

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مَنْهَجُ الصَّافِينَ

فِي

الْحَقْلِ وَالْمَعَالِمِ

تَأليف

مروم نلاح التداكاشانی

کتابخانه ملی چاپخانه محمد سن ملی  
تهران - آذربایجان





PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

PAIR



32101 040114603







جلد دوم  
al-Kāshānī, Fath Allāh

Manhaj al-ṣādiqīn  
از مجلدات تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

از تصنیفات وارث ربانی

ملافتح اللہ کاشانی

بسمایه

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی

تهران - بازار مین الحرمین

تیر ۱۳۳۶

جلد دوم

از تفسیر

# منهج الصالحین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحيم



(وَيَسْأَلُونَكَ) و میپرسند تو را (عَنِ الْمَحِيضِ) از حیض زنان می‌تواند بود که ذکر یَسْأَلُونَكَ سه بار بغیر  
و او و بعد از آن سه بار با او و بجهة آن باشد که سوالات اولی در اوقات متفرقه باشد و ثلثه اخیره دو وقت واحد  
و بجهت این در این ثلثه ذکر آن فرموده باشد بحرف جمع و محیض مصدر است یق (حاضت المرأة تحيض  
حیضاً و محیضاً و محاضاً) حاصل که حق سبحانه میفرماید که ای محمد (ص) از تو استفسار میکنند و استفتا  
مینمایند که بازنان حیضه چگونه معاشرت کنند (قُلْ هُوَ) بگو تو که حیض (أَذَى) مستقذر و پلید  
است و نفس آدمی را از آن نفرت باشد و از آن متأذی گردد (فَاعْتَرِضُوا النِّسَاءَ) پس گوشه گیرید و  
بیکسو شوید از زنان یعنی دور شوید از ایشان (فِي الْمَحِيضِ) در حالت حیض مراد اعتزال است از  
جماع در قبل نه آنکه ترك مکالمه و مخالطه نمایند لقوله ع (انما امرتم ان تعزلوا النساء لمجامعتهن  
اذا حضن و لم یأمرکم باخراجهن من البیوت کفعل الاعاجم) یعنی همین مأمور شده‌اید که اعتزال  
کنید از زنان بجهة مجامعت در وقتیکه حیض باشند و مأمور نشده‌اید که ایشان را از خانهای خود بیرون  
کنید همچنانکه بعضی از اهل عجم میکنند و این اقتصاد است میان افراطیه و تفریطه نصاری و وصف



حیض به اذی و مرتب ساختن حکم بر آن به فاشعار است بآنکه آن علت است و بعد از آن تأکید حکم مذکور و بیان غایب آن میفرماید که (وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ) و نزدیک نشوید بدیشان بدجامعت (حَتَّى يَطْهَرْنَ) تا وقتی که غسل کنند بعد از انقطاع دم و حفص و حمزه و کسائی بطهرن میخوانند بسکون طم و ضم ها یعنی تا وقتی که پاک شوند و دم ایشان منقطع گردد و اول قول شافعی است و دوم قول حنفی و نزد علمای امامیه مستحب است که مجامعت بعد از غسل باشد و قبل از آن مکروه است و تفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد (وَإِذَا تَطَهَّرْنَ) پس چون غسل کنند یا ظاهر فرج را بشویند (فَأَتُوهُنَّ) پس بیائید بدیشان (بِئْنَ حَيْثُ أَمَرَ كُمْ اللهُ) از آنجا که فرموده است خدا شما را و حلال ساخته در زمان مقرر (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ) بدرستی که دوست دارد خدا توبه کنندهگان را از مناهی (و يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) و دوست میدارد پاکیزگان را و منزهان را از فواحش و اقدار مثل مجامعت حیض (صاحب کنز العرفان) تغمده الله بالغفران در تفسیر و تبیین این آیه فرموده که محیض مصدر است چون مجیء و مهیبت و اسم زمانست و اسم مکان و محیض اول اسم مکان و زمان نیست بلکه مصدر است جهت عود ضمیر بآن بقوله (هو اذی ای مستقذر) و محیض ثانی احتمال دارد که مصدر باشد بر تقدیر مضاف ای (فی زمان الم حیض) و یا اسم زمان و مکان باشد بدون احتیاج بتقدیر و قوله ولا تقر بوهن بمعنی لاتجمعوهن است در عرف شرع نه لغة يطهرن بتشدید به معنی یغتسلن است یعنی (ینقیین عن الدم) و حیث ظرف مکانست چون این آیه دانسته شد پس بدان که در آیه چند حکم است اول آنکه حیض نجس است لقوله اذی و اجماع اهل علم بر آنست که آن بمعنی مستقذر است پس نجس باشد دوم آنکه از نجاست مغالظه است لقوله هو اذی چه در این مبالغه است بقذارة زیرا که اول با سم ظاهر اتیان نموده و بعد از آن بضمیری که ممکن است به است از آن و بعد از آن بتنکیر خبر آن و وصف آن به اذی و همه این امارة غلظة نجاستست پس واجب باشد ازاله قلیله و کثیره آن نزد ما و اگر نه غلظت آنرا فایده نباشد و نفاس چونکه حیض محتبس است پس آن نیز از نجاست مغالظه باشدسیم آنکه دم حیض از احداث موجبه غسل است بجهة اطلاق طهارت متعلقه بآن و مذکور شد که مراد بآن غسل است و اقل مدت حیض که بآن غسل واجب میشود سه روز است نزد ما و اکثر آن ده روز است و حنفی نیز بر اینست و نزد شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر پانزده چهارم و جوب اعتزال از نساء

يعنى ترك مجامعت ايشان در مكان مخصوص است كه قبل است زيرا كه امر حقيقت در وجوبست و اجماع مؤيد اينست و وصف حيض به اذى و ترتيب حكم بر آن به فها اشعار است بر علت آن و در كيفيت اعتزال نزد عامه خلافت محمد بن حسن گفته كه مراد اعتزال است از قبل همچنانكه مذهب ماست و نزد ابى حنيفه و ابى يوسف و شافعى و جوب اعتزال است از هر چه از او مشتملتست بر آن گذشت كه اهل جاهليت مواكله و مشاربه و مساكنه با زنان حايض نميكرند مانند فعل يهود و مجوس چون ابن آبه نازل شده مسلمانان بر ظاهر آن عمل كردند و از ايشان اعتزال نمودند من جميع الوجوه بعضى از اعراب گفتند يارسول الله برد شديد است و ثياب قليل اگر ثياب زنان حايضه ميدهيم ساير اهل بيت ما از سر ما هلاك ميشوند اگر خود ميبوشيم ايشان از سر ما هلاك ميگردند حضرت فرمود (انما امر تكم ان تعتزلوا و مجامعتهم اذا حضن و لم امر كم باخر اجهن كفهل الاعاجم) و گويند چون نصارى با زنان حايض مجامعت ميكرند و از آن باكى نميداشتند و يهود از ايشان معتزل ميشدند در جميع امور حقه تعالى اهل ايمان را امر فرمود باقتصاد بين الامر بين پنجم آنكه خلافت در مدت زمان اعتزال و غايت آن شافعى گفته تا آنكه غسل كنند و احتجاج او آنست كه اعتزال تا بعد از غسل جامع بين القرائتين است و ديگر آنكه حقه سبحانه فرمود كه فاذا تطهروا فأتوهن پس نزد او وطى جايز نيست تا آنكه زن ظاهر شود از حيض و مطهر گردد يعنى غسل كند و ابو حنيفه جمع بين القرائتين باين وجه ميكند كه زوج و طى زوجه كند در اكثر حيض بعد از انقطاع و اگر چه غسل نكرده باشد و در اقل حيض باو مقاربت نكند بعد از انقطاع مگر بعد از غسل و اما اصحاب ما جمع ما بينهما بر اين وجه ميكند كه قبل از غسل و طى جايز است باكرهت و بعد از غسل بلا كراهة بعضى از اصحاب ماقائلند بقول شافعى و اين غير معتدبه است زيرا كه تفعل گاه هست كه بمعنى فعل ميباشد مانند متكبر در اسماء الله و تطعمت الطعام كه بمعنى طعمته است ششم آنكه امر در قوله (فاتوهن من حيث امركم الله) از بر اى و جوب نيست مطلقاً بلكه گاه هست كه از بر اى و جوب مى باشد اگر اعتزال او چهار ماه باشد كه آخر آن از اول زمان انقطاع و غسل باشد و همچنين اگر موافق انقضای مدت تربص در ايلاء و ظهار و گاه هست كه از بر اى نديست همچنانكه در اقتضای حال است را پس امر مذكور بر اى مطلق رجحان باشد و در معنى (من حيث امركم الله) اختلافست ابن عباس گفته كه معنى آنست كه اتيان نماييد بزنان از آنجا كه امر کرده است حقه تعالى بتجنب از آن و آن محل حيض است يعنى قبل و نزد جمعى ديگر باين معنى است (من حيث الطهر دون الحيض) يعنى وطى او در حين طهر باشد نه در حين حيض و محمد بن حنيفه گفته كه (من قبل النكاح دون الفجور) يعنى از قبل



نکاح دخل کنید نه از قبل زنا ان الله يحب التوابين عن النجاسات الباطنة و هي الذنوب و  
 يحب المتطهرين عن النجاسات الظاهرة) و گویند (التوابين من الكبائر والمتطهرين من الصغائر)  
 و بدانکه وطی در قبل هنگام حیض با وجود حرمت موجب کفر است اگر باستحلال و طی نماید با  
 علم به حرمت و مستحب است تکفیر یکدینار که قیمت آن ده درهم شرعی باشد در اول حیض و نصف دینار  
 در وسط آن و ربع دینار در آخر آن و همچنین حرام است طلاق با دخول و انتفاء حمل و حضور زوج یا در  
 حکم حضور و باقی این احکام در کتب فقهیه تحریر یافته و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که با زن حیض مقاربت  
 کند و فرزند وی از او پیدا شود مجذوم باشد و از جابر مرویست که یهود میگفتند هر که در وقت مباشرت  
 ظهر زوجه جانب او باشد فرزندش احوال آید مسلمانانی که بر آن نوع اقدام نموده بودند حکایت به حضرت  
 نبوت پناه عرض کردند از حق تعالی جواب آمد که ( يَسْأَلُكُمْ حَرَّتُ لَكُمْ ) زنان شما موضع کشت  
 شما اند و محل زرع و منبت اولادند ( فَأْتُوا حَرَّتَكُمْ ) پس بیایید بکشت راز خود ( أَنْتِي شِدَّتُمْ ) هر  
 گونه که خواهید بطریق اقبال و ادبار و استلقا و غیر آن سعید بن جبیر گفته که عبدالله عباس گفت که عمر  
 خطاب نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله ( هَلَكْتَ وَاهْلَكَتَ ) هلاک شدم و دیگری را هلاک  
 کردم رسول منشأ این از او پرسید گفت ( حَوْلَتِ الْبَارِحَةَ حَلْمِي ) دی شب راحل خود را متحول گردانیدم  
 یعنی از خلف با زن معاشرت کردم آن حضرت جواب نگفت جبرئیل عليه السلام آیه آورد که زنان محل زرع  
 شما اند پس ایان نمائید بمرزغ خود از هر موضع که خواهید این کنایات لطیفه است چه زنا تشبیه  
 فرمود بمرزعه و مرد را بزراع و ولد را بزراع و اکثر علمای امامیه گویند که در این دلالت است بر جواز  
 وطی در دبر اما بر وجه کراهت نه حرمت و اکثر مخالفین بر منع آن رفته اند و مالک با اجازه این رفته و  
 گفته که ( مَا ادركت احدًا اقتدى به في ديني يشك في ان وطى المرأة في دبرها حلال ) و بعد از  
 آن این آیه تلاوت نمود و اصحاب ما را در این مسئله دو قولست یکی تحریم و این قول صادق عليه السلام  
 است که فرمود قال النبي صلی الله علیه و آله ( محاش النساء علی امتی حرام ) دویم حلال و این روایت عبدالله بن ابی  
 يعفور است در صحیح از صادق عليه السلام که گفت ( سئلته عن الرجل ياتي في دبرها ) پرسیدم از مردی  
 که ایان نماید در دبر زن فرمود لا بأس هیچ باکی نیست و این مفتی بها اکثر اصحاب ما است و احتجاج  
 آورده اند از برای تأیید این بچند آیه یکی این آیه چه لفظ انی از برای مکانست مانند این بق  
 ( اجاس انی شئت ای ای موضع شئت ) اگر گویند این محمول است بر قبل که آن موضع حرث است  
 نه دبر گوئیم که گاهی صحیح است که حرث اسم ما قبل باشد و اما اگر اسم نساء باشد پس محمول بر قبل

ثوابی کنید که از برای شما مدخر است یعنی کسب عمل صالح کنید تا بسبب آن ثواب مدخر فرایز شوید  
 و یاطلب ولد کنید چه اقتناء ولد صالح تقدیم ثواب عظیمست و یازن صالحه بنکاح در آرید تا فرزند  
 شایسته و خجسته از او پیدا شود و از حضرت رسالت ﷺ منقول است که (إذ مات المؤمن انقطع عمله  
 الا من ثلثه و لد صالح يدعو له و صدقة جاریة بعده و علم ینتفع به بعد موته) یعنی چون مؤمن  
 فوت شود عمل او منقطع گردد مگر از سه چیز فرزند صالح که از برای او دعا کند و صدقه جاریه که از  
 او مانده باشد مانند قناطر و اشجار مثمره و امثال آن که مردمان از آن منتفع شوند و علمیکه مردمان  
 از آن منتفع شوند و گفته اند معنی آنست که آن فرزندی که نمی ماند برای خود از پیش بفرستید تا شفیع  
 شما باشد و در تهیه و اصلاح منزل شما کوشد پیش از رفتن شما بآن و لهذا در دعای میت که طفل باشد واقع  
 شده (اللهم اجعله لی و لا بویه فرطاً) و فرط کسی است که اهل کار و ان قبل از رسیدن بمنزل او را پیش  
 بفرستند تا از برای ایشان ترتیب منزل کند و آب را حاضر سازد و تصفیه آن منزل نماید از خس و خاشاک و  
 آنرا پاک و پاکیزه سازد و نیز از آن حضرت مأثور است که (من قدم ثلثه من الولد لم تمسه النار الا بتحالة  
 القسم) هر که سه فرزند او پیش از او فوت شود در دوزخ نماند الا بمقدار تحلیل قسم حق سبحانه فی قوله  
 (لا ملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین) و گفته اند که تحالة القسم کنایه است از قلت مکث او در آتش  
 و مجاهد گفته که مراد از (قدموا لانفسکم) آنست که یاد نام خدا کنید در ابتدای وطی یعنی بکلمة جلیلة  
 (بسم الله الرحمن الرحیم) مترنم شوید و یادر حین وطی بدعا مشغول شوید و از رسول (ص) مرویست که هر  
 که در حین خلوت با حلال خود بگوید (بسم الله اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان مارزقنا) اگر فرزند  
 آید شیطان با او مضرة نرساند و وسوسه نتواند کرد (و اتقوا الله) و برسید از خدای در مخالفت امر او  
 یعنی از عذاب او محترز شوید بجهت اجتناب از معاصی (و اعلموا انکم ملاقوه) و بدانید که شما رسند گانید  
 بخدا یعنی بجزای آنچه از پیش میفرستید از خیر و شر نزد خدا پس متزود شوید بآنچه بآن مفتضح  
 نشوید و بسبب رستگاری و فوز شما شود و گویند مراد از ملاقات عرض بندگان است بر خدای که قال الله تع  
 (و عرضوا علی ربك صفا) و بر هر تقدیر اضافه ضمیر بخدای بر سبیل مجاز است چه صحیح نیست حمل  
 لقاء بر رؤیت زیرا که لفظ لقاء بمعانی مختلفه واقع میشود کما یق (لقی جهدا و لقی جماعه) پس نص نباشد  
 در رؤیت و دیگر آنکه در آیه اثبات لقاست مرجمیع عباد را و این خلاف مذهب تشبیه و اهل سنت است  
 (و بشر المؤمنین) و مرزده گروندگان را که کامل اند در ایمان بکرامت و نعیم دایم حق سبحانه باین کلام  
 سپید نام (ص) را امر کرده که نصیحت امت کند و بشارت دهد کسانیرا که تصدیق او نموده اند و امثال او امر



نباشد و چگونگی اسم قبل تواند بود و حال آنکه اگر بر این حمل کنند لازم آید که تفخیز و بین الیتین نیز حرام باشد و هیچکس قائل باین نیست دویم قوله (هُوَ لَا بِنَاتِي هُنَّ اطهر لکم) و وجه استدلال اینست که لوط عليه السلام عالم بود بر غبت قوم خود در در بر بس اذن مصروف باشد باین رغبت سیم قوله (اتأتون الذکر ان من العالمین و تذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم) و در این هر دو نظر است بجهت آنکه جایز است که مراد امر ایشان باشد باستغنا بنساء اذ ذکر آن زیرا که قضای و طربنساء حاصل میشود و اگر چه مماثل آن نباشد همچنانکه میگویند (استغنی بالاحلال عن الاحرام) و نیز در غیر شرع ما است پس در شریعت ما حاجت نباشد چهارم قوله تعالی و الذین هم لفر و جههم حافظون الاعلی ازواجهم او ممالکت ایمانهم فانهم غیر ملومین وجه استدلال آنست که این امر است بحفظ فروج مطلقاً و بعد از آن ازواج را استثنافرمود پس ساقط باشد تحفظ از طرفین مطلقاً و دیگر اینکه آن منفعتی است که نفس مایل آنست و عاریست از مانع عقلی و شرعی پس مباح باشد اما اول زیرا که مفروض است و اما ثانی ظاهر است در آنکه مانع عقلی ندارد و اما مانع شرعی بجهت آنچه بعد از این مذکور خواهد شد در جواب مانع و جماعتی دیگر که قائل بتحریمند احتجاج کرده اند بقوله (فاذا تطهرون فآتوهن من حیث امرکم الله) چه مأمور به قبل است و بروایت ابی هریره از رسول صلى الله عليه وسلم که لا ينظر الله الي رجل جامع امرأة فی دبرها) و بروایت خزیمه عنه صلى الله عليه وسلم ان الله لا يستحیی من الحق قالها لثلاثا تو ان النساء فی ادبارهن) و جواب از آیه منع است از دلالت آن بر موضوع نزاع چه مراد بامر اباحت است و مکروه مباح است پس تقدیر اینست که من حیث اباحکم اگر گویند امر حقیقت در وجوب است گوئیم فح مأمور به قبل است و دلالت بر منع از اباحت دیگر نمیکند و مع ذلك میگوئیم که این متروک الظاهر است باجماع چه واجب نیست که عقیب طهارت و طی کند و نه مستحب بلکه مباح است و ابوهریره کذابست و مرویست که عمر تأدیب او کرد بدره بجهت کذب او با آنکه تحریم لازم نمی آید از حدیث ابوهریره زیرا که جایز است که عدم نظر جهت کراهت باشد و خبر خزیمه خبر واحد است و مع ذلك معارض است باخبار کثیره از طرق اهل البیت علیهم السلام و در مجمع نیز آورده که مالک استدلال کرده بقول (انی شتم) بر جواز اتیان مرأة در دبر و این قول را از نافع نیز روایت کرده است مرفوع بابن عمر و زید بن اسلم از محمد نقل میکنند و معظم فقهاء عامه در این مخالفت نموده اند و گفته اند که حرث نمیباشد مگر بنسل پس و طی در موضعی جایز باشد که نسل متوقع باشد و این در دبر منتفی است و جواب از این آنست که نساء اگر چه حرثند لکن و طی ایشان در غیر موضع حرث بلاخلاف جایز است مانند و طی بین الفخذین و شبه آن (وقد مؤ الا نفیسکم) و فرا پیش دارید برای نفسهای خود یعنی طلب

او کرده آورده اند که عبدالله رواحه از شوهر خواهر خود بشیر بن نعمان برنجید و باسم اعظم الهی سو گندیاد کرد که باوی سخن نگوید و میان وی و زن اصلاح نیاورد و در حق وی نیکویی نکنند و او را با خصمان وی صلح ندهد پس هر گه که او را گفتندی احسانی نمای در حق او و میان او و خصم او اصلاح کن گفتی که من سو گند خورده ام بر نقیض این چگونه خلاف سو گند کنم حق تعالی آیه فرستاد که (وَلَا تَجْمَلُوا اللَّهَ) و مگر دانید نام خدای را (عُرْضَةً لِإِيْمَانِكُمْ) آن چیزیکه عارض شود مرسو گندان شمارا مراد بایمان امور محلوف علیهاست یعنی خدای را حاجز و مانع محلوف علیه مگر دانید باینکه باز دارد شما را (أَنْ تَبْرُوا) از آنکه نیکوئی کنید با قربا و احبا (وَتَتَّقُوا) و از آنکه پرهیزید از مروت و احسان با یاران مکالمه نکنید (وَتَصْلِحُوا) و از آنکه بصلاح آرید (بَيْنَ النَّاسِ) میان مردمان و رفع خصومت کنید در میان ایشان (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) و خدا شنوا است بسو گندان. شما (عَلِيمٌ) دانان بامافی الضمیر شما عبدالله رواحه بعد از استماع آیه از سر آنچه گفته بود در گذشت و بابشیر در مقام شفقت و مروت و رحمت و اصلاح آمد و گویند این آیه در باره ابو بکر آمد که سو گند خورده بود که با مسطح که غلام او بود انفاق نکند بجهة آنکه بر عایشه افترا کرده بود صاحب کنز العرفان گفته که عرضه فعلیه ایست که مأخوذ است از عرض و فعله از برای مقدار است چون خطوه و قبضه و غرفه ای (مقدار ما یرض من ای شیء سواء كان العارض حاجز آیین الشیشین كما یقول فلان عرضة دو نالو لم یکن بل یكون معرضاً للشیء كما یقال فلان عرضة للناس ای نصب للوقوع فیه) پس بنا بر معنی اول معنی آنست که (وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ حَاجِزًا لِيْمَانِكُمْ ای حاجزاً لما حلفتُم علیه) چنانکه باین مترجم شد و بنا بر این تسمیه محلوف علیه بيمين جهة تلبس آنست بيمين چنانکه پیغمبر ﷺ بعد الله بن سمره گفت که (اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیراً فأت الذی هو خیر) یعنی هر گاه سو گند خوردی بر چیزیکه بيمين بر او واقع شده پس غیر آن را بهتر بایی ایان نما بآنچه بهتر از آن است و بنا بر این آن تبر و امنصوبست بر آنکه عطف بیان ایمان است و تقدیر اینکه الامور المحلوف علیها التي هی البر والتقوی و الاصلاح) و صاحب انوار نیز باین معنی تنزیل نموده و در اینوجه نظری هست زیرا که حمل ایمان بر محارف علیه اگر صحیح باشد بر سبیل مجاز خواهد بود و حمل کلام بر مجاز در صورتی جایز است که معنی حقیقی متعذر باشد و اینجا متعذر نیست بجهت حمل عرضه بر معنی ثانی ای (لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ مَعْزُلاً لِيْمَانِكُمْ) یعنی اسم خداز را معرض ایمان مگر دانید و آن را عارض جمیع امور مسازید باین معنی که بنام او سبحانه بسیار سو گند خورید حتی در محقرات



ودر غیر مهمات بلکه اکتفا نماید در مهمات ضروریه خود و لهذا مذکور فرموده در آیه (لا تطع کل  
 خلاف مهین) و بنا بر این ان تبروا علة نهی باشدای (انها کم عن ذلك ارادة بر کم و تقویکم و  
 اصلاحکم بین الناس) یعنی حق تعالی نهی کرد شمارا از سو گند خوردن بر جمیع امور بجهة اراده  
 نیکو کاری و پرهیز کاری شما و اصلاح شمار در میان مردمان چه خلاف جرأة میکند بر خدا و مجتريء  
 نیکو کار و پرهیز کار نمی باشد و موثوق به نیست در اصلاح ذات البین و از تأویل اول مستفاد میشود که  
 هر گاه یمین متضمن ترك بر یا تقوی یا اصلاح باشد باطل خواهد بود و غیر واجب العمل به مضمون آن و  
 جایز خواهد بود مخالف آن بدون حنث و وجوب کفاره و از تأویل ثانی مستفاد میگردد نهی از کثرة  
 یمین و اگر چه صادق باشد در این باب احادیث کثیره وارد شده انتهی کلامه و مؤید تأویل اول است  
 که انس روایت کرده که در بعضی غزوات ابو موسی اشعری نزد پیغمبر (ص) آمد و مر کوبی طلبید تا بر آن  
 سوار شود آنحضرت بجهة آنکه مشغول بود با مری جواب او را و الراح میگرد رسول (ص)  
 سو گند خورد که ترا سوار نکم ابو موسی برخواست و بر فت چون وقت از حال رسید و هر يك به تهیه  
 رفتن مشغول بودند آنحضرت ابو موسی را دید که جائی نشسته و بساز رفتن اشتغال نمینماید فرمودای  
 ابو موسی چرا بتیبه رفتن مشغول نمیشوی گفت یا رسول الله مر کوب ندارم و تو سو گند خورده که مرا  
 سوار نکنی فرمودا کنون سو گند میخورم که تو را سوار کنم پس وی را چهار پائی داد و مصداق قول ثانی  
 است که عثمان بن عیسی از ابی ایوب خز از روایت کرده که از ابی عبد الله عليه السلام شنیدم که میفرمود (لا تحلفوا  
 بالله صادقین و لا کاذبین فانه يقول سبحانه و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم) و این قول مر ویست از  
 ائمه هدی صلوات الله علیهم و بعد از آن بیان اقسام قسم میکند بقوله (لَا يُؤَاخِذُ اللَّهُ) مؤاخذه  
 نکند خدا شمارا (بِاللَّغْوِ) به بیهوده که واقع شود (فِي أَيْمَانِكُمْ) در سو گند های لغو شما و  
 بقول حنفی سو گند لغو آن است که کسی بر چیزی قسم یاد کند به مطنه آنکه راست میگوید و خلاف  
 آن ظاهر شود و شافعی لغو آن را داند که بی اختیار بر زبان کسی صادر شود بتعجیل یا بر طریق عادت  
 که (لا والله و بلی و الله) و ویرا در آن قصد سو گند نباشد و این موافق مذهب امامیه است چنانکه  
 بیاید حاصل که در یمین لغو کفاره نیست و خدا بر آن مؤاخذه نکند (لَنْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ يَأْخِذُكُمْ) و لکن  
 مؤاخذه میکند شما را (بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ) بآنچه کسب کند دل های شما و بعد و قصد سو گند  
 خوردید یعنی در این قسم حانث میشوید و مستحق عقوبت میگردید و کفاره آن بر شما لازم میشود و  
 بیان کفاره آن در سوره مائد مذکور است (وَاللَّهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است بنده را یمین لغو و



اورا مؤاخذه نکند (حکیم) بردبار است و درسو گند عمد نیز بعقوبت تعجیل ننماید بجهت تربص توبه  
 و در کنز آورده که ممکن است که این آیه جواب سؤال مقدر باشد و تقدیر سؤال اینکه هر گاه بندگان  
 منهن باشند از آنکه نام خدای را عرضه ایمان خود گردانند پس لازم آید که همه بجهت کثرت حلف ایشان  
 بخدا بهلاکت و عقوبت گرفتار گردند حسب معانه جواب میدهد که (لَا يَأْخُذُكُمْ اللَّهُ بِاللُّغُوفِ  
 إِيْمَانِكُمْ) و بدانکه لغو در لغت بمعنی ساقط است یا آنچه فایده در آن نیابند و علماء اخلافت در آن  
 که معنی مراد از آن در آیه چه چیز است طأوس گفته که مراد بعین غضبان است و نزد حسن بعین ظان و  
 این قول ابی حنیفه است چنانکه گذشت و ابن عباس گفته که آن عادت لسان است بقول (لَا وَاللَّهِ وَبَلِي  
 وَاللَّهِ) که بدون قصد سو گند باشد بلکه غرض تأکید کلام باشد حتی که او را اگر گویند (إِنَّكَ حَلَفْتَ)  
 گوید لا و این قول شافعیست و اصحاب ما و مروی از صادق و باقر علیهما السلام و مالک گفته که آن سو گند است  
 بر ماضی که آنرا بعین غموس گویند و مراد بعدم مؤاخذه عدم عقابست و عدم کفاره معا و زخم شری گفته  
 که احدهما کافیهست و در این نظر است زیرا که اگر احدهما ثابت باشد مؤاخذه خواهد بود و لکن  
 مؤاخذه در این متنی است پس احدهما کافی نباشد و فرق میان کسب لسان و کسب قلب آنست که قلب  
 مخالف نفس مکلف نیست بخلاف لسان که گاه هست که مخالف نفس میباشد و از آن صادر می شود  
 آنچه مأذون نیست نفس پس لایق حکیم نیست که مؤاخذه کند با آنچه نفس اذن نداده باشد در فعل آن  
 و در این کلام اشارتست باشرط قصد و نیت در بعین پس بعین غضبان واقع نشود گاهی که قصد بآن  
 مرتفع گردد و همچنین است غافل و ساهی آورده اند که در جاهلیت چون مردی را بزنی میل نبود و  
 غیره داشتی که چون بگذارد او را دیگری او را بخواد سو گند خوردی که چند وقت باوی نزدیکی  
 نکند و او را در آمدت پای بسته و سر شکسته بگذاشتی و آن بیچاره مدتی متمادی نه بیوه بودی و نه از  
 ازدواج تمتعی یافتی حسب معانه این نوع ضرر را بر زوجه نپسندید و آیه فرستاد که (لِلَّذِينَ يُؤُونَ)  
 مر آنان را که سو گند میخورند (مِنْ نِسَائِهِمْ) از زنان خود یعنی از ترك مجامعت ایشان ایلاء بمعنی  
 حلقست و در شرع سو گند است بخدا بر ترك وطی زوجه منکوحه بعقد دائمی بجهت مضرت رسانیدن  
 بوی مطلقاً یا مؤبداً یا مقید بمدتی که زیاده بر چهار ماه باشد یا مضاف بفعلی که آن واقع نشود مگر بعد  
 از انقضاء مدت تربص قطعاً یا ظناً و تعدیه ایلاء به علی است لکن چون این قسم متضمن بعد است متعدی  
 به من شده مر یعنی کسانی را که سو گند خورند بدور شدن از مجامعت با زنان (تَرْبُصَ أَرْبَعَةٍ  
 أَشْهُرٍ) انتظار بردن چهار ماه است این مبتدا است و ما قبل آن خبر و تربص بمعنی انتظار است و اضافه

آن بظرف بر سبیل اتساع است ای للمولی حق التلبث فی هذه المدة فلا يطالب بفسی عو لاطلاق یعنی ابن مده  
حق مولی است پس از او مطالبه رجوع باطلاق نکنند (فَإِنْ فَاوَأ) پس اگر باز آید یعنی سو گند خورند گان  
رجوع کنند در زمین بحنت و مباشرت کنند باز نان (فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) پس بدرستی که خدا بتعالی آمرزنده  
است گناه حنت او را چون کفاره داده باشد یا آمرزنده آنچه توخی شود بایلاء از ضرار مرأة بقیمة که  
آن در حکم توبه است (رَحِيمٌ) مهربان است که مباح کرد مخالفت سو گند را و کفاره مقرر فرمود  
حکم شرع آنست که اگر مولی در اثنای چهار ماه نزدیکی کند باین معنی که اگر قادر باشد بروطی ایتیان  
نماید بآن و اگر عاجز باشد از آن وعده دهد که بعد از قدرت بآن ارتکاب کند و نکاح نابتست و بر او  
جز کفاره سو گند نیست قبل از وطی و اگر مدت منقضی گردد و بیعذری مقاربت نکند نزد حنفی طلاق  
باین شود و قول شافعی آنست که زن را رسد مطالبه کردن فیه باطلاق و جمیع اصحاب ما بر این قولند  
و بر حاکم شرع واجبست که مولی را بر رجوع باطلاق امر فرماید و اگر امتناع کند زن او را طلاق دهد  
(وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ) و اگر قصد کنند طلاق را یعنی اگر اهل ایلاء طلاق زنان خود بدهند (وَإِنَّ اللَّهَ  
سَمِيعٌ) پس بدرستی که خدای تعالی شنونده است قول مولی را در صیغه طلاق (عَلِيمٌ) داناست بغرض  
او و در کنز آورده که در اینجا چند مسئله است اول چون ایلاء واقع شود بر وجه مذکور پس اگر  
زوجه صبر کند هیچ کلامی در آن نیست و اگر امر خود را بحاکم رفع کند مولی را امر کند بکفاره و  
عود اگر از رجوع ابا کند ویرا چهار ماه مهلت دهد و بعد از آن الزام کند او را طلاق یا فیه و تکفیر  
پس اگر از این هر دو امتناع کند او را حبس نماید و مطعم و مشرب را بر او تنک نماید تا او اختیار یکی  
از این دو کند و حاکم او را باین امر نکند تا امر افعه کند زوجه بوی و ظهار نیز چنین است دوم آنکه  
مراد بقیمة جماع است اگر بر آن قادر باشد و مانع شرعی نداشته باشد پس اگر عاجز باشد یا مانع شرعی  
یا عرفی داشته باشد فیه او اظهار عزم است بر جماع و تعقیب فیه بغفران و رحمت جهت آنست که ایلاء  
متضمن اتمست بواسطه قصد اضرار بزوجه سیم مستفاد میشود از تقریر مدت به چهار ماه عدم جواز ترك  
وطی زوجه اکثر از مدت چهار ماه و اگر نه زن را امر افعه و مطالبه نمیرسد چهار م قوله و ان عزموا الطلاق  
دال است بر عدم وقوع آن از مستمتع به ازیرا که طلاق در نکاح متعه نیست و بعضی قائلند به وقوع  
ایلاء بمستمتع بها و در کلام تقدیر و اضمار میکنند ای (وان عزموا الطلاق فیمن یقع فیها) و این  
ضعیفست بجهت اصالت عدم تقریر و انتغای ضرورت و لفظ نائهم اگرچه جمعی است مضاف که از صیغ



عموم است لیکن مخصوص است بعقد دائمی و مخصوص آن اخبار اهل البيت و قوله فان الله سمیع علیم متضمن نوعی از تهدید است چه طلاق موجب بینوئی است که غیر مراد الله است چنانکه در حدیث نبوی (ص) واقع شده که (تزوجوا و لا تطلقوا فان المطلق یهتز منه العرش) یعنی متزوج شوید و طلاق مدهید که عرش خدامت حرکت ورزنده میشود از طلاق گوینده و تفصیل احکام ابلاء در کتب فقهیه تحریر پذیرفته بعد از آن در باب طلاق میفرماید که (و المطلقات) زنان طلاق داده شده بالغه مدخوله که حامله نباشند و ذوات الافراء باشند چه بآیات و اخبار ثابت شده که اگر بر این صفت نباشند حکم ایشان این چنین نیست که (یتربصن) انتظار برند (بأنفسهن) بنفسهای خود (ثلثة قروء) در سه قراءه یتربصن اگر چه بحسب لفظ خبر است اما در معنی امر است و تغییر عبارت بجهت تأکید است و اشعار بر آنکه تربص از آن چیز بستکه واجبست مسارعت نمودن بامثال آن و گمان مخاطب قصد امثال این امر نموده پس از آن خبر میدهد که قولك (فی الدعاء حکم الله) و بناء آن بر مبتدای بفضول تأکید است و قوله بانفسهن تهییج و بعث مطلقات است بر تربص چه نفوس نساء طوامع رجالد پس ایشانرا امر کرده بآنکه قمع نفوس خود کنند و خود را بر تربص دارند و نصب ثلثه قروء بر ظرفیت است یا آنکه مفعول به است تقدیر آنکه (یتربصن مضی ثلثه قروء) و آن جمع قراء است و گاه هست که اطلاق آن بر حیض میکنند لقلوه سورة البقره (دعی الصلوة ایام اقرانک) و بر طهر که فاصل بین الحیضین است نیز اطلاق میکنند که قول الاعشى اما ضاع فیها من قروء نساء کما یعنی بجهت کثرت اشتغال او بحروب و غارات مضاجعه نمیکند بازنان در حین اطهار ایشان و اصل آن انتقال است از طهر بحیض و مراد به قروء در اینجا اظهار است بر مذهب حق زیرا که طهر دال است بر برائة و رحم نه حیض همچنانکه ابوحنیفه گفته لقلوه تعالی (و طلقوهن لعدتهن ای وقت عدتهن) و طلاق مشروع در حیض نمیباشد اما قوله سورة البقره (طلاق الامه تطلیقتان و عدتها حیضتان) مقاومت نمیکند بر ابیتی که در قصه ابن عمر واقع شده که (فلیراجعها ثم لیمسکها حتی تطهر ثم تحيض ثم تطهر ثم ان شاء أمسک بعد و ان شاء طلق قبل ان تمس فتلك العدة التي امر الله تعالی بان تطلق لها النساء) و مزیت تبیین این در حیز نقل کلام صاحب کنز العرفان در آخر آیه معلوم خواهد شد و قیاس آن بود که قراء بجمع قلت مذکور شود که آن اقرء است و لکن عرب در جمع اتساع میکنند و هر يك از بنای جمع قلت و کثرت را در مقام دیگری استعمال میکنند و میساید که چون این حکم شامل جمیع مطلقاتست که ذوات الاقراء باشند پس متضمن کثرت باشد فتح بناء جمع کثرت مستحسن بود و بدان که فایده خلاف در آنکه مراد بقراء اطهار یا حیض



باشد در معتمد ظاهر میشود که چون در حیضه نالسه شروع کند عده منقضی شود بقول آنکه قرء راطهر گوید و بقول آنکه حیض باشد انقضای عده بعد از انقطاع حیضه نالسه است آورده اند که اسمعیل بن عبدالله مغفاری زن خود را که قبيله نام داشت طلاق گفت و او آبستن بود و اسمعیل نمیدانست وزن بجهت کراهت مراجعت اظهار آن نکرد اسمعیل چون بر این واقف شد مراجعت کرد وزن را بخانه برد حقتعالی فرمود که (وَلَا يَجِلُّ لَهُنَّ) و حلال نباشد زنان را (إِنْ يَكْتُمَنَّ) آنکه بپوشند (مَا خَلَقَ اللَّهُ) آنچه آفریده است حقتعالی (فِي أَرْحَامِهِنَّ) در رحمهای ایشان از فرزندان چه کتمان ولد موجب ابطال حق رجعت است و گویند مراد به (مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ) حیض است بمعنی اینکه باید زنان کتمان حیض نکنند بجهت استعجال در عده و در این دلیل است بر آنکه قول زنان در حمل و حیض مقبول است حاصل که حسب سبب مانع کتمان زنان نموده از آنچه موجب جواز رجعت باشد یا مقتضی نکاح حرام که آن عدم خروج است از عده پس هیچکدام از آن از زنان روا نباشد (إِنْ كُنَّ يَوْمَئِذٍ) اگر هستند که ایمان دارند (بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا و بر روز قیامت مراد نه آنستکه ایمان موجب نفی حل است بلکه تنبیه بر آنکه مؤمن بر مثل این جرأت نمیکند و از سزاوار نیست که مانند این از او صادر شود (وُ بَعُو لَّهُنَّ) و شوهران ایشان (أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ) سزاوار ترند بر رجوع کردن بایشان (فِي ذَلِكَ) در زمان تریس گاهی که طلاق رجعی باشد پس ضمیر اخص باشد از مرجوع الیه که مطلقا است و در این امتناعی نیست همچنانکه تکرار اسم ظاهر میکنند و تخصیص ثانی مینمایند و بعوله جمع بعل است و تا برای تأنیث جمع است چون عمومه و خؤلّه یا مصدر است مأخوذ از بعل حسن البعولّه که منوعت به است و یا اقامه مضاف الیه است در مقام مضاف و تقریر اینکه و اهل بعولتهن و اینجا حق بمعنی فاعل است یعنی شوهران مطلقا که طلاق رجعی داده باشند سزاوارند بمراجعت بایشان در زمان عده (إِنْ أَرَادُوا) اگر خواهند آن شوهران بدان مراجعت (إِصْلَاحًا) بصلاح آوردن کار زنان نه ضرر و آزار رسانیدن بایشان این شرطیه شرط صحت رجوع نیست تا آنکه بفقد آن جایز نباشد بلکه غرض تحریر است بر اصلاح و منع از قصد اضرا چه در ابتداء اسلام زن را طلاق رجعی میدادند چون نزدیک میشد که عده منقضی شود رجوع میکردند و باز طلاق میدادند و غرض ایشان اضرا و افسانه بود نه اصلاح (و لهنَّ) و زنان راست بر مردان از حقوق (بِمِثْلِ الَّذِي عَلَيْهِنَّ) مانند آن حقوق که مردان را برایشانست (بِالْمَعْرُوفِ) بخوبی معیشت و حسن معاشرت مراد همانله است در وجوب و استحقاق

و مطالبه بر آن نه در جنس چه حق مرد بر زن آنستکه فرمان او برد و ناموس شوهر نگاه داشته قدم از دایره عفت و صیانت بیرون ننهد و خود را تمکین او نماید در استمتاع مگر گاهی که مانع شرعی باشد و حق زن بر مرد آنستکه با او زندگانی در انفاق و حسن خلق بر وجه احسن کند و آنچه از علم دین بکار آید بوی تعلیم دهد (وَاللَّيْرُ جَالٍ عَلَيْهِنَّ) و مردان را است بر زنان (ذَرَجَةٌ) افزونی یعنی زیادتی در حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترک اضرار زنان و مانند آن از امور واجبه بر ایشان است و یا مراد بدرجه شرف و فضیلت مردان است بر ایشان زیرا که مردان کار گذار زنانند و حراس ایشان و شربك ایشان در غرض زواج و مخصوص بفضیلت رعایت و انفاق و یا بضعف میراث و مزیت عقل و یا باطلاق و رجعت چه سر رشته آن بدست رجال است و در حقایق نجومیه مذکور است که فضل مردان بر زنان با استعداد نبوت و کمال و لایست و در حدیث آمده که بسیار مردان بکمال رسیدند و از زنان امم سابقه دوزن کامل شدند آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران علیهم السلام (وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) و خدا غالب است بر همه که مزیت فضل میدهد مردان را بر زنان و یا قادر است بر انتقام از آنکه خلاف احکام شرعیه کند دانا است بحکم و مصالح احکام ایمان و بحکمت حکم میکند بر بندگان در خبر است که زن معاذ جبل نزد پیغمبر ﷺ آمد و گفت یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود آنکه سخن زشت بر روی زنان نگویند و ایشان را نرنجانند و بملاطفت با ایشان زندگی کنند و هر چه خوردند ایشان را نیز از آن بدهند و از آنچه پوشند با ایشان رسانند و مهاجرت ننمایند از ایشان میمونه که از زوجات حضرت رسالت ﷺ است روایت کرده که آنحضرت فرمود (خَيْرُ الرِّجَالِ مِنْ اُمَّتِي خَيْرُ هُنَّ اِنْسَانُهُمْ وَ خَيْرُ النِّسَاءِ مِنْ اُمَّتِي خَيْرُهُنَّ لَزَوْا جِهِنَّ) بهترین مردان امت من کسانیند که بنیکوترین وجهی با زنان معاشرت کنند و بهترین زنان امت من آنهاند که بر وجه احسن با شوهران سلوک کنند و هر زنی که با شوهر خود باین نوع زندگانی کند حقتعالی در هر شبانه روزی مزد هزار شهید باو دهد که همه در راه خدا شهید شده باشند صابر و محتسب و او را تفضیل دهد بر حورالعین بمقدار تفضیل من بر کمتر امتی بعد از آن فرمود که بهترین زنان امت من آنانند که رضای شوهران نگاه دارند در هر چه ایشان خواهند مگر در چیزی که موجب معصیت و نافرمانی خدا باشد و بهترین مردان امت من آنانند که بازن و اهل خیمه در فرق و ملاطفت معاشرت کنند چنانکه مادر با فرزند لطف کند و هر زوجی که با زوجه خود باین طریق سلوک کند در هر شبانه روزی مزد صد شهید برای او بنویسند که همه صابر و محتسب در راه خدا شهید شده باشند این خطاب گفت یا رسول الله مردان را مزد صد شهید باشد و مزد زنان هزار شهید فرمود که بای



مرد زنان از مرد مردان بیش باشد و ثواب ایشان نزد خدا تمامتر بود و خدایتعالی بجهت رضای زنان درجات مردان را در بهشت رفیع گرداند و بعد از شرك هیچ گناهی نیست که وزر و وبال او بنزد خدا بیشتر از عصیان زنان باشد در شوهر و بعد از آن فرمود که بترسید در حق و دضعیف که آن زن و یتیم است چه حقیقتاً بحاجه بجهت احسان شما در حق ایشان رحمت و رضوان را بشما کرامت کند و بجهت اضرار و ایذا رسانیدن شما بایمان شما را معاقب گرداند در نیران و حق مرد بر زن چون حق من است بر شما و هر که حق من ضایع کند چنان باشد که حق خدای را ضایع کرده و هر که حق خدا را ضایع کرده مستوجب خشم و سخط خدا شود در دوزخ از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جا بر انصاری گفت روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم زیرا دیدم بیامد و بر بالای سر آنحضرت بایستاد و گفت (السلام علیک یا رسول الله) من رسول زنانم بنزدیک تو فرمود که بیگامی که داری ادا کن گفت یا رسول الله مردان چون بقصد جهاد از خانه بیرون روند و ایشان را شهید گردانند نزد خدا بسمت حیوة و زندگی متمم شوند و روزی خوردند کما قال الله تعالی (بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله) و ما از این سعادت محرومیم و بی نصیب و از درجه شهادت بازمانده و در خانه محبوس مانده پیوسته خدمت ازواج میکنیم آیا ما را هیچ مزدی باشد فرمود سلام من بدیشان برسان و بگو که ثواب اطاعت شوهران کردن برابر ثواب شهیدان خواهد بود و لکن کم زن باشد که حق شوهران را بر آنوجه که باید بجا آورد زن گفت که بر زنان جهاد باشد فرمود بلی جهاد زنان غیرت باشد و بانفس خود مجاهده کردن در ترک شهوات محرمه و صبر کردن بر آن و چون صبر کنند مجاهد باشند و افضل از جهاد کنندگان با کافران صاحب کنز العرفان فرموده که در این آیه چند حکم است یکی آنکه عده مستقیمه الحیض سه قرء است و این حکم علی عمومه نیست بلکه مخصوص است بمدخول بها زیرا که غیر مدخول بها عده نیست چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و همچنین است آیه سه و صغیره و نیز این حکم مختص است بحره زیرا که عده امه دو قرء است گاهی که مستقیمه الحیض باشد و چون قرء از لغات تضاد است و مشترک میان طهر و حیض فقها را اختلاف است در آنکه مراد از آن در آیه طهر باشد یا حیض اصحاب ما و شافعیه بر آنند که مراد بآن طهر است بجهت چند وجه یکی قوله تعالی (فطلقوهن بعدتهن) چه طلاق مشروع در حیض واقع نمیشود دویم قضیه ابن عمر که دال است بر طهر چنانکه گذشت سیم آنکه حقیقتاً بحاجه فرمود که (ثلاثة قرء) و اطلاق تاء در عدد از ثلثه تا عشره برای مذکر است و بدون تاء برای مؤنث و طهر مذکر است و حیض مؤنث پس مراد از آن ثلثه اطهار باشد چهارم اصحاب ما از زراره روایت کرده اند که او گفت از ریعة الرای (داری خل) شنیدم که گفت (ان من



رأى ان الاقراء هي الاطهار بين الحيضتين وليس بالحيض) من اين را از او استماع كردم و نزد باقر عليه السلام رفتم و آنچه شنیده بودم عرض كردم آنحضرت فرمود كه كذب لم يقل بر آيه وانما بلغه عن علي (ع) يعنى اينكه ربيعه گفت كه رأى من آنستكه اقراء اطهار باشند نه حيض دروغ گفت چه اينقول از امير المؤمنين عليه السلام بمردمان رسیده نه كه خود گفته گفته گفتم اصلحك الله اكان على يقول ذلك خدا امور دارين تر باصلاح أرد امير المؤمنين عليه السلام اينرا گفته باشد فرمود نعم كان يقول انما القرء الطهر يقرء فيه الدم فيجعله فاذا اجاء الحيض قذفته يعنى آرى امير المؤمنين عليه السلام مي فرمود كه جز اين نيست كه قرء طهر استكه خون در آن فراهم مي آيد و مجتمع ميگردد و چون وقت حيض ميرسد آنرا دفع ميكنند از رحم بفرج گفتم اصلحك الله ما تقول في رجل طلق امراته طاهرآ من غير جماع بشهادة عدلين) چه مي فرمائي در آنكه مردى زن خود را طلاق بدهد در طهر بيه در آن مواقع نه كرده بحضور دو گواه عادل فرمود ( اذا دخلت في الحيضة الثالثة فقد انقضت عدتها ) چون در حيض سيم داخل شود عده او منقضى ميگردد گفتم ( ان اهل العراق يروون عن علي ع انه كان يقول هي احق برجعتها ما لم تغتسل من الحيضة الثالثة ) يعنى بدرستي كه فقهاء اهل عراق ميگويند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه شوهر احقست بر جمعت باو مادام كه غسل نكرده باشد فرمود كذبوا ايشان دروغ ميگويند و بر امير المؤمنين عليه السلام افترا ميكنند و نزد ابو حنيفه مراد به قرء حيض است اقوله عليه السلام ( طلاق الامة تطليقتان وعدتها حيضتان ) و جواب از اين آنستكه اين حديث معلوم الصحة نيست دويم از احكام مذكوره آنستكه زوج رجوع ميتواند كرد بزوج خود در طهر او زيرا كه حقتعالى فرموده ( ولا يحل لهن ان يكتمن ) پس اگر قول زن معتبر نمى بود حرام نمى بود بر او كتمان آن و نزد بعضى مراد كتمان حيض است و نزد بعضى ديگر حمل است و گويند مراد هر دو است و اين اولى است بجهت عموم قول صادق عليه السلام كه ( قد فوض الله الى النساء ثلثة الحيض والطهر والحمل ) وعدم حليت كتمان حمل مر زنان را جهت آنستكه در آن ابطال حق ازواج است سيم آنكه زوج احق است بر جمعت مادام كه زن در عده است لقوله تعالى ( وبعو لتهن احق بردهن ) لکن گاهى كه طلاق رجعى باشد بجهت آيتى كه بعد از اين مذكور است پس ضمير اخص از مرجوع اليه باشد چنانكه گذشت و خلافت در آنكه آن باین مخصص ميشود بانه و تحقيق اين در علم اصول مقرر شده و قوله ( ان ارادوا اصلاحاً ) شرط رجعت نيست بلكه حض است بازواج بر اراده اصلاح نساء وعدم اضرار ايشان چهارم آنكه هر يك از زوجين راحقى است بر ديگرى لقوله تعالى ( ولهن مثل الذى عليهن بالمعروف ) و مماثلة در وجوبست نه در جنس اما حق مرأة مهر است و نفقه و اسكان و كسوه و عدم اضرار زوج او را و اما حق رجل بر مرأة اطاعت است و عدم تبرم مر

حوایح شوهر را و عدم ادخال غیر زوج بر فراش خود و حفظ نطفه او و عدم احتیال در اسقاط آن و از صادق ع مرویست که زنی نزد پیغمبر ص آمد و گفت یا رسول الله حق زوج بر زوجه چه چیز است فرمود آنکه اطاعت زوج خود کند و باو عصیان نورزد و هیچ چیز از مال او تصدق نکند الا باذن او و صوم تطوع ندارد مگر بر خست او و نفس خود را از او منع نکند اگر چه بالای قتب شتر باشد و از خانه او بیرون نرود مگر بفرمان او پس اگر بی اذن او از خانه بیرون رود ملأ که آسمان و زمین و ملأ که رحمت و ملأ که غضب بر او لعنت کنند تا آنکه باز گردد گفت کیست که حق او عظیم تر باشد بزنی فرمود زوج او گفت پس حق زن بر شوهر مثل حق شوهر است بر زن فرمود نه حق مرد بر زن صد است و حق زن بر مرد یکی آن زن گفت (والذی بعثک بالحق لایملک رقبتی رجل ابدآ) قسم بخدائی که ترا بحق بخلق فرستاد که هیچ مردی مالک رقبه من نشود و نیز از آنحضرت مرویست که (لو کنت امرأ احدآ ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها) اگر چنانچه جایز میبود که من یکی از شمار امر کنم بسجده کرد بنده هر آینه زنی امر می کردم که سجده شوهر خود کند پنجم آنکه مستفاد میشود از ذکر حق آنکه نواجبست بر مرأة در عقیب مراجعت زوج انقیاد شوهر نمودن و داخل در طاعت او ششم آنکه اگر قائل شویم با اجتماع حیض با حمل پس آیه مخصوص است بماءدای حامل و اگر نه آیه شامل حامل نخواهد بود بجهت انتفای شرط حکم آن که حصول قرء است بعضی از مفسرین آورده اند که در جاهلیت عدد طلاق مقرر نبوده و اگر فرضاً طلاق واقع شدی مرد راجع بودی و بسیار بود که زن را طلاق میدادند و نزدیک با نقضای عده رجوع نموده دیگر باره را هم میکردند روزی زنی نزد عایشه آمد و از جور شوهر که پیوسته او را طلاق میداد و بجهت اضرار مراجعت میکرد بنالید و حکایت آن شکایت بمساع علیة حضرت نبویه رسید آیه آمد که (الطَّلَاقُ) طلاق رجعی که در آن رجعت جایز است (مرئان) دوبار است یعنی تطلیقه بعد از تطلیقه بر تفریق نه جمع بینهما چنانکه مذهب بعضی از اهل خلافت و بعد از طلاق مذکور (وَإِذَا سَأَلَ بِمَعْرُوفٍ) پس واجب نگه داشتن و با خود گرفتن است زن را بر رجعت بوجه حسن معاشرت اگر در عده باشد (أَوْ تَسْرِیحُ بِإِحْسَانٍ) یا رها کردن زن را بنیکوئی یعنی بگذاشتن زن را تا عده بگذرد بعد از آن اگر خواهد نکاح تازه کند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونت کبری واقع شود تا آن زن بنکاح زوج دیگر نرسد بر آن مرد حلال نگردد چنانکه تنقیح این بیاید و در جمیع آورده که مفسران را در این دو قول است یکی آنکه بیان تفصیل طلاق اینست که اگر مرد اراده طلاق داشته باشد باید که طلاق بدهد در طهر بیکه مقاربت نکرده باشد در آن بجماع تطلیقه واحد و بعد از آن ترک وی.



نماید تا آنکه از عده بیرون آید یا حیض شود و پاک گردد پس طلاق ثانی بدمد و این قول ابن عباس و مجاهد است دویم آنکه مراد از آن بیان عدد طلاق است که موجب بینونت است و در این دلالت است بر آنکه بعد از تطلیقتین فرقت باینه است و لفظ خبر در معنی امر است ای (طلقوا دفعتهین) و در کنز آورده که شافعیه گفته اند که مراد آنستکه (التطليق الرجعی اثنان) زیرا که بیغمه بر بینه در هر سیدند که این الثالثة فرمود (او تسریح باحسان) و اصحاب ما و حنفیه گفته اند که مراد آنست که (التطليق الشرعی تطليقة بعد تطليقة علی التفریق) کقولہ تعالی ثم ارجع البصر کر تین ای کرة بعد کرة و مثل اینست لبیک و سهدیک و لهذا گفته اند (الجمع بین المطلقین و الثالث بدعة) و اصحاب ما احتجاج نموده اند بعد از اخباری که روایت کرده اند از اهل البیت علیهم السلام بآنچه روایت است از حدیث ابن عمر که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که (انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها کل قرع تطليقة و بآنکه این کلام غنی (الطلاق مرتان) اخبار نیست و اگر نه کذب لازم آید پس به معنی امر باشد ای لیکن الطلاق دفعتهین مرتین و منه قوله تعالی و من دخله کان امنای یجب ان تو منوه و بدانکه اصحاب چون که حکم کردند بتحریم ثلث مرسله بانتین مرسلتین و بدعت آن اختلاف کرده اند در آنکه یکی از آنها واقع میشود که آن است طالق است و ضمیمه آن لغو و یا تبیین اول یا آنکه هیچ کدام واقع نمیشود جمعی قائلند باول و این حق است زیرا که قصد کل هر یک از اجزای آن است پس تطلیقه واحده مقصود باشد و صادر از اهل آن و در محل آن پس واقع شده باشد و این مطلق و بست و جمعی دیگر قائلند بشانی جهت نهی از مجوع و پس فاسد باشد جواب گوئیم که نهی از مجموع نهی از هر فرد فردان نیست و این در اصول متحقق گشته و قول (الطلاق مرتان) دلالت میکند بر شرعیه رجعت زیرا که طلاق مطلقه غیر متصور است عقلا چه طلاق ازاله قید نکاح است و نکاح اینجا منتفی است و این مثل امر است بعنقی که متوقف است بر ملک پس این از باب دلالت اقتضا است چنانکه در اصول مقرر شده و قوله (فامساک به مهر و فالح ای علی وجه سایغ و این کنایه است از رد تطلیق بسوی نکاح و آن یا بر رجعت است اگر عده باقی باشد یا باستیناف عقد اگر منقضی شده باشد و اختلاف است در معنی تسریح باحسان بعضی گفته اند مراد بآن تطلیقه ثالثه است بجهت روایت مقدمه از بیغمه بینه و سدی و ضحاک گفته اند که مراد ترک معتده است تا آنکه بانقضای عده بینونت حاصل شود و این مر و رست از باقر و صادق علیهم السلام و این اصحست زیرا که طلاق واقع نمیشود نزد ماهه کنایه بلکه وقوع آن بتسریح است (و لا یحل لکم) و حلال نیست مر شمار ای بندگان (ان تأخذوا) آنکه فرا گیرید (مما ایتیموهن) از آنچه داده باشید زنان را (شیئا) چیزی از وجه مهر (الا ان



يَخَافَا) مگر آنکه دانند مرد وزن (الْأَيُّمِيْمَا) آنکه بیای نمیتوانند داشت (حُدُودَ اللَّهِ) احکام الهی را در صحبت و معاشرت این آیه در حق جمیله بنت ابی خواهر عبدالله بن ابی بن سلول نازلشده و در حق شوهرش ثابت بن قیس بن شماس و سبب آن بود که شوهر او را بغایت دوست میداشت و زن او را بغایت دشمن و بیپنج وجه با او در نمیساخت یکبار نزد پدر آمد بشکایت شوهر پدر باو التفات نکرد دویم بار که شکایت او پیدر کرد پدرش گفت برو بخانه شوهر و دلجوئی او کن و رضای او را بدست آر چون دید که پدر سخن او را نمیشنود بر خاست و بنزد حضرت رسالت ﷺ آمد و گفت یا رسول الله من بسیار کراحت دارم از شوهر (و الله لا انا ولا ثابث لا یجمع راسی و راسه شیخی) بخدا که سر من و سر ثابت یکجا جمع نشود امر فرما تا امر اطلاق دهد آن حضرت کس فرستاد و شوهرش را حاضر کرد و گفت این زن تو چرا شکایت تو میکند گفت یا رسول الله (صا) بخدائیکه تو را بحق فرستاده که من بر روی زمین هیچ کس را از او دوست تر ندارم زن گفت یا رسول (صا) راست می گوید و من بانودر و غ نمی گویم تا فردا آیتی نازل شود و من از آن خجل زده و شرمسار شوم او مرا بسیار دوست میدارد و من عیب او نمیکم در دین و خلق و حسن معاشرت ولیکن او را بغایت کراحت دارم و طاقت دیدن او نمی آرم (انی رفعت جانب الخباء فیرایته اقبل فی عدة فاذا هو اشد هم سواداً و اقصر هم قامه و اقبه هم وجهاً یعنی من جانب خیمه را بر داشتم و او را در میان جماعتی دیدم او از ایشان سیاه تر و کوتاه تر و زشت تر بود و اگر بطلاق من امر نفرمائی ترسم که از من چیزی صادر شود که موجب هلاکت من گردد رسول ثابت را گفت تو چه میگوئی گفت یا رسول الله (صا) من حدیقه یعنی خرماستانی را باو داده ام بعوض مهر بفرماتا بمن رد کند من طلاق او بدهم زن گفت یا رسول الله (صا) من حدیقه را با چیزی دیگر باو میدهم تا امر اطلاق دهد رسول فرمود (لا حدیقه فقط) یعنی همین حدیقه باوده نه زاید بر آن زن نخلستان را باو رد کرد او طلاق وی گفت و اول خلقیکه در اسلام واقع شد این بود حسب حانه آیه فرستاد که آنچه بزنی داده باشند از وجه مهر آنرا اخذ نکنند مگر آنکه دانند که رعایت حقوق زوجیه نمیتوانند کرد (فَإِنْ خِفْتُمْ) پس اگر ترسیدای حکام شرع که امر اخذ و اعطا در دست شماست یعنی اگر از امارات معلوم کنید (الْأَيُّمِيْمَا) آنکه اقامت نمی توانند کرد مرد وزن (حُرُودَ اللَّهِ) حکمهای خدای را در زوجیه (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا) پس هیچ وزر و وبالی نیست بر مرد و زن (فِيْمَا افْتَدَتْ) در آنچه زن باز خریدده خود را بآن از بند زوجیه یعنی آنرا بشوهر خود داده و شوهر طلاق او گفته (تِلْكَ) این

احکام از طلاق و رجعت و خلع (حُدُّوْا اللّٰهَ) اندازه‌های خداست (فَلَا تَعْتَدُوْهَا) پس درمگذرید از آن حدود و محافظه آن کنید (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ) و هر که بیرون رود از حدهای خدا که مقرر و معین فرموده (فَاُولٰٓئِكَ) پس آن گروه (هُمُ الظَّالِمُوْنَ) ایشانند ستمکاران بر نفس خود این تعقیب و عید بعد از نهی مبالغه است در تهدید و در کتیر آوردن که این آیه در خلع و مبارات است و اول خطاب بهمه ازواج است بعد از آن ایراد تنبیه نسبت بهم زوجهین و مراد بهما آیتموهن مهر است و ضمیر خفتم راجع است بحکم زبراکه امر کنندگان ایشانند نه غیر و در اینجا چند فایده است یکی آنکه آیه دلالت میکند بر عدم جواز اخذ چیزی از مهر که زوج بزوج داده باشد مگر در صورت اقتدا باینوجه که چون زن کراهت داشته باشد از شوهر صدق خود را یا غیر آن را یا صدق با غیر باورد کند تا شوهر بجهت این وی را طلاق بدهد و زوج اجابت آن نماید علی الفور بدون تاخیر او را طلاق بدهد و این را در شرع خلع می گویند زیرا که زن مانند لباس شوهر است لقوله تعالی (هن لباس لکم و انتم لباس لهن) پس مفارقت زن در حکم خلع لباس باشد دویم آنکه هر گاه کراهت از جانب زوجه باشد آنرا خلع گویند و اگر از طرفین باشد مبارات و حکم خلع و مبارات مختلفست بچندوجه یکی اختصاص کراهت بزوجه در خلع همچنانکه در حدیث ثابت بن قیس مذکور شد و مبارات کراهت است از هر دو همچنانکه ظاهر آیه دالست بر آن دویم در مبارات واجب است اتباع بلفظ طلاق و اما در خلع خلافست و اجماع و قولین اتباع است از روی احتیاط سیم جایز نیست در مبارات اخذ زیاد از آنچه بوجه دفع کرده بخلاف خلع که اکثر فقها قائلند بجواز زاید در آن و ابوحنیفه بر کراهت آن رفته و ابن مسیب بر آنست که جایز نیست مگر اخذ بعضی از آنچه بزوجه داده اند کل و نه زاید بر آن و گویند منشأ قول او (مما آیتموهن) است چه من محتمل تبعیض است و اینکه حضرت رسالت (ص) در جواب زن ثابت گفت که (لا حد یقتنه فقط) مانع زاید نیست زیرا که آن حکایتی است از حالی که زن مطلوب او بود زیرا که ثابت سوای حدیقته چیزی از زن نمی طلبید سیم از فواید مذکور طلاق واقع میشود بقدیه و مفید فایده خلع و مبارات است و حکم آن حکم آنهاست و در اخذ زاید و عدم آن چهارم شرط است در خلع و مبارات جمیع شرایط طلاق بلا فرق پنجم آنکه نزد بعضی خلع واجبست هر گاه زن گوید (لا دخلن علیک من تکرهه) یا گوید (لا وطن فراشک من تکرهه) و حق عدم وجوبست بلکه استحباب مؤکد است بجهة مکانة حمیه و نخوت و قبح صبر بر معاشرت با وجود این خطاب مکرره ششم فرقة در باب خلع و مبارات فرقة بینونه است و صحیح نیست زوج را که رجوع کند مگر آنکه زوجه در بذل رجوع کند و عده باقی باشد



پس زوج رارسد که زوج کند با رجوع زوجه در فدیة هنتم آنکه چون زن آنچه از مال خودش است به طیب نفس خود بزوجه دهد پس جناحی نیست بر او تا حقتعالی نفی آن نماید از او بقوله (فلا جناح علیهما وجواب از این بچندوجه است یکی جواب راوندیست و آن اینستکه اگر حقتعالی رجل را بذکر مخصوص میگرددانید توهم آن میشد که مرثه عاصی است و اگر چه فدیة مر رجل را جایز است پس حقتسبحانه بیان اذن فرموده در او تاموهم آن نشود که آن مانند رباست که محرست بر آخذ و معطی دویم جواب فرست و آن اینستکه این کلام مانند کریمه (یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) است و (نسیاحو تهما) چه اخرج لؤلؤ و مرجان از بحر ما حست نه غدب و نسیان از رفیق موسی بودند از او پس اسناد آن بهر دو بر سبیل اتساع است سیم نیز جواب راوندیست که موافق ولایق مذهب ما است و آن اینستکه مبیح خلع آنچه زیستکه اگر آن نباشد زن بجهة آن عاصی باشد پس مرد وزن مشترك باشند در عدم جناح برایشان زیرا که معطی چیزی است که زوج را در آن ائمی نیست پس شریک زوج خود باشد در آنچه زن چون اعطای چیزی نمود که طرح ائم میکند پس نفی ائم نمود از نفس خود بافتدا پس گویا که اگر بر نشوز و اضرار اقامه مینمود ائم مینمود و جناح بر او متوجه میشد در نشوز فح بافتدا از جناح بیرون آمده چهارم آن چیز زیستکه بخاطر فائز این ضعیف رسیده و آن اینستکه چون نکاح مرغ فیه است و مندوب الیه بلکه گاه هست که واجب میشود پس ساعی در رفع آن بر حد خطبته و جناح است پس زن چون بذل فدیة کرد و ترغیب زوج خود کرد در مفارقت از او پس مشارک او است در الاله این فعل مرغ فیه مندوب الیه و بجهت این حقتسبحانه نفی جناح فرموده از هر دو بافتدا هشتم حلال نیست زوج را اخذ فدیة اگر او سبب کراهت زوجه شده باشد از او باینوجه که اگر او اجبار زوجه نموده باشد بتقصیر در حقوق او تا حامل زوجه شود بر کراهة او از او بذل فدیة نماید باو پس قوله از فیما افتدت به مستفاد میشود که خلع واقع نمیشود از متبرع و نیز واجب است که فدیة معلوم و معین باشد چه عقود معاوضات مقتضی علمست بعوضین و دیگر فدیة مما وک زوجه باشد بجهة عدم جواز تصرف در ملک غیر (فان طلقها) متعلقست بقوله (الطلاق مرتان) و مفسر قوله (او تسریح باحسان) و ذکر خلع بینهما معترضه است بجهة دلالت بر آنکه طلاق گاه هست که مجاناً واقع میشود و گاه هست که بعوض است و این بنا بر مذهب کسانی است که تسریح را بمعنی طلاق میدانند و صحیح آنستکه مراد بقوله فان طلقها تطلیقه نالته است و تفسیر تسریح نیست چنانکه بروایت صحیح از ابی جعفر علیه السلام ثابت شده و سدی و ضحاک نیز بر اینند و معنی آنستکه پس اگر طلاق دهد مرد زن خود را بعد از تطلیقه نانیه (فان تحل له) پس حلال نباشد

آن زن مرد را (مِنْ بَعْدُ) بعد از طلاق ثالث (حَتَّى تَذَكَّحَ) تا وقتی که بنکاح در آرد (زَوْجًا غَيْرَهُ) شوهری غیر از شوهر اول و این زوج ثانی از مباشرت او بر خورد مرویست که تمیمه با عایشه بنت عبد الرحمن قرظی که زوجه رفاعه بن وهب قرظی بود بعد از آنکه سه طلاقه شد بعقد عبد الرحمن بن زبیر در آمده خواست که با شوهر پیشین آشتی کند قبل از مباشرت زوج ثانی حضرت رسالت (ص) منع فرمود و گفت (اتریدین ان ترجعی الی رفاعة لاحتی تذوق عسلیته و یذوق عسلیتک) یعنی آیا میخواهی که بر رفاعه رجوع کنی با آنکه لذت جماع زوج ثانی نچشیده و زوج ثانی لذت ترا نچشیده و حکمت در این حکم ردع است از تسرع بطلاق (فَإِنْ طَلَّقَهَا) پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را بطوع نه بکره بعد از مباشرت (فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِمَا) پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و این مطلقه (أَنْ يَتَرَاجَعَا) آنکه با یکدیگر رجوع کنند بنکاحی جدید بعد از انقضای مدت عده شوهر ثانی (إِنْ ظَنَّا) اگر ظن غالب داشته باشند (أَنْ يُقِيمَا حُدَّ وَدَلَّاهُ) آنکه پیمان بدارند احکام خدا را که حقوق زوجیه است و تفسیر ظن به علم اینجاست زیرا که عواقب امور غیبیه است که مکنون فیهاست و دیگر نمیگویند (علمت ان یقوم زید) زیرا که آن ناصبه برای توقع است که منافی علم است (وَتِلْكَ) و این که مذکور شد از احکام تحریم و تحلیل (حُدُّوْا لِلَّهِ) اندازه های مقرر حق تعالی است (یُبَیِّنُهَا) بیان میکند آنرا (إِقْوَمُوا بِعِلْمُوْنَ) برای گروهی که میدانند که از نزد حقست و عمل میکنند بمقتضای علم خود و در کنز آورده که ضمیر طلقها راجع بطاقه نالته است و این قول باقر و صادق است و ضحاك و نظام و نزد مجاهد آنست که فان طلقها تفسیر تسریح باحسان است چه این نزد او طلقه نالته است و این قول طبرست و حق اول است و چون این مقرر شد پس در اینجا چند حکم است اول مدلول آیه آنست که چون زوج طلاق زوجه داد در عقیب طلقتین اولین امساک بعدهما حرام است بر او آن زن تا نکاح کند او را زوجی که غیر این مطلق باشد و این حکم نزد اصحاب مامخصوص است بما عدای طلاق عده چه طلاق عده حرام ابدی میشود در تاسعه و طلاق عده آنست که طلاق دهد مدخول بهار بر شرایط و بعد از آن مراجعت کند با او در عده و ووطی او نماید و بعد از آن طلاق ثانی بدهد او را و رجوع کرده با او در عده و ووطی او کند بر طریق اول و باز طلاق دهد او را بهمان طریق و چون سه بار اینچنین کرد که نه طلاق باشد حرام ابدی شود و غیر این قسم حرام ابدی نمیشود و دویم آنکه شرطست در زوج ثانی چند



شرط یکی آنکه وطی زن کند بعد دائمی و اگر وطی او کند بعد منقطع یا بملك یا بتحلل مفیداً باحه نشود  
سیم آنکه مجرد عقد کافی نیست بلکه وطی لازم است زیرا که پیغمبر (ص) زوجه رفاعة را گفت (اثر یدین  
ان ترجمی الی رفاعة لاحتی تذوقی عسیلته وینذوق عسیلتک) در حینی که عبدالرحمن زبیر تحلیل  
او کرد وزن آنحضرت را گفت که آن له هده به که هده به ائثوب آلت او چون ریشه جامه است یعنی با من خلوت  
نمیتواند ساخت و آیه اگر چه مطلق است اما سنة شریفه آن را عقید ساخته و این مسیب اقتضای کرده بر  
مجرد عقد عمل با طلاق آیه و اجماع بر خلاف این است و ممکن است تفسیر نکاح با صابت و عقد مستفاد  
باشد از لفظ زوج چهارم آنکه وطی او نکند مگر در حینی که بالغ و مسلم باشد پس اگر صبی یا مرتد  
وطی او کند تحلیل نباشد پنجم آنکه وطی در قبل باشد و این مسیب فساد میگردد از ذوق عسیله لکن انزال  
شرط نیست زیرا که مراد بعسیله لذت است و آن بدون انزال حاصل میشود و در این مقام دو مسئله مذکور  
میگردد یکی آنکه بعد از عقد صحیح وطی او بر وجه حرام باشد مانند وطی در صوم یا حیض آیام محلل  
خواهد بود یا نه اشکال است و منشأ آن از این است که آن وطی منهی عنه است پس مأمور به نباشد و از این که  
صدق وطی بعد صحیح شده پس محلل باشد و اکثر اهل علم بر اینند و مالک گفته که وطی در حیض محلل  
نیست و اگر چه موجب عده است و جمیع مهر دویم آنکه آیا جایز است عقد نکاح بشرط تحلیل یعنی  
شرط آنکه نکاح کند زن را و بعد از وطی طلاق دهد او را تا بزواج اول حلال گردد اکثر بر آنند که این  
عقد فاسد است بجهة حدیث مأثور از موافق و مخالف که پیغمبر (ص) فرموده لعن الله المحلل و المحلل له  
و ابو حنیفه تجویز این کرده با کراهیت و نیز گفته اند که اگر زوجین اضمار تحلیل کنند بدون آنکه  
تصریح بآن نمایند کراهت در آن نیست ششم آنکه قوله (فان طلقها ای الزوج الثانی فلا جناح علیهما ای  
علی الزوج الاول و الزوجة ان یتراجعا ای بعد جدید و مهر) زیرا که رجوع نسبت بهر دو است  
پس مشروط بر ضای هر دو باشد پس بعد باید بخلاف رجعت نسبت بزواج که مشروط نیست بر ضای زوجه  
و قول ان ظنا یعنی اگر مترجح باشد نزد زوجین بقراین احوال و بآنچه ظاهر است از اخلاق ایشان بآن  
که اقامه حدود الله که آن حقوق زوجیه است میتواند کرد و این شرط صحت عقد نیست بجهة جواز  
غفلت از طرفین باجماع و ظن اینجا بمعنی حقیقی خود است که آن اعتقاد است راجح نه آنکه بمعنی علم باشد  
زیرا که عواقب معلوم هیچکس نیست مگر خدا را چنانکه گذشت و بدانکه از قوله فان طلقها مستفاد  
میگردد اشتراط اینکه عقد محلل دائمی باشد نه منقطع و نه بشبهه بجهة عدم وقوع طلاق در این هر دو  
و نیز بدانکه حکم بتحریم در تطلیقه ناله مگر با تحلیل مختص است بحرهما در تحریم امه و طلقه  
است پس معتقد است بمحلل بعد از طلق تین خواه زوج او حر باشد یا عبد بجهة احادیث صحیحه نبویه در این باب

و بيان ائمه عليهم السلام انتهى كلامه مروست که چون رسول (ص) نمیمه را گفت (لاحتی تذوقی عسيلته و  
 یتذوق عسيلتك) نمیمه در حباله عبدالرحمن زبیر بود تا مدتی مدید بر این بر آمد بار دیگر نزد رسول  
 آمد و گفت یا رسول الله عبدالرحمن بامن خلوت کرد رجوع بشوهر اول میتوانم کرد و گمان برد که رسول (ص)  
 قضیه او را فراموش کرده باشد فرمود که نه قول اول تو راستست و قول دوم تو دروغ بس بر آن صبر میکر تا به  
 زمان خلافت ابی بکر نزدی آمد و از وی استفسار رجعت کرد او گفت نه زیرا که روز اول این را  
 از رسول (ص) پرسیدی من در مجلس او حاضر بودم که گفتمی آلت عبدالرحمن مثل هدیه نوبست و رسول (ص)  
 تو را رخصه نداد پس نزد عمر رفته و از او استیذان نمود گفت پیغمبر (ص) ترا از این منع فرمود و ابو بکر  
 نیز تجویز این نکردا کنون نزد من آمده اگر بار دیگر این حدیث را اعاده کنی بفرمایم تا تو را رجم کنند  
 نه حقتعالی در باره تو این آیه فرستاد که (لا تحل له من بعده حتی تنکح زوجاً غیره) و مراد به نکاح  
 اینجا جماع است لقوله (ص) (حتی تذوقی عسيلته) نافع روایت کند که مردی نزد ابن عمر آمد و  
 گفت شخصی زنی را سه طلاق داده و بر ایه نکاح برادر خود در آورده بقصد آنکه چون او را طلاق  
 بدهد با او متزوج شود ابن عمر گفت که نشاید مگر بنکاح رغبت بدون شرط و قصد مذکور و مادر عهد  
 رسول (ص) این قسم نکاح را سفاح میگفتیم چه رسول (ص) فرمود که (لئن الله الماحل و الماحل له)  
 و عقبه بن عامر از رسول (ص) روایت کرده که آن حضرت فرموده که (الا ادلکم علی التیس المستعار)  
 شمارا راه نمایم بر بز نربعاریت گرفته گفتند بلی یا رسول الله (ص) فرمود که شخصی است که او را بعباریه  
 میگیرند بقصد آنکه تحلیل کند برای دیگری بعد از آن بیان احکام ما بعد طلاق میفرماید بقوله (و إذا طلقتم  
 النساء) و چون طلاق دهید زنانرا (فبأنهن أجلهن) پس برسند بمنتهای مدت خود یعنی قریب به  
 انقضای عده (فأما سکوهن) پس نگاه دارید ایشان را بدان که اجل را طلاق بر مدت و انتهای اومی  
 کنند و لهذا عمر انسان را و موت را که عمر بآن منتهی میشود اجل میگویند و بلوغ و وصول است بنهایت  
 شیء و گاه هست که طلاق آن میکنند بر دنو از شیء برسبیل اتساع و مراد از آیه اینست تا صحیح شود  
 که مترتب شود بر او قوله (فأما سکوهن) چه بعد از انقضای عده امساک نیست پس (بلقن أجلهن) بمعنی  
 (قارین انتهاء العدة) باشد یعنی چون ایشان نزدیک شوند بانقضای عده پس نگاه دارید ایشان را یعنی مراجعت  
 نمایند بایشان (بمعر و فی) بنیکوئی که آن عدم قصد ضرر است و عدم مخالفت او امر الله (أو سرحو  
 هن) یا رها کنید و باقی گذارید ایشان را (بمعر و فی) بوجه نیکوئی یعنی تا عده ایشان منقضی  
 گردد و مالک نفس خود شوند نه آنکه چون نزدیک بانقضای عده شود شما مراجعت نمائید تا ضرر



بایشان رسانید و این حکم قبل از این گذشت لکن اعاده آن بجهت اهتمام است بآن مرویست که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داد و سه روز مانده بود تا عده بسر آید با او رجعت کرد و باز طلاق داد و هم چنین در نه ماه سه بار طلاق داد و سه بار رجعت کرد حقیقتاً در این آیه بجهة مبالغه بعد از امر بامساک و بوجه حسن نهی فرمود از ضد آن و گفت (وَلَا تَمْسِكُوهُنَّ) و باز مدارید ایشان را یعنی رجعت مکنید (ضراً) بجهة اراده ضرر رسانیدن (لِتَعْتَدِرَ) تا ستم کنید بر ایشان بدرازی مدتی یا بملجأ گردانیدن ایشان را بافتدا و یا بتقصیر در نفقه و مسکن و لام متعلق است به ضرار زیرا که مراد تقیید آنست بتعدی چه مطلق ضرار موجب اثم نیست (وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ) و هر که بکند چنین یعنی ضرر بزنی رساند بوجه تعدی (فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ) پس بتحقیق که ستم و بیداد کرده است بر نفس خود و خود را در معرض غضب ربانی آورده و آزار رساننده بزنان صاحب شریعة علیه الصلوة و التحیة ملعون است حیث قال (ملعون من ضار مسلماً او ماکراً) یعنی ملعون است آنکه مسلمانی را ضرر رساند یا با او مکاری کند و در اخلاق رکنیه آورده که در امت موسی عليه السلام هر کرا خواستندی که دعای بد کنند گفتندی که فلان بد کردار و دل آزار باد چه کسی که آزار بیش کند زود بورطه هلاک در افتد (وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ) و فرامگیرید احکام الهی را که از جمله آن امساک بمعروف و تسریح باحسان است (هُزُوا) آنچه بآن افسوس و سخریه کنید یعنی اعراض مکنید از آن و تهاون ننمائید در عمل بدان این مأخوذ است از قول عرب در حق کسی که در امری بجد نباشد (انما انت هاز) گوئیا این نهی است از هزو و مراد بآن امر است بضد آن و گویند در ابتدای اسلام مردی بود که متزوج میشد و طلاق میگفت و اعتنا رقبه میکرد و بعد از آن میگفت العیب بازی میکنم حق سبحانه فرمود لا تتخذوا آیات الله هزوا و از پیغمبر (ص) مرویست که (ثلث جدهن جد و هزلهن جدا الطلاق و النکاح و الرجعة) (واذکروا) و یاد کنید (نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ) نعمتهای خدای را که فایض گردانید بر شما و از جمله آن هدایتست و بعثت محمد (ص) و توسیع در احکام خصوصاً در باب مناکحات چه در شرایع امم سالفه هیچ کس را زیاده از یک زن در نکاح روان بودی مگر پیغمبر انرا و در شرع مانا چهار حره در عقد واحدی جایز است و آنها را بعد از طلاق مراجعت جایز نبود و ما را رواست و مادام که زن مطلقه زنده بودی تزویج حلال نبودی بزنی دیگر که غیر مطلقه باشد و در این شریعت حلال است (وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَیْكُمْ) و دیگر ذکر کنید آنچه را که فر فرستاده شده است بر شما (مِنَ الْكِتَابِ) از قرآن (وَالْحِكْمَةِ) و احکام

وحدود شرع افراد این هر دو بذکر بجهت اظهار شرف آنهاست (يَعْظُكُمْ) پند میدهد خدا شما را (بِه) بآنچه بر شما انزال فرموده و منع میکند شما را از اضرار و اتخاذ هزو و غیر آن (وَأَقُولُ اللَّهُ) و برسید از خدای در مخالفت احکام (وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید آنکه خدای (بِكُلِّ شَيْءٍ) بهمه چیزها خصوصاً باعمال شما و مصالح روزگار شما (عَلِيمٌ) داناست این تهدید و تأکید است بیشتر

مفسران گفته اند که آیه در شأن جمیله بنت یسار آمد خواهر معقل یسار او زن ابودحداح بود و او را طلاق داد و بگذاشت تا عده بسر آمد و بعد از آن خطبه کرد برادر جمیله در خشم شد گفت من کریمه خود را بدو دادم و او بی خبری طلاقش داد و باز آمده که ویرا نکاح کند بخدا که هرگز او را بوی ندمم حقتعالی این آیه فرستاد که (وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) و چون طلاق دهید زنان را (فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ) پس برسند بانتهای مدت خود یعنی عده ایشان منقضی گردد (وَلَا تَعْضُوهُنَّ) پس منع

مکنید ایشان را و باز مدارید (أَنْ يَنْكِحَنَّ) آنکه بنکاح در آیند (أَزْوَاجَهُنَّ) شوهران پیشینه خود را مخاطب اولیای عقدند یا همه خلقان علی العموم یعنی باید که این عضل مطلقاً در شما وجود نگیرد و یا ازواجند که عضل نسای خود کنند بعد از منقضی عده که بشوهر روند بجهت عدوان ایشان بازواج مطلقه و عضل بمعنی حبس است و تضییق و منه عضلت الذجاجة اذا نشبت بیضتها و لم تخرج حاصل که حقیقتاً فرموده که مانع مشوید زنان را از رجوع بازواج خود (إِذَا تَرَأَوْا)

چون رضا دهند خطبه کنند گان و زنان مخطوبه (بَيْنَهُمْ) میان یکدیگر (بِالْمَعْرُوفِ) بهره در شرع معروفست و در مروت مستحسن چون نکاح حلال و مهر جایز و قبول حسن معاشرت جمله شرطیه ظرف ان ینکحن است یا لاتعضلوهن و جار و مجرور حال است از ضمیر رفوع یا صفت مصدره محذوفست ای (تراضیا کاینما بالمعروف) (ذَلِكَ) اشاره است بآنچه مذکور شد و خطاب از

برای جمع بر تأویل قبیل است و بابت تأویل کلمه واحد یا آنکه کافی از برای مجرد خطاب باشد بدون تعیین مخاطبین بازاجع بر رسول بر طریق قوله تعالی (یا ایها النبی اذا طلقتم النساء) بجهت دلالت بر آنکه حقیقت هشار الیه امریست که نزدیک بآن نیست که هر احدی تصور آن تواند کرد یعنی این نهی عضل که یاد کردیم (يُوعَظُ بِهِ) پند داده میشود بدان (مَنْ كَانَ مِنْكُمْ) هر که باشد از شما بوجه اخلاص (يَوْمَ مِنَ اللَّهِ) بگردد بخدا (وَالْيَوْمَ الْآخِرِ) و بروز رستخیز که واپسین همه روزها است زیرا که



غیر این کس متعظ و منتفع بآن نمیشود (ذُرِّكُمْ) این عمل بمقتضای آنچه مذکور شد نسبت بکسی که ندیده و ندانسته باشد (أَزْكَی لَكُمْ) با کیزه تراست مرشما را از روی معاشرت چه زچین یکدگر را دیده اند و شناخته پس تزویج ایشان بیکدگر انسب است نسبت بکسی که ندیده و ندانسته باشد (وَأَطْهَرُ) و پاکیزه تر از دنس اناام که آن اندیشه حرام است و فکر فجور (وَاللَّهُ يَعْلَمُ) و خدا میداند این را که مردوزن خواهان یکدیگر ندیا آنچه چیز را که در رجوع و نکاح است از نفع و صلاح (وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) و شما نمیدانید آنرا از جهت قصور علم شما آورده اند که معقل بسا مردی نیکوکار بود و بغایت خدا ترس چون پیغمبر (صا) این آیه بر خواند بگریست و گفت یا رسول الله از این توبه کردم و پشیمان شدم پس کفاره سوگند بداد و خواهر خود را بابی دحداح عقد بست صاحب کنز در تفسیر این آیه فرموده که بلوغ اینجا بمعنی وصول است بنهایت شیئی و اجل همه مدت پس سیاق این کلام و آیه سابقه دلالت میکند بر افتراق میان آن بلوغ و این بلوغ و عضل بضادم معجمه حبس و تضییق است و گویند خطاب با اولیاء عقد است جهت آنکه گذشت که نزول این آیه در معقل بسا است که منع خواهر خود کرد بزوجه خود و سدی گفته این آیه در حق جابر بن عبدالله است که عضل بنت عم خود کرد از تزویج خود و شافعیه باین استدلال نموده اند بر ثبوت ولایت بر مرأة و بر آنکه تزویج نفس خود نمیتواند کرد بغیر زیرا که اگر او متمکن میبود عضل ولی بی معنی میبود و او ندی بر آنست که خطاب با زوج است زیرا که حق تعالی فرمود که (وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ) و دیگر آنکه نزد ما ولایت نیست بر بالغ رشیده و دیگر بجهة اسناد نکاح بوی در کریمه ان ینکحن پس بنا بر این معنی آنست که (وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ بَانَ تَرَاهُوهُنَّ قَرَبَ انْفِصَالِ الْاَجْلِ لِالرَّغْبَةِ فِيهِنَّ بِلِ الْاَضْرَارِ وَ مَنَعِهِنَّ مِنَ التَّزْوِيجِ) و در قول راوندی از چند وجه نظر است یکی آنکه این معنی در آیه متقدمه گذشت پس اعاده آن تاکید باشد و تأسیس اولی از تاکید است دویم بلوغ شیئی ادراک آنست بتمامه و اجل حقیقه آن در مدتی است معلومه پس حمل بلوغ بر مقاربت عدول است از ظاهر بدون ضرورت و وارد نمیاید حمل کردن ما بلوغ را در آیه سابقه بر مقاربت زیرا که آن بجهت دلیل امر است باهساك و اینجا این دلیل منتفی است سیم آنکه نکاح در عده باطل است و خطبه در آن حرام و بنا بر قول راوندی لازمی آید وقوع نکاح با خطبه در عده پس جایز نباشد توجیه نهی از منع حرام و باطل چهارم آنکه عضل بنا بر آنچه مذکور شد مستلزم اضمار مراجع است و اصل عدم آنست و حمل کلام بر آن غیر ضرورتست پس اولی آن باشد که خطاب راجع بمطلقین باشد و

عضل نسبت بنساء باشد نه بر اجمعه در عده و آن بعد از انقضاء عده میباشد و تسمیه خطاب بازواج تسمیه شیئی است با اسم مایؤل الیه بر طریق مجاز و بعد از آن را ندی گفته که میتواند بود حمل عضل در آیه بر جبر و حیلولة میان مطلقات و تزویج نه آنچه متعلق بولایت باشد زیرا که عضل بمعنی حبس و منع و تضییق است جواب گوئیم پس بنابراین خطاب باولیاء ازواج نباشد بجهت اطلاق کلام لکن آنچه ما گفته ایم اولیست لقلوله (اذا طلقتم النساء وقوله ذلک ای الخطاب المذکور یوعظ به المؤمنون لانهم هم المنتفعون به دون غیرهم کقوله هدی للمتقین وقوله ذلکم ای عملکم بمقتضی ما ذکر از کی لکم ای انفع و اطهر لنفوسکم من دنس الاثام) انتهى کلامه و چون حقیقاً بحال در آیه مذکور بیان حکم طلاق نمود در عقب آن بیان احکام اولاد صغار میفرماید در رضاع و تربیت و آنچه لازم آنست از نفقه و کسوه و می فرماید که (والوالدات) و مادران یعنی زنانیکه مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفل شیرخواره در میان بود خواه قبل از طلاق متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم آنست که آن مادران (یرضعن اولادهن) شیر دهند فرزندان خود را (حوالین کاملین) دو سال تمام در انوار گفته که تو کید حوالین بکمال جهة آنست که در ارضاع گاه هست تسامح میکنند و ضرر بولد میرسد و خبر بمعنی امر است ای (یرضعن اولادهن) کقوله یتربصن بانفسهن) چه اگر بمعنی خبریه خود باشد کذب لازم آید بجهت جواز وقوع ارضاع زیاده از دو سال یا کمتر و تعبیر از آن به خبر جهت مبالغه است و معنی امر ندبست یا وجوب و ثانی مختص است بآنکه طفل ارضاع نکند مگر از ندی والده خود و یا آنکه دایه یافت نشود و یا والد عاجز باشد از استیجار و اول در غیر آن و باراده والده ارضاع ولد خود را و اولی آنست که والدات اعم باشد از مطلقات و غیر مطلقات چه این حکم مخصوص نیست بمطلقات (ایمن اراد ان یتم الرضاعة) بیان کسی است که حکم ارجاع باو متوجه است یعنی این حکم برای کسی است که خواهد تمام گرداند شیر دادن را بفرزند خود یا متعلقست به یرضعن چه بر پدر و واجب است ارضاع ولد هم چنانکه نفقه و کسوه و مادر شیر میدهد بفرزند از برای پدر و این دلیل است بر آنکه اقصای مدت رضاع دو سال است و زیاده بر آن اعتباری ندارد و بر آنکه جایز است ارضاع بکمتر از دو سال و بر عدم وجوب ارضاع او قوله (و ان تعاسرتم فسترضع له اخری) مؤید اینست عکرمه از عبد الله عباس روایت میکند که حوالین کاملین خدمت رضاع مولود است که شش ماهه متولد شده باشد زیرا که حقتعالی فرموده که (و حملة و فصالة ثلثون شهرا) که شش ماه مدت حمل است و بیست و چهار ماه مدت رضاع و در عهد عمر بن الخطاب زنی را نزدی آوردند که



فرزند ششماه آورده بود عمر فرمود تا او را رحم کنند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر کسی بکتاب خدا  
 باتو خصومت کند بر تو غالب شود عمر گفت چگونه فرمود لِقَوْلِهِ تَعَالَى (وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا)  
 مدت رضاع دو سال است و مدت حمل ششماه مجموع سی ماه باشد عمر بفرمود تا او را رها کردند  
 و مدت رضاع سنت دو سال است اگر زیاده از سه ماه نقصان کنند جایز نباشد بجهت آنکه موجب ضرر  
 است بر طفل و اگر زیاده از دو سال شیر دهند حرام باشد و رضاع حرام را اثری نباشد لِقَوْلِهِ (لَا رِضَاعَ  
 بَعْدَ الْحَوْلَيْنِ) (وَعَلَى الْأُمَمِ أُولَاهُ) و بر آنکس که فرزند برای او زائیده شده (رِزْقُهُنَّ) روزی این  
 شیر دهندگان یعنی خورش ایشان (و كَسَوْتُهُنَّ) و پوشش ایشان (بِالْمَعْرُوفِ) بطریق اقتصار و  
 اعتدال و یا بر قدر وسعت او و یا بحسب رأی حاکم مراد بمولودله پدر است چه ولد برای او مولود  
 شده است و منسوب باوست و تغییر عبارت بجهت اشاره است بمعنی که مقتضی وجوب از رضاع و مؤن هر ضعه  
 است بر او و قوله (لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) تعالی است برای ایجاب مؤن و تقیید بمعروف دلیل است  
 بر آنکه حقتعالی تکلیف بنده نمیکند بآنچه فوق طاقت او باشد و این مانع امکان او نیست یعنی تکلیف  
 کرده و رنج افکنده نشود هیچ نفسی مگر آن را که گنجایش و توانائی آن دارد این ردمذهب مجبره است  
 در حسن تکلیف ما لایطاق (لَا تُضَارُّوْا الْوَالِدَةَ) تفضیل ایجاب مؤنست یعنی باید که رنج نرساند هیچ  
 مادری (بِوَالِدِهِ) بفرزند شیر خواره خود که او را از خود جدا کند و بیدر دهد و احتمال دارد که صیغه  
 مجهول باشد یعنی باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند مراد آنست که با وجود رغبت او بشیر  
 دادن فرزند را از او انتزاع نکنند و بدایه دهد و یا او را بر رضاع اکراه نکنند و اگر قبول کند نفقه و  
 کسوه از او باز نگیرد (وَلَا مَوْلُودَ لَهُ) و باید که ضرر نرساند مَوْلُودَ لَهُ یعنی پدر (بِوَالِدِهِ) بفرزند  
 خود که او را در وقت شیر خواری از مادر بازستاند یا باید که ضرر رسانیده نشود پدر بواسطه  
 فرزند یعنی از او زیاده از خورش و پوشش نطلبند و اضافه ولد بمادر یکبار و پدر بار دیگر جهة اشفاق ایشانست بر  
 او و تنبیه بر آنکه سزاوار آنست که هر دو متفق شوند بر استصلاح او و اشفاق بر او جایز نیست که ضرر  
 باورسانند و یا بسبب او متضرر شوند، از یکدیگر از صادق علیه السلام مرویست که مضاره نکنند مادر را بمنع  
 شوهر از مواقعه بجهت خوف حمل و نه پدر را بامتناع از مجامعت بجهت شفقت بر ولد (وَعَلَى الْوَارِثِ)  
 عطفست بر قوله (وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكَسْوَتُهُنَّ) و مابینهما تعلیل است متعرض یعنی و بر وارث  
 مَوْلُودَ لَهُ است چون مولودله متوفی شود (مِثْلُ ذَلِكَ) مانند آنچه بر مولودله بود از نفقه و کسوه

وعدم اضرار یعنی مؤن مرضعه را از مال صبی بوی رساند اگر پدرش مرده باشد و یا اگر احد ابوین  
 بمیرند بر آن دیگر واجب است تربیت طفل و ارضاع و انفاق و این قول موافق مذهب اصحاب ما است  
 چنانکه بیاید (فَإِنْ أَرَادَ) پس اگر خواهند پدر و مادر (فِصَالًا) جدا کردن فرزند از ایشان یعنی  
 باز گرفتن او را از شیر قبل از انمام حولین باز گرفتنی که صادر شده باشد (عَنْ تَرْضِي مِنْهُمَا) از خشنودی  
 هر دو یعنی از والدین (وَتَشَاوُرًا) و از مشاورت کردن بایکدیگر در باب رضاع و فطام قبل از حولین  
 (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمْ) پس هیچ و بالی نیست بر ایشان در این امر تشاور و مشورت استخراجه است مآخوذ  
 از (شَرْتِ الْعَمَلِ إِذَا اسْتَخَرْتَهُ) و اعتبار تراضی والدین جهت مراعات صلاح طفل است و حذف از  
 اقدام نمودن احدی بر ضرر رسانیدن او بجهت غرضی یا غیر آن (وَإِنْ أَرَدْتُمْ) و اگر خواهید ای  
 پدران و کسانی که با ستر رضاع محتاجید (أَنْ تَسْتَرْضِعُوا) آنکه طلب شیر دادن کنید از زنان شیر  
 دهنده (أَوْلَادِكُمْ) فرزندان خود را مفعول اول محذوفست در تقدیر اینکه (أَنْ تَسْتَرْضِعُوا الْمُرَاضِعَ  
 لِأَوْلَادِكُمْ) بق (ارضعت المرأة الطفل واسترضعتها اياه) كقولك (أَنْجَحَ اللَّهُ حَاجَتِي وَاسْتَجَبَتْهُ  
 أَيَاهَا) پس حذف مفعول اول شده برای استغنا از او حاصل که هر گاه خواهید که دایه گیرید جهت شیر دادن اولاد  
 خود را خواه مادر را مانعی باشد از شیر دادن و خواه نباشد مگر وقتی که بی اجرت یا کمتر از اجرت دایه راضی باشد  
 (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) پس بر شما هیچ گناهی نیست در دایه گرفتن (إِذَا سَلَّمْتُمْ) چون تسلیم کنید  
 بدایهها (مَا أُنْتُمْ) آنچه اراده کرده اید آنرا بدیشان کفوله (إِذَا قَمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ) ای اذا اردتم  
 الاقامة اليها وقوله (بِالْمَعْرُوفِ) صلوة سلمتم است یعنی آنرا تسلیم ایشان کنید بوجهیکه معارف  
 و مستحسن باشد شرعاً یعنی بخوش خوئی بیهضایقه و مبالغه و جواب شرط محذوفست و ما قبل آن دال  
 است بر آن و اشتراط تسلیم از برای جواز استرضاع نیست بلکه از برای رعایت اولی و اصلح است م  
 طفل را (وَاتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدای در باز گرفتن اجر مزد دوران و تقصیر در امر اولاد صغار این  
 مبالغه است در محافظه بر آنچه مشروع است در امر اطفال و مراضع (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید  
 که خدا (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید از ارضاع و فصال و استرضاع و غیر آن (بَصِيرٌ) بیناست ذکر  
 این کلام بجهت حث و تهدید است صاحب کفر العرفان علیه الرحمه فرموده که در این آیه احکام متعدده



است یکی آنکه والدان را سزاوار آنست که اولاد خود را شیر دهند زیرا که جمله الواالدات یرضعن  
 خبر است در معنی امر و تقدیر اینکه لیرضعن زیرا که جایز نیست که بر حقیقت خبریت خود باشد و اگر  
 نه کذب لازم آید چنانکه گذشت و امر وجوب نیست بجهت اصالت برائة بلکه برای مطلق  
 رجحانست که شامل وجوب و نوبت و گاه هست واجب میشود چون صبی ارتضاع نکند مگر از ندی  
 والدۀ خود و یادایه یافت نشود و یا والد عاجز باشد از استیجار چنانکه گذشت یا ارتضاع لباً که اولین لبن  
 است که بعد از ولادت میآید چه بر مادر واجبست ارتضاع آن بولد زیرا که ولد بدون آن غالب آنست که  
 نمی زید و گاه هست که مندوبست چون یکی از اسباب موجب نباشد چه افضل لبن لبن مادر است و لهذا  
 مستحب است مادر را که مرضعۀ فرزند خود باشد و ویم آنکه مدت رضاع دو سال است و تقیید آن  
 بکمال جهت تأکید است زیرا که اطلاق حول بر بعضی از آن جایز است و گویند که ذکر کاملین جهت  
 آنست که حول بر دو قسم است تام و ناقص تام شمسی است و ناقص قمری بجهت نقصان بعضی از ماههای  
 آن و این وجه اولیست زیرا که تأسیس معدول عنه نمیشود بتأکید الا با تعذر آن و اینجا متعذر نیست  
 و آن وجهی که بر من ظاهر شده آنست که حول در شرع گاه هست که مستعمل است در یازده ماه و روزی  
 از ماه دوازدهم همچنانکه در زکوة و گاه هست که استعمال آن در دوازده ماه تمام است همچنانکه  
 در دین مؤجل بحول پس حقتعالی از الة احتمال اول فرموده بقوله (حولین کاملین) سیم لام در قوله  
 (لمن اراد ان یتیم الرضاعة) متعلق است به یرضعن کما تقول (ارضعت فلانة لفلان و لئده) چه ارتضاع  
 زوجات از برای ازواج است زیرا که نفقه که نفقه و لدر و والد است و لهذا واجبست بر او که اتخاذ دایه کند  
 که ولد او را رضاع نماید گاهی که مادر از ارتضاع ولد خود امتناع کند و در این دلیل است بر آنکه  
 اقصای مدت ارتضاع دو سال است و بر عدم استحقاق مرضعه اجرت زیاده بر حولین بعد از استیجار او  
 از برای رضاع شرعی و بر آنکه جایز است نقص رضاع از دو سال و علما را اختلافست در آنکه تجدید  
 حولین نسبت بهر مولود نیست یا نه ابن عباس فرموده که این تحدید نسبت بهر مولود نیست بلکه نسبت  
 بمولود نیست که شش ماهه متولد شده باشد و اگر هفت ماهه تولد نماید مدت رضاع او بیست و سه ماه  
 است و اگر نه ماهه متولد گردد بیست و یک ماه و هر ویست که رضاع کمتر از بیست و یک ماه جور است بر  
 صبی و ثوری باجمعی بر آنند که حولین لازم هر مولود نیست و تفصیل ابن عباس حسن است زیرا که  
 آن جامع آیات وارده است در این باب و هی قوله (و حمله و فصالة ثلثون شهراً) و قوله (و فصالة فی  
 عامین) و جامع مدد وقوع چه مدت حمل شش ماه است و هفت ماه و نه ماه و آخرین غالب است در وقوع و  
 واد در این مدت میتواند زیست اما کمتر از این نمیزید چهارم آنکه واجبست بر والد اجرت رضاع

مرضعه لقوله وعلى المولود له وعلى اذ برای وجوب مستعمل است كما يق علی فلان دین و نگفت علی الزوج در موضع علی المولود له بجهت آنکه مولود له گاه هست که غیر زوج میباشد مانند مطلق و در مولود له اشاره است بآنکه ولد در حقیقت برای اوست و لهذا منسوب باوست و واجب است بر او نفقه او ابتداء و قوله (رزقهن و کسوتهن ای کمال المؤمنة لهن و قوله بالمرعوف ای بما يعرفه اهل العرف من حقها) و در این اشارتست بوجوب اجرت المثل مرضعه و بآنکه نیست مرضعه رازباده از قدر اجرت المثل و جایز نیست نقص اجرت از قدر آن و لهذا قال (لا یضار والد بولدها و لا مولود له بولده) فح با برای سببیه باشد و در این قول دو وجه دیگر هست یکی آنکه باید که ضرر واقع نشود بولد باینکه مادر ترك ارضاع او نماید بجهت تعنت یا غیظ بر پدر او چه مادر اشفق است بر او از اجنبیه و نیز باید که ضرر نرساند بپدر بولد بآنکه نزع ولد نماید از مادر و منع مادر کند از ارضاع او پس بنابراین مضاره بمعنی اضرار است و اتیان آن بصیغه مفاعله که بین اثنین است جهت مبالغه است دویم مراد آنست (لا یضار الوالدة بان یتترك جماعها خوفاً من الحمل و لاهی تمتع من الجماع خوفاً من الحمل ایضاً فتنصر بالاب) و این منقول است از صادقین علیهما السلام و قوله و علی المولود له الخ اشاره است بجواز معارضه بر رضاع از زوج و در اینکه جایز باشد استیجار زوج از برای رضاع اختلاف است اصحاب ما و شافعی گفته اند جایز است و ابو حنیفه منع این کرده مادام که علاقه زوجیه باشد یا در عده نکاح باشد و دلیل او اینست که زوج مالک منافع زوج است مانند اجیر خاص پس جایز نباشد ایقاع عقد اجاره بر او و منع مالکیت زوج میکنیم مر منافع زوج را و لازم نمیآید از استحقاق زوج منفعت بضع را مالکیه او جمیع منافع او را و گفته اند که در منطوق (لا یتکلف الله نفساً الا و سعها) اشارتست بآنکه منفعت معتبر است نسبت به حال زوج پنجم آنکه اجرت مرضعه واجبست بر طفل اگر او را مالی باشد و الیه اشار بقوله (و علی الوارث) یعنی بر وارث پدر است که آن صبی است باین معنی که وصی او یا حاکم شرع بمؤنه اوقیام نماید عوض ارضاع او را نزد موت اب از مالی که از پدر میراث برده ادا کند اگر گویند و پدر را اگر مالی باشد نزد حال حیات پدر مؤنه همان در مال او ثابتست پس تقیید او بوارث چه فایده دارد گوئیم بجهت اغلبیه و بعضی گفته اند که وارث احد ابوین اند یعنی اگر احدی بمیرند بر آن دیگری واجبست مؤنه ارضاع ولد چه گاه هست که آنچه باقیمانده است تعبیر بوارث میکنند کما فی قوله ﷺ (اللهم متعنا بابصارنا و اسماعنا و اجعله الوارث منا) و این صحیح است نزد ما زیرا که باعدم اب و آباء ولد نفقه برام واجبست و این موافق قول شافعی است چه او میگردد نفقه بر غیر ابوین نیست و نیز گفته اند که مراد اینست که واجبست بر وارث



صبی یا وارث پدر او آنچه واجب بود بر پدر و این بنا بر وجوب نفقه است بر هر وارثی و این مذهب ابن ابی لیلی است و نزد ابی حنیفه انفاق واجبست بر وارث محرم و نزد بعضی دیگر انفاق بر عصبیات است نه اصحاب فرایض مادری و آنچه ما گفته ایم اولیست ششم آنکه چون حق تعالی مقرر فرمود که مدت رضاع دو سال است بعد از آن اشاره فرمود بقوله (فان اراد افضالاً) بآنکه جایز است اقتصار بر اقل آن و تقیید آن بتراضی و مشاوره والدین جهت مراعات مصلحت طفل است زیرا که اگر اقتصار میگرد بر ای احدهما ممکن بود که اقدام نماید بر آنچه طفل از آن متضرر شود بجهت غرضی از اغراض و ح که فصال ولد بتراضی است پس اگر احدهما در صدد ضرر باشند دیگر بر او میرسد که منع او کند از آن ضرر هفتم آنکه چون مقرر گشت (کرد دخل) که والدات ارضاع اولاد خود کنند موهم آن بود که ارضاع بر ایشان واجب باشد و جایز نباشد استرضاع غیر ایشان مطلقاً پس بجهت ازاله این وهم فرمود که (ان اردتم ان تسترضعوا المرأع اولادکم) و حذف مفعول اول بجهت آنستکه مستغنی عنه است و اطلاق آن دلالت میکند بر آنکه زوج را جایز است که استرضاع مرضعه نماید برای ولد و منع زوجه خود کند از ارضاع لکن این منافی (لا تضاروا الة بولدها) است پس آن مقید خواهد بود بقیدی که آن تعذر استرضاع است ازام مانند انقطاع لبن او و غیر آن و قوله (اذا سلمتم ای اعطیتهم المرأع ما اردتم اتيانه لوالدات) و تسلیم اجرت شرط نیست در جواز استرضاع بلکه غرض تنبیه است بر آن که سزاوار آنست که مرضعه طيبة النفس باشد و خوش حال و خشنود تا بصمیم قلب اقبال کند بر طفل و مراعات مصلحت او نماید آنچه آنکه حق مراعاتست و بعد از ذکر عده مطلقات بیان عده وفات میکند بقوله (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ) و آنانکه بمیرند از شما (وَيَذُرُونَ اَزْوَاجًا) و بگذارند زنان را باید که زنان ایشان (يَقْرَبْنَ اَنْفُسِهِنَّ) انتظار برند بنفس خود بعد از ایشان (اربعة اشهرٍ و عشرًا) چهار ماه و ده روز و میتواند بود که مقتضی این اجل مقدر این باشد که جنین ذکر در غالب امر چون سه ماهه شد متحرك میشود و انثی در چهار ماهگی پس اعتبار اقصی الاجلین باده روز دیگر جهت استظهار باشد زیرا که ممکن است که حرکت او ضعیف باشد در مبادی و محسوس نگر دو عموم لفظ مقتضی تساوی مسلمه و کتابیه و امه است و نزد بعضی عده امه بتنصیف است چنانکه بیاید و حامله بآیه (و اولات الاحمال ان يضعن حملهن) بیرون رفته و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که انها تعتد باقصی الاجلین احتیاطاً و تبیین این مبحث در آخر آیه مذکور خواهد شد و تأنیث عشر باعتبار لیلیالی است زیرا که لیلیالی غرر شهر و ایام است و لهدا در مثل این تذکیر را اصلاح استعمال نمیکنند که راجع بایام شود حتی میگویند صمت عشر

رشاهد اینست قوله (ان لبثتم الا عشر آ و ان لبثتم الا يوماً) حاصل که باید زنان بعد از فوت ازواج خود  
 عده نگاهدارند (فاذا بلغن) پس چون برسند (أجلهن) بنهایت عده خود که آن تمام شدن چهار  
 ماه و ده روز است (فلا جناح علیکم) پس هیچ وزر و وبالی نیست بر شما ای ائمهٔ مسلمانان و یا ای  
 ورثه و اولیای ازواج (فیمافعلن) در آنچه آن زنان میکنند (فی انفسهن) در نفسهای خود که شوهر  
 کردندست و ترك حداد و غیر آن (بالمعروف) بنیکوئی یعنی بچیزیکه شرع و عقل منکر آن نباشد بلکه  
 موافق آن بود از ایجاب و قبول شرعی و رعایت ارکان عقد و این دلالت میکند بمفهوم خود بر وجوب  
 انکار برایشان اگر خلاف معروف کنند در این امر (والله بما تعملون) و خدا با آنچه میکنیدای مرد و  
 زن (خبر) داناست و شمار بر آن مجازات خواهد داد پس ای مطیع چون دانستی که آفریدگار طاعت  
 ترا میداند غم مخور که جزای آن بتو میرساند و ای عاصی چون میدانی که گناه تو را میداند ترك معصیت  
 کن تا ترا از عذاب برهانند و در كنف العرفان آورده که در این آیه چند حکم است یکی آنکه آیه مذکوره  
 ناسخ این آیه است که (والذین یتوفون منکم و یزرون ازواجاً وصیة لازم و اجهم متاعاً الی  
 الحول غیر اخراج) و اگر چه مقدم است بر آن در تلاوت چه حکم عده یکسال و نفقه و اسکان در  
 اول اسلام بوده و بعد از آن منسوخ گشته و این بقول ابوحنیفه است و نزد شافعی اسکان ثابت است و  
 منسوخ نشده و نزد ابی مسلم اصفهانی این حکم باقیست در حامل و ابوحنیفه که یکی از فقهای عامه  
 است گفته که اگر از برای زوج و وصیت کرده باشد بچیزی و ورثه انفاق نمایند بر او تا یکسال است و  
 اگر وصیت نکرده باشد یا ورثه امتناع کنند از انفاق او را میرسد که بعد از چهار ماه و ده روز تصرف  
 در نفس خود کند بهر وجه که خواهد و اجماع بر بطلان این قول است و آیه متضمن وصیت است از برای  
 زوج پس نزد فقهای عامه منسوخ است بآیه ارث که آن من است یا ربع و بقوله وَالَّذِينَ هُمْ لِأَوْلَادِهِمْ لا وصیة لوارث  
 و نزد ما وصیت جایز است از برای زوج و اگر چه وارثه باشد بجهت جواز وصیت برای وارث بنص  
 و اجماع اهل البیت علیهم السلام و آیه عام است در مدخول بها و غیر آن و کبیره و ضمیر و حامل و غیر حامل  
 لکن عده حامل با بعد از این است همچنانکه گذشت و همچنین حکم آن ثابتست در دایم و منقطع بر قول  
 اقوی و در اینکه این حکم ثابت باشد در همه چنانکه در حره دو قول است بعضی اجرای عموم  
 آن کرده اند در همه و این قول شافعی است و اصم و نزد بعضی عده او نصف چهار ماه و ده روز است که آن  
 دو ماه و پنج روز باشد و این قول اقویست اما ام ولد بموت مولی حکم آیه در او ثابتست قطعاً



زیرا که در حال اعتدال حره است سیم در این عده انفاق و اسکان نیست پس او را میرسد که بپتوئه کند هر جا که خواهد لکن واجبست بر او حداد که ترك زینة است لقوله وَلَا يَحِلُّ لِمَرْأَةٍ تَوَدُّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تُحْدِثَ مِيتًا كَثْرًا مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ أَعْلَى الزَّوْجِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا یعنی حلال نیست بر هیچ زن که ایمان بخدا و روز آخرت داشته باشد ترك زینة از برای میت زیاده از سه روز مگر بر شوهر خود مدت چهار ماه و ده روز خلافت در اینكه ترك زینة بر امه در مدت مذکوره واجبست یا نه نزد بعضی واجبست بجهت عموم حدیث مذکور و نزد بعضی غیر واجب بجهت اصالت بر ائمه و حدیث مروی از باقر ع روایت ز رازره که (الحر تحدو الامة لا تحد) و فتوی بر اینست چهارم مبدء عده در طلاق وقوع طلاق است زیرا که طلاق سبب عده است و سبب متأخر نمیشود و مبدء عده متوفی عنها زوجیهاموت زوج است اگر حاضر بوده باشد و اگر غایب بوده نزد بلوغ خبر و اگر چه خبر واحد فاسق باشد زیرا که این تکلیفی است که کفایت ظن در ثبوت آن لکن نکاح نمیتواند کرد تا آنکه موت ثابت شود بشهادت عدلین یا بشیاع انتمی کلامه ام سلمه روایت کرده که زنی نزد رسول (ص) آمد و گفت یا رسول الله شوهر دخترم وفات کرد و او را چشم دردمیکند دستوری باشد که سرمه در چشم کند فرمود که در اول اسلام شمارا لازم بود که یکسال در خانه بنشینید و جامه کهنه پوشید و ترك زینت کنید و سرمه در چشم نکشید و بعد از یکسال از خانه بیرون آید و بشکی از مشک بیندازید تا مردمان بدانند که عده شوهر خود را از خود صرف کرده اید اکنون تا چهار ماه و ده روز صبر نمیتوانید کرد و بدانکه چون حقه سبحانه در ماتم مذکر عده نساء فرمود و جواز رجعت ازواج در آن در عقب آن بیان حال غیر ازواج مینماید بقوله (وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) و گناهی نیست بر شما را ای راغبان نکاح (فِيمَا عَرَضْتُمْ بِهِ) در آنچه تعریض کنید بآن یعنی بکنایه خبر دهید (مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ) از خواستگاری زنان معتده تعریض و تلویح ایهام مقصود است بآنچه موضوع له آن نباشد نه حقیقه و نه مجازاً کقول السائل (جَبْتِكَ لِاسْلَمَ عَلَيْكَ) از کنایه دلالت است بر شیئی بذکر لوازم آن کقولك (طویل النجاء لطویل القامة و کثیر الرماد للضیاف) از خطبه بضم و بکسر اسم حاله است الا آنستکه بضم مخصوص است بموعظه و بکسر بطلب مرآة و تعریض خطبه بر این وجه است که بزین معتده گوید که تواز شوهر در نخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی میباید و چون عده بسر آید مرا خبر کن و از تصریح بنکاح احتراز لازم است پس جناحی و ائمی نیست بر شما بآنکه بتعریض خطبه کنید (أَوْ أَكْنَنْتُمْ) یا آنکه بیوشید (فِي أَنْفُسِكُمْ) در نفسهای خود یعنی اضمار کنید در قلوب خود و ذکر آن نکنید بتصریح و تعریض (عَلِمَ اللَّهُ) میداند

خدا بعلم قدیم خود (أَنْتُمْ) آنکه شما (سَتَذَكَّرُونَ نَهْن) زود باشد که یاد کنید آن زنان را و صبر  
توانید کرد بر سکوت از رغبت در ایشان بجهت خوف آنکه مبادا کسی دیگر ایشان را بنکاح در آورد  
پس مباح گردانید خطبه را برای شما و در این نوعی از توییح است و یا معنی آنست که حق تعالی میداند  
که شما ایشان را یاد خواهید کرد در دل پس ذکر ایشان کنید بزبان (وَأَلَيْكُنَّ لَأَنْتُمْ أَعْدُوهُنَّ سِرًّا)  
استدرا کست از محذوف که (ستذکر و نهن) دلالت میکند بر آن و نقدیر اینست که (فاذکر و هن و  
لکن لاتواعد و هن سرآ) یعنی پس یاد ایشان کنید و لکن وعده مدهید ایشان را بعملیکه آنرا پنهان  
میکنید یعنی مباشرت مراد آنستکه بکثرت مجامعت وعده مدهید یا مواعده مکنید با ایشان چیزی  
که مستهجن و قبیح باشد در شرع و از جمله آن اینکه زن بنکاح غیر نرود و غیر آن از امور غیر مشروع  
(إِلَّا أَنْ تَقُولُوا) مگر آنکه بگوئید (فَوَلَا مَعْرُوفًا) سخنی نیکو بر مزر اشاره نه بتصریح در عبارات  
مستثنی منه محذوفست ای (لاتواعد و هن مواعده الامو اعدة معرفه او الامو اعدة بقول معروف)  
و گویند که این استثنای منقطع است از سرآ و این ضعیفست بجهت آنکه مؤدی باینست که  
(لاتواعد و هن الا التعریض) و این غیر موعود است و در این دلیل است بر حرمت تصریح خطبه معتده  
و جواز تعریض آن اگر معتده بوفات باشد و در معتده بطلاق بائن خلاف است و اکثر بر جواز آنند  
(وَلَا تَعْرُضُوا) و قصد مکنید (عُقْدَةَ النِّكَاحِ) عقد نکاح ایشانرا (حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ) تا برسد  
کتاب یعنی آنچه خدا نوشته و فرض کرده از عده (أَجَلُهُ) بغایت خود و مدت او منقضی گردد (وَاعْلَمُوا  
أَنَّ اللَّهَ) و بدانید آن که خدای (يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ) می داند آنچه در دل های شما است از عزم بر  
کاری که جایز نیست (فَاذْكُرُوهُ) پس بترسید و حذر کنید از عقاب او و نزدیک می مکنید بعزم مذکور  
(وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید که خدا (غَفُورٌ) آمرزنده است آنرا که بترسد از عقوبت او در ترك عزم  
مذکور (حَلِيمٌ) بردبار است و بعذاب تعجیل نکند و در کتوز آورده که آیه متضمن چند حکم است  
اول دفع حرج در تعریض بخطبه مر معتدات را و مراد بتعریض اینجا کلامیست که مفهوم شود از آن  
رغبت نمودن در نسا بدون تصریح کقولك (رب راغب فیک و انک لجمیلة و ان الله لسائق الیک خیرآ)  
و مانند آن و نفی حرج در تعریض مستلزم ثبوت حرج است در تصریح بخطبه و این مجمل است و  
تفصیل و تبیین آن از سنت شریفه معلوم نشده پس میگوئیم که در معتده رجعیه حرام است بر اجنبی که



خطبه او نماید بتعریض یا تصریح و همچنین خطبه او حرام است بر کسی که بر او حرام ابدی باشد چون ملاعنه و مطلقه تسعه چه این هر دو حرامند بر ملاعن و مطلق و اما غیر او را در عده تعریض جایز است و تصریح حرام و ممتده بطلاق بائن غیر زوج را تصریح حرام است و تعریض جایز و اما زوج را جایز است تعریض مطلقا و اما تصریح جایز است او را نسبت به مختلفه و مفسوخه بعیب یا تدلیس و جایز نیست او را در سه طلاقه خواه در عده یا غیر آن مگر گاهی که محلل در آمده باشد و حکم تعریض حکم اکنان دارد در نفس که آن اضمار و ستر است بق (کنیته ای ستر ته) دوم قوله (علم الله انکم ستدکرونهن سر آ ای فی القلب فاذا کروهن لان تر که غیر مقذور) و بعد از آن نهی نموده از مواعد سر آ و مراد بسر جماع است زیرا که در خلوت واقع می شود و نهی از مواعده آن بجهت آنستکه آن کلامیست فاحش و قبیح پس خطبه با آن جایز نباشد مطلقا بعد از آن قول بمعروف را مستثنی نموده از قوله (ولا تواعدوهن ای لا تواعدوهن الاموعدة معرفة او بقول معروف) چنانکه گذشت سیم در قول (ولا تعزموا عقدة النکاح) نهی فرموده از عقد نکاح مهتدات بنهی از لازم آن زیرا که عزم از لوازم فعل اختیار است و نهی از لازم مستلزم نهی از ملزوم آن و اصل عزم قطع است چه عازم قاطع است که تجویز نقیض مراد خود نمی کند و کتاب عده مکتوبه است و اجل آن منتهای آن است و در این جا چند مسئله است یکی آنکه مخطوبه حرام نمی شود بتحریم خطبه دویم آنکه اگر عقد کند بر معتده با آنکه عالم باشد بتحریم و عده حرام ابدی میشود مطلقا و اگر جاهل باشد و دخل کرده همچنین است و الا فلا سیم شافعیه تخصیص آیه کرده اند بعد از وفات و اختلاف کرده اند در عده فراق و نزد ما خلافا نیست در آن اتهمی کلامه مرویست از سکینه بنت حنظله که محمد بن علی الباقر علیه السلام نزد من آمد و من در عده بودم مرا گفت شناخته باشی قرابت مرا با رسول (ص) و دانسته باشی حق پدرانم را و جد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام و تقدم و سابقه او را من گفتم باین رسول الله خطبه می کنی و من در عده ام و همه مردمان علم فقه را از تو می آموزند فرمود سبحان الله من تورا خطبه نکردم بلکه حدیث جد و پدر و مرتبه و سابقه ایشان را بتو گفتم نشنیده که رسول (ص) نزد ام سلمه رفت و او در عده بود و حدیث مرتبه خود و مکان و منزلت خود با وی میگفت و در آن حال بردست خود تکیه کرده بود تا آنکه حصیر در دست او اثر کرد و آنچه با وی گفت خطبه نبود مراد آنست که تصریح بخطبه نکرد و نزد ذمه حاکم و ربیع مراد بسر جماعت بحر ام و آن چنان بود که مردی نزدیک زن معتده رفتی و او را فریب دادی بگفتارهای خوش آینده و گفتمی تمکین من ده بمباشرت تا چون عده بسر آید ترا آشکارا نکاح کنم حق سبحانه باین آیه نهی آن فرمود آورده اند که عادت عرب آن بود که طلاق بسیار دادندی و مراجعت کردند رسول (ص) از این نهی کرد و فرمود ما بال اقوام یلعبون بحقوق الله

چهمی شود این قوم را که با حکام خدا بازی می کنند (لا تطلقوا نساءکم الا عن ربه) زنان را طلاق  
 مهیدم مگر از تهمتی و گمان بدی (ان الله لا یحب الذواقین و الذواقات) خدا دوست نمی دارد مردان  
 و زنان را که چشنده نکاح باشند یعنی مکرر زن و شوهر نو کنند (ان بغض الحلال عند الله الطلاق)  
 دشمن ترین حلالی نزد خداست. لی طلاق داد نیست چون اصحاب این را بشنیدند گمان بردند که بهر طلاق  
 ایشان را اثمی و حرجی خواهد بود حقه تعالی بجهت این وهم آیه فرستاد که (لا جُحَاحَ عَلَیْکُمْ)  
 گناهی و وبالی نیست بر شما (ان طلقتم النساء) اگر طلاق دهید زنان خود را (ما اثمتموهن)  
 مادام که مس نکرده باشید ایشان را مس کنایه است از جماع یعنی مادام که بایشان معامعت نکرده  
 باشید مراد غیر مسموسه اند که مفروض المهر باشند بقریه بقوله (أو فَرَضُوا لَهُنَّ) یا فرض و تقدیر  
 نکرده باشید یعنی نام نبرده باشید در صیغه نکاح برای ایشان (فریضة) مهری که مفروض و مقرر است مراد  
 تسمیه مهر است در حین عقد و واضح آنست که او بمعنی الا است زیرا که غیر مسموسه را که مفروض المهر باشد  
 نصف مهر است نه هتعه چنان که در آیه آیه مذکور خواهد شد پس معنی آنست که حرجی نیست بر شما  
 اگر طلاق دهید غیر مسموسه را یعنی مهری بر شما مساوی متعه لازم نیست مگر گاهی که مفروضه باشد که  
 آن هنگام نصف مهر لازمست و یا او بمعنی و او است یعنی وزری بر شما نیست اگر طلاق دهید غیر مسموسه  
 و غیر مفروضه را یعنی غیر از متعه مهر بر شما نیست و بنا بر این که او بمعنی خود باشد لازم می آید که با وجوب  
 نصف مهر متعه واجب باشد برای غیر مسموسه که مفروضه باشد و این مذهب حق نیست پس او بمعنی الا  
 یا بمعنی و او حمل باید کرد و تنقیح مبحث از کلام صاحب کُنز العرفان تحریر خواهد یافت و فریضة مفعول به  
 است و این فعلیه است بمعنی مفعول و تا برای نقل لفظ از وصفیه باسمیه و احتمال مصدر نیز دارد (و مَتَّعُوهُنَّ)  
 عطفست بر مقدر و تقدیر آنکه (فَطَلَقُوهُنَّ و مَتَّعُوهُنَّ) یعنی چونکه اثمی مترتب نمی شود  
 بر طلاق گفتن زن غیر مسموسه و زن مفروضه پس اگر خواهی طلاق دهید غیر مسموسه را که مفروضه باشد و  
 متعه بدهید یعنی بر خوردار سازید از مال خود ایشان را آن مقدار که متعه شود از آن و در روایتی آمده که  
 مردی انصاری زنی خواست و در متن عقد نام مهر نبرد و قبل از دخول طلاق داد این آیه آمد و سید عالم (ص)  
 فرمود که (متعها ولو بقلنسوتك) متعه دهی را و اگر چه قلنسوه تو باشد غرض آنست که متعه دادن  
 واجبست و آن بقدر حال طلاق دهنده باید (عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ) بر مرد توانگر باندازه او در توانگری  
 (وَعَلَى الْمُقْتَرِّ قَدْرَهُ) و بر مرد درویش و تنگ دست بمقدار دست رس وی (بِإِعْطَاءِ) متعه دادنی



(بالمعروف) بر وجهی که مستحسن باشد در شرع و عقل (حَقًّا) صفة متاعاً است یعنی متعه واجب و یا مصدر فعل مؤکد محذوف ای (حق ذلك حقاً) یعنی واجب گردانید خدا متعه را واجب گردانیدنی (عَلَى الْمُحْسِنِينَ) بر نیکو کاران یا نیکوئی کنندگان بنفسهای خود جهت مسارعت بامثال یا احسان نمایندگان بمطلقات بتمتع و تسمیة ایشان به محسنین جهت مشارفہ است کما قال عَلَيْهَا (من قتل قتيلاً فله سلمه) تا موجب ترغیب و تحریر ایشان شود در احسان صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه در تبیین آن فرموده که مراد بمس جماع است و فرض بمعنی تقدیر و مراد بقریضه مهر مقدراست پس فعل بمعنی مفعول است و تا از برای نقل و متعه و امتاع بمعنی وفایده (و اوسع الرجل و هو موسع ای صار ذاسعة من المال و اقتصر صار ذا اقتار بمعنی الضيق ضد السعة او صار ذا قتره و هو الغبار) و قوله تعالی (ترهقها قتره کانه لفقره يتغير حليته فكان عليه غبار) و مادر مالهم تمسوهن بمعنی مدت است ای مدة لهم تمسوهن و متاعاً اسم مصدر است بمعنی تمتع مانند سلام بمعنی تسلیم و نصب آن بر مصدزیت است و حقا صفت آنست و چون این مقرر شد پس بدانکه در این مقام چند فایده است اول آنکه او در او تقرضوا محتمل است که بمعنی و او باشد زیرا برای تردید و یا بمعنی الا بنا بر اول منطوق آیه آنستکه (ان طلقتم النساء قبل مسهن و قبل فرضکم لهن مهر آ فلاجناح علیکم) و نفی جناح جهت آنستکه طلاق مظنه جناح است زیرا که نکاح مطلوب حقتعالی است پس ترك آن مظنه کراهتست خصوصاً قبل از دخول و اما بعد از دخول امتثال حاصل شده و کراهت تخفیف یافته فلماذا تخصیص نفی بما قبل مس تعلق گرفته و یا آنکه طلاق بعد از دخول مفتقر است باستبراء و قبل آن مفتقر نیست بآن و نزد بعضی معنی آنستکه تبعه یعنی مطالبه مهر بر مطلق نیست هر گاه مطلقه غیر مسوسه باشد و مفروضه المهر زیرا که اگر مسوسه باشد مسمای مهر بر زوج واجبست یا مهر المثل و اگر غیر مسوسه و مفروضه المهر نصف مهر بر او است پس منطوق آیه بنفی وجوبست در صورت اولی و مفهوم آن مقتضی وجوبست فی الجملة در دو صورت اخیر و در این نظر است زیرا که اگر مراد این باشد مستحسن نخواهد بود نفی جناح مطلقاً زیرا که اگر چه کمال مهر بر او واجب نیست اما متعه بر او واجب است پس تقیید در آن واجب میشود لیکن مقید نشده پس آن مراد نباشد و بر قول ثانی منطوق نفی جناح است قبل از مس مطلقاً یعنی با فرض وعدم آن و گویند فرض علی الاطلاق است یعنی بامس وعدم آن پس متعه ثابت باشد در احوال اربعه فتح متعه واجب باشد باطلاق منضم بنصف مهر و بمهر المثل لیکن هیچکس از اصحاب ماقائل باین نشده اند و بنا بر قول ثالث منطوق نفی جناح است و ثبوت متعه باعدم فرض پس حکم آن مانند اول باشد و فتوی بر این است دویم آنکه فتمتعوهن در معنی اینستکه چون جناحی

بر شما نیست در این تطبیق پس بجهت جبر اتحاش طلاق بدهید چیزی از اموال خود و این چیز مختلف میشود باعتبار حال زوج پس بر غنی واجبست دابها یا ثوبی رفیع یاده دینار طلا و بر متوسط پنج دینار است یا ثواب متوسط و بر فقیر دیناری یا خاتمی و این مرویست از باقر و صادق و شافعی نیز بر این است و نزد ابی حنیفه اگر مهر المثل او از این ناقص باشد او را نصفی از مهر المثل است سیهم نزد ما متعه نیست مرغیر این زن را و ابوحنیفه بر اینست و شافعی نیز در احد قولین و دو قول دیگر ملاحظ ساخته است بآن مسموسه مفوضه (مفروضه خ ل) و غیر او را از روی قیاس این مقدم است بر مفهوم مخالف نزد او چهارم اگر راضی شده باشند زوج و زوجه بر تقدیر مهر بعد از عقد لازم میشود و اگر زوج بعد از این طلاق او بدهد نصف مهر مقدر لازم است او را پنجم در آیه دلالتی صریح است بر صحت عقد دوام بدون ذکر مهر مطلقا و آنرا تفویض البضع و مفوض المهر نیز گویند و آن عبارتست از آنکه تزوج شود بزنی بمهر مجمل باین وجه که تفویض تقدیر مهر کنند باحدهما یا باجنبی پس لازم میشود آنچه تقدیر آن نماید لکن اگر مفوض الیه زوج است لازم است هر چه تقدیر کند از مایه تملك و اگر زوجه است بر او لازم است که از مهر سنت درنگدرد که آن پانصد درهم است یا پنجاه دینار و بر حکم اجنبی تابع کسیست که از قبل او تقدیر کند پس اگر مطلقه سازد مفوضه البضع را متعه بر او لازم است همچنانکه گذشت و اگر مفوضه المهر را مطلقه سازد لازم است او نصف آنچه مفوض الیه حکم بآن کند و اگر حکم نکرده باشد الزام آن بحکمی کنند پس آنچه بر آن حکم کند نصف آن لازم زوج خواهد بود ششم اگر زوج بمیرد قبل-  
الدخول پس در مفوضه البضع چیزی واجب نیست و در مفوضه المهر متعه لازم است بجهت روایة متواتره از باقر علیه السلام و نزد بعضی چیزی واجب نمیشود بجهت عدم موجب هفتیم در آیه دلالست بر تملك مهر مقدر بعقد بجهت وصف آن بفریضه که بمعنی مفروضه است پس اگر واجب نمیبود مفروض نمیبود مطلقا هفتم قوله ( بالمعروف ای مما يعرفه اهل العقل والمرءة من حال الزوج ) کما قلنا و وصف تمتع بحق بجهت دلالست بر وجوب آن و تسمیة ازواج بمحسنین جهت مسارعت است بامثال ایشان یا بجهت جبر و حشمت طلاق بجهت مسارعت از روی ترغیب و تحریرص انتهی کلامه مرویست که حسین-  
بن علی علیه السلام زنی راهز از درم متعه داد که قبل از دخول و تعیین مهر او را طلاق گفته بود و فرمود که (متاع قليل من حبيب مفارق) و بعد از ذکر مفوضه بیان حکم تقسیم آن میفرماید که آن طلاق نیست که قبل از تمیس و بعد از فرض باشد و میگوید (وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ) و اگر طلاق دهید ایشان را (بِئْنَ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ) پیش از آنکه مس کنید ایشان را یعنی مجامعت ننمایید (وَقَدْ فَرَضْتُمْ) و حال آنکه



مقرر کرده باشد (إِهْنَفْرِبَضَةً) مرایشانرا مهری (فَقِضْفُ مَا فَرَضْتُمْ) پس در شماست ادای نیمه از آنچه فرض کرده اید نصف مبتدائست که خبر او محذوفست ای فعلیکم نصف ما فرضتم و در این دلیل است بر آنکه نفی جناح در آیه سابقه تبعه مهر است و بر آنکه عدم متعه بان شطیر مهر است زیرا که این قسم قسم اولست و نیست که قبل از نزول این آیه هر که زنی را پیش از دخول طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بر او لازم نبود بلکه متعه بایستی داد چنانکه در سوره الاحزاب حکم شده که (فَمَتَّعُوهُنَّ وَسِرَّوَهُنَّ) پس باین آیه حکم آن آیه منسوخ شد و نصف مهر لازم گشت (إِلَّا أَنْ يَمُوتَ) مگر آنکه عفو کنند آن زنانی که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ و رشد و عقل یعنی هیچ چیزی را از مهر اخذ نکنند و ابراء ذمه زوج کنند از آن و بدانکه میتواند بود که یعفون برای تذکیر باشد به آنکه و او ضمیر جمع مذکر باشد و نون علامت رفع و لکن چون اینجا نون بدخول ان ناصبه ساقط نشده معلوم میشود که نون جمع مؤنث است پس و او لام الفعل باشد و نون ضمیر جمع مؤنث یعنی زنان مطلقه عفو نمایند مجموع صدق و او از ذمه ازواج بریء نمایند (أَوْ يَعْفُوا الَّذِي) یا عفو کند آنکسیکه (بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) بدست او است بستن نکاح زوجه مراد ولی زوجه است که پدر یا جد او است از جانب پدر گاهی که صغیره بود یعنی ولی زوجه صغیره عفو جمیع صدق نماید و ابراء ذمه زوج کند یا غبطه صغیره (وَأَنْ تَعْفُوا) و آنکه عفو کنید ای اولیای عقد با ملاحظه غبطه (أَقْرَبِ) نزدیکتر است (الْمَتَّقُوِي) برای پرهیز کاری از تعدی و یافتن ثواب (وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ) و فراموش نکنید فضل را (بَيْنَكُمْ) در میان یکدیگر ریه نی اولیای زن اندیشه کنند که زوج از عقد زوجه خود محروم و مأیوس شده پس بجهت این هیچ مهر از او نستانند بشرط غبطه (إِنَّ اللَّهَ) بدستنی که خدا (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه می کنید از فضل (بِصِيرٍ) بیناست و فضل و احسان شماراضایع نخواهد کرد و نزد سعید بن مسیب و شریح و ابراهیم وقتاده و ضحاک مراد بالذی بیده عقد النکاح زوجست یعنی شوهر فضل کند و تمام مهر بدهد و عفو کردن شوهر یعنی تمامی مهر ادا کردن او اقربست بتقوی و بنا بر این ولا تنسوا الفضل بینکم باین معنی است که مرد تفکر کند که این زن در عقد من محبوس بوده و از وصال من مأیوس شده او را بتمام مهر مسمی دلشاد گردانم و زن نیز اندیشه نماید که این مرد بمن نرسیده و از مواسلت بمن بهره مند نگشته اولی آنکه از او هیچ نگیرم و ابوحنیفه بر این قولست و قول اول

مذهب اصحاب ما است بروایت متواتره از ابی جعفر علیه السلام و از ابی عبدالله علیه السلام و ابن عباس و مجاهد و اکثر مفسرین و شافعی نیز بر این قول است و در کنز اهرقان آورده که قول فنصف خبر مبتداء محذوف است ای فالواجب نصف و لام در النکاح برای عهد ذهنی است و یعفون جمع معتل است و مذکور و مؤنث در او مستوی است و اینجا مراد جمع مؤنث است که مبنی است و غیر معرب و چون این معنی معلوم شد بدانکه آیه دلالت بر چند حکم می کند اول تنصیف مهر بطلاق مفروضه المهر که غیر همسوسه باشد و دوم آنکه هر گاه زوجات عفو مهر کنند ایشانرا بر ذمه ازواج چیزی نباشد و مراد بعفو این جا یا هبه است اگر مهر عین باشد یا ابراء اگر دین باشد و در اینکه هبه مهر عین و ابراء مهر دین بلفظ عفو واقع شود بانه تردداست و تحقیق آنست که مهر اگر دین است در ذمه زوج صحیح است که اسقاط آن کند بلفظ عفو و لفظ هبه و لفظ ابراء و لفظ اسقاط و در قبول آن خلافت و اصح عدم آنست و اگر عین است بلفظ هبه صحیح است باجماع جمیع علما و صحیح نیست بلفظ ابراء باجماع و بلفظ عفو خلافت و نزد بعضی آنست که صحیح است بجهت عموم لفظ در آیه و بعضی دیگر بر آنند که صحیح نیست زیرا که عفو در امجالی در اعیان نیست مانند لفظ ابراء که بر عین واقع نمی شود و این اصح است و قبول در اینجا شرط است بلا خلاف حاصل که حکم آن در عین حکم هبه است و تفصیل این مبحث در کتب فقهیه مسطور است سیم آنکه همچنانکه زن را جایز است که عفو کند از حق خود همچون ولی زنی را نیز جایز است عفو از حق او با ملاحظه غبطه و الیه اشار بقوله الذی یبده عقدة النکاح و در ولی اختلاف است اصحاب ما گفته اند که مراد ولی اجباریست که آن است و جد نسبت بصغیره و این قول شافعی است در قدیم و بعضی اصحاب ما گفته اند که و کیلی که زن تولیت امر خود باو داده باشد ملحق بولی است و در این نظر است زیرا که عقده نکاح بیدو کیل نیست اصالة بلکه بیدزنت و اطلاق منصرف باصالتست لکن اگر و کیل خود را اذن دهد در عفو جایز است قطعاً و شافعی در قول جدید و احمد و اصحاب رأی بر آنند که الذی یبده عقدة النکاح زوج است زیرا که مالک عقد و حل نکاح است پس بنا بر این قول در حین وقوع طلاق قبل المس زوج مخیر باشد میان رفع مهر بکماله و میان تشطیر آن پس طلاق مشطیر نباشد بنفسه و اصح اول است زیرا که حقتعالی ذکر عفو نساء نموده از نصیب ایشان و این مقتضی آنست که الذی یبده عقدة النکاح ولی زن باشد تا عفو در جهتین یکی باشد و دیگری برای آنکه ابتدا بخطاب ازواج فرموده بر مواجبه بقول ان طلقتموهن و بعد از آن فرمود که یعفون او یعفو الذی یبده و این هر دو خطابند بغیر حاضر پس غیر یکدیگر باشند و بر قول ما چند چیز متفرع می شود یکی آنکه زن را می رسد که عفو کند از جمیع حق خود و اما ولی را جایز نیست الا از بعضی دویم هر گاه ولی را عفو



جایز باشد از بعضی حق زن آیا اورا جایز باشد که بدون مهر المثل زن را عقد کند یا نه نزد بعضی آنست که جایز نیست پس اگر بدون مهر المثل تزویج او نماید عقد صحیح است و مسمی باطل و بمنزله کسی باشد که مهر در عقد او مذکور نشده باشد زیرا که در معاوضات مولی علیه مشروط است مساوات عوض و هر گاه مسمی فاسد باشد مهر المثل بنفس عقد ثابت شود و نزد بعضی دیگر آنست که جایز است زیرا که همچنان که اورا جایز است که عفو کند از آنچه واجب است از برای زوجه جایز است اورا عفو در ابتدا قبل از وجوب و دیگر آنکه او منسوب است برای نظر در مصلحت پس جایز است که مصلحت در کمتر از مهر المثل باشد و دیگر آنکه بیغمبر صلی الله علیه و آله تزویج بنت خود فرمود یا نصد در هم و معلومت که مهر بنته او زیاده از این بود در این دلیل نظر است زیرا که نظر آن حضرت یقینی بود و نیز اولی بائمه و منین بود از انفس ایشان و دیگر جایز است که آن باذن بنته از بوده باشد و نیز هر گاه مسمی فاسد باشد مهر المثل ثابت شود و آن زیاده از پانصد در هم جایز نیست که مهر سنت است و اصح آنست که اگر مصلحت زوجه در کمتر از مهر المثل باشد صحیح است و الا فلا سیم در آیه دلالت است بر نبوت ولایت در نکاح بر مرأة بر سبیل اصالت لقوله بیده ای فی ملکه زیرا که بد دلالت بر ملک می کند عرفاً و این از مجملات نیست که سنت شریفه تبیین آن کرده پس نزد اصحاب ما که ناقل احکام شریعت اند از ائمه معصومین ولایت بر چهار قسم است اول قرابه و این منحصر است در اب وجد از جانب اب خاصة دون باقی اقارب از عصبات و غیر ایشان و ولایت اب وجد بر صغیر و صغیره است و بر هر که جنون عارض او شود در حالت صغر و مستمر شود تا بلوغ نه بر آنکه جنون او متجدد شود خواه مرأة بکر باشد و خواه نب و در بکر بالغ رشیده اختلاف است قول اقوی و اکثر سقوط ولایت است از او بجهة سقوط ولایت در مال پس ساقط باشد در نکاح و بجهة عموم حتی تنکح زوجا غیره و بجهة روایات متظافره از باقر و صادق علیهما السلام و ولایت هر یک از اب وجد مستتب است و اجباری و مولی علیها در آن خیاری نیست دویم ولایت حاکم و این مختص است بهر که فاسد العقل بالغ شود و او را ولی نباشد یا بعد از بلوغ و رشد عقل او زایل شود و حاکم در هر یک از ایشان مرأه مصلحت کند در نکاح سیم ولایت وصی از اب وجد پدری لیکن این مختص است بکسی که فاسد العقل باشد نه غیر او و اینجا نیز مراعات مصلحت باید کرد چهارم ولایت ملک و این ثابت است بر رقیق و رقیقه خواه آنکه مالک ذکر باشد یا انشی و همچنین مملوک خواه بالغ باشد یا غیر بالغ عاقل باشد یا غیر آن و این اقوای ولایات است چه این مقدم است بر ولایت قرابت و حکم و عامه نیز قائمند به ولایات اربعه بر طریقی که مذکور شد و لکن ولایت عصبوت را بر آن زیاد کرده اند و این باطل است نزد ما بجهة اطباق اهل البیت بر بطلان این و قول ایشان در حجة کافیهست پنجم قوله

(وان تعفوا) خطا بست بازواج باجماع امت لكن نزد آن كس كه تفسير الذي بيده عقدة النكاح بزوجه مى كند ميگويد كه اعاده اين خطاب بجهة تأكيده است و نزد ما آنستكه چون حقتعالى ذكر عفو مرأة كرد وولى او بعد از آن ذكر عفو رجل فرمود بصورت جمع تا مطابق جمع مؤنث باشد و ديگر آنكه آن خطابست بهر فردى از افراد زوج و طبرسى از ابن عباس نقل کرده كه خطاب بزوجه است و امرأة معاً و بعد از آن گفته كه اين اقويست بجهة آنكه عام است و در اين نظر است اما اولاً براى آنكه اجتماع عفو زوج و زوجه باهم ممكن نيست اگر اراده كنند هر دو آن را باينكه توصيف خداى تعالى عفو را باقرب بودن براى تقوى مستدعى تر غيب هر دو است بران و اما ثانياً نياز براى كه تعفو اينجا خطاب است بمذكر حقيقه بعطف فون بواسطه ان ناصبه پس متناول مؤنث نباشد اگر گويند تغليب جايز است گوئيم اين خلاف اصل است و چون اين مفهوم شد بدانكه عفو زوج بر چند نوع است اول آنكه تسليم جميع مهر كند بزوجه و بعد از تصرف زوجه در آن و موجود بودن آن زايد از نصف راهبه كند باو بعد از طلاق گفتن و اين مشروط بقبول زوجه است دويم آنكه تسليم جميع آن كرده باشد و زوجه در آن تصرف كرده و عين آن باقى نمانده باشد پس عفو آن ابراء است و مشروط بقبول نيست سيم مهر بيد زوج موجود باشد پس همه آن را بزوجه دفع نمايد بعد از طلاق و زايد از نصف را باو هبه كند و در اين قسم نيز قبول شرط است (چهارم) آنكه در ذمه زوج باشد پس عفو آن احضار آن و تعيين و تمليك زايد آن است بزوجه و اينجا مشروط است بقبول و در نوع ثاني صحيح است بهر لفظ از الفاظ اربعة و متقدمه و در بواقى واقع نمى شود مگر بالفاظ هبه و اما خلاف در لفظ عفو در متقدم مذكور شد و لفظ عفو مفيد ملك نيست بلكه مفيد باحه است مروي است كه جبير بن مطعم بزنى متزوج شد و قبل از دخول طلاق او گفت و تمامى صداق را باو تسليم كرد و گفت ان انا حق بالعفو قوله اقرب للتقوى اى اتقاء الظلم چه تارك حق خود بغير مستبرى عذمه خودش است بزوجه احتياطاً و يا مراد اتقاء كلام است در عرض او باين كه در حق او گويند كه زوجه خود را طلاق داد و ذل و خذلان و بخش مهر باورسانيد پنجم منقول است از سعيد بن مسيب كه اين آيه ناسخ حكم متعه است در آيه سابقه و اين قوليست سخيّف زیرا كه نسخ در صورتىست كه بين الحكمين منافات باشد و اينجا منافات نيست زیرا كه محل متعه طلاق است قبل الدخول مع عدم الفرض و اينجا ثبوت نصف است بافرض و در اين منافات نيست لكن اگر قائل شويم بثبوت متعه مهر مطلقه را بر احتمال ثاني در لفظ او هم چنان كه گذشت اين آيه مخصوص عموم آن خواهد بود و تخصيص بهتر از نسخ است با تعارض هر دو و قوله (ولا تنسوا الفضل بينكم) باين معنى است كه لا تتركوالاخذ بالفضل بينكم و الاحسان و ممكن است كه از اين استخراج توان نمود استحباب



اخذ ناقصاً واعطاء راجحاً در سایر معاوضات و صاحب مجمع آورده که اقرب للتقوی بر دو وجه است یکی آنکه (اقرب الی ان یتقی احدهما ظلم صاحبه لان من ترك لغيره حق نفسه كان اقرب الی ان یظلم غیره بطلب مالیس له و الثاني معناه اقرب الی اتقاء معصية الله تعالی لان من ترك حق نفسه كان اقرب الی ان لا یعصی الله تعالی بطلب مالیس له) و بدان که چون حق سبحانه و تعالی عباد فرمود بر اطاعت احکام شرعیہ تخصیص صلوة نمود از آن بمحافظت بر آن زیرا که اعظم طاعاتست و فرمود (حَافِظُوا عَلٰی الصَّوَاتِ) و با بجهة تأدیة شکر بر تبیین احکام طلاق بمحافظت نماز امر نمود و گفت مواظبت کنید بر نمازهای فریضه بمواظبت و حدود و حقوق آن (و الصَّلَاةِ الْوَسْطٰی) و مداومت کنید خصوصاً بر نمازی که متوسط است میان صلوة خمس یا مزیت فضل دارد نسبت بآنها و کاشفی و غیره در تفسیر خود آورده اند که بقول ابن عباس و انس بن مالک و معاذ جبل و جابر و ابی اسامه (امامه خ) مراد از صلوات وسطی نماز باهداد است که میان سوادلیل و بیاض نهار می گذارند و یا میان دو نماز لیلی و دو نماز نهاری یا باعتبار آنکه از هر طرف او نمازی است که در او قصر می کنند و بقول ابن عمر و زید بن اسامه و بعضی دیگر از صحابه نماز پیشین است و وجه وسطیة او آن است که آنرا در وسط نهار می گذارند یا اوسط صلوة نهاریه است و بر روایت مأثوره از امیر المؤمنین علیه السلام و ام سلمه و ابن عباس و ابن مسعود و بعضی دیگر از اکابر صحابه نماز عصر است و در این باب حدیثی وارد شده در روز حرب احزاب که (شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر) و آنرا وسطی بواسطه آن گفت که دو نماز روز از یک جانب دارد که در یکی قصر است و در دیگری اتمام و دو نماز شب از طرف دیگر بهمین وجه و اکثر اصحاب ما بر این قولند و بر روایتی دیگر از ابن عباس و قیضه بن ذویب نماز شام است چه او میانه نمازهاست در مقدار زیرا که اکثر رکعات در فرایض چهار است و اقل دو و این مابین اقل و اکثر واقع شده یا میان دو صلوة اخفاتیه و دو صلوة جهریه است و طایفه دیگر نماز خفتن را صلوات وسطی دانند که میان دو صلوة جهریه واقع است که افتتاح و اختتام عبادات نهاریه و لیلیه بایشان باشد یا میان دو نماز که قصر را برایشان راه نیست و مزیت تبیین این از کلام صاحب کنز العرفان و بعضی دیگر از علمای تفسیر بعد از این مذکور خواهد شد (و قوموا) و دیگر امر می فرماید که بپایستید (لله) برای خدا و محض اخلاص او (قَاتِبِينَ) در حالتی که فرمان برداران باشید خدای را ابو سعید خدری گفته که قنوت در هر موضعی از مواضع قرآن که واقع شده بمعنی طاعتست و نزد بعضی دیگر بمعنی ذکر کنندگان

در قیام چه قنوت بمعنی ذکر است در حالت قیام و بعضی دیگر بر آنند که قنوت سکوت است از آنچه در نماز نشاید گفت چنان که زید ارقم روایت کند که مادر نماز با یکدیگر سخن میگفتیم چون این آیه آمد سخن حرام شد و مجاهد گفته که از جمله قنوت طول رکوع است و چشم بر هم نهادن و سکون و وقار بجا آوردن و به اطراف نگاه نکردن و اصح آنستکه مراد بآن دعا کردنست در حین قیام بارفیع بدین و این مروی است از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام در کنز العرفان آورده که مراد بمحافظه بر صلوات شدة اعتنا و اهتمام است بایقاع آن و عدم تضييع آن در اوقات آن و وسطی یا بمعنی توسط است بین الصلوة یا بمعنی فضیلة یعنی کثیر الفضل و قنوت نزد بعضی بمعنی مداومت است ای (قوله والله مداومین علی القیام) و نزد بعضی دعا کردن است در حین قیام و یا بمعنی خشوع ای قوم و اخاشعین و شایع نزد قنوت دعا کردن است در صلوة بارفیع بدین پس اولی آنستکه محمول بر این شود و لهذا ابن مسیب گفته که المراد به القنوت فی الصبح و در اینجا چند حکم است یکی وجوب محافظت بر صلوات چه آن موجب ثنای جمیل و اجر جزیل است کما قال فی موضع آخر (والذین هم علی صلواتهم یحافظون و فی آخر الذین هم علی صلواتهم دائمون) و گویند مراد بمحافظت ملاحظه افعال و حد و دو شرایط آن است و مداومت تکرر آن بحسب اوقات و نزد بعضی مراد محافظت است بر (فرائض) و مداومت بر نوافل و این مروی است از باقر و صادق و گویند که مداومت همان بمعنی محافظت است و این قولیست هر جوع زیرا که ترادف و تأکید مفید فایده زایده نیست بخلاف تاسیس که مفید فایده زایده است لهذا تاسیس از تاکید اولی است همچنان که در اصول مقرر شده پس حمل هر يك از محافظت و مداومت بر معنی مغایر اولی باشد دوم ممکن است استدلال باین آیه بر وجوب صلوات تسعة مشهوره و بیان این آنستکه آیه مذکوره دلالت می کند بر وجوب اتیان بهر چه اسم صلوة بر او صادق می آید شرعاً و هر چه دعوی وجوب آن نکرده اند و اجماع بر ندبیت آن کرده اند خارج است از این پس غیر آن باقی ماند که آن صلوات تسع مفروضه اند و هو المطسّم تخصیص صلوات وسطی بامر بمحافظت بر آن با آنکه داخل است در صلوات بقرینه لام استغراق بجهة اختصاص آنست بمزیت فضل که مقتضی رفع شأن آنست پس افراد آن بذکر مانند افراد نخل و رمانست از فاکهه و جبرئیل از ملاءکه و نزد بعضی مراد بآن صلوة صبح است بجهة توسط آن میان دو صلوة نهار و دو صلوة لیل و میان ظلام لیل و ضیاء نهار و عدم جمع آن با غیر پس منفرد باشد بین المجتمعین و حضور ملاءکه لیل و نهار در وقت آن پس آن رابث می کنند در عمل روز و شب و لهذا شافعی قنوت را در او تجویز کرده نه در غیر آن و ابو رجاء و ایتکرده که ابن عباس در مسجد بصره نماز با مداد بجماعت میگذارند و در اوقات قنوت بخوانند و گفت نماز وسطی آنست که خدا تعالی



ما در او امر کرده است که قنوت بگوئیم و یا ظهر راست و این را از باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده اند و تسمیه این بوسیله جهت آنستکه وسط نهار است در وقت حر که اشق اوقات است برای حضور بنماز پس افضل باشد لقوله (ص) افضل العبادات احمرها و زید بن ثابت روایت کرده که مردمان بجهت فرط حرارت بنماز پیشین حاضر نمی شدند پیغمبر (ص) در غضب شده قصد کرد که هر که به مسجد حاضر نشود خانه او را بسوزاند پس مردمان متحمل مشقت کثیره می شدند و در نیم روز بنماز پیشین حاضر می شدند و یا بجهت آنکه اول نماز است که فرض شده و وقوع آن در ساعتی است که ابواب سموات در آنوقت مفتوح می شوند و آنرا نمی بندند تا آنکه آن نماز مؤدی شود و دعا در آنوقت مستجاب است روی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله (اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء و ابواب الجنان و استجیب الدعاء فطوبی لمن رفع له عمل صالح) و ابوذر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که خدای را در میان آسمان حلقه ای است چون آفتاب در آنجا رسد نیمه روز باشد و در وقت بیرون آمدن آفتاب از آن حلقه همه چیزها خدای را تسبیح گویند برای شرف آنوقت و یا مراد نماز عصر است و این قول مروی است از امیر المؤمنین علیه السلام و عبدالله مسعود و حسن بصری و قتاده و ضحاک و معظم صحابه و تابعین زیرا که آن میان دو صلوة لیل و دو صلوة نهار است و بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که (من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهل و ماله) هر که نماز عصر از او فوت شود گویا که اهل و مال او سمهت هلاکت یافته است و در روایت دیگر حبط عمله گویا حبط عمل او کرده اند و دیگر در روز احزاب فرمود که (شغلوا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر) اگر این حدیث صحیح باشد پس صریح است در مطلوب و یا مغربست زیرا که عدد آن متوسط است میان ثنائی و رباعی و نعلبی باسناد خود از عایشه نقل کرده که پیغمبر (ص) فرمود که افضل صلوات نزد خدا صلوة مغرب است و لهذا بقصر آن حکم واقع شده و آنرا مفتوح صلوة لیل و مختم صلوة نهار گردانیده هر که آنرا ادا کند و در رکعت دیگر بعد از آن بگذارد حق تعالی برای او قصری در جنت بنا کند و هر که چهار رکعت بعد از آن بگذارد حق تعالی گناهان چهل ساله او را بیاورد و یا عشا است بجهت توسط آن میان لیلیه و نهاریه که قصر در آنها جایز نیست و گویند حکمت در اخفای صلوة وسطی آنستکه تا بر جمیع صلوات یومیه مواظبت نمایند مانند اخفای لیل القدر و اسم اعظم و ولی وساعت اجابت یکی از ربیع خشم پر سید که نماز وسطی کدام است گفت غرض تو از این پرسیدن چه چیز است جواب داد که تا بر آن مداومت کنم و در محافظه آن اهتمام نمایم گفت خدای تعین این نماز نکرد تا بر همه نماز های فریضه محافظه کنی و از بعضی از ائمه زیدیه مروی است که (انها صلوة الجمعة و الظهر فی سایر

الایام) چهارم وجوب قیام در صلوة بجهة صیغه امر پنجم شرعیة قنوت در همه صلوات بجهة ذکر آن در عقب امر بمحافظة بر جمیع صلوات و عطف قیام بر آن در حال قنوت (وَإِنْ خَفْتُمْ) پس اگر بترسید از دشمن محارب یا از سبع ضاری یا حشرات موزیه (فَرَجَالًا) پس نماز بگذارید در حالتیکه پیادگان باشید در رفتن (أَوْ رُكْبَانًا) یا سواران و بر قدر امکان ملاحظه شرایط و افعال آن کنید و اگر رکوع و سجود ممکن نباشد بعوض هر رکعتی تسبیحات اربع بگوئید بانیت و تکبیر احرام و تشهد و تسلیم رجال جمع راجل است چون (قیام و قائم) و رکبان جمع را کب است و این دلیل است بر جواز صلوة در حال خوف خواه پیاده و خواه سواره و در حال مسایفه بهر نوعی که واقع شود خواه روی قبله باشد یا نه و شافعی نیز بر اینست بخلاف ابی حنیفه که می گوید نماز صحیح نیست در حال مشی و مسایفه مادام که متمکن نباشد بر وقوف و مرویست که سید عالم (ص) در روز احزاب نماز را با شما بگذارد و امیر المؤمنین علیه السلام در لیلة الهرب پنج نماز را با ما ادافرمود (فَأَذَأْمِنْتُمْ) پس چون ایمن شوید و خوف شما زایل گردد (وَ أَذْكُرُوا اللَّهَ) پس یاد خدا کنید باتفاق اکثر علما مراد بذکر صلوة است یعنی نماز بگذارید با شرایط و آداب آن مانند صلوة کسی که امن باشد از خوف و گویند که بمعنی شکر است یعنی چون ایمن شوید شکر بگذارید خدای را بر نعمت امنیه (كَمَا عَلَّمَكُم) همچنان که در آموزانید شما را (مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) آنچه نبودید که شما آنرا دانید بخودی خود از آداب نماز و کیفیت آن در حین امن و خوف و با شرایط شکر گذاری که موازی نعمت امنیت باشد و ما موصوله است با مصدریه آورده اند که رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکسال عده میداشتند و جامهای کهنه پوشیده قاعده تجمل و تزیین فرومی گذاشتند اگر اهل مدر بودندی در همان خانه با اولیای شوهر بسر بردندی با اولیای زن در همان منزل جهة او خانه بنا کردند و اهل و بر از پلاس خانه جدا گانه برای ایشان مرتب ساختندی و یکسال از آن خانه بیرون نیامدندی و نفقه از اولیای شوهر گرفتندی و وقتیکه از خانه مقرره بدر آمدندی نفقه ساقط شدی چون حضرت بمدینه آمد حکم بن حارث طایفی که با آنحضرت بمدینه مهاجر کرده بود در گذشت و از وی زنی و پسری و مادری و پدیری بماند آنحضرت تر که را بولد و والدین قسمت کرد و زنی را نصیبی تعیین نفرمود اما حکم کرده که یکسال از تر که نفقه بوی رسانند و در آن محل این آیه نازل شد که (وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنكُم) و آنانکه وفات می کنند از شما (وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا) و می گذارند زنانرا (وَصِدْقَةً) فرض شده بر ایشان وصیت و این در این تقدیر است که (فرضت علیهم



وصیة) یا حکم ایشان وصیت کردندست بر تقدیر حکمهم وصیة و حفص و ابو عمر و ابن عامر و حمزه  
وصیة خوانده اند بنصب بر تقدیر (یوصون وصیة یا کتب الله علیهم وصیة یا الزم الذین یتوفون  
وصیة) یعنی وصیت میکنند وصیت کردنی یا فرض گردانید حق تعالی بر ایشان وصیت را یا الزام  
کرد کسانی را که متوفی میشوند وصیت کردن (لِأَزْوَاجِهِمْ) برای زنان خود (مَتَاعًا) متعه دادن را  
بنفقه و کسوه و مسکن از ترکه خود (إِلَى الْوَالِدِ) تا یکسال نصب این بیوصون است اگر اضرار  
کرده شود یا بوصیة و قوله (غَيْرِ إِخْرَاجٍ) بدل آنست یعنی وصیت کند بیرون نکردن ازواج را از  
مساکن مقرره خودشان و یا مصدر مؤکداست کقولک (هَذَا الْقَوْلُ غَيْرُ مَا تَقُولُ) یا حال است از ازواج  
ای غیر مخرجات و خلاصه معنی آنست که ازواج را از اجبستکه قبل از احتضار وصیت کنند از برای  
زوجات خود بتمتع آنها بعد از وفات ایشان در مسکن و انفاق و کسوه تا مدت یکسال این حکم در  
اول اسلام بود و بعد از آن منسوخ شد بقوله (اربعة اشهر وعشرا) و این اگر چه متقدم است در تلاوت  
اما متأخر است از آیه مذکوره در نزول و وجوب وصیت بانفاق زوجات منسوخ شده بتوریت ایشان  
ربع میراث ازواج را با عدم ولد و نمن آنرا با ولد و حکم اسکان نیز منسوخ است و نزد ما وصیت جایز  
است برای ازواج و اگر چه واجب نیست چه وصیت از برای وارث جایز است بانفاق اما میهن چنانکه در  
ما تقدم مذکور شد (فَإِنْ خَرَجْنَ) پس اگر بیرون روند بطوع خود از منزل ازواج قبل از یکسال یا  
بعد از آن چه سکنی بر ایشان واجب نیست (فَلَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ) پس هیچ گناهی نیست مر شما را ای  
اولیای شوهر یا ای ائمه شرع (فِي مَا فَعَلْنَ) در آنچه کنند ایشان (فِي أَنْفُسِهِنَّ) در نفسهای خود از  
زینت و طلب شوهر (مِنْ مَعْرُوفٍ) از آنچه بر وفق شرع باشد یعنی زینت و طلب شوهر بعد از  
انقضاء عده کنند (وَاللَّهُ عَزِيزٌ) و خدای غالب است انتقام کشد از هر که مخالفت حکم وی کند  
(حَكِيمٌ) صوابکار است در آنچه فرماید از مصالح عباد از ابن زید مرویست که چون حقیس بجانه  
آیه متعه فرستاد بعضی مردمان بگمان این که تبرع باشد نه واجب ترك آن میکردند و اعطای متعه نمی-  
کردند حقیس بجانه بجهت تأکید حکم متعه تکرار آن فرموده بقوله (وَالْمُطَلَّقاتِ) و زنان طلاق داده  
شده را که من کرده باشید (مَتَاعٌ) متعه است که بآن برخوردار شوند (بِالْمَعْرُوفِ) بطریق نیکویی  
و توسط در افرات و تفریط با ملاحظه احوال زوج در غنا و فقر و توسط (حَقًّا) واجب و سزاوار گردانیده

است حقتعالی این حکم را سزاوار گردانیدنی یعنی واجب ساخته (عَلَى الْمُتَّقِينَ) بر پرهیز کاران مراد متقیانند از شرك یعنی همه مسلمانان یا مراد مؤمنانند که از معاصی اجتناب میکنند بجهت خوف عتاب چه ایشانند که انقیاد او امر و نواهی مینمایند نه غیر ایشان و گویند مراد بمتاع نفقهٔ عدهٔ رجعیه است پس تکرار نباشد (كَذَلِكَ) همچنانکه احکام طلاق وعده بیان کرد (بُيِّنَ اللَّهُ) روشن میگرداند خدا (لَكُمْ) برای شما (آیاتِه) دلایل و احکام خود را که در معاش و معاد محتاج آید (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) شاید که شما عقول خود را در تفکر در آن و قبول آن کار فرمائید و اطاعت آن کنید و این وعد است بآنکه جمیع احکام شرع را که سبب صلاح دنیوی و اخرویست ببندگان اعلام خواهد نمود پس انجاء این وعده نمود و بآیه (الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) از آن اخبار فرمود بدانکه نزد سعید بن مسیب این آیه منسوخ است بقوله (فنصف ما فرضتم) و نزد ما آنستکه این آیه مخصوص است بآیه فنصف ما فرضتم یعنی متاع در این آیه مخصوص است بنصف مهر گاهی که متحقق شود که آیه (فنصف ما فرضتم) بعد از این آیه نازل شده باشد و اگر عکس باشد پس ناسخ این خواهد بود زیرا که نزد ما متعه واجب نیست مگر برای مطلقه که مدخول بها و مفروضه المهر نباشد و اما مدخول بها را مهر المثل است و اگر مفروضه المهر و غیر مدخول بها باشد او را نصفی مهر میرسد و اگر مفروضه المهر مدخول بها باشد او را تمام مهر است و هیچیک را متعه نیست پس آیه مخصوص باشد و چون حق سبحانه در این آیه فرموده که (يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ) در عقب این بیان آیتی از آیات خود میفرماید که (أَلَمْ تَرَ) استفهام برای تعجب و تقریر است هر کسیرا که استماع کرده باشد از بنی اسرائیل و از باب تواریح این قصه را که مذکور خواهد شد و اگر خطاب بکسی باشد که آنرا ندیده و نشنیده باشد بر سیل تعجب خواهد بود پس معنی آنستکه آیا ندیده ای بیننده یعنی البته دیده و دانسته و یا بنظر تعجب نگاه کن (إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا) بحال آنانکه بیرون رفتند (مِنْ دِيَارِهِمْ) از منزلها و سرهای خود (وَهُمْ أُلُوفٌ) و حال آنکه ایشان هزاران بودند (حَدَرًا مَوْتًا) بجهت احتراز کردن از مرگ این زید گفته که الوف بمعنی هتالو نیست جمع الف چون قاعد و قعود یعنی بر وجه الفت و ایتلاف از آن دبه بیرون رفتند بر سیل تباغض و اجماع اهل تفسیر آنستکه جمع الف است و بیشتر مفسران بر آنند که اینها اهل داوردان بودند که قریه ایست در حوالی واسط و نزد بعضی اهل واسط بودند که طاعون در میان ایشان بدید آمد بعضی جلای وطن کردند و اکثر از منازل خود بیرون رفتند آنها که از دیار خود بیرون رفتند سلامت



ماندند و یکی از ایشان فوت نشد و آنها که در شهر ماندند اغلب ایشان بمردند چون طاعون مرتفع گشت آنها که جلای وطن کرده بودند بیامدند و در دیار خود ساکن گشتند و همه اتفاق کردند که اگر بعد از این طاعون معاودت کند همه از شهر بیرون روند تا آسیبی بایشان نرسد قضا را سال دیگر طاعون عود کرد همه اهل دیه که بروایت عطای خراسانی سه هزار بودند و بقول مقاتل و کلیبی هشت هزار نزد ابن روق ده هزار و پیش سدی سی هزار و نزد ابن عباس و ابن جریح چهل هزار و صیغۀ فِعُول که بر مازاد عشره اطلاق میکنند مقتضی آنستکه از ده هزار متجاوز بوده اند و بقول عطا و ابن جریح هفتاد هزار از آن دیه بیرون رفتند بجهت حذر از موت و آنچه آن بیستۀ مجموعی میرفتند تا در وادی که میان دو کوه بود فرود آمدند (فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ) پس گفت مر ایشان را خدای (مُوتُوا) بمیرید پس بمردند کقولہ کن فیکون مراد آنستکه با هر و مشیت حق سبحانه مردند نه بواسطه علتی و در معالم آورده که حق سبحانه دو فرشته را فرستاد تا یکی از اعلائی وادی و دیگری از اسفل آن ندا کردند که بمیرید همه یکبار مردند تا جمیع چهار پایان و بنا بر این اسناد امامت بخدا بجهت تخویف و تهویل است و باعتبار سببیت القصة مردم از اطراف و جوانب بدفن ایشان آمده عاجز گشتند و آخر الامر دیواری در گرداگرد ایشان کشیدند و از آنجا در گذشتند و حکمت در امامت آن بود که بدانند که فرار از قضای الهی فایده نمیدهد و چون مدتی بگذشت و همه گوشت و پوست ایشان خاک شد و از ایشان جز استخوان نماند (ثُمَّ أُحْيَاهُمْ) بعد از آن زنده گردانید حق تعالی ایشان را و این صورت بر آنچه بود که حزقیل بن یوزاکه ثالث خلفای موسی علیه السلام بود چه خلیفه اول او یوشع بن نون بود و او پس او کاتب بن یوحنا و از عقب او حزقیل بر آن موضع گذر کرد و آن توده های استخوان را بدیدتوقف فرمود و در آنها تفکر میکرد حق سبحانه بوی وحی فرستاد که ای حزقیل میخواهی آیتی بتو نمایم که مرده را چگونه زنده میکنم گفت نعم یارب خطاب آمد که فلان کلمه بگوی تا ایشان را زنده گردانم حزقیل آن کلمه را بر زبان راند و گفت الهی چنانکه اثر هیبت بدیشان نمودی نظر رحمت بر ایشان فکن فی الحال بقدرت ذوالجلال استخوانها از یکدیگر جدا شده گوشت و پوست بر آنها ظاهر شد و همه زنده شده برخاستند و میگفتند (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ) و گویند ایشان بدعای شمعون که از انبیاء بنی اسرائیل بود زنده شدند و نزد بعضی ذَا الْكِفْلِ بوده و قول اول اکثر و اشهر است (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (الذُّوْفَضْلِ) هر آینه خداوند فضل و رحمت است (عَآیِ النَّاسِ) بر همه مردمان چه این مردهها را زنده گردانید تا از آن اعتبار گیرند و متیقن شوند بر حشر

اجساد در روز معاد و این قصه را بر شما خواند تا از آن استبصار نمائید (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) و لیکن بیشتر مردمان همچنانکه باید (لَا يَشْكُرُونَ) سپاس داری نمیکنند خصوصاً بنی اسرائیل که چنین معجزه دیدند و منقاد امر خدا نشدند و میتوانند بود که مراد بشکر اعتبار و استبصار باشد و از ضحاک و مقاتل مرویست که حقه سبحانه جهاد را بر این جماعت واجب گردانید ایشان از آن فرار نمودند اثری از قهر الهی بایشان رسید همه هلاک شدند و تفصیل این قصه بر اینوجه نقل کرده اند که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل عساکر خود را امر کرد که بقتال عدو بیرون روند و چون بیرون رفتند و نزدیک به حدود دشمن رسیدند از موت گراحت داشته از حرب متقاعد شدند و گفتند در این ناحیه و با و طاعون پیدا شده تا و با ما قطع نمیشود ما بمقاتله دشمن نمیرویم و آغاز قتال نمیکنیم حقتعالی بجهت این اکثر ایشان را بی علتی و مرضی هلاک گردانید چون پادشاه ملاحظه این حال کرد گفت (اللهم رب یعقوب و آلہ موسی قدرتری معصیة عبادک فارهم آية فی انفسهم حتی يعملوا انهم لا يستطيعون الفرار منک) ای خدای یعقوب و موسی نافرمانی پندگان خود را مشاهده میکنی پس بنما بایشان آیتی در نفسهای ایشان تا بدانند که استطاعت ندارند که از تو فرار کنند حق سبحانه همه ایشان را با دواب بمیراند و مدت هشت روز اجساد ایشان آنجا افتاده بود تا منتفخ شدند پس مردمان از این خبر یافته بیامدند تا ایشان را دفن کنند از کثرت اجساد ایشان عاجز شدند پس حظیره برایشان بنا کردند تا سباع ایشان را نتوانند خورد و بعد از چند گاه اعضای ایشان از یکدیگر ریخته شد و همین استخوان از ایشان باقی ماند اتفاقاً روزی گذار حزقیل آنجا افتاد ایشان را دید دعا کرد ایشان زنده شدند و گویند که ایشان قوم حزقیل بودند که بجهت شامت معاصی هلاک شدند و بعد از هشت روز حزقیل بر حال ایشان اطلاع یافته ایشان را مرده دید برایشان بگریست و گفت (یارب کنت فی قوم یحمدونک و یقدسونک و یسبحونک فیمیت و حید الا قوم لی) بار خدایا من در میان جمعی بودم که تحمید و تسبیح و تقدیس تو میکردند اکنون آنها مانده ام حق سبحانه با و وحی کرد که دعا کن تا ایشان را زنده کنم حزقیل دعا فرمود ایشان زنده شدند و زراره بن اعین از ابی جعفر علیه السلام پرسید که این جماعت که حق سبحانه در حق ایشان فرموده که (فقال لهم اللهم الله مو تو ائهم احیاهم) بعد از حیوة همین قدر زنده بودند که مردمان ایشان را دیدند و بحیوة ایشان عارف شدند و با زمان متطاوّل زندگی یافتند فرمود حقتعالی ایشان را بدنیارد فرمود تا آنکه در خانهای خود ساکن شدند و اکل و شرب کردند و نکاح نمودند و بصنایع خود مشغول شدند و بعد از آن هر یک با جل مقدر خود فوت شدند آیه دلیل است بر صحت رجعت پس تعجبی نباشد از آنکه حق سبحانه در آخر الزمان به عجز صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن جمعی



رازنده گردانند و کریمه (نحشر هم من کلامه فوجاً ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون) اشاره باین است چه اگر مرد روز قیامت میبود (نحشر هم جمعاً) میفرمود کما قال (و یوم نحشرهم جمعاً) الایة و از صادق علیه السلام پرسیدند که خدای تعالی بر جعت کز رازنده کند فرمود که (من محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً) آن کس را که مؤمن خالص باشد یا کافر خالص امام مؤمن خالص را تا انتقام کشد از آنکه او را ظمنه زده باشد و اما کافر را تا معاینه ببیند آنچه منکر آن بوده و از حضرت رسالت (ص) امر و بسته که (سیکون فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة) یعنی زود باشد که درامه من پیدا شود آنچه در میان بنی اسرائیل سانح شد مانند انطباق نعل بنعل و تسای پر تیر بر پر تیر و چون در بنی اسرائیل رجعت متحقق شده چنانکه مذکور شد پس در این امت نیز خواهد بود در انوار گفته که فایده ذکر قصه مذکور تشجیع اهل اسلام است بر جهاد و بر تعرض شهادت و حت ایشان بر توکل و استسلام قضا و لهذا در عقب این امر بقتال نموده می فرماید که (و قاتلوا) و کارزار کنید (فی سبیل الله) در راه خدا برای آشکارا کردن دین اسلام بدون جبن و خوف فوت چه فرار از موت غیر مخلص است و مقدر لامحالة واقع خواهد شد پس بدل قوی هر تکب جهاد شوید که اگر فوت شوید بر وفق قضا و قدر خواهد بود و فرار از آن از قبیل محال و مع ذلك بدرجه شهادت خواهید رسید و اگر نه بنصرت و فتح و ثواب اخروی مشرف نخواهید شد (و اعلموا ان الله) و بدانید که خدای (سمیع) شنوا است قول متخلفان را از جهاد که با عذار ناپسندیده تمسک می نمایند و آن چه سابقه میگویند از قولی که هر غب مردانست در قتال (علیم) داناست بضمایر متخلفان و سابقان و همه اعمال ایشان را بر وفق نیت ایشان سزا و جزا خواهد داد و نزد بعضی این خطاب با آن قوم است که چون از جهاد بگریختند ایشان را بمیرانید و زنده گردانید و بنا بر این مقول قول مخدوف خواهد بود تقدیر این که (و قیل لهم قاتلوا) و چون حقه سبحانه حت بندگان فرمود بجهاد و این از اعمال بدنییه است که با آن شایبه مالیه است از این جهت بطریق تلافی در استدعا باعمال برو اتفاق در سبیل خیر فرمود که (بن ذالذی یقرض الله) من استفهامیه مرفوع المحل است بابتدو اذا خبر آن والذی صفت آن یا بدل آن یعنی کیست آنکس که بخلوص نیت قرض و هد خدای را یعنی بندگان در مانده او را وام دهد بقصد ثواب از خدا (قرضاً حسناً) و ام دادنی نیکو یعنی در حین طلب قرض از او بلاتعلل و تأخیر قرض دهد یا منت ننهد یا طالب عوض نباشد و یا آن را مقرون سازد با خلاص و طیب نفس و در حدیث صحیح ثابت شده که ثواب قرض دادن

هیچده است و ثواب صدقه ده و بنا بر این مضاف در کلام محذوفست ای (یقرض عباد الله) و گویند که این جا احتیاج بحذف واضع از نیست بلکه مراد از اقراض حقتعالی مثل است در تقدیم عملی که مطلوب بآن ثواب او باشد یعنی هر که عمل خیری کند بقصد ثواب از خدای و نزد بعضی مراد از اقراض صدقه است پس تشبیه صدقه نموده در لزوم جزا بوام که اعطای عوض در آن لازم است و قرض حسن بر این تقدیر آنستکه خالص برای خدادهدی یا مال حلال تصدق نماید و گویند قرض حسن آنستکه مجاهده کند در نفس خود و انفاق نماید در راه خدا (فِيْضَاعِهِ) پس مضاعف گرداند خدا و زیاده بر زیاده سازد اجر آن را (اِه) برای او (أَضْرَافًا كَثِيْرَةً) ضعفهای بسیار و عاصم فیضاعفه بنصب خوانده که جواب

استفهام باشد حمل بر معنی چه من ذا الذی در معنی (ایقرض الله احدآ فیضاعفه) است یعنی آیا قرض میدهد خدای، ایکن از ایشان تا حسبجانه جزای آن را برای او زیاده گرداند باضعاف مضاعفه که از غایت کثرت هیچ کدام علم بتقدیر و کنه آن نداشته باشید مگر خدا چه ابهام موجب تصور عدم احصای اضعاف آنست پس اخراج آن در صورت مغالبه از برای مبالغه است و اضعاف جمع ضعف است و نصب آن بر حال است از ضمیر منصوب یا مفعول ثانی است بجهت آنکه مضاعفه متضمن معنی تصمیر است و یا مصدر است بر آنکه ضعف اسم مصدر باشد و جمع آن بجهت تنويع از سفیان ثوری مرویستکه چون آیه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) نازل شد رسول خدا فرمود رب زد لامتی بار خدایا ثواب آن را بیفزای برای امت من حسبجانه این آیه فرستاد که (من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً) فرمود بار خدایا ثواب آن را بیفزای حسبجانه آیه فرستاد که (ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة الا به فرمود که بر این نیز زیاده فرما حسبجانه آیه فرستاد که انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و از صادق علیه السلام نیز مرویستکه (لما نزلت هذه الاية من جاء بالحسنة فله خیر منها قال رسول الله (ص) رب زدنی فانزل الله من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة و الکثیر عند الله لا یحصى آورده اند که چون آیه مذکور فرود آمد یهود بطعنه گفتند که مگر خدا چیزی ندارد که از ما چیزی میطلبد حق تعالی بر وجه تهدید در باره ایشان آیه فرستاد که (لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء) و چون مسلمانان بوعده حقتعالی و ائق بودند در معامله این قرض مبادرت نمودند و ابو دحداح انصاری که نسیم او عمرو بن دحداح بود پیش آمد و گفت یا رسول الله (ص) خدایتعالی چرا قرض میطلبد حضرت فرمود میخواهد تا شمارا بواسطه آن بهشت برد ابو دحداح گفت یا رسول الله مراد و خرما ستانست یکی بالای مدینه و دیگری در پائین آن و جز آن هیچ ندارم هر دو را قرض دادم بخدا فرمود که یکی بقرض بده و دیگری برای معیشت خود و عیال و اطفال بگذار گفت یا رسول الله



چون چنین میفرمائی بهترین آنرا که جنبه نام دارد و ششصد درخت خرما در آن مغروس است و محاط علیه است قرض دادم سید عالم (ص) فرمود که من ضامن شدم که حق سبحانه دوچندان در ریاض جنت بتو ارزانی دارد گفت یا رسول الله بشرط آنکه فرزندان من و مادر ایشان بامن باشند حضرت فرمود که آری چنین باشد پس دست مبارک رسول (ص) بگرفت و جنبه را در راه حق سبحانه صدقه کرد و فی الحال بدرخواست آن آمواد فرزندان را گفت که یام الدحداح این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دوچندان بستانم و تو و کودکان بامن باشید و این بیتها نشانگر هدایای سبیل الرشاد الی سبیل الخیر و السداد ۰ یتیمی من الحایط بالواد ۰ اقرضه الله علی اعتماد ۰ بالطوع لا منا ولا ارتداد ۰ الارجاع للضعف فی المعاد ۰ فارتحلی بالنسف والاولاد ۰ و البر لاشک فخیر الزاد ۰ قدمه المرالی المعاد ۰ ام الدحداح گفت خوش سودی است و نیکو معامله تبارک الله فیما اشتریت و حضرت رسالت (ص) درباره او فرمود که (کم من عذق و داح و دار الفیاح فی الجنة لابی الدحداح) بسا درخت بزرگ و سرای فراخ که در بهشت ابوالدحداح را خواهد بود (و الله یقبض) و خدا فرامیگیرد و تنگ میگیرد و روزی را بر بعضی بر طبق حکمت (و یبسط) و گشاده میگرداند و رزق را بر جمعی بر وفق مصلحت (و یرزق) بسوی حق یعنی پاداش او (ترجمون) باز گردانیده خواهد شد تا آنکه هر یک شمارا فرخور کردار پاداش دهد و چون تقییر و توسیع رزق مقتضای حکمت است پس بغل مورزید با آنچه توسیع آن نموده بر شما تا حال شما بتقیر مبدل نگردد و بر آنچه تقییر فرمود صابر و شاکر باشید تا بتوسیع منقلب شود چه حکمت مقتضی آنست و در قبض و بسط دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه قبض صدقات میکند و بسط جزا می نماید بر آن در عاجل یا آجل یا در هر دو و این قول اصم و زجاج است و یا قبض رزق میکند بموت کسی و بسط آن میفرماید بر وارث آن و در بحر الحقایق آورده که فرامیگیرد از اغنیایا تا داند که ستاننده اوست و منت بر فقرانهد و بسط می کند بر فقرا تا آنرا از حق بینند و منت اغنیانکشند قابض اوست تا دیده شهود اغنیایا جزاونه بیند باسط او است تا بصر بصیرت فقر اجزوی مشاهده نکند عارفی چنین فرموده که یکی را قبض در زندان خودی گرفتار گرداند و یکی را بسط از خودی رهنانیده بخود متوجه سازد یکی از اهل فقر و سلوک گفته که الهی هر گاه بخود نگریم گویم از من زار و نزار تر کیست و چون بتو نگریم گویم که از تو بزرگوار تر کیست هر دو ایست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت (ص) فرمود که حق سبحانه رزق قیامت با بعضی بندگان گوید (عبدی استطعمتک فلم تطعمنی) ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی (واستقیمتک فلم تسقنی)

واز توشراب طلبیدم ندادی و از تو جامه طلب کردم امتناع نمودی بنده گوید بار خدا یا این کی بود چگونه  
 بود گوید فلان بنده گرسنه از تو طعام خواست ندادی و فلان کشته از تو آب خواست ندادی و فلان برهنه از تو  
 جامه خواست او را محروم گردانیدی فلا منعهک الیوم فضلی کما منعهتہ پس من امر و زفضل خود را از تو باز  
 گیرم چنانکه تو از او باز گرفتی پس حق سبحانه و یسائل را بید خود تمثیل کرد تا معلوم شود که هر چه بد رویش  
 دهند همانست که با و سبحانه داده اند و در جائی دیگر فرموده که (او لم یعلموا ان الله یقبل التوبه عن  
 عباده و یأخذ الصدقات) و مرویست که حق سبحانه خطاب فرمود بدو عَلَّیْہُ که یاد او را (اذا وجدتنی  
 علی بابک ما تصنع بی) یاد او را اگر مرا بر در خانه خود یابی بمن چه کنی گفت یارب مالی طاقه  
 لجوا بک مرا طاقه جواب تو نیست فرمود (ان الفقراء نوابی فاصنع بهم ما تصنع بی) درویشان  
 نایب مناب منند پس هر چه در حق من خواهی کرد در باره ایشان بتقدیم رسان و در حدیث صحیح آمده  
 که امام زین العابدین عَلَّیْہُ نزد صدقه دست خود را میبوسید و به این راز او پرسیدند فرمود (انہا  
 تقفع فی ید اللہ قبل ان تقفع فی ید العائل) دست متصدق واقع میشود در دست خدا پیش از آنکه در  
 دست سائل واقع شود از ابی عبد الله عَلَّیْہُ مرویست که حق تعالی میفرماید که (ما من شیئی الا و قد و کلت  
 من یقبضہ غیری الا الصدقۃ فانی اتلقفها بیدی تلقفا حتی ان الرجل لیتصدق بتمرۃ او  
 بشق تمرۃ فارتها کما یربی الرجل فلوہ و فصیلہ فیلقانی یوم القیمۃ و ہی مثل جبل احد)  
 یعنی هیچ چیز نیست مگر غیر خود را بر قبض آن و کیل کرده ام الا صدقه که من بدست خود قبض  
 آن میکنم تا آنکه هر دی یازنی بخرمائی یا بنیم خرما صدقه کند من آنرا فراگیرم و آنرا پرورش  
 دهم همچنان که شخصی کره اسمی یا بچه شتری را پرورد و چون متصدق آن در روز قیامت بمن رسد  
 آنرا مثل کوه احد ببندد و در اینجا عظم و فضیلت قرض دادن معلوم میشود چه در حدیث وارد شده که  
 حضرت رسالت صَلَّیَ اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ فرمود که (رأیت مکتوباً علی باب الجنۃ الصدقۃ بعشرۃ و القرص بشمائیۃ عشر)  
 یعنی در شب ماه اج بر در بهشت نوشته دیدم که صدقه را یکی ده عوض است و قرص را یکی هجده  
 سبب اینرا از جبرئیل عَلَّیْہُ پرسیدم گفت صدقه مستلزم حاجت متصدق علیه نیست بخلاف قرض خواستن  
 که منحصر است در احتیاج فتح بعضی صدقه هست که بمستحق نرسد بخلاف قرض که بمستحق میرسد  
 پس قرض از صدقه فاضلتر میباشد ابوهریره از رسول (ص) روایت کند که هر که چیزی را بقرض ببر از مسلمان  
 دهد حق سبحانه بهر درمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامه عمل او ثبت فرماید بدانکه چون حق سبحانه  
 ذکر جهاد فرمود و بیان آنچه معین و معاون آن است از اقرض و صدقه در عقب آن بیان قصه میکند  
 که مشهور است میان بنی اسرائیل و متضمن تخریب است از قعود از خرب در راه خدا و مستلزم جد



و جهد نمودن در این باب و سد باب تقاعد و تهاون در آن میفرماید که (الْم تر) آیانیدیدی ای بیننده  
یعنی دیدی و دانستی و علم تو منتهی شد (إِلَى الْمَلَاء) بجمعی از اشراف و ارباب رأی (مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ)  
از فرزندان یعقوب عَلَيْهِ (مَنْ بَعِدَهُمْ وَسِي) از پس وفات موسی عَلَيْهِ ملاء اسم جماعتیست که مجتمع شوند  
برای تشاور و آن را واحد نیامده مانند قوم و من اولی از برای تبعیض است و ثانیه برای ابتدا و قوله  
(إِذْ قَالُوا وَاللَّهِ إِنَّمَا أَتَانَا رَسُولٌ مِّنْ رَبِّنَا بِآيَاتٍ بَيِّنَاتٍ) متعلق است به فعل مذکور یعنی نظر کن و تفکر نمایی در حال بعضی بزرگان و اصحاب  
و اشراف و ارباب تشاور از بنی اسرائیل که بعد از وفات موسی عَلَيْهِ بودند در وقتی که گفتند مر پیغمبری  
را که مرایشان را بود و آن یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بود یا شمعون بن صفیه از  
اولاد لاوی از اولاد یعقوب و بقول اصح اشموئیل بود که عبری بمعنی اسماعیل است و این قول اکثر مفسران  
است مروی از ابی جعفر عَلَيْهِ حقه تعالی او را بعد از ایسع بنی اسرائیل فرستاد چنانکه تفصیل این بیاید  
و بر هر تقدیر پیغمبر خود را گفتند که بحکم خدای (إِذْ مَثَلْنَا) برانگیز برای ما یعنی تعیین کن  
برای ما (مَلِكًا) پادشاهی تابعانت او (نَقَاتِلِ) کارزار کنیم (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا با جالوت و قوم  
او از وهب و سدی روایت است که سبب سؤال ایشان آن بود که چون موسی عَلَيْهِ بجوار رحمت ایزدی  
پیوست یوشع بن نون را در میان قوم خود خلیفه گردانیده بود تا حدود توریة و احکام آنرا محافظت  
کند و نگذارد که فتوری و قصوری در آن راه یابد و چون وفات او نزدیک رسید کاتب را خلیفه خود ساخت  
و وصیت موسی را با او اخذ نمود و موافق از او نمود که در ترویج دین متقاعد نشود و تهاون  
نورزد پس بر طریقه یوشع عمل مینمود تا وقت رد و دبعه روح او برسد حق سبحانه در عقب او حزقیل  
را پیغمبری بدو فرستاد و در عهد او بنی اسرائیل احداث بدع نمودند و عهد حقه تعالی را فراموش کردند  
و بت پرست شدند حقه تعالی ایاس را پیغمبری بدایشان فرستاد و هر کدام از این پیغمبران که بایشان  
مبعوث می شدند تجدید شرع موسی و اقامه احکام توریة میکردند و از عقب ایاس الیسع برایشان  
مبعوث گشت و چون او نیز متوفی گشت فساد در بنی اسرائیل ظاهر شد و ایشان را دشمنی بندید آمد  
او را بلشاشاد گفتندی و این ها از جمله قوم جالوت بودند و از عمالقه بقیة عاد و ساحل بحر روم تا بمصر و  
فلسطین بتحت تصرف خود در آوردند و بر بنی اسرائیل مستولی شدند و ایشان را میکشتمند و اسیر می  
کردند تا آنکه چهارصد و چهل کسی از بزرگان و پادشاه زادگان بنی اسرائیل را اسیر کردند و حزیه بر بنی  
اسرائیل نهادند و توریة از ایشان بستند و بنی اسرائیل بجهة این مشقت بسیاری کشیدند و پیغمبری

نداشتند که تدبیر کار ایشان کند و از خدا درمیخواستند تا پیغمبری بدایشان فرستد و اسباط همه هلاک شده بودند و هیچکس از ایشان نمانده بود مگر زنی آبتن او را در خانه محبوس کردند و محافظت او میکردند تا مبادا دختری آرد و او را پنهان کند و پسری اجنبی بخود نسبت دهد و گوید این را متولد ساختم و وزن پیوسته از خدای خود درمیخواست که او را پسری ارزانی فرماید حق تعالی اجابت دعای آن زن کرده پسری باو کرامت فرمود او را اشموئیل نام نهادند و گفت سمع الله دعائی خدا دعای مرا اجابت فرمود و چون از مادر متولد شد خدای را تکبیر گفت و چون در دامن مادر تربیت یافته بعد تمیز رسید مادر او را در بیت المقدس پیبری سپرد که از جمله علمای بنی اسرائیل بود تا او را تعلیم آداب و علوم مینمود و احکام شرع را باومی آموخت چون بالغ شد حق تعالی خواست تا او را پیغمبری دهد جبرئیل او را با آواز پیرتدا کرد اشموئیل از خواب بر جست و پیر گفت تو هر اندا کردی گفت نه و چون بخواب رفت دیگر باره او را آواز داد اشموئیل گفت ای پدر بزرگوار تو مرا آواز کردی گفت نه اما مترس که خیر است و اگر دیگر آوازی شنوی جواب مده و بت سیم که بندای جبرئیل بیدار گشت جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت منم جبرئیل حق سبحانه ترا پیغمبری کرامت فرمود بر خیز و پیغام خدا بگذار و تبلیغ رسالت خود کن باین قوم او برخاست و پیر را از این صورت خبر داد پیر گفت آنچه حق تعالی ترا بآن امر نموده امتثال کن وی بمیان قوم آمد و اظهار دعوت کرد وی را باور نداشتند و گفتند هنوز حق تعالی نبوت بتو نداده و تو در این امر تعجیل میکنی اگر در این دعوی صادقی ما از تو طلب آیه نبوت می کنیم که از خدا در خواهی تا برای ما پادشاهی تعیین کند که ما باستظهار او بادشمن خود قتال کنیم و در آن وقت قوام کار بنی اسرائیل بر ملوک بود و جهاد مفضول پادشاه و پیغمبران روزگار مشیر و مرشد و مؤید پادشاه بودند وی بوحی خدا القسه از اشموئیل استدعای حا کمی کردند که بممد او جهاد توانند کرد (قَالَ) گفت آن پیغمبر بر سبیل استمزاج حرص ایشان بر جهاد (هَلْ عَسَيْتُمْ) آیا هیچ شاید و متوقع باشد از شما (إِنْ كُنتُمْ) اگر فرض کرده شود (عَلَيْكُمْ الْقِتَالُ) بر شما کارزار کردن بادشمنان (أَلَا تَقَاتِلُوا) آنکه کارزار نکنید این خبر اعیسی است و شرطیه جمله معترضه و ادخال هل بر فعل توقع بطریق استفهام از آنچه متوقع بودند در آن پیغمبر بجهت تقریر و تثبیت آنست بنی اسرائیل بعد از استماع این قول از اشموئیل (قَالُوا) گفتند در جواب او که (وَمَا لَنَا) و چیست ما را یعنی غرضی باشد ما را (أَلَا تَقَاتِلُوا) آنکه مقاتله نکنیم (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدای تبارک و تعالی (وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ



دیارِ ز) و حال آنکه بیرون کرده شده ایم از مواضع و مساکن خود (وَأَسْمَانِنَا) و از پسران خود یعنی ما را مهجور ساخته اند از ایشان چه جالوت و اعوان او از ابنای ملوک ایشان چهار صد و چهل تن گرفته بودند چنانکه گذشت و چندین گروه را از میان منازل ایشان بیرون کرده و بدین سبب بنی اسرائیل در مباحثت حرب مبالغه داشتند (وَلَمَّا كَتَبَ) پس آن هنگام که نوشته شد و فرض گشت (عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ) بر ایشان کارزار کردن با عادی دین (تَوَلَّوْا) برگشتند و از فرمان برداری ابا کردند (إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده بودند بعد اهل بدر (وَلِلَّهِ عِلْمٌ) و خدای تعالی دانا است (بِالظَّالِمِينَ) بستمکاران که از جهاد تخلف ورزیدند این وعید ایشانست بر ظالم ایشان در ترک جهاد و این جماعت قلیل که از جهاد تخلف نمودند آنها بودند که از جوئی که مذکور خواهد شد آب نخوردند و اکتفا بفرقه از آن کردند و از آن عبور کردند و در برابر دشمن صف قتال کشیدند و بر ایشان مظفر شدند القصه چون اشموئیل بر ایشان حجة گرفت و ایشان بر سیبیل تأکید جواب دادند که تو تعیین پادشاهی کن تا ما کمر مجاهده بر میان بسته آنچه امکان بشریست در آن بتقدیم رسانیم اشموئیل از حقیقت سبب حانه و تعالی استدعا فرمود که ملکی برای آن قوم تعیین کند او سبب حانه و تعالی ظرفی پر از روغن قدس و عصائی بوی فرستاد و فرمود که هر که بمنزل تو آید و این روغن در ظرف غلیان کند و چون بر سر او بریزی بر گردد سراو گردد و بر روی او فرود نیاید و این عصا باقد وی برابر باشد پادشاهی این قوم ویرا سزاوار خواهد بود او را پادشاه بنی اسرائیل گردان اشموئیل این خبر بقوم رسانید هر یک از اعظم بنی اسرائیل بخانه وی تردد و آمد و شد آغاز نمودند برای هیچکدام روغن بجوش نیامد و عصا باقامت ایشان مساوی نشد تا روزی مردی سقیا با باغ که بعبری شاول نام داشت و بسریانی سازل و بجهت طول قامت او را طالوت گفتندی بخانه اشموئیل در آمد فی الحال دهن القدس آغاز غلیان کرد و عصا باقامت او برابر آمد (وَقَالَ لَهُمْ) و گفت مرا ایشان را یعنی بنی اسرائیل را (يَبِيهِمْ) پیغمبر ایشان یعنی اشموئیل (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای تعالی (قَدْ بَعَثَ لَكُمْ) بتحقیق که برانگیخت برای شما (طَائُفَاتٍ مَلِكًا) طالوت را پادشاه فرمانروا و در انوار گفته که طالوت علم عبریست مانند داود اینکه گفته اند بر وزن فعلوتست مأخوذ از طول تعسف است و منع صرف آن دافع آنست و در بعضی تفاسیر آمده که طالوت از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود و گویند خربنده بود دراز گوش او کم شد و باغلام خود طلب آن میکرد تا گذارش بدرخانه اشموئیل

افتاد غلام گفت اگر بنزد این پیغمبر رویم شاید که ما را از احوال این حیوان خبر دهد چون طالوت بخانه که اشموئیل نشسته بود و وجوه اعیان بنی اسرائیل نزد او حاضر بودند داخل شد روغن در ظرف بجوش آمد طالوت بر جای خود بنشست و خواست حدیث دراز گوش آغاز کند اشموئیل در او نکریست و گفت برخیز و این عصارا بدست گیر وی برخاست و عصارا برداشت برقد و قامت او راست آمد و گفت پیشتر آی طالوت نزد اشموئیل آمد اشموئیل آن روغن را بر سر او ریخت مانند اکلیلی بر سر او میکشست و بر روی او فرو نمیآمد گفت ای طالوت برو که تورا پادشاه این قوم گردانیدم طالوت از روی تعجب گفت یا رسول الله ﷺ منشأ این چیست و سبب این چه تواند بود اشموئیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که تو را پادشاه این قوم گردانم گفت یا نبی الله بسمع شریف رسیده باشد که من از اشراف بنی اسرائیلم گفت بلی گفت آیتی و علامت در این باب بمن نما گفت چون به خانه خود روی پدرت آندراز گوش که در تجسس آنی یافته بود طالوت چون بخانه باز آمد دراز گوش را دید که در خانه است پس اشموئیل به بنی اسرائیل خطاب کرد که حتمتعالی طالوت را پادشاه شما گردانید ایشان از روی استبعاد (قَالُوا) گفتند در جواب اشموئیل (أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ) چگونه باشد و از کجا سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن (عَلَيْنَا) بر ما (و نَحْنُ أَحَقُّ) و حال آنکه ما سزاوار تریم (بِالْمُلْكِ) پادشاهی چه از سبط یهود ایم که بوراثه پادشاهی داریم و مع ذلك صاحب ثروت و جاهیم پس بجهت وراثت و ممکن ما احق باشیم (مِنْهُ) از طالوت که از سبط ابن یامین است و در آن سبط نه نبوتست و نه مملکت و با آنکه از سبط ملکه نیست مردی سقا است یا مکاری یا دباغ (وَأَمْ يَوْمَئِذٍ لِيُوتَ سَعَةً) و داده نشده است بسیاری و فراخی (بِالنَّالِ) از مال دنیا یعنی با آنکه وراثت پادشاهی ندارد صاحب خزاین و دفاین نیز نیست تا تجهیز لشکر و تهیه اسباب جنگ تواند کرد مرویست که نبوة منحصر بود در اولاد لای ابن یعقوب که موسی و هرون از این سبط بودند و مملکت در اولاد یهودا و امامدرا اولاد بنیامین نه نبوت بود و نه مملکت و طالوت از نسل بنیامین بود از این جهت استبعاد پادشاهی او کردند و چون مال را از جمله استحقاق ملکه میدانستند از این جهت بعد از نفی پادشاهی او از حیثیت وراثت عدم ثروت او را علاوه عدم لیاقت پادشاهی او گردانید و ندانستند که استحقاق ریاست و حکومت فرع استعداد اخلاق پسندیده و خصال جمیله و فضایل جلیله است که مثر سعادت ابدیه است و معظم امر در آن باب علم است نه اموال دنیویة فانیه و لهذا اشموئیل رد قول ایشان کرده (قَالَ) گفت که (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ) بدرستی که خدای بر



گزید طالوت را بر شما (وَزَادَهُ) و افزونی داد او را (بَسْطَةً) گشادگی و بسیاری (بِ الْعِلْمِ) در دانش  
 یعنی عارف ساخت او را بوجوه علم و حکمت خصوصاً در سیاست و تدبیر ممالک و عساکر و حفظ نصفه  
 و عدالت میان رعیت و گویند هر ادب علم دانستن آداب و رسوم حر و بست و یا شجاعت و بسطت و مناسب  
 این معنی است قوله (وَ الْجِسْمِ) و دیگر بیفزود او را در تن یعنی شکل او را در کمیت و کیفیت  
 با حسن و جهی بیاراست چه طالوت مردی نمایان و باجمال بود و بیک سر و گردن از اهل زمان خود  
 بلندتر می نمود (وَ اللَّهُ) و خدای که مالک الملک علی الاطلاق است (يُؤْتِي مَلِكَهُ) میدهد مالک خود  
 را (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا میخواهد از آنها یکی که میداند که او را صلاحیت ملک داری هست (وَ اللَّهُ  
 وَاسِعٌ) و خدای بسیار فضل است در دادن زمام اختیار بقبضه اقتدار در هر که صلاح میداند (عَلِيمٌ)  
 داناست با مستحقان کسیکه او را میگزیند در واسع چند قول است یکی آنکه واسع الفضل است  
 بحدف مضاف الیه كما يقال (فلان کبیر ای کبیر القدر) دویم آنکه بمعنی موسع است ای (موسع  
 علی من یشاء من نعمه كما جاء الیهم بمعنی مولم و سمیع بمعنی سمع) سیم بمعنی ذوسعة  
 مانند (عیشه رضیة ای ذات رضا و رجل تامر ای ذو تمر و لابن ای ذولبن) زبده سخن آنستکه چون  
 بنی اسرائیل استبعاد تملک طالوت نمودند بجهة فقر و سقوط نسب او حق سبحانه این معنی را بر  
 ایشان رد کرد و اولاً بآن که آمده در تملک اصطفای او سبحانه است و این بفعول آمده زیرا که او را  
 بر شما برگزیده و برای پادشاهی اختیار کرده و او سبحانه اعلم است بمصالح شما از شما و ثانیاً  
 بآنکه شرط پادشاهی و فور علم است تا بآن متمکن شود بر معرفة سیاست و جسامت بدن تاوقع او  
 در قلوب اعظم باشد و در مقاومت و مکابده حر و اقوی نه آنچه شما ذکر میکنید از سعة مال و حق  
 تعالی این هر دو صفت را باو داد و ثالثاً بآنکه حق سبحانه مالک الملک است علی الاطلاق پس ملک  
 را بهر که میخواهد میدهد و رابعاً بآنکه واسع الفضل است توسیع فضل مینماید بر فقیر و او را  
 غنی میگرداند و علیم است بکسیکه لیاقت ملکه دارد و در آیه دلیل است بر آنکه واجب نیست که ملکه  
 بوراثه باشد بلکه بحسب مصلحت حق سبحانه است و نیز دالست در آنکه شرط امام آنست  
 که اعلم از رعیت باشد و اکمل و افضل از همه در خصال فضل و شجاعت زیرا که حق سبحانه تقدیم  
 طالوت کرد بر بنی اسرائیل جهت آن که اعلم و اشجع از ایشان بود پس کسانی که بجهة جبن مکرر  
 از جهاد گریخته باشند و جهالت ایشان بر همه کس ظاهر بوده باشد چگونه لیاقت امامت و خلافت  
 داشته باشند القصه چون بنی اسرائیل این کلام را از اشموئیل بشنیدند بار دیگر چنانچه دأب ایشان

بود از طریق ابرام و الحاح در آمده گفتند ما را بر اصفیای طالوت علامتی باید تادلهای ما را بفرمان برداری و هوا داری اورغبتی بدید آید اشموئیل آنرا از خدا درخواست حق سبحانه او را از علامت پادشاهی او خبر داد (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ) و گفت مرایشان را پیغمبر ایشان که اشموئیل بود (إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ) بدرستی که نشانه پادشاهی طالوت (أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ) آنستکه بیاید بشما تابوت و آن بر وزن فعلو تست مأخوذ از توب چه بآن راجع میشود آنچه از آن بیرون آورده میشود نه آن که بر وزن فاعول باشد بجهت قلت نحو سلس و قلق و مراد باین تابوت صندوقی بود که صور همه انبیاء از آدم تا خاتم در آنجا منقوش بود و آن از چوب شمشاد بود مموه بذهب سه گز طول آن و دو گز عرض آن (بِنِيهِ سَكِينَةٌ) در آنجا سکینه ایست و آرامشی (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن باشد و گفته اند که سکینه جانوری بود مقدار گربه و دو چشم داشت مانند مشعل افروخته که کسیر اقوت دیدن آن نبود و از امیر المؤمنین عليه السلام منقولست که روی او مشابه روی انسان بود و دو بال داشت وقت کارزار از تابوت بیرون آمدی مانند بادی که سخت بوزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و لهذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را در پیش صف لشکر بداشتندی و گویند صورت آن از زبرجد یا یاقوت بود و سر و دنبال او مانند سر و دنبال گربه و دو بال داشت در وقت جهاد فریاد میکرد و بر روی دشمن میجست و نزد بعضی مراد بسکینه توریة موسی بود هر گاه موسی مقاتله کردی آن را در پیش خود میداشت بنی اسرائیل مطمئن میشدند و از جنک نیمگریختند و گویند مراد بتابوت قلبست و سکینه آنچه در او است از علم و اخلاص و میتواند بود که ضمیر فیه راجع باتیان باشد که مصدر یا تیکم است یعنی در اتیان تابوت سکون و طمأنینه بنی اسرائیل است اما ظاهر آنستکه راجع بتابوت باشد یعنی در تابوت طمأنینه و آ امیدن دلست (وَبَقِيَّةٌ) و چیزی باقی مانده (مِمَّا تَرَى) از آنچه گذاشته است آن را (الْمُوسَى وَالْهُرُونَ) اولاد موسی و هرون و گویند ذکر آل مقحمست و ایراد آن جهت تفخیم شأن موسی و هرون است و مراد نفس موسی و نفس هرون است و یا آنکه مراد انبیای بنی اسرائیل اند چه ایشان ابنای عم موسی بودند و آنچه از ایشان در آن تابوت مانده بود نعلین و عصا و ثياب موسی بود و عمامه هرون و پاره ترنجبین که در تیه برایشان میبارید و ریزه های الواح قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و بولایت خود برده و در هر موضع که داشتند آفتی باهل آن موضع رسیدی آخر در حوالی مزبله



دفع کردند و حق سبحانه و تعالی فرمود که علامت ملکه طالوت آنستکه (تَحْمِلُهُ الْمَلَأَئِمَّةُ) بر دارند فرشتگان تا بوترآ و نزد شما آرند و گویند حق سبحانه او را بعد از موسی رفع نمود باسما و بعد از آن بجهت علامت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آنرا بزمین نازل ساختند و درحین نزول بنی اسرائیل در آن مینگریستند و در روایتی دیگر آمده که آن تابوت بعد از موسی با انبیاء بنی اسرائیل بود و بآن فتح میکردند و چون کفار بر بنی اسرائیل غالب شدند آن را از ایشان گرفتند و در زمین جالوت بماند تا آنکه حق سبحانه و تعالی طالوت را پادشاهی داد پس بلیه بر قوم جالوت نازل شد که پنج شهر ایشان مستأصل شدند ایشان بآن تابوت تشام نموده آن را در موضع نجاست انداختند ملئکه آنرا بطالوت رسانیدند بر تفصیلی که مذکور خواهد شد (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُم) هر آینه حجتی است شمارا بر صدق پیغمبر در پادشاهی طالوت (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید باور دارند گان احتمال دارد که این از تمام کلام اشموئیل باشد و یا ابتدای خطاب باشد از حق تعالی اهل تواریخ و آثار و اکثر مفسران آورده اند که حق سبحانه این تابوت را بآدم فرستاد و در او صورت پیغمبران و خانهای ایشان بود تا پیغمبر آخر الزمان صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صورت خانه او از باقوت سرخ بود که آن حضرت نشسته بود و اهل بیت و اصحاب او گردا گرد او بخدمت ایستاده و در پیش او جوانی شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته که (هَذَا اخوه و ابن عمه المؤمنون بالانصر من عند الله) این برادر و پسر عم او است و مؤید بنصرت از قبل حضرت عزت و نورانیت او فرمای قیامت بر آفتاب غلبه کند و این تابوت در طول سه گز و در عرض دو گز بود از چوب شمشاد در زر گرفته و آن نزد آدم بود تا هنگام وفات آن را بشیث سپرد و شیث آن را بولد خود داد و هم چنین بیکدیگر می رساندند تا بابراهم رسید و از ابراهیم با اسماعیل انتقال یافت و اسماعیل آنرا بپسر خود قیدار سپرد و اولاد اسحاق با او منازعه کرده گفتند چون نبوت از میان شما میرون رفته آن را ب ما دهید قیدار گفت این وصیت پدر من است من آن را ب کسی ندهم و چون خواست که سر آن تابوت بگشاید نتوانست منادی آواز داد که ای قیدار سر تابوت را نتوانی گشود و تو را بر این راهی نباشد زیرا که غیر پیغمبر این را نتواند گشود پس تابوت را نزد پسر عمت بر که یعقوب اسرائیل است و بدو سپاری برخاست و تابوت بر گردن نهاده از زمین حرم متوجه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود چون قیدار بنزدیک او رسید از تابوت صریری و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید فرزندان را گفت بخدا سوگند که قیدار آمده و تابوت آورده بر خیزید تا با استقبال او بیرون رویم پس همه برخاستند و متوجه قیدار شدند چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد بگریست و او را معانقه کرد و گفت ای قیدار ترا

چهار سیده است که رویت زرد گشته و تنت باین مرتبه ضعیف و نزار شده دشمنی بتو رسیده یا معصیتی یا معصیتی از تو صادر گشته که چنین متغیر اللون شده و صفا و طراوتی که در جبین اسماعیل بود از تو زایل گشته گفت آن نور که در پیشانی من بود منتقل شد بر حم زوجه ام که زینست عبریه جرمیه و نام او عاصره است یعقوب گفت (بخش شرفاً بمحمد صلی الله علیه و آله ثم یکن الله لیخبر جه الافی العریات الطاهرات) حق سبحانه او را بیرون نیاورد مگر از زنان عربی که پاک و پاکیزه باشند ای قیدار ترا بشارت می دهم که دیشب عاصره که زوجه تست پسری آورده قیدار گفت از کجادانستی و حال آنکه تو در زمین شامی و او در زمین حرم یعقوب گفت باین دانستم که دیشب درهای آسمان را دیدم که بگشادند و فرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت و رحمت نازل می ساختند و نوری دیدم از میان آسمان و زمین که بر نور ماه غلبه کرده بود دانستم که این بجهت شرف و بزرگواری محمد ﷺ است پس قیدار تابوت بیعقوب تسلیم کرد و بر گشت و روی بحرم نهاد چون بمنزل خود رسید دید که عاصره پسری آورده بود و او را حمل نام نهاده و نور محمدی ﷺ در پیشانی او لایح و لامع بود و القصه آن تابوت میان بنی اسرائیل بود تا که بموسی انتقال یافت موسی توریّه در آنجا نهاد با بعضی از امتعه بر تفصیلی که گذشت و بعد از وفات او بطریق ارث منتقل می شد تا که با شموئیل رسید و این تابوت را بنی اسرائیل بمنزله رایت در پیش می داشتند و بر دشمن ظفر می یافتند و از وهب منبه روایتست که در وقت کار زار آوازی از او می آمد مانند آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر خواهند یافت سدی گفته که در آنجا طشتی زرین بود و واضح آنست که در او صورتی بود بشکل آدمیان و مانند باد جهنده از تابوت بیرون می جست و بر روی دشمنان می چید و ایشان را متفرق می ساخت چنانکه گذشت و هر گاه بنی اسرائیل در امری خلاف کردند آوازی از آنجا بیرون آمدی و حکم کردی میان حق و باطل و چون فسق و فجور و انواع معاصی در میان بنی اسرائیل شایع شد حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلط گردانید تا تابوت را از ایشان بستند و سبب آن بود که پیری که اشموئیل را تربیت میکرد نام او عیلی بود و اعلم بنی اسرائیل بود و صاحب قربان ایشان بود و دو پسر داشت و این پسران در قربان خیانت کردند و بآن دست درازی کردند و چون زنان در بیت المقدس نماز گذاردند در ایشان آویختندی و ایشان را ذیبت رسانیدندی حق سبحانه با شموئیل وحی کرد که عیلی را بگو که ترا دوستی فرزندان نمی گذارد که ایشان را ازین فعل شنیع منع کنی و از خیانت در قربانی و در زنان زجر کنی سو گند بجلال و کبریائی خود که این مرتبه را از تو بستانم و فرزندان را هلاک کنم چون اشموئیل این خبر را بعیلی رسانید بت رسید بسیار پریشان



و مضطرب شد پس در همان ایام دشمنی روی بایشان آورد بالشکر عظیم عیلی پسران را بالشکر بسیار بکارزار فرستاد و بر عاده معهود تابوت را همراه ایشان کرد و بعد از فرستادن پسران بالشکر گران ترسان ولرزان بود بجهت آن خبر بیکه اشموئیل باوداده بودند ناگاه یکی نزد او آمد و گفت لشکر بنی اسرائیل شکست خوردند و هر دو پسران تو کشته گشتند و تابوت را ببرند عیلی بر بالای کرسی نشسته بود چون این خبر بشنید در افتاد و بر دو کار بنی اسرائیل هر ج و هر ج شد و همه متفرق گشتند و انواع پریشانی و مصایب در میان ایشان افتاد تا وقتیکه حقتعالی طالوت را مرتبه پادشاهی داد و بنی اسرائیل از اشموئیل علامت صحت پادشاهی او طلبیدند گفت علامت وی آنستکه تابوت باز بدست شما آید و کیفیت رسیدن تابوت بایشان باین وجه بود که آنان که تابوت را برده بودند بدیوی آوردند از دیهای فلسطین و در بتخانه نهادند و بت مهین را بر بالای آن نشانند و چون روز دیگر به بتخانه درآمدند دیدند که آن بت در زیر تابوت افتاده و تابوت بر زبر آنست دیگر باره آن را بر بالای تابوت نهادند روز دیگر نیز بر طریق اول یافتند پس بت را بر آن وضع کردند و پای آن بت را بمسما بر تابوت دوختند چون روز سوم بیامدند دیدند که دست و پای بت شکسته و در زیر تابوت افتاده و همه بتان دیگر بر روی در آمده تابوت را از آنجا بیرون آوردند و بناحیه از نواحی شهر نهادند اهل آن ناحیه را دردی در گردن پیدا شد که اکثر ایشان بآن علت بمردند گفتند که این تابوت را از این شهر بیرون باید برد پس آنرا بشهر دیگر بردند حقتعالی جانوری در آن شهر ایجاد فرمود که مانند موش بود هر کرا بزدی بکشتی و در یک شب آن روز مردم بسیار را بگزید و هلاک کرد پس تابوت را بصحرای آوردند و در کنار آبی در خاک کردند هر که از آن آب طهارت کردی علت ناسور و قوارج بدید کردی پس بکار خود در ماندند و ندانستند که بآن تابوت چه کنند آخر زنی بود از ذریه انبیای بنی اسرائیل ایشان را گفت تا این تابوت در میان شما خواهد بود از بلا خلاص نخواهید شد پس بسخن آن زن عمل کرده آن تابوت را بر گره و نی نهادند و گردون را بر گردن دو گاو قوی بستند و آنها را از ولایت خود بیرون آوردند در بیابان دادند حقتعالی چهار فرشته را بر آن دو گاو موکل گردانید ایشان را می رانند تا بزمین بنی اسرائیل پس دستها را بکسیختند و تابوت را آنجا بگذاشتند و برگشتند بامداد که بنی اسرائیل از شهر بیرون آمدند تابوت را دیدند شادمان شدند و آنرا برداشتند و بسرای طالوت آوردند و کار مملکت طالوت بآن مستقیم شد و نزد عبد الله عباس آنستکه تابوت را فرشتگان برداشتند و در هوا رفتند و بیت المقدس آوردند چنانکه گذشت و این قول اظهر است نسبت بقوله تحملها الملائكة القصه بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم

طالوت را منقاد گشتند و تهیه مقاتله جالوت نموده همه از آن شهر بیرون آمدند و گویند در آن شهر کسی نماند که بیرون نیامده مگر پیر یا بیمار و یا نابینا و عاجز از رفتار برای آنکه چون تابوت را دیدند متیقن شدند بنصرت و ظفر طالوت گفت مرا باین جمع انبوه احتیاج نیست هر کس که بعمارت یا تجارت یا باصلاح معیشت مشغول بوده بر سر کار خود باشد و کسی با من بیرون نیاید مگر جوان نشیط فارغ البال که همت او قتال بود پس هفتاد هزار و بقول اشهر هشتاد هزار جوانان با قوت را از میان بنی اسرائیل برگزید و باشوکت و ابهت تمام متوجه حرب عمالقه شد و هوا بغایت گرم بود (فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ) پس آن هنگام که جدا شد طالوت بفرمان اشموئیل از شهر ایلیا (بِالْجُودِ) بآن لشکر ساخته پرداخته (فَازَ) گفت طالوت باعلام اشموئیل یا بالهام ربانی که ای قوم (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ) بدرستی که حق تعالی آزمایشنده شماست در این هوای گرم (نَهَرٍ) بجوئی از آن که میان اردن و فلسطین است تا مطیع و عاصی را بآن امتحان نماید و عاده الله جاریست بر آنکه در هر وقتیکه باشد بوسیله امری محقق را از مبطل ممتاز سازد همچنانکه آدم را محاکم عیارا بلیس گردانیده و بطلان او را بر عالمیان ظاهر ساخت و آن عادت مستمر بود تا در عهد خاتم صلی الله علیه و آله منافق را از مؤمن ممتاز ساخت حیث قال (مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) و محبت امیر المؤمنین عليه السلام را معیار این امر گردانید که یا علی (مَا يَبْعَثُكَ إِلَّا مَنَافِقَ شَقِيٍّ وَمَا يَحْبُكُ إِلَّا مَوْمِنٍ تَقِيٍّ) و گویند نهر فلسطین است و فصل بمعنی انفصل است و اصل آن فصل نفسه عن بلده است یعنی جدا ساختن نفس خود را از شهر ایلیا یا مجموع لشکر بگریان خود را و چون حذف مفعول آن کثیر الاستعمال است از اینجهت آن را در حکم لازم گردانید و چون بمیان بیابان رسیدند از روی اقتراح بطالوت گفتند که از خدای خود درخواه تا از برای ماجوی آب را جاری گرداند او گفت چون برسبیل اقتراح طلب اینمدعا میکنید حق تعالی باشما معامله اهل اختبار خواهد نمود بعد از آن بیان اختبار مینماید بقوله (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ) پس هر که بیاشامد از اینجوی (فَلَيْسَ مِنِّي) پس نیست از من یعنی بر مذهب من و از اشیاغ و اتباع من نیست (وَمَنْ لَمْ يَطْمِئْهُ) و هر که نچشد آن را این مأخوذ است از طعم الشیئی اذا ذاقه ما کولا و مشروبا و مصدر آن طعم است نه طعام قال و ان شئت لم اطعم تفاحا و لا بردا کقوله تعالی فیما طعموا ای شربوا یعنی هر که نخورد و نیاشامد آن آب را (فَأَنَّهُ مِنِّي) پس بدرستی که او از



من است یعنی پیر و من کسی است که آن را بخورد (الْأَمِنْ اغْتَرَفَ) مگر آنکس که اغتراف کند و بدست بردارد (غَرَفَةٌ بِيَدِهِ) يك كف آب را بدست خود این استثناست از ضمن شرب و تقدیم جمله ثانیه بر آن بجهة عنایتست مانند تقدیم صائبون بر خبر در کریمه (ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله و اليوم الآخر و عمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون) و معنی استثنای صحت است در قلیل نه در کثیر آورده اند که حق سبحانه بقدرت کامله خود جوی آب در راه ایشان بدید آورد و چون لشکر در آن هوای گرم باعطش غالب بدان جوی رسیدند (فَشَرِبُوا مِنْهُ) پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده از غر فیه مراد شرب شروع است که بمعنی آب خوردن است بدهن بیواسطه چیزی چه این اصل است در شرب و تعمیم آن بجهة آنستکه تا استثنا بآن متصل شود و یا آنکه معنی آنستکه افراط کردند در شرب (إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده بودند و بروایتی سه هزار و یک هزار و یک کف آب اختصار کردند همه از آن غر فیه سیراب شدند و همه مطهره های ایشان از بقیه غر فیه پر شدند و آنانکه زیاده از غر فیه آشامیدند لبهای ایشان سیاه گشت و تشنگی بمثابه غلبه کرد که هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند و بر کنار جوی مانده از لشکر باز ماندند و شرف فتح و نصرت در نیافتند سلمی فرموده که اهل معرفت در ضمن اینقصه مثلی از برای دنیا و اهل آن فهم کرده اند بر اینوجه که قوم طالوت سالکانند که متوجه مقاتله لشکر جالوت نفس و هوا شدند و آن جوی آب مال و متاع دنیای فانیست هر که در آن بحرص تمام خوض نماید و زیاده از آنکه ضرورت معاش است اخذ کند بعزت استسقای حرص گرفتار شده هر چند بیشتر بدست آورد رغبتش بجمع آن افزون گشته اطمینان نیابد و چنین کس بر لب نهر دنیا مانده از دولت غزا کردن بالشکر هوا محروم و بی بهره است و هر که از جوی دنیا بکف آبی قانع شود یعنی بمقدار خورش و پوشش که از آن چاره نباشد خورسند گردد حق سبحانه او را بقرب خویش مؤید گردانیده از روی معنی مستغنی سازد و اکثر تفاسیر آورده اند که بقول اصح و اکثر آنها که بفرغه اختصار کردند سیصد و سیزده بودند لقوله انتم اليوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبر و النهار و ما جاوزه الامؤمن) یعنی حضرت رسالت (صا) در روز بدر فرمود که شما امروز بر عدد اصحاب طالوتید در حینی که از آب عبور کردند و هیچکس از ایشان از آب ننگشت مگر مؤمن موجد و باتفاق علما اصحاب بدر سیصد و سیزده بودند در آخر الزمان نیز هر گاه سیصد و سیزده مرد مؤمن متفق الکمله پیدا شوند مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله اجمعین ظهور نماید حاصل که اصحاب غر فیه باصحة و قوه تمام با طالوت از آب عبور کردند و غیر ایشان بیمار و شکسته حال شده نتوانستند که عبور نمایند همانجا ماندند

(فَلَمَّا جَاوَزَهُ) پس آنهنگام که عبور کرد از آنجوی (هُوَ) طالوت (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنکسانی که ایمان آورده بودند و قول او را تصدیق نموده (مَعَهُ) بگذشتند با او (وَأُولَئِكَ كَفَرْنَا بِآيَاتِنَا) گفتند بایکدیگر (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ) نیست ما را توانائی امروز (بِجَاوِزِ وَجُودِهِ) بجالوت و لشکریان او و قولی آنست که از آن لشکر هفتاد و شش هزار از جوی نگذشتند و چهار هزار که عبور کردند چون چشم ایشان بر لشکر جالوت افتاد سه هزار و شصت و هشتاد و هفت بجهت کثرت و قوت ایشان ترسان شده گفتند ما طاقت حرب جالوت نداریم و سر (فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالَ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) بمنصه ظهور آمد و از اینجا معلوم میشود که قات در رمضان خیر است و کثرت در رمضان شر و حقیسبحانه در بسیار مواضع قرآن قلت را بخیر منعوت ساخته و کثرت را بسمت شر متمسک گردانیده و من ذلك قوله (وَقِيلَ مَنْ عِبَادِي الَّتِي كَفَرُوا) الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ماهم و قوله (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ وَلَا يُؤْمِنُونَ) و قوله (فَشَرُّ بَوَائِمِهِ الْأَقْلِيَاءُ مِنْهُمْ) بعد از آن از قول اصحاب عبور که بقلت موسوم بودند خیر میدهد که (قَالَ الَّذِي بَنَى قَلْبَهُ) گفتند آنانکه متیقن بودند و بییقین می دانستند (إِنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ) آنکه ایشان ملاقات کنند گانند یعنی بیننده اند جز ادا دادن خدا بر او توقع آن داشتند که بعد از شهادت رسند گانند ببهشت و ظن بمعنی یقین در کلام عرب شایع است چنانکه در اوایل این سوره بحیز تحریر در آمد و این جماعت سیصد و سیزده تن بودند از لشکریان طالوت که از روی یقین و خلوص اعتقاد گفتند که (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ) بسیاری از گروه اندک از مومنان (غَلَبَتْ) غالب شده اند (فِئَةٌ كَثِيرَةٌ) بزرگ گروه بسیار از اهل کفر و عدوان (إِذْنُ اللَّهِ) بعون و نصرت و مددکاری خدا (وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) و خدای با صابرانست بتایید و توفیق و قوه و گویند ضمیر قالوا راجع بمتخلفان است که از آب عبور نتوانستند کرد یعنی اهل تخلف و عصیان بعد از گذشتن تابعان و مطیعان طالوت بر سبیل اعتذار گفتند ما را طاقت مقاومت نیست با جالوت و لشکریان او و اینها که از آب گذشته بودند در جواب ایشان گفتند که بسیار بوده که حقیسبحانه بتایید گروه اندک را بر گروه بسیار غالب گردانیده و کم احتمال دارد که استفهامیه باشد یا خبریه و من برای تبیین یا زاید و فئته فرقه آدمیانند ما خود از تفاوت راسه اذا شققتهم یا از فاء اذا رجع) پس بر وزن فعه است و یا فله القصة خایفان بجهت جبن و بددلی از مقاتله با نامودند و مخالفان بر طرف نهر بماندند طالوت با سیصد و سیزده مرد که متیقن بودند بر سیدن



بمثوبات اخرویة و بیقین میدانستند که بموت یا قتل بجزای کردار خود خواهند رسید در مقابل جالوت صف بر کشیدند و لشکر جالوت بقول صاحب تیسیر و اکثر مفسران هشتصد هزار سوار جرار خنجر گذار تیغ زن نیز ددار بودند و جالوت که از اولاد عملیق بن عاد بود مردی عظیم الجثه و شدید الشوکت بود و در تفسیر حداد و غیره مذکور است که اسلحه که در بر او بود هزار طل آهن بود از جماعه خودیکه بر سر داشت سیصد طل بود (و امه ابر زوا) و آن هنگام که مؤمنان صادق الاخلاص بارز و ظاهر گشتند و صف کارزار است کردند (لجالوت) برای جالوت (و جنوده) و لشکر بیان او و ملتجی با و سبحا شده از او مدد تأیید طلبیدند در ثبات قدم در معرکه جهاد و طلب نصرة کردند از او و همه متفق الکلمة (فالوا) گفتند از روی نیاز که (ربنا) ای پروردگارا (افرغ علينا صبرا) فرود بزر ما شکیبائیر افرغ که در اصل بمعنی صبم ابع سیال است از جانب علو و تحت استعارات از اکتار و اکمال صبر یعنی صبر بسیار و شکیبائی بیشمار بر دلهای ما بزان گردان (و ثبتت اقدامنا) و نگاه دار بتوفیق و تأیید خود قدمهای ما را در میدان حرب (وانصرنا) و یاری ده ما را (اعلی القوم الکافرین) بر گروه ناگرویدگان در این کلام ترتیبی بلیغ است چه اول سؤال کردند از افرغ صبر در قلوب ایشان که هلاک امر است و معظم آن و بعد از آن طلب ثبات قدم نمودند در مداحض حرب که مسبب است از آن و آنکه نصرت طاییدند بر دشمنان که مرتبست بر صبر و ثبات در میدان حق سبحانه اجابت دعای ایشان فرمود صبر و ثبات را بر ایشان فایض گردانید (فهنر مؤهم) پس منهنزم ساختند و در هم شکستند کافران را (یاذن الله) بفرمان خدا یعنی باعانت و توفیق او (و قتل داود جأوت) و کشت داود بن ایشا جالوت را بسنک فلاخن که بر خود وی زده خود در سرش شکسته شد و مغزش بر ایشان گشت و لشکر او پراکنده شد علی بن ابراهیم بن هاشم از صادق علیه السلام روایت کرده که حق سبحانه قبل از این باشم و یثار و حی فرستاد که قتل جالوت بردست مردی شبان باشد که زره موسی بر قامت او راست آید و از اولاد لای بن یعقوب باشد و آن داود بن ایشا بود و ایشا زاده پسر بود که کوچکتر بن ایشان داود بود و چون حق سبحانه طاوت را پادشاهی داد بر بنی اسرائیل و بجهة حرب جالوت لشکر را جمع کرد شخصی را نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر گردان ایشانه پسر خود را بمجلس طاوت آورد و هر کدام که زره میپوشیدند مساوی قامت ایشان نمیدود چه نسبت ببعضی کوتاه بود و نسبت ببعضی دیگر دراز طاوت ایشا را گفت فرزندی دیگر داری گفت آری پسر کمی کوچک دارم همراهه می باشد و ایشان را میچراند گفت او را بیاور ایشا بیامد و او را گفت که طاوت ترا میطلبد

داود فلاحن را در میان بسته متوجه طالوت شد در ان ای راه سه سنگ افتاده بود با و از آمدند که اید او را  
 ما را با خود نگاه دار که از ما فایده بسیار بتو خواهد رسید داود آنها را بر گرفت و او بسیار شدید البطش  
 و شجاع و قوی هیكل بود چون نزد طالوت آمد و طالوت در ع موسی را در او پوشانید بر قد و قامت او راست آمد  
 نه تراز بود و نه کوتاه (و در بعضی) تفاسیر آمده که روزی داود که کهتر اولاد ایشا بود نزد پدر آمد و  
 گفت ای پدر من که از قفای گوسفندان میروم هیچ سنگ را از فلاحن نمیاندازم مگر که بر نشانه میخورد  
 و هیچ سنگ از آن بخطا نمیرو و آنرا بهر جانور که میاندازم فی الحال میافتد ایشا گفت که ای جان  
 پدر بشارت باد تو را که حقه سبحانه روزی تو را در فلاحن تو نهاده است روز دیگر بیامد و گفت ای پدر  
 بزرگوار گوسفند میچرانیدم در بیشه رفتم شیری را دیدم خفته آهسته آهسته نزد او رفتم و بر پشت او  
 جستم و او را چندان بتاختم که سست شد و هیچ گزندی بمن نرسانید پدر گفت این کرامت است که حق  
 تعالی بتو عطا فرموده روز دیگر پدر گفت چون در کوه گوسفندان را میچرانم خدای را تسبیح میکنم  
 هیچ چیزی را نمی بینم مگر که بموافقت من تسبیح خدا میکنند گفت این نیز از جمله کرامت های  
 حق تعالی است که بتو ارزانی داشته و در تفسیر شیخ ابوالفتوح جرجانی مذکور است که چون لشکر  
 طالوت و جالوت در مقابل هم صف کشید جالوت شخصی را نزد طالوت فرستاد که خود بمبارزت من  
 بیرون آی یا کسی را بفرماتا بمن کارزار کندا گر او مرا بکشد ملک من تو را باشد و اگر من او را بکشم  
 ملک تو از من باشد طالوت بفرمود تا ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون آید تا دختر خود  
 را با و در هم و نصف پادشاهی خود را با و بخشم هیچکس اجابت نکرد چه جالوت مردی بغایت تناور و شجاع  
 بود طالوت با شموئیل گفت دعا کن تا حق تعالی ترا خبر دهد که چه کس بمقارنه این کافر و داشموئیل دعا  
 کرد جبرئیل نازل شد و قرنی از روغن قدس و تنوری از آهن نزد وی آورد و گفت حقه سبحانه میفرماید  
 که کشنده جالوت مردی باشد که این روغن را چون بر سر وی نهند بجوش آید و از قرن بیرون آید و بر  
 گرد سر او گردد مانند اکلیلی و بر وی فرود نیاید و چون در این تنور آهنین رود این تنور بر قد و قامت  
 او باشد نه زیاده و نه کم طالوت آن سیصد و سیزده کس را نزد خود طلبید بر قامت هیچ کس راست نیامد  
 حق سبحانه با و وحی کرد که آن مرد از فرزندان ایشا است ایشا بفرموده طالوت نه فرزند خود را حاضر  
 کرده همه شجاع و جسیم و وسیم بودند قرن روغن بر سر هر کدام که می نهاد اصلا حرکت نمی کرد در میان  
 ایشان مردی بود که بیابالا از همه دراز تر و بدن از همه ضخیم تر بود چند نوبت قرن روغن بر سر او نهادند بجوش  
 نیامد و تنور آهنین بر قامت او راست نشد حق تعالی وحی کرد که شما چشم بر جسامت و وسامت نهاده اید  
 و درازی قد و ضخامت تن را در این امر اعتبار کرده اید (انا لا نأخذ الرجال علی صورهم ولكن



ناخذهم على صلاح قلوبهم) ما مردمان را بصورت نیکو و ضخامت بدن اعتبار نمیکنیم بلکه بصلاح قلوب  
 و پاکیزگی باطن که قوه اعتقاد و تيقن است در امر دین بر میگزینیم اشموئیل ایشارا گفت ترا فرزندى  
 دیگر هست گفت نه و امتناع او بجهت آن بود که داود بسیار حقیر و کوتاه بالا بود شرم داشت که بگوید  
 از فرزندان من است جبرئیل گفت ای شاد روغ میگوید وى را فرزندى دیگر هست و داود نام او است اشموئیل  
 گفت چرا دروغ میگوئى نه داود فرزندت است گفت یا نبی الله داود بس که حقیر و زرد روی و ازرق چشم  
 است نخواستم که مردمان وى را ببینند همیشه در صحرا شبانی گوسفندان میکند طالوت گفت من خود  
 بروم و او را به بینم پس باجمعی بآن موضع رفت دید که بر کوه گوسفند میچرانند و سیلی عظیم آمده بود  
 و او دوسه گوسفند بر گردن مینهاد و بر کنار میآورد چون طالوت آنرا بدید گفت چون این بر بهایم  
 رحیمست بر مردم رحیمتر خواهد بود و غم رعیت بیشتر خواهد خورد پس وى را پیش خود طلبید  
 و آن قرن بر سر او نهاد روغن بچو شیدر مانند کلبیل بر گرد سر او میگردید و چون در تنور آهن رفت بر  
 قد و قامت او بود گفت ای داود تو آنی که باجالوت جنگ کنی و او را بکشی تا من دختر خود را بتو دهم  
 و نیمه پادشاهی را بتو تسلیم کنم گفت آری این کار از دست من می آید چه مگر ریش و گریه و پلنگ  
 بقصد گوسفندان من می آیند و من بچابک دستی آنها را میگیرم و بر هم میدرم پس طالوت او را بلشکر گاه  
 خود آورد در راه که می آمد سنگی با او بسخن آمد که ای داود مرا بردار که فلان سنگم که هر دو  
 مرا بردشمن زد او را هلاک کردم بسنگی دیگر رسید آواز داد که مرا بردار که خدای تعالی هلاک  
 جالوت را در من و دیعت نهاده او را نیز برداشت پس بسنگ دیگر رسید هم چنین گفت او را نیز برداشت  
 و همه را در توبره نهاد چون جالوت اسلحه بر خود راست کرد و بر فیل نشسته مبارز طلب کرد طالوت اسمی  
 نیکو و سلاحی تمام برای داود حاضر کرد و او در پوشید و سوار شد و پاره راه برفت مردمان گفتند  
 این کود کست چگونه باجالوت کارزار تواند کرد پس داود باز گشت و گفت ای ملک با این سلاح صلاح  
 نیست که باجالوت جنگ کنم مرا بر حالت و هیئت خود باز گذار که مرا این حال بهتر مینماید طالوت گفت  
 اختیار داری پس داود پیاده شد و توبره در گردن کرد و فلاخن در دست گرفت و روی بمیدان نهاد و در  
 برابر جالوت آمد جالوت چون او را بدید در چشم او بسیار حقیر نمود بر سیل استهزا و سخنه گفت تو  
 بقتال من آمده گفت بلی گفت سلاحت کو گفت این فلاخن است گفت سنگ را بسک می اندازند گفت تو  
 از سک کمتری جالوت گفت همین ساعت گوشت ترا طعمه ددان کنم داود بسخن او التفات نکرد دست  
 در توبره کرد و بک سنگ را بیرون آورد و در فلاخن نهاد و گفت بنام خدای ابراهیم و چون دوم در آن نهاد  
 گفت بنام خدای اسحق و سنک سیم که در آن نهاد گفت بنام خدای یعقوب و فلاخن را گرد سر بگردانید و

بینداخت حق سبحانه هر سه سنگ را یکی گردانید و باد را امر کرد تا آن سنگ را میبرد تا بمیان خود  
 جالوت آمده فرورفت و از سر و گلو و شکم وی بگذشت و از مقعدش بیرون رفت پس داود بیامد  
 و بالای جالوت بگرفت و میکشید تا نزد طالوت آورد و مسلمانان شاد شدند و داود را دعا کردند و  
 چون بشهر آمد داود طالوت را گفت بوعده که داده وفا کن و اوام عهدی که بسته از گردن خود دادا کن  
 گفت تو میخواهی که بی صدق دختر خود را نامزد تو کنم تعیین صدق کن تا دختر را بتو دهم گفت من  
 چیزی ندارم که بصدق دختر تو دهم طالوت گفت من از تو مالی نمیخواهم لیکن چون مرد کارزاری و ما  
 را در این کوهسار دشمنان بسیار هستند اغلف یعنی ختنه نا کرده هر گاه که دو بیست م را از ایشان بکشی  
 و غلفه ایشان را نزد من آری من دختری و ملک را بتو دهم داود متوجه آن موضع شد و هر که را از ایشان  
 که میکشست غلفه او را میبرد و در رشته میگرد تا دو بیست غلفه را در رشته کرده نزد طالوت آورد و طالوت  
 دختر خود را و انگشتری مملکت داری را بدو داد او بر تخت نشست و طریقه عدل مرعی داشته همه  
 مردمان مطیع او شدند و بعد از هفت سال از هلاک جالوت تمام پادشاهی بر او مسلم شد و ذلک قوله  
 (وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ) و عطا کرد خدا او را بعد از قتل جالوت پادشاهی (و الْحِكْمَةَ) و داد او را حکمت  
 یعنی نبوت یا زبور (و عِلْمَهُ) و پیاموزانید او را (بِمَا يَشَاءُ) از آنچه خواست و آن علمی است که پیغمبران  
 را بکار آید یعنی علم دین و گویند صنعت زره گیری بود بدون اعانت آتش که (و علمناه صنعة لبوس  
 لكم لتحصنكم) مرو بست که هر روز سه درع را ساختی و هر درعی را به مبلغ کثیر فروختی و از آن مرمالی  
 عظیم جمع کرد و یامراد دانستن زبان مرغان و سایر دو آب بود و با علم الحان و اصوات حسنه و نغمات  
 لذیذه درخبر است که چون زبور خواندی و حوش و طیور و سباع بر در صومعه او بایستادندی و مرغان بر  
 بالای سراز پرها درهم گستر دندی بروجهی و اله حسن صوت او شدندی که از غایت بیهوشی اگر کسی  
 خواستی ایشان را بگرفتی و آب رونده و بادوزنده از استماع آواز او بر جای خود ماندی و حرکت  
 نکردی ضحاک از ابن عباس نقل کرده که مراد از این علم سلسله بود که حق تعالی از برای او از آسمان  
 فرومی گذاشت در روز حکم تاهر که محق بودی دست او بدان رسیدی و اگر مبطل بودی هر چند  
 جهد کردی دست او بدان نرسیدی و چون از آسمان حکمی نازل شدی آن سلسله بحرکت در آمدی و از  
 او آواز آمدی داود آن حکم را بدانستی سر آن سلسله به چمره بسته بود و آخر آن ببالای سر داود  
 رسیده و محکمی آن بمشابه آهن بود و رنگش مانند آتش و حلقهای آن گرد بود و موصل بجواهر و لؤلؤ تر  
 و تازه هر مرتضی و عیلمی که دست در آن زدی فی الحال شفا یافتی حاصل که آن سلسله در عهد او بجای



گواه و سوگند بود. میان مدعی و مدعی علیه چون کسی دعوی داشتی نزد وی آمدی و عرض نمودی او را گفتی که برخیز و سلسله را بگیر اگر بر حق بودی سلسله را بگیرفتی و اگر ناحق بودی سلسله بالا رفتی و دست او بآن نرسیدی و همچنان آن سلسله بآن حال بود تا روزی مردی جوهری گرانمایه نزد کسی بودیعه نهاده بود چون از او مطالبه کرد گفت من ودیعه را بتو رد کردم مرا فعه را بدار و دفع کردند مردیکه ودیعه نزدی بود عصائی مجوف کرده بود و آن جوهر در میان آن نهاده بود چون صاحب جوهر بر مدعی علیه دعوی کرد گفت من آن را بتو رد کردم وی از آن ابا نمود و داد مدعی را گفت برخیز و دست بسلسله رسان مرد برخواست و گفت باز خدایا تو میدانی که من در این دعوی صادقم و جوهر نزد این کس است و بر او واجبست که بمن رد کند دست مرا بسلسله رسان تا حق بر من کز خود قرار گیرد پس دست کرد بسلسله و آنرا بگیرفت داد مدعی علیه را گفت تو نیز برخیز و دست بسلسله رسان وی برخواست و آن عصای بدست گرفت و صاحب ودیعه را گفت که این عصای مرا نگه دار تا من این سلسله را بگیرم پس عصای خود را باو داد و گفت باز خدایا دست مرا بسلسله رسان که تو عالمی بآن که من ودیعه باورد کردم این بگفت و سلسله را بگیرفت داد در این کار متعجب فر و ماند جبرئیل فرود آمد و کیفیت این صورت را باو داخل کرد داد آن مرد را طلیمید و جوهر را از او بستد و مکر و خدیعه او بر مردمان آشکارا گشت و حق تعالی بجهت شامت آن مکر سلسله را با آسمان برد (وَأُولَٰئِكَ دَفَعُ اللَّهُ الْمَآسِرَ) زا اگر نبودی باز داشت خدا مردمان را (بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ) برخی از ایشانرا ب برخی یعنی اگر خدا دفع کافران و مشرکان نکردی بسبب جهاد مجاهدان با ایشان و مسلمانان را بر ایشان نصرة ندادی و شر و فساد ایشان را از مسلمانان باز نداشتی بجهت جهاد (انفسدت لارض) هر آینه تباه شدی زمین بظلمت کفر و غالب شدن کفار بر اهل اسلام و افساد و تباهی ایشان بر مسلمانان و یا آنکه بجهت شامة کفار برکت از آسمان باز گرفتی و اصلا گیاه از زمین نرستی و همه مردمان و سایر حیوانات هلاک شدند (وَأَيُّكِنَّ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ) ولیکن خدای خداوند فضل و کرم و رحمت است (علی العالمین) بر عالمیان در دنیا و آخرت (تبارک) این قصه های مذکوره از حدیث الوفو و تملیک طالوت و اتیان تبوت و انهمام جبار بره و قتل جالوت که منضمین معجزات و اضعاف است (آیات الله) نشانهای قدرت خداوند است (زتلوها علیک) میخوانیم آنرا بر تو یعنی چونکه جبرئیل آنرا می خواند بر تو بفرمان ما پس همان است که ما بر تو میخوانیم (بالحق) بر راستی و درستی و مطابق واقع که ارباب

تواریخ و اهل کتاب اصلاً در آن شکمی ندارند (وَإِنَّكَ) و بدرستی که تو (لِإِنَّ الْمُرْسَلِينَ) هر آینه از فرستادگان بهمه خلقانی تا آیات ما را بهمه ایشان رسائی و هیچ کدام را بر ما حجت نباشد بلکه ما را بر ایشان حجة باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر (وَأُولَئِكَ يَدْفَعُ اللَّهُ النَّاسَ) الخ فرموده که (يُدْفَعُ اللَّهُ بِالْبُرِّ عَنِ الْفَاجِرِ الْهَالِكِ) یعنی حق تعالی بجهت میمنت و برکة مرد نیکو کار عذاب از فاجر تبه روزگار دفع میکند و مؤید اینست قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که **لَوْ لَاعْبَادُ اللَّهِ رُكْعٌ وَصَبِيَةٌ رُضِعَ وَبِهَائِمٍ رُتِعَ لَصَبَتْ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ صَبًا**) اگر بندگان رکوع کننده و اطفال شیر خورنده و ستوران چرا کننده نبودندی حق تعالی عذاب را بر کفار ریزان ساختی و نیز عبدالله عمر از آن حضرت روایت کرده که **حَقَّ سَبْعَانَهُ بِيْرٍ كَتَبْنَهُ صَالِحًا بِأَزْوَاجِهِمْ سَابِئَةً** او بگرداند جمیل از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که (ان الله يدفع بمن يصلي من شيعة ناعن لا يصلي منهم ولو اجتمعوا على ترك الصلوة ليهلكوا وان الله يدفع بمن يزكي منهم عن لا يزكي و لو اجتمعوا على ترك الزكوة لهلكوا وان الله يدفع بمن يحج من شيعة ناعن لا يحج و لو اجتمعوا على ترك الحج ليهلكوا) یعنی بدرستی که حق سبحانه عذاب را دفع می کند از شیعه ما که نماز نمی گذارند ببرکة جماعتی از ایشان که نماز می گذارند و اگر همه مجتمع شدند بر ترك صلوة معذب شدند در دنیا و دفع میکند عذاب را از تارکان زکوة که از شیعه ما اند بمیان جمعی از ایشان که زکوة میدهند و اگر همه متفق شدند بر ترك زکوة حق تعالی همه را هلاک میگرداند و عذاب مستاصل میساختی و باز میدارد عذاب را از شیعه ما که حج نمیکنند ببرکة کسانی که حج میکنند و اگر همه متفق شدند بر ترك حج همه بعذاب الهی گرفتار شدند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و الهو سلم مرویست که (ان الله يصلح بصلاح الرجل المسلم و لده و ولد و لده و اهل دويرته و دويرات حوله و لا يزالون في حفظ الله مادام فيهم) یعنی بدرستی که خدا بتعالی بجهت صلاح مرد مؤمن بصلاح میآورد حال و لداورا و ولد و لداورا و اهل خانه او را و خانهای که در گرداگرد اویند و همیشه در حفظ خدا باشند مادام که آن مرد صالح در میان ایشان باشد ببرکة و میمنت آن مرد صالح

### الجزء الثالث من الاجزاء الثلاثين

(بَنَّاكَ الرَّسُلُ) آن جماعت پیغمبران که قصص ایشان در این سوره مذکور شد (فَضْلَانَا

بَعْضُهُمْ) افزونی دادیم برخی ایشان را بمرتبه اختصاص و زیادتی فضایل (عَلَى بَعْضٍ) بر بعضی

دیگر از ایشان که در فضیلت بمرتبه ایشان نرسیده بودند و اگر چه در نبوت مساوی بودند پس تفضیل



بعضی از ایشان میکنند بر برخی دیگر از ایشان بقوله (بِنَهُمْ) بعضی از این پیغمبران (مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ) کس بود که سخن گفت خدا با او مانند آدم که بخطاب (اسْتَسْكِنَتْ) و زوجك الجنة) سرافراز گشت و موسی که بدون سفیر گفت با او که (انار بك فاخضع نعليك) و چون پیغمبر ما ﷺ علیه و آله که حق تعالی در حق او فرمود که (فاوحى الی عبده ما ووحى) و این در شب معراج بود که مسافت بینهما (قاب قوسین او ادنی) بود پس میان ایشان و پیغمبران دیگر تفاوت بسیار و بشمار باشد (وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ) و برداشت بر خیر از ایشان (و جَارَتْ) پیایه‌های بلند بآنکه تفضیل نهاد ایشان را بر غیر بر مراتب متعدده و بانفاق مراد حضرت سید عالم است صلی الله علیه و آله که مخصوص شد بدعوت عامه و حجج متکثره و معجزات مستمره و آیات متعاقبه بتعاقب دهور و فضایل علمیه و عملیه خارج از حد و حصر و ابهام بجهت تفخیم شأن آن حضرت است گویا او علمی متعین است مر این و صفرا که مستغنی از تعیین است و گویند مراد ابراهیم علیه السلام است که مخصوص است بخلت که اعلی مراتب است و یا ادریس است لقوله (و رفعا مکانا علیا) و یا اولو العزم از رسول صلی الله علیهم اجمعین و کشفی در تفسیر خود آورده که تفاوت انبیاء در فضیلت بآنستکه بعضی از ایشان مبعوث بودند بفرقه از آدمیان و بعضی به اکثر ایشان و یا بتمام زمره انسان یا بجموع جن و انس چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در کشف آورده که مراد باین بعض پیغمبر ما است که مفضل است بر انبیا بفضایل بی کران و خصایص بی پایان همچنان که از مطایز آیات و فحواوی احادیث مفهوم و معلوم میگردند نظم همه انبیا در پناه تواند مقیم در بارگاه تواند و توهم منیری همه اخترند و توسلطان ملکی همه لشکرند (و اَئِمَّنَا) و دادیم (عِيسَى بَن مَرْيَمَ) عیسی را که پسر مریمست (الذین اوتوا) معجزه‌های روشن و هویدا چون ابراءا که در ص و احیاء موتهی تخصیص او بتعین جهت افراطی بود و نصاری بود در تحقیر تعظیم او خدایتعالی معجزات او را سبب تفضیل او گردانیده زیرا که آن آیات و اضحه و معجزات عظیمه است که غیر او مستجمع آن نیست (وَأَيُّدْنَاهُ) و قوت دادیم او را (بِرُوحِ الْقُدُسِ) بروح پاک که جبرئیل در او دمید یا نیر دهنش گردانیدیم او را بموافقت جبرئیل علیه السلام ابن عباس فرموده که روح القدس آن نام بود که عیسی بآن احیای اموات کردی و تفصیل معجزات او در محل خود سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله (وَأَوْشَاءَ اللَّهُ) و اگر خواستی خدا هدایت همه مردمان را با جبار و کراه (مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ) اختلاف نکردندی آنانکه (بِنَبِيِّهِمْ) از پس انبیاء بودند (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمد بدیشان نشانهای

روشن بر نبوت پیغمبران یعنی اگر مشیت خدا بودی بجبر و قهر منع اقتتال و اختلاف ایشان کردی و اگر چنین کردی اختیار مرتفع بودی و تکلیف ساقط شای و این منادی حکمت و مصلحت است (وَ اٰكِنِ اٰخِلْفُو) و لکن اختلاف کردند (فَمِنْهُمْ) پس بعضی از ایشان (مَنْ اَمَرَ) کس بود که باختیار خود گروید و بر دین اسلام ثبات ورزید و ملازم دین پیغمبر شد (و مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ) و از ایشان کس بود که نگرید و از دین حق اعراض نمود و این تعرض است بیهود و نصاری که بعد از موت عیسی علیه السلام از راه راست منحرف شدند (و لَوْ شَاءَ اللَّهُ) و اگر خواستی خدا ایشان راه ضطر و ملجأ بایمان دساز (مَا اٰقْتَلُو) اختلاف نکردندی مخالفت را که بلفظ اقتتال ایراد کرده ذکر مسبب است و اراده سبب چه وقوع قتال بسبب اختلاف است. تکرار آن بجهت تأکید است (وَ اٰكِنِ اللَّهُ) و لکن خدای (يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ) میکند آنچه میخواهد از مقتضیات حکمت که آن زمام اختیار و اقتدار است در قبضه بندگان و عدم الجای ایشان چه الجا و اضطر از منافی حکمت است و فعل حق تعالی عین حکمت و مصلحت است در خبر است که مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد در حرب صفین و گفت (اخبرنا عن مصير نالي الشام اكان بقضاء من الله وقدره) خبر ده ما را از رفتن ما بشام که آن بقضاء و قدر خدا بود یا نه فرمود که (والله ما هيظننا و ادبا و لاعلو ناطلعة و لا طئنا و لا بقضاء من الله و قدره) یعنی بخدا که در هیچ موضع هبوط و صعود نکردیم و هیچ جا گام ننهادیم مگر بقضاء و قدر او سبحانه اعرابی گفت یا امیر المؤمنین (فعد الله احتسب عنائي) پس رنجی که در این راه به ما رسید ما را در آن مزدی نباشد و حساب بر آن نزد خدا باشد حضرت فرمود که (ان الله قد اعظم لكم الا جرفي مسيركم و انتم مسافرون في مقامكم و انتم مقيمون و لم تكونوا في شيشي من حالاتكم مكر و هين و لا اليها مضطرين و لا عليها مجبرين) یعنی او سبحانه مزد شمارا عظیم گردانید در رفتن شما بسفر و در ایستادن سفر در موضع اقامه و در هیچ حالات خود مکره و ملجأ و مضطر نبوده اید شامی گفت (و كيف هذا و القضاء و القدر ما فاتا و عنهما كان مسيرنا و انصر افنا) این چگونه باشد و حال آنکه قضا و قدر ما را اینجا کشیده و رفتن و باز گشتن ما از قضای خداست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ایشامی و ای بر تو گمان میبری که مراد قضای لازم و قدر است متعتم است اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید ساقط گشتی و امر و نهی بی فایده ماندی و محسن ثواب احسان اولی نبودی از مسیسی و مسیسی اولی نبودی از محسن بعقاب این سخن بت پرستان است و جنود شیطان و خصمان رحمن و شهود



دروغ و قدریان مجوس این امتند و بدانکه حق سبحانه امر بتخیر کرد و نهی بتحذیر و تکلیف را آسان کرد و دشوار نکرد و در تکلیف آیات بسیار انزال فرمود و بخدا که طاعت او را با کراه نداشتند و معصیت او را با اجبار نکردند و حقتعالی بیغمبران را بیبازی نفرستاد و کتابها پهرزه انزال نفرمود و آسمان و زمین و آن چه در آن میان است بیاطل نیافرید این گمان بد کفرانست بخدا پس وای بر این جماعت از آتش دوزخ شامی گفت یا امیر المؤمنین پس این قضا و قدر چیست گفت آن امر خداست بطاعت و نهی او از معصیت و وعده ثواب بر آن و وعید عقاب بدان و ترغیب بطاعت و ترهیب از معصیت و تمکین از افعال حسنه و خذلان اهل عصیان بر معصیت اینست معنی تعلق قضا و قدر بخدا غیر از این معنی را اعتقاد ممکن که آن موجب سخط و عقوبت خداست و خدا و در دوزخ در روز جزا شامی شاد شده برخواست و گفت یا امیر المؤمنین (فرجت عنی فرج الله عنک) مرا از این شبهه فرج دادی حق سبحانه ترا از مکاره فرج دهداد و این آیات انشا کرد (انت الامام الذی نرجو بطاعته ﷺ یوم الماب من الرحمن غفراناً اوضحته فی دیننا ما کان ملتسماً جزاک ربک بالاحسان احساناً ﷺ ابوحنیفه روایت کرده که من روزی نزد امام جعفر صادق (ع) رفتم و او را سلام کردم و چون بیرون آمدم موسی بن جعفر (ع) را دیدم که در دهلیز خانه نشسته بود و کتابی در دست داشت و در سن پنج و شش تخمیناً خواستم او را امتحان کنم گفتم یا بن رسول الله این یحیث الغریب عندکم غریبی که بشهر شما آید از برای قضاء حاجت کجا بنشیند فرمود از کنار جویها و زیر درختان میوه دار و پیرامون سراها و راه گذرها و مسجدها دور شود و هر جای دیگر که خواهد قضاء حاجت کند چون من این بشنیدم و قعی عظیم از او در چشم من افتاد گفتم یا بن رسول الله نیکو گفتمی مسئله دیگر دارم فرمود پرس من گفتم معصیت بنده از کیست در من نگر نیست و گفت بنشین تا ترا خیر دهم من بنشستم فرمود حال معصیت از چند وجه بیرون نیست یا از خداست و بنده هر دو یا از یکی از آنها اگر از خداست دون بنده خدا از آن عالی تر است که بنده را بفعلی که نکرده باشد عقوبت کند چه این ظلم باشد و حق تعالی از آن منزّه است و اگر از خدا بنده است پس او شر یک بنده باشد و قوی او نیست بفعل از بنده پس این مثل قول اول خواهد بود (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً) و اگر فعل بنده است (فعلیه وقع الامر و الیه توجه النهی و له حق الثواب و العقاب و وجبت له الجنة و النار) پس امر و نهی با او متوجه است و حق ثواب و عقاب متعلقست با او بهشت و دوزخ برای اوست ابوحنیفه گوید چون این بشنیدم گفتم (ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم) و بدانکه حق سبحانه و تعالی چون بیان اخبار سابقه کرد و اثبات رسالت پیغمبر را نمود در عقب آن حث بندگان کرد بطاعت و فرمود (یا ایها الذین امنوا) ای آن کسانی که گرویده اید (انفقوا) انفاق

کنید و بمستحقان رسانید. (مَا رَزَقْنَاكُمْ) از آنچه روزی کرده ایم شما را یعنی حقوق الله و حقوق الناس را از مال خود اخراج کنید مانند خمس و زکوة و انفاق اهل و عیال و قضای دین و غیر آن از نفقات واجبہ (مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ) پیش از آنکه بیاید (يَوْمَ) روزیکه از هول و هیبت آن (لَا يَبِيعُ فِيهِ) خرید و فروخت نباشد در آن روز تا کسی از عذاب خود را باز خرد (وَلَا أُخْلَعُ) و نه دوستی تا کسی کسی را حمایت کند (وَلَا شَفَاعَةٌ) و نه درخواستی وقت حلول عذاب (وَالْكَافِرُونَ) و ناگرویدگان (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستم کاران که منع کنند حق خدای را از مستحق باظالمند از جهت وضع عبادت در غیر مواضع آن مراد از آیه آنستکه نفقات واجبہ را اخراج کنید پیش از آن که روزی بیاید که بر تدارک تقصیر خود در دادن زکوة و خمس عذری نتوانید گفت و از عذاب خدا خلاصی نتوانید جست چه در آن روز بیعی و شرایی نباشد تا در آن تحصیل چیزی کنید که در راه خدا صرف نمائید بجهت تدارک مافات و آنرا بقدیه بدهید و خود را از عذاب باز خرید و دوستی نباشد تا شمارا نجات دهد از عذاب و نه شفיעی که شمارا شفاعت کند در اسقاط آنچه در ذمه شما باشد از حقوق خدا و حقوق فقراء و مساکین و غیر آن و رفع امور نلثه با وجود قصد تعمیم که مقتضی فتح است جهت آنست که در تقدیر جواب سؤال است که کسی گوید (هل فيه بيع او خلة او شفاعة) و مراد بکافران تارکان زکوة و خمسند و غیر آن از نفقات واجبہ که ظلم بر نفس خود کرده اند چه خود را بجهت آز مستحق دوزخ گردانیده اند یا وضع مال خود کرده اند و در غیر موضع آن و بر غیر وجه آن صرف کرده اند پس وضع کافرون در موضع تارکون بجهت تغلیظ تهدید است مانند من کفر که در مکان و من لم یحج واقع شده و نیز بجهت ایذاست بآنکه ترک زکوة و سایر حقوق واجبہ از صفت کفار است لقوله تعالی (وویل للمشرکین الذین لایوتون الزکوة) و بدانکه قوله (و لا شفاعة) علی العموم نیست زیرا که اجماع امت بر آنست که باذن حق سبحانه شفاعت در قیامت از انبیا و صلحای امت برای عصاة مؤمنین واقع خواهد شد و حدیث صحیح متواتر که از حضرت رسالت ﷺ صادر شده که (ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی) صریحاً دال است بر این و لقوله تعالی (و لا یشفعون الا لمن ارتضی و من ذالذی یشفع عنده الا باذنه) و اینکه آن حضرت فرمود که (لا شفاعة الا باذنه للمفساق) مراد فساق اهل ایمانند باجماع و بدلیل (لا شفاعة لاحد من الکفار) و در مجمع آورده که ذم کافر بظلم با آنکه کفر اعظم است از ظلم جهت آنستکه دلالت کند بر آنکه کافر ضرر بنفس خود رسانیده بخلود در نار پس ظالم بنفس خود باشد و دیگر آنکه چون حق سبحانه نفی بیع و شفاعت و خلت نمود



در روز جزا و فرمود که کافر در این روز از این امور محروم باشد در عقب آن فرمود که صدور ظلم از کفار باشد نه آنکه من ظلم کرده باشم بر ایشان چه ایشان بجهت عمل بد خود مستحق حرمان این امور شده اند و وجه دیگر آنستکه در تخصیص کافر بظلم دلالت است بر آنکه ظلم کافر غایت ظلم و نهایت تعدی است بروجعی که ظلمه و من در جنب آن در حکم عدم ظالمست و نظیر اینستکه فلان هو الفقیه فی البلد و فلان هو الفاضل) که مراد تقدم آنست بر غیر و عدم اعتبار فقاہت و فضل غیر او بدانکه چون حق تعالی بیان ذکر ام فرمود و اختلاف ایشان باینغمبر ان در تو حید و غیر آن در عقب آن ذکر تو حید نموده که بنای اسلامست و فرمود که (اللہ) خدای قادر باصول نعم که سزای پرستش است (لا اله الا الله) هیچ خدائی نیست در وجود (الاهو مگر او که استحقاق عبادت وی را ثابتست نزد بعضی لاء نفی جنس احتیاج ندارد بدخبر مضمهر که آن فی الوجود باشد یا یصح ان یوجد یا ممکن بلکه لا بمعنی انتفی است و اله بحسب حقیقت فاعل انتفی و معنی اینکه انتفی است خدائیکه مستحق عبادت باشد مگر الله که مستجمع جمیع صفات کمال است و بدانکه چون این آیه اشرف آیات قرآنست چنانچه باسانید صحیحہ ثابت باشد و از شرافت او آنستکه متضمن تو حید است و صفات کمال و جلال حضرت احدیت که رکن اعظم است در اصول دین اسلام پس صواب آنستکه در این مقام بوجه اتم و اکمل تفضیل و تمییز آن نموده شود و این موقوف است بر مباحث لغویہ و عقلیہ اما لغویہ بیاید دانستکه الله علم ذات واجب الوجود بالذات است که در وجوب وجود محتاج بغیر نباشد و جامع جمیع نعوت کمال و صفات جلال باشد و وجوه اشتقاق آن در فاعله فاتحه سمت تحریر یافته و لا حرفیست بمعنی نفی نسبت خبر از حقیقت و ماهیت و واضح وجوه در اله آنست که فعال است بمعنی مفعول مشتق از اله بمعنی عبد پس معنی اله معبود باشد و حینئذ صفت باشد و این مذهب امام راغب است و نزد صاحب کشاف اسم جنس است و بر این معنی استدلال کرده اند که او موصوف واقع میشود و وصف واقع نمیشود و صفات بار تعالی عین ذات اقدس او است بر مذهب اهل حق چنانچه در کتب کلامیہ براهین واضحہ ثابت شده و اله بحسب اعراب مبنی بر فتح است زیرا که اسم لانفی جنس است و مفرد نکره است و سبب بناء آن با آنستکه متضمن معنی حرفست و در این تقدیر است که لامن اله الا لله و با بجهة ترکیب آن به الا که حرف استثنا است و هو که ضمیر مرفوع منفصل است بدل اسم لا است که مرفوع المحل است با بتدائیت و حمل مستثنی لفظ مستثنی منه متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و الا نقض نفی آن کرده و اولی آنستکه لا بمعنی انتفی باشد بدون تقدیر خبر زیرا که اگر خبر آن ممکن باشد این کامه دلالت بر وجود الله تعالی نخواهد کرد بلکه بر امکان دلالت خواهد کرد پس در ایمان نص نباشد و اگر موجود باشد دلالت بر نفی امکان وجود معبود

بغير حق نخواهد کرد بلکه دال بر نفی وجود او خواهد بود اگر گویند فایده حذف خبر همین است که ذهن منتقل شود به ريك از موجود و ممکن پس هم نفی امکان الهه بغير حق لازم آید و هم وجود معبود بحق که الله تعالی است جواب آنست که در صورت حذف ذهن به ريك منتقل میشود بر سمیل بدل پس همان بحث متوجه است و بجهت استصعاب این سخن صاحب کشف و تابعان او بر آن رفته اند که در این کلام و امثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه لاهو مبتدا است و لا اله خبر از است بلکه اصل کلام چنین بوده که الله اله ای مستحق للعبادة حرف لا و اله در آورند برای افاد حصر و بعضی تایید سخن قوم کرده اند و گفته اند خبر محذوف موجود است و مع هذا دلالت میکند بر نفی امکان معبودی که غیر الله باشد زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست واجب نیست پس نفی وجود معبود بسزا غیر از حق تعالی توانستی بود واجب الوجود میبودی و ما گفتیم که هیچ معبود بسزا غیر از خدا موجود نیست و این ادیست که گویند مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادتست از غیر خدای تعالی و استحقاق عبادت اگر چه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن نزد کفار مسلم نیست جهت آنکه ایشان عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود اینها نیست بلکه اینها را تمائیل انبیایا کواکب میدانند و عبادت ایشان را سبب تقرب بواجب الوجود میشناسند پس از اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نیاید چه شاید که شخصی اعتراف و اعتماد نماید که هیچ مستحق عبودیت بغير از خدای تعالی موجود نیست لکن خصم را میرسد که گوید ممکن است که چیزی بغير از خدای موجود شود که مستحق عبودیت باشد با آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر بزرگان اهل اسلام بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه در توحید علم شده و در تأیید قوم این سخن میتوان گفت که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق للعباده باشد و اله بمعنی مطلق اله باشد پس این هنگام معنی این باشد که هیچ معبود مستحق عبادت نیست بغير از خدا و این کلمه نص باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله و مال معنی بر این تقدیر و بوجهیکه مختار صاحب کشف است یکیست جهت آنکه بر هر تقدیر خلاصه معنی حصر استحقاق عبادتست در الله تعالی اگر گویند بر بن تقدیر نیز مجال بحث هست چه از این کلمه این معلوم شد که هیچ معبود بالفعل مستحق عبودیت نیست بغير از خدای تعالی زیرا که انصاف بعنوان بالفعل می باید و این هنگام احتمال دارد که چیزی بغير از خدای تعالی باشد که معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنین کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی نباشد جواب گوئیم



که میان علمای منطق خلافت که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیت یا بالفعل میباید حتی که هر گاه گوئیم کل اسود کذا حکم کرده باشیم بر هر چه ممکن الانصافست بسواد یا هر چه بالفعل متصف باشد بسواد در یکی از ازمینه ثلاثه بعضی از علمای سابق اختیار اول نموده اند و بعضی از متأخران اختیار دوم کرده اند و آنهاست که تابع متأخرانند از ظاهر عبارت متأخرین چنین یافته اند که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر میباید ومدار احکام بر این نهاده اند ولیکن در بعضی کتب معتبره در این علم تصریح بر خلاف این واقع شده و اتصاف را اعم گرفته اند از آنکه نفس الامر باشد یا بحسب فرض عقل بود و روح بر ارباب الباب مخفی نیست که امکان اتصاف نیز اخذ میباید کرد چنانچه تصریح باین کرده اند پس فرق میان علمای سابق و متأخران بمجرد زیادتی اعتبار است در مذهب متأخرین و چون این مقدمه بر صحیفه خواطر منتقش شد میگوئیم که بر هیچ یک از کلام این دو طایفه سؤالی متوجه نمیشود زیرا که کلمه توحید قضیه سالبه است و سالبه با انتفاء موضوع صادق میاید پس نفی استحقاق الوهیه غیر خدا صادق باشد جهت آنکه او در وجود منحصر است در ذات اقدس او سبحانه زیرا که مفهوم این کلمه نفی استحقاق الوهیتست از تمام افراد ممکنه الاتصاف بعبودیه غیر حق تعالی اگر گویند سخن در امثال این مقام مبتنی بر مقام عرفست و در تدقیقات منطقی و در عرف لغت معنی لا ضارب فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست جواب گوئیم این صحیح و حق است لیکن این کلمه ص است در ایمان نسبت بکسیکه اعتقاد وجود الهه بسزا غیر از خدا تعالی کرده باشد چون مشرکان و اگر کسی از اغانا مکان وجود الهه غیر خدا کند با آنکه قایل بنفی وجود ایشان باشد التزام میکنیم که با این کلمه حکم بایمان او نتوان کرد جهت آنکه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بلکه دافع اشراکست در الوهیه بالفعل نه با مکان چنانکه خود تصریح بآن کرده اند که اگر کسی برای سلب صفتی از صفات کمال از خدا کافر شود به این کلمه حکم باسلام او نکنیم همچنانکه اگر کسی بسبب انکار رسالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کافر شود با این کلمه مسلمان نشود تا نگوید محمد رسول الله از سر اعتقاد و اگر بجهت قدح در بعضی احکام دینی کافر شود مسلمان نگردد تا زمانی که اذعان بآن حکم نکند و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از کفار بهمین کلمه اکتفا فرموده بنا بر آن بوده که کفر ایشان بسبب اشراک بوده و از این جام معلوم شد که در مرتبه اول میتوانند که اختیار کنند که خیر محذوف موجود است و بهمین طریق دفع شبهه کنند دویم در مباحث عقلیه است بدانکه چون این کلمه جلیله علم است در باب توحید مناسب آنست که برهانی چند در این مسئله اقامه کرده شود و چون هر یک از متکلمین و حکما را راهی و مسلکیست خاص در این باب اینجا اشاره بهر یک از آن نموده

میشود و بالله المعونة والتوفيق پس بدانکه متکلمان میگویند که چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس هر آینه محتاج است بمؤثری و تأثیر مؤثر در این شیئی ممکن یا در حال وجود آن شیئی است و یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل لازم میآید و این محالست پس در حال عدم باشد فتح هر ممکن حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد فاعل آن موجب نتواند بود بلکه مختار باشد پس واجب الوجود قادر مختار باشد و این دلیل و امثال آن خالی از ضعفی نیست پس الیق آنستکه چنین گوئیم که اختیار از صفات کمالست و عدم اختیار موجب نقصان و همه عقلا را این مقدمه ظاهر است پس واجب الوجود مختار باشد چه نقص بر واجب الوجود محال است و واجب الوجود مختار یکیست جهت آنکه اگر دو باشد این هنگام اگر یکی اراده وجود زید کند آن دیگری خالی از آن نیست که تواند اراده طرف دیگر کند که عدم است یا نتواند اگر نتواند عجز بر او لازم آید جهت آنکه عدم آن در حد ذات خود ممکن است و مانع آن از اراده این طرف نیست مگر اختیار آن دیگر طرف نقیض او را و اگر تواند تخالف ایشان در اختیار ممکن باشد و خالی از آن نیست که مراد هر دو حاصل شود و یا مراد هیچ یک حاصل نگردد یا مراد یکی حاصل شود و دیگری اول مستلزم اجتماع نقیضین است و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضین یا عجز هر دو و سیم مستلزم عجز یکی باینکه ترجیح بلا مرجح لازم میآید و هر سه امر باطل است پس تعدد الهه مستلزم امکان تخالف است و امکان تخالف مستلزم یکی از سه محالست پس ملزوم اول باطل باشد و این برهان را برهان تمانع خوانند و آیه (لو كان فيهما آلهة الا لله لفسدتا) اشاره به اینست و در اینجا سخنی هست زیرا که میتوان که اختیار شق اول کنند و گویند لآنم که عجز یکی لازم آید زیرا که عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی و محال بودن تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویند عجز از اراده لازم میآید جهت آنکه اینطرف در حد ذات خود ممکن است و فرض آنستکه یکی اراده آن نمیتواند کرد گوئیم آنطرف ممکن بالذاتست و ممتنع بسبب تعلق اراده آن دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق اینچنین اراده بچیزی بالغیر مستلزم عجز نیست برای آنکه محال است که اراده باری متعلق شود بوجود چیزی بشرط عدم آن پس هیچ عجز لازم نیاید و میتوان که تقریر برهان بر طریقه دیگر کنیم که این خدشه مرتفع گردد و آن اینست که در قدرت و اراده یکی از ایندو یاضعفی هست یا نیست اگر هست نقص لازم آید و اگر نیست و طرفین هر دو ممکن است پس تواند که اراده یکی متعلق شود بطرفی و از آن دیگر بدیگری وح اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین لازم آید و اگر مراد هیچیک بر نیاید ارتفاع نقیضین و اگر مراد یکی بر آید و دیگری بر نیاید باین معنی که خواسته باشد



نشده باشد بترجیح بلامرجح چه مفروض آنستکه در قدرت و اراده هیچیک قصوری نیست و این  
 برهان را بطریق دیگر تقریر میکنند و آن اینستکه چون ایشان هر دو قادرند بر جمیع ممکنات پس  
 اگر اراده یکی طرفی را مانع نشود از تعلق اراده دیگر با نظر یکی از سه محال لازم آید و اگر مانع  
 شود مستلزم ترجیح بلامرجح شود زیرا که اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آندیگر و بطریقی دیگر  
 میگویند که خالی از آن نیست که ایشان هر دو قادرند بر جمیع ممکنات یا نه؛ انی باطل است پس اول  
 متعین باشد و ح لازم آید که هیچ ممکن موجود نباشد زیرا که اگر موجود شود ترجیح بلامرجح لازم  
 آید یا توار دو علت مستقله یا عجز هر دو و بیان ملازمه اخیر آنست که اگر موجود شود یا یکی موجود شود  
 یا بهر دو یا هر یکی و بر هر تقدیر محالی لازم آید اما بنا بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یک از ایشان  
 برابر است پس وجود او یکی در دیگری ترجیح بلامرجح باشد و بر تقدیر دویم عجز هر دو لازم آید  
 زیرا که هیچ یک مستقل در ایجاد نباشند و بر تقدیر ثالث توار دو علت مستقله بر معلول شخصی لازم  
 آید و این باطل است پس مقدم باطل باشد و در این برهان اشکالی هست زیرا که اولاً اختیار شق اول  
 میکنیم و می گوئیم که مسلم نیست که نسبت هر ممکن بهر یکی از ایشان برابر است و چنان شاید که بعضی  
 را باعتبار مهیة نسبت مخصوصی باشد یکی و بعضی دیگر را بدیگری و ثانیاً اختیار شق دویم میکنیم و  
 میگوئیم لانم که عجز لازم آید جهت آنکه عجز عدم قدرت است و چنان شاید که هر یک قادر باشند بر آنکه  
 بحسب استقلال ایجاد کنند لکن اراده ایشان متعلق با ایجاد علی الاشترک باشد و بعضی میگویند که این سخن  
 گاهی تمام میشود که تعلق قدرت با اراده قابل شدت و ضعف باشد و ظاهر اینستکه این نظریست دقیق  
 لکن مجادله است زیرا که قدرت تأثیر بر وفق اراده میکند و چون اراده متعلق با ایجاد باشد تأثیر  
 قدرت نیز برین نهج خواهد بود و اسلام طرق آنستکه بعد از اثبات واجب الوجود بدلیل عقلی اثبات توحید و  
 غیر آن بدلیل نقلی کنند جهت آنکه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست ولیکن در آنکه دلیل نقلی  
 مفید یقین است سخنی نیست و التوفیق من الله و فرقه دویم حکما که مدار مطلبهای ایشان بر برهان  
 عقلیست و بنا بر اصل مذهب ایشان مقرر است که وجوب وجود عین واجب تعالی است پس اگر  
 واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقت مشترک باشد میان ایشان و این هنگام امتیاز هر یک از  
 آندیگر بتعین باشد و تعین خواه نبوتی و خواه عدمی اتصاف مهیة بآن واجب نخواهد بود بجهت آنکه  
 اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی آن یقین یافت شدی و تعدد نبودی هف پس ممکن باشد  
 و ح علت او یا مهیة است یا امری خارج و نمیتواند بود که مهیة باشد زیرا که اگر مهیة باشد هر جا که  
 ماهیت یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب الوجود یکی بیش نبوده باشد و هوالمط

و اگر امری خارج است لازم آید که واجب الوجود محتاج باشد بغير در تعین و احتیاج منافی و جو بست و بر این اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی و جو بست نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که وجود عارض حقیقت نمیشود الا بعد از تعین جهت آنکه عروض وجود در حقیقتی را در مرتبه ابهام آن معقول نیست پس هر گاه آن حقیقت را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بتعین باشد و پوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر يك از هیولی و صورت بآن دیگر است جهت آنکه هیولی علت قابل تشخص صورت است و صورت علت فاعلی تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر يك علت وجود آن دیگری بودی هیولی علت قابل وجود صورت و صورت علت فاعلی وجود هیولی و این باطل است پس معلوم شد که بنا بر اصول حکماء مشائیین تشخص بر وجود سابق نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته مشکل است و تنقیح آن مزید بسطی میطلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعدت بر آنکه وجوب وجود عین واجب الوجود است چرا نشاید که وجوبات متعدد باشد و اطلاق وجوب بر هر يك از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراك لفظی باشد پس وجوبات متخالفه بذات باشد هر يك عین واجب تعالی اگر گویند وجوب معنی واحد است پس وجوب عین ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در حقیقت و وجوب هر يك باشد و این هنگام هر يك را ممیزی باید و کلام تا آخر جاری سازد گوئیم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد نسبت با وجود خاص واجب و وجودات خاصه ممکنه که ایشان مهیات متخالفه اند در ذات بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیطند و ترکیب در ایشان نیست اگر چه لفظ وجود گفته می شود بر همه بر سبیل تشکیک و حاصل آنکه میتواند بود که مهیات متخالف باشند که وجوب بر هر يك از ایشان مقول شوند یا بتشکیک و یا با اشتراك لفظی و هر يك وجوبی خاص باشد متمیز از غیر بذات خود و بطریق روشن تر از این گوئیم که اینک گفته اند که وجوب عین واجب باشد مراد مفهوم کلی و جو بست یا افراد او اول باطل است و بر تقدیر دویم چرا نشاید که وجوب را افراد کثیره مختلفه الحقیقه باشد هر يك عین واجب و اما حکماء اشراقیین که شیخ شهاب الدین مقول خواهد زاده شیخ شهاب الدین سهروردی مقول که مدون قواعد ایشان است گفته که امهات مطالب ایشان که بیان این مطلب مبتنی بر آنست که هر چنانکه اختلاف بحقیقت میباشد چون اختلاف انسان و فرس و بعدد می باشد چون اختلاف ذات زید و عمرو و اختلاف بکمال و نقصان در ذات شیئی می باشد بی انضمام



امر خارج بر آن حقیقت بلکه برای کمال در نفس حقیقه و نقصان آن قطع نظر از امور زائده و حکماء مشائیین گویند که مهیبه و اجزاء آن قابل شده و ضعف نیست و با آنکه دایرش تمام نیست منتقض می شود بزایدتی مقدار بر مقدار که زایدتی آنجا بنفس حقیقت مقدار به است جهت آنکه زاید غیر از مقدار چیزی نیست و همه چنین است ناقص و ثانیاً نموده می شود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم می کند بنور و ظلمت و مراد از نور اینجا آنستکه پیدا بخود باشد و دیگرها بدو پیدا و تصور او بدیهی است و تعریفیکه از برای او واقع شده جهت تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است مط و تقابل میان او و نور تقابل ایجاب و سلب است و چون این معنی قراریافت می گوئیم که غواسق بر زخیه یعنی اجسام را چیزی چند لازم است که مشخص ایشان است مثل اشکال و نهایت که بآنها از یکدیگر متمایز می شوند و شک نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست و اگر نه آن را اختلاف نبودی جهت آنکه ماهیت در همه افراد یکست و نه لازم مهیت زیرا که در آنش یک اند و نمیتواند بود که علت هر یک از این امور هویت این شخص باشد زیرا که هویت بواسطه اینهاست پس اگر اینها برای هویت او باشد دور لازم آید و نمیتواند بود که اختصاص هر جسمی بشکلی و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدس صائب حاکم است بآنکه جسمی علت هویت جسمی دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولی باشد یا صورت از برای آنکه بنا بر اصول اشرافیین اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود اینها هیولی از عناصر مشتر که است بشخصه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نتواند بود و نوع صورت جسمی نیز نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن اشکال و هیئات چه باشد و نمیتواند بود که رضی باشد قائم باو یا بغیر زیرا که دور با تسلسل لازم آید پس ثابت شد که مخصص هر جسمی نه جسم است و نه عوارض و نه اجزای و بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود که نه جسم باشد و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور محتاج بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت شد و نمیتواند بود که آن نور محتاج باجسام باشد زیرا که خسیس علت شریف نشود و چون تسلسل باطل است پس منتهی شود بنوریکه محتاج نباشد بغیر و آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نوراعلی و نور قها روغنی مطلق که غیر او همه باو محتاجند زیرا که هر چه غیر اوست بر تو بست از انوار او و با بر توی از بر تو نور او و برین قیاس و هر چه نزدیکتر باشد باو اشراق او بیشتر باشد و نور در نور محسوس مشاهده می کنی که هر چه بنور اقر بست نورانیت او بیشتر است پس مراتب موجودات بحسب قرب و بعد آنست بنور و کمال اشراق و نقصان بجهت اقریبت و ابعدیت تا بغایت بعد می رسد که آن مرتبه اجسام است که

غایت کثافتست و شعاع نور الانوار از آن ابدنمی رود و چون اینطایفه اثبات واجب تعالی بدینظریق کرده اند در بیان وحدانیت گویند که نمیتواند بود که نور که غنی مطلق است متعدد باشد زیرا که حتماً تمایز ایشان بحقیقت و لوازم ایشان نتواند بود زیرا که آن مشترکست میان ایشان و بعروض نیز نتواند بود زیرا که سبب اختصاص هر یکی بعارض یا حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج اول باطل است زیرا که حقیقت هر دو یکیست و دویم ظاهر البطالاست چه تحصیل هویت باو عارض است و سیم نیز باطل زیرا که ایشان در تحصیل هویت محتاج بغیر باشند پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان نیز نتواند بود زیرا که مفروض آنستکه هر دو نور غنی مطلقند و دیگر به اتفاق کافه عظامی متکلمین و مشائین و غیر هم نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکم است به اینکه هر چیزی که او را در وجود که منبع کمالات است افتقار بغیر نباشد در توابع آن نیز محتاج بغیر نخواهد بود و این معنی مخصوص اشراقیان نیست طریق دیگر در توحید آن است که بلاشک و شبهه که اگر همه چیزها محتاج باشند بشیئی آن شیئی اکمل خواهد بود از شیئی که بعضی چیزها به او محتاج باشند و بعضی پس اگر دو نور غنی مطلق باشند هیچیک غنی مطلق نباشند زیرا که هر یکی راضفتی اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزها است به او و هر چیزی را که نقصانی باشد بروجهی از وجوه البته ممکن باشد و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه آنچه در کتب ایشان مرقوم است و باقی ادله رجوع بر سایل کلامیه است و بدانکه چون ضمیر موصوف واقع نمی شود پس (الْحَيُّ) بدل هو باشد یا خبر بعد از خبر یعنی نیست هیچ معبودی که مستحق برستش باشد مگر کسی که زنده است بحیوة ابدیه و زندگی سرمدی و یا خبر مبتداء محذوف باشد یعنی آن کسی که غیر از او خدائی نیست زنده است پیش از همه زنده گان و بعد از فناى ایشان و اطلاق حی بر او سبحانه بمعنی استحوالة عدم علم و قدرت او است یعنی او بر صفتی است که محال است که عالم بجمیع معلومات و قادر بر همه مقدورات نباشد و یا بر صفتیست که واجبست که ادراک جمیع مدرکات کند و ثبوت این صفت مر او سبحانه را بدیهیست چه او سبحانه عالم و قادر است بدلائل عقلیه و سمعیه پس حی باشد بمعنی (انه يستحيل عليه ان لا يقدر ولا يعلم) و این صفت عین ذات مقدس حضرت واجب الوجود است (الْقَيُّومُ) پاینده بر سبیل دوام و بقا در ذات و صفات باقائم بتدبیر و حفظ مخلوقات بدانکه قیوم صیغه مبالغه است مجاهد گفته که مراد از معنی مبالغه در او آنست که او سبحانه بهر چیزی قیام نماید یعنی متولی همه امور اوست و ربیع گفته که مراد از مبالغه در او آنست که او بمعنی قیوم است بهمه



چیزها برزق و حفظ یعنی روزی دهنده و نگهدارنده همه مکونات است و گویند قیوم به معنی عالم است بجمیع امور که میقال فلان (یعنی بیهذا کتاب ای یعلم ما فیہ) و نزد سعید بن جبیر و ضحاک بمعنی دائم الوجود است چنانکه باین مفسر شد و حسن گفته که معناه (القائم علی کل نفس بما کسبت حتی یجازیها من حیث هو عالم بها) انس بن مالک روایت کرده که بیشتر دعای رسول ﷺ این بودی که یا حی یا قیوم از عبد الله عباس روایتست که بهترین نامهای خدا **الحی القیوم** است ابو امامه روایت کند که بهتر و مهتر نام خدا در سه سوره است یکی در سوره البقره (الله لا اله الا هو **الحی القیوم**) دویم در آل عمران (الم الله لا اله الا هو **الحی القیوم**) سیم در طه و عنق الوجوه **للحی القیوم** و در خبر است که این هر دو اسم دافع جمیع بلا یا است و نیز در صفات کمال خود می فرماید که (لا تأخذهُ سَمَةٌ) فرانگیرد او را مقدمه خواب که آن را ناعاس گویند و این فتور است که مقدمه خواب است (و لا نوم) و نه خواب که مبطل حواس ظاهره است و آن حالتیست که عارض حیوان میشود از استرخای اعصاب دماغ بجهت رطوبات ابخره متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس معطل مانند تقدیم سنه بر نوم با آنکه قیاساً مبالغه عکسست بنابر ترتیب وجود است اصم گفته که سنه غفلتست و نوم خواب یعنی او سبب سبب منزله است از غفلت و خواب و نزد حسن سنه کسل است و این جمله نفی تشبیه است و تأکید اینکه او **حی و قیوم** است چه هر کرا که ناعاس یا نوم فرا گیرد ماوف الحیوة خواهد بود و قاصر در حفظ و تدبیر و لهذا ترك عاطف فرموده در آن و در جملی که بعد از آن است حاصل که قدیم تعالی از خود نفی سنه و نوم نموده بر سیل تمسح زیرا که آن آفتست و آفت و نقص بر او روانیست چه سبب تغیر است و تغیر بر او جایز نیست و نیز نوم بر او در موت است و او سبب سبب است جابر عبد الله انصاری گفته که از حضرت رسالت ﷺ پرسیدند که در بهشت خواب باشد آنحضرت فرمود نه زیرا که خواب بر او در **مرک** است که **النوم** اخ الموت و در بهشت **مرک** نباشد ابوهریره از آنحضرت روایت کند که قوم موسی وی را گفتند که هل ینام **بک** آیا خدای تر از خواب باشد فرمود بار خدایا بمقوله این جماعت عالمی خطاب آمد که ای موسی ترا بر این تشبیه کنم یکشبانه روز خواب مکن موسی امتثال امر الهی کرده یکشبانه روز خواب نکرد پس فرشته فرستاد و شیشه تنک و گفت حق تعالی می فرماید امشب این دوشیشه را در دست نگهدار تا روز شود موسی بحکم الهی آن شیشه ها را در دست نگاه داشت و خود را ضبط میکرد تا خوابش نبرد عاقبت الامر خواب بر او غلبه کرد و دستهایش بهم باز آمده شیشه ها بر یکدیگر خورد و شکسته شد موسی از خواب در آمد و شیشه ها را شکسته دید بر ایشان شد جبرئیل آمد و گفت حق سبب سبب

ميفرمايد که تو در خواب دو شيشه رانگه نمیتوانی داشت اگر من بخوابم آسمان وزمین را که نکه دارد  
 (لَهُ مَافِي السَّمَاوَاتِ) مراد است آنچه در آسمانهاست از مبدعات علويه (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آنچه در زمین  
 است از کاینات سفلیه این تقریر قیومیت او است و احتیاج بر تفرّد او در الوهیت و مراد (بَمَا فِي السَّمَاوَاتِ  
 وَ مَا فِي الْأَرْضِ) هر چیز است که در آسمان و زمین یافت شده است و داخل در حقیقت آن یا خارج از آن  
 و متمکن در آن پس این ابلغ است از قوله (لَهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَا فِيهِنَّ) خلاصه معنی اینکه مجموع  
 مکونات از آن او سبحانه است خواه آنکه او را مالکی بحسب ظاهر باشد یا نه چه همه ملك و مالك و  
 غیر آن از ماسوی در قبضه قدرت او بند (مَنْ ذَا الَّذِي) کیست آنکس که او (يَسْمَعُ) در خواست کند از  
 انبیا و مملکت که و غیر ایشان (عِزَّةً) نزد او گناهکاری را (لَا يَأْخُذُ بِهِ) مگر بدستوری او که اجازه شفاعت  
 دهد این بیان کبریائی شأن او است و دلالت بر آنکه هیچکس نیست که مساوی یا مدانی او باشد  
 چه هر گاه که شفاعت و استکانت شخصی بدون اذن او سبحانه مفید نیفتد پس چگونه عناد او مناصبت  
 معارق او سبحانه تواند بود در باب تحقیق و اصحاب تدقیق گفته اند که حق سبحانه باین آیه دل بندگان را  
 بجانب خود جذب می فرماید عاجلا و آجلا گویند موده که اگر راغب در بیان آن در فیض التار من است  
 پس از من خواه نه از غیر من و اگر امید کرامت آخرت داری بشفاعت یکی از شرفیه آن شفاء - اینها بفرمان  
 منست پس در دنیا و آخرت ترا گریزی از من نیست مریسته که از مشرک - چنان بود که اصنام فعلى ایشان  
 خواهند بود حقه تعالی جهت رد ایشان فرمود که هیچکس شفاعت شخصی نکند مگر باذن او سبحانه (يَعْلَمُ)  
 میدانند خدا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) آنچه از پیش اهل آسمانها و زمینها است از امور اینجهان (وَمَا خَلَقَهُمْ) و  
 آنچه در پس ایشان خواهد بود از کارهای آنچهان و گویند مراد آنچه زیست که احساس آن میکنند و  
 آنچه غافلند از آن یا آنچه ادراک آن می کنند و آنچه ادراک آن نمی کنند و یا آنچه می کنند و در آنند  
 از خیر و شر و آنچه خواهند کرد یا آنچه نزد ایشانست از خلق عالم صغری و آنچه در پس ایشانست از خلق  
 عالم کبری و یا آنچه قبل از شما گذشته از امور دنیوی و آنچه در خلف شماست از امور اخروی و گویند  
 مراد به ما بین ایدیه هم هر چیزی است که هنوز نیامده و واقع نشده کمایقال رمضان بین ایدینا و ما خلفهم  
 عبارتست از ماضی کمایقال (فی شوال قد خلفنا رمضان) و این قول ضحاک است و بر هر تقدیر ضمیر راجعست  
 بمافی قوله (لَهُ مَافِي السَّمَاوَاتِ وَمَافِي الْأَرْضِ) زیرا که عقلا در ایشانند و راجع بآنچه قول من ذا الذی  
 دالست بر آن از مملکت که و انبیا (وَلَا يُحِيطُونَ) و فراتر رسند آفریدگان (بَشَى مِنْ عِلْمِهِ) بچیزی از



معلومات او (إِلَّا بِمَاشَاءِ) مگر بدانچه او خواهد که بدان محیط شوند و بدانند این عطفست بر ما قبل زیرا که مجموع معطوف و معطوف علیه دلالت میکند بر تفرد او سبحانه بعلم فاتی بر وجه آنم که دال است بر وحدانیه او و علم بمعنی معلوم است حاصل که مخلوقات معلومات او را ندانند مگر آنچه او سبحانه ایشان را بر آن اطلاع دهد (وَسِعَ) فرا رسیده است (كُرْسِيَّةٌ) کرسی او که زیر عرش است یا فرا گرفته علم او (أَسْمَاؤُا) همه آسمانها و آنچه در آنست (وَالْأَرْضُ) و تمام زمین و آنچه در آن است در انوار گفته که این تصویر عظمت او است و تمثیل بزرگواری او که قوله و ما قدر و الله حق قدره و الارض جميعاً قبضته يوم القيامة و السموات مطويات بيمينه چه به حسب حقیقت او را کرسی و مقعدی نیست ابن عباس و مجاهد فرموده اند که کرسی او مجاز است از علم او ما حوذاز کرسی که عالم بر او مینشینند برای افاده علم و از اینجاست که دفتر علم را کرسی می خوانند و علم را کرسی می خوانند همچنان که ایشان را اوند الارض میگویند چه قوام دین و دنیا بایشان است یعنی علم او محیط است بهمة آسمانها و زمین و جمیع کاینات بحیثیتی که مقدار ذره از آن بر او سبحانه پوشیده نیست و پنهان و این قول مرویست از ابن جعفر زابی عبدالله رضی الله عنه و نزد بعضی دیگر مراد عظمت و سلطنت و قدرت و پادشاهی او است مأخوذ از کرسی پادشاه که جهت فرمان روائی و استیلا بر همه عالمیان می نشینند كما يقال اجعل لهذا الحياض كرسياً ای عماد آئیند به حتی لایقع و لایمیل پس معنی مراد آنست که قدرت و پادشاهی و بزرگواری او بهمة مکونات احاطه نموده و گویند کرسی سر بریست در زیر عرش و این اقوال را زابی عبدالله رضی الله عنه نقل کرده اند و قریب باین معنی است روایت مرویه از عطا که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله فرموده که ما السموات السبع و ما الارضون السبع مع الكرسي الا كحلقة في فلاة و فضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلات على تلك الحلقة یعنی سموات و ارضین نسبت بکرسی مانند حلقه ایست در بیابان و فضل عرش بر کرسی مانند فضل این بیابان است بر آن حلقه و اسبق بن نباته از امیر المؤمنین روایت کرده که ان السموات و الارض و الارض على الكرسي و الكرسي تحت الارض كالعرش فوق السماء و نیز آن حضرت فرموده که السموات و الارض و ما فیها من مخلوق فی جوف الكرسي و له اربعة املاك یحملونه باذن الله ملک منهم فی صورة الادمیین و هو اکرم الصور علی الله و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الشفاعة و الرزق لبني آدم و الملك الثاني فی صورة الثور و هو سید البهائم و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الشفاعة و الرزق للبهائم و الملك الثالث فی صورة النسر و هو سید الطیور و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الرزق لجميع الطیور

والمالك الرابع في صورة الاسد وهو سيد السباع ويدعو الله ويتضرع اليه ويطلب الشفاعة والرزق لجميع السباع يعني جميع آسمانها وزمین ها و آنچه در آنهاست از انواع مخلوقات در اندرون کرسی اند و چهار فرشته موکلند بر کرسی که بفرمان خدا آنرا برداشته اند فرشته اول بصورت آدمیان است و آن گرامی ترین صورتی است نزد خدا و این فرشته دعای کند بر ای مؤمنان و تضرع و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی مینماید برای آدمیان و فرشته دویم بصورت گاو است که بهترین چهار پایان است دعا زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میکند برای چهار پایان و فرشته سیم بصورت کرکس است که آن بهترین مرغان است دعا و تضرع می کند و طلب شفاعت و روزی میکند برای مرغان و فرشته (چهارم) بصورت شیر است که بهترین سباع است دعا و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میکند برای سباع و بعد از آن فرموده که لم یکن فی جمیع الصور صورة احسن من صورة الثور و لا اشد بياضاً منه حتی اتخذ الملاء من بنی اسرائیل العجل و عبده و خفض الملك الذی فی صورة الثور رأسه استحياء من الله ان عبداً من دون الله بشیء یشبهه و یخاف ان ینزل به العذاب یعنی در جمیع این صورتهای بیچ صورتی نیکوتر از صورت ثور نبود و هیچ کدام سفیدتر از آن نبودند و چون جمعی از بنی اسرائیل گوساله را پرستش کردند آن فرشته که بصورت گاو بود سر خود را پائین انداخته بجهت شرمندگی اینکه ابنای جنس او را معبود خود ساختند و دایم آن فرشته ترسان و لرزان است از آنکه عذاب خدا بجهت شامت عبده عجل بر او نازل گردد و نیز از سدی روایتست که حق سبحانه از لفظ کرسی معنی حقیقی آنرا داده فرموده و کرسی اواز لؤلؤ است و هفت آسمان با وسعت و عظمت آنها در جنب کرسی مانند هفت دره مست که بر کرسی افکنند و بر روایت دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر قاعه از قوائم کرسی چندان است که هفت آسمان و هفت و زمین در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند هر فرشته چهار روی دارد و قدمهای ایشان بر آن صخره واقع شده که در زیر زمین هفتم است یک روی ایشان چون روی آدمیان است و بدان روی روزی آدمیان خواهند و روی دیگر صوره گاو است و بدان روی روزی بهایم خواهند و روی دیگر بصورت شیر است و بدان روی روزی سباع خواهند و روی دیگر بصورت کرکس و بدان روی روزی مرغان خواهند و ابوذر غفاری روایت کند که رسول فرمود که نیست هفت آسمان در جنب کرسی الا چون حلقه در بیابان و در اخبار آمده که میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب از ظلمت میان هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه اگر آن حجاب هان بودی حاملان کرسی از نور حاملان عرش بسوختندی و در انوار گفته که میساید که مراد بکرسی فلکی باشد که بفلك البروج مشهور است و آن در اصل اسم آنچه زیست که بر آن نشینند و از مقعد قاعد در گذرد



كان منسوبت بکرس که بمعنی ملبد است (ولا یؤدّه) و در رنج نیفکند و بر او گران نیاید  
 (حفظهما) نگاهداشتن آسمان و زمین یو دما خود است از او بمعنی اعوجاج و اضافه حفظ ضمیر سماء  
 و ارض اضافه مصدر است بمفعول بر حذف فاعل (وهو العلی) و او است بر تر از خدا و هام و یامتعالی  
 از امثال و انداد و اشباه و اضداد و از امامت نقص و حدوث و گویند که علوا بمعنی قدرت و علو ساطانیه  
 و رفعت شان و مملکت اوست (العظیم) بزرگتر از اندیشه افهام و در غایت بزرگواری که ماسوای او  
 نسبت باو در نهایت حقارت و عاجزند حاصل که او سبحانه بزرگوار است و رفیع و متعالی بر همه خلایق  
 نه بجهت و مسافت و لکن بتدبیر و قدرت و عظیم و بزرگ است نه بجهت جثه بلکه از روی کبریائی و عظمت  
 و جلال این آیه مشتمل است بر امهات مسائل الهیه چه آن دال است بر آنکه او سبحانه موجود است و  
 واحد در الوهیت متصف بحیات و واجب الوجود بالذات و موجود غیر زیر که قیوم بمعنی قائم نفسه است و  
 مقیم لغیره و منزه است از تحیز و حلول و مبر از تغییر و فتور که اصلاً مناسب و مشابه اشباح نیست و آنچه  
 عارض ارواح میشود گرد در ادقات جلال او نمی گردد (وما لک الملك و الملكوت) است و مبدع اصول  
 و فروع (ذوالبطش الشدید) که هیچ کس نزد او زبان بشفاعت نمیتواند گشود مگر که از جانب او  
 مأذون شود و عالم است بهمة اشیاء جلیه و خفیه و کلیه و جزئیه (واسع الملك و القدر) است بر  
 همه چیز و هیچ چیز او را از حفظ اشیاء باز ندارد و اشتغال او بشان امری ویرا منع نکند از مشغول شدن  
 او بشان امر دیگر چه الله دلیل است بر کمال ذات و صفات حق تعالی چه آن موضوع است از برای ذاتی  
 که مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال باشد چنانکه سابقاً مذکور شد و از اینجا معلوم می شود  
 که صفات او عین ذات است و اگر نه لازم آید که ذات فی حد نفسه ناقص باشد و بغیر مستکمل شده تعالی الله  
 (عن ذلك و لا اله الا الله) دلیل بطلان قول همه مشرکان است از ثنویان و نصاری که بغیر حق تعالی  
 معبودی را اثبات میکنند و الحی دلیل بطلان قول عبده اصنام است چه ایشان نبات و جماد میپرستند  
 و القیوم دال است بر بطلان قول حکمای فلسفه طبایعیه که میگویند بیشتر چیزها بطبعه بحصول  
 میآید پس حق تعالی باز نمود که منم قیوم و قائم بتولی همه امور و مستغنی و بی نیاز از غیر (ولا تأخذ سنه و  
 لا نوم) مبطل قول یهود است که گفتند حق تعالی بشش روز عالم را بیافرید و باورنج رسید (فاستراح  
 یوم السبت) پس روز شنبه آسایش یافت و دلیل است بر بطلان مذهب جمعیان که گفتند حق تعالی عالم  
 است بعلمی محدث و سهو بر او رواست (تعالی الله عما یقولون) و قوله (ما فی السموات و ما فی الارض)  
 دلیل است بر بطلان مذهب مفوضه که میگویند حق تعالی خلق عالم کرد بواسطه شخصی محدث که

آنرا بیافرید و بنیابت خود بداشت و او را مدبر کاز عالم گردانید (من ذالذی یشفع عنده الا باذنه) دلیل است بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند (یعلم ما بین یدیهم وما خلفهم) دال است بر بطلان قول آنانکه گفتند حق سبحانه و تعالی عالم بعلم است زیرا که در این آیه بیان کرد که معلومات غیر متناهی را علوم غیر متناهی باید و وجود آن محال است و قوله (ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء) دلیل بطلان قول کاهنان و منجمانست که میگویند که ما عالمیم بمغیبات و سیر کواکب را میدانیم بی اعلام حق تعالی و قوله (وسع کرسیه السموات و الارض) ارد است بر مذهب فلاسفه که قایلند بآنکه عالم همان زمینست و افلاک که بر آن محیط است و ورای آن چیزی نیست و نافعی عرش و کرسی و لوح و قلم اند و قوله (ولا یفوده حفظهما) دلیل است بر بطلان قول یهود که (ان الله اعیا بخلق السموات و الارض فاستراح) قوله (وهو العلی العظیم) دلیل است بر بطلان قول تنویه که قایل اند بنیبه اند و دلیل بر بطلان این آنستکه اگر با او سبحانه الهی بودی ممانعه کردند در علو و مستقل نبودندی بر خلق اشیا چنانکه سابقاً معلوم شد و چون این آیه شریفه متضمن بر اینست بر اصول اسلام از تو حید و عدل و علم و قدرت و حیوة و اراده و غیر آن از این جهت فضایل و خواص بسیار در آن متضمن است و مثنوبات بی شمار بر تلاوت آن مترتب و چون احادیث و روایات در باب خواص و مثنوبات قرائت این آیه بسیار است بر وجهیکه استقصای جمیع آن متعسر است از این جهت اقتضای بر بیست حدیث و روایتی چند اکتفا میرود (من الله الاعانة و التوفیق) حدیث اول قال رسول الله ﷺ من قرأ آیه الكرسی عند منامه بعث الیه ملک یحرسه حتی یصبح یعنی حضرت رسالت ﷺ فرمود که هر که این آیه را که مسمی به آیه الكرسیست قرائت کند در وقت خواب کردن حق تعالی فرشته را با او فرستد تا حفظ او کند و پاسبانی او نماید و او را از جمیع آفات و مکر و هات نگاه میدارد تا آنکه صبح طلوع کند حدیث دوم قال رسول الله ﷺ (من قرأها تین الایاتین حین یشی حفظ بهما حتی یصبح و ان قرأهما حین یصبح حفظ بهما حتی یشی آیه الكرسی و اول حم المؤمن الی قوله الیه المصیر) یعنی هر که این دو آیه بخواند در وقت شبان گاه حق تعالی او را از جمیع آفتها و بلاها نگاه دارد برکت این دو آیه معتبر است که تا وقتیکه صبح طلوع کند و اگر وقت بامداد این دو آیه تلاوت کند حق تعالی او را از همه آفتها و بدیهان نگاه دارد برکت آن تا وقت شبانگاه و این هر دو آیه یکی آیه الكرسیست و دیگری آیه اول سوره حم مؤمن تا آنجا که الیه المصیر حدیث سیم بر روایت دیگر از پیغمبر ﷺ (من قرأ حم المؤمن الی قوله الیه المصیر و آیه الكرسی حین یصبح حفظ بهما حتی یشی و من قرأهما حین یشی حفظ بهما حتی یصبح) و ترجمه این قریب بترجمه حدیث دوم است حدیث چهارم قال رسول الله ﷺ (ما قرئت هذه الایة فی دار الا



اهتجر بها الشياطين و ثلاثين يوماً ولا يدخلها ساحر ولا ساحرة أربعين ليلة باعلى علمها ولدك واهلك و حير انك فما نزلت آية اعظم منها) یعنی خوانده نشود این آیه یعنی آیه الکرسی در خانه الا که دور شوند شیاطین از آن خانه تا سی روز بزرگت این آیه و داخل نشود در آن خانه مرد و زن سحر کننده تا چهل روز پس خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود ای علی تعلیم ده این آیه را بفرزند خود و بپاه و ز آنرا باهل خود که حقه سبحانه فرود نرسد آیتی را که بزرگوارتر از آیه الکرسی باشد حدیث پنجم قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان اعظم آیه فی القرآن آیه الکرسی من قرأها بعث الله تعالی ملكاً يكتب من حسناته و يمحو من سيئاته الى الغد من تلك الساعة یعنی بیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق که عظیمتر و بزرگتر آیتی که در کلام مجید واقع شده آیه الکرسیست هر که تلاوت آن کند حقه سبحانه فرشته بوی میفرستد تا عملهای نیک او را در دیوان عمل او ثبت میکند و عملهای بد او را محو مینماید تا روز دیگر آن ساعت که آیه الکرسی خوانده حاصل سخن آنست که هر که هر روز این آیه را بخواند حق سبحانه عمل بد و فعل قبیح او را که در آن روز کرده باشد در صحت و حقیقت عمل او نبردند حدیث ششم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرأ آیه الکرسی فی دبر کل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت ولا يواظب عليها الا صدیق او عا بدو من قرأها اذا اخذ من مضجعه امنه الله علی نفسه و جاره و جاره و جاره و جاره الا بیات حوله) یعنی هر که آیه الکرسی بخواند عقب هر نماز فریضه منع نکند او را از دخول بهشت مگر موت یعنی چون بمیرد فی الحال بهشت رود و مداومت نکند بر این آیه الکرسی الا کسیکه شعار او راست گفتن باشد و مگر کسیکه پیوسته بعبادت حق سبحانه مشغول باشد و هر که در وقت رفتن بجامه خواب آیه الکرسی بخواند حقتعالی او را از همه بلاها و آفتها ایمن گرداند و نیز جمیع همسایه او را و همسایه همسایه او را و خانهای که گرداگرد منزل او باشد از بلاها ایمن گرداند حدیث هفتم در بعضی از تفاسیر معتبره وارد شده که (تذاکر الصحابة افضل ما فی القرآن فقال لهم علی (ع) این انتم عن آیه الکرسی) ثم قال قال رسول الله (ص) یا علی (سید البشر آدم و سید العرب محمد و لافخر و سید الفرس سلمان و سید الروم صهیب و سید الحبشه بلال و سید الجبال الطور و سید الایام یوم الجمعة و سید الکلام القرآن و سید القرآن سورة البقرة و سید السورة البقرة آیه الکرسی حاصل معنی این کلام بیست و پنج آیه است که روزی در میان اصحاب سید عالم گفتگوئی واقع شد در آنکه از آیههای قرآن کدام فاضلتر است پس علی بن ابیطالب بایشان گفت که جائید شما از آیه الکرسی یعنی چرا نمیکوئید آیه الکرسی افضل است و بعد از آن فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا گفت ای علی آدم سید بشر است و محمد سید عرب و من بآن فخر نمیکنم و سید اهل فرس سلمان است و سید روم صهیب و سید حبشه بلال و سید کوهها کوه طور و سید روزها روز جمعه و سید کلام قرآنست و سید قرآن سوره

البقره است وسيد سورة البقره آية الكرسي حديث هشتم در وسيط مذکور است که قال جابر بن عبد الله الانصاري انه قال قال رسول الله من قرء آية الكرسي في دبر كل صلوة خرق سبع سموات فلم يلمت حتى ينظر الله الي قائلها فيغفر له ثم يبعث الله ملكا فيكتب حسناته ويمحو سيئاته الى الغد من تلك الساعة يعني جابر عبد الله انصاري روايت كرد که حضرت رسالت فرمود که هر که آية الكرسي بخواند در عقب هر نمازی قرائت او مرتفع گردد و هفت آسمان را دريده از آن در گذرد و آن دريده بهم متصل نشود تا آنکه حسب جانه بلطف و رحمت خود در خواننده آية الكرسي نظر فرماید پس گناهان او را بپامزد و بعد از آن فرشته نازل سازد که عملهای نیک او را نویسد و اعمال بد او را محو کند تا روز دیگر از آن ساعت که آية الكرسي خوانده باشد حدیث نهم در کتاب کنز الاخبار که از کتب معتبره احادیث حضرت رسالت است مذکور است که (قال رسول الله اذا قرأ المؤمن آية الكرسي و جعل ثوابها لاهل القبور ادخل الله تعالی فی کل قبر میت من المشرق الى المغرب اربعین نوراً و وسع الله عليهم قبورهم و رفع لكل میت درجة و یرفع للقاری ثواب ستین نبیا و خلق الله تعالی من کل حرفه ملكا یسبح له الى يوم القيمة) یعنی هر گاه مؤمنی آية الكرسي را تلاوت کند و ثواب آنرا باهل گورستان بخشد زهدیه ایشان سازد حق تعالی از برکت آية الكرسي چهل نور داخل سازد در قبر هر میتی که از مشرق تا مغرب بوده باشد و قبرهای ایشان را پر نور گرداند و قبور ایشان را فراخ و گشاده سازد و از برای هر میتی درجه بلند گرداند و برای خواننده آية الكرسي ثواب شصت پیغمبر کرامت فرماید و بعد هر حرفی از حروف آية الكرسي فرشته را بیافریند که تسبیح کند برای او تا روز قیامت حدیث دهم ابی بن کعب روايت کند که رسول ﷺ از من پرسید یا ابوالمنذر کدام آیه در کتاب خدا اعظم تراست من گفتم الله و رسوله اعلم و تاسه بار تکرار فرمود من گفتم خدا و رسول دانا ترند بعد از آن گفتم که ظن من آنست که آية الكرسي عظیم تر است آن حضرت دست بر سینه من نهاد و فرمود هنيئاً لك العلم يا ابوالمنذر یعنی گوارنده باد ترا علم و دانائی ای پدر من در بعد از آن فرمود بآن خدائیکه جان من با من و حکم اوست که این آیه را از بانیست که تقدیس و تنزیه خدا میکند بنزدیک ساق عرش حدیث یازدهم حضرت رسالت فرمود که هر که آية الكرسي در عقب هر فریضه بخواند حسب جانه بذات خود قبض روح او کند و چنان باشد که بای پیغمبران خدا جهاد کرده باشد در راه خدا و شهید شده (حدیث دوازدهم) عبدالله بن مسعود گفت که رسول خدا ﷺ فرمود که آية الكرسي عظیم تر است از هر چیزیکه حق تعالی آفریده حدیث سیزدهم از امیر المؤمنین ع منقول است که کدام عاقل آید که بوقت خفتن آية الكرسي و آخر سورة البقره بخواند یعنی (آمن الرسول) تا آخر چه آن از گنجهای عرش



الهی است (حدیث چهاردهم) امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده از آباء گرام خود صلوات الله علیهم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود چون آیه الکرسی فرود آمد سید عالم علیه السلام فرمود آیتی فرود آمده از گنج عرش و هرتبی که در مشرق و مغرب عالم بود بروی در افتاد و ابلیس مطرود ازین بترسید و قوم خود را گفت امشب حادثه عظیمه و واقعه های بلافاده بر جای خود باشید تا در مشرق و مغرب بگردم و بینم چه حادثه واقع شده پس در اطراف و اکناف عالم سیر میگرد تا بمدینه رسید هر دیرا گفت دی چه حادثه افتاده و چه قضیه واقع گشته و کدام امر عظیم نازل شده آن مرد گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ما را خبر داد که آیتی عظیم الشان که از گنجهای عرش خداست نزول اجلال یافته و از هیبت آن همه بتهای عالم برو در افتادند ابلیس لعین نزد قوم خود آمد و خبر داد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در هیچ سرائی نخوانند الا آنکه شیاطین سه روز گرد آن سرای نگردند و در اکثر روایات آمده که سی روز نزدیک آن خانه نروند (حدیث پانزدهم) امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که بر بالای منبر میفرمود که هر که آیه الکرسی در عقب هر نماز فریضه بخواند او را از بهشت هیچ چیز منع نکند و بر این مواظبت نکنند مگر صدیقی با عابدی و هر کس این آیه را بخواند در وقت خواب خدایتعالی او را ایمن گرداند بر نفس او و خانه او و خانه های صدهمسایه که پیرامن او باشد (حدیث شانزدهم) روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آیه الکرسی بخواند چون از خانه بدر آید خدایتعالی هفتاد هزار فرشته بفرستد که برای او استغفار و دعا می کنند و چون بخانه باز آید و بخواند حق سبحانه تنگدستی و احتیاج از پیش او ببرد و از او دور سازد (حدیث هفدهم) و بر وایتی دیگر از روایات مذکور واقع شده که جمعی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند و ذکر فضایل قرآن میکردند که کدام آیه فاضل تر است یکی میگفت آخر سوره براهه و دیگری میگفت که بعض و یکی دیگر میگفت طه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود (این انتم عن آیه الکرسی) من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت آدم سید بشر است و من سید عربم و نیست فخری هر ادرا این و سلمان سید فارس است و صهیب سید روم و بلال سید حبشه و طور سینا سید کوهها و سدره سید درختها و ماههای حرام سید ماهها و روز آدینه سید روزها و قرآن سید کلام و سوره البقره سید قرآن و آیه الکرسی سید بقره است و در آیه الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه ای پنجاه برکت است (حدیث هیجدهم) عمرو بن المقدام گفت از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود هر که آیه الکرسی یکبار بخواند حق سبحانه هزار مکر و هزار مکر و هات دنیا و هزار مکر و هات آخرت از او دور گرداند که کمترین مکاره دنیا درویشی باشد و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر (حدیث نوزدهم) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر چیز بر آذروه

و بلندی هست و ذرّه قرآن آیه الکرسی است (حدیث بیستم) از حضرت رسالت ﷺ روایتست که این آیه در ویشیر از صاحب خود باز دارد و او را توانگر گرداند و بیاید دانست که این آیه شریفه را خواص بسیار و منافع بی شمار است و فواید و عواید آن بیرون از حد شمار از آن جمله شیخ فاضل محمد بن علی بن ابی القاسم قزوینی نقل کرده در کتاب سرالمکتوم و علم المکنون در خواص و منافع قرآن از شیخ فاضل کامل مجاهد الدین نقل کرده که منافع و خواص آیه کریمه موسوم به بایه الکرسی بیحد و نهایت است و فواید آن از شرح و بیان متجاوز و مجملی از آنها مذکور میگردد چه تفصیل آن عنان اختصار بسر حد اطنا ب میکشد و بدانکه هر که این آیه شریفه از پس هر نمازی بخواند خدایتعالی او را از خطرات نفسانی و وسوسه شیطانی نگاهدارد و اگر مداومت نماید و بعد از هر نافله و فریضه تلاوت کند از فقر و احتیاج و درویشی در امان باشد و بخلائیق نیازمند نگردد و اگر بعد از هر فریضه و نافله مواظبت کند حسب عهده او را از فضل و کرم خود مال بسیار دهد و روزی او فراخ گردد و روزق او را از جای مقرر فرماید که اصلا در مخیله او نگذشته باشد و در خواطر او خطور نکرده و هر که آیه الکرسی را هر بامداد و شبانگاه بخواند حقتعالی او را از شر دزد و حرامی نگاه دارد و اسباب و اموال او در امان حسب عهده باشد و اگر بر آن مواظبت کند از عذاب آتش محفوظ باشد و اسباب و امتعه او از سوختن ایمن گردد و از خواب پریشان دیدن و ترسیدن در خواب در امان حقتعالی باشد و همچنین هر که صبح و شام آن را تلاوت کند از آفت جنبندگان زمین چون مار و عقارب و سایر حیوانات زهر دار محفوظ ماند و هر که پیوسته آیه الکرسی بخواند آفتی و گزندى با او نرسد و از جمیع آفات و بلیات ایمن گردد و از شر جن و انس ایمن شود و اگر کسی آیه الکرسی بر سقاف کل خواند و در مزارع و مواضع زراعت اندازد از آفت دزدی و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیمه در آن بدید آید و اگر این آیه عظیمه در آستانه دکان نهند و رواج و نفعتش بسیار گردد و فواید آن بی شمار گردد و اگر در آستانه خانه نهد هر گز دزد در آن خانه نرود و آن منزل از شر حرامی در امان باشد و اگر کسی این آیه را بسیار خواند پیش از موت منزل خود را در بهشت ببیند و بدانکه این آیه عظیم الشان پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه خیر و نفع و برکت است عبدالله بن عوف روایت کند که شبی در خواب دیدم قیامت ظاهر شده و دستخیز بر خاسته و هول و هیبت بردلها نشسته و آثار و علامات (یوم یفر المرء من اخیه و امه و ایه و صاحبته و بنیه) پیدا گشته و خلائیق را در صف سیاست بداشته مرا بیاوردند و در موقف عزصات حاضر کردند و حساب من کردند و آنگاه مرا ببهشت بردند چون ببهشت درآمدم و قصرهای بلند و کوشکهای مزین بر من عرض کردند که از جمال حسن آن حیران بماندم مرا



گفتند درهای این قصر بشمار من چون آن را شمردم پنجاه در بود پس گفتند خانه هایش بشمار چون بشمرم صد و هفتاد و پنج خانه بود پس مرا گفتند اینها همه از تست من از شادی از خواب در آمدم و خدای را شکر کردم و چون صبح شد نزد محمد بن سیرین رفتم و در تعبیر خواب کامل بود درین عام فرید در و وحید عصر خود و این خواب را باو تقریر کردم گفت چنان می نماید که تو آیه الکرسی بسیار خوانی گفتم بلی چنین است و لیکن تو اینرا از کجا گفتی گفت از اینجا که آیه الکرسی پنجاه کلمه است و صد و هفتاد و پنج حرف چون این بشنیدم مرا عجب آمد از فضل و علم و مهارت او در علم تعبیر و علم قرآن پس مرا گفت یا عبدالله هر که آیه الکرسی بسیار خواند سکران مرگ بر او آسان شود و بیان بواقی خواص آن حواله بکتاب دیگر است آورده اند که مردی از انصار که او را ابو الحصین گفتندی دو پسر داشت جمعی از اهل تجارت از شام به مدینه آمدند و پسران او را بر دین نصرانی ترغیب کردند و ترسا ساختند و بآن جماعت متوجه شام شدند ابو الحصین بعد از این واقعه نزد سید عالم علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله کسی در عقب ایشان بفرست و ایشان را باز گردان و زجر فرما تا به اسلام باز آیند حق تعالی آیه فرستاد (لَا يُكْرَاهُ فِي الدِّينِ) هیچ اکراهی نیست در قبول کردن دین اسلام یعنی اکراه نباید کرد هیچکس را از یهود و نصاری و مجوس بر اسلام آوردن چه اکراه در حقیقت عبارتست از الزام غیر فعلی را که وی در آن خیریتی نبیند و این موجب عدم ترتب نفع است بر مکره پس فایده نباشد در ضمن اکراه او بایمان و بعد از آن در تعلیل عدم اکراه می فرماید که (قَدْ تَبَيَّنَ) بدرستی که روشن شده است (الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) راه راست از گمراهی یعنی کفر از ایمان و حق از باطل متمیز است چه بآیات و واضحه و بر ایهین باهره ثابت گشته که ایمان رشدیست که مواصلت بسعدت ابدیه و کفر غی است که مؤدبست بشقاوت سرمدیه و هر گاه این معنی بر عاقل متبیین شد البته مبادرت خواهد کرد بایمان بجهت طلب ثواب و سعادت و نجات و احتیاج نخواهد داشت با کراه و الجاء مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی را در عقب آن پسران نفرستاد ابو الحصین را خوش نیامد و کراهیت رسول (ص) را در دل گرفت حق سبحانه این آیه فرستاد که (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا لَكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ) و نزد مجاهد آنست که نزول این آیه در حق مردی بود از انصار که غلامی سیاه داشت که او را صبیح گفتندی و او را بر ایمان اکراه و اجبار می کرد و گویند (لا اکراه بمعنی لا تکره و افی الدین) است یعنی مردمان را اکراه مکنید در دین اسلام و نزد بعضی این آیه مخصوص باهل کتاب نیست بلکه عامست و منسوخ شده بقوله (و جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم) و از عبدالله عباس روایتست که قبل از اسلام در میان انصار چون زنی بودی که او را

فرزند نمی ماندی نذر کری که اگر فرزندان او بماند و فوت نشود آن را بجهودان دهم چون زمان اسلام رسید جمعی از اولاد انصار که موصله کرده بودند بایهودان بنی النضیر در میان ایشان بودند و چون حق سبحانه جلای وطن بر ایشان لازم ساخت انصار گفتند یا رسول الله (ص) ایشان فرزندان و برادران ما اند حقه تعالی این آیه فرستاد (لا اکره فی الدین) حضرت رسالت (ص) فرمود که حقه سبحانه ایشان را مخیر گردانیده است اگر دین اسلام خواهند و بر آن رسوخ و رزند در منازل خود ساکن شوند و اگر کیش بهودان اختیار کنند با ایشان جلای وطن کنند و خان و مان خود را بگذارند و اقدی گفته که (لا اکره فی الدین بعد اسلام) هر ب زیرا که عرب صاحب کتاب نبودند پس حقه تعالی بر رسول خود امر فرمود که از عرب قبول مکن مگر اسلام یا تیغ و اما اهل کتاب را بر دین اسلام اکره مکن بلکه مخیر ساز ایشان را میان اسلام آوردن و جزیه قبول کردن گفته اند معنی آیه آنست که هر که با اسلام در آمد مگوئید که تو با کراه ایمان آورده و در باطن کافری کفوله (و لا تقولوا لمن اتقى الاسلام لست مؤمناً تبغون عرض الحیوة الدنیا) (فمن یكفر) پس هر که کافر گردد یعنی نگرود (بالطاغوت) بشیطان یا اصنام یا بهر چه آن را پرستش میکنند جز از خدای از احجار و اشجار و حیوانات و ملائکه و یا بهر که باز دارنده باشد بنده را از عبادت خدا و طاعت و فعل و تست مأخوذ از طغیان که عین و لام او مقلوب شده و گویند طاعت نفس اماره است که فرمایند است ببدی حاصل که هر که نگرود با آنچه مخالف دین خداست (و یؤمن بالله) و بگرد بخدا یعنی بتوحید و تصدیق نماید بهمه رسل از (فقد استمسک) پس بتحقیق که طلب امساک کرده از نفس خود و چنگ اوزده (بالعروة الوثقی) ببندی و دست آویزی محکم تر (لا انقصاص لها) که هیچ انفصالی و انقطاعی نیست او را یقال فصمته فانقصم اذا کسرته فانکسر و عروۃ و ثقی که حبل و ثقی است مستعار است از برای متمسک حق بنظر صحیح و رأی قویم و آن ایمانست و اتباع سنت و وقوف بر امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر ﷺ است هر اد آنست که همه چنانکه کسی که متمسک بعروۃ و ثقی شده منقطع نمیشود و بوادی هلاکت نمیافتد همچنین کسی که با ایمان متمسک جسته سمت انقطاع نمی پذیرد و در راهویه ضلالت نمیافتد (والله سميع) و خدا شنواست قول کسی را که متوسل بعروۃ و ثقی ایمان شده (علیم) دانا است بنیت خالص متمسک آن و میشاید که این تهدید باشد بر نفاق و سلمی گوید که عروۃ و ثقی توفیق است در بدایت و سعادت در نهایت و در حقایق نجمیه آورده که آن مرعوا مرا توفیق است در طاعت و مر خواص را مزید در عنایت و محبت و اخص خواص و اجذب جذبات ربوبیت که



ایشان را از ظلمات ماسوی فانی ساخته بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد و لهذا گفته اند که طاغوت ماسوای حقست که کفر بوی ایمان بحق در هر قدمی از شرایط لازم سالک است و حضرت رمال (ص) فرمود که الهواء عند الله بغض من جمیع الالهة بدترین خدایانی که در زمین میسرستند هواهای ایشان است که افرایت من اتخذ الله هویه و نیز در حدیث آمده (تعس عبد الدرهم و تعس عبد الزوجة و الاولاد) در هلاکت است بنده زر و سیم و بنده زن و فرزند پس بالضرورة از همه چیز میباید برید و بالکایه و من جمیع الوجوه خود را بحق میباید بیوست تا سر (فقد استمسك بالعروة الوثقی لا تقصم اهلها) در سویدای دل او بجلوه در آید و در زمره این جماعت داخل شود که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) خدا دوست و یار و ناصر کسانیست که گرویده اند بوحدانیت وی و تصدیق ندوده اند بجمیع او امر و نواهی وی و مصلح امور دنییه و دنیویه ایشان و متولی کار ایشان در راه نمودن بصر اط مستقیم که موصل است بجنات نعیم (ینجرجهم) بیرون میاورد ایشان را بهدایت و توفیق خود (من الظلمات) از تاریکیهای کفر و ضلالت و اتباع هوی و قبول و سانس و سایر اسباب مؤدیة بکفر (الی النور) بر و شنائی ایمان که هدایت مضمیئه موصله است بایمان و مراد باخراج او سبحانه و مؤمنان از از ظلمات کفر و ضلالت بنور ایمان و طاعت هدایت اوست ایشان را به نصب ادله و ازاحه علت و الطاف داعیه بفعل ایمان از ارسال رسل و انزال کتب و غیر آن از آیات هادیه چه بالضرورة میدانیم که اگر این امور نبودندی بیرون نیامدندی از کفر بایمان و از این حیثیت صحیح است نسبت اخراج باو سبحانه زیرا که این امور از جانب حق سبحانه است همچنانکه بجهت انزال سوره رجز کفار زیاد گشت و از این جهت اسناد آن بسوره کرد و فرمود که (فزادتهم رجسا الی رجسهم) گویند مراد باخراج از ظلمات بنور بیرون بردن حق سبحانه است ایشان را از شک بیقین یا از ظلمات نفس بنور دل یا از صفات بشریه باخلاق ربوبیه و محل اعراب این جمله فعلیه رفعت بآنکه خیر بعد از خیر است و یا منصوب المحل است بر آنکه حال باشد از ضمیر مستکن در خبر یا از موصول یا از هر دو یا کلامیست مستأنف که همین کلام ماقبل است و یا مقرر و لاینتست (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه حق را پوشانیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و اصح آنستکه مراد جمیع کفارند (أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) دوستان ایشان طواغیت اند یعنی شیاطین یا مضلات ازهری و شیطان و غیر آن و گویند طاغوت یهود کعب الاشرفت و حی بن اخطب و امثال ایشان و طاغوت عبده اصنام بتان و سایر الهه باطاه و طاغوت اهل ارتداد شیطان و افراد

طاغوت با آنکه مراد جمع است جهت دلالت ماقبل است بر آن که مراد از آن معنی جمعیت است یعنی دوستان ایشان جمیع شیاطین الجن والانس اند و اهوای باطله (يَخْرُجُو نَهُمْ) بیرون میارند این دیوان و بتان و اهوای که طاغوت عبارت از ایشانست یعنی میخوانند ایشان کافران را (مِنَ النُّورِ) از ایمان میثاقی (إِلَى الظُّلُمَاتِ) بسوی تاریکی های کفر و یایهود در بیرون می برند از ایمان که بتوریه داشتند بتکذیب آن باهل ارتداد را از اقرار بانکار یا از نور بقینیات بسوی ظلمات شکوک و شبهات امناد اخراج بطاغوت باعتبار تسبب است چه ضلالت و غوایت ایشان بجهت اغوا و اغراء طاغوتست عبدالله بن عباس روایت کرده که این آیه در حق قومی آمده که کافر بودند بعیسی عليه السلام چون رسول (ص) مبعوث شد بوی ایمان آوردند و حسب عاده بجهت میمنت ایمان ایشان بحضرت رسالت (ص) ایشان را از کفر بدیگر بیغمبران بیرون آورد و گویند مراد از این یهودانند که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا (ص) بوی ایمان داشتند بجهت آنچه در کتب ایشان بود از نعت و صفت آنحضرت و چون مبعوث شد کافر شدند و وجود و عناد و ورزیدند لقله تعالی (فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ) (أُولَئِكَ) آنکافران با طواغیت خود (أَصْحَابُ النَّارِ) ملازمان آتش دوزخ اند (هُم فِيهَا) ایشان در آن آتش (خَالِدُونَ) جاوید ماندگانند این وعید و تحذیر است می شاید که عدم مقابله آن بوعدم مؤمنان تعظیم شأن ایشان باشد بدانکه چون حسب عاده بیان فرمود که من ولی مؤمنانم و کفار را غیر از طاغوت ولی دیگر نیست بعد از آن جهت تسلیه حضرت رسالت (ص) ذکر قصه ابراهیم و نمرود میفرماید بقوله (أَلَمْ تَرَ) همزه بر ای تعجب است از محاجه نمرود و حماقت او یعنی آیا ندیدی بنظر بصیرت و نظر نکردی (إِلَى الَّذِي) بسوی آنکسیکه از روی عناد (حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ) حجت جست و مخاصمه کرد با ابراهیم (فِي رَبِّهِ) در دین خدای یا در اثبات ربوبیت و وحدانیت بر پروردگارا و این مجادله و جرعه نمود (أَنْ آتِيَهُ اللَّهُ الْمَلَكُ) چون جهت بطر و غرور او بود که داده بود خدا او را پادشاهی یعنی مغرور شدن او بیادشاهی او را بر این محاجه داشت و با محاجه کرد بر ابراهیم جهت شکر گذاری آن نعمت بر طریقه عکس که قولک عادیتنی لانی احسن الیک) و با آنکه منصوب المحل است بر ظرفیت و تقدیر اینکه وقت (ان آتیه الله الملك) یعنی محاجه او در وقتی بود که حسب عاده او را پادشاهی داده بود مراد نمرود بن کنعانست که بجهت اغترار او بسلطنت دست بغی از آستین طغیان بیرون آورد و سر تکبر از گریبان عصیان بیرون کرد و بجهت آنکه همه روی زمین در تصرف داشت در طغیان افزوده دعوی خدایی کرد و او اول کسی



بود که دعوی الوهیت کرد و آن وقت که ابراهیم عبتان را بشکست و رأی ارکان دوات نمرود بر سوختن او قرار گرفت نمرود فرمود که او را بیاورند چون حاضر کردند نمرود گفت خدای تو کیست که منکر الهه ماشده و ایشان را درهم شکسته پس بنیاد مناظره کرد و اطلاق لفظ محاجه با آنکه، مجادله او بر امر باطل بود و حجتی او را نبود بجهت زعم او بود بآنکه قول او متضمن حجت است و از صادق علیه السلام مرویست که مجادله او بعد از القای ابراهیم بود در آتش و سرد و سلاط شدن آن بر ابراهیم یعنی چون نمرود ابراهیم را دید که آتش بر سرد و سلامت شد و او را ضرر نرسانید از آن متعجب شد و گفت ای ابراهیم این خدائی که تو ما را بعبادت او می خوانی کیست و قوله (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ) ظرف حاج است یا بدل ان آتیه الله الملك یعنی نمرود محاجه کرد با ابراهیم در وقتی که گفت او را ابراهیم در جواب سخن او که ( رَبِّيَ الَّذِي ) پروردگار من آنکس است که از روی قدرت (يُحْيِي) زنده می گرداند و از عدم بوجود می آورد ( و يُمِيتُ ) و می میراند و از منزل بقا بیادیه فنا می برد باین وجه که خلق حیوة و موت می کند در اجساد و چون حیوة اول نعمت است از خدای بر بندگان ازین جهت ابراهیم در محاجه ذکر آن فرمود ( قَالَ ) گفت نمرود در جواب ( أَنَا أَحْيِي ) من هم زنده می کنم بعفوا قتل ( و أُمِيتُ ) و می میرانم بقتل یعنی زندانی ( اَجِبَ الْقَتْلَ ) که سر رشته امید از زندگانی قطع کرده بود طلبید و آزاد کرد و گفت اینک مرده را زنده کردم و دیگری را بی گناه طلب نموده بقتل رسانید و گفت این بک زنده را میرانیدم اعتقاد آن مرتد طغنی آن بود که احیا بعفواست و اماتت بقتل و ندانست که احیا و اماتت خلق حیوة و موتست در اجساد و آن جز حضرت قادر مختار را نباشد یا میدانست اما بر حضار مجلس خود تدبیر میکرد لاجرم ابراهیم بحجتی روشن تر انتقال نمود ( قَالَ إِبْرَاهِيمُ ) گفت ابراهیم ( فَإِنَّ اللَّهَ ) پس بدرستی که خدای ( يَا أَيُّهَا الشَّمْسُ ) میاورد آفتاب را هر روزه ( مِنَ الْمَشْرِقِ ) از افق شرقی که محل طلوع است ( فَأَتَتْ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ ) پس بیاور تو آن را از جانب غربی که موضع فرورفتن آفتابست ملخص کلام آنست که ابراهیم باین کلام اعراض فرموده از اعتراض نمرود بر معارضه فاسده که آن انا حی و امیت است در حینی که او را گفته بود ربی الذی یحیی و یمیت و نقل کلام فرمود از آن باحتجاج بآنچه نمرود قدرت نداشت بر تمویه و تلبیس آن تا دفع مشاغبه فرماید این فی الحقیقه عدولست از مثال خفی بمثال جلی از مقدورات حضرت عزت که غیر از اتیان بآن عاجز است نه آنکه ابراهیم اعراض کرده باشد از حجتی بحجتی دیگر بجهت ضعفی که در

حجت اول بوده باشد چه مراد با حیا ادخال روح است در جسد و امامت اخراج آن از آن بدون نقصی که بنیه را راه یابد و این در تحت قدزت بشر نبود ولیکن چون نمرود تلبیس آن نمود بر قوم خود ابراهیم حجتی اوضح از آن ایراد نمود که تلبیس در آن ممکن نبود روایت اشهر آنستکه چون ابراهیم علیه السلام کسر اصنام فرمود نمرود چند گاه او را در زندان محبوس ساخت و بعد از آن او را بیرون آورد تا بسوزاند و قبل از القای او بآتش وی را گفت (هن ربك انذی تدعوا لیه) کیست خدای تو که مردمان را باو میخوانی و ایشان را از عبادت اصنام منع و زجر میکنی ابراهیم بجهت اثبات آفریدگار عالم و ابطال معبود غیر او بکلام مذکور با او مجاجه فرمود (فبھت الذی کفر) پس مبهوت گشت و حیران شد آنکسکه کافر بود یعنی نمرود و حجت او منقطع گشت و نتوانست که در مقابل کلام ابراهیم علیه السلام سخن گوید (والله لا یھدی) و خدا راه ننماید بطریق آوردن حجت (انقوم اظالمین) گروه مستمکاران را که بجهت امتناع از قبول هدایت ظلم بر نفسهای خود کرده اند یا راه نجات یا طریق جنت در روز قیامت باو ننماید و از صادق علیه السلام مرویست که چون نمرود شخصی را بکشت ابراهیم او را گفت احیی من قبلتہ ان كنت صادقاً زنده کن آنکه را که کشته اگر در دعوی خدائی صادقی نمرود فرو ماند و ابراهیم چون در حجت بر او غالب شد بعد از آن جهت مبالغه و تأکید در اثبات حجت بر او الزام او بحجت نانیہ اتیان فرمود اگر گویند چرا نمرود در حینی که از ابراهیم علیه السلام شنید کہ فأت بہامن المغرب نگفت فلیات بہار بك من المغرب گوئیم بجهت آنکه او از آیات واضحه عالم بود کہ اگر ابراهیم علیه السلام این را از او سبحانه اقتراح کند حق سبحانه اجابت آن کند بجهت تصدیق بیغمبر خود و این موجب فضیحت او گردد و بدینکه (ان الله لا یھدی القوم الظالمین) معارض نیست بآیه (واما ثمود فھدیناھم) زیرا کہ مراد بھدایة در اول ایصالست بمطلوب و در دویم ارشاد است بآن و این مستلزم آن نیست کہ سالک در آن سلوک نماید تا بمطلوب رسد بلکه اعم از آنست کہ بمطلوب رسد یا نرسد چه تا سالک اختیار رشاد نمیکند بمطلوب نمی رسد و در ایندلالست بر آنکه معارف غیر ضرورست زیرا کہ اگر ضروری بودی احتیاج نیفتادی بمجاجه در اثبات صانع و نیز دال است بر فساد تقلید و حسن حجاج در تفسیر شیخ ابوالفتح مذکور است کہ نمرود بن کنعان اول کسی بود کہ تاج بر سر نهاد و در زمین جباری کرد و دعوی خدائی کرد و مرویست کہ چهار کس پادشاهی تمام روی زمین کردند و شرق و غرب را در تحت تصرف خود در آوردند و دو مؤمن بودند کہ آن سلیمان بن داود بود و ذوالقرنین و دو کافر کہ آن نمرود بود و بخت نصر زید بن اسلم گوید کہ در زمان نمرود مردمان از اقصای عالم میآمدند و از نزد او غله میخریدند و هر جماعتی کہ نزد او آمدندی گفتی من ربکم ایشان گفتندی کہ انت ربنا توئی خدای



ما ابراهيم چون باجمعی از ناحیه خود متوجه آن صوب شد تا گندم خرد چون نمرود ایشان را بدید  
 و گفت من ربکم ایشان بنا بر عادت خود گفتند انت ربنا ابراهيم فرمود (ربی الذی یحیی و یمیت)  
 نمرود همه را گندم داد و ابراهيم را هیچ چیز از آن نداد پس ابراهيم بر کشت بی گندم چون بدر شهر  
 رسید شرمنده بود که بی گندم چگونه بشهر در آید و دیگر از شه ات اعدا ندیده میگرد پس بجهت  
 دفع شماتت اعدا بیامد بنزد يك تلی ريك که در حوالی آن شهر بود و جوالهای خود را از آن بر کرد  
 و بند سرای آورد و بیفکند چون کوفته و مانده بود باستراحت مشغول شد اهل بیت او چون جوالها را بر  
 دیدند سر او را بکشودند آرد پاکیزه دیدند که از آن نیکوتر ممکن نبود پس نان بیختند  
 چون ابراهيم بخانه در آمد بوی نان بمشام او رسید از آن متعجب شد چون چشم او بزنان  
 افتاد گفت این را از کجا آورده اید گفتند از آن آرد که تو آورده دانست که آن از قدرت  
 حق سبحانه است القصه حقتعالی ابراهيم را بدعوت نزد نمرود فرستاد و گفت که نمرود را بگو که  
 بمن ایمان آور تا ملک و پادشاهی ترا برقرار خود بگذارم و اگر نه آن را اخذ کنم و ترا هلاک کنم  
 چون ابراهيم (ع) این تبلیغ را داد فرمود نمرود گفت مگر ترا بغیر از من خدای دیگر هست که تو مرا باو  
 دعوت میکنی ابراهيم گفت بلی (ربی الذی یحیی و یمیت) نمرود بجهت تلبیس بر قوم خود گفت انا  
 احیی و امیت پس یکی را که واجب القتل بود زنده بگذاشت و یکی را که مستحق قتل نبود بکشت  
 مردمان توهم کردند که احیاء و اماتة باین طریق باشد ابراهيم بجهت دفع شبهه و تلبیس بدلیلی روشن  
 تر انتقال فرمود و گفت خدای من آفتاب را از مشرق طالع می سازد تو از مغرب بیرون آور و  
 گویند غرض ابراهيم نه انتقال بود از حجت اول باین بلکه غرض وی آن بود که بر آن ظاهر سازد  
 که آنکه قادر باشد بر احیاء و اماتة باید که بر اتیان آفتاب از مشرق و مغرب قادر باشد پس اگر تو در  
 دعوی اماتة و احیاء صادقی آفتاب را از مغرب بیرون آور و نمرود از جواب عاجز شده فرو ماند و حجت بر او  
 منقطع شد پس حقتعالی دیگر باره ابراهيم را گفت نمرود را دعوت کن و او را وعده ده که اگر ایمان آرد  
 پادشاهی او برقرار خود بماند و اگر نه از سلطنت خود محروم شود و بهلاکت ابدی رسد نمرود  
 جواب داد که من جز خود را خدای دیگر نمیدانم ابراهيم سه بار این کلام را مراجعه فرمود و همان  
 جواب شنید و بعد از آن ابراهيم را گفت اگر خدای تو میتواند لشکری را بفرستد تا محاربه کنیم  
 هر که غالب باشد او خدا باشد چه عادت ملوک چنین است حقتعالی با ابراهيم خطاب کرد که ویرا  
 بگو تا سه روز لشکر جمع کند که من نیز در صد جمع لشکرم ابراهيم گفت بار خدا تا تو عالمی از گفتار  
 این نابکار حق سبحانه فرمود او را بمن گذار و در قدرت من نگر که باوی چه خواهم کرد پس ابراهيم (ع)  
 پیغام الهی بگذاشت نمرود لشکر عظیم جمع کرد و آنکه با ابراهيم گفت لشکر من اینست که میبینی و از لشکر

خدای تو اثری پیدا نیست حقیقتاً نه جبرئیل را خطاب فرمود که از مخلوقات من کدام ضعیفتر ند جبرئیل گفت بار خدایا تو عالمتری که هیچ معلوقی ضعیفتر از پشه نیست فرمود از ایشان کدام نوع ضعیفتر دانی گفت پشهای فلان دریا پس او سبحانه فرشته را که بر ایشان موکل بود وحی کرد که يك در بگشا تا برخی از ایشان متوجه دیار نمرود شوند آنفرشته یکدر بگشاد و از آن در چندان پشه بیرون آمدند که آفتاب و روی زمین را بپوشانیدند نمرود چون دید که شعاع آفتاب بر زمین نمی تابد گفت چرا امروز آفتاب بر زمین نمیتابد ابراهیم گفت خدای من نمیکندارد و درین بودند که بیکبار پشه بر ایشان ریزان شدند و در ایشان افتادند و گوشت و پوست آن لشکریان و چهار پایان را بخوردند و بغیر از استخوان چیزی از ایشان نماند و نمرود در ایشان مینگریست و پشها اصلا تعرض باو نمیرسانیدند ابراهیم نمرود را گفت اکنون ایمان میآوری گفت نه مرویست که چون مقدمه عذاب پشه ظاهر شد نمرود بفرمود تا بتعجیل تمام قصری برای او بساختند که هیچ فرجه نداشت که جنه پشه در آن داخل تواند شد پس در اندرون آن رفت حقیقتاً سبحانه پشه را الهام داد تا فرجه که مقدار نصف جنه پشه بود داخل شود آن پشه چون در آن در آمد نصفی از او در خارج فرجه بماند و نصفی باندرون قصر در آمد و بر لب زیرین نمرود نشست و آنرا بگزید و بعد از آن لب زیرین او را بدهن گرفت نمرود چون لبهای خود را بخارید فی الحال متورم شد پس بسوراخ بینی او در آمده باندرون دماغ او رفته و در مغز سر او قرار گرفت و چون لشکر پشه بمقر خود مراجعت کردند نمرود از آن تصر بیرون آمد و آن نیم پشه مغز سر او را می خورد تا مقدار گنجشکی شد و تا مدت چهار صد سال که مقدار پادشاهی او بود باین عذاب معذب بود و آخر مقرر کرد که هر روز امر او را کان دولت او که بسلام او آید هر کدام چند مطر قه برفرق سر او زنند چون مدت مذکوره منقضی شد مردمان از دست او بتنگ آمده بیکدیگر هم عهد شدند که علی الصبح هر کدام که بیشتر سلام نمرود رود مطر قه را بشدت تمام برفرق سر او و نند و او را هلاک کند روز دیگر کسیکه پیش از همه بسلام او آمد مطر قه چنان بر سر او زد که دوشق شده گنجشکی از کله سر او پرواز کرد و متوجه هوا شد و نمرود در همان ضربت بجهنم پیوست بدانکه حقیقتاً سبحانه بعد از ایراد این قصه قصه دیگر بیان میکند برای صحت احیاء بقوله (أَوْ كَأُذِي) و این سخن مترتب است بر اول آیه و تقدیر این است که (أَوْ رَأَيْتَ مِثْلَ الَّذِي) پس حذف آن شده بجهت دلالت (الهم تر) بر آن و تخصیص آن بحرف تشبیه بجهت آنستکه منکر احیاء بسیار است و جاهل بکیفیت آن اکثر از حد احصاء بخلاف مدعی ربوبیه و معنی آنستکه آیا ندیدی مثل آنکس را که او (مَرَّ عَلَيَّ قَرْيَةً) بگذشت بردهی و گویند کافی زیاد است و تقدیر این است که (الهم تر الذی حاج



او الذی مر) و گویند این عطفست محمول بر معنی کاهه قیل (الم تر کالذی حاج او کالذی مر) و نزد بعضی این کلام ابراهیم است که ذکر آن کرده بجهت جواب معارضهٔ نمرود و تقدیر اینسکه (ان كنت تحیی فاحی کاحیاء الله الذی مر) و مراد باین کس عزیز بن شرحیاست یا خضر یا کافر ببعث و مؤید اخیر است نظم این کلام یا بنمرود و مراد بقریه بیت المقدس است درحینی که بخت نصر آن را خراب کرد و یاقریه بود درحوالی بیت المقدس و گویند مراد قریه طالوتست که مذکور شد و غیر این نیز گفته اند و اشتقاق قریه ازقریست بمعنی جمع چه آنجامع مردمانست قوله (و هی خاویة) حال است ازقریه یعنی درحالتیکه آن ده افتاده بود (علی عر و شیها) بر سقفهای خود یعنی اول سقفها ساقط شده بود و پس از آن دیوارها بر آن افتاده و این نهایت خرابیست و اشهر آنستکه گذرنده بر این ده خراب عزیز بود که توران حفظ داشت و از اکابر اخبار بود از وهب منبه روایت است و از ابی جعفر علیه السلام نیز مأثور است که این شخص از میا بود که حق سبحانه او را پیغمبری داد بر جماعتی و او را گفت یا از میا پیش از آنکه ترا آفرینم نبوت را بتو کرامت کرده بودم و ترا برای امر عظیم اختیار کردم پس او را نزد پادشاه بنی اسرائیل فرستاد تا آن پادشاه او را تربیت نماید و تقویت او کند تا اجرای احکام الهی نماید و چون مدتی بر این بر آمد بنی اسرائیل مرتکب معاصی شده تحلیل حرام و تحریم حلال کردند حق سبحانه بار میا وحی کرد که ایشان را تهدید کن و تعداد نعمت من نما را ایشان و ایشان را بگو که اگر انقیاد او امر و نواهی نکنند جباری را بر ایشان مسلط گردانم تا ایشان را مستأصل گردانم از میا قوم آمد خطبه بخواند و پیغام الهی را بر ایشان رسانید از این امتناع نمودند و در طغیان و عصیان افزودند حق تعالی بار میا خطاب کرد که ای از میا من بنی اسرائیل را بدست یافت هلاک خواهم ساخت و یافت اهل بابل بودند از میا بجهت این بگریست و تضرع بسیار کرد خطاب آمد که ای از میا دل قوی دار که تا تو دعانکنی بر بنی اسرائیل من عذاب را بر ایشان نازل نسازم پس بعد از سه سال از این صورت که ایشان بنهایت تمرد و طغیان رسیدند بخت نصر با شصت هزار سوار آهنگ بیت المقدس کرد خبر پیادشاه بنی اسرائیل رسید بار میا گفت در این باب چه میگوئی گفت اندیشه بخود راه مده که حقتعالی بمن وعده کرده که تا بر بنی اسرائیل دعانکنم ایشان را هلاک نکنند چون لشکر بخت نصر نزدیک ناحیهٔ ایشان رسیدند حقتعالی فرشتهٔ رافستاد بار میا بر صورت مردی و گفت یا نبی الله از راه دور آمده ام تا از تو مسئله بپرسم گفت چه میخواهی سؤال کن گفت چه گوئی در حق جماعتیکه پرورده نعمت شخصی باشند و ایشان کفران منعم خود کنند و بشکر گذاری او اشتغال نمایند و پیوسته او را

آزارند و اصلا فرمان او نبرند و هر چند او نعمت و احسان بر ایشان زیاده کند ایشان کفران و ناسپاسی را بیشتر کنند ارمیا گفت برو آن منعم را بگو که نعمت را از ایشان بازگیر و بایشان بساز تا خدایت مزد دهد آن فرشته برفت و بعد از چند روز دیگر باز آمد و گفت یا نبی الله منعم هر چند بر ایشان انعام و احسان بیشتر میکند ایشان در کفران و وجود بیشتر میافزایند اکنون سزای ایشان چه باشد گفت ایشان مستحق هلاکت و استیصال اند گفت با من موافقت کن تا از خدا درخواهم که ایشان را هلاک کند و درین وقت بخت نصر بیت المقدس رسیده بود بالشگری بی حد و بی حصر پس ارمیا در جواب او گفت که این نوبت نیز توقف کن شاید که از این نادم شده متقاد منعم خود شوند و وظیفه شکر گذاری او را بنقدیم رسانند وی برفت و بعد از چند روز دیگر بیامد و گفت نعمت بر ایشان زیاده شد و طغیان و کفران ایشان بحد و بی نهایت گشت بوعده دعای خود وفا کن ارمیا گفت بار خدایا اگر این مرد در این ادعا صادقست و ایشان مستحق هلاکتند دمار از ایشان بر آرو اگر بخلاف اینست ایشان را محفوظ دار چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان نازل شد و موضع قربان از بیت المقدس بسوخت و بزمین فرو شد ارمیا بفتاد و بیهوش شد چون باهوش آمد گفت بار خدایانه مرا وعده داده بودی که بیدعای تو اینهارا هلاک نکنم همان فرشته نزدی آمد و گفت خدایت سلام می رساند و میگوید تا تو دعا نکردی من عذاب را نفرستادم ارمیا بدانست که آن مرد فرشته بوده و حق سبحانه بر سبیل امتحان بصورت آدمی نژاد و فرستاده و دعا از او صادر شده و آن اخلاق ذمیمه که در بنی اسرائیل بوده که دعای وی مستجاب شده پس بیت المقدس را گذاشته از آن ناحیه فرار نمود و بخت نصر با عسا کر خود با آنجا آمد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را سه قسم ساخت نلثی را بکشت و نلثی را اسیر کرد و نلثی را رها کرد تا شام در دست ایشان باشد پس کودکان و اساری را بیاوردند و آنها در عدد صد هزار بودند و ایشان را در میان امر او سلاطین قسمت کردند هر امیری و سلطانی را چهار بر سید و بعد از آن هر يك از لشکریان را امر کرد تا سپری از خاک برگرفتند و در بیت المقدس انداختند و از آنجا کوهی عظیم از خاک پیدا شد و چون ایشان برگشتند و ببابل مراجعت نموده بیت المقدس را خالی بگذاشتند ارمیا بر دراز گویی نشسته روی بیت المقدس نهاد و پاره انگور در سله کرد و پاره عصیر همراه داشت چون خرابی بیت المقدس را دید و کشته گان را مشاهده کرد از روی تعجب (قَالَ) گفت (أَنْتَی یُحِیِّی) چگونه و بر چه وجه زنده گرداند (هذه الله) آینده را خدا یعنی چگونه اهل آنرا زنده سازد (بعدموتها) پس از مردن اهل آن این اعترافست بقصور از معرفه بر طریق احیاء استعظام قدرت محیی و استدعای



مشاهده آن از قبیل قول ابراهیم که (رب ارنی کیف تحیی الموتی) نزد کسانی که قبایل این کلمه کافر بعث بوده چنانکه گذشت مراد استبعادوی باشد از احیا و گویند احیاء استعاراست از برای تعمیر و موت از برای خرابی و باز قبیل واسئل القرية بر حذف مضاف ومعنی اینکه چگونه حقتعالی اینده را آبادان گرداند پس از خرابی آن و انی در موضع نصب است بر ظرفیت بمعنی ممتی یا بر حال بمعنی کیف و بر هر تقدیر چون این کلمه را گفت (يَا أَيُّهَا اللَّهُ) بس بمیرانید اورا حقتعالی (بأه عام) صد سال و خر او نیز بمرد یعنی تامدت صد سال اورا و خر او را آن چنان مرده بگذاشت (ثم بعثه) پس از آن زنده کرد او را و خر او را بهمان صورت و شکل که بودند و مرویست از وهب که بعد از گفتار (انی یحیی هذه الله) خر خود را بجای خود بیست و چیز یکه داشت آنجا بنهاد خواب بروی غلبه کرد حقت سبحانه در خواب جان او بستد پس آنجا صد سال مرده افتاده بود و حق سبحانه او را از چشم مردمان پنهان کرد و گوشت او را از سباع نگاه داشت چون هفتاد سال بر آمد حقتعالی پادشاهی از پادشاهان فارس را امر کرد تا بیاید و بیت المقدس را آبادان سازد وی هزار قهرمان را بر گماشته باهر قهرمانی سیصد هزار مرد کار کن تعیین فرمود تا بیامدند و بنای بیت المقدس و شهرها و دهها م غول شدند و حقتعالی بخت نصر بابل را هلاک کرد و بقایای بنی اسرائیل نیز معاونت ایشان کرده بتعمیر و تزیین بیت المقدس اشتغال نمودند تا در عرض سی سال آنرا تمام کردند بر وجهی نیکوتر از آنچه سابقاً بوده و چون صد سال از تخریب بیت المقدس و موت ارمیا بر آمد حق سبحانه او را زنده کرد و از عکرمه و قتاده و سدی روایتست که مراد باین کس عزیر بن شر حیا بود و از ابی عبدالله علیه السلام نیز ما ثور است و از حضرت کاظم علیه السلام منقولست که فرمود وقتی از دشمنان میگریختم و متفکر در راه شام میرفتم ناگاه بیعضی از دههای شام رسیدم و برخی از مردمان آن دهها را ملاقات کردم کوهی دیدم و مردمان آن قری که در حوالی آن بودند بان کوه بالا میرفتند از ایشان پرسیدم که این چه موضع است و شما اینجا بچه کار میروید گفتند در این کوه غاریست و در این غار راهیست هر سال یکبار از آنجا بیرون میآید و ما را موعظه مینماید آنچه بر ما مشکل شده باشد حل میسازد پس آن حضرت فرمود که من نیز در میان ایشان بان کوه رفتم منبری آوردند و بنهادند و پیری را از دیر بیرون آوردند که ابروها بر چشمهای او فرو آمده بود و بعصابه ابروی خود را بر پیشانی خود بسته بر آن منبر نشست و در آن مردمان مینگریست چشمش بر آن حضرت افتاد دید که نوری از فرق او تابان شده و لمعات آن با سمان رسیده باو گفت که ای مرد همانا در این شهر غریبی گفت بلی گفت منا و علینا از دوستان مائی با از دشمنان ما فرمود است منکم از شما نیستیم گفت همانا که از امت مرحومه فرمود بلی گفت (امن علمائهم انتا من جهالهم) از عالمان

ایشانی یا از جاهلان ایشان گفت است من جهالهم از جاهلان ایشان نیستم گفت (اسالك ام تسئلنه ) من از تو چیزی بپرسم یا تو از من میپرسی فرمود ذاك اليك اختيار این امر را تو راست گفت من بپرسم فرمود بپرس آنچه خواهی راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختیست که آنرا طوبی میگویند ما میگوئیم که در سرای عیسی است و شما میگوئید که در سرای محمد است و در بهشت هیچ جا و هیچ بقعه نباشد الا که شاخی از آن در آنجا بود مثال آن در دنیا چیست امام فرمود مثال آن در دنیا آفتابست که با ماداد سر از مشرق بیرون کند و چون بقطب فلک رسد هیچ موضعی نباشد مگر که شعاعی از اشعه آن در آنجا تابد گفت نیکو گفتی بعد از آن گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب بهشت میخورند و چندانکه بیش خورند آن طعام و شراب زیاده گردد و نقصان در آن راه نیابد مثال آن در دنیا چیست فرمود مثال آن در دنیا کتاب خدای است چندانکه خوانند گانش می خوانند و گویند گانش در انواع علوم سخن میگویند از قرات و تفسیر و تأویل و فقه و کلام و حدود و احکام حلال و حرام بشری از ه عشار آن نمیرسند گفت نیکو گفتی دیگر گفت که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت در بهشت شراب و طعام خورند و ایشان را بول و غایب نه باشد مثال آن در دنیا کدام است آن حضرت فرمود که مثال آن چنین است اندر شکم مادر خود غذا میخورد و او را بول و غایب نبود گفت احسن نیکو گفتی بگو که کلید بهشت از زر است یا از سیم فرمود نه از زر است و نه از سیم بلکه کلید آن زبان مؤمن است که در دهان بگرداند و بگوید لا اله الا الله پیرتر سا گفت همه را راست گفتی ولیکن تو را مسئله میپرسم که متحیر فرموانی فرمود اگر بگویم و صواب باشد ایمان آوری و بدین ما در آئی گفت آری و بر این عهد کردند گفت خبر ده مرا از آن توام که بیک شکم از مادر متولد شدند و بیک روز نزد خدای رفتند چون بمردند یکی را دو بیست سال بود و یکی را صد سال گفت ایشان عزیز و عزیز بودند که توأم بودند در یک شب متولد شدند و پنجاه سال بایکدیگر بودند و بعد از آن عزیز از بعضی دهام توجه بیت المقدس شده بقریه سا بر آبادی و روایت دیگر بده عقب که بر دو فرسخ ایلیا بود رسید موضعی ویران دید اما در ختان آن هیوه دار بود قدری انجیر و انگور بچید و در سایه دیواری قرار گرفت و انجیری چند بخورد و باقی در سله نهاد و انگور را بفشرد و پاره بیاشامید و بقیه در مشک ریخت و دراز گوشی که داشت در پیش خود بیست و تکیه بر دیواری کرده در آن ده مینگر بست چون آن ده را بغایت خراب دید و مردمان را هالك و مرده یافت و گفت از روی تعجب که ( انی یحیی هذه الله بعد موتهما ) حق سبحانه قبض روح او کرد و خراور را نیز بمیرانید تا مدت صد سال و در این مدت او را مرگوب او را از نظر خلق پو شانید چون هفتاد سال از موت او بر آمد و بخت نصر هلاک شد حق



تعالی نوشک فارسی را برانگیخت تا ولایت بیت المقدس در آمده در مدت سی سال بحال عمارت باز آورد و این ده را از آنچه پیش تر بود آبادان تر ساخت و بعد از انقضای مدت صد سال از موت عزیر او را زنده گردانید و گویند او را هنگام چاشت بمیرانید و در آن روز که زنده شد هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس فرشته بحکم خدا تعالی در وقتیکه عزیر زنده شد و چشم بمالید (قَالَ) گفت او را که اینجا (کَمْ لَيْسَتْ) چند وقت است که درنگ کرده (قَالَ) گفت عزیر (لَيْسَتْ يَوْمًا) درنگ کرد ام اینجا روزی و چون بنگریست هنوز آفتاب بود گفت (أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) بلکه باره از روز و میتواند بود که از برای اضراب نباشد بلکه جهت تردد وی بوده باشد مانند قول ظان و متردد (قَالَ) گفت آن فرشته: چنانست که تو گمان برده (بَلْ لَيْسَتْ) بلکه درنگ کرده اینجا (بِأَيَّ عَامٍ) صد سال یعنی در این صد سال مرده بودی عزیر درنگریست و اوضاع آن موضع را بر نهجی دیگر یافت تعجب او زیاده شد دیگر باره آن فرشته او را گفت (فَانظُرْ) پس بنگر (إِلَى طَعَامِكَ) بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده بودی (وَشَرَابِكَ) و بنگر بشراب خود یعنی شیره انگور که در مشک ریخته بودی (لَمْ يَتَسَنَّهْ) که هیچ متغیر نشده آن طعام و عصیر بمرور سنوات و حمزه و کسائی در حال وصل بدون ها میخوانند و اشتقاق آن از سنه است بنا بقرائت اول و هاء اصل کلمه و بر قرائت ثانیه هاء سکتست و لام الفعل آن و او مقدر و گویند اصل آن لم یسنن است مأخوذ از (جماعه سنون) که نون ثانیه بحرف عله مبدل شده مانند (تقضى البازی) و افراد ضمیر بجهت آنستکه طعام و شراب در حکم جنس واحدست (وَانظُرْ) و دیگر درنگر (إِلَى حِمَارِكَ) بسوی دراز گوش خود که استخوانهای او مانده و باقی اجزای متفرق گشته (وَلَنْجَعَلَكَ) لام متعلق است بفعل محذوف و تقدیر اینست که (وَفَعَلْنَا ذَلِكَ لِنَجْعَلَكَ) و معنی اینکه ما این کار کردیم یعنی تورا و مر کوب ترا بعد از مرگ بمدت صد سال زنده کردیم تا بگردانیم تورا (آیة) نشانه و عبرتی (المناسی) از برای مردمان که در حشر اجساد شک دارند (وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ) و نظر کن بسوی استخوانهای دراز گوش خود تا بینی که بقدرت بی علت (كَيْفَ نُنشِزُهَا) چگونه آن را بعضی بر بالای بعضی مر کب میسازیم و از زمین برداشته بر بالای یکدیگر وصل میکنیم و بهم مینشانیم و در انوار گفته که کیف منه و بست به نشزها و جمله حالست از عظام ای انظر الیهام حیایه یعنی نظر کن بآن استخوانها در حالتیکه آن را زنده میسازیم باین وجه که اجزای آن را بر بالای هم مر کب

میکنیم (ثُمَّ نَكْسُوها) پس میپوشیم آن استخوانها را (أَجْمًا) گوشتی عزیز در استخوانها مینگریست  
ندائی شنید که ایگوشت و پوست ریخته و اجزای متفرقه جدمع شوید بقدرت کامله ربانی همه اجزای  
آن مجتمع شده صورت بدن اوسمت تسویه یافت و جان بجسدش در آمده فی الحال برجست و نعره  
زدن گرفت (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ) پس آن هنگام که روشن شد مر عزیز را فاعل تبین معذوفست و ما  
بعد آن مفسر آنست و تقدیر این است که (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ أَنَارُ قَدْرَةِ اللَّهِ فِي أَحْيَاءِ الْمَوْتَى) یعنی چون  
ظاهر شد عزیز را نشانهای قدرت حقتعالی در زنده کردن مردگان بطریق معاینه (قَالَ أَعْمَامُ) گفت  
میدانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم قبل از این باستدلال و بیان کسانی و حمزه اعلم میخوانند که  
امر است از تعلم می گفت خدای بدان یقین (أَنَّ اللَّهَ) آنکه حقتعالی (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) بر همه  
چیزی از احیا و امانه و غیر آن (فَدِيرُ) تواناست پس عزیز بردراز گوش خود نشست و آن طعام و  
شراب بر گرفت و باده آمد و با برادر پنجاه سال دیگر بمانده در یک روز نزد خدای خود رفتند  
القصه پیر راهب چون این کلام را از صادق عليه السلام استماع کرد گفت نیکو و راست است و من گواهی  
میدهم که خدایکیست و محمد صلى الله عليه وآله رسول اوست بحق و جماعتی که در بای منبر او حاضر بودند  
ایمان آوردند و نزد بعضی دیگر آنست که دراز گوش او در مدت موت او زنده بود و حقتعالی بی آب و  
عاف او را نگاه میداشت تا آیتی باشد بر ای مردمان بر قدرت غالبه او و بنا بر این مراد بتمام عظام بعضی موتی  
بوده است که آنجا زنده میشدند تا عزیز به معاینه آن نور بصیرت او بیشتر گردد و قول اشهر و واضح آنست  
که مراد استخوان حمار است و این اوفق است بمابعد و در آیه دلیل است بر صحت رجعت و فساد  
قول کسیکه مستبعد آنست و هر گاه حق سبحانه طعام و شراب سریع التغیر را مدت صدسال از تغیر  
نگاهداشته باشد چرا نشاید که صاحب الزمان را صلوات الله علیه بر خلاف عادت عمر بنای وقت او  
را نگهدارد که پیر نشود و بی قوت نگردد بجهت مصلحت وقت پس منکر آن منکر قدرت او سبحانه  
باشد در امور ممکنه و این عین کفر است و بنا بر قول قتاده و ضحاک که حقتعالی دراز گوش عزیز را بر بالین  
سراو مدت صدسال زنده نگهداشت بی آب و گیاه چرا ممکن نبود که شخصی را که سبب هدایت  
بندگان او باشد وی را در مدت خلاف عادت زنده نگهدارد و آب و طعام باورساند چه این با امکان اقر بست  
پس جمود آن محض عصیبت و جاهلایت بوده باشد (نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْهِنَادِ وَأَصْحَابِ الْجَحْوِدِ  
وَالْانْكَارِ) و مرویست که ابن عباس فرموده که چون عزیز بدیار خود آمد دیوارها و خانهای او را



بر خلاف عادت دید پس بدسر ای خود آمد و در بز دیر اکنیزی بود که در حین رفتن او بیست ساله بود و در حین معاودت او صد و بیست ساله شده بود و مقعده و اعمی شده آواز داد و گفت کیست که در میزند وی جواب داد که این سر ای عزیز است گفت آری و بگریست و گفت ای مرد توجه کسی که عزیز را می شناسی که صد سال است تا عزیز بر مفقود شده کسی نام او نمیبرد گفت من عزیزم عجزه گفت سبحان الله صد سال است که عزیز بر مفقود است و کسی از او خبر ندارد عزیز گفت هه چنین است اما حق سبحانه مرا صد سال میرانید و اکنون مرا زنده کرده کنیز گفت علامتی درین باب بمن نما تا صدق قول تو بر من راضی شود عزیز گفت هر چه میخواهی از من طلب کن گفت عزیز مستجاب الدعوه بود و اصحاب امراض و بلوی را دعا کردی و حق تعالی شفا ارزانی فرمودی اگر تو عزیری دعا کن تا حق تعالی چشم مرا روشن سازد تا تو را به بینم چه من صفات و هیئت عزیز را نیکو شناسم عزیز دعا کرد و دست بر چشم او مالید چشم او روشن شد و دست او گرفت و گفت قومی باذن الله بر خیز بفرمان حق تعالی پس پایش درست شد و بر خاست و رفتن آغاز کرد پس کنیز در او نگر بست گفت گواهی میدهم که تو عزیری پس کنیز بر خاست و به حافل بنی اسرائیل آمده در آن محفل پسری از عزیز مانده بود صد و هیجده ساله شده بود پیر و ضعیف گشته کنیز گفت ای قوم مژده باد شمارا که عزیز باز آمده گفتند برو و سخن محال مگو که عزیز صد سالست که مفقود است عجزه گفت فلان کنیز اویم بدعای او حق سبحانه مرا عافیت داده و میگوید حق سبحانه مدت صد سال مرا میرانیده اکنون مرا زنده ساخته مردمان بر خواستند و بدیدن عزیز آمدند پسرش گفت عزیز را خالی بود در میان هر دو کتف چون ستاره درخشان آن را بمن نمای وی جامه برداشت آن خال پیدا شد و از آن خال آنحال بدید آمد قوم گفتند در حینی که بخت نصر توریه را بسوخت و هیچ نسخه از آن نماند حق سبحانه فرشته را فرستاد با انای آب و بعزیر گفت از این بخور چون بخورد توریه حفظ او شد و او سبحانه آن را معجزه او گردانید و برابر بنی اسرائیل به پیغمبری فرستاد و او پیامد و دعوی پیغمبری کرد و از او معجزه خواستند وی گفت معجزه من آنست که همه توریه حفظ منست و از ظهر قلب میخواهم مردی گفت مرا باغیست و پدر مرا وصیت کرده که در آنجا خمره در زیر خاک کرده ام و نسخه از توریه در آنجا نهاده آن را بردارید و ببینید اگر آنچه این مرد میخواهد موافق آنست عزیز خواهد بود آن را برداشتند و تطابق کردند با آنچه عزیز میخواهد موافق افتاد و یک حرف کم و زیاد نگشت پس بتوایمان آوردند و چون هیچکس قبل از عزیز و بعد از او توریه حفظ نداشت بجهت تعذر آن از این جهت یهودیان شبهه کرده گفتند وی پسر خداست (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً) و گویند که او توریه از ظهر قلب املا کرد و بنی اسرائیل نوشتند

چه بخت نصر همه کتب توریة زاسوخته بود و هیچ از آن باقی نگذاشته و در روایت آمده که چون عزیر بمیان قوم خود آمد اولاد او همه پیر شده بودند و وی جوان بود و وقایع و اخبار صد ساله با پدر خود میگفتند و وی از آن متعجب میشد و از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که وقتی که عزیر از خانه خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و چون او حامله و چون حقتعالی امانه او فرمود و بعد از آن احیای او کرد و باهل خود مراجعت کرد پسر او صدساله بود و خودش پنجاه ساله بود (و ذلك من آیات الله) حیث قال و ان جعلناک آية للناس از وهب منبه هر روستکه در بهشت هیچ کلب و حمار نباشد مگر کلب اصحاب کف و حمار عزیر و بعد از ذکر احیای عزیر بعد از صدسال بیان اراده احیای موتی میکند با ابراهیم علیه السلام و میفرماید که (وَ اذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ) و یاد کن چون گفت ابراهیم (رَبِّ اَرْنِي) ای پروردگار من بنما مرا بقدرت کامله خود (كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي) چگونه زنده گردانی مردگان را سؤال برای مشاهده کیفیت احیای مودنه آنکه در اصل احیای او را شبیه بوده و گویند چون نمرود گفت انا حی و ایت ابراهیم در جواب او گفت احیای موتی حقتعالی برد روح است در بدن نمرود گفت تو آن را معاینه دیده ابراهیم چون نتوانست که بگوید نعم بتقریر دیگر انتقال نمود و بعد از آن حقتعالی سؤال کرد که تادل او مطمئن شود بر جواب آن از عبدالله عباس و سعید بن جبیر و سدی روایتست که سبب این سؤال آن بود که حق سبحانه چون خواست که ابراهیم علیه السلام را خلیل خود گیرد ملک الموت را فرستاد تا او را بشارت دهد بخلت ابراهیم در سرای نبود چون باز آمد مردی را در سرای خود دید و چون آنحضرت مردی غیور بود آهنگ وی کرد و گفت چرا بخانه من آمده بی دستوری من ملک الموت گفت مرا خداوند سرای فرستاده است ابراهیم علیه السلام بدانست که ملک الموت گفت ای ملک الموت برای چه آمده گفت تا تو را بخلت بشارت دهم و تو را آگاه سازم که حق سبحانه تو را دوست خود خواهد گرفت گفت این کی خواهد بود جواب داد وقتیکه تو دعا کنی و حقتعالی بدعای تو مرده را زنده کند ابراهیم علیه السلام مدتی صبر کرد و آنگاه خواست که بداند وقت آن وعده رسیده است یا نه آنکه گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی (قَالَ) گفت خدایتعالی (أَوْ آمَنُ نَوْمًا) آیا تو ایمان نیاوردی باین که من مرده را زنده میکنم و قادرم بر احیاء باعاده تر کسب و حیوة حق سبحانه با آنکه عالم بود که ابراهیم اعرف مردمان است بایمان در احیاء اما در مقابل سؤال او این کلام گفت تا به جواب او سامعان غرض او را معلوم کنند و جواب او این بود که (قَالَ بَآئِي) گفت آری ایمان دارم و بکمال قدرت تو گردیده ام (و لَکِنِّ) ولیکن این سؤال کردم (لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي) تا بیارم و ساکن شود دل من به معاینه چگونگی آن و گویند همزه



استفهام برای تقریر و ایجاب است یعنی تو ایمان داری بقدرت من بر احیا و اماته و بانمرد گفته بودی که ربی الذی یحیی و یمیت ابراهیم فرمود که چنین است امامی خواهیم که بمعاینه آن دل من مطمئن گردد و بمضامه عیان بوحی و استدلال بصیرت من زیاده شود و در فتوحات مکیه مذکور است که احیا متنوع است چنانچه وجود خلق که بعضی را بکلمه کن موجود گردانیده و بر خیر اید و بعضی را بیدین ایجاد فرموده و جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفه را بواسطه خلق موجودات دیگر موجود ساخته و چون ابراهیم تنوع وجودات خلق دیده بود و دانسته که احیای خلق بعد از موت وجود دیگر است و آن نیز امکان تنوع دارد درخواست نمود که احیا بکدام نوع میکنی تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من از آن دانش آرامش پذیرد آورده اند که ابلیس بر لب دریائی میگذاشت نظرش بر مرداری افتاد که بعضی از آن در آب بود و بعضی بیرون آب مرغان هوا و جانوران دریا و ددان، صحرا هر یک از آن باره میر بودند ابلیس با خود گفت خوش دام حیاء یافتم جمعی کوتاه نظران سبکسار گران طبع را فریب میتوان داد که آخر این اجزای متفرقه را از حواصل طیور و اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع توان کرد حقتعالی وحی فرستاد بخلیل که بکنار دریا شو که دشمن من دام مگری گسترده است و سر رشته زرقی بدست آورده می خواهد که جمعی را بقید پریشانی در آرد خلیل بیامد و ابلیس متحیر و ارشبهه خود را القا کرد ابراهیم علیه السلام فرمود چه محل تحیر است همان کس که این اجزای متفرقه را از کتم عدم بفضای وجود آورده قادر است که دیگر باره از زاویه تفرقه بساحت جمعیت رساند پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای که چگونه زنده میکنی تا این طایفی یاغی ملزم گردد و دل من بالزام او اطمینان تمام یابد و از قتاده و ضحاک و حسن بصری روایتست که آن مرده از دو آب بود و ابن زید گفته که ماهی بود و آنچه در آب بود حیوانات دریامی خوردند و آنچه در خشکی بود حیوانات صحرا می خوردند ابراهیم گفت بار خدا یا من دانم که توفادری که این را از شکم جانوران پراکنده جمع کنی و زنده نمائی ولیکن می خواهیم تا معاینه بینم آنچه بدلیل عقلی و نقلی میدانم و علم الیقین بعین الیقین مؤکد گردد (قال) گفت خدایتعالی که اگر مشاهده و معاینه این حال آرزوداری (فخذ) پس فرا گیر (أربعة من الطیر) چهار عدد از مرغان و آنها کبوتر و خر و سوس و زاغ و طاوس بودند و بعضی بجای کبوتر کر کس گفته اند و قول اول از ابی عبدالله علیه السلام منقول است و در این ایما است بآنکه احیای نفس بحیوة ابدیه با ماته حب شهواتست و زخارف که صفت طاوس است و صوتی که خر و سوس بآن مشهور است و خسته نفس و بعد امل که غراب بآن متصف و ترفع و مسارعت بهوا که کبوتر بآن موسوم است و تفصیل این در آخر آیه سمت تحریر خواهد یافت و تخصیص طیر بجهت آنستکه اقربست بانسان و اجرد

هر خواص حیوان را و طیر مصدر است که مسمی بآن شده و یا جمع است چون صحب حاصل که حق سبحانه فرمود که این چهار مرغ را بگیر (فَصُرْهُنَّ) پس میل ده و ضم کن ایشان را (إِلَيْكَ) بسوی خود یعنی هر یکی را بدست گیر و در صور و اشکال آنها نیکو تأمل کن و دقایق بینة هر يك بنظر دقیق بازین تابعداز زنده شدن ایشان بر تو مشتبه نگردد یا مجتمع ساز اجزای ابدان ایشان را بایکدیگر یعنی بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشان را بدست خود نگاه دار (ثُمَّ اجْعَلْ) پس آنکه وضع کن (عَلَى كُلِّ جَبَلٍ) بر هر کوهیکه ممکن باشد که جزوی از آنها بر او توانی نهاد چه قسمت این اجزایر جمع جبال متعذر است و این از قبیل ایراد عام و ارادة خاص است ملاحظه سخن آنستکه بر هر کوه که نزدیک تو باشد و توانی بنه (مِنْهُرٌ) از این مرغان متمزق شده با هم آمیخته (جُزءاً) پاره را (ثُمَّ ادْعُهُنَّ) پس بخوان این مرغان را بنامهای ایشان تا باذن خدا اجابت نموده (يَأْتِيَنَّكَ) بیایند بسوی تو و بشتابند (سَعِيًّا) شتافتنی در آمدن یا پریدن و میتواند بود که نصب سعیاً بر حالیه باشد به معنی سعیات یعنی در حالتیکه شتاب کنند گمان باشند در آمدن (وَ اعْلَمَنَّ) و بدان از روی یقین نزد دیدن این حال (أَنَّ اللَّهَ) آنکه خدا بتعالی (عَزِيزٌ) غالب است و عاجز نیست از آنچه اراده کند (حَكِيمٌ) محکم کار است در هر چه میسازد القصة ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ مرغان را ذبح کرد و اجزای و اعضاء و لحم و دم و عروق و اعصاب و عظام و قوائم و اجنحة ایشان را پاره پاره کرده بایکدیگر آمیخت و گفته اند در هاون بکوفت تا اختلاطی تمام یافتند و منقسم ساخته بر چهار باهفت یاده یا هفده علمی اختلاف الاقوال و بر سر کوه نهاد و سر های ایشان را بدست گرفته آواز داد که ای کبوتر و ای طاوس و ای خردس و ای زاغ بیائید بجانب سر های خود پس بفرمان خدا اجزای هر يك از دیگری منفصل شده و بایکدیگر ملثم گشته ابدان ایشان درست شده و بر زمین دویدن گرفتند آورده اند که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بجهت امتحان سر مرغی بتن مرغی دیگر مینهادتن او دورا میشد و چون بر بدن خودشان نهاد بهم ملثم شدند و آغاز دویدن کردند و حکمت در دویدن آن بود که تا این صورت ابلغ باشد در حجت و دورتر از شبهه چه توهم آن می باشد که مرغان پرنده نه آنمرغانند یا بخیال میرسید که شاید پایهای ایشان درست نشده باشد و دیگر ادراك باصره هر کیفیت مرغی را در وقت دویدن بیشتر از ادراك آنست در حال پریدن پس بدنهایش پای ابراهیم میدویدند و از آنجا پر واز نموده بسر های خود که در دست او بود متصل میشدند و در انوار آورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیوة ابدیه زنده گرداند باید که قوای بدن را بتیغ ریاضت بسمل ساخته بعضی را با بعضی بیامیزد تا سوره ایشان شکسته منقاد فرمان گردند و ایشان



بدواعی شرع و عقل بخواند تا بطریق مطاوعه شتاب کنان باز آیند و محققان گفته اند که در ذبح طیور  
 اربعه اشارتست که (کمپوتر) را که پیوسته با مردم مستأنس است بکش و رشته الفت بیرو خروس را که  
 همواره مایل شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت بازرهان و زاغ را که منبع حرص است بقتل  
 آور و صفت حرص و آزار بگذار و طاوس را که مجمع زینة است سر بردار و دیده همت از آرایش دنیا  
 فرو بند که هر که به تیغ مجاهده این چهار صفة را ذبح کند حیات ابد و زندگی سرمد یابد و گویند  
 چهار صفة از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آمده و ذبح آنها تیغ مخالفه لازم است اول صولت کبر  
 که نتیجه آتش است دویم داعیة شهوت که نمره هواست سیم تکاپوی حرص که عادت آبست چهارم  
 تیرگی امساک که صفت خاکی است آورده اند که در روزگار سلیمان علی نبینا و علیه السلام مردی بلبلی خرید و  
 او را در قفس کرده بتربیت او اشتغال مینمود و بآب و عاف او را پرورش میداد تا بآواز وی مستأنس شود  
 روزی مرغی بیامد از انبای جنس او و بر قفس او نشست و چیزی در قفس او فرو گفت آن مرغ (بلبل خل) دیگر  
 بانگ نکند صاحبش آن قفس را برداشته و نزد سلیمان آورد و حال آن مرغ را معروض داشت سلیمان آن قفس  
 برداشت و آن مرغ را گفت چرا بانگ نمیکنی گفت یا نبی اللہ من مرغی بودم که هرگز دانه صیاد ندیده روزی  
 صیادی بر گذرگاه من دامی افکند دانه چند در آن دام افشاندمن چشم حرص باز کردم و دانه را  
 بدیدم هر چند دیده بصیرت مرا منع میکرد چشم حرص من از آن ممتنع نه میشد و آخر بطمع و حرص  
 هنوز منقار من بدانه نارسیده در دام بالا افتادم و پایم بسته آن دام شد صیاد مرا بگرفت و از جفت و بیچه  
 جدا کرد و این مرد مرا بخورد و در زندان قفس محبوس ساخت و من از سردرد ناله جانسوز میکردم و  
 او از سر غفلت سماع میکرد مرغی بیامد و مرا گفت ای بیچاره چند ناله کنی سبب حبس تو این ناله است من  
 عهد کرده ام تا در این زندان باشم ناله نکنم سلیمان بخندید و آن مرد را گفت که این مرغ میگوید که من  
 عهد کردم تا در این زندان باشم ناله نکنم مرد در قفس بگشاد و آن مرغ را رها کرد و گفت من او را برای  
 آواز دلپذیر او داشتم چون آواز نخواهد کرد او را کجا برم پس ابعیز بدام آمدن این مرغ مثل تست  
 که بدام حرص و آزر گرفتار شده و اینکه در قفس آواز میکرد و صاحب او باو خرسند بود و تربیت او میکرد  
 و چون ترك آواز کرد او را اینداخت مثل تست چه مرغ خوش الحان اوئی و این بدن قفس تست تو را در  
 زندان بدن کرده برای ناله زاری اگر تو در این قفس ناله نکنی تو را بنزدیک او هیچ قدری نباشد که قل  
 ما یعبئو ابعمر ربی لو لادعائکم و بدانکه حق سبحانه چون در این آیات ذکر توحید فرمود و بیان بینات  
 و معجزات داله بر صدق انبیا بعد از آن حث بندگان فرمود بر معاونت بر جهاد با اهل عناد که  
 منکر توحید و رسند و فرمود که (مِثْلُ الَّذِینَ) مثل نفقه کردن کسانی که بی شایسته عرض و داعیه عوض

(يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) صرف میکنند مالهای خود را (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا بر غازیان و مجاهدان و یاد ر همه ابواب البر که راه خدایست و این قول اکثر است و منقول از ابی عبدالله عليه السلام و بر هر تقدیر نفقه کردن این منفقان (كَمَثَلِ حَبَّةٍ) همچو مثل دانه ایست و میتواند بود که مثل حبه در تقدیر مثل باذر حبه بحذف مضاف باشد و مثل الذین بر اصل معنی خود باشد بدون تقدیر مضاف که آن مثل انفاق الذین است که مترجم شد و معنی اینکه مثل کسانی که در راه خدا انفاق میکنند مثل افکننده دانه ایست در زیر زمین طیب که آندانه (أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ) بر ویاندهفت خوشه را باین نوع که هفت شعبه از اصل آن منشعب گردد و بر هر شعبه خوشه بود (فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ) در هر خوشه از آن (بِأُتُو حَبَّةً) صد دانه که بیکر اهفتصد حاصل آمده باشد اسناد انبات بجهت آنست که حبه از اسباب است مانند اسناد انبات بارض و ماء و میبب فی الحقیقه حق سبحانه است و این تمثیل است و مقتضی وقوع آن نیست مانند تمثیل شیء بانبات اغوال و رؤس شیاطین و مع ذلك گاهست که این صورت در ذرّه و دخن واقع میشود و در حنطه نیز در زمین غله خیز (وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ) و خدا زیاد میکند این مضاعفه را که هفتصد است بهفت هزار بایشتر (إِنْ يَشَاءُ) برای هر که خواهد از منفقان بفضل خود بر حسب حال منفق از اخلاص و تعب او و بجهت اینست تفاوت اعمال در مقادیر ثواب (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ) و خدا بسیار بخشش است که بیکر اهفتصد و زیاده میدهد و تنگ نمیشود بر او آنچه فضل مینماید آنرا (مَلِيمٌ) دانا است بنیات منفقان و قدر انفاق ایشان غرض از این تمثیل تصویر اضعا فست و ترغیب متصدقان که چون نظر باجر میکنند که بیکر اهفتصد است پیوسته بتصدق اشتغال نمایند و نعم ما قیل آنکه بشارت بخودت میدهد \* دانه یکی هفتصدت میدهد \* دانه بانبازی شیطان مکار \* تازیکی هفتصدت آرد بیار \* و بدانکه حقتعالی در آیه (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَالِهَا) بیکر داده و در این آیه بیکر اهفتصد و بیشتر و در قرض باضعاف مضاعفه و از ضحاک منقولست که در دنیا بیکر داده و هفتصد عوض دهد و در آخرت یکی را دو هزار و در خبر آمده که روزی امیر المؤمنین عليه السلام در حجره فاطمه رفت او را یافت که حسن و حسین را میخواست باند و ایشان از گرسنگی نمیخواستند و فاطمه عليها السلام فرمود که یابن عم رسول الله اینها بجهت گرسنگی نمیخسبند چه سه روز است که اینها طعام نخورده اند امیر المؤمنین عليه السلام از خانه بیرون آمد و نزد عبدالرحمن عوف زفته گفت یکدینار بمن قرض ده وی



درخاته رفت و کیسه بیرون آورد که صد دینار سرخ در او بود و گفت این را برسم هبه و تصدق قبول فرما بدون عوض امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که والله هر گز نستانم و قبول نکنم گفت چرا فرمود زیرا که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود (الید العلیا خیر من الید السفلی) دست زبرین بهتر است از دست زیرین مراد آنست که دست دهنده از دست گیرنده بهتر بود و من نمیخواهم که کسی را بر من دستی باشد و لکن یک دینار بر سبیل قرض بمن ده و این سخن را از من بشنو که رسول فرمود که الصدقة عشرة اضعاف و القرض ثمانية عشر ضعفا صدقه یکی راده بود و قرض یکی را ایجاد عبد الرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از آنجا بیرون آورد و بر سبیل قرض با امیر المؤمنین علیه السلام داد آنحضرت آن را بستد تا از برای اولاد امجاد چیزی بخرد مقدار اسود را دید که (جاس علی قارعة الطريق) نشسته بر سر راه گفت ای مقدار در این وقت که هوا در غایت حرارتست چرا از خانه بیرون آمده و بچنین موضعی نشسته گفت بجهت ضرورت یا امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود ترا چه رسیده گفت چهار روز است که طعامی نیافته ام امیر المؤمنین علیه السلام آن دینار را که گرفته بود با داد و فرمود تو باین سزاوتری از ما چه سه روز است که ما طعام نیافته ایم و تو چهار روز مقدار آن را بسته و برت و در ما محتاج خود صرف کرد و امیر المؤمنین علیه السلام به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد حقتعالی این آیه در شأن عالیشان او نازل ساخت که (ویقرئون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة) یعنی با آنکه خود در نهایت احتیاج و فقر و فاقه اند غیر خود را بر خود اختیار میکنند و برایشان تصدق میکنند چون رسول صلی الله علیه و آله از نماز شام فارغ شد فرمود یا علی امشب بخانه تو میآیم آنحضرت شرم داشت که گوید در خانه ما چیزی نیست در جواب فرمود که عزة و کرامت با رسول الله صلی الله علیه و آله آمدن تو بخانه ما موجب ارجمندی و بزرگواری ما است پس بر خاست و بخانه آمد و فاطمه را گفت که ای بضعة جلیلة مصطفی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امشب بخانه ما می آید و در خانه هیچ چیز نیست حضرت در این سخن بودند که حضرت رسالت (ص) در آمد و بنشست فاطمه علیها السلام بر خاست و در خانه رفت و دور کعت نماز بگذارد و در کعت اول فاتحه و الهم السجده بخواند و در کعت دوم فاتحه و سوره اعام چون سلام باز داد روی بر زمین نهاد و گفت بار خدایا بحق محمد و آل محمد (ص) که از برای ما خوانی طعام بفرست تا آنرا تناول کرده در شکر گذاری تو بیفزائیم چون سر از زمین برداشت بوی طعام بمشام او رسید نگاه کرد جفنه دید پر از نرید (و علیها عراق من لحم) بر سر آن نرید گوشت بود استخوان از آن جدا کرده دستاری بر سر آن افکنده که مانند آن ندیده بود پس از خانه بیرون آمد و آبر او نزد رسول صلی الله علیه و آله آورد تا آنحضرت دست بنشست و امیر المؤمنین علیه السلام در او مینگریست که او چه خواهد کرد آن نگاه در آن خانه آمد و آن جفنه را بیرون آورد و نزد رسول بر زمین نهاد و آنحضرت و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام بطعام خوردن

مشغول شدند سائلی بد زحجره آمد و گفت یا اهل بیت رسول الله از این طعام که میخورید قدری بمن دهید که مدتیست من در آرزوی آنم امیر المؤمنین علیه السلام دست دراز کرد تا پاره از آن طعام باو دهد رسول (ص) فرمود که ای علی این طعام بوی مده که ابلیس است و خیر یافته که حق تعالی برای ما طعام بهشت فرستاده و میخواهد که شریک ما شود در طعام بهشت و این برای او حرامست و بعد از آن فرمود که حق تعالی طعام بهشت را بهیچ کس نفرستاد مگر برای ما و برای عیسی علیه السلام که آن خوانی بود از زرخ مگدل بدرو یا قوت و زمر دچهل گز طول آن بود و آن را چهار پایه بود و بر آنجا پنج نان بود و بر هر نان ناری بود پوست باز کرده و بر زبر ناری سیمی و انواع ترها بر آن نهاده و ماهی برشته و قدری نمک نزدیک سرین آن و در دنباله آن جزوی سر که و دستاری بر سر آن افکنده اصحاب عیسی حاضر آمدند و عیسی علیه السلام دستار از سر آن برداشت در چشم توانگران حقیر آمد و آن را نخوردند و گفتند که اندک است عیسی علیه السلام ندا کرد درویشان را بخواند تا از آن میخورند چهار هزار و بروایتی چهل هزار درویش چهل صباح آن را میخورند هیچ پیر نخوردی مگر که جوان شدی و هیچ بیمار تناول نکردی مگر که شفا یافتی و هیچ دیوانه نخوردی الا که بهوش باز آمدی و هیچ نابینا تناول نکردی مگر که بینا گشتی و هیچ زمین گیر آن را نخوردی مگر که پای او روان شدی القصة چون رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت از طعام خوردن فارغ شدند و دست بستند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این جفنه را بر گیرید و بموضع خود برید آن را برداشتند و بجای خود آوردند چون باز آمدند آن را با آسمان برده بودند رسول و امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد آمدند و نماز خفتن بگذارند روز دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بر در مسجد نشسته بود اعرابی بر ناقه نشسته نزدی آمد و کیسه بزرگ باو داد و گفت این را بستان که از تست و فی الحال ناپیداشد آنحضرت آن را برداشته نزد رسول (ص) آورد و صورت واقعه تقریر فرمود رسول (ص) سر کیسه را بگشود در آنجا هفتصد دینار زرخ بود فرمود یا علی اعرابی را شناختی گفت نه یا رسول (ص) فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود حق تعالی او را امر کرد تا کنزی از کنه زمین برداشته بتو داد بعوض آن یکدینار که بمقداد دادی این کیسه زربا آن جفنه طعام عوض دنیوی بود که بتو داد و در آخرت بعوض آن چندان نعم بتو دهد که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و در خواطر هیچکس نگذشته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود صدق الله جلت عظمته حیث قال مثل الذین ینفقون الا به پس از آنجا دیناری برداشته بعبدالرحمن عوف داد و باقی بر اهل بیت و فقرای مهاجر و انصار نفقه فرمود و از ابن عمر روایتست که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود رب زدلامتی خدایا اجر عمل صالح را از برای امت من زیاده کن این آیه آمد که (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة) فرمود رب زدلامتی این آیه



آمد که (انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) بدانکه آخر این آیه متصل است بقوله (من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً) و مابین این هر دو جمله معترضه است برای استدعای بحق و بیان حجج و عبر و بعد از آن تأکید ضرب المثل مذکور میفرماید بقوله (الذین ینفقون) آن کسانی که نفقه میکنند (أموالهم) مالهای خود را (فی سبیل الله) در جهاد یا سایر خیرات (ثم لا یتبعون) پس از بی درنمی آرند (ما أنفقوا) آنچه را که نفقه کرده اند و میکنند (منّاً) منتی یعنی در صدقه دادن منت بر کسی ننهند و تطاول ننمایند بر معطی علیه بجهت اعطاء بر ایشان عرض امتنان نکنند (ولا اذی) و نه آزاری یعنی در ویش و فقیر را نزد دادن صدقه نرنجانند بقول زشت و فعل قبیح مانند ترش کردن روی و اظهار کراهت صدقه کردن یعنی بطیب قول و نفس و بشاشت و طلاق وجه صدقات را بر فقر اعطاء کنند (لهم) مرایشان داشت (أجرهم) مزد صدقه ایشان (عند ربهم) نزد پروردگار ایشان ذکر این قید بجهت آنستکه نفس بآن اسکن است و بآن اوثق (ولا خوف) و ترسی نیست مرایشان را از کم شدن مزد (ولا هم یحزنون) و نیستند ایشان که اندوهگین شوند از فوت ثواب در زمان مستقبل ذکر ثم جهت تفاوتست میان انفاق و ترک منت و اذی و عدم دخول فا در خبر مبتدا با آنکه مبتدا که اسم موصول است متضمن معنی شرط است جهة ایهام است بآنکه منفقان بمجرد قصد انفاق اهلیت اجر مذکور دارند و مستحق عدم طریبان خوف و حزن بر ایشان و اگر چه انفاق نکرده باشد فکیف که بآن ارتکاب نمایند مرویست از حضرت رسالت ﷺ که (المان بما یعطى لا یکلمه الله ولا ینظر الیه و لایزکیه) یعنی منت نهنده بآنچه میدهد حق تعالی با او سخن نکند و بنظر رحمت در او ننگرد و او را پاکیزه نگرداند از معاصی یعنی وی را نیامرزد و از جمله منت چشم داشتن است بشنا گستری و پاداش شکر گذاری از متصدق علیه و لهذا حضرت عزت عز شأنه در مدح و ثنای امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا (علیهم افضل الصلوات و اکمل التسلیمات) در حین تصدق ایشان بر سبیل حکایت از قول ایشان خبر میدهد که (لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً) و در خبر است که زنی نزد اسامه بن زید آمد و گفتم من جعبه دارم تیری چند در او مراراه نام بردی که رفتن او بجهاد برای خدا بود نه برای ریاضه این مجاهدان اکثر برای آن جهاد میکنند که از باغهای مردم میوه بخورند و غنیمت را کسب کنند ابن زید گفت (لا بارک الله فیک و لافی جعبتک آذیتهم قبل ان اعطیتهم) پیش از آنکه دهی ایذا رسانیدی و حق سبحانه ایذا رسانیدن و منت نهادن را منع فرموده حیث قال (ولا یتبعون مناً و لا اذی

عطار وایت کنند که حق سبحانه میفرماید که هیچکس را نرسد که منت نهد بر کسی بعباط بلکه این مر امیرسد که بر بندگان خود منت نهم برای آنکه منت خلقان تکدیر است و منت من تنبیه و تذکیر و بعد از آن بجهت تأکید این معنی میفرماید که (قَوْلٌ مَعْرُوفٌ) این مبتدا است و صحت ابتدا بنکره جهت اختصاص آنست بصفات یعنی سخن نیکو مرد درویش را یعنی رد جمیل مانند (صنع الله بك واغناك الله عن المسئلة ويا وسع الله عليك الرزق) و یا اشباه این و یا وعده نیکو دادن مرد درویش را که اقتران آن باشد بوقا کردن (و مغفرة) و در گذشتن از درشتی سخن با سائل یا عفو کردن از الحاح و ابرام و یا نیل مغفرة از خدا برد جمیل یا عفو از سائل بمعذرت و اغتفار رد او (خیر) بهتر است هر مسؤل را در نفع (مِنْ صَدَقَةٍ) از صدقه که نسبت با سائل (بِتَمَّهٖمُ اُذِّي) از بی در آید او را رنجی و آزاری از سرزنش و غیر آن زیرا که صاحب این صدقه معروم است از ثنای جمیل در دنیا و از ثواب و اجر در عقب او قول معروف و عفو مستحق ثنای دنیوی و اجر اخرویست (وَاللهُ غَنِيٌّ) و خدا بتعالی بی نیاز است از صدقه آنها که مشرب نفعات را بخش و خاشاک منت و آزار مکرر سازند (حَلِيمٌ) بر دبار که تعجیل نکنند در عفو بت منان و موذی از حضرت رسالت ﷺ مرویست که (اذا سئل السائل فلا تعطوا علیه مسألته حتی یفرغ منها ثم رد و اعلیه بوقار و لین اما بیدل یسیر آورد جمیل فانه قد یا تمکم من لیس بانس و لا جان ینظرون کیف صنیهکم فیما خولکم الله تعالی یعنی چون سائلی سؤال کند از شما سؤال او را بر و قطع مکنید تا آنکه از آن فارغ شود پس رد کنید بر و بوقار و نرمی که آن دادن اندک چیزی باشد با و یا بروجه نیکو او را جواب دادن چه گاه هست که بشما می آید کسیکه نه آدمیست و نه پری یعنی حق تعالی فرشته را بصورت سائلی نزد شما می فرستد تا بنسگرد که شما چه عمل میکنید در نعمتی که حق سبحانه بمعض لطف و تفضل بشما ارزانی داشته در خبر است که امیر المؤمنین و خضر علیهما السلام بهم رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام خضر را گفت سخنی از حکمت بگو تا از تو یاد گیرم گفت (ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبة فی ثواب الله یعنی چه نیکو است شفقت و مرحمت تو انگران بر درویشان بجهة رغبة درویشان در ثواب خدا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دانی نیکوتر از اینچه باشد گفت نه فرمود (و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله) نیکوتر از این تکبر درویشانست بر تو انگران بجهت اعتماد بر خدا بتعالی خضر علیه السلام فرمود که این کلمه سزاوار آنست که بقام زر بنویسند بعد از بیان قیج من واذی تصریح بنهی آن





مصدریة ای انفاق آریاء حاصل که منت نهنده بر فقراء و ایذا رساننده بایشان مانند مرائی اند که ایمان بآخرت نداشته باشند چه هر یک از من و اذی و ریوا کفر سبب تامند مردم فائده انفاق را و در حقیقت مان و موذی و مرائی مندر چند در عدم ایمان بخدا زیرا که منفق بر وفق من و اذی اگر مؤمن میبود و مصدق بصفات کمال او سبحانه غیر ریوا شریک او نمیگرفت در چیزیکه غایت آن اخلاص است و طلب مرضات او (فَمَثَلُهُ) پس نمودار این منافق مرائی در انفاق (کَمَثَلِ صَفْوَانٍ) همچو نمودار سنک خارۀ املس است که (عَلَيْهِ تُرَابٌ) بر آن سنک خالک خشک است (فَأَصَابَهُ) پس رسیده باشد بدان سنک (و ابل) باران بزرگ قطره (فَتَرَكَهُ) پس شسته آن خاک را از سنک و بگذاشته آن را (صَلْدًا) سنگی خالی و پاک از گرد و خاک صفوان واحد صفوانه است یعنی حجر املس چون مرجان و مرجانه و سعدان و سعدانه و و ابل بمعنی مطر شدید و آخوذ از و ایل بمعنی شدید کقوله تعالی اخذ آو ییلا و صلد بمعنی املس و نفی از تراب و اصل آن بمعنی بخل است زبده کلام آنست که صفوان مثل منافق است و خاک بر آن نمود از نفقهای او که به ریوا کرده چون قطرات باران عذاب از سحاب حساب و بانی ریزان گردد آنرا آن نفقات محوشده سنگی بی حاصل بماند و تمامی اعمال اهل ریاهمین حال دارد (لَا يَقْدِرُونَ) ضمیر راجع بالذی است چه مراد بآن نجس است یعنی قادر نباشد این نفقه کنندگان مرائی (عَلَى شَيْءٍ) بر ثواب چیزی (بِمَا كَسَبُوا) از آنچه کسب کرده باشند یعنی تصدق نموده بر یا مراد آنستکه بآن صدقه ریائی منتفع نشوند و ثواب آن را نیابند در روز قیامت (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي) و خدا راه ننماید بخیر و رشاد (الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) گروه ناکر ویدگان را یعنی لطفی بایشان ننماید که مجبر ایشان باشد بر فعل طاعت چه این منافی حکمتست باز یادتی الطاف و توفیق که بمؤمنان کرامت فرموده بکافران ندهد یا ایشان را طریق بهشت ننماید یا ثواب ندهد بر اعمال ایشان زیرا که کفر بآن محیط شده و آن مانع استحقاق ثوابست در انفاق و در وضع کافرین در موضع مرائین تشدید عظیم است. بر حال ریوا و اشعار بر آنکه ریوا و شرک از یکوادی اند و لهذا حضرت رسالت ﷺ فرموده که دیب الشریک فی امتی اخفی من النملة السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخر الصماء یعنی نرم رفتن شرک در امت من خفی تراست از رفتن مورچه سیاه در شب تاریک بر سنک نرم و سخت و نیز فرموده که ان اخوف ما اخاف علیکم الشریک الا صغر یعنی بد رستی که مخوفترین آنچه بر شما میترسم شرک اصغر است گفتند (و ما الشریک الا صغر) فرمود ریوا یعنی شرک اصغر ریوا



است حاصل آنکه در این آیه تعریض است بآنکه ریا و من و اذی بر انفاق از صفات ناگروید گانست و مؤمن را ناچارست از آنکه تجنب نماید از این امور مذکوره و این آیه و آیات سابقه متضمن حث است بر صدقه و انفاق مال بر سبیل خیر و ابواب بر بجهة ابتغاء مرضات حق سبحانه و نهی از من و اذی و ریا و سمعه و نفاق و اخبار از بطلان آن ابن عباس از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود اذاکان یوم القیمة نادى الله تعالى انى لا اقبل عملا خالطه شیئى من الدنيا و اهلها یعنی چون روز قیامت باشد حق سبحانه ندا کند که من قبول نمیکم عملی را که مخلوط باشد با چیزی از اغراض دنیا و اهل آن و از امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که حضرت رسالت فرمود که حضرت عزت جلت عظمته فرمود که (من عمل لی عملا اشرك فيه غیری ترکته لشریکی) یعنی هر که عملی کند برای من که غیر مرا در آن شریک سازد من آن را باز گذارم برای شریک من در آن عمل و از ابو عبدالله علیه السلام روایتست که حضرت رسالت ص فرموده که (من اسدی الی مؤمن معروفائم اذاه بالكلام او من علیه فقد ابطال الله صدقته) یعنی هر که نیکویی کند بمؤمنی و بعد از آن آزار رساند او را بسخن یا منت نهد بر او پس بتحقیق که حق سبحانه ابطال تصدق او کند و هیچ نوایی و اجری با او ندهد و بعد از ذکر مثل منافق مرائی بیان مثل میکند برای منافق مخلص و میفرماید (وَمَثَلُ الَّذِينَ) و مثل نفقه آنان که با اعتقاد و اخلاص (يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) انفاق میکنند مالهای خود را بدرویشان (ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) برای طلب رضای خدا (وَتَشْبِيهِمْ) و بجهت ثابت گردانیدن بعضی از نفسهای خود را بر ایمان چه مال شفیق روحست پس هر که بذل مال خود کند برای خدا پس تشبیت بعضی از نفس خود کرده پس هر که بذل مال و روح کند تشبیت همه نفس خود کرده و بنا بر این من برای تبعیض است و بعضی گویند تشبیت بمعنی تصدیق است باسلام و تحقیق جز او من برای ابتدائیه و معنی اینکه انفاق اموال بجهت تصدیق ایشان است باسلام و قوت یقین و بصیرت او و محقق دانستن جز او پاداش که صادر شده باشد این تصدیق و تحقیق از نفسهای ایشان و با معنی اخلاص و توطین یعنی بجهت خالص ساختن انفاق برای خدا و دل نهادن بر جزای آن که صدور یافته باشد این اخلاص و توطین از نفسهای ایشان و درین تشبیه است بر آن که حکمة انفاق مر منافق را تزکیه نفس است از بخل و حب مال و مثل نفقه این جماعه درز کلونمو (کَمَثَلِ جَنَّةٍ) مانند بوستانی است پر از اشجار و ثمار که واقع شده باشد (بِرَبْوَةٍ) بموضعی بلند که تابش

آفتاب زود تر بوی رسد و رباح لواقع بر اشجار او بیشتر وزد بابر نزدیک تر و از آفت ارضی دور تر چه زمین منخفض مظنه مسیل میاه است که مضر نباتات است و بجهت این میوه آن در حسن منظر و زکات و نمو بمرتبۀ کمال باشد و این بستان پر میوه (أَصَابَهَا) برسد بوی (وَأَبِلَ) باران، بزرگ قطره (فَأَتَتْ) پس بدهد و بار آورد (أَكْلَهَا) میوه خود را (ضَعْفَيْنِ) در حالتیکه دو برابر باشد یعنی به یکسال چندان بردهد که بوستانهای دیگر بدو سال دهند مراد از ضعف مثل است همچنان که مراد بزوجه در (من کل زوجین اثنتین) مثل است و گویند مراد از آن دو مثل است پس ضعفین بمعنی چهار برابر باشد و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که (معناه يتضاعف ثمارها كما يضاعف اجره من انفق ماله) و نصب آن بر حالت ای مضاعفا (وَإِنْ لَمْ يُصْبِحْهَا) پس اگر نرسیده باشد آن باغ را (وَأَبِلَ) باران عظیم القطرات (فَطَلَّ) پس بدو رسد باران ضعیف که این قدر نیز کافیست برای منبت و برودۀ هوای آن و ارتفاع مکان آن و نمو ثمره آن رفع ظل بفعل محذوفست بقرینه ما قبل ای فی صیبهات ظل یا خیر مبتدای محذوفست ای فإذی بصیبهات ظل ماخص معنی آنست که نفقات ایق جماعت را کیست و نامیست نزد خدا بهیچ وجه ضایع نمیشود و اگر چه متفاوت باشد در کم و بیش و باعتبار آنچه منضم شود باو از مزیت ثوبه بر سبیل تفضل و یا مکافات ثوبه نفقه بر طریق عدل و میتواند بود که مراد تمثیل حال منفقین باشد نزد خدا بجنتی که بر زمین مرتفع واقع شده باشد و تمثیل نفقات کثیره و قلیله ایشان به و ابل و ظل و معنی مراد اینکه آنچه به رضای خدایتعالی تصدیق کنند جزای آن را باضعاف مضاعفه نزد خدا خواهند یافت خواه آن صدقه اندک باشد یا بسیار (وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) رخصدا بدانچه شما می کنید از روی اخلاص یا ربا (بصیر) بیناست و مناسب هر یک جزا خواهد داد و ذکر این جهت تحذیر است از ریا و ترغیب در اخلاص و بعد از ذکر مثل منفق مخلص باز سر رشته کلام را بمبحث منفق مرائی کشیده بجهت مبالغه در تحذیر آن بر سبیل تمثیل می فرماید که (أَيُّوْذًا حَدُّكُمْ) آیا دوست میدارد یکی از شما همزه برای انکار است یعنی دوست نمیدارد یکی از شما (أَنْ تَكُونَ لَهُ) آنکه باشد مراد را (جَنَّةٍ مِنْ نَجِيلٍ) بوستانی از درخت خرما (وَأَعْنَابٍ) و انگورها یعنی باغی مشتمل برین اشجار (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا لِأَنْهَارٌ) که میرود از زیر درختان او جویهای آب (لَهُ) مر آنکس را باشد که صاحب این باغست (فِيهَا) در آن بستانها (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) از همه انواع میوه هانه



همین خرما و انگورو تخصیص آنها بجهت فضیلت و شرف یا کثرت منافع آنهاست و میتواند بود که مراد بثمرات منافع باشد یعنی در او انواع منفعتها باشد (وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ) و حال آنکه فرارسیده باشد خداوند این باغ را پیری و بزرگ سالی که فقر و فاقه درین سن اصعب است و محتملست که او را برای عطف باشد نه حالیه حمل بر معنی و تقدیر اینک (اِیُّوْدًا حُدَّ كَمُّ لَوْ كَانَتْ لَهُ جَنَّةٌ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ) یعنی آیا دوست دارد یکی از شما که باشد او را بوستانی پر از ثمار و برسد او را پیری (وَأَهْ ذُرْبَةٌ) و مر او را باشد درین پیری فرزندان (ضُمَّمَاءُ) که خورد و ناتوان باشند و قادر بر تکسب نباشند و معیشت او و فرزندان او همه از این بوستان باشد (فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ) عطفست بر اصابه یعنی پس برسد بدین بوستان بر میوه ریخی عاصف که مراد گرد باد است که منعکس میشود از زمین با آسمان و بر شکل استداره بهم ملتف میشود مانند عمود مثل التفات جامه در حالت فشردن (فِيهِ نَارٌ) که در آن آتشی باشد و این چنین باد آتشین را سموم میگویند (فَا حَتَرَ قَمَتْ) پس بسوزد آن باغ بسبب سموم و صاحب باغ متحیر شده مهوم شود و در کار خود فروماند غرض تمثیل حال آنکسیست که افعال حسنه کرده باشد و آن را به ریایا ایزا که محبط آنست آه یخته بحال کسیکه باغی پر از میوه داشته باشد که ممر معیشت او منحصر باشد بآن پس سمومی بدان وزد و همه را نابود سازد در وجه شبه عدم انتفاعست یعنی همچنان که نفع این باغ با وجود احتیاج بآن زوال پذیر شود و صاحب آن برفوت آن حسرت و ندامت خورد مرایی نیز در روز قیامت که محل شده احتیاجست از عمل خود منتفع نشود و در حسرت و اسف بماند و سعی او هباء منثور آ شود کتوله تعالی و قد مننا الی ما عملوا من عمل فجعلنا هباء منثورا و قوله (لَا یقدرون علی شیئی مما کسبوا) حاصل که باغ عمل منافق و مرایی که بر آن امیدواری داشته باشد بسموم عدل الهی بسوزد و ایشان مهجور و محروم بمانند و بعذاب ابدی و عقاب سرمدی گرفتار شوند: نه کاری که یابند مزدی بر آن: نه حالیکه بینند نفعی در آن: زابر یا برقی افروخته: همه کسب اعمالشان سوخته (كذالك) همچو بیانی که در باب صدقه و جهاد کرده شد (بِیْنِ اللّٰهِ) بیان میکند خدا (لَكُمْ الْآیَاتِ) برای شما نشانهای الطاف و احسان خود را (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) شاید که شما در آن تفکر کنید و از آن عبرت گرفته در عبادت غیر ری را شریک وی نسازید و بعد از ذکر انفاق و بیان صفت منافق و وجوب تقرب در صدقه و حفظ آن از من و اذی بجهت جامعیت بیان ذکر صفت صدقه می کند و میفرماید (یا ایها

الَّذِينَ آمَنُوا) ایگروه گرویدگان (أَنْفِقُوا) نفقه کنید در راه خدا (مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ) از پاکیزه‌های آنچه کسب کرده‌اید بتجارت و صناعت یعنی ازحلال آن نه حرام و یا ازخیار و جیاد آن لقلوله تعالی (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ) (وَمِمَّا خَرَجْنَاكُمْ) واز آنچه بیرون آورديم برای شما (مِنَ الْأَرْضِ) از زمین از غلات و نمار که زکوة در آن واجب باشد و از معدن که خمس در آن فرض باشد مراد طیبیات آن چیز است بتقدیر مضاف و حذف آن جهت تقدم ذکر آنست از عبد الله عباس روایتست که رسول (ص) اصحاب را گفت که ان الله فی اموالکم حقاً خدای راد را اموال شما حقیقی هست چو مال شما بعد آن برسد یعنی بصاب زکوة بدهید پس اغنیای انصار بوقت رسیدن خرما آنچه رسیده تر و گزیده تر بودی بمسجد پیغمبر (ص) آورده در گوشه نهادندی تا فقرای مهاجرین تناول کردند روزی یکی از مال داران دنیا دوست صاعی خرما از آن متاع که بهیچ نمی ارزید بیاورد و در میان خرماهای نیکو ریخت و کالای خبیث خود را با آن متاعهای پاکیزه بر آمیخت حقتعالی از این نهی کرده فرمود که از اطیب اموال صدقه دهید (وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ) و قصد نکنید بردی و تباہ و ناخوش و یا بحرام (مِنْهُ) از آنچه چیز (تُنْفِقُونَ) در حالتیکه نفقه کنید این حالت از فاعل تیمموا و می تواند بود که منہ متعلق باشد به (تُنْفِقُونَ) و ضمیر راجع بخیث و جمله حال از او یعنی مال ردی را قصد کنید در حالتیکه از آن ردی انفاق نمائید و محتملست که ضمیر منہ راجع (بما اخرجنا) باشد و بنا برین تخصیص آن بنهی مذکور بجهت آن باشد که تفاوت در آن اکثرست یعنی ردی آنچه از زمین بیرون آورده ایم انفاق نکنید (وَأَنْتُمْ و حال آنکه نیستید شما (بِأَخْذِ يَه) فراگیرنده چنان چیزی را که بشما دهند در حقوق شما (إِلَّا أَنْ تُعْمِضُوا) مگر آنکه چشم فروخواهید (فِيهِ) در اخذ آن جهت کراهت از گرفتن آن و مساهله و مسامحه کنید از آن پس آنچه بخود نپسندید بدیگران میسندید (وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ) و بدانید که خدای نیازیست از کسیکه صدقه بمال خبیث کند (حَمِيدٌ) ستاینده است آن را که صدقه از مال پاکیزه دهد یا غنی است از انفاق شما و این که شما را امر کرد بجهت انتفاع شما است و حمیدست بقبول و اثابت بر آن در این آیه امر است بزکوة و گویند مراد صدقه تطوع است و اصح آنستکه اعم از فرایض و نوافل است و در تقدیم ما کسبتم دلالتست بر آنکه نواب صدقه از حلال مکتسب اعظمست از صدقه حلال غیر مکتسب و از حضرت رسالت (ص) روایتستکه (ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم



ارزاقکم وان الله طيب لا يقبل الا طيباً) حق سبحانه و تعالی قسمه کرده میان شما اخلاق شمارا چنانکه قسمت کرد میان شما ارزاق شمارا و حق تعالی پاک و پاکیزه است جز پاک و پاکیزه نپذیرد و هیچ بنده نباشد که مال جمع آورد و چه حرام و از آن صدقه دهد الا که آن صدقه مقبول نباشد و اگر بگذارد و وبال آخرت او باشد و نیز از پیغمبر (ص) منقول است که بهترین کسب تجارت است و ابوامامه روایت کند که رسول فرمود که خیره جز و است فاضلتر بن آنده جز و تجارت است چون حق بستاند و حق بدهند و نیز فرموده که هر کت در تجارت است و تاجر هر گز درویش نشود مگر گاهی که سوگند خواره باشد و نیز از آن حضرت روایت است که نه جز عروزی در تجارت است و یکی در سایر صنایع و از آن حضرت پرسیدند که از کسبها کدام پاکیزه تر است فرمود آنچه بدست خود کنند و عایشه از آن حضرت روایت کرده که اطیب ما اکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه پاکیزه ترین آنچه مرد خورد آنست که از کسب او باشد و ولد او از کسب او است آورده اند که ابراهیم نخعی بزنی بگذشت که دوک میری سید او را گفت که پیر شده ای هنوز وقت آن نیست که آن را بیفکنی گفت چگونه بیفکنم که از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که گفت (انه من طیبات رزق) این از روزی های پاک است مالک دینار گفت که در تورات خوانده ام که طویبی لمن اکل من ثمریه خنک آن را که او از میوه های دست خود خورد و از رسول خدا (ص) مرویست که هیچ مسلمانی نباشد که او درختی نشانند و از آن آدمی و یا چهار پایان و مرغان خورد مگر که از برای او صدقه نویسند تا روز قیامت و بعد از امر بانفاق اطیب اموال بندگان را تحذیر می فرماید از آنکه شیطان مانع صدقه ایشان شود و می فرماید که (الشیطان) دیو سرکش یعنی ابلیس و در تفسیر کبیر گوید که شیطان انس یا نفس اماره (یعدکم الفقر) وعده میکند شمارا با فقر و احتیاج و عدد در اصل شایع است در خیر و شر و این چهار اد آنست که هیترا ساند شمارا در وقت انفاق از درویشی و محتاجی (و یا امرکم بالفحشاء) و می فرماید شمارا بخصالت زشت که آن بخل است و امساک و منع صدقات و حث شما میکند بر آن چه عرب بخل را فاحش می خواند و نزد بعضی مراد بفحشاء معاصی است (و الله یعدکم) و خدا وعده میدهد شمارا بر صدقه دادن (مَغْفِرَةً مِنْهُ) آمرزش ذنوب شما از جانب خود (و قَضَاءً) و افزونی روزی در دنیا بعوض صدقه و یا مشوبه در عقبی (و الله و اسع) و خدا بسیار فضل است بر منفقان (علیم) دانایانفاق و استحقاق آن مر سعه فضل و مغفرت را مرویست از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (اثنان من الله و اثنان من الشيطان فاللذنان من الله المغفرة علی المعاصی و الفضل فی الرزق و اللذنان من الشيطان الوعد بالفقر و الامر بالفحشاء) و از ابی عبدالله (ع) مرویست که الشيطان

لئمة وللملك لئمة فلمة الشيطان وعده بالفقر و امره بالفاحشة ولئمة الملك امره بالانفاق و نهيه عن المعصية) حاصل كه وعده شيطان غرور است و وعد رحمن متضمن سرور و عده شيطان وسواس و بخل است و وعده رحمن وحی و تنزیل پس بوعده شيطان مشغول مشو كه دشمنی است هویدا كه (ان الشيطان لكم عدو مبين) و بجهت این ترا با معصية ميخواند و از درویشی می ترساند و بوسوسه می رنجاند و خداترا مینوازد و كار تو میسازد و شيطان مفلس است و وعده افلاس میدهد و رحمن غنی و توانگر است و وعده مغفرت و فضل میدهد پس تبعیت شيطان عين شقاوت است و تبعیت رحمن محض سعادت (يُوتِي الْحِكْمَةَ) میدهد خدا حكمت را كه آن تحقیق علم است و اتقان عمل (مَنْ يَشَأْ) هر كرا میخواهد تاداند كه چه میباشد كرد و بكه میباشد داد یا دانشیكه میان القاء رحمانی و املاي شیطانی تمیز نماید تا از وعید شیطانی بترسد و بوعده رحمانی مستظهر باشد و این بوسیله توفیق ربانی و الطاف سبحانه است نسبت بهر كه مستحق و سزاوار آن باشد و قوله مَنْ يَشَأْ مفعول اول است كه مؤخر شده بجهت اهتمام بمفعول ثانی و علماء را در معنی حكمت چند وجه است این عباس و ابن مسعود بر آنند كه مراد علم قرآن است از ناسخ و منسوخ و محكم و متشابه و مقدم و مؤخر و حلال و حرام و امثال آن و ابن زید گفته كه (هی علم الدین) و سدی گفته كه نبوت است و نزد مجاهد اصابه است در قول و عمل و عطا بر آن است كه معرفه است بخدا و نزد ابراهیم مراد از آن فهم است و بمذهب ربیع ترس خدایست كه (خشية الله رأس كل حكمة) و از ابی عبدالله عليه السلام مروی است كه (هی القرآن و الفقه) و گویند آن هر چیزیست كه حتم سبحانه به پیغمبران و امام ایشان داده از كتب و آیات و دلالات داله بر معرفت توحید و نبوة نزد بعضی دیگر حكمة عملیست كه منفعت او عظیم و فائده او جلیل باشد و این قول جامع اقوال مذكوره است و تسمیه علم بحكمت جهت آنست كه علم مانع فعل قبیح است چه آن متضمن دعوتست بفعل حسن و زجر از مناهی و قبايح مرویست كه حضرت رسالت (ص) فرموده كه (ان الله اتاني من الحكمة مثل القرآن و ما من بيت ليس فيه شئ من الحكمة الا كان خرابا لا افتقها و او تعلموا و لا تموتوا اجهلاء) یعنی بدرستیكه حقتعالی بمن عطا فرمود از حكمت قرآن را هیچ خانه نباشد كه در او چیزی از حكمت نباشد مگر كه خراب و ویران شود پس فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان مگیرید (وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ لَظَهْرٌ كَرِيمٌ) كه دادند حكمت و علم دین (فَقَدْ أُوتِيَ) پس بدرستیكه داده اند او را (خَيْرٌ أَكْثَرًا) نيكوئی بسیار چه او جامع خیر دارین است و ایثار صیغه مجهول بر معلوم جهت آنست كه مقصود ماتی و ماتی به است نه تعیین اتی ابواللیث ره فرموده كه



حق سبحانه متاع دنیا را اندک خوانده که (قل متاع الدنیا قلیل) و دانش را بکثرت خیر موصوف ساخته که (فقد اوتی خیرا کثیرا) پس عالم باید که اهل دنیا را ملازمت نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین احوال خود نکشد که او را خیر کثیر داده اند و آنرا متاع قلیل و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که (رضینا قسمة الجبار فینا و لنا علم و للاعداء عمل فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لا ینزال و صدق ولی الله) علم دادند بادریس و بقارون زر و مال و شدیکی فوق سما و دگری تحت سمک (و ما یدکر) و پند پذیر نشو ندب آنچه مذکور شد از آیات بینه و موظه زا حره و گویند تذکر بمعنی تفکر است چه تفکر متضمن آن چیزی است که حق سبحانه ابداع آن کرده در قلب او از علوم بالقوه یعنی تفکر نکنند و در نیابند (الا او لو الالباب) مگر خداوندان عقول خالصه از شوائب وهم و مبرا از رکون بمتابعة هوا و چون مکلفان بعضی استعمال عقل خود میکنند در آنچه منتج نجات و فوز است و بعضی دیگر تهاون نموده عقول خود را در آنکار نمیفرمایند بوجهی که گوئیم عقول از ایشان مسلوب است از این جهت حق سبحانه اسناد تذکر باولی الالباب نموده نه بجمع مکلفان و تسمیه عقل به اب جهت آنستکه آن نفیس ترین چیزیست در انسان همچنانکه اب نوره نفیس ترین جزاء آن است بعد از آن حق سبحانه عود کلام فرموده بذکر انفاق و ترغیب در آن و فرموده (و ما انفقتم) و آنچه صرف کردیدای مؤمنان (من نفقة) از نفقه اندک یا بسیار بسریا بعلائی بطریق فرض یا تطوع از روی ریایا اخلاص در طاعات یا در معاصی (او نذرتم) یا بر خود لازم و واجب گردانیدید (من نذری) از نذر معین یا غیر معین در طاعات یا در معصیت (فان الله) پس بدرستی که خدا (یعلمه) میداند آنرا و بنیک و بد و حلال و حرام آن عالم است و چون او از همه خفیات امور آگاه است و هیچ چیز از او فوت نمیشود پس برفق آن جزا خواهد داد از ثواب و عقاب (و ما لظالمین) و نیست مرستمکاران را که نفقه کنند در معاصی یا بر بایانند زیکه در طاعات کرده اند بوفانرسانند (من انصار) هیچ باری دهند گان در آخرت که عذاب از ایشان باز رهند و تسمیه ایشان بظالمان جهت آنست که وضع نفقه و نذر کرده اند در غیر موضع و بدانکه ما موصوله مبتدا است و متضمن معنی شرط و لذا فاء در خبر او واقع شده و در کنز العرفان آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه ذکر انفاق و نذر وارد آن بظالم بسبب مخالفت دلالت است بر وجوب و فایبند ز هوالمطد و یم نذر گاه است که بر طریق اطلاق است مانند الله علی ان افعل کذا من الطاعات و گاه است که مشروط است بحصول امر

واجب یا مندوب یا مباح یا انزجار از محرم یا مکروه مانند (ان كان كذا فله على كذا من الطاعات الواجبة والمندوبه) و خلافی در انعقاد ثانی نیست و در اول خلاف است و اصح انعقاد آنست لعموم (انی نذرت لك مافی بطنی محررا) و عموم قوله بما شئت (من نذر ان يطیع الله فليطعه) و علم الهدی بعدم انعقاد آن رفته و در این باب دعوی اجماع کرده و بعد از آن گفته که تغلب نقل نموده که نذر در لغت و عداست بشرط پس در شرع نیز چنین باشد زیرا که شرع موافق لغت است و اصل عدم نقل است و جواب از این بمنع اجماع است بجهت عدم تحقق آن و بمنع نقل آنچه از تغلب نقل کرده اند چه از او نقل است که نذر در لغت بمعنی و عداست بغير شرط سیم نذر عبادت لفظیه است و عهد و پیمان نیز چنین است و نیت قلبیه کافی نیست و اگر چه شرط است و نزد بعضی فقهانیت کافی است و این قولیست مرجوح بجهت روایات متضافره داله بر اعتبار بر افظ انتهى کلامه و نیز در صفت نفقه و ترغیب آن میفرماید که (ان تُبَدُوا الصَّدَقَاتِ) اگر آشکارا کنید صدقهای خود را بوقت ادا کردن (فَنِعْمَ اَهِي) پس نیکو چیزی است آشکارا کردن چه دیگران را بدان رغبت می افتد و بر بخیلان حجت لازم میشود و قلوب بیگانگان با شنائی با اهل حق میل می کنند (وَ اِنْ تُخْفَوْهَا) و اگر پنهان دارید صدقات را (و تُوْتُوها الْفُقَرَاءُ) در حالتی که دهید آنرا بدرویشان در خفیه (فَهُوَ) پس آن اخفا (خَيْرٌ لَكُمْ) بهتر است مر شما را چه آن صدقه از آفت ریا و سمعه دور میماند و درویش نیز از مذات اخذ و بی ناموسی محفوظ میماند بعضی علما حکم اخفا را عام دارند در فرايض و نوافل چه صحابه در زمان حضرت رسالت وَالرَّسُولِ در اخفا مبالغه عظیم داشته اند هم در نفقه فرض و هم در صدقه تطوع و شافعیه بر آنند که اخفا متعلق بنوافل است و در فرايض اظهار اولیست تا مظنه ترك زكوة و خمس بکسی نبرند و دیگر دلیل مسارت است با هر حق سبحانه و سبب رغبت توانگران دیگر بآداء زكوة و خمس اما در تطوع بهر حال اخفا اولی باشد و نزد فقهای امامیه نیز آنستکه اولویت اخفا نسبت بمطوع است و بکسیکه معروف المال نباشد مطوع خواهد در تطوع و خواهد در فريضه و اما در غیر ایشان اظهار همیشه اولی است و افضل بجهت نفی تهمت چه علی بن ابراهیم از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده که اخفا مختص است بمندوبه امامفروضه اظهار آن افضل است تا متهم بامتناع نشود و تا مردمان با او اقتدا کنند در فعل طاعت و دیگر آنکه ریا بآن متطرق نمیشود مانند تطرق آن بمندوبه و از ابن عباس مرویستکه صدقه سر در تطوع افضل است از علانیه بهفتاد مرتبه و صدقه فريضه علانیه آن افضل است از سر به بیست و



پنج درجه و در حدیث آمده که (صدقه اسر تطفی غضب الرب و تدفع الخطیئة كما يطفى الماء النار و تدفع سبعین نوعاً من الالباء) یعنی صدقه پنہانی غضب ربانی را فرومی نشاند و دفع گناہان میکند ہمچنانکہ آب فرومی نشاند آتش را و نیز از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منقولست کہ سبعة یظلمهم اللہ فی ظلمة یوم لا ینظر فیہم الا ظلمہ امام عادل و شاب نشأ فی عبادة اللہ و رجل قلبه بالمسجد حتی یعود ایه و رجلان تجابا فی اللہ و اجتمعا علی ذلک و تفارقا علیہ و رجل دعتہ امرئہ ذات منصب و جمال تفرق منها فقال انی اخاف اللہ و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم یمنہ ما ینفق شمالہ و رجل ذکر اللہ خالیاً ففاضت عیناه) یعنی هفت کس در سایه حق تعالی باشند در روزیکہ هیچ سایہ نباشد الا سایه او یکی حاکم عادل دو یم جوانی کہ نشو و نما یافته باشد در عبادت و طاعت خدا سیم مردیکہ دل او متعلق باشد بمسجد تا معاودت کند بآن چهارم دومر دکه دوستی کنند در راه خدا و مجتمع و متفرق شوند بر آن پنجم مردیکہ زنی صاحب جمال او را بخود دعوت کند و او از وی جدائی گزیند و گوید من از خدا میترسم ششم مردیکہ صدقه بدهد و آنرا اخفا کند بر وجهی کہ دست راست او نداند آنچه دست چپ او نفقه کرده باشد هفتم یاد خدا کند در خلوت و آب چشم او ریزان شود از ترس خدا و از باقر علیہ السلام روایتست کہ مراد به ان تبدوا الصدقات زکوة فریضه است (وان تخفوها) صدقه تطوع و در آیه دلالت است بر جواز توالی مالک بمباشرت اخراج صدقه و عدم و جوب حمل آن بامام لقوله تعالی و تؤتوها للفقراء) و علامه فرموده کہ افعال تفضیل گاه هست کہ از برای مساوات پس افضلیت ایتای مالک آن را بر حمل آن به امام لازم نیاید و نیز استحباب حمل آن به امام منافی استحباب اخفایست بجهت امکان جمع بینہما باین وجه کہ دفع آن کند به امام بدون اشعار احدی و در این قول نظرست اما اولاً بجهت آنکہ صیغه افعال حقیقت بر ای افضلیت است و مجازاً در غیر آن پس عدول بآن نباید کرد مگر بجهت ضرورت بآنکہ تخصیص بہتر است از مجاز و اما ثانیاً بجهت منع عدم منافات چه ح اخفا صادق نمی آید و دیگر آنکہ موضع خیر یہ مر کبست از اخفا و ایتای فقراء و مر کب معدوم میشود بعدم احد اجزای آن و قوله (و یُکفر عنکم من ینتاکم) عطفست بر جواب شرطی من برای تبعیض و نزد بعضی من زائده است و این ضعیفست بجهت ضعف زیادتی آن در اثبات و معنی آنستکہ اگر اخفای صدقات کنید پس آن بہترست مر شما را از ابداء و در گذرانیم و پیوشانیم از شما و حفص یکفر میخواند بغیبت یعنی خدا در گذراند و پیوشاند بعضی از گناہان شما را یعنی آنچه مظالم نبود (واللہ بما تعملون) و خدا بدانچه میکنید شما را از ابداء صدقه و اخفاء آن (خیر) داناست این ترغیب است در ابداء و اخفاء

صدقہ (اَيْسَ عَلَيْهِ) نیست واجب بر تو ای محمد ﷺ (هُدًى لَهُمْ) راه نمودن مردمان را و ایشان را مهتدی ساختن بلکه بر تو همین هدایت دعوتست و ارشاد بر محاسن و نهی از قبایح کردن چو من و اذى و انفاق خبیث (وَ اَلَيْسَ اللهُ) و ایکن خدا بعنایت خود (بِهَدًى) راه راست می نماید به ایمان (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا خواهد یعنی توفیق و لطف میفرماید بهر که شایسته آنست از کسانی که طالب هدایتند و ناظر در ادله هادیه نه کسانی که جاحد و معاندند و دیده بصیرت را از آن بر میدارند (وَمَا تُنْفِقُوا) آنچه نفقه می کنید (مِنْ خَيْرٍ) از مال یعنی از صدقه معروفه (فَلَا تَنْفُسُكُمْ) پس از برای شما است یعنی ثواب آن راجع بشماست پس چرا در انفاق منت می نهیای و انفاق خبیث می کنید و روستکه انصار قبل از اسلام بجهت مصاهره و رضاعی که میان ایشان و یهود بود بدیشان نفقه می کردند بعد از آنکه خلعت اسلام پوشیدند و از جام معرفت سیدانام ﷺ شربت معرفت نوشیدند نفقه کردند را بر چه ودان کاره شدند و سعد بن جبیر گفته که عادت مسلمانان چنان بود که بدرویشان اهل ذمه صدقه میدادند چون درویشان اهل اسلام بسیار شدند صدقه را به ایشان نقل کردند و چون صورت حال بعرض حضرت رسالت ﷺ رسید آیه آمد که بر تو نیست که یهود را بر راه راست داری بلکه بر تو همین ابلاغ است و خدا ایشان را راه مینماید و آنچه نفقه می کنید ثواب آن راجع بشما است (وَمَا تُنْفِقُونَ) و نفقه نمی کنید شما که مؤمنانید (اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللهِ) مگر برای طلب ثواب خدا و خوشنودی وی و گویند این بمعنی نهی است یعنی نفقه می کنید مگر برای طلب ثواب (وَمَا تُنْفِقُونَ مِنْ خَيْرٍ) آنچه نفقه می کنید از مال خود (يُؤْفَاقُكُمْ) توفیق مزد آن میکند خدا بشما یعنی جزای آن تمامی بشما میرساند پس تأکید شرطیه سابقه است (وَأَنْتُمْ لَا تظَلَمُونَ) و شما ستم دیده نشوید از ثواب اعمال شما بستم چیزی کم نکنند و بدانکه مضمون این آیه که جواز تعمیم انفاقت در صورتیست که انفاق در غیر واجب باشد و اما در واجب جایز نیست صرف آن بکافر به اتفاق علما و روستکه بعد از نزول این آیه رسول ﷺ فرمود که تصدقوا علی اهل الایمان و در (کنز العرفان) آورده که در این آیه چند فایده است یکی آنکه حق تعالی تحریر فرموده بر انفاق بآنکه آن فی الحقیقه عاید بمنفق است چه هر گاه شخصی دانست که فایده انفاق راجع باوست انبعاث او با انفاق اشد و اقوی خواهد شد و مراد بخیر مال است لقله (و انه لحب الخیر لشدید) دویم مراد بقوله (وَمَا تُنْفِقُونَ) نهی است مانند قوله ﷺ (لَا تَنْسُحُ الْمَرْأَةَ عَلَيَّ عَمَتَهَا وَ خَالَئَهَا) مراد آنستکه



لا تنفقوا شيئاً الا ابتغاء وجه الله ای طلب وجه الله و در این نهی است از ریاء و طلب سمعه به اتفاق و امر باخلاص چه نفی و اثبات مفید حصر است و مراد بوجه عضو مخصوص نیست بجهة استحالة جسمیه بر او سبحانه و نه ذات اقدس او زیرا که ذات او قدیم است و قدیم اراده کرده نمی شود حصول او بلکه مراد بآن رضاست و وجه حسن کنایه وجه از رضا آنست که چون کسی اراده شیئی میکند بوجه خود اقبال بآن میکند و چون از آن کراهت دارد اعراض می نماید از آن بوجه خود پس هر گاه بوجه بر فعلی اقبال کند مستلزم حصول رضای اوست بآن پس اطلاق وجه بر رضا باب اطلاق سبب باشد بر مسبب سیم (یوف الیکم) بمعنی (یوف الیکم جزاؤه) است و بدانکه چون حقه العالی امر بنفقة و ترغیب مردمان فرمود در آن بابلغ و جوه در عقب آن بیان افضل فقر را میفرماید که مصرف صدقاتند و میگوید که (لِالْفُقَرَاءِ) عامل این محذوفست و تقدیر این است که (النفقة و الصدقة للفقراء) و قرینه حذف از کلام ما قبل است و نمیتواند بود که عامل او (تنفقوا) باشد بجهت فصل میان عامل و معمول با جنبی یعنی نفقه یا صدقه های مذکور در آیه متقدمه برای درویشانست و یا تقدیر این است که (اعمدوا للفقراء) یعنی در انفاق قصد فقرا کنید یا (اجعلوا للفقراء عما تنفقون) یعنی بگردانید آنچه نفقه می کنید برای درویشان (الَّذِي أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) آنان که باز داشته شده اند در راه خدا یعنی مشغولی ایشان بجهدای بدوام طاعت ایشان را باز داشته از تکسب معیشت (لَا يَسْتَطِيعُونَ) این بیان قول اول است یعنی نمیتوانند بواسطه اشتغال بغزایا بسایر طاعات (ضُرُّ بَأْيِ الْأَرْضِ) سیر کردنی در زمین برای تجارت و طلب رزق مراد آنست که ایشان الزام نفس خود کرده اند برای جهاد یا انواع طاعات و بجهت این بتکسب نمیپردازند نه آن که قادر نیستند بر تکسب و ایشان درویشان مهاجر بودند قریب چهارصد تن چون عمار یاسر و ابن مسعود و مقداد و سلمان و امثال ایشان که در مدینه منزل و ملکی نداشتندی که شب آنجا بسر برند بلکه مسکن ایشان در شب صفه مسجد پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود لهذا ایشان را اصحاب صفه می گفتند و در روز ملازم آن حضرت بودند نه سایه التفات بر کسب می انداختند و نه بسؤال بطلب روزی می پرداختند و از این جهت مردمان ایشان را غنی می پنداشتند که اقبال جل ذکره (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ) همین دارد ایشان را کسیکه نادان و بی خبر است از حال ایشان (أَغْنِيَاءُ) توانگران (مِنَ الْمُتَّقِينَ) بجهت باز ایستادن ایشان از سؤال و استغنائی از خلق (تَعْرِفُهُمْ) تومی شناسی ایشان را ای محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (بِسِيمَاهُمْ) بنشان

وعلامت ایشان که صفره لونیست و ضعف و نحافت بدن و خمیدگی پشت (لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ) سؤال نمی کنند از مردمان و چیزی نمی خواهند (الْحَافِيَ) در حالتیکه العاج و ابرام کنندگان باشند نصب این برحالیست است بمعنی ملحفین و یا بر مصدریه چه العاج نوعیست از سؤال چه آن عبارتست از ملازمه سائل مسؤل را و دست بازداشتن او از وی تا آنکه با وعطا کند و این مأخوذ است از (الحقنی من فضل لحافه ای اعطانی من فضل ما عنده) و خلاصه معنی آنستکه ایشان از کسی سؤال نمیکنند و اگر احياناً بجهة ضرورت سؤال کنند ابرام و العاج نمی نمایند در این باب و از عبد الله عباس روایتستکه مرا: عدم سؤال ایشان است اصلاً و رأساً نه آنکه سؤال کرده باشند بدون العاف و اکثر ارباب معانی نیز بر این اند و قوله يحسبهم الجاهل اغنياء من التّعفف مصدق این است و ترك سؤال ایشان بجهت شفقت و مرحمت بود بر مردمان که ناگاه رد سؤال ایشان کنند و از دستگیری محروم گردند که ما افلح من رد السؤل و بجهت رضوان از حق تعالی در جزیل ثواب او (وَمَا تُنْفِقُوا) و آنچه نفقه می کنید (بِن خَيْرٍ) از مال خود بر اصحاب صفة و غیر ایشان از مستحقان (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستیکه خدا (بِهِ عَلِيمٌ) بدان داناست میدانند که بکه میدهد و چه میدهد و بروفق آن پاداش بشما خواهد رسانید این ترغیبست در انفات بر فقر اخص و صابراً اصحاب صفة از عبد الله عباس هر ویستکه روزی رسول صابراً اصحاب صفة بگذشت و فقر و مسکنت ایشان را بدید فرمود هر که از امت من بر این حال باشد که شما میاید و بدان راضی و خورسند باشد فریاد قیامت در بهشت از رفیقان من باشد و در خبر است که در وی شان مهاجرین در عرصات قیامت آیند فرشتگان ایشان را گویند که بحساب گاه آئید تا حساب شما کنند گویند ما را چیزی نبود تا حساب باز دهیم پس بحساب ایشان را بهشت در آرند پیش از تو انگر ان پیا نصد سال و شبهه نیست در آنکه شیوة تعفف را که از خصال پسندیده و خلال حمیده است از مکتب ادیب (علمك ما لم تكن تعلم) آموخته بودند و بجهت این علوهمة ایشان بر نحوی بود که اصلاً نعیم دنیا و حطام فانی آن در چشم بصیرت ایشان واقعی نداشت همچنانکه سید کاینات علیه افضل الصلوات در شب معراج گوشه التفات نیفکند بر عرش با عظمت و کرسی باسعت و لوح با بسطه و قلم با جریه و بهشت با نعمت و دوزخ با سطوة فلهمذا حضرت عزت در شأن عالی شأن او فرمود که ما زاغ البصر و ما طغی پس فقرای اصحاب نیز افتخار با او کرده بجهت هم عالیه بر تو التفات بهیچ غنی نمی افکنند و خود را درزی اغنیابه اهل دنیا مینمودند لاجرم در خوان جنان با سید عالمیان (ص) هم نشین شدند و همچنانکه در دنیا رفیق آن حضرت بودند در جنات علیان نیز از رفقای او گشتند و در حدیث آمده که (ان الله يحب ان یری اثر نعمته علی عبده و یکره البؤس



۱- التباس و يحب الحليم المتعفف من عبادة و يبغض الفاحش البذي السائل الملحف) یعنی بد رستی  
 که حق سبحانه دوست میدارد که اثر نعمت خود را بر بنده خود مشاهده کند و کراهت دارد از  
 اثر فقر و احتیاج و از آنکه شخصی خود را بزی مسکنت و احتیاج بمر دمان نماید و دوست میدارد  
 مرد بردبار پرهیز کار از سؤال و دشمن دارد بد گفتار دشنام دهنده بسیار سؤال کننده و الحاح نماینده  
 را و از این جهت اصحاب صفه خود را به زنی اغنیا بمر دمان مینمودند تا اثر نعمه خدا را بایشان نمایند و  
 خدا از ایشان خوشنود گردد و از تباس احتراز میگردند بجهت آنکه مکروه و اسپجانه است و متحلی  
 بودند بصفة حلم و تعفف که محبوب حق تعالی است و مجتنب بودند از سؤال بطریق الحاح که مبعوض او  
 تعالی است و نیز فرموده که ان الله کره لکم ثلثا قیل و قال و کثرة السوال و اضاعة المال و نهی عن  
 عقوق الامهات و الوعد و ید السائل السفلی الی یوم القیامة یعنی حق سبحانه کراهت دارد از شماسه  
 چیزان گفته گوی بسیار و خواستن چیزی از مردمان و ضایع کردن مال یعنی اتلاف و اسراف آن و نهی فرمود  
 از نافرمانی اداری مادران و از دختران زنده در گور کردن و از دست سؤال کننده که زیر دست مسئول باشد  
 تا روز قیامت و بعد از آن فرمود که من سأل و له ما یغنیه جائت مسئلته یوم القیامة کد و حاً او خموشاً  
 او خدو شافی و جبهه هر که سؤال کند و حال آنکه او را مالی باشد که او را غنی ساخته باشد آن سؤال  
 روز قیامت وی را در رنج و تعب اندازد یا روی او را بخراند و باجراحت کند در روی او مراد آنست که  
 روز قیامت کریمه المنظر و قبیح الوجه باشد گفتند یا رسول الله ﷺ چه قدر مال موجب غنای صاحب  
 است فرمودند (خمسون درهما او عدلها من الذهب) پنجاه درم نقره یا بقدر قیمت آن از طلا پس  
 هر که خواهد نفس او نفیس بماند باید که بخل کند بنفس خود و تکرم کند از سؤال لئیمان که  
 سؤال در اول مذات و در وسط خوف منع و در آخر منع باهنت و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الیاس حر  
 و الرجاء عبد ناامیدی از مردمان آزاد است و امیدواری بایشان بندگی بعد از آن در بیان کیفیت  
 انفاق و ثواب آن میفرماید که (الذین ینفقون) آنانکه نفقه میکنند در راه خدا بر مستحقان  
 (أموالهم) مالهای خود را (باللیل و النهار) شب و روز (سراً و علانیه) در نهان و آشکارا غرض  
 استغراق اوقات است باعطای صدقات و در اسباب نزول و بعضی دیگر از تفاسیر اهل سنت مذکور است  
 که روایت کرده ابراهیم بن ابی صالح از یوسف بن بلال از محمد بن مروان از محمد بن سائب  
 از ابی صالح از ابن عباس که او گفت از حضرت رسالت (ص) شنیدم که فرمود این آیه در شأن علی بن ابی طالب  
 نزول یافت و سبب آن بود که امیر المؤمنین علیه السلام از متاع دنیا چهار درم بیش نداشت یکی را در شب تصدق

کرد و یکی دیگر را در روز و یکی را در سر و یکی را در عیالیه چون این عمل بر این نهج و باین کیفیت  
 از آن سید او صیاء و سرور اولیاء علیهم السلام صادر شد سرور انبیاء علیهم السلام بر این مطلع شد فرمود که ای علی  
 ترا چه بر این داشت که بر این نهج تصدق کنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله طریق تصدق را که  
 خشنودی خدا بر آن مترتب است بیرون از این چهار صورت نیافتم از این جهت ارتکاب این طریقه نمودم به  
 تمنای آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضاسد حضرت رسالت وآله و سلم چون این جواب بشنید  
 فرمود که الا ذلك لك یعنی بابا الحسن آنچه میجستی تو را میسر شد و آنچه امیدوار بودی حضرت عزت  
 بتو رسانید پس حقتعالی در شأن علی عالیقدر میفرماید آنانکه برین چهار وجه نفقه میکنند  
 (فلهم أجرهم) پس هر ایشان را ست مزد صدقات ایشان (عند ربهم) نزد پروردگاریشان که آن  
 بهشت باقی و نعم جاودانست و در اصح روایات آمده که مزد ایشان آنستکه آنها را در مقام عندیة  
 فرود آورد که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و مؤید اینستکه بروایت صحیحہ ثابت شده که آیه  
 فی مقعد صدق الی آخره نیز در شأن عالییشان امیر المؤمنین علیه السلام نزول اجلال یافته (ولا خوف علیهم)  
 و نباشد خوفی و ترسی بر ایشان از فوت اجر و نقصان آن (ولا لهم یحزنون) نه ایشان اندوهگین  
 شوند بسبب آن و چون آنحضرت با اولاد امجاد علیهم السلام در دنیا خایف و خاشی بودند که (انا نخاف  
 من ربنا) لاجرم در عقبی ایمن باشند که فوقیهم الله شر ذلك اليوم و اینجا حزن بودند که ان الله یحب  
 کل قلب حزين آنجا با امنیت باشند که ولا خوف علیهم و لا هم یحزنون ابو اسحق از زید بن نوبان  
 روایت کرده که ما نزل فی احد من القرآن ما نزل فی علی یعنی آنچه از قرآن در حق علی علیه السلام نازل شد  
 در حق هیچکس نیامد بمصدق حدیث سبق درهم مائة الف درهم چهاردهم آنحضرت سبقت داشت  
 بر چهار هزار درهم چه بدیهست که انفاق آنحضرت محض اخلاص بوده و معر او مبر از شوایب و  
 اغراض دنیوی و اخروی کما اخبر علیه السلام عن هذا فی بعض ادعیته ما عبدتک خوفاً لئلا تارک ولا  
 طمعاً لجننتک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک یعنی نپرستیدم تو را بجهت ترس از آتش تو و نه  
 طمع در بهشت تو بلکه تو را اهلیت پرستش یافتم پس پرستش تو کردم و چون حق سبحانه در آیات سابقه  
 حث بندگان نمود بر انفاق و بیان اجر آن در آجل و عاجل اضاعافاً مضاعفاً در عقب آن ذکر رب میفرماید  
 که ظن جاهل در آن زیادتی اموال است و حال آنکه در حقیقت موجب محقق مال است تا از آن  
 اجتناب نموده زیادتی مال خود را در انفاق دانند نه در رب میفرماید (الذین یا کفون



الرِّبَا) آنانکه میخورند مال ربا را یعنی بدون معامله شرعی مال را میدهند و زیاده از آنچه داده میستانند پس مراد با کل اخذ است و ذکر آن بعنوان اکل جهت آنستکه اکل اعظم منافع مال است و دیگر آنکه ربا شایع است در مطعومات و نقدین بجهت مطعومات واقع میشود و اصل ربا زیادت است مأخوذ از (رَبَا الشَّيْءِ يَرْبُو إِذَا زَادَ) و کتبته ربا بواو چون زکوة و صلوة جهت تفخیم است و زیادتی الف بعد از آن جهت تشبیه آن بواو جمع حاصل که کسانی که اخذ ربا میکنند (لَا يَقْوُمُونَ) بر نخیزند از قبرهای خود در وقت نشور (إِلَّا كَمَا يَقُومُ) مگر چنانچه بر میخیزد (الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ) آنکه بیفکند او را دیوسرکش (مِنَ الْمَسِي) از جهت سودن مراد دیوانگی و صرعت و کما یقوم در محل نصب است بر مصدریه و تقدیر اینست که الاقیاماً مثل قیام المصروع یعنی نهوض و قیام ایشان مثل نهوض مصروع باشد و اصل تخبط خبط است که آن ضربت بدون انساق و بدون صدور آن از طبیعت مانند خبط عشوا و تخبط نیز باین معنی است زعم عرب آن بود که چون جنی مس آدمی کند عقل او را مختلط و دماغ او را مخبط میسازد و او را مصروع یا دیوانه میگرداند پس حقیسبحانه سخن را بر وجهیکه متعارف ایشانست اجرا میکند و ملخص کلام آنستکه خورندگان و گیرندگان ربا در روز قیامت بشکل مجانبین از قبور بر میخیزند و اهل عرصات ایشان را باین نشانه بشناسند و در انوار گفته که من المسی بامتلقت به (لَا يَقُومُونَ اِی لَا يَقُومُونَ مِنَ الْمَسِ الَّذِي بِهِمْ سَبَبُ اِكْلِ الرِّبَا) و یابہ یقوم و یابہ یتخبطه یعنی نهوض ایشان مانند نهوض مصروعین باشد نه بجهت اختلاط عقل ایشان و لکن حقیسبحانه اربابا نما نماید در بطون ایشان آنچه خورده اند از ربا پس ایشانرا ثقیل و گران گرداند و بجهت آن هر گاه بر خیزند بیفتند (ذَلِكَ) آن عذاب ایشان را (بِأَنَّهُمْ قَالُوا) بسبب آنستکه ایشان گفتند که (إِنَّمَا الْبَيْعُ) جز این نیست که بیع (مِثْلُ الرِّبَا) مانند رباست که قمار یکدرم بدو درم بیع میکردند و میگفتند این ربا نیست و میان ربا و بیع فرق نمیکردند (وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ) و حال آنکه حلال گردانیده است حق تعالی بیع را (وَحَرَّمَ الرِّبَا) و حرام ساخته ربا را اصل کلام (انما الربوا مثل البيع) است ولیکن معکوس شده بجهت مبالغه گویند ایشان ربا را اصل میکردند و بیع را بان قیاس میکردند و فرق بینهما ظاهر است چه هر که دو درم بعوض یکدرم داده تصبیح درم دیگر کرده و هر که میخرد سلعه را که مساوی درمست بدو درم شاید که او را حاجتی بان باشد

یا توقع رواج آن هست که مجبر آن غبن باشد (فَمَنْ حَاءَهُ) پس هر که بیاید یعنی برسد باو  
 (مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ) پندی و زجری از نزد پروردگار او مانند نهی از ربا (فَانْتَهَى) پس باز ایستد  
 از او (فَلَهُ مَا سَلَفَ) پس مرا و راست آنچه گذشته از اخذ ربا قبل از تحریم و آنرا از او نتوان  
 گرفت از باقر علیه السلام مرویست که (من ادرك الاسلام و تاب مما كان عمله بالجاهلية و وضع الله عنه ما سلف)  
 هر که بشرف اسلام رسد و توبه کند از آنچه در زمان کفر میکرد حق تعالی وضع کند از او آنچه صادر  
 شده باشد از او در آن زمان و گویند مراد بماسلف گناهان گذشته است یعنی برو گرفتن و عقوبتی  
 نباشد در آخرت بجهت اخذ ربا مگر در موضع رفع است بظرفیت اگر من موصول باشد و بابتدائیه  
 اگر من شرطیه باشد بر رأی سیویه زیرا که ظرف اعتماد بر ما قبل خود کرده (و امره) و کار او  
 مفوض و وا گذاشته شده است (إلى الله) بخدا یعنی مهم امر او در زمان آینده وابسته بحفظ و عصمت  
 حق است که توفیق رفیق او سازد بوسیله آیات زاجره تا امر تکب آن کبیره نگردد با کار او بخداست  
 باین معنی که مجازات او دهد بر باز ایستادن اگر قبول موعظه کند بر صدق نیت و خلوص عقیده (و من عاد)  
 و هر که باز گردد باستحلال ربا بعد از آنکه خدا حرام گردانیده (فأولئك) پس آن گروه مستحلیین  
 زناشنوند گان امر و نهی (أصحاب النار) ملازمان دوزخند (هم فيها خالدون) ایشان در آن جاوید  
 خواهند بود زیرا که حلال دانستن ربا کفر است بعد از ورود نص بر نهی آن و کفر موجب خلود است  
 در دوزخ در کنز آورده که در زمان جاهلیت اگر دین مؤجل کسی را حال میشد و غریب او را میگفت  
 (زدقی الاجل حتی ازیدک فی المال) اجل را زیاده کن تا من مال ترا زیاده کنم پس باین وجه عمل  
 میکردند حتی که یک درهم را بدرهم کثیره میرسانیدند و میگفتند یکسانست بر ما زیادتی در اول  
 بیع بر بچ یا نزد حلول اجل بجهت تأخیر آن حق سبحانه باین آیه برایشان رد فرمود و در این مقام چند  
 فایده است یکی آنکه ربا بمعنی زیاده است و در شرع زیادتست بر رأس المال از احد متساویین در  
 جنس از مکمل و موزون و نزد بعضی زیاده حرام است نه غیر آن و نزد برخی دیگر ما مزید علیه و  
 این صحیح است خصوصاً با عدم تمیز و این معامله موجب حصول ملك و انتقال آن از شخصی بشخصی  
 نمیشود چه مقرر است که عقد فاسد اثری بر و مرتب نمیشود دویم آنکه مراد بجنس اینجا حقیقت  
 شرعیه است و این متحقق میشود باینکه اسم خاص شامل افراد باشد و زیاده گاه هست که عینی است  
 و این ظاهر است و با حکمی مانند بیع احد متجانسین بمساوی در قدر بنسبه و مراد بمکمل و موزون



هر چیز است که در عهد رسول کیلی و وزنی بوده باشد پس هر چه حال آن معلوم است که در آن زمان برین نهج بوده بنا بر آن میباشد نهاد و اگر مجهول الحال است راجع به اادت می شود و اگر مختلف العاده باشد نزد بعضی هر بلدی حکم نفس خود دارد و نزدیک جمعی دیگر تغلیب تحریم میباشد کرد بجهت احتیاط و این اولی است سیم ربا ثابت می شود در نسیمه باجماع لقوله انما الربا فی النسیمه و ابن عباس اقتصار بر این وجه کرده بجهت حصر مذکور و غیر او بر آنند که در نقد نیز هست و این حقست و حصر جهت مبالغه است و بدانکه اجماع متحقق شده بر وقوع ربا در شش چیز که پیغمبر (ص) بر آن نص فرموده و آن ذهب است و فضه و حنطه و شعیر و ملح و تمر و عامه اختلاف کرده اند در غیر آن ابوحنیفه قائل است بجنسیت و تقدیر و شافعی با وجود این شرط طعام و تنمیه (ثمنیت خل) میکند و مالک گفته که آن قوتست و ادخار و احمد را دور و ایتست یکی مثل ابوحنیفه و دیگری کیل و ما کولیت و وزن کافی نیست نزد او و امام اری اصحاب ما معلوم شد چهارم خلافت در آنکه مراد بقوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربا قیاس کردن ایشانست ربا را بر بیع بانه بعضی قایلند باول زیرا که ایشان گفته اند که چون جایز است اشتراء شیئی که هسای درهمی باشد بدو درهم پس جایز باشد بیع درهمی بدو درهم حقسبب حانه رد قول ایشان فرموده بنص بر تحلیل بیع و تحریم ربا بجهت ابطال قیاس ایشان چه قیاس مخالف نص است و باطل است باتفاق و بنا بر این اگر چه سزاوار انما الربا مثل البیع بود زیرا که ربا محل خلافت است اما بجهت مبالغه معکوس واقع شده چنانچه دانسته شد و بعضی دیگر قائل اند بثنائی جهت آنکه جایز است که قوله احل الله البیع و حرم الربا باز تتمه کلام ایشانست بر وجه رد ای ان الله فرق بین المتساویین و ذلک غیر جایز و سبب غلط ایشان جهل است بحکمت ربا و جواب از این منع است از مساوات ربا بیع چه تحریم در ربا معلل است بعلتی که در بیع حاصل نیست و بدانکه در قوله و احل الله البیع دلالتست بر اباحت سایر اقسام بیع از نقد و نسیمه و سلف و انواع آن از بیع مراجحه و مواضعه و تولیه و مساومت و انواع مبیعات از ثمار و حیوان و صرف و غیر آن از آنچه بیان نبوی بر آن وارد گشته پنجم نزد بعضی در قوله ما سلف دلالت است بر آنکه واجب نیست اعاده ربا با جهل بتحریم آن بلکه آن واجبست با علم بانتهای از آن که توبه است نه غیر آن و درین نظر است بجهت آنکه جایز است که مراد بآن سقوط اثم باشد نه سقوط حق غیر چه آن ساقط نمیشود مگر بادای آن ششم آنکه ربا از کبایر است بجهت توعده بر آن بنابر در آخرت و لقول الصادق علیه السلام درهم الربا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم فی بیت الله الحرام و قال ایضا انما شد الله فی تحریم الربا بالاهل یمتنع الناس من اصطناع المعروف قرضاً و فرداً و قال ع رضی الله عنه

رسول الله (ص) فی الربا خمسة اكله و مؤكله و شاهديه و كتابه (و باقی احادیث و اخبار در تهدید و وعید ربا بعد از این مذکور خواهد شد هفتم آنکه حسب حانه اکتفا نکرد در نهی از ربا و تنفییر مردمان از آن بوعید ناری بلکه با وجود این اخبار نمود که برکت در ربانیت بلکه موجب ذهاب رأس الامال است و بی برکتی آن کما قال (بِمَحْقُ اللَّهِ الرَّبَّوَا) کم و کاست میگرداند حقتعالی مال ربا را و می برد برکت آن را یعنی هر چند بسیار و فراوان باشد عاقبت آن بنقصان و خسران میکشد و این عباس فرموده هر که از آن مال بصدقه دهد یاد راه حج و غزوه نفقه کند پذیرفته نشود و این کلام نقصانست (و يُرِي الصَّدَقَاتِ) و افزون میکند خدا صدقها را یعنی هر چند کم باشد مزد آنرا در آخرت زیاده بدهد و مع ذلك در دنیا در آن ارزانی فرماید (و لِلَّهِ لَا يُحِيبُ) و خدا دوست نمیدارد (كُلَّ كَفَّارٍ) هر ناسپاسی را که مستحل ربا باشد و مصر بر تحلیل محرّمات (أُتِيمُ) بزه کار که منہمك باشد بر ارتکاب ربا و سایر محارم در ذکر کفار که صیغه مبالغه است بدون کافر اشاره است بآنکه هر شخصی که مستحل ربا است کافر است و هر گاه بسیار اکل ربا کند با استحلال پس ضم کفر کرده باشد بکفر و متوغل شده در کفر مرویست که حضرت رسالت ﷺ با صاحب خطاب کرد و فرمود که ان الله يقبل الصدقات ولا يقبل منها الا الطيب و يريها لصاحبها كما يري بي احدكم مهره او فصيله حتی ان اللقمة لتصير مثل احد یعنی بدستیکه حسب حانه قبول صدقات میکند و از آن قبول نمیکند مگر بأك و با کیزه که بطیب نفس و محض اخلاص داده باشند و تربیت و پرورش آن میدهد همچنان که یکی از شما اسب کره یا شتر بچه خود را پرورد تا آنکه هر لقمه از آن صدقه را مثل کوه احد گرداند و در خیر است که حقتعالی روز قیامت صدقه را بنزدیک تر از او آورد در کفه حسنات نهد کفه گرانبار شود بنده گوید بار خدا یا این طاعت گران چیست که از من این نوع طاعتی صادر نشده بود خطاب آید که این آن نیم خرماست که تو فلان روز از برای من صدقه دادی من آنرا برای تومی پروردم تا به این مرتبه رسانیدم و در وقت احتیاج تو بفریاد تو رسید و از حضرت رسالت ﷺ روایتست که فرمود در شب معراج جمعی را دیدم که شکمهای ایشان متورم شده بود و بر آنها دیده و هر شکمی مانند گنبد بزرگ و ایشان بر رهگذر آل فرعون افتاده بودند که آل فرعون بر سر ایشان گذرند و آل فرعون را هر بامداد و شبانگاه بر دوزخ عرض کنند کما قال (النار يهرون عليها غدوآ و عشيا) من ایشان را دیدم که مانند شتران مست مهار گسسته میآهند و این جماعت را لگد کوب میگردند و هر چند این جماعت میخواستند که از راه ایشان بر خیزند نمیتوانستند و هر گاه بر میخواستند می افتادند و آل فرعون میگفتند اللهم



لا تقم الساعة ابدأ بار خدا یا قیامت را بر مینگیز من گفتم ای جبرئیل این افتادگان چه کس اند گفت ایشان آنانند که در دنیا با میخورند و حقیقتاً در باره ایشان فرمود که ( لا یقومون الا كما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ) گفتم آل فرعون چرا میگویند ( اللهم لا تقم الساعة ابدأ ) گفت برای آنکه حقیقتاً سبحانه ایشان را عید فرموده که ( ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب ) و بعد از آن فرمود که جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان پر از ماژ بود و پوست شکم ایشان چنان ضعیف و تنگ بود که آنما را در اندرون آن میتوانست دید گفتم اینها کیستند جبرئیل گفت ایشان نیز ربا خوردند گانند که قیاس آن بیع کرده باشند و حلال دانسته ابوهریره از رسول (ص) روایت کرده که ربا هفتاد باست و اهون آن نزد خدا مانند نکاح کردن مادر باشد بعد از آن بشارت میدهد کسانی را که منتهی شوند از ربا و سایر محرّمات بقوله ( ان الذین امنوا ) بدرستی که آنانکه گرویده اند بخدا و رسول (ص) و بهره جبرئیل از نزد خدا آورده از امر و نهی ( و عماوا الصالحات ) و در عمل آوردند او امر را بموجب فرمان ( و اقاموا الصلوة ) و پیاداشتمند نماز را ( و اتوا الزکوة ) و دادند زکوة را ( لهم اجرهم ) مرایشان است مزد ایشان ( عند ربهم ) نزد پروردگار ایشان در روز قیامت ( ولا خوف علیهم ) و نیست ترسی بر ایشان از آنچه بایشان رسد ( ولا هم یحزنون ) و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت نعمت و مشو به ایشان بدانکه عطف اقامه صلوة و ایتاء زکوة بر اعمال صالحه که اعم از معطوف است بجهة انافه و شرافت معطوف است بر سایر اعمال صالحه از صادق علیه السلام مرویست که ولید بن مغیره در جاهلیت بر با بامر درمان معامله میکرد و او را بر تنقیف بقایای آن مانده بود فوت شد و خالد ولید بعد از اسلام مطالبه آن کرد آیه آمد که ( یا ایها الذین امنوا ) ای گروه گرویدگان ( اتقوا الله ) بترسید از عذاب خدا ( و ذروا ) و واگذارید و دست بردارید ( ما بقی من الربوا ) آنچه باقی مانده از ربا ( ان کنتم مؤمنین ) اگر هستید شما باوردارند گان مرحمت ربا را چه دلیل ایمان امثال امر است از مقاتل نقل است که بنی عمر و تقفی و بنی مغیره مخزومی بایکدیگر معامله داشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه بحرمت ربا فتوی داد و بنی عمرو بشرط آنکه ربای ایشان بر دیگران ثابت باشد و ربای دیگران از ایشان وضع گردد صلح کردند بمبلغی معین و بوقت طلب آن از مغیره کار برایشان تنگ گرفتند ایشان فریاد بر آوردند که ما چه بد بخت کسانیم که ربا را از همه مردمان وضع کردند و ما هنوز بدان بلا گرفتاریم پس قصه خود را بعرض عتاب بن اسید که حاکم مکه بود رسانیدند وی صورت

ماجرای ایشان را بجناب نبوت مآب (ص) نوشت این آیه آمد که دست از بقیه ربا بدارید (فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا) پس اگر نکنید و بقیه را ترک نکنید (فَأَذْنُوا) پس اعلام یکدیگر کنید (بِحَرْبٍ مِنْ لَدُنْ رَسُولِهِ) بچنگ کردن از خدا و رسول او و حفص فأذنوا بحرب خوانده از اذن که بمعنی علم است و تسمیه علم بآن بجهت آنست که اذن بمعنی استماع است و آن از طرق علم است یعنی اگر ترک ربا نکنید عالم شوید بحرب خدا و رسول او و حرب خدا همان حرب رسول است که آن جهاد است با ایشان و ذکر آن بجهت تهویل است و بامر از آن عداوت خدا در رسول است (ص) پس غرض اخبار باشد بعظم معصیت و بامر از بحرب خدا آتش است و بحرب رسول شمشیر او است و تنوین حرب برای تعظیم است و این مقتضی آنست که بامر بی مقاتله میباید کرد تا آنکه رجوع کند بامر خدا (وَإِنْ تُبْتُمْ) و اگر توبه کنید از گرفتن ربوا (فانكم) پس مر شما را است (وَسُؤُاَ الْكُفْرِ) سرمایه های شما (لَا تظلمون) نه شما ظالم کنید بر مدیون و زیاده از رأس المال طلبید (وَلَا تظلمون) و نه ستم کرده شوید یعنی بر شما ستم نکنند و از سرمایه شما چیزی نگاهند و گویند که در جاهلیت عباس و خالد شریک یکدیگر بودند و به ربا سلف می خریدند پس زمان اسلام در رسید و ایشان را اموال عظیم از آن مر حاصل شده بود این آیه نازل شد و بیغمبر (ص) فرمود که (الان کل ربوا فی الجاهلیة موضوع و اول ربوا ضعه ربا العباس بن عبد المطلب و کل دم فی الجاهلیة موضوع و اول دم اضعه دم ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب) یعنی بدانید که هر ربا در جاهلیة بود وضع کرده شد و اول ربای که من وضع آن کردم ربای عباس بن عبد المطلب بود و هر دم که در جاهلیت بود وضع کرده شد و اول دمی که من وضع آن کردم دم ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بود و در تفسیر ابو الفتوح جرجانی مذکور است که عکرمه روایت کند که آیه در حق عباس بن عبد المطلب و عثمان بن عفان نازل شد و این چنان بود که ایشان خرماى بسیار بسلف خریده بودند چون اجل آن حال شده طالبه آن کردند ایشان گفتند اگر حق شما را بدهیم ما هیچ چیز نباشد و بی برک شویم آنچه شما را است نیمه آن بستانید و نیمه دیگر را مضاعف کنید تا سال دیگر بدهیم ایشان بر این قرار دادند این آیه نازل شد و رسول (ص) نهی آن فرمود ایشان انقیاد کرده سرمایه را گرفتند و از سر فائده آن گذشتند و صاحب کنز بعد از ایراد سبب نزول آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه در قول ان کنتم مؤمنین مبالغه است در تشدید امر ربای (ان کنتم مؤمنین بما انزل الله علی محمد فالتزموا احکام الایمان الذی من جملتها تحریم الربوا) و از این لازم نمی آید که کافر مکلف نباشد بتحریم ربا زیرا که در اول حال احکام ایمان از کافر مطالبه کرده نمی شود در حال کفر او



بلکه از او مطالبه ایمان میباید کرد دویم آنکه عدم ذکر بحرب الله در مقام بحرب من الله بجهت آنستکه مراد نوعی از حرب عظیم است چه تنوین برای نوعی است و در این کلام نیز مبالغه است زاید بر ما تقدم سیم در قوله تعالی فان تبتم الی آخره ز مخرجی و قاضی در کشف و انوار آورده اند که اگر شخصی مصر باشد بر تحلیل و تائب نشود مرتداست و مال او فنی است و این قول ضعیف است زیرا که ما منع ارتداد او میکنیم در حین عدم توبه او جهت آنکه جایز است که او فاعل آن باشد باعتقاد تحریم و بدانکه حق آنست که واجب است در مال آن اما با علم تحریم آن بجهت اجمال خواه توبه کرده باشد و یا نه و اگر صاحب آن معلوم نباشد و مال ربامعین و معلوم باشد تصدق باید کرد و اگر مالک معلوم باشد و مال ربامجهول با او مصالحه باید کرد و اگر مزج آن کرده باشد بحلال و مالک و قدر آن مجهول باشد خمس آن باید داد و باقی حلال خواهد بود و اگر جاهل باشد بتحریم آن اصح رد آنست بصاحب گاهی که او را شناسد و اگر نه تصدق کند و اینکه بعضی گفته اند که در صورت جهل بتحریم حلال است بدلیل قوله فله ما سلف قولیست هر جوح چنانکه گذشت و شبهه نیست در آنکه آیه (فمن جائه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف) در قوله (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا) صریح اند در آنکه واجب نیست رد ربای سابق بر نزول تحریم و ما قراردادیم که رد آن واجب است با علم و جهل پس وجه بین الکلامین باین وجه خواهد بود که واجب نیست بر کافر رد ربائی که در حین کفر اخذ آن کرده باشد مگر که عین موجود باشد پس هر گاه اسلام آورد حرام خواهد بود بر او اخذ آنچه باقی مانده نزد معاملان او اما واجبست بر مسلم رد ربامط خواه علم بتحریم آن داشته باشد یا نه بر قول اصح زیرا که موعظه با آمده و عدم علم او عذر نمیشود بجهت تمکن او بر علم مروی است که بعد از نزول این آیه بنی عمر و گفتند ما را طاقت حرب خدا و رسول نیست و از سود گذشته بسر مایه راضی شدند و بنومغیره از غایت تنگدستی تا بوقت ادراك ثمار مهلت خواستند و بنوعمر و در تحصیل آن تعجیل نموده از امهال و تأجیل ابامینه و دند و سایر اهل اسلام نیز که قبل از تحریم ربامعامله ربا کرده بودند نیز از سر فایده گذشته بسر مایه قانع شدند کسانی که موسر بودند رد سر مایه کردند و بعضی که معسر بودند مهلت طلبیدند و صاحبان رأس المال در مضایفه افزودند حقتعالی آیه فرستاد (وان كن) و اگر واقع شود (ذو عسرة) خداوند دشواری و افلاس یعنی اگر غریم تنگدست و مفلس افتد (فتنقارة) پس حکم آن مهلت دادنست (إلی ميسرة) تا وقت توانگری و آسانی و اگر معلوم باشد که چیزی دارد و در دادن امتناع میکند او را حبس کنند و بدان که گان اینجا تامه است بمعنی (ان

وقع غريم ذوعسرة) و قوله فنظرة خیر مبتداء محذوفست ای فلیکن نظرة و نظره بمعنی انظار است و  
 میسرة بمعنی یسار و قوله (وَإِنْ تَصَدَّقُوا) ان مصدریه است یعنی صدقه دادن شما بقرض دارم فلس باین  
 وجه که ابراء کنید آنرا (تخیر لکم) بهتر است مر شمارا یعنی ثواب آن بیشتر از انظار است و یا ابراه بهتر  
 است از آنچه اخذ آن خواهید کرد بجهت مضاعفه ثواب و دوام آن و گویند مراد بقصد انظار است  
 لقوله لَا يَجِلُّ دِينَ رَجُلٍ مَسْلَمٍ فَيُؤْخِرُ الاکان له بكل يوم صدقة) یعنی اگر مرد مسلمان تاخیر  
 اجل دین کند بعد از حلول آن و بر اهر روزی از ایام تأخیر آن ثواب صدقه باشد معنی آنست که مهلت  
 دادن شما معسر را بهتر است مر شمارا چه هر روز ثواب تصدق بر نامه اعمال شما ثبت خواهد شد (ان  
 كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) اگر هستید شما که بدانید حقیقت صدقه را هر آینه خیر بت آنرا میدانید چه علم تصدیقی  
 و سابقست بعلم تصویری و موقوفست بر آن نه مراد آنکه (ان كنتم تعلمون انه خير لکم) همچنان که  
 قول زهخریست و گویند معنی آنست که اگر میدانید آن چیزی را که تصدق است از ذکر جمیل  
 و ثواب جزیل با عالمید بآنکه هر چه خدا میفرماید متضمن ثواب دو جهانی و متکفل نجات جوادانست  
 ابو سعید خدری روایت کند که مر در ادر مدینه قرض بود ویرا نزد رسول ﷺ آوردند او دعوی  
 اعسار کرد رسول ﷺ غریمان او را گفت (خذوا ما وجدتم و لیس لکم الا ذاك) آنچه مییابید از  
 مال او اخذ کنید و جز از این شمارا چیزی نرسد از عبدالله عباس مر ویست که رسول ﷺ فرمود که هر  
 که حق مدین خود را بدر سرای او برده همه حیوانات زمین بر او صلوات فرستند و دعا کنند و همه ماهیان  
 دریا از برای او دعا و استغفار کنند و بهر گامیکه بر دار در حق سبحانه برای او در بهشت درختی بنشانند و  
 گناهش را بیامرزند و اگر چیزی داشته باشد و مطل و مدافعه کند از جمله ظلمه باشد بدلیل مطل الغنی  
 ظلم و هر گاه مدین بداند که غريم او چیزی ندارد و معسر است و بجهت این او را مهلت دهد و از او  
 مطالبه نکند مستغرق رحمت الهی گردد و از حضرت رسالت ﷺ روایتست که (من انظر معسراً او  
 وضع له اظله الله تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله) هر که مهلت دهد و امانت نگدست را و یا از مال  
 چیزی از او وضع کند یعنی ابرای او نماید حق سبحانه او را در زیر سایه عرش خود جا دهد روزیکه  
 هیچ سایه نباشد مگر سایه عرش آورده اند که جابر بن عبدالله انصاری بدسرای وام داری رفت تا  
 چیزی از قرض او کم کند آن مرد روی از آن پنهان کرد و بیرون نیامد جابر برخاست و در جای دیگر  
 نشست تا مرد گمان برد که رفته است آنگاه بیرون آمد جابروی را گفت چرا روی از من پنهان  
 میکنی گفت برای آنکه شرم دارم و چیزی ندارم جابر دست در آستین کرد و قبالة ویرا بیرون آورد



و نزد وی نهاد و گفت آنچه در ذمه تو داشتم ابراء کردم و گذشتم ابوقتاده روایت کرده که جنازه آوردند و نزد رسول خدا ﷺ نهادند تا بر و نماز کند آن حضرت صحابه را گفت شما بر و نماز کنید که من بروی نماز نمیکنم گفتند یا رسول الله سبب این حال چیست فرمود برای آنکه در ذمه او دینست و او با وجود قدرت اداء نکرد ابوقتاده گفت یا رسول الله من ضامن شدم که تمام دین او را ادا کنم پس از این حال رسول ﷺ بر او نماز گذارد و او او هفده درهم یا هیجده درهم بود ابو موسی اشعری از پیغمبر خدا ﷺ روایت کرده که پس از کبایر هیچ گناهی نیست نزد خدا عظیم تر از آنکه یکی را در ذمه کسی وامی بوده باشد که در دادن آن تهاون و مطلق کرده باشد تا مرده باشد و هیچ از مال نکذاشته باشد تا دین او از آن گذارده شود و در خبر است که روز قیامت دو بنده را بحسابگاه آوردند که یکی را بردیگری وامی بود و وی آنرا مطالبه کند او گوید بار خدایا من هیچ ندارم حق سبحانه فرماید که ملازم او باش تا از او بستانی وی ساعتی در گرمای قیامت ملازم وی باشد و گرمای قیامت در ایشان اثر کند و آخر حجابی از بهشت بردارند چون نسیم و راحه بهشت بصاحب دین رسد گوید بار خدایا از سر او گذشتم حق سبحانه فرماید چون او را گذاشتی و حق خود را بخشیدی من اولی ام از تو که بر بنده خود رحم کنم زیرا که ارحم الراحمینم پس فرماید که دست او را بگیر و هر دو ببهشت روید و در آیه دلیل است بر آنکه هر شخصی که دانسته باشد که غریب او معسر است بر او حرام است حبس او و ملازمه و مطالبه او آنچه بر اوست و واجبست بر او انتظار تا زمان یسار و در حد اعسار خلافت از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حد اعسار آنست که قادر نباشد بر آنچه فاضل از قوت او و قوت عیال او باشد و ابوعلی جبائی گفته که آن تعذر است بجهت اعدام و یا بجهت کسادی متاع و در کفر آورده که نزد فقهاء امامیه معسر کسیست که عاجز باشد از آنچه بر اوست از دین و قوت روز او و دست ثوب او و دارسکنای او و خادم معتاد او بر و حساب نکنند چه واجب نیست صرف این امور در دین و هر گاه عجز متحقق شود در ماعدای این امور انتظار واجبست و مطالبه و حبس حرام و با قدرت حلالست مطالبه آن و جایز است حبس و در اینجا چند فایده است یکی آنکه ابراء صدقه است پس مستلزم قصد ربه باشد و بیم آنرا رجوع نیست همچنانکه صدقه سیم عدم اشتراط قبول در آن پس قبول مدیون و حضور و مشافهه او شرط نباشد چهارم آنکه بعضی از این فهم کرده اند که مندوب افضل از واجب است زیرا که انتظار واجبست و ابراء ندب پس بجهت خیریه این افضل باشد و این غلط است زیرا که ابراء جامع نظره و صدقه است پس خیریه با اعتبار هر دو است و بعد از ذکر او امر و نواهی تحذیر مردمان میکند بر عدم امتثال بحدود حلال و حرام لقله (و اتقوا یوماً) و بترسید از عذاب روزیکه (تُرْجَعُونَ) باز گردانیده شوید همه شما (فیه) در آن روز یعنی قیامت (و ای

الله بحساب خدای یا بجزائیکه مقرر کرده از ثواب و عقاب و گویند مراد روز موتست که بنده متأهب است برای بازگشتن بسوی حساب و جزای خدا (ثُمَّ نُوقَى) پس تمام داده شود (كُلُّ نَفْسٍ) هر نفسی را (بِمَا كَسَبَتْ) جزای آنچه عمل کرده باشد از نیک و بد (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) و ایشان ستم کرده نشوند بنقص ثواب و تضعیف عقاب از عبدالله عباس مرویست که ابن آیه چون فرود آمد جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام گفت حقتعالی می فرماید که (معها فی رأس الماتین و الثمانین من البقره) این آیه را درس دو بیست و هشتاد آیه از سوره بقره و نیز از عبدالله عباس منقول است که این آیه آخرین آیه است که از قرآن نازل شده و بروایت ابن عمر آخرین آیه قرآن آیه رباست و بیغمبر وَالْفَتْحَةَ بعد از این آیه بیست و یکروز بزیت و بروایتی هشتاد و یکروز و بقولی هفت روز و گویند سه ساعت و در مجمع آورده که مفسران بر آنند که چون آیه (انک میت و انهم میتون) نازل شد رسول وَالْفَتْحَةَ فرمود (لیت شعری متی یکون ذلک) کاشکی دانستمی که موت من کی خواهد بود حسبجانه این آیه فرستاد که (اذا جاء نصر الله و الفتح) و چون این آیه آمد رسول وَالْفَتْحَةَ در نماز میان تکبیر و قرائه سکوت میفرمود و میگفت (سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله و اتوب الیه) وی را گفتند یا رسول الله قبل از این باین وجه تکبیر نمی گفتمی و باین طریق نماز نمیگذازدی فرمود اما آن نفسی نعت الی نفس من خبر مرک بمن میرسانید پس بهایهای بگریست گفتند یا رسول الله از موت میگری و حال آنکه خدای ذنوب متقدم و متأخر ترا آمرزیده قال (فاین المطلاع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیمة و الاھوال) و شبیه نیست که اینکلام را بجهت تشبیه و تذکیر امت میفرموده پس بعد از این آیه مدت یکسال دیگر بزیت و آنکاه آیه (لقد جاءکم رسول من انفسکم) تا آخر نزول یافت و آن حضرت پس از این شش ماه بماند و بعد از آن بحج الوداع رفت در راه آیه (یستفتونک فی النساء) الخ فرود آمد و در حین وقوف وی بعرفات (الیوم اکملت لکم دینکم) نازل شد و بعد از آن هشتاد و یکروز زیست و در غدیر خم آیه (یا ایها الرسول بلغ ما نزل الیک من ربک) نازل شد چون این آیه فرود آمد امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را قایم مقام خود گردانید چنانکه تفصیل آن در مقام خود مذکور خواهد شد و بعد از هشتاد و یکروز آیه را فرود آمد و در عقب آن آیه (واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله) نازل گشت و این آخرین آیتی بود از قرآن که فرود آمد و رسول بعد از آن بیست و یکروز دیگر بماند و بروایت ابن جریح نه شبانه روز نزد سعید بن جبیر و مقاتل هفت روز در روز دو شنبه که دوم ربیع الاول بود وقت زوال شمس بدار البقا انتقال فرمود و بروایت اصحاب ما دویم شهر



صفر در سال سیزدهم از هجرت و چون حسب جانه با نظر معسر و تا جیل او امر فرمود در عقب آن بیان احکام حقوق مؤجله و عقود مداینه می فرماید که (یا ایها الذین آمنوا) ای جماعت گرویدگان (اذا تداینتم) چون معامله کنید (بدین) بوامی یعنی عقدی از شما صادر شود که احد عوضین در آن دین باشد (الی اجل مسمی) تا وقتیکه نام برده شده و معلوم بتوقیت سنین و شهوره و ایام (فاکتبوه) پس بنویسید آنرا در صحیفه مشتمله بر وصف معامله و اسم معاملین و مبالغ حق و مقدار اجل تا بوقت حاجت رجوع بدان کنید بدانکه تداین تفاعل است بدین با سلف یا نسیه یا اجاره حاصل که هر معامله که احد عوضین در آن مؤجل باشد آنرا تداین میگویند و زمخشری گفته که (معناه اذا داین بعضکم بعضاً یقال داین الی الرجل اذا عاملته بدین) و درین نظر است بجهت آنکه فرقت میان تفاعل و مفاعله چه اول لازم است و ثانی متعدی تقول تضارب زید و عمر و وضارب زید و عمر و پس تفسیر احدهما بدیگری جایز نباشد و فائده ذکر بدین با آنکه از تداینتم مفهوم میشود آنست که تا توهم نشود که تداینتم مأخوذ از تداین است که بمعنی مجازات باشد مانند کما تدین تدان پس بجهت رفع این توهم و یازوال اشتراك مذکور شده و می تواند بود که ذکر آن بجهت تأکید باشد مانند (طایر بطیر بجناحیه) و دیگر تانوع آن به مؤجل و حال معلوم شود و نیز مشعر باشد باین که دین باعث گشته است بر کتبه نه غیر او و دیگر تاجع ضمیر فاکتبه باشد و وجه اذل احسن است چه وجه دیگر خالی از نظری و تکلفی نیستند زیرا که کافیت تنوع آن و کتبه آن و ارجاع ضمیر بآن به مفهوم شدن آن در ضمن تداینتم و علی بن ابراهیم بن هاشم در تفسیر خود آورده که در سوره البقره باینص حکم مذکور است و از آن جمله در این آیه بیست و یک حکم است یکی اباحه استدانه زیرا که انسان گاه هست که مضطر بآن می شود به جهت معاش پس سایغ باشد و غیر محرم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و سایر معصومین صلی الله علیهم اجمعین استدانه فرموده اند و فعل ایشان حجت است در اباحه الا آنست که اگر استدانه بدون ضرورت باشد مکروه است لقوله صلی الله علیه و آله (ایاکم و الدین فانه مذلة بالنها مهممة باللیل) یعنی پرهیزید از دین که آن موجب خواریست در روز و باعث غم و هم در شب و گاه هست که حرام میشود چون مستدین را چیزی نباشد که قضای دین خود از آن کند و یا آنکه قصد آن عدم رد آن باشد و صاحب کتف فرموده که اقوی آنست که اگر داین مطلع بر حال خود نباشد استدانه او حرام است و اگر نه کراهت شدید است و در این صورت وی را قبول صدقه اولیست از استدانت و اگر وی را اولی باشد که متولی قضای دین او شده کراهت آن مرتفع خواهد بود

و ابن ادریس حکم ببقای کراهت شدیدہ کردہ باوجود ولی بجهت عدم وجوب قضایر او و این ممنوعست زیرا کہ عدم وجوب دفع جواز آن نمیکنند و یم اباحۃ تأجیل لقله الی اجل زیرا کہ دین حقی است ثابت در ذمه و این اعم از مؤجل و معجل است و نزد ابن عباس آیه نازل شده در سلم خاصه و آن بیع مضمون است تا اجل معلوم چه او سبحانه چون ربا را حرام گردانید بعوض آن سلم را حلال ساخت و بعد از آن فرمود کہ اشهد ان الله اباح السلم المضمون الی اجل معلوم و انزل فيه اطول آیه فی کتابه و تلا هذه الایه یعنی گواهی می دهم کہ حق تعالی سلم مضمون باجل معلوم را مباح گردانید و در روایتی انزال فرمود کہ در ازترین آیتی است در کتاب او و این آیه تلاوة نمود و اکثر بر آنند کہ بر سبیل عموم است مسمی و وجوب ضبط اجل لقله مسمی و آن هر مدت است کہ محتمل زیاده و نقصان نباشد مانند روز و ماه و سال نه مانند ادراک ثمر یا قدوم حاج و غیر آن از آجال غیر مضبوطه چهارم امر بکتابت دین تا مال مردم تلف نشود بعوارض نسیان و موت و وجود و امر اینچنانزد مالک برای وجوبست و اصح آنست کہ از برای ندب است یا ارشاد بمصلحت و جمهور نیز بر اینند و اینکه نقل کرده اند کہ پیغمبر ص فرمود کہ سه کس را حق تعالی دعا اجابت نکند مردی کہ دینی بکسی دهد و گواہ بر آن نگیرد و نویسد و شخصی کہ مال بسفیهی دهد و بقول خدا کار نکند کہ ولا تقوا الله انکم لو اتقوا الله لکفرتن فرمود کہ سه باشد و طلاقش نکوید از احادیث ابو هریره است و موثوق علیه نیست پنجم واجبست کہ کاتب دین امین و عادل باشد لقله (و اکتتب) و باید کہ بنویسد وثیقه دین را (بینکم) در میان شما (کاتب بالعدل) نویسنده بداد و راستی این صفت کاتب است یعنی نویسنده کہ موصوف باشد به عدالت تا زیاده و کم نکند و یا نکوید خلاف آنچه متعاملان بآن راضی بوده باشد و مکتوب او موثوق به باشد شرعا و از اینجا معلوم می شود اشتراط فقاہت و علم کاتب بدقایق این معامله تا مقصود از کتابت حاصل شود ششم عدم امتناع کاتب از کتابت دین بطریق شرعی زیرا کہ فرموده کہ (ولا یأب) و باید کہ سر باز نزد (کاتب) هیچ نویسنده (ان ینکتب) آنکہ بنویسد وثیقه معامله را (کما علمه الله فلیکتب) همچنان کہ پیامور زانید او را خدای یعنی بدان نوع کہ امر شرع واقع شده و تنکیر کاتب بعد از نفی افاده عموم می کند و گویند کہ نهی بجهت تحریمست پس کتابت واجب باشد و لکن نزد شعبی و جماعتی فرض علی الکفایه است و بقول بعضی فرض عین باعدم کاتب دیگر یا باضر صاحب دین بترك کتابت و قولی آنستکہ فرض عین بوده و منسوخ شده بقوله تعالی ولا یضار کاتب ولا اجدود آنستکہ مستحب است بر کسانی کہ عارف باشند بکتابت زیرا کہ این از باب (وتعاونوا علی البر)



است و واجبست علی الکفایة تانوع نظام اهل عالم تمام شود و اینجا دو نوعست یکی آنکه اجرة كاتب را از بیت المال باید داد که آن از مصالح است و اگر نه جایز است او را اخذ اجرت از امر کتابة بجهت اصالة عدم و جوب بذل منفعة مجاناً دویم مداد و ورق مکتوب فيه نیز از بیت المال بردارند زیرا که این نیز از مصالح است و اگر بیت المال یافت نشود پس اگر كاتب اخذ اجرت کرده باشد مداد بر او واجبست و قرطاس بر صاحب دینست زیرا که این از مصالحت اوست و بر مدیون واجب نیست قطعاً هفتم آن که نزد بعضی کما علمه الله متعلق است بیاب پس فلیکتب امر باشد بعد از نهی برای تأکید کقولک (لعبدک لا تعدهنا قم) و احتمال دارد که متعلق بامر باشد و ح کلام محتمل دو معنیست یکی آنکه (کما علمه الله تفضلاً منه فلیتشبهه باخلاق الله و لیتفضل بکتابة الدین کما تفضل الله علیه کقوله و احسن کما احسن الله الیک) دویم آنکه حقتعالی بکاتب امر فرموده که کتابة دین کننده چنان که او را تعلیم فقه داده در این معامله یعنی کتابة او متضمن مخالفت مشروع نباشد که آن ضرر و بخص متعاملین است پس بنا بر اول امر برای ندبیه است و بر ثانی برای وجوب و بنا بر احتمال اول نهی سابق مقید است و بر احتمال ثانی مطلق هشتم امر است باملائی مستدین بر کاتب آن دینی را که بر ذمه اوست و هو قوله (و لیمل) و باید که املا کند بر کاتب (الذی علیه الحق) آنکس که بر دست دین و بزبان خود اقرار کند بر نفس خود زیرا که اوست که مقرر است و مشهود علیه و املا و املائی معنیست که آن به نوشتن فرمودنست (و لیتق الله) و باید که بترسد املا کننده از خدا (ربّه) که پروردگار اوست (و لا یبغس) و کم نکند در وقت اقرار (منه) از آن حق که بر دست (شیئاً) چیزی را یعنی آنچه حق است املا کند بدون نقصان و امر باملا و نهی از بخص جهت آنست که میتواند بود که صاحب حق امی و مغفل باشد که هیچ خبرتی نباشد او را با مورس اگر مدیون در املا و در کار نفرماید اضر او مدین لازم آید و این حرام است نه هم امر است ولی سفیه و صبی و غیر مستطیع را با املا لقوله (وَ اِنْ كَانَ الَّذِي) پس اگر باشد آنکس بکه (علیه الحق) بر اوست حق یعنی در ذمه اوست (سفیهاً) بالغ ناقص عقل و غیر رشید که صرف اموال کند در غیر اثر اض صحیح و منخدع شود در معامله (أو ضعیفاً) یا عاجزی ناتوان یعنی کودک یا پیر بکه بعد خرافت رسیده باشد (أو لا یستطیع) یا توانائی نداشته باشد و نتواند (ان یمل هو) آنکه املا کند او یعنی مدیون بجهت آنکه اخرس باشد یا بجهت شدت مرض

لکننت در زبانش پدید آید یا آنکه بدان لغت که متعارف قوم است دانان بود (فایمَلِیل) پس باید که املائی آن حق کنند (و لیه) ولی هر یک از اینها که گذشت (بِالْعَدْلِ) بر راستی و انصاف یعنی ولی امر او زیاده و کم املا نکنند مراد بولی قیمست هر طفل و سفیه را و وکیل و مترجم مر غیر مستطیع را و گویند ضمیر و لیه راجع است بحق یعنی ولی حق که صاحب دین است بعدل املا کند چه او اعلم است بدین خود و اول اولیست جهت عود ضمیر با قرب و دیگر آنکه اول انساب است بمقام و درین باب چند فرستکه متضمن احکامی اند که از آیه مستخرج میشوند اول شریعت ولایت بر سفها و اصاغرو مجانین در این داخلند بطریق اولی دویم عدم صحت استقلال ایشان بقود معامله زیرا که املاء ایشان بقود معامله صحیح نیست پس عدم صحت استقلال ایشان بقصد بطریق اولی باشد سیم جواز استدانه ولی برای کسی که بر ولایت باشد با حاجت آنکس باستدانت چهارم صلاحیت ذمه صبی و مجنون بجهت تعلق دین بآن لکن لامطبل با مباشرة ولی سبب دین را پس رد ازش جنایة نکند گاهی که او را مالی نباشد پنجم واجبست بر ولی مراعات مصلحت مولی علیه وعدم بخش او لقوله تعالی بِالْعَدْلِ یعنی عدل در املا پس در معامله بطریق اولی باشد ششم ولی صبی و مجنون با پدراست یا جد پدیری و با فقد ایشان صی است از جانب پدر یا جد پدیری و با عدم او حاکم است و اما سفیه اگر سفه او مستمر باشد در عقب کودکی ولی او پدراست و جد هم چنان که گذشت و اگر بعد از بلوغ طاری شده باشد ولی او حاکم است هفتم جایز است ترجمه از جانب اُخرس و ابکم و اعجمی بجهت اشتراك ایشان در عدم استقلال به املائی حق هشتم وجوب عدالت مترجم بجهت اشتراط املاء او بعدل که مستلزم عدالت او است نهم صحت شهادت بر اُخرس و اعجمی با ترجمه از ایشان و لا بد است شهادت اصل نه شهادت فرع به جهت تعقب املا باستشهاد دهم مراد بولی در آیه قدر مشترک است میان هر که قائم مقام غیر خود باشد در حقی که بر آن غیر باشد پس شامل وکیل نیز باشد دفع جایز باشد شهادت برو وکیل استدانان برای او کل خود پس جایز باشد شاهد را که گواهی دهد بر موکل با ثبوت و کالت در حالت شهادت و استخراج فرود دیگر غیر از امور (فروع خل) مذکور هم ممکنست و سر قول حضرت رسالت که (اوتیت جوامع الکلم) اینجنا ظاهر می شود دهم از احکام اینست که (وَأَشْهَدُوا) و گواه گیرید بر معامله خود (شَهِدَ بِن) دو گواه سی از برای طلب است یعنی طلب دو گواه کنید و فرق میان شاهد و شهید آنست که شاهد بمعنی حدوث است و شهید بمعنی ثبوت پس اگر متحمل شهادت شود شاهد است باعتبار حدوث تحمل او و چون تحمل شهادة او ثابت شود در دو زمان یا بیشتر شهید است و بسیار هست که اطلاق شاهد بر شهید میکنند بعد از



تعمل او بر سبیل مجاز از قبیل تسمیة شیئی (بماکان علیه) همچنانکه اطلاق شهید می کنند قبل از تحمل شهادت بر طریق مجاز و در آیه از این قبیل است چه طلب در صورتیست که قبل از حصول مطلوب باشد و این آیه حکم به اشتراط انینیه است بشهادة بدین بس دلالة می کند بر عدم قبول واحد بانضمام بمین از مدعی نزدیافتی و نزد شافتی مقبولست بجهت قضای پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) باین وجه یازدهم باید شاهدین از مردان باشند لقوله (مِنْ رِجَالِكُمْ) یعنی طلب دو شاهد کنید از مردان خود و در اضافه رجال بضمیر دلالتست بر ایمان شاهدین و از این قید دو حکم مفهوم می شود یکی اشتراط بلوغ در شاهد چه رجال را اطلاق نمی کنند در غیر بالغ دویم اشتراط ایمان پس مقبول نباشد شهادت صبی و مجنون نیز بطریق اولی بجهت عدم تعقل او و نه کافر مگر بر تفصیلی که در وصیت مذکور خواهد شد و ابوحنیفه تجویز شهادت بعضی کفار کرده بر بعضی و اگر چه مختلف الملل باشند و از دهم (فَإِنْ أَمَّ بِكُونا) پس اگر این هر دو گوا نباشند (رَجُلَيْنِ) دو مرد یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد گوا شوند (فَرَجُلٌ وَ أَمْرًا تَارِز) پس يك مرد و وزن این فاعل فعل محذوفست ای فلیشهد رجل و امر اتان یعنی باید که گواهی دهد مردی و وزن و یا خبر مبتداء محذوفست ای (فالمستشهد رجل و امر اتان) یعنی آن کسی که طلب شهادة کنند از او مردی باشد و وزن و در این دلالتست بر جواز شهادت نساء منضم بر رجال لکن در دیون و معاملات و در هر چه مقصود از آن مال باشد سیزدهم عدالت گواهان لقوله (مِمَّنْ تَرْضَوْنَ) یعنی مردان و زنانیکه گواهی دهنده از کسانی باشند که پسندیده باشند (مِنْ أَشْهَادٍ) از گواهان این اشاره است به اشتراط عدالت زیرا که فاسق غیر مرضی است و دلالتست بر بطلان قول ابی حنیفه در قبول شهادت کفار و از اشتراط رضا بایشان لازم می آید که شاهد باید از آن کسی باشد که حسن ظن در صدق شهادت او بوده باشد پس شهادت متهم مقبول نباشد چه او دافع ضرر است یا جالب نفع و ایشام من ترضون بر من المرضیین اشاره است به اکتفانمودن بظاهر العداله و عدم اشتراط آن در نفس الامر و اگر نه موجب تعذراست شهادت شود پس شرایط شهادت پنج چیز است بلوغ و ایمان و عقل و عدالت و رفع تهمت و در شهادت عبد اختلافست فقهای از بعه منع آن کرده اند و روایتی بر منع از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند و نزد ابن سیرین و شریح عثمان تبی شهادت عبد مقبول است و از اهل البیت علیهم السلام روایات متعدده درین باب وارد شده اشهر واقوای آن قبول شهادت و بست مگر بر سید خاصه نه برای او پس شهادت عبد برای سید و برای غیر سید جایز باشد و در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام پس از کارزار بصره روزی عبدالله بن قفل التیمی را دید درعی پوشیده گفت این درع من است که تو در روز کارزار بصره بر گرفته وی انکار

کرد و گفت این حکم میان من و تو حاکی کند که تو او را منصب قضاداده یعنی شریح پس هر دو نزد شریح رفتند امیر المؤمنین علیه السلام دعوی کرد شریح گواه خواست آن حضرت امام حسن را بیاورد تا گواهی دهد گفت بیک گواه حکم نکنم قنبر را بیاورد گفت بگواهی بنده حکم نکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قبضک الله من حاکم لقد جرت فی حکمک ثلث مرآة درین حکم سه بار جور کردی اول آنکه از امام گواه خواستی و حال آنکه امام مأمون و معصوم باشد از او گواه نطلبند دویم گفتی بگواهی حسن حکم نکنم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بگواهی خزیمه ثابت حکم کرد و گواه دیگر نطلبید و او را ذوالهادتین خواند سوم گفتی که بگواهی بنده حکم نکنم ندانی که گواهی بنده برای خواهی قبول باشد و بر و مقبول نبود و ندانسته که رسول صلی الله علیه و آله بگواهی من تنها حکم نموده در روزیکه بر خالد و اید گواهی دادم و فرمود که گواهی مرد قرشی بر ابر هفت مرد است که از قریش نباشد و گواهی تو ای علی برابر گواهی هفت قرشیت حقیسبحانه هر مرد قرشی را قوت هفت مرد داد که از قریش نباشند و ترا قوت هفت مرد قرشی داد ای شریح بخدا که من بعد حکم نکنی میان دو کس تا آنکه مر از آن خبر نکنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند گواهی کی دهند و چگونه دهند فرمود که آفتاب میبینید گفتند بلی یا رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر گاه چیز بر اچنان دانید که این آفتاب روشن گواهی دهید و اگر نه ندهید و نیز رسول (ص) فرمود که (اگر مؤالشهو دفان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم) گواهان را اگر ابرام کنید که حقیسبحانه حقها را به ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند و ظلم را بایشان دفع کند بعد از آن بیان حکمت میفرماید در ضم امر آتین بر جل و عدم اکتفا بر آتیه و رجل و میگوید که اگر دو مرد نباشند باید که یکم دو دوزن گواهی دهند (ان تضل) بجهت مخافت آنکه چون فراموش کند (احدیهما) یکی از آن دوزن معامله را که بر آن گواه بوده (فتذکر) پس بیاد دهد (احدیهما الآخر) یکی از ایشان دیگری را مراد آنستکه چون بجهت ضعف عقول و غلبه رطوبت صفت نسیان بر امر جهنسون غالب است پس دوزن باید که بتذکیر یکی نسیان دیگری زایل گردد بخلاف رجال چه ایشان ابعند از نسیان بجهت زیادتی عقول ایشان و در انوار گفته که ان تضل منصوب است بر آنکه علت اعتبار عدداست ای (لاجل ان احدیهم ان ضلت الشهاده بان نسیتهما ذکرتها الاخری) و علت در حقیقت تذکیر است و لکن چون ضلال سبب آنست نازل منزله آن شده و کانه قیل (ارادة ان تذکر احدیهم الاخری ان ضلت) و درین اشعار است به نقصان عقول نسوان و قلب ضبط ایشان و در کشف آورده که از بدع تفاسیر آن است که فتذکر باین معنی حمل کنند که مذکر گردانی یعنی چون هر دو زن مجتمع شوند در شهادت ایشان را بمنزله ذکر گردانی و قائل این قول سفیان بن عیینه است



و گویند ضمیر در احدی هاء اول راجع بشهادت است ای (تضع احدی الشهادتین) من قوله (ضلوا عننا) ای ضاعوا و در احدی هاء ثانی راجع بر آئین تا تکرار لازم نیاید بدون فایده و درین تعسفست و از قناده و ربیع نقل است که کسی چون خواستی معامله کند در قبایل عرب گردیدندی تا کسی را پیدا کرد بر آن معامله گواه شود هیچکس قبول نکردی حق سبحانه امر بشهادت کرده فرمود که (وَلَا يَأْتِ الشَّهَادَةَ إِذَا مَا دُعُوا) این حکم چهاردهم است یعنی و باید که ابا نکند و سر باز نزند از تحمل شهادت چون خوانده شوند برای گواه شدن و تسمیه ایشان بشهادت قبل از تحمل شهادت از قبیل تسمیه مسا یشارقت در منزله واقع و گویند مراد امر است بر اقامه شهادتی که نزد ایشان باشد و این قول عطا و عکر مه و جبیر است و نزد بعضی اعم از تحمل و اقامه است و اول آنست که کلام در تحملست نه در اقامه و اگر حمل بر هر دو کنند لازم آید استعمال مشترک در هر دو معنی معاً و این ممنوع است و نهی از ابا مستلزم امر است بتحمل لکن فرض کفائست و اگر غیر از دو شاهد کسی دیگر یافت نشود بر ایشان فرض عین خواهد بود و بنا بر آن که مراد اقامه شهادت باشد نیز امر برای وجوبست لقوله وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ الْخ و حکم پانزدهم این است (وَلَا تَسْمُوا) و ملالت و ضجارت منمائید (أَنْ تَكْتُمُوا) از آن که بنویسید حق را (صَغِيرًا) در حالتیکه خورد و حقیر باشد آن حق (أَوْ كَبِيرًا) یا بزرگ یعنی اندک و بسیار آنرا بنویسید (إِلَىٰ أَجَاهِ) تا مدت آن که مقرر شده به اقرار مدیون و گویند مراد بصغیر و کبیر کاتب است چه بلوغ شرط نیست در کاتب و یا مراد کتابتست ای مختصر آکان او مطولاً و این هر دو وجه از تعسف خالی نیست و درین دلالت است در استحباب کتابت دین و اشهاد بران و بعد از آن در رجحان کتابت سه سبب بیان میفرماید به این وجه که (ذُرِّكُمْ) این مکتوب شما (أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) راست تر است نزد خدا (وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ) و ثابت تر و یاری دهنده تر برای اقامه گواهی چه مکتوب مذکور شهود است و زوال آن از حافظه بعد است (وَأَذْنِي الْأَتْرَابِ) و نزدیکتر است آن را که بشک نیفتد یعنی اقربست در انتهای شک در مقدار و جنس حق و تعیین شهود و اجل چون رجوع نمائید بآن کتابت زیرا که عدم کتابت سبب ریب و شك احدی در یمین است در آنکه صادقست یا کاذب و بدانکه اقسط و اقوم مأخوذند از اقسط و اقام بر غیر قیاس یا از قاسط و قائم بمعنی ذی قسط و قویم و صحت و او در اقوم مانند صحت آن است در صیغه تعجب بسبب جمود آن و حکم شانزدهم این است (إِلَّا أَنْ تَكُونَنَّ

تِجَارَةً حَاضِرَةً) این استثنا است از امر بکتابت و اسم تكون مقدراست ای (تكون التجارة تجارة)

یعنی ترك کتابت مکنید مگر آن که باشد معامله بازرگانی و سودائی بحضور (تُدْبِرُوْهَا) که میگردانید

آنرا (بَيْنَكُمْ) میان یکدیگر یعنی معامله دست بدست و نقد بنقد بدون غیبت احد عوضین (فَلَيْسَ

عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ) پس نیست بر شما گناهی (أَلَّا تَكْتُبُوهَا) آنکه ننویسید آنرا بجهت بعد آن از تنازع

و نسبیان و توقع ریب استقبالی در آن هفدهم این است که (وَأَشْهُدُوا) و گواه گیرید (إِذَا تَبَايَعْتُمْ) چون

خرید و فروخت کنید گاهی که آن مبیعه نقد باشد نه دین تانکر از لازم نیاید و امر باشد از مبیعه جهة

ارشاد است بر عایت مصلحت متبایعین چه اگر گواه نباشد ممکن است که احد همانا دم شوند بر بیع و با

نزاع واقع شود در کمیة احد عوضین یا در شرطیا در خیاریا غیر آن پس امر اینجا برای ارشاد است و

داود بوجوب آن رفته و این قولیست مرجوح بجهت آنکه غرض از آن ترتب مصلحت دنیویه است

نه دینی و گویند حکم این آیه منسوخ است بقوله (فان امن بعضكم بعضاً) الایه هیجدهم (وَلَا

يُضَارُّ) باید که رنج رسانیده نشود (كَاتِبٌ) نویسنده یعنی او را به اجبار کتابت نفرمایند

(وَلَا شَهِيدٌ) و نه گواه را ضرر رسانند بر قبول شهادت چون مانعی داشته باشد این معنی که گفته شد

بر تقدیر یست که یضار فعل مجهول باشد پس اگر معلوم اعتبار کنند منطوقش آنست که باید کاتب نرنجانند

کسیرا و وثیقه درست نویسند و از خیانت در کتابت احتراز کند و گواه نیز تحمل شهادت نماید و از

راستی در نگذرد و گواهی بنویسد و بوقت طلب شهادت از اقامه آن امتناع نکند و مؤید معنی اولست

این که مرویست که قبل از نزول این حکم شخصی نزد کاتب رفتی و مبالغه و الحاح کردی که از

برای من چیزی بنویس و گواه را گفتمی برین معامله گواه شو ایشان گفتندی ما را مانعی هست و مشغولی

داریم کسی دیگر را بگو تا بنویسد و گواه شود و آن شخص در این باب الحاح کردی و مبالغه از حد گذرانیدی

و گفتمی خدا کتابت و شهادت را بر شما واجب گردانیده و بر شما لازم است قبول این حقه سبحانه باین کلام

نهی این معنی فرمود و بعد از آن جهت مبالغه درین باب فرمود که (وَإِنْ تَفْعَلُوا) و این حکم نوزدهم

است یعنی اگر بکنید ای معاملات آنچه شمارا از آن نهی کردم از اضرار کاتب و شهید (فِيْئَهُ) پس

بدرستی که آن فعل منهی (فُسُوْقٌ بِكُمْ) نافرمانی باشد لاحق بشما و خروج از طاعت حق و حکم بیستم

این است که (وَاتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدا و فرمان خدا را خلاف مکنید در امور دین و دنیای شما (وَحُكْمٌ



بیست یکم) اینست (وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ) و می آموزاند خدا شما را احکام خود را که متضمن مصالح دنیوی و دینی شماست (وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) و خدا به همه چیزها (علیم) دانا است تکرار لفظ الله در جمل ثلث بجهة استقلال هر يك از آن جمل است چه اول حث است بر تقوی و ثانی وعداست به انعام او و ثالث تعظیم شأن او و دیگر آنکه اظهار ادخل است در تعظیم از کنایه و بعد از آن بیان میکند حکم وثیقه را برهن نزد عدم وثیقه با شهادة و میفرماید که (وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ) و اگر باشید بر سفر یعنی مسافر باشید و گویند علی بمعنی فی است یعنی چون در سفر باشید (وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا) و نیابند نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد اما ادوارة کتابت یافت نشود (فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ) پس چیزی که مستوثق به باشد گروهای قبض کرده و فرا گرفته شده است پس رهان خبر مبتدای محذوفست و تقدیر اینکه فالذی یستوثق به رهان مقبوضه یا مبتدائیست خبر محذوف ای فعلیکم رهان یا فاعل فعل محذوف است ای (فلیؤخذ رهان) و رهان جمع رهن است بمعنی مرهون و رهن بمعنی ثبات و دوام است و منه نعمة راهنة و لغت غالبه در آن رهن است و رهن لغت قلیله است و در شرح وثیقه است برای مدین که دین خود را از آن استیفا نماید و در کنز آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه از تهان جایز است مط و تقید آن بسفر و عدم وجدان کاتب در مخرج اغلیت است چه سفر مظنه اعواز کاتبست و دیگر تقید بسفر نه دلالت میکند بر شرعیت آن در حضور و نه عدم شرعیت آن مگر بدلیل خارجی و از فعل حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه آنحضرت رهن کرد در دع خود را در مدینه نزد یهودی و دلیل دیگر اجماعست چه خلافتی در جواز آن نیست مط و نزدمجاهد و ضحاک جایز نیست رهن مگر در سفر و اجماع مبطل اینست دویم آنکه جمهور برانند که قبض در رهن شرط است مگر مالک که اکتفا به ایجاب و قبول کرده و اول قول اکثر اصحاب ما است و دلیل ایشان آیه مذکور است و قول صادق عَلَيْهِ السَّلَام بر روایت محمد بن قیس که (لا رهن الا مقبوضا) و محققان جمهور نیز قائلند بشانی جهت اصالت عدم اشتراط عموم او فوالعقود و آیه دلالت میکند بدلیل خطاب و این باطل است و بجهة آنکه اگر دلالت میکرد بر شرطیة قبض تکرار لازم میامد و فائده بر آن نمیبود و بیان ملازمت آنستکه تسمیة آن فرمود برهن قبل از ذکر قبض پس اگر قبض شرطی بود تسمیة آن برهن بدون قبض نیکو نمیبود کمالات ایقال رهن مقبوضه و مجازا اگر چه ممکن است لکن خلاف اصل است و روایت منقول از صادق عَلَيْهِ السَّلَام ضعیف السند است زیرا که در طریق آن محمد بن قیس است و آن مشترك است میان ضعیف و غیره و در همه این دلایل نظر است و تحقق آن در تنقیح است سیم اکثر جماعتی که قبض را شرط میدانند اشتراط دوام آن نمی

کنند بلکه مسمای آن نزد ایشان کافیست پس اگر رهن آن را بعد از قبض مرتین بازستاند صحیح باشد و ابوحنیفه استدماة شرط میکنند چهارم اخذ رهن جایز است بر هر حقی ثابت در ذمه خواه سلم باشد یا غیر آن و این مسئله اجماعی است و عموم آیه نیز دالست بر آن پنجم رهن امانت است و مضمون نیست مگر با تعدی یا تفریط و نزد ابی حنیفه مضمونست باقل امرین از قیمت و قدر دین و دلیل ما صاله بر ائست از ضمان و روایة سعید بن مسیب از ابی هریره از یغمر ص (لا یغلق الرهن و الرهن من صاحبه الذی رهنه له غنمه و علیه غرمه) مراد (بمن صاحبه من ضمانة) است (و لا یغلق) بمعنی (لا یملکه المرتهن است) و اگر چه رهن شرط ملکیت کرده باشد نزد حلول ششم در آیه به اخذ رهن بر دین تنبیه است بر حفظ مال و عدم تهوین بآن بجهت دخول آن در حیز تبذیر و اهمال مصلحت که افعال عتلا منافی اینست و مؤید اینست قوله (ان الله یکره القیل و القال و کثرة السوال و اضاعة المال) و وصف رهن بقبض بسبب آنست که کمال توثیق بآنست بجهة جواز انکار رهن بانسیان باز یاده و نقصان و در این نیز اشاره است به اینکه رهن هیباید که عینی باشد که ممکن القبض باشد پس رهن دین صحیح نباشد بجهة عدم امکان قبض آن در حینی که دین است و صحیح است بیع رهن و اگر نه استیثاق در حین تعذر ادا بی وجه می بود و فائده هفتم اینست که (فَإِنْ أَمِنَ) پس اگر امین دارد (بِعُضِّكُمْ بَعْضًا) برخی از شما که داین اند برخی را که مدین اند و دل وی از خیانت مدیون امن باشد بجهت حسن ظن وی به او و بجهت آن اخذ رهن نکنند از او (فَلْيُوْءَاذِ الَّذِي اتُّمِنَ) پس باید که ادا کند آنکس که ایمن داشته شده از او یعنی مدیون (أَمَانَتُهُ) وام او را و انکار حق نکنند (وَلِيَتَّقِ اللَّهَ) و باید که بترسد از خدائی که (رَبُّهُ) پروردگار اوست و در امانت خیانت نکند به انکار آن درین مبالغاتست و تسمیة دین به امانت بجهت ائتمان داینست بر و بترك از تهان بآن و اگر تنزیل بمعنی برین وجه کنند که اگر ایمن باشد مرتهن از رهن و از اخذ رهن نکنند که درید او باشد بلکه او را در قبض او باز گذارد تا او تأدیة امانت کند یعنی دین را به او رساند نیز صحیح و حسن خواهد بود حاصل که در آیه دلالت است بر وجوب ادای امانت و التزام تقوی در ادای آن بعدم خیانت و عدم تعدی و تفریط هفتم حرمة کتمانست در شهادت و وجوب ادای آن لقوله (وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ) و پوشید گواهی را ای گواهان یا ای مدیونان و گواهی ایشان شهادتست بر نفس خود (وَمَنْ يَكْتُمْهَا) و هر که پوشد گواهی را (فَوَإِنَّهُ لَمِنَ قَلْبِهِ) پس بدرستی که بزه مند و گنه کار است دل او در اضافه اثم بقلب تنبیهی تمام است بر وعید ربانی بر کاتم شهادة چه جریم قلبیه غلیظ تر و سخت تر است از آن نامتعلقه به اعضای ظاهر و چه ان رئیس اعضاست پس افعال



اعظم افعال باشد (و الله بما تعملون) و خدا بر آنچه میکنید شما از اظهار شهادت و کتمان آن (علیم) داناست این کلام بجهت تهدید و وعید است در کتمان درکنز آورده که عموم و من یکتها مخصوص است بآنچه مشتمل نباشد بر ضرر غیر مستحق که بشاهد رسد اما با حصول ضرر مذکور ادای شهادت واجب نیست و فایده ذکر قلب آنست که کتمان شهادت از افعال نفس اماره است که آن نفس حیوانیه است و قلب محل آنست پس اسناد اثم بقلب از باب اسناد فعل شیء است بمحل آن کقولهم (جری المیزاب ای ماء المیزاب) و زمخشری گفته که این از اسناد فعل است بجارحه که فعل کتمان بآن واقع میشود کقولهم هذا ما ابصرته عینی و فعلته یدی و درین نظر است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که کلام برین وجه بودی که اثم لسانه زیرا که آلت اقامت و کتمان شهادت لسانست و درین نظر نظر است زیرا که این هنگام کلام خالی میباشد از مبالغه و تأکید و احسن آنستکه گوئیم ذکر قلب بجهت آنستکه تا مظنه آن نشود که کتمان شهادت از اثم متعلقه بلسان است فقط بلکه قلب اصل متعلق آنست و معدن اقرار آن و لسان ترجمانست از آن و اینجا چند مسئله است یکی آنکه چون جایز است ثبوت دین بر صبی و سفیه و امثال ایشان پس جایز باشد اخذ رهن از اموال ایشان و ولی را جایز باشد که بجهت مصاحبت بآن اقدام نماید زیرا که از توابع دین است دویم عقد رهن لازم است از طرف راهن و اگر نه فایده آن منتفی میشود و جایز است از طرف مرتهن زیرا که آن بجهت مصاحبت او است سیم از تهان صحیح نیست بر آنچه ثابت نباشد در ذمه مانند امانات و همچنین صحیح نیست بر اجازه متعلقه بعین و صحیح است بر عمل مطلق و اقوی آنستکه صحیح است بر اعیان مضمونه مانند مغضوب درید غاصب و مستعار در مستعیر با شرط ضمان و مقبوض بیع فاسد و غیر آن چهارم شرط نیست ملکیت رهن مر راهن را بلکه شرط آن جواز تصرف راهن است در آن پس جایز باشد استعاره برای رهن و قبض راهن رهن را از معیر موجب ضمان راهن است و اگر چه صیغه عاریه واقع نشده باشد بر قول اصح و مرتهن ضامن آن نیست و اگر چه قبض آن کرده باشد پنجم مرتهن اگر وکیل مالک باشد رهن را بفروشد نزد حلول دین را استیفای حق خود کند از آن و همچنین اگر وصی او بوده باشد و اگر نه وکیل باشد و وصی الزام مالک کند یا وارث او بیع یا به ادای حق و در حین و کالت و رضایه نیز جایز است او را الزام مذکور و باتعذر همه این وجود مذکور است بدانکه در بیع آن و بدانکه چون حقیقتی بیان احکام شرعی نمود در عقب آن بجهت تنبیه بر آنکه احکام مذکور بر ای نفع و صلاح بندگانش نه بجهت احتیاج او بآن فرمود که (لله) مر خدای راست ثابت (ما فی السموات) آنچه

در آسمانهاست از کواکب و فرشتگان و غیر آن و یا اوراست عوالم روحانیه که استارغیوب و بواطن صفاتند (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آنچه در زمین است از ارکان و موالید و یا مراد راست عوالم جسمانیه که ظواهر اسما و مظاهر افعالند یعنی زمام اختیار خلق و ملک سموات و ارضین و مابینهما و تدبیر آن ها بید اقتدار و قبضه اختیار او است چه او مبدء و منشی همه مکونات است و ممکنات پس ملک و ملک همه درید او باشد و بهر وجهی که خواهد صرف آن نماید (وَإِنْ تُبَدُّوا) و اگر آشکارا کنید (مَا فِي أَنْفُسِكُمْ) آنچه در نفسهای شماست از عزائم و نیات (أَوْ تُخْفَوْهُ) یا پنهان سازید آنرا (يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ) شمار میکند شمار ابدان چیز پس شمارا بر آن مجازات خواهد داد از ابن عباس و شعبی و جمعی دیگر از مفسران مرویست که مراد اظهار کتمان شهادتست یعنی خدا عالم است بظاهر ساختن و پنهان کردن شما کلمه شهادت را و جزای شما خواهد داد بر وفق آن و نزد مقاتل و واقدی مراد موالاته کفار است لقوله تعالی (ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله) یعنی اگر اظهار مودت و دوستی کافران کنید و اگر آنرا پنهان دارید که حقیقت بجهانهای شما خواهد داد بآن و نزد بعضی حکم آیه عام است در احکام متقدمه و حقیقت بجهانهای شماست و تخویف و تهدید عباد نموده از عمل کردن بخلاف آن و نزد جماعتی دیگر آیه بر سیل عموم است در جمیع امور ایکن حکم آن منسوخ است بآیه لایکلف الله نفساً الا وسعها و بقول حضرت رسالت (ص) ان الله تجاوز لامتی ما حدثت به انفسها ما لم تکلم او تعمل به) یعنی بد رستیکه حقیقت تعالی از امت من در گذرانیده و عفو فرموده آنچه نفس ایشان بآن حکایت کند مادام که نگفته باشند یا بآن عمل نکرده باشند و این قول از ابن مسعود و ابی هریره مرویست و عقل صایب منکر این قولست و آنرا صحیح نمیداند زیرا که جایز نیست تکلیف بنده بآنچه فوق وسع او باشد پس چگونه اول حکم آن ثابت بوده باشد و بعد از آن منسوخ شده و نیز نزد معظم علمای اصول نسخ بر احکام متعرض میشود نه بر اخبار و این آیه از اخبار است پس منسوخ نباشد بلکه حق آنست که آیه متناول اعتقادات صحیح و فایده است و اما آنچه در تحت تکلیف داخل نیست از وسوس و هوا جس نفسانی و آنچه تعفظ از آن ممکن نباشد از خواطر خارج است از این حکم بدلالات عقلیه و بقول حضرت رسالت ص ان الله تجاوز لهنه الامة عن نسیانها و ما حدثت به انفسها و گویند آیه ثانیه مبین این آیه است و مزیل توهم از صرف آن بمعنی که جایز نیست عقلاً چون خواطر و هوا جس که از تحت قدرت خارجند و از امام محمد باقر (ع) مرویست که تفسیر این آیه برین نهج است که آنچه آشکارا کنید از افعال ظاهره که مردم آنرا مشاهده کنند و دانند و آنچه پنهان کنید از مردمان و ایشان آنرا ندانند حقیقت بجهان برین هر دو جزا



خواهد داد و از ابن عباس مرویست که حقتعالی روز قیامت اعمال بنده را بالتمام بر وی احصا کند از گفتار زبان و کردار اعضا و اندیشه دل (فَيَقْرَأُ) پس بیامرزد بعد از احصا (إِمْنًا بِشَاءِ) مر هر کس را که خواهد آمرزش او را بفضل خود (و يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ) و عذاب کند هر کس را خواهد تعذیب او را بعد (وَلِلَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) و خدای تعالی بر همه چیز از غفران و تعذیب (قَدِيرٌ) تواناست لفظ آیه عامست در جمیع اشیاء واضح اقوال در معاصی که خطور کند در دل آنست که حقتعالی به آن مؤاخذه نکند بلکه مؤاخذه او با آنچه نیست که بنده عزم آن کند و جازم شود بر فعل آن با امکان تحفظ از آن و این را افعال قلب میگویند پس حقتعالی بنده را بر عزم جزم آن بر معصیت مجازات خواهد داد نه بر نفس آن معصیت زیرا که وی مباشر آن نشده بخلاف عزم بر طاعت چه عازم بر فعل طاعات جز یافته میشود بر عزم خود بجز ای این طاعت یعنی بمجرد عزم بر طاعت حضرت عزت ثواب آن طاعت را باو کرامت میفرماید و مؤید اینست که در اخبار آمده که منتظر صلوة بمثابه کسیست که در نماز باشد مادام که در انتظار آن باشد و این از لطایف نعم حق تعالی است بر بندگان و آیه صریح حدیث است بر نفی وجوب تعذیب چه اگر تعذیب واجب بودی بر او هم چنان که معتقد اهل و عید است تعلیق آن بمشیت ببوجه بودی و بدانکه نزد بعضی آنست که حسب محاسبه بافعال قبیحه محاسبه کند به این وجه که آنچه بقول و فعل باشد فاعل آن را در عقبی عقوبت کند اگر توبه نکرده باشد و آنچه بدان عزم کرده باشد بدل از معصیت جزای وی دهد در دنیا باسقام و مصایب و آفات و احزان و از حضرت رسالت ﷺ روایتست که هر چه بینده می رسد از آلام و اسقام و مصائب و غموم حتی اگر چیزی را در گریبان طلبد و او را در آستین داشته باشد و بجهت آن غمی باور سیده باشد حق تعالی آنرا کفاره گناهان او گرداند تا آنکه چون نزد خدا رود مانند زرسرخ که خالص از کوره بیرون آید از گناهان پاک و پاکیزه شده باشد و نیز فرمود که (لَا يَصِيبُ الْمُؤْمِنَ نَصَبٌ وَلَا وَصْبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ وَلَا آذَى حَتَّىٰ يَأْتِيَ الْيَوْمَ يَهُمُّهُ إِلَّا كَفَرَ اللَّهُ بِهِ مِنْ خَطَايَاهُ) یعنی مؤمن راهیچ رنجی و دردی و گرسنگی نرسد حتی همی و غمی که او را مهموم و مغموم بسازد الا که خدا بسبب آن گناهان او را بیوشاند و عفو فرماید و در خبر است که روز قیامت بنده را بقیام آرند و صحیفه عمل او را در دست او نهند و نام او را بکشاید در اول صحیفه حجی میرود و بعد ساعتی در او نگردد و اندیشه کند چه او هیچ حج نکرده باشد خطاب رسد که بر خوان صحیفه عمل خود را گوید باز خدا یاسه و غلط بر تو روانیست تو عالمیکه در دنیا حج نکرده ام و این جاحجی مقبول نوشته اند خطاب آید که اگر چه حج نکردی اما یاداری که در فلان روز قافله حج را دیدی که از پیش چشم تو میگذشتند و تو آب در چشم میگردانیدی و میگفتی کاش استطاعت داشتمی تا بالینها بحج رفتی من صدق عقیده ترا دانستم و از برای تو حجی میرود نوشتم قتاده روایت کند از صفوان که با

عبدالله عمر در طواف بود مردی از او پرسید که یکی از سخنان به نحویکه از رسول ﷺ شنیده بمن بگو  
گفت شنیدم از رسول (ص) که فرمود حقیقت سبحانه در روز قیامت بنده مؤمن را بر عرش خود نزدیک گرداند و گناهان  
او را باو تقریر کند چنان که هیچ کس بر آن مطلع نشود و گوید ای بنده یاد داری که فلان روز و فلان  
شب فلان گناه کردی و من او را پوشیدم و هیچ کس را از جن و انس و ملک که بر آن مطلع نساختم وی گوید  
بار خدایا چنین است که میفرمائی پس گوید اکنون ترا آمرزیدم و از سر تو گذشتم و گویند چون آیه  
مذکوره نازل شد صحابه از تأمل در مضمون آن ملول گشته بی طاقت شدند و از بعضی از اعیان انصار  
التماس کردند که بملازمت حضرت رسالت ﷺ گرفته صورت حال بموقف عرض رسانند ایشان بجانب  
حضرت نبوة آمده معروض داشتند که یا رسول الله ﷺ کلفنا من العمل ما لا نطیق به ما را تکلیف کاری  
کردند که قوت آن نداریم و خبری بمآ آمده که طاقت استماع آن نمی آریم آن حضرت استفسار فرمود  
که چه امر و کدام خبر است گفتند یا رسول الله عنان دلها در قبضه اقتدار و زمام اندیشهادر پنجه اختیار  
مانست احوالنا خیال معاصی در دل ما میآید و فکرمناهی در خواطر ما خطور میکند و ما آنرا مکره  
میدانیم و از قوه بفعل نمی آریم و حقیقت سبحانه میفرماید (یحاسبکم به الله) اگر ما را بدان مؤاخذه کند  
کاردشوار گردد و هیچ کس از عهده این کار بر نیاید سید عالم ﷺ فرمود که مگر شما همان میگوئید که بنی  
اسرائیل میگفتند سمعنا و عصینا تالاجرم چندین بلیه بر گفتار ایشان متفرع شد بگوئید که سمعنا  
و اطعنا دلهای اصحاب از کلام سید احباب اطمینان تمام یافته و گفتند (سمعنا قوله و اطعنا امره)  
بیرکت این گفتار دشوار ایشان روی بآسانی نهاد و حضرت عزت در ثنای این امت و سبکباری ایشان  
آیه فرستاد که (امن الرسول) گروید و اعتقاد کرد رسول ﷺ یعنی محمد (بما انزل و آیه) به آن  
چیزی که فرستاده شد باو (بن ربه) از پروردگاراو که آن آیات قرآنست و احکام دین و حقوق شرع  
این شهادت و تنصیص است از حقیقت سبحانه بر صحت ایمان آنحضرت و بر آنکه او جازم است در امر خود  
غیر شاک در آن (و المؤمنون) عطفست بر الرسول یعنی گرویده اند مؤمنان نیز از اهت او بدان منزل و وح  
تنوین کل که نایب مناب ضمیر است و در تقدیر کلهم است راجعست بر رسول و مؤمنان یعنی همه ایشان  
(کل آمن بالله) گرویده اند بخدا و میتواند بود که و الله مؤمنون مبتدا باشد و ضمیر کل راجع بایشان و  
به این اعتبار کل باخبر خود خبر مبتدا باشد و افراد رسول بحکم یا بجهت تعظیم او باشد و یا بجهت آنکه ایمان  
او مشاهده و عیانست و ایمان مؤمنان از طریق نظر و استدلال و بر هر تقدیر توحید ضمیر در آن من به اعتبار  
تأویل مرجع آنست بکل و احد منهم یعنی مؤمنان هر یک از ایشان گرویده بخدا و بوجود ازلی و



ابدی و اسمای حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و احکام کامله او (وَمَلَايَكْتِهِ) و بر فرشتگان او که  
مقربان حضرت کبریا اندنه بنات وی و رسل اویند از حق سبحانه بانبیاء و سبب وصول وحی اند  
برسل (وَكُتُبِهِ) و بکتابهای منزله وی که همه حق است و کلام او سبحانه است (وَرُسُلِهِ) و به فرستادگان  
او که هر يك پاك و معصومند و برگزیده و وحی گذارنده و خواننده مردمان براه حق و قوله (لَا  
نُفَرِّقُ) مقول قول محذوفست و تقدیر اینست که (يقولون لا نفرق) یعنی (نبی و مؤمنان) متفق  
الکلمه شده می گویند که ما فریق نمیکنیم و جدائی نمایاندازیم در ایمان (بَيْنَ أَحَدٍ) میان هیچ  
کس (مِنْ رُسُلِهِ) از رسولان از باینکه بعضی را تصدیق کنیم و بعضی را تکذیب نمائیم بلکه همه  
ایشان ایمان آورده ایم بخلاف یهود و نصاری که از روی حسد منکر بعضی از رسل شده اند (وَقَوْلُوا)  
و گفتند همه مؤمنان (سَمِعْنَا) شنیدیم یعنی اجابت کردیم قول خدا را (وَأَطَعْنَا) و فرمان بردیم  
مرا و را پس بطریق التفات از حضيض غیبت بذروه خطاب بر آمده گفتند (غُفْرَانِكَ) ای اغفر  
غفرانك یعنی بیمارز ما را بآمرزش خود یا نطلب غفرانك یعنی میطلبیم آمرزش ترا (رَبِّنا) ای  
پروردگار ما (وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ) و بسوی تو اب و عقاب تست باز گشت همه بندگان بعد از موت و این  
اقرار تصدیق ایشانست بیعت و بدانکه اگر این قول را که در سبب نزول مذکور شد اعتبار کنند این  
آیه را مدنی باید گرفت و اهل حدیث متفق اند بر آنکه این آیه و تالی او مکی اند و بیواسطه در شب  
معراج بر حضرت رسالت (ص) نازل شده همچنان که در حدیث صحیح مسلم بروایت ابن مسعود وارد  
است که آن حضرت فرمود چون شب معراج منتهی شدم بسدره المنتهی مراسم چه چیز عطا کردند  
اول نمازهای پنج گانه دویم خواتیم سورة البقره سیم آنکه ذنوب موبقه یعنی کبایر امت مرا بیمار زدند  
چون شرك نیازند بخدا و درینابیع آورده که چون رسول بمعراج رفت و بساط کونین را بقدم هم  
طی کرده بمنزل قرب رسید که مقام (قَاب قَوْسَيْنِ) او ادنی است از حضرت عزت خطاب مستطاب رسید  
که یا محمد سل تعط بخواه آنچه میخواهی تا تو را بدهند فرمود التحیات لله و الصلوات الطیبات  
الطاهرات المبارکات از جانب او سبحانه جواب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله  
بر کاته) رسول (ص) موافقت این کلام کرده فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهدان  
لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهدان محمد آعبده و رسوله) حق تعالی فرمود که (امن

الرسول بما انزل اليه من ربه) سيد عالم عليه السلام مناجاتی کرد محتوی بر آنکه مرا شربت این کرامت بی مؤمنانمت گوارنده نیست حقیقتاً همانه فرمود که (والمؤمنون كل امن بالله) الايه بعد از آن فرمود که یا محمد عليه السلام امة تو در قبول احکام چه میگویند فرمود که (وقالوا سمعنا واطعنا) جواب آمد که چون ایشان منقاد او امر و نواهی الهی اند (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ) تکلیف نکند و در رنج نیفکند خدا (نَفْسًا) هیچ نفسی را (إِلَّا وَرَعًا) مگر مادون طاعت او و گنجایش قدرت او چه وسع بمعنی مادون طاعت است یعنی تکلیف به حیثیتی که نفس متسع است در آن طوق او و متمسک بر آن کقوله تعالی (یرید الله بکم - الیسر ولا یرید بکم العسر) و این دال است بر عدم وقوع تکلیف بمحال و امتناع آن از ملک متعال (أَهْمَا مَا كَسَبَتْ) هر آن نفس را باشد آنچه کند از نیکوئیها یعنی منفعت آن نیکوئیها باوراجع شود (وَعَلَيْهَا مَا كَتَبْنَا) و بروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها یعنی ضرر معاصی او باو عاید گردد نه بغیر تخصیص کسب بخیر و اکتساب بشر جهت آنستکه اکتساب مته من اعتمال است یعنی عمل کردن از روی اضطراب و سرعت و نفس هشتهی شر است و منجذب بآن پس جدا در تحصیل آن بیشتر باشد و عمل او در آن اکثر و چون خیر از این قبیل نیست بجهت آنکه مستلزم کلفت است از این جهت موصوف شد بآنچه دلالت بر اعتمال نمی کند و بدانکه حقیقتاً درین آیه باباغ وجه ابطال قول مجبره فرموده که آن جواز تکلیف مالا یطاق است که فوق مجهود و استفراغ قدرت است زیرا که تکلیف بمادون وسع است نه بمقدار وسع پس بطریق اولی که بمالا وسع جایز نباشد و دلیل بر آنکه حق سبحانه ما را تکلیف دون وسع کرده آنستکه ما را طاعت آن هست که شبان روزی زیاده از هفده رکعت نماز بگذاریم و در سالی بیشتر از یکماه روزه داریم او سبحانه باوجود این اقتصار بر هفده رکعت و سی روز فرموده و گویند هر ادا بها لا وسعها اینست که مایعه قدرتها یعنی تکلیف نکرده بر نفس مگر بمقدار طاعت او و اول اوجه است چنانکه آنفامذکور شد و از سفیان بن عینه روایتست که (لا یکلف الله نفساً الا یسرها لا عسرها ولم یکلف طاقتها ولو کلفها لبلغ المجهود) یعنی حق تعالی تکلیف نکرده هیچ نفس را مگر آنچه بر او آسان باشد نه دشوار و تکلیف نکرده هیچکس را بقدر طاعت او چه اگر تکلیف طاعت کردی مکلف برنج افتادی پس بجهت این تکلیف فرمود بمادون طاعت و نیز در آیه دلیل است بر آنکه ثواب و عقاب و خیر و شر و طاعت و معصیت نفعی و ضرری باو سبحانه عاید نشود و نیز دال است بر آنکه ثواب و عقاب بر عمل است و او سبحانه بر وفق فعل ایشان عمل خواهد



کرد که طریق عدالت منوط است بآن مگر گاهی که نظر بفضل خود کرده قلم عفو را بر سر معاصی بنده کشد و ماسوای عدل و فضل ظلم است و اوسبعمانه از آن منزله و میر است پس بابر وفق عدل باینده عمل خواهد کرد و بابر طریق فضل مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در شب معراج این کلمات بابر کات را از راه العطا یا استماع فرمود به الهام الهی باین است این کلام میمنت انجام را ادا فرمود که (رَبَّنَا) ای پروردگارا (لَا تُؤَاخِذْنَا) مگیر ما را بعقوبت (إِنْ نَسِينَا) اگر فراموش کردیم فعلی از طاعات را (أَوْ أَخْطَأْنَا) یا خطا کردیم و بدون قصد مرتکب مناهی شدیم مفسران نسیان و خطا در دین مقام به یکی از چهار وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه نسیان بمعنی ترکست کقوله تعالی (نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ) ای تر کوا طاعته فتر کهیم من ثوابه) و قوله و نَسُوا أَنْفُسَهُمْ و خطاء بمعنی ذنب زیرا که معاصی موصوف بخطا میشود از حیثیت آنکه ضد ثوابست و اگر چه فاعل آن متمم باشد فکان اوسبعمانه بندگان را امر کرده به استغفار از آنچه ترک آن کرده اند از واجبات و از آنچه اقدام بآن کرده اند از مقبوعات پس معنی آیه آنست که ای آفریدگار ما مؤاخذه ممکن ما را بر ترک فعل واجب و کسب معصیت دویم آن که مراد بنسیان متعرض شدنست با سبایی که مؤدی بنسیان و غفلت باشد از واجب و مراد بخطا تعرض نمودن به اسبابی که منتهی بخطا باشد یعنی بار خدا یا ما را مؤاخذه مفر ما اگر از ما صادر شده باشد اسبابی که مؤدی بغفلت باشد از واجبات و یا مؤدی بفعل خطا که بدون قصد است سیم آنکه نسیان و خطا بر معنی حقیقی خود باشد یعنی ما را عقوبت ممکن بر آنچه بر سبیل سهو و غفلت از ما صادر شده باشد یا بدون قصد آنرا کرده باشیم و حقتعالی اجابت آن فرموده چنانچه حدیث متواتر (رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکروه و اعلیه) شاهد عدل برین و بنا برین معنی این کلام بر سبیل انقطاع است بخدا و اظهار فقر و خشوع و خضوع باو چه بنده درین دو صورت از مؤاخذه مأمونست بنا بر حدیث مذکور از این قبیل است قوله تعالی رب احکم بالحق و قوله تعالی ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به که بعد از این مذکور خواهد شد و از کلبی نقل کرده اند که بنی اسرائیل هر گاه چیزی فراموش کردند یا خطایی از ایشان صادر شدی حقتعالی طمأمی و شرابی بر ایشان حرام کردی و بر تقدیر صحت این نقل تحریم بر وجه مصلحت بوده نه بر طریق عقوبت چهارم قول ابن عباس و عطا است و آن این است که معاقب مگردان ما را اگر در حین جهل یا عمد معصیت کرده باشیم (رَبَّنَا) ای پروردگارا (وَلَا تَحْمِلْ) و بار ممکن (عَلَيْنَا إِصْرًا) بر ما بار گر از اصر فعل ثقیل است که اصر صاحب خود کند یعنی بجهت کثرة نقل آن حبس او نماید در مکانی که نتواند بجهت آن بمکان دیگر رود و مراد آنستکه تکلیف گران

برمانه ( كَمَا حَمَلْتَهُ ) همچنانکه بار کردی یعنی تکلیف کردی بارگرانرا ( عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا ) بر آن کسانی که پیش از ما بوده اند یعنی بهود و نصاری که تکالیف شاقه برایشان بوده کاف در کما حملته در محل نصب است که صفت مصدره حذو و فست و ما مصدریه و تقدیر اینست که حملا مثل حملك اياه و میتواند بود که ما بمعنی الذی باشد ای مثل الذی حملته و بنا برین صفت اصر خواهد بود و از مجاهد مرویست که مراد به اصر عقوبت است یعنی ما را مؤاخذه ممکن بعقوبت سخت همچنانکه اهل کتاب را بآن معاقب ساختی کقوله ( و اخذتم علی ذلکم اصری ) و قول اصح و اشهر آنست که مراد به اصر تکلیف شاق است چنانچه در اخبار آمده که خدا بتعالی در شبانه روزی پنجاه نماز بر امت موسی (ع) فرض کرده بود و ایشانرا بزکوة ربع مال امر کرده بود و چون جامه ایشان نجس شدی تطهیر آن بآب جایز نبودی بلکه بر ایشان واجب بودی که آنرا ببرند و نماز ایشان جز در مسجد روان بودی و چون آب نیافتندی تیمم ایشانرا جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی و چون در سرائی بمعصیت مشغول شدندی بر در آن سرائی بخطی روشن نوشته شدی که فلان درین سرائی بفلان کار مشغول شده و بیان این قول حقتعالی است که و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت علیهم و حقتعالی بمیان حضرت خاتمیه ص این تکلیف را از امت مرحومه رفع نمود و قوله ( رَبِّنا ) از تمه دعای مؤمنانست که بر وجه انقطاع به او سبحانه معروض میدارند یعنی ای خداوند آفریدگار و پروردگار ما ( وَلَا تُحْمَلْنَا ) و تحمیل مکن ما را ( الاطافه لنا ) آن چیزی را که طاقت و توانائی نیست ما را ( و ) بآنچیز تشدید میم جهة آنستکه فعل متعدی بدو مفعول است و مراد به ما الاطافه حدیث نفس است و وسوسه او و بقولیکه آیه را مدنی دانند ناسخ آیه محاسبه شناسند و بقولیکه مکیست مراد جمع تکالیف بدنیه است که فوق طاقت بشریت باشد و بنا برین غرض از این دعا انقطاع باوست سبحانه چنانکه گذشت و مجرد دعا کردن که متضمن عبادتست زیرا که اگر ما این دعا کنیم و اگر نکنیم که او سبحانه تکلیف ما لایطاق نفرماید زیرا که این منافی حکمتست و نزد بعضی مراد فرط محبت است که آنرا عشق گویند و در تفسیر ابو الفتح مذکور است که بعضی معاذ گفته که اگر عذاب قیامت بدست من بودی عاشقانرا عذاب نکردمی زیرا که گناه ایشان اضطراب است نه اختیاری و اصمعی گوید که در بغداد دیوانه را دیدم که از غایت جذبه عشق عقل او رفته بود و روی او بسیار زرد شده و ضعیف و نحیف گشته کود کان ریسمانی در گردن او کرده می کشیدند و میر نجانیدند چون مرادید گفت یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به اهل النار وصف کن برای من بعضی از آنچه خدا بتعالی اهل دوزخ



رادر دوزخ بدان عذاب کند من وصف آن میگردم گفت (والله لو عذبهم بالحب والرقباء الهجر لكان أشد من عذاب النار) یعنی بخدا که اگر خدا ایشانرا بمحبة مفرط ورقببان وهجر عذاب کردی سخت تر از عذاب دوزخ بودی بعد از آن گفت (لو ان مالکاً عالم تجوی الهوی وفعاله فی اضاع العساق و ما عذب الکفار الا بالهوی و ان استغاثوا اغاثهم بفراق) و نزد بعضی مراد بمالاطاقه شدت عقوبت عاجل و آجل است که فوق طاقت باشد یعنی ما رادر دنیا و آخرت عقوبتی مفرما که طاقت آن نداشته باشیم (و اعف عنا) و عفو کن و در گذران از ما گناهان ما را (و اعفّر لنا) و بیوشان از ما عیوب ما را و بمواخذنه آن ما را رسوا مکن و یا عفو فرما ذنوب ما را و بیوشان خطایای ما را و یا قول ما را عفو فرما و فعل ما را بیوشان و یا عفو کن از صغایرو و بیامر زان کبایر (و ارحمنا) و ببخش ما را بقبول طاعتهای ما و تعطف بمانما و تفضل فرما بر ما در دنیا و عقبی (أنت مولینا) تو کار ساز و یاری دهنده مائی (فانصرنا) پس یاری ده ما را و مظفر و منصور گردان (علی القوم لکافرین) بر همه گروه ناگرویدگان بقره کردن بر ایشان در مقاتله و بغلبه ایشان در حجة چه از حق مولی آنستکه یاری موالی خود کند بر اعدا در خیر است که حضرت رسالت ﷺ این دعا را در شب معراج میخواند و ملائکه آمین میگردند و حقه سبحانه اجابت میفرمود که و از اینجاست که معاذ بن جبل چون این آیه را تمام کردی آمین گفتمی و نیز در روایت آمده که آنحضرت فرمود که (ان الله قال عند کل فصل من هذا الدعاء فعلت و استجبت) یعنی پیغمبر صاف فرمود که من هر فصلی از فصول این دعا که میگویم حق تعالی میکند اجابت کردم دعای تو را و لهذا مستجبست اکثر قراءه این دو آیه و از پیغمبر ﷺ مر و بیست که انزل الله آیتین من کنوز الجنة کتبهما الرحمن بیده قبل ان یخلق الخلق بالفی سنة من قرئهما بعد العشاء الاخرة اجزئناه عن قیام اللیل) یعنی حق سبحانه این هر دو آیه را انزال فرمود از گنجهای بهشت و آنرا بید قدرت خود نوشته خداوند بخششده پیش از آنکه خلق آسمان و زمین کند بدو هزار سال هر که بعد از نماز خفتن قراءه آن کند کفایت کند قیام شب او را یعنی همچنان باشد که همه شب را احیا کرده باشد بعبادت و طاعت و نیز فرموده که (من قرء الایتین من آخر سورة البقره کفتاه) هر که این هر دو آیه از سورة البقره تلاوت کند جمیع مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کنند این هر دو حدیث رد قول کسیستکه مستنکر آنست که این سوره را سورة البقره گویند بلکه باید گفت که (السورة التي تذکر فیها البقره) كما قال (ص) (السورة التي تذکر فیها البقره فسطاط القرآن فاعلموها فان تعلمها برکة و ترکها حسرة و لن یستطیعها البطله) تیل یا رسول الله (ما البطله) قال السحرة

یعنی سوره که نام بقره در او مذکور است خیمه قرآنست باین معنی که احاطه معظم معالم و احکام شراعی نموده همچنانکه خیمه احاطه مسافر و احمال و اطفال او میکند پس آنرا بیاموزید که آموختن آن برکت است و ترک آن حسرت و بطله طاقت شنیدن آن ندارد گفتند بطله چیست یا رسول الله فرمود ساحران و چون حدیثین معارض این حدیث اند پس این سوره را سورة البقره (و السورة التي تذكّر فیها البقره) توان گفت و اسم آن منحصر در ثانی نباشد و در حدیث آمده هر که ایندو آیه در شب بخواند شیطان گرداو نکردد و در خبر آمده که رسول را گفتند که از خانه ثابت بن قیس بن شماس نوری برمیاید مانند چراغی تابان فرموده ما نا آخر سورة البقره میخواند ویرا گفتند شبها چه میخوانی درسرای گفت آخر سورة البقره از عبد الله عباس مرویست که چون بنده این هر دو آیه بخواند و بدینجا رسد که غفرانک ربنا حق تعالی گوید که غفرت لك بیمار زیدم تو را چون گوید لا تقواخذنا گوید مؤاخذه نکنم ترا و چون گوید ولا تحمل علينا فرماید چیزی بر شما حمل نمیکنم که طاقت آن ندارد و چون گوید و اعف عنا فرماید عفو کردم و چون گوید و اغفر لنا گوید آمرزیدم تو را چون گوید و ارحمنا فرماید رحم کردم بر تو و چون گوید (فانصرنا على القوم الكافرين) فرماید نصرت کردم و یاری دادم شما را بر گروه کافران و نیز از ابن عباس مرویست که هانز در رسول خدا ﷺ بودیم که ناگاه آنحضرت آوازی از بالای سر خود شنید چون سر برداشت دید که دری از آسمان گشوده شد فرشته نازل شد و نزد آنحضرت آمد و گفت (الله یشرک بنورین لم یعطهما نبیا قبلك فاتحه الكتاب و خواتیم سورة البقره لا یقرنها احدا الا اعطيته حاجته) یعنی حق مرزده میدهد تو را بدو نور که هیچ پیغمبری را قبل از تو عطا نفرموده و آن فاتحه الكتاب و خواتیم سورة البقره است هیچ کس از این هر دو را تلاوت نکند مگر که حاجت او را گردانم و مسئول دنیا و آخرت او را اجابت کنم از ابن مسعود مرویست که (كان الرجل اذا تعلم سورة البقره جل فینا) یعنی شخصی هر گاه سورة بقره را میآموخت در میان ما بزرگوار و معظم و مکرم و معزز میبود.

## سورة آل عمران

مدنیست همه آن نزد ابن عباس و قتاده و مجاهد و جمیع مفسران و عدد آیات آن دو بیست است الا يك آیه نزد شامی و دو بیست است نزد باقیان و خلاف در هفت آیه است نزد کوفی الم يك آیه است و انجیل ثانی يك آیه و انزل الفرقان را از آیه نهمی شمرد و نزد بصری و رسول الی بنی اسرائیل آیه است و انجیل ثانی نزد شامی آیه نیست و مقام ابراهیم نزد شامی و ابی جعفر آیه است (و مما تحبون) نزد ابی جعفر آیه نیست و حتی تنفقوا مما تحبون



نزد اهل حجاز يك آيه است از ابی بن كعب روايت شده كه سيد عالم عليه السلام فرمود كه هر كه سورة آل عمران را تلاوت كند بهر آيتی از آن اورا امانی بدهند بر پل دوزخ و ابن عباس از آن حضرت روايت كند كه هر كه سورة آل عمران را در روز جمعه تلاوت كند حقه سبحانه و فرشتگان بر او صلوات دهند تا آنكه آفتاب غروب كند و بریده روايت كند از حضرت رسول صلى الله عليه وآله كه سورة البقره و سورة آل عمران را بياموزيد كه اين هر دو سورة زهر اوين اند يعنى دو سورة درخشنده و روشنی دهنده و اين هر دو سورة در روز قيامت بمثابة دو قطعه ابر بر بالای سر او سایه اندازند و در روايت ديگر آمده كه هر كه شب آدینه سورة آل عمران را تلاوت كند فردای قيامت او را دو پر بدهند تا چون برق برصراط بگذرد و بدانكه حقه سبحانه چون ختم سورة البقره كرد بذكر توحيد و ايمان افتتاح اينسوره نيز بتوحيد و ايمان كرد و فرمود كه :

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(آيتم) در صدر سورة البقره گذشت كه اسم باشهر اقوال بمعنی انا الله اعلم است و نزد بعضی اسم سورة است و گویند الف اشاره است بالای عميم حق و لام بلقى كريم عظيم او و ميم بمعيت قدیم او و آي او علی العموم در دنیوی همه را شاملست و نعمه لقای او كه عبارتست از نهاية قرب و غاية منزلت بنده باو از باب خصوص را و اصل و فيض و محبة بی منتهای او در هر دو جهان اخس خواص را حاصل و باقی و جوه آن علی الوجه الاكمل و الاشمل در فاتحه سورة بقره سمت تحریر پذیرفته (الله) خدای سزای پرستش (لا اله الا هو) نیست هيچ معبودی مستحق عبادت مگر او بدانكه ميم در اسم ساكن است در حالت وقف و مفتوح است در حالت وصل بجهة القای حر كه همزة الله بر آن تادالات كند بر آنكه همزه در حكم ثابت است زیرا كه اسقاط آن بجهة تخفيف است نه درج چه اگر از برای درج ميبود ميم مكسور ميبود و نظير اينست واحد اثنان به القاء حر كه همزه بر دال و بعد از ذكرو حدانيت در صفات كه ال خود مي فرماید كه (الحي) زنده ايست كه حيوة هر زنده از او است (القيوم) پابنده كه قيام هر پابنده باوست هر ويست كه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمود (ان اسم الله الاعظم في ثلاث سور في سورة البقره) (الله لا اله الا هو الحي القيوم) و في آل عمران (الم الله لا اله الا هو الحي القيوم) و في طه (و عنت الوجوه للحي القيوم) و ترجمه اين در آية الكرسي مذکور شد و آصف بن برخيا بايند و اسم اعظم تخت بلقيس را از سبائزد سليمان آورد و از كلبي و محمد بن اسحق و ربيع بن انس و جمعی ديگر از علماء تفسير هر ويست كه اوائل اين سورة تا هشتاد آيه در شان و وفد نجران نازل شده و ايشان شصت سوار بودند كه بمدينه آمدند

جہتہ مناظرہ با حضرت رسالۃ ﷺ چہارہ مر داشراف ایشان بودند و از این چہارہ مردہ مرد پیشوای ایشان بودند و متولی امور ایشان یکی عاقب بود کہ امیر آن قوم بود و صاحب مشورت ایشان و بدون تشاور با و رجوع بہیچ امری نمیگردند و لقب او عبدالمسیح بود و دویم ایہم کہ سید و کار گزار و صاحب مسکن و منزل ایشان بود سیم ابو حارثہ بن عدی کہ مہتر و حبر و امام و صاحب مدارس و مدرس کتب ایشان بود و این ہر سہ مقتدای ملک روم بودند و حکام ایشان و کنایس را برای ایشان بنا کردہ بودند بعلم و اجتہاد خود و این جماعت جامہای ہزین پوشیدہ با راستگی تمام بمسجد رسول ﷺ در آمدند و آنحضرت از نماز عصر فارغ شدہ بودند و او بنشستند و از ہر جا سخن در پیوستند تا کہ وقت نماز ایشان در رسید دستوری خواستند و روی بمشرق کردہ ناقوس بزدند و نماز خود را در مسجد بگذارند و بعد از آن بمجالس خود مراجعت کردند رسول ایشان را بہ اسلام دعوت کرد عاقب و ایہم گفتند کہ ما قبل از تو غاشیہ ملت حق بردوش و حلقہ دین الہی در گوش داریم حضرت جواب داد کہ شمارا نسبت زن و فرزند بجانب الوہیت و اکل خنزیر و عبادت صلیب از اسلام باز داشته است ایشان گفتند مادر نسبت فرزند عیسی بحق سبحانہ محقیم و اگر عیسی بسر او نیست پس پدر او کیست رسول ﷺ فرمود کہ بر مذهب شما فانیر خدا روانیست و میدانید کہ حضرت عیسی علیہ السلام شربت اجل خواهد چشید و دیگر شما ہم اعتراف میکنید کہ تصویر صورت مسیح در رحم مریم علیہا السلام بتقدیر خدا بودہ و ہم بعقیدہ شما پروردگار عالم مصور نیست و دیگر خود میگوئید عیسی اکل و شرب داشت و بتدریج از کودکی نمومیکرد و بزرگ میشد و رفتن و آمدن و خواب و بیداری بدو نسبت میکنید و حق تعالی از این ہمہ منزہست و شما نیز اعتقاد دارید کہ حق سبحانہ حی لایموت و قیوم است بر ہمہ اشیاء و رازق ہمہ است و ہیچ چیز براو پوشیدہ و پنهان نیست پس چگونہ حکم میکنید کہ عیسی ولد او است و حال آنکہ ولد باید مشابہ اب باشد و بینہما غایت تباہد و تناقض است و بہیچ صفتی از صفات میان ایشان مشابہتی نیست ایشان ملزم شدہ ساکت گشتند و از مجلس برخاستند و حق سبحانہ ہشتاد آیہ از اول این سورہ در بارہ ایشان نازل ساخت و چون نزاع ایشان تارہ در الوہیت عیسی علیہ السلام بود و تارہ در نبوت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ لاجرم بہ اول سورہ ذکر الوہیت حقوق حیوۃ و قیومیہ او نازل شد و بعد از آن در بیان نبوت فرمود کہ (نزل) فر و فرستاد خدا (علیک الكتاب) بر تو قرآن را بتدریج (بالحق) بعدل و راستی و یا بصدق در اخبار آن یا بحجج محقہ کہ آن نزد خدا نیست و این در موضع حال است و تسمیہ آن بکتاب جہت افادہ آنست کہ از شأن آن آنستکہ مکتوب شود و قولہ (مصدقاً) حال است از کتاب یعنی تنزیل قرآن کرد در حالتیکہ تصدیق کنندہ



است یعنی موافق است این کتاب (لِمَا يَدِينُ بِهِ) مر آن کتابهارا که پیش از این بوده و آن موافقت در توحید است و نبوت و معاد و اصول دین و ذکر (ما بین یدیه) در مقام ماقبله بجهة ظهور کتب سابقه است مانند ظهور آن چیزی که بین یدیه باشد (وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ) و فرو فرستاد توریة و انجیل را بیکدفعه (مِنْ قَبْلُ) پیش از فرستادن قرآن (هُدًى لِلنَّاسِ) در حالتی که راهنماینده اند مر بنی اسرائیل را بطریق حق و در این دو کتاب نفی عبودیت ماسوی الله مذکور است و در این نفی بطلان قول یهود و نصاری و آنچه نسبت به عزیر و عیسی میگویند ثابت میشود و بدانکه نزد بعضی اشتقاق توریة از وری الزند است بمعنی ظهرت ناره و اصل آن ووریة است بابدال و او بیتا مانند تجاه و تکلان و تراث و اشتقاق انجیل از نجل یعنی امتخروج و تسمیة توریة به این اسم بجهة ظهور احکام حلال و حرام است در آن و تسمیة انجیل به این اسم بجهة آنستکه احکام آن مستخرجست از توریة و مفرع بر آن و گویند اشتقاق انجیل از نجل است بمعنی سعة كما يقال (طعمنة نجلاء ای واسعة) فکان حق سبحانه آنچه را مضیق گردانیده بود بر اهل توریة موسع ساخت بر اهل انجیل و تقدیر اشتقاق در وریست که لفظ عربی باشد ولیکن نزدا کثر این الفاظ اجمعی اند (وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ) و فرو فرستاد کتابهای دیگر را که جدا کننده اند میان حق و باطل و در تفسیر کبیر آورده که فرقان معجزانست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی صادق و کاذب بدان متمیز شده و بر هر تقدیر فرقان اسم جنس کتب الهیه است یا جنس معجزات که فارقد میان حق و باطل و ذکر این بعد از ذکر کتب ثلاثه جهة آنستکه تا شامل ماعدای آن باشد کانه قال (وَأَنْزَلَ سَائِرَ الْكُتُبِ الَّتِي يَفْرُقُ بِهَا الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ) و گویند مراد زبور است و نزد بعضی مراد قرآنست و بنا بر این تکرار ذکر آن بجهة آنستکه متضمن نعت و مدح قرآن است و تعظیم آن و اظهار فضل آن بر توریة و انجیل از حیثیة آنکه مشارک آنهاست در آنکه وحی منزل است و متمیز از آنها با آنکه معجز است و بآن محقق و مبطل از یکدیگر متفرق و متمیز میگردد و ندو عبدالله بن سنان از ابی عبدالله ع روایت کرده که (الفرقان کل آية محكمة في الكتاب وهو الذي يصدق فيه من كان قبله من الانبياء) و نزد بعضی مراد از آن نصرت اهل اسلام است بر کفار (إِنَّ الَّذِي كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه نگر و بدند (بِآيَاتِ اللَّهِ) بنشانهای قدرت الهی یا آیات قرآنی یا انبیا که هر يك علامتی اند در طریق اهتدا (لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ) مر ایشانراست عذابی سخت در کیفیت و کمیت دوام بسبب کفر ایشان (وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ) و خدا غالب است و قادر بر عذاب کفار که ممنوع از تعذیب

نمیشود (ذُو الْقَامِ) خداوند عقاب و غضب بر ایشان که قادر نباشد بر مثل آن هیچ منتقمی و نقمه در لغت بمعنی عقوبت مجرست و فعل آن نقمه است بفتح و کسر و این وعید است که انیان بآن فرموده بعد از تقریر توحید و اشاره بآنچه عمده است در اثبات نبوت بجهة تعظیم آن اهر و زجر از اعراض از آن (إِنَّ اللَّهَ) بدستیکه خدایتعالی (لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ) پوشیده نمی ماند بر او چیزی (وَالْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ) نه در زمین و نه در آسمان بلکه علم الهی محیط است بجمع معلومات کلیه و جزئیه و علم او بعضی از مغیبات بوده و آن نیز به تعلیم حق تعالی بوده و تعبیر احاطة علم او سبحانه بر جمیع مکنونات کلیه و جزئیه بسما و ارض جهت آنست که حس متجاوز نمیشود از این هر دو و تقدیم ارض بجهت ترقی است از ادنی باعلی و بجهت آنکه مقصود بذکر آن آنچه چیزی است که اقرار می کند در آن از اعمال قبیحه و افعال حسنه و این دو حکم دلیل است بر آنکه او سبحانه حی است و قوله (هُوَ اللَّهُ الَّذِي بَصُورُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ) در حکم دلیل است بر قومیت او و استدلال بر آنکه او عالم است باتفاق فعل در خلق جنین و تصویر آن و معنی اینست که آنکه علم او محیط است بهمة موجودات آن کسیست که تصویر میکند و مینگارد شما را در رحمهای مادران شما بر نوع که می خواهد و حکمت او تقاضای آن میکند از صور مختلفه چون کوتاهی و درازی و انوثة و ذکور و سیاهی و سفیدی و نقص و کمال و زشتی و زیبائی و قدرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بر این وجه نبوده بلکه در رحم مریم تصویر یافته و تصویر مصور خود نتواند بود زیرا که مصور مخلوقست و مخلوق محتاج بخالق و خالق همه الله است (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) و نیست هیچ خدائی مستحق پرستش مگر او زیرا که آنچه او میداند غیر او بر آن عالم نیست و آنچه میکند از افعال محکمه متقنه کسی بر مثل آن قدرت ندارد تکریر تهلیل جهت تقریر وحدانیت است علی رغم ان نضاری که بثالث ثلاثه قائلند (الغزیر) غالب است بر همه اشیاء (الحکیم) معکم کار و دانا این اشاره است بکمال قدرت و تناهی حکمت و از جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام مرویست که این آیه دلالتی صریح دارد بر وحدانیت حق تعالی و نفی شریک او و کمال قدرت و تمام حکمت او چه تصویر ولد فرموده در رحم مادر بر احسن صورت و انواع بهایم را در رحم مصور ساخته بدون آلتی و کلفتی و در عقل هر عاقلی مقرر و مقرر شود که اگر همه اهل عالم اجتماع نمایند بر آنکه از آب پشه را خلق کنند و او را مصور سازند بصورتیکه مشاهده است قادر بر آن نخواهند بود و هیچ راهی بر آن نخواهند داشت پس چگونه قادر باشند بر خلق جنین در رحم و شبهه نیست که مصوران از آب احتراز کنند و مر قلم را



از آب نگاه دارند و از تاریکی احتراز نمایند اوسبعانه درظلمات ثلاث که آن تاریکی شب و رحم و شکم مادر است در صورتی می نگارد که جمله مصوران از آن عاجزند و از مشاهده آن حیران و سرگردان ایشان با آلت صورت بیهیمنی تصویر کنند اوسبعانه بی آلتی صورتی را مصور ساخته با چندین معانی چه ازبیه چشم بینا و از استخوان گوش شنوا و از گوشت زبان گویا و از قطره خون دل دانا بدید آورده همه بنایان عالم اساس و قاعده بنا را قویتر نهند و هر چند بالاتر روند حجم آنرا میبکهند اوسبعانه جسد را که بر مثال قصر برافراشته است باریک آفریده و هر چند آنرا بالاتر برده آنرا قویتر گردانیده تا معلوم شود که این بنا قائم بینائی نیست و همچنان که هیچ کس نظیر و شبیه او نیست فعل او نیز نظیر و شبیه فعل غیر نیست و قلب و دماغ و کبد و رازبه ریاست داده و اعضای دیگر را در حکم رعیت و چشم ایشان گردانیده و تفصیل این مبحث در علم تشریح و شرح گشته **فتبارک الله احسن الخالقین** و از این جاست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر عاقل لیبیب مخفی نیست که هر گاه انتظام مدینه بدن بی رئیس و حاکم ممکن نباشد پس چگونه انتظام اقالیم سبعة بی رئیسی و امامی که بقوت عصمت حفظ نظم آن نماید تصور باشد و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که (من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة) و چون حق سبحانه در ما تقدم بیان انزال قرآن فرمود در عقب آن بیان کیفیت انزال فرمود به این وجه که (هو الذي أنزل عليك الكتاب) اوست کسیکه فرود فرستاد بر تو قرآن را (منه آیات محكمات) بعضی از آن کتاب نشانهاست که محکم و متقن اند یعنی آیتهای آن مفصل و مبین است که در لفظ و معنی آن هیچ اشکالی نیست و محفوظ است از اجمال (هن) آن آیات محکمه (ام الكتاب) اصل و معظم قرآنست که غیر آن بآن رد کرده میشود و قیاس امهانتست و افراد آن بنا بر تأویل بکل واحد است یا بنا بر آنکه کل بمنزله آیه و احده است (و آخر) آیتهای دیگر (متشابهات) مانند یکدیگر و محتمل معانی متعدده که متضح نیست مقصود از آن بجهت اجمال یا مخالف ظاهر مگر بتفحص و نظر تا در آن فضل علما ظاهر گردد و حرس ایشان زیاده شود بر اجتهاد در تدبر آن و تحصیل علومیکه استنباط مراد بآن متوقف باشد بر آن و بجهت اتعاب قریح در استخراج معانی و توفیق میان آن و محکمات تا معنی مقصود آنرا دریابند و بمعالی درجات فایز گردند حاصل که آیات قرآنی بعضی محکم اند که احتمال غیر معنی که از آن فهم میشود ندارد مانند (ان الله لا یظلم الناس شیئا ولا یظلم مثقال ذرة) و مانند آن و بعضی متشابه که محتمل مقصود و غیر مقصود است و بنظر و فکر راه بمعنی مقصود آن میتوان برد مانند (واضله الله علی علم و ثم

استوی علی العرش) و امثال آن و اما قوله (الر کتاب احکمت آیاته) باین معنی است که همه آیه های قرآنی محفوظ اند از فساد معنی و رکاکت لفظ و قوله کتاباً متشابهها باین معنی است که بعضی از آن متشابه بعضی دیگر است در صحت معنی و جزالت لفظ پس میان آیه مذکوره و این دو آیه تناقض نباشد و آخر جمع اخیر است و عدم صرف او بجهة وصف است و عدل زیرا که معدول است از الاخر یا اخر من چنان که در نحو مبین شده و ربیع و سدی گفته اند که محکم ناسخ است که بر آن عمل باید کرد و متشابه منسوخ که بدان ایمان باید آورد و عمل بآن نباید کرد ابن عباس فرموده که محکم حلال و حرام و فرایض احکام است و متشابه مواظب و امثال و جبائی گفته که محکم آنست که آنرا یکوجه بیش نباشد و متشابه آنکه احتمال چند وجه داشته باشد و نزد جابر بن عبدالله محکم آنست که تعیین تأویل او معلوم باشد و متشابه آن چه تعیین تأویل آن معلوم نباشد مانند قیام ساعت و شیخ ابو منصور ماتریدی گفته عقل بیان محکم میدانند و در متشابه بیمدد نقل کردن نمیتواند و گفته اند که متشابه حروف مقطعه اند و یهود یا نصاری از روی حساب جمل بدان بر مدت دولت اسلام استدلال میکردند و چون فائحه هر سوره از مقطعات غیر مکرره در حساب تفاوت بسیار داشت چنان که *الم هفتاد و یک است و المص صد و شصت و یک و الم دوست و سی و یک و الم هر دوست و هفتاد و یک* آنچه طلب میکردند بر آن مشتبّه میشد گفتند ما باین ایمان نداریم حقیقتاً فرمود که (فَأَمَّا الَّذِينَ) اما آن کسانی که از روی تقلید و تعصب (فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) در دلهای ایشان کجی و تباهی است یا شک در سخن الهی (فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ) پس بی روی میکنند آنچه چیزی را که متشابه و معنی آن مشککست (بینه) از کتاب و بآن احتجاج میآرند بر امر باطل (ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) بجهت طلب کردن فتنه که ضلالت است و آن یا شرکست و یا تکذیب بر آن و یا تلبیس و تشکیک بر جهال چنانکه یهودان گفتند که این حساب های مختلف بر ما مشتبّه است و غرض ایشان آن بود که جاهلان قوم خود را در شک اندازند و یا متمسک شوند بظاهر آن یا بر تأویل باطل بجهت آنکه مردمان را در فتنه اندازند و اضلال ایشان کنند به اظهار مناقضه محکم و متشابه و نزد ابی عبدالله علیه السلام و ربیع و سدی مراد از فتنه کفر و شرک است (و ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ) و دیگر اتباع متشابهات می کنند و بجهت طلب تأویل آن بر وفق مدعا و متمنای خود که خلاف حقیقت و محتملست که داعی به اتباع متشابهات مجموع این دو طلب باشد و یا هر یک از آن بر سبیل تعاقب و اول مناسب معاند است و ثانی مناسب جاهل از ربیع مرئیست که این ها و فدعجراتند که بارسول (ص) مناظره کردند در حق عیسی



و گفتند نه تو می گویی که عیسی کلمه و روح الله است فرمود بلی گفتند ما را این دلیل بس است در کیش و آئین خود چه روح آن چیز است که در او بقای بدن باشد و این معنی ظاهر است و غیر مقصود المعنی چه مقصود از روح الله این است که دین خدا به او باقی باشد همچنان که بقای بدن بر روح است و دلایل عقایه قائم شده بر آنکه حقتعالی ذی احزا و اعضا نیست و اضافه روح به او بجهت تشریف و رحمت مانند اضافه بیت به او و نصاری بر معنی اول حمل کرده عیسی را خدا گفتند حقتعالی به این آیه بیان ابطال ایشان کرد کلمی گفته این ها جهود اند و گویند مراد منافقانند و نزد بعضی دیگر جمله مبتدعان و عایشه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که این آیه تلاوت فرمود و گفت چون درین امت جمعی را یابید که طلب تأویل متشابه کنند و بآن تعلق و تمسک نمایند و بر آن جدال کنند ایشان آنانند که حق سبحانه شما را از ایشان تحذیر نموده و نهی از مجالست و مخالطه با ایشان فرموده (وَمَا يَمْلِكُ تَأْوِيلَهُ) و نمیدانند تأویل آنچه متشابه است و حمل آن بر معنی (إِلَّا اللَّهُ) مگر خدا که آنرا فر و فر ستاده سجاوندی گفته که چون قاری به این جا میرسد باید که وقف کند تا راسخان فی العالم که بعد از این مذکور میشود در دانستن تأویل داخل نگردند چه بحقیقت بجز حق سبحانه بتأویل آن عالم نیست و بنا بر این مراد متشابه هر چیز است که حق سبحانه دانستن آنرا بخود اختصاص داده مانند مدت بقاء دنیا و وقت قیام ساعت و خواص اعداد چون عدد زبانیه و امثال آن و یا هر چیز یکی دلیل قاطع دلالت می کند که معنی مراد آن کدام است و بروایت مأثور از ابی جعفر و قول ابن عباس و مجاهد و ربیع و محمد بن جعفر الزبیر و ابو مسلم قوله (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) عطفست بر الله و معنی آنست که تأویل متشابه نمی داند مگر خدا و کسانی که ثابت قدم اند در دانش و متمکن در بینش که علمای اهل ایمانند و قوله (يَقُولُونَ) استینافست که موضح حال راسخانست یا حال است از ایشان یعنی میگویند علمای راسخ در علوم که (أَمْذَابِهِ) گردیده ایم بمتشابه و بنا بر قول سجاوندی (وَالرَّاسِخُونَ) مبتداست و يقولون خبر آن یعنی راسخون در علم می گویند که ما تصدیق کننده ایم بمتشابه (كُلِّ) همه محکمات و متشابهات (مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) از نزد پروردگار ما است (وَمَا يَدْرُؤُكُمْ) و یاد نکنند و یا پند پذیر نشوند (إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) مگر خداوندان عقول صافیه از ادناس اختلال و اعوجاج این مدح را سخنانست بچودت دهن و حسن نظر و اشاره بآنچه مستعد شده اند بآن برای اهدا بتأویل متشابه و این تجرید عقل است از غواشی حس این دالست بر آنکه راسخان نیز عالمند بتأویل متشابهات و نیز خدا بتعالی کتاب

خود را بلغت عربی فرستاد و آنرا از الغاز و تعمیه مجرد ساخته الا آنستکه بعضی بتدبر و تأمل معلوم میشود تا بجهة فحص و نظر در آن مثناب شوند چنانچه دانسته شد و بعضی احتیاج بتأویل ندارد و نیز منافی حکمت است که حسب معانه با رسول خود ﷺ خطاب کند به کلام که نه او داند و نه امت او پس البته رسول او و اهل بیت او که اعلم ناسند به او عالم خواهند بود و همچنین که بحلیه مرتبه علم آراسته باشد از امتان او مرویست که عبدالله عباس چون این آیه قرائه کردی گفتمی (انما من الرسخین فی العلم) یعنی من از آن راسخان علمم که تأویل متشابه دانند در تفسیر اهل بیت مذکور است که مراد بر اسخان علم اهل بیت نبوت اند چه علم ایشان از علم رسول است و علم رسول از تلقین جبرئیل و علوم جبرئیل از لوح محفوظ و کتابه لوح از جانب رب العزت و گویند مؤمنان اهل کتاب چون عبدالله بن سلام و امثال او نیز از راسخانند انس مالک روایت کند که از رسول ﷺ پرسیدم که راسخان علم کیستند فرمود (من بر یمنه و صدق لسانه و استقام قلبه و عف بطنه و فرجه فذلک الراسخ فی العلم) یعنی هر که سوگندش راست بود و زبانش صادق و دلس مستقیم و بطن و فرجش عقیف او از راسخان علمست و این از صفات اهل عصمت است کمیل بن زیاد روایت کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام دست من بگرفت و مرا از کوفه بیرون برد چون بصره رفتم آهی سرد از دل گرم پر در در آورده فرمود که یا کمیل (ان هذا القلب اوعیه فخیرها اوعیها) این دلها ظروف علومند بهترین آن نگاهدارنده ترین آنست و بعد از آن فرمود که (الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن و وثیق) مردمان سه نوعند یکی عالمست بعلم ربانی یعنی دانا با حکام شریعت دویم متعلم که بقصد نجات آنرا آموزد و باقی همج رعاعند یعنی مردمان زبون و فرمایه و جلف که بدنبال هر آوازی و آواز کننده روند و بهر بادی که جهد میل کنند و بنور علم روشنی نجسته باشند و روشنی نکرده باشند و بر علم التجارب کنی و وثیق نکرده باشند ای کمیل علم با سبب آنست که بدان خدای را پرستند و در حیات کمال طاعت بآن بود و بعد از وفات موجب ذکر جمیل و ثنای نیکو بود ای کمیل خازنان مال در آن حال که زنده باشند مرده اند و از عالمان آنان که مرده اند زنده هر دو سر آیند و تاج جهان باشد نام عالمان بر صفحه روزگار باقی باشد و امثال ایشان در قلوب منطبع و اگر چه اشخاص ایشان مفقود بود و بعد از آن اشاره بسینه مبارک خود کرد و گفت این جاعلمی بسیار است اگر کسی ریا بام کس طاعت تحمل و برداشتن آن نداشته به او بگویم و بعد از وصف کثرت علوم خود و ذکر عالمان و شرف مرتبه ایشان فرمود که بار خدایا زمین تو خالی نیست از حجتی بر خلقان تو که ظاهر مغلوبست و یا خائف مغمور مراد



آن حضرت بظاهر مغلوب نفس نفیس خودش بود و بخائف مغمور آخر ائمه اثنا عشر که صاحب الزمان است صلوات الله عليهم اجمعین بعد از آن گفت حجت ظاهر مغلوب و خائف مغمور حجت آنست که تاحجتهای تو باطل نشود کجا اند کسانی که بعد دادند کند بقدر و منزلت بزرگ حق سبحانه بهجت ایشان حجتتهای خود را نگاه دارد تا ایشان را در دل جماعتی نهد که اشباه ایشان باشند علم ایشان را بر حقایق ایمان واقف گردانیده باشد و آن با مور آخر وی متیقن شده باشند و ایشان مستأنس باشند بر آنچه جاهلان و مترفان از آن مستوحشند در صحبت ایشان با دنیا با جسد باشد چه ارواح ایشان من جمیع الوجوه متوجه مولی باشد و ایشان خلفاء خدا باشند در زمین و حجج او بر بندگان او بعد از آن فرمود (و ا شوقاه الی رؤیتهم) ای اشتیاق و آرزو مندی بدیدن ایشان هر کس که بصفت علم ایشان باشد در اسخ بود در علم و عالم بمتشابه قرآن و از حضرت رسالت (ص) مرویست که در شأن عالی شان امیر المؤمنین (ع) فرمود که (منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله) یعنی از شما مدی باشد که بر تأویل قرآن کارزار کند همچنانکه من بر تنزیل آن کارزار میکنم از اینجا معلوم شد که راسخان عالم بتأویل متشابهات امیر المؤمنین علیه السلام است و یازده فرزند مطهر معصوم وی (صلوات الله عليهم اجمعین) و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که (افضل الراسخین فی العلم قد علم جمیع ما انزل الله علیه من التنزیل و التأویل) نیز حضرت سید الاوصیاء و سایر ائمه هدی اند چه جمیع صحابه و تابعین در جمیع امور مشکله و احکام مشتبه رجوع بایشان میکردند و ایشان هر گز رجوع بغیر خود نکردند و بدانکه اتصال این آیه بمقابل از حیثیت آنست که این آیه در تصویر روح است بعلم و تربیت آن و مقابل آن در تصویر جسد است و تسویه آن و با آنکه این جواب است از تشبث نصاری بماندقوله و کلمته القاه الی مریم و روح منه همچنان که جواب است از قول ایشان لا اب له غیر الله و توجیه جواب آنست که او سبحانه مصور اجنه است است بهر نوعی که مشیت او مقتضی آن باشد پس تصویر اب میکند از نطفه و غیر آن و مصور میسازد او را در رحم و مصور اب مصور نمی تواند بود و بعد از آن از قول راسخان در علم حکایت میکند که (ربنا) یعنی میگویند کسانی که خود را بزبور علم و دانش بیاراسته اند و بحلیه عمل آنرا محلی گردانیده اند که ای پرورد گار ما (لا ترغ قلوبنا) میپوچان و منحرف مسا زدلهای ما را از نهج حق بسوی اتباع متشابه بتأویلیکه پسندیده تو باشد (بعد اذ هدیتنا) پس از آنکه ما را راه نمودی بحق یا بتصدیق هر دو قسم محکم و متشابه نصب بعد بر ظریفه است و اذ در موضع جر با ضافه بعد بان و گویند از بمعنی ان است و ما لخص معنی آنست که بعد از آنکه ما را از الطاف خود هدایت کردی و بایمان راه نمودی و بمدد توفیق

و تسهیل سبیل و بیان و نصب ادله و از احوال ما را بر دین حق و صراط قویم مستقیم گردانیدی آنرا از ما باز مگیر تا نزد آن از نهج حق منحرف نگردیم و بجهت دوام الطافی که قلوب ما بآن مستقیم است از نهج حق بیاطل میل نکنیم و اگر احیاناً چیزی از ما صادر شود که مشرف بر زیغ باشد ما را خذلان مکن و از لطف و توفیق خود منع مفرما همچنان که از کفار منع کردی بجهت عناد و وجود ایشان و از آن خبر دادی در کریمه فلما زاغوا از اغ اللہ قلوبهم حاصل که این دعا است بر تثبیت قلوب بهدایت بواسطه الطاف و توفیقات از قبیل (اللهم لا تسلط علينا من لای رحمننا) که باین معنی است که (لا تخل بیننا و بین نفوسنا بمنعک التوفیق و اللطاف عننا فزیغ و تضل) و منع توفیق بجهت شامة معصية است که از بنده صادر شود و از توبه تقصیر منماید و وجه دیگر در معنی این آیه آنستکه تکلیف مکن ما را بشداید آنچه صعب باشد فعل و ترک آن تا بعد از هدایت قلوب ما زیغ و منحرف نگردد و نظیر اینست کریمه (فلما کتب علیهم القائل تولوا) پس اضافه از اغه قلوب باو سبحانه نزد تشدید او سبحانه محضه و بلیت را بر ایشان از قبیل این باشد که (زادتهم رجساً الی رجسهم و لم یزدہم دعائی الا فراراً) و ابو علی جبائی گفته که معنی مراد آنستکه (لا تزغ قلوبنا عن ثوابک و رحمتک) و آن بشرح صدر و سعة آنست که قوله تعالی (یشرح صدره للاسلام) و ضداً بر شرح ضیق و تخرجت که صفة کفار است و از این قبیل است تطهیر قلوب مؤمنین و منع آن از کفار که ما قال (اولئک الذین لم یرد اللہ ان یطهر قلوبهم) و نیز از قبیل اینست کتابت ایمان در قلوب مؤمنان که ما یقال (اولئک کتب فی قلوبهم الایمان) و ضداً بر کتابت کفر است در قلوب کافران پس کان زاسخان فی العلم از حق سبحانه مسئله نموده اند که قلوب ایشان را از این ثواب که ضد عقاب است از اغه نفرماید و وجه چهارم آنستکه آیه محمولست بر دعا کردن باین که حق تعالی قلوب ایشان را از یقین و ایمان منحرف نسازد و این مقتضی آن نیست که اگر این نکند حق تعالی از اغه قلوب ایشان کند زیرا که همه متنع نیست که این دعا بر سبیل انقطاع باشد باو سبحانه و افتقار بآنچه نزاد او باشد و غرض ایشان اینست که حق تعالی آنچه موافق حکمت و مصلحت او باشد در حق ایشان بجا آرد و آنچه در حکمت واجب باشد که بایشان نرساند از ایشان باز دارد و نظیر اینست قوله تعالی (قل رب احکم بالحق و قولہ بنا و اتنا ما وعدتنا علی رسلك و قوله حکایة عن ابراهیم) و لا تخزنی یوم یبعثون) ام سلمه روایت کند که رسول ﷺ در دنیا بسیار گفتی که (اللهم مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک) و بنا بر این معنی کسیرا نرسد که گوید پس این نوع دعا جایز باشد که بنا



(لَا تَقْلَمْنَا وَلَا تَجْرَعُنَا) زیرا که این متضمن تسخط است از سائل بجهت استعمال این در حق کسیکه عادت او جور و ظلم باشد حاصل که راستخان فی العلم کسانی اند که میگویند خداوند ازاغۀ قلوب ما مکن بعد از هدایت تو ما را (وَهَبْ لَنَا) و ببخش ما را (مِنْ أَرْزَاقِكَ) از نزد خود (رَحْمَةً) بخششی یعنی لطیفیکه بواسطۀ آن مرتبۀ زلفی و درجۀ قریبی نزد تو حاصل کرده بفوز و سعادت مستعد گردیم و توفیقی بر ثبات و استقامت در دین که آن رحمت محض و محض رحمت است تا از شك و شبهه متخلص شده بدین قویم و صراط مستقیم تو متیقن گردیم و بهیچوجه شایبۀ اعوجاج بآن متطرق نگردد چه ثبات بر ایمان نیست مگر بلطف و توفیق تو همچنان که ابتداء آن باینست (إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) بدرستی که توئی بخشنده هر مسئولی (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ) بدرستی که تو فراهم آورنده مردمائی بعد از موت ایشان (إِیَوْمَ) برای حساب و جزای روزی که (لَا رَيْبَ فِيهِ) هیچ شکی نیست ما را در وقوع آن و آنچه در اوست از حشر و نشر و جزا چه بجهت وضوح در موضع ریب و شك نیست مدعای از این دعائیه ایشانست که معظم غرض ایشان از طلب محکم و متشابه آنچه زیست که متعلق با آخرتست چه آن مقصد اقصی و مطلب اعلی است و مرجع مال همه عقلا و سفها (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (لَا يُغْنِيكَ الْمَالُ) خلاف نکند وعده که در بعث و نشر و حساب و جزا فرموده جهت آنکه الهیت منافی خلف وعده است كَقَوْلِكَ (إِنَّ الْجَوَادَ لَا يَخِيبُ سَائِلَهُ) و النفات از خطاب بغیة بجهت اشعار است باین تعظیم موعود و بعد از آن در بیان حال کفار که قلوب ایشان منحرف شده از منهج نواب میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بتحقیق که آنانکه کافر شدند مراد همه کفارند و باو فد نجران و با یهود قرظه و نصیر و با کفار قریش که حضرت رسالت ﷺ را سرزنش میکردند که درویش است و هیچ پسری ندارد و خود بکثرت اموال و اولاد مفاخرت مینمودند (لَنْ نُعْزِبَ عَنْهُمْ) هرگز دفع نکند و باز ندارد ایشانرا (أَمْوَالَهُمْ) مالهای ایشان که بدان مینازند (وَلَا أَوْلَادَهُمْ) و نه فرزندان ایشان که بوجود آنها علم مباحاة و مفاخرة میافرازند (مَنْ اللَّهُ) از عذاب خدا (شَيْئًا) هیچ چیزی نه در دنیا اگر بمعنت و بلیت گرفتار گردند و نه در آخرت که ایشان را بسوی مضیق جهنم راندند و با اموال و اولاد ایشان را غنی و بی نیاز نگرداند از رحمة و طاعت او بر معنی بدلیه کتوله (إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) یعنی بجای رحمت یا طاعت مال و ولد نفع بایشان نرساند همچنانکه رحمت

و طاعت نفع بایشان خواهد رسانید اگر ایمان آرند (وَأُولَئِكَ) و آنگروه (هُم وَ قَوْلُ الذَّار) ایشانند آتش انگیز دوزخ همچنان که حطب آتش را بر میافروزد (كَذَابُ آلِ فِرْعَوْنَ) اداب مصدر است مأخوذ از داب فی العمل اذا كدح فيه و از این معنی منتقل شده بمعنی شأن و حال و جارو مجرور مرفوع المحل است بآنکه خبر مبتدای محذوفست و تقدیر اینست که (داب هولاء الکفره کذاب آل فرعون) یعنی شأن و عادت این جماعت کفار در تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مانند شأن و عادت متابعان فرعونست در تکذیب موسی علیه السلام یا منصوب المحل است (بلن تغنی) و تقدیر اینست که (لن تغنی عنهم مثل ما لم تغن عن آل فرعون و یا تو قد بهم النار کما تو قد بال فرعون) یعنی نفع نهد ما و اولاد کفار را از عذاب خداهم چنانکه نفع نداد اموال و اولاد اتباع فرعون را یا حال کفار مکه آنست که آتش دوزخ بایشان افروخته گردد همچنانکه حال آل فرعون آنست که افروخته شود دوزخ بایشان (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) و بآنانکه پیش از فرعون بودند چون عاد و ثمود و گویند که این کلام مستأنف است از برای بیان حال کفار قریش یعنی آنانکه قبل از فرعون بودند از اصناف کفره (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) بدروغ پنداشتند آیات های ما را و بنا بر اول (كذبوا بآياتنا) حال است با ضم ما قد یعنی حال کفار مکه مثل حال آل فرعونست و آنانکه قبل از این ما بودند در حالتی که تکذیب کردند بآیات ما که معجزات انبیا بود یا آیات قدرت ما (فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ) پس بگرفت خدا یعنی عقوبت کرد ایشان را در دنیا و آخرت (يَذُوبُهُمْ) بگناهان ایشان که تکذیب انبیا بود و انکار و جحود و غیر آن (وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ) و خدا سخت عقوبت میست بر کافران این تہویل است برای مؤاخذہ و زیادتی تخویف برای کفره و چون حسب محانه ذکر آن چیزی نمود که بقرون ماضیه رسید از عذاب استیصال بجهت تکذیب رسل در عقب آن کفار قریش را تحذیر نمود بآنچه بایشان رسد و فرمود که (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه و آله (لِلَّذِينَ كَفَرُوا) هر آن کسانی را که کافر شدند از صناید قریش و شمانه کردند در واقعه احد (سَتُعْلَبُونَ) زود باشد که مغلوب شوند در دنیا بنصرت مؤمنان بر شما در روز بدر (و نَحْشُرُونَ) و جمع کرده شوند در عقبی (إِلَىٰ جَهَنَّمَ) بسوی دوزخ (و يَدْخُلُ الْمِهَادِ) و بد آرا مگامیست دوزخ حذف مخصوص بدم که جهنمست بقرینه ما سبق است و این از تمامیت قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است هر کفار را با هر خدا و یا استینافست و تقدیر این که (و يَدْخُلُ الْمِهَادِ) مہدوه لانفسهم یعنی بد



چیزی است که تمهید آن کرده اند برای نفسهای خود مقاتل گفته که چون این آیه آمد رسول (ص) فرمود که ( ان الله غالبكم و حاشرکم الى جهنم ) و مثل اینست ( سیهزم الجمع و یولون الدیر ) عبدالله عباس فرموده که مراد یهودان قریظه و نضیرند که چون رسول ﷺ روز بدر بر مشرکان غالب شد و همه را مغلوب ساخت یهودان گفتند بخدا که این آن پیغمبر است که ما را وعده کرده اند در توریة و مانع و صفت او در کتاب یافته ایم رایت او همیشه منصور خواهد بود و هرگز مردود نخواهد شد پس در صدد آن شدند که بآن حضرت ایمان آورند چون روز احد اصحاب راشکستی واقع شد متشکک شدند و گفتند این مرد نه آن پیغمبر است که ما گمان بردیم پس ترک ایمان کردند و در میان ایشان و رسول عهدی بود تا مدت معینه قبل از حلول اجل نقض آن عهد کردند و در حینی که کعب اشرف و ابوسفیان با شصت سوار از یهود مکه بمدینه آمدند یهود قریظه و نضیر کسیرا نزد ابوسفیان فرستاده با او عهد بستند که همه متفق الکلمه شده با رسول ﷺ آغاز محاربه کنند و او را و اتباع او را بورطه هلاکت اندازند رسول ﷺ برین قضیه مطلع شده ایشانرا در سوق بنی قینقاع جمع کرد و تحذیر بایشان نمود آنچه بقریش واقع شد در روز بدر ایشان گفتند ( لا یغرنک انک اصبت اعداء را لا علم لهم بالحر بالحق قاتلنا لعلمت انا نحن الناس ) باید که مغرور نسازد تر اغالب شدن بر جمعی سفهاء که علم بمحاربه نداشتند اگر با ما مقاتله کنی بدانی که ما تیمردان کارزار و دلاور و بر تو غالب شویم حق سبحانه این آیه فرستاد و تصدیق رسول ﷺ خود فرمود و وعده داد بقتل قریظه و اجلای بنی نضیر و فتح خیبر و ضرب جزیه برها عدای ایشان و این از دلایل نبوتست و چون حق تعالی وعده ظفر داد مر اهل ایمان را بعد از آن بیان آنچه فرمود که در روز بدر باهل کفر و طغیان فرود آورد از عذاب استیصال و گفت ( وَذُكِرَ لَكُمْ ) خطاب به قریش است یا یهود و گویند مراد اهل ایمانند یعنی بدرستی که بود مر شمارا ( آیه ) علامتی و نشانی درست بر نبوت محمد ( فی فئته بن التقتا ) در دو گروه که ملتقی شدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند در حرب بدر ( فئته تقاتل ) استینافست بر تقدیر منھم از برای بیان حال آندو گروه که ملتقی شدند یعنی گروهی از این دو گروه کارزار میکردند ( فی سبیل الله ) در راه خدا و اینها لشکر ظفر پیکر رسول خدا ﷺ بودند و ایشان سیصد و سیزده تن بودند بر عدد اصحاب طالوت که از نهر گذشتند هفتاد و هفت تن مهاجر و دو بیست و سی و شش انصار ( و انحرى کافرة ) و گروهی دیگر ناگرویده بودند بخدا که لشکر ابو جهل بودند و آنها نهصد و پنجاه تن بودند ( یرونھم مثابھم ) میدیدند مسلمانان

ایشان را یعنی لشکر کفار را دو برابر خود (رَأَى الْعَيْنَ) دیدنی معاینه و آشکارا اگر چه ایشان سه برابر مؤمنان بودند اما حق تعالی وعده کرده بود که مؤمنان را بر کافرانی که دو برابر ایشان باشد غالب گرداند کما قال الله تعالی (مَاءٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مَا تَيْنَ) پس چون ایشان را دو برابر خود دیدند بوعده الهی مستظهر گشته متیقن گشتند بنصرت تا نبات قدم ورزیده بر ایشان غالب شوند و گویند ضمیر بیرون راجع بکفار است و معنی اینکه می دیدند مؤمنان کافران را دو برابر خود و حال آنکه سه برابر مسلمانان بودند و این بعد از آن بود که حق سبحانه تعالی اهل ایمان کرده بود در نظر ایشان حیث قال (وَيَقْلَلُكُمْ فِي آعْيُنِهِمْ) تاجرات کنند بر حرب ایشان و چون بحرب اقدام نمودند دو برابر خودشان دیدند و از فرط خوف مغلوب و منکوب گشتند و این از علامات واضح و معجزات بینه حضرت خانمیت (علیه و علی آله الصلوات و التحية) بود و مؤید معنی اول است تر و نهیم بخطاب که قرائه نافع است و نیز عبدالله مسعود روایت کرده که در بادی الرای که لشکر کفار در نظر ما در آمدند گمان بردیم که ششصد و بیست و شش کس باشند بر ضعف لشکر ما و بعد از آن هر بار که در ایشان نگاه می کردیم کمتر از مرتبه اول می نمودند تا آنکه گمان بردیم که کمتر از لشکر ما اند یکی میگفت که هفتاد باشند و دیگری میگفت که صد و چون کارزار تمام شد ما از اسیران پرسیدیم که شما چند کس بودید گفتند هزار مرد (و الله يُوَيِّدُ) و خدا قوت دهد (بِنَصْرِهِ) بیاری کردن خود (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا خواهد همچنانکه نصرت داد اهل بدر را (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ) بدرستیکه در تقلیل کثیر و تکثیر قلیل یا در غلبه قلیل عدیم العده بر کثیر شاکم السلاح و یاد در واقع شدن امر بر آن وجهیکه پیغمبر (ص) از آن خبر داده بود (أَمِيرَةٌ) هر آینه اعتباریست و موعظه (لِأُولَى الْأَبْصَارِ) مر خداوندان بینائی را مراد بینائی دل است که آنرا بصیرت گویند یا مراد رؤیة بصراست و بصحت پیوسته که صاحب رایت در این حرب امیر المؤمنین عليه السلام بود و در میان لشکر اسلام که سیصد و سیزده بودند همین دو کس اسب داشتند یکی مقداد اسود و دیگر مرثد بن ابی مرثد و شش کس زره پوش بودند و لشکر کفار که نهصد و پنجاه بودند صد کس بر اسب سوار بودند و اول جنگی که در اسلام واقع شده این جنگ بود و سبب این ابوسفیان بود چنانکه تفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد بعد از آن حق تعالی اخبار می نماید از آنچه باعث مردمان است بر عدول از حق و هدی بباطل و ضلال و میفرماید که (زَيْنُ النَّاسِ) زینت داده شده و آراسته شده برای مردمان (حُبُّ الشَّهَوَاتِ) دوستی آرزوهای نفس مراد مشتهیات است و تسمیه آن شهوات جهت مبالغه است و ایماء بآنکه ایشان منهنمک و متوغلند در محبت آن حتی که شهوات خود را نیز دوست دارند کقوله تعالی (أَحِبَّتْ حُبَّ الْخَيْرِ)



و مزین آن حقتعالی است که بجهة ابتلا و امتحان که متضمن شدة تکلیفست تزیین آن نمود در نظر مردمان کفوله تعالی (انا جعلنا ما علی الارض زینة لهن انبلوهن ایهم احسن عملا) و یابه جبهه آنکه او را وسیله سعادت اخرویة گردانید گاهی که بروجعی باشد که موجب رضای او سبحانه بوده باشد و یا بجهة آنکه از اسباب تعیش و بقای نوع است و یا مزین آن شیطانست چه آیه در معرض ذم است یعنی شیطان بجهة اغوا و اضلال مشرکان و عاصیان آراسته گردانیده است در نظر حسی ایشان دوستی مشتبهات نفس را و جبائی گفته که رحمن مزین آن چیزی است که حسن است و شیطان مزین آن چه قبیح است (من النساء) از زنان تقدیم آن بر مشتبهات دیگر جبهه آنست که افتتاحان به ایشان بیشتر است و بدترین دام شیطان ایشانند که النساء حباثل الشیطان و از رسول ﷺ مرویست که لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان نباید که مردی با زنی در خلوت بنشیند مراد زن بیگانه است بدرستی که شیطان سیم ایشان خواهد بود و نیز فرموده که هیچ فتنه اضر از زنان نیست بر مردان و از امیر المؤمنین ع مرویست که (المرأة شر کلهما و شر ما فیها انه لا بد فیها و هی عقر ب حلوة اللسعة) یعنی همه زنان شرند و بدترین چیزی در ایشان آنست که چاره در ایشان نیست و ایشان عقر بند که شیر نیست لمس ایشان و در اخبار آمده که بیشترین معاصی که از مردمان صادر میشود بجهة زنانست و نعم ما قبل النساء شیاطین خلقن لنا عودا بالله من شر الشیاطین (و لنیدین) و از پسران که محبوب طباع و الدین اند مرویست که رسول ﷺ اشعث بن قیس را گفت که ترا از دختر حمزه هیچ فرزندی هست گفت پسری دارم که اگر ببند آن جفته نریدی بودی که بان مهمانی کردمی مر از آن دوست بودی رسول ﷺ فرمود چرا چنین میگوئی (انهم لثمرة القلوب و قرة العین و انهم مع ذلك لمجنبة مبخلة محزنة) پسران میوه دلند و روشنائی چشم اند و با وجود این سبب جبن و بخل و حزنند (القناطر المقنطرة) و از قنطارهای فراهم آورده شده یادین ساخته (من الذهب و الفضة) از طلا و نقره قنطار بمعنی مال کثیر است و نزد بعضی هشت هزار مثقال طلاست و گویند هشتاد هزار مثقال نقره و از معاذ بن جبل و ابی بن کعب و عبدالله بن عمر منقولست که قنطار هزار و دوست و قیه است و نزد ابن عباس و حسن و ضحاک هزار و دوست مثقال و هزار دینار و دوازده هزار درهم نیز گفته اند و نزد قتاده صدر طل است و از ابی عبدالله و ابی جعفر علیهما السلام مرویست که قنطاری پر پوست گاو است از دینار و درم و در وزن قنطار اختلافست نزد جمعی بر وزن فعال است و نزد بعضی دیگر فعال و مقنطره مأخوذ است از آن از برای تو کید کقولهم بدره مبدرة و از این قبیل است (شعر شاعر و حجر ام حجور او نسیا منسیا) و اصل آن در احکام است یقال قنطرة الشیثی ای احکمته و نزد قتاده مقنطره بمعنی مضاعفه است و گویند که آن

قنطار مجتمع است و صحیح نیست قول آن کسیکه تخصیص قنطار بذهب میکند زیرا که حقتعالی در او جمع ذهب و فضه کرده و جمیع اقوال مذکوره راجع بکثرتست (وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ) و از اسبانی که علامت دارند و آن از سومه مأخوذ است بمعنی علامت و یا مسومه بمعنی چرانیده مأخوذ از اسام الدابة و سومهها و این قول ابن جبیر است و نزد حسن و عکرمه و سدی از سیماء مأخوذ است بمعنی حسن یعنی اسبان نیکو و ابن زید گفته که مراد اسبانی اند که معد باشند برای جهاد و نزد بعضی دیگر مسومه بمعنی مطهه است یعنی اسبانی تمام خلقت با حسن صورت و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده در وقتیکه حقتعالی اراده فرموده که اسب را بیافریند باد جنوب را گفت که من از تو خلقی ایجاد خواهم کرد که عز اولیا و دوستان من و جمال اهل طاعة و هدایه دشمنان من بآن باشد باد فرمان رب العباد بیافرشتگانی که بر باد مو کلند گفتند بار خدایا امر امرتست پس اسب را از جنوب خلق فرمود و گفت من ترا از چیزی غریب آفریدم و خیر را در پیشانی تو وضع کردم و غنایم را بر پشت تو جمع کردم و خداوند ترا بر تو مهربان کردم و ترا پرورنده بی پرگز دانیدم فانت للطلب و انت لله رب پس ترا برای طلب دارند و برای هرب نگه دارند و من بر پشت تو مردانی سوار کنم که تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر من کنند و تو بتسبیح و تهلیل ایشان تسبیح و تهلیل میکنی و بعد از آن آنحضرت فرمود که هیچ تسبیح و تهلیل نباشد که اسب بشنود مگر بمانند آن جواب گوید آنکه گفت چون ملائکه صفا سب شنیدند و خلقتش را دیدند گفتند بار خدایا ما ملائکه توئیم و تسبیح و تهلیل تو میگوئیم ما را نیز مثل آنچه به بنی آدم عطا کرده کرامت فرما حقتعالی برای ایشان اسبان ابلق بیافرید گردنهای ایشان چون گردن شتران بختی و چون اسب را بزمین فرستاد و پاهای او بر زمین قرار گرفت شیهه کرد حق سبحانه فرمود برکت من بر تو باد بشیهه تو مشرکان را ذلیل گردانم و دلهای ایشان را به جهت تو بترسانم و چون بر آدم عرض اشیا نمود با آدم گفت آنچه خواهی از این اشیا اختیار کن برای خودی اسب را برگزید حقتعالی فرمود عز خود و عز فرزندان خود بر گزیدی و بعد از آن خطاب به او کرد که ای آدم تاتو باشی و بنی نوع تو باشند برکت من در میان شما باشد و بعد از شما هیچ چیزی نیافریدم که نزد من محبوب تر از اسب باشد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که یمن الخیل فی شقرها میمنت اسب در اشقر آنست و خباب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود اسبان بر سه قسمند (فرس للرحمن و فرس للانسان و فرس للشیطان) اسبی که خدایا راست آنست که در راه خدا برای جهاد کفار مربوط سازند و آنچه آدمیان راست اسبی است که برای نسل و نتیجه نگاه دارند و اسبی که شیطان راهست آنست که بر او گرو بندند و قمار بازند (و الانعام) و دیگر از مشتهیات نفس چهار پایا نند از شتر و گاو و گوسفند



وَالْحَرَبِ) و دیگر کشت زار و بازمینها برای زرع (ذُرْع) اینکه مذکور شد از امور مشتبه نفس (مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) چیز است که بر خورداری بآند از آن در زندگانی دنیا و از آن متمتع و محفوظ شوند (وَاللَّهُ) و خدایمکه معبود بحق است (عِنْدَهُ) نزد اوست (حُمُومُ الْمَاءِ) نیکوئی باز کشت این تعریص است بر استبدال آنچه نزد اوست از لذات حقیقیه ابدیه بشهوات مخدعه فانیه و آن لذات بر وجهی باشد که (مَالِ الْعَيْنِ رَأَتْ) و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و فیها ما تشتهی الانفس و تلذذ الاعین) و چون حق تعالی در این آیه تصغیر دنیا کرد و تزهید مردمان نمود در عقب آن تعظیم آخرت می نماید و ترغیب مردمان در آن بقوله (قُلْ) بگو ای محمد (أَوْ نَذِّكُكُمْ) آیا خبر دهم شمارا ای مردمان (بِحَدِيثٍ مِنْ ذِكْرِكُمْ) بهتر از اینها که گفته شد (لِلَّذِينَ آمَنُوا) این استینافست از برای بیان آنچه بهتر باشد ایشان را یعنی برای آنانکه پرهیز کردند از شرك و اجتناب نمودند از فواحش (عِنْدَرَبِّهِمْ) نزدیک پروردگار ایشان (جَنَاتٍ) بوستانهایست که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) میرود از زیر قصور یا اشجار آن بوستانها جوهای آب که در شکاف نرود بلکه بر روی زمین رود و متفرق نگردد بخلاف جوی های دنیا (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که جاوید باشند متقیان در آن بوستانها ذرخلود و جهة آنست که خوف انقطاع منقص نعمت است (وَأَزْوَاجٍ) و مرایشانراست زنان حوری و انسی (مُطَهَّرَةٌ) پاکیزه از قاذوراتی که زنان دنیا را می باشد یاباک از نقص خلق و خلق (و رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ) و دیگر مرایشان راست خشنودی از خدا و این از بهشت و نعم آن بهتر است (وَاللَّهُ بِصِيرٍ) و خدا بینا است (بِالْأَبْصَارِ) بیندگان و اعمال ایشان پس مثاب میگرداند محسن را و معاقب میسازد مسیء را و با عالم است باحوال آنانکه متقی اند فلهمذا آماده کرده است برای ایشان جناتی که بصفات مذکور است حق تعالی باین آیه تنبیه فرمود بر مراتب نعم خود پس ادنای آن متاع دنیا است و اعلاى آن رضوان خدا لقوله و رضوان من الله اکبر و اوسط آن جنت است و نعیم آن ابو سعید خدری از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود خدا اهل بهشت را گوید ای اصحاب بهشت ایشان گویند (لیمیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک) فیقول بس گوید اهل رضیتیم آیا راضی شدید از من گویند بار خدا یا از این نعمت بهشت که بما کرامت فرموده ای چه چیز بهتر از این تواند بود گوید خشنودی من بر وجهیکه هرگز بخشم مبدل نشود و گفته اند در بهشت چند چیز بهتر از آنست یکی رضای خدا و دیگری خلود نعم بهشت سیم

جوار محمد و آل محمد علیهم السلام بعد از آن در صفت متقیان میفرماید که (الَّذِينَ) متقیان که نازل منازل جنان خواهند بود آنانند که از روی نیازی (يَقُولُونَ رَبِّنا) میگویند ای پروردگارا (إِنَّا أُمَّنا) بدرستی که ما گرویده ایم با آنچه تو فرمودی و جوارح خود را در عبادت تو استعمال نمودیم امید آمرزش از تو داریم (فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا) پس بیامر ز برای ما گناهان ما را و خط کرم بر دفتر عصیان ما کش (وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ در انوار گفته که الَّذِينَ يَقُولُونَ الخ مجرور و المجرول است بر آنکه صفة متقیانست یا عباد یا منصوب المجرول است یا مرفوع المجرول بر مدح و ترتیب سؤال بر مجر دایمان دلیل است بر آنکه ایمان کافیست در استحقاق مغفرت یا مستعد شدن برای آن و بعد از آن بصفات دیگر وصف و مدح ایشان میکنند و میگوید (أَلَمْ يَرِ بِرَبِّنا) منصوبست بر مدح یعنی متقیان صبر کنند گانند بر ادای جمیع فرائض و سنن و ترك محظورات و شبهات و در وقت هجوم بلیات (وَالْآصَادِقِينَ) و راستانند در قول و فعل و نیت در خبر است که چون شخصی یکبار و دوبار راست گوید بر راست گفتن معروف شود و نام او در صدیقان نویسند و اگر یکبار باد و بار دروغ گوید بر عکس این باشد (وَالْقَائِمِينَ) و فرمان بردارانند امر خدا را در نهان و آشکار ابداعا کنند گان در مقاصد دنیا و عقبا و بامدادامت نمایند گانند بر مفروضات (وَالْمُنْفِقِينَ) و نفقه کنند گانند از مال حلال بر اهل استحقاق بقصد اطاعت و انقیاد معبود علی الاطلاق و در حدیث آمده که (ما طلعت الشمس قطوا الا ببجیبها ملکان یقولون اللهم اعط كل منفق خلفاً و كل ممسك تلقاً) یعنی هیچ روزی آفتاب بر نیاید الا که بر پهلوهای آن دو فرشته باشد و گویند بار خدایا هر نفقه کننده را عوض ده و هر بازدارنده مال او را در ورطه تلف انداز (وَالْمُسْتَغْفِرِينَ) و آمرزش خواهند گانند (بِالْأَسْحَارِ) در سحرها که اوقات اجابت دعواتست و نزد قتاده مراد نماز گذارند گانند در ثلث آخر شب و ابن زبید گفته که ادا کنند گان نماز بامداد بجماعت این حصر مقامات سالک طریق عبادتست بر احسن ترتیب چه معامله ایشان با خدایا توسل است و با طلب توسل یا بنفس است که آن منع آنست از ذائل و حبس آن بر فضایل و صبر شامل این صفت است و باید نیست و آن یا قولی است که صدق است و یا فعلی که قنوتست که بمعنی ملازمت طاعتست و یا بمال است و آن انفاقست در سبیل خیر و یا طلب استغفار زیرا که مغفرت اعظم مطالب است بلکه جامع آن و توسط او میان این صفات بجهة دلالتست بر استقلال هر يك از آن و کمال اهل تقوی در



آن و با بجهت تغایر جماعت موصوفه بآن و تخصیص استغفار به اسما حجه آنست که دعادر آن اقر بست به اجابت زیرا که عبادات در آن وقت اشق است و نفس در آن اصفی است و روح در آن اجمع خصوصاً متهم جدان او لهذا گویند که مراد آنست که متقیان آناند که نماز گذارند تا وقت سحر و بعد از آن استغفار کنند و دعا کنند تا صبح و در خیر آمده که خدایتعالی سه آواز دوست دارد آواز خروس و آواز قاری قرآن و آواز استغفار کننده در وقت سحر و او پیغمبر ﷺ از جبرئیل علیه السلام پرسید که کدام وقت فاضل تر است گفت ندانم الا آنست که وقت سحر عرش خدا بجنبه یکی از اکابر امت پسر خود را گفت ای پسر نباید که خروسی از تو زیرک تر باشد بوقت سحر برخیز دو استغفار کند و تو خفته باشی و در تفسیر اهل البیت مذکورست که آیه در شأن عالی شأن علی بن ابی طالب نازل شده اما الصابرين فنظيره في قوله تعالى والصابرين في البأساء والضراء و حين البأس و اما الصادقين فنظر في لقوله والذي جاء بالصدق و صدق به و اما االقانتين فنظيره امن هو قانت آناء الليل ساجداً و قائماً و اما المنفقين فنظيره الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا و علانية و اما المستغفرين فنظيره كانوا اقلي الامن الليل ما يهجعون و بالاسحار هم يستغفرون و از امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که مراد بمستغفرین مهلحین اند در وقت اسحار و از ابی عبدالله علیه السلام منقولست که آن من استغفر الله سبعین مرة في وقت السحر فهو من اهل هذه الاية بدرستی که هر که هفتاد بار استغفار کند در وقت سحر در این آیه داخلست و انس بن مالک روایت کرده از حضرت رسالت ﷺ که ان الله عز وجل يقول اني لاهم باهل الارض عذاباً فاذا نظرت الي عمار بيوتني والي المتهمجين والي المتحابين في والي المستغفرين بالاسحار صرف عنهم یعنی بدرستی که حق تعالی میفرماید که من قصد میکنم که عذاب را به اهل زمین نازل گردانم بجهت شامت اهل عصیان اما چون نظر میکنم بعمارت کنندگان و آباد سازندگان خانهای من که مساجد است و بجماعت متهم جدان و شب خیزان و بدوستی نمایندگان بیک دیگر در راه من و استغفار کنندگان در وقت سحر آن عذاب را از ایشان باز میدارم محققان گویند که اهل تقوی صابر اند در کشیدن بار ریاضت و صادقانند در انتهای منهای ارادت و قاتانند در سلوک الی الله و سیر فی الله بی قصور فترت و منفق صفات و ذواتند از روی محبت مستغفرند از ذنوب قلوب که توجه است بغير حق و از این صفات که مذکور شد صبر مبدء سلوک است و صدق ابتداء تخلق به اخلاق مالک الملک و قنوت اشتغال نفس بوالفضول و انفاق سبب تکمیل او در رتبه قبول و مراد از استغفار فناء در توحید است و تا ستاره هستی سالک در مغرب فنا متواری نشود خورشید بقای ابدی از مطلع فیض ازلی طالع نگرده و ذکر سحر در کلمات (والمستغفرين بالاسحار) که نزدیک

زوال ظلمت شب و ظهور نور صفای روز است این فایده میدهد که چون شواهد جبروت برهیا کل ملک و ملکوت مستعلی شد وجود ماعدا که نمودار نمودی بود دست زایل گشته صبح شهود و حدة از افق حقیقت رونماید و سر کلام تمام (اطفی السراج فقد طلع الصبح) اینجا چهره کشاید و در اسباب النزول آورده که دو حبر از اخبار شام بمدینه آمدند و سید عالم ﷺ را باعلامات و صفاتی که در کتاب خود یافته بودند بشناختند و گفتند یا محمد ﷺ ما را مسئله هست اگر جواب کوئی ایمان آریم (اخیر نافع اعظم شهادة فی کتاب الله) بزرگتر کلمه و شریفترین شهادتی در کلام خدا کدامست این آیه نازل شد که (شهادة الله) گواهی داد خدا یعنی به نصب دلایل داله بر وحدانیت و انزال آیات ناطقه بآن مبین گردانید (الله) آنکه اوست خدای بحق که از روی تحقیق (لا اله الا هو) هیچ معبودی نیست که سزاوار پرستش باشد مگر او نزد مجاهد شهادت خدا حکم اوست ای (حکم الله انه لا اله الا هو) و ابن کيسان گفته که (شهد الله بتدبیره و صنعہ الممتقن و اموره المحکمة انه لا اله الا هو) خدا گواهی داد بتدبیر عجیب و صنع محکم و افعال متقن خود که او یکیست و جز او خدائی نیست و نعم ما قبل ﷻ و لله فی کل تحریکة ﷻ و تسکینة ﷻ ابدآ شاهد ﷻ و فی کل شیئی له آیه ﷻ دلیل علی انه واحد (و الاملائکة) و فرشتگان نیز گواهی دادند بآنچه معاینه دیده اند از عظم قدرت او بر وحدانیت او (و او الالم) و خداوندان علم که مؤمنانند نیز ادای شهادت نمودند بر توحید به اعتراف لسان و تصدیق جنان بواسطه حجج ساطعه و براهین قاطعه (فایما) در حالتی که او سبحانه اقامه نماینده است (بالقسط) بعدل و راستی در قسم از زاق و حکم خود در افعال و وجه جواز افراد او سبحانه به قائما بالقسط که منصوبست بر حالیه از الله که فاعل شهد است بآنکه جایز نیست مثل جاء زیدو عمرو را کبا بجهت عدم لبس است کقولہ (و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة) دیا آنکه حال است از ضمیر هو و عامل در او معنی جمله است ای تفر دقائما یا احقه زیرا که حال مؤکده است و یا منصوبست بر مدح و یا صفت منفی است و این وجه ضعیفست بجهة فصل میان موصوف و صفت و قیام او بقسط مندرج است در مشهود به اگر صفة باشد یا حال از ضمیر و گویند قائما یا بنا بر آنکه حال باشد از فاعل شهد تقیید شهادت بجهة آنستکه شرط شهادت عدالتست و شهادت بدون آن مقبول نیست و مفسران را در اولو الالهلم اختلافست نزد بعضی پیغمبرانند و ابن کيسان گفته که صحابه رسولند از مهاجر و انصار و نزد مقاتل اخبار اهل کتابند که ایمان آورده اند چون عبدالله بن سلام و اتباع او و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام



امیر المؤمنین است لقوله تعالی و من عنده علم الكتاب چه او مقتدای علماء اسلام است و افضل اهلیت و مقدم ایشان و نیز اعلم است بکتاب اهل کتاب پس آیه را بر او حمل کردن اولی باشد و از آن حضرت مرویست که فرمود و الله لو نئی لی الو سادة و جلست علیها لحکمت بین اهل التوریه بتوریه یتهم و باهل الانجیل بانجیلهم و باهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم حتی یز هو کل کتاب من هذه الکتب و یقول یارب ان علیا قد قضی بقضائك یعنی آن حضرت فرمود اگر بالشیر ادویه کنند و من بر آن نشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریه بتوریه ایشان و اهل انجیل بانجیل ایشان و اهل زبور بزبور ایشان و اهل قرآن بقرآن ایشان تا آنکه هر یک از این کتابها مفاخرت کند و گوید بارخدا یا علی بن ابی طالب علیه السلام حکم کرد بقضای تو و اقتران اولو العلم باو سبحانه و ملائکه در شهادت دلالت است بر تعظیم و توقیر ایشان جابر بن عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که یک ساعه که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود نگردهتر است از عبادت عابدیکه هفتاد سال خدای را عبادت کند انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که او گفت علم پیامو زید که آموختن علم حسنه است و درس آن تسییح است و بحث آن جهاد است و تعلم آن صدقه و تعلیم آن به اهل آن قربت و نزدیکی بخدا چه علم معالم حلال و حرام است و علامت طریق بهشت و دوزخ است در وحشت انیس است و در غربت رفیق و در خلوت محدث و در سراء و ضراء دلیل و بردشمنان سلاح و قرب نزد غرباء و خدا به او رفیع گرداند قومیرا و ایشانرا در خیرات پیش رو مردمان گرداند که بایشان اقتدا کنند و برای ایشان عمل نمایند و فرشتگان در حلقهای مجلس ایشان رغبت کنند و پرهیزهای خود را در ایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تر و خشکی که باشد برای ایشان آمرزش خواهند حتی ماهیان دریا و هوام آن و چهار پایان و سباع و آسمان و ستارگان و بدانید که علم حیات دلست و نور چشم و قوت بدن عبید را بمنازل احرار و مجالس ملوک رساند نیک بختان بآن ملهم گردند و بدبختان از آن محروم مانند و بجهت آنست که اولو العلم مقارن حق سبحانه و ملائکه واقع شده در این شهادت که (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) تکرار جهت تأکید است و مزید اهتمام بمعرفت ادله توحید و حکم بتوحید بعد از اقامه حجت و دیگر تا مبتنی شود بر آن قوله (آمریز) قوی و غالب است بر جمیع ممکنات و همه محکوم و مأمور اویند به اظهار کلمه توحید (الْحَكِيمُ) محکم کار در آنچه میکند و بآن چه میفرماید که از جمله امر اوست بتوحید و تقدیم عزیز بجهت تقدم علمست بقدرت او بر علم بحکمت او و رفع این دو صفت بر بدلیت است از ضمیر هو ب صفت فاعل شهد و در کشف آورده که تکرار کلمه توحید جهت آنست که ذکر آن اولاً جهت دلالتست بر اختصاص او سبحانه بوحدانیت و ثانیاً بعد از مقارنه اثبات عدل به اثبات وحدانیت جهت دلالت بر اختصاص او باین

دو امر كانه قال (لا اله الا هذا الموصوف بالصفتين) ولهذا بانمقارن گردانیده قوله العزيز الحكيم  
 چه این دو صفت متضمن معنی وحدانیت است و عدل و بدانکه این آیه را فضل بسیار است و ثواب بسی  
 شمار انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود که هر که این آیه را بخواند در آخر آن بگوید  
 (وان اعلى ذلك من الشاهدين) حقیسبحانه بعد هر حرفی فرشته را بیافریند تا برای او استغفار کنند  
 و آمرزش خواهند تا روز قیامت و نیز از آنحضرت مرویست که هر که این آیه بخواند حقیسبحانه  
 هشت در بهشت بروی او بگشاید و هفت در دوزخ بروی او در بندد و در خبر دیگر از آنحضرت وارد شده که  
 هر که در وقت خواب کردن این آیه بخواند حقیسبحانه هفتاد هزار فرشته از آن خلق کند که تا روز قیامت  
 برای او استغفار کنند ابوطالب قیطان گفته که وقتی بتجارت بکوفه رفتم و در همسایگی ام‌ش  
 فرود آمدم وی در آخر شب مکرر این آیه را میخواند و هر بار در آخر آن می گفت (وانا شهید بما  
 شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة و هي لي عند الله و دية حتى يؤديها الي يوم القيمة)  
 با خود گفتم همانا خبری از پیغمبر ﷺ درین باب با او رسیده چون روز شد نزد او رفتم و گفتم تو  
 دیشب آیه الشهادة میخواندی و در آخر آن کلماتی میگفتی در آن چیزی شنیده گفتم بلی گفتم مرا  
 از آن اخبار کن گفت تو را از آن خبر ندهم تا که يك سال تمام در خدمت کار <sup>سرای من قیام نمائی من</sup>  
 مهمسازی کرده بودم و بر سر راه بودم بارها گشادم و تا يك سال آنچه او میفرمود قیام می نمودم  
 و چون مدت منقضی شد گفتم باشیخ سال تمام شد گفت (حدیثی ابو و ایل عن عبد الله بن مسعود انه  
 قال سمعت النبی (ص) یجاء بصاحبها يوم القيمة فيقول الله عبدی و فیت بعهدی و اذیت  
 امانتی و هي التوحيد و انا ممن و فی بالعهد یا ملائکتی افتحوا ابواب الجنان فیدخلها من  
 ای باب شاء) یعنی ابو و ایل روایت کرد مرا از ابن مسعود که او گفت از پیغمبر ﷺ شنیدم که گفت  
 هر که این آیه را بخواند حقیسبحانه او را روز قیامت حاضر سازد و به او خطاب کند ای بنده من بعهد من  
 وفا کردی و امانت مرا ادا نمودی که آن توحید است و من سزاوارترم از آن کسی که بعهد و وفا کند ای  
 ملائکه من درهای بهشت برای او بگشاید تا داخل شود بهر دریکه خواهد و نیز از آنحضرت مروی  
 است که دو فرشته در هوا ای یک دیگر رسیدند یکی دیگر را گفت از کجا می آئی گفت از نزدیک بنده عاصی  
 که امروز همه روز معصیت می کرد و خدای را می آزرده و اینک نامه عمل سیاه اوست که با آسمان می برم  
 آن فرشته دیگر گفت عجب حالتیست که من بنام او برات آزادی از آتش دوزخ بزمین می برم فرشته  
 اول از این متعجب و متحیر شد فرشته دویم جواب داد که چون تو از وجودشدی او آیه الشهادة بخواند  
 حقیسبحانه فرمود که من گناه و معصیتش را به ایمان و معرفتش بخشیدم و در خبری آمده که جوانی توانا



روزی بنزدیک هفت سنک عظیم آمد و چنانکه عادت زور آزمایان باشد هر یک از آن سنک هارا بر گرفت و بر بالای سر خود برد و بینداخت و گفت **اشهد یا حجر انی اشهد ان لا اله الا الله** چون نشب در آمد و در خواب رفت در واقع دید که قیامت قائم شده و خلقان را در صید سیاست بداشته اند و حساب ایشان میکنند و نامه او بدست راستش دادند و حساب کردند سیئاتش بر حسناتش افزون بود پس او را براه دوزخ بردند چون بدر دوزخ رسید کوهی عظیم بیامد و حایل شد بدر دیگرش بردند کوهی دیگر بیامد و مانع گشت بر همین قیاس او را بهر در دوزخ در آوردند کوهی پیدامی شد و مانع میگشت خزنه دوزخ بآن کوهها گفتند چرا منع میکنید و نمیگذارید تا این بنده گنه کار بجز او سزای خود رسد در جواب گفتند این جوان ما را گواه گرفته بر آنکه خدای عالم یکی است ما چگونگی بگذاریم که او را بدوزخ برند هر گاه مردی که سنک را گواه گیرد و آن سنک نگذارد که ویرا بدوزخ برند کسیکه هفتاد سال خدارا گواه خود گرفته باشد در توحید چگونه بگذارد که بدوزخ رود مردی است چون حضرت رسالت ص دعوی نبوت کرد کفار وی را گفتند گواه تو کیست آنحضرت فرمود بار خدا یا این قوم از من گواه میخواهند حق سبحانه فرمود **(قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب)** یعنی تو را کافیت دو گواه عدل که حقتعالی است و آنکس که نزد اوست علم کتب آسمانی یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام گفتند کفار ما خدا را نمی شناسیم و گواه پسر عمت نپذیریم چه او از تست فرمود که هر چه انگشت به او نهید او گواه است بر آنکه خدای عالم یکیست و من رسول اویم راوی خبر گوید اعرابی پیش آمد و با حضرت گفت من **یشهد لك هذا** که گواهی دهد برای تو آنچه دعوت میکنی رسول ص نگاه کرد درختی عظیم بر کنار بیابان خشک شده فرمود این درخت شاهد من است اعرابی متعجب شد رسول او را گفت برو بنزد آن درخت و او را پیش من خوان و بگو رسول خدا ص ترا میخواند اعرابی بر رفت و گفت **ایتها الشجرة اچیبی رسول الله ص** ایدرخت اجابت کن رسول خدا ص را آن درخت بر خود پیچید و عروق خود را از زمین بر کند زمین بشکافت و میآمد تا پیش رسول ص آمد و بایستاد رسول ص فرمود **ایتها الشجرة بهم تشهد ای درخت بچه گواهی میدهی درخت بسخن آمد و گفت (اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله)** اعرابی چون این معجزه باهره را مشاهده کرد گفت هر گاه درختی با وجود عدم عقل گواهی بوحدانیت خدا و رسالت تو دهد من سزاوارتر باشم به این پست گفت **(اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله)** بیغمبر ص باین شهادت وی را بهیشت بشارت داد فرمود حقتعالی جمیع گناهان تو را بیامرزد و بهیشت بر تو واجب گردانید و این آیه دلیلست بر فضل اصول دین و شرف اهل آن و از سعید بن جبیر مرویست که سیصد و شصت بت در حوالی کعبه بودند چون این آیه نازل شده بر روی زمین افتادند و قوله **(ان الله لا اله الا الله)** جمله مستأنفه است برای تأکید جمله اولی یعنی بدرستی که دین پسندیده نزد خدا اسلام است نه ملت یهودیه و نصرانیه

مراد آنستکه هیچ دینی مرضی و بسندیده نیست نزد حق تعالی غیر از اسلام که توحید است و تدرع بشری که محمد (ص) آنرا از نزد خدا آورده پس جز از دین اسلام از بندگان نپذیرد بر غیر آن از ثوابت عطا نفرماید چه همه پیغمبران و اولیاء خود را بتوحید ابر کرده که اسلام عبارتست از آن پس چگونه قبول غیر آن کند از امیر المؤمنین (ع) مرویستکه در خطبه از خطب خود فرمود که لانسین الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی هر آینه نسبت کنم اسلام را نسبتی که هیچ کس پیش از من بآن نسبت نکرده و آن اینستکه الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين واليقين هو التصديق والتصديق هو الاقرار والقرار هو الاداء والاداء هو العمل و این روایت را علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده و بعد از آن گفته که آنحضرت بعد از این قول فرمود که ان المؤمن اخذ دینه عن دینه عن ربه و لم يأخذ من رأيه ان المؤمن يعرف ايمانه في عمله والكافر يعرف كفره بانكاره اباالناس دينكم حق فان السیئة فيه خیر من الحسنه في غیره وان السیئة فيه یغفر وان الحسنه فی غیره لا تقبل یعنی بدرستی که مؤمن دین خود را از نزد پروردگار خود فرا گرفته و بسر خود فرانگرفته بدرستی که ایمان مؤمن شناخته میشود در عمل او و کفر کافر معلوم می شود بانکار او ای مردمان دین شما بر حق است و سیه که در آن واقع شود بهتر از حسنه ایستکه در غیر او واقع شود و سیه در او آمرزیده می شود و حسنه در غیر آن مقبول نمیگردد (وما اختلف الذین) و اختلاف نکرده اند در اینکه دین اسلام حقست و محمد ﷺ پیغمبری بحق آنانکه (ان ذوالکتاب) داده شده است بایشان کتاب توریة و انجیل (الا من بعد ما جائتكم العلم) مگر پس از آنکه آمد بایشان دانشی بحقیقت امر اسلام که آن آیات بینیه و حجج ظاهره است و از جمله آن قرآنست که موافق و مصدق کتاب ایشانست و یا مگر بعد از آنکه متمکن بودند بعلم بحقیقت اسلام بوسیله آیات و حجج و نظیر اینست قوله (وما تفرق الذین او تو الکتاب الا من بعد ما جائتكم البينات) و اختلاف ایشان باین وجه بود که بعضی گفتند دین اسلام حقست و قومی دیگر گفتند که آن مخصوص است بعرب و جمعی دیگر بنفی مطلق آن حکم کردند و با اختلاف ایشان در توحید بود چه نصاری بتثلیث قایل شدند و یهود گفتند عزیر بن الله و گویند مراد قوم موسی اند که بعد از او اختلاف کردند و یانصاری که اختلاف کردند در امر عیسی و محمد بن جعفر بن زبیر گفته که مراد اهل نجرانند که اختلاف کردند در حال عیسی پس مراد بکتاب انجیل است حاصل که ایشان اختلاف کردند (بغیا بینهم) بجهت حسد یا جور که در میان ایشانست یا میل بر ریاست و بزرگی قوم نه بجهت شبهه و خفائی که ایشان را بوده باشد در حقیقت اسلام پس وعید ایشان می نماید بقوله (ومن ینکفر) و



وهر که نگرود (بِآيَاتِ اللَّهِ) بآیتهای خدا که قرآنست یا معجزاتی که حقتعالی به حضرت خاتمیت (صلوات الله علیه و آله) ارزانی داشته یا بتوریه و انجیل که نعت آنحضرت در او مذکور است (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدای (سَرِيعُ الْحِسَابِ) زود حساب کننده است یعنی عنقریب اهل حسد و بغی و عناد متوفی شده در آخرت که روز حساب است و جزای هر کس بر وفق کردار و اعتقاد جزا داده شود (فَإِنَّ حُجُوكَ) پس اگر یهودان محاجه کنند بر وجه عناد و خصومت نمایند با تو در دین بعد از اقامه حجت و یا نصاری نجران در مقام جدال باشند بواسطه عیسی (فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ) پس بگو در جواب ایشان که تسلیم کردم نفس خود را و خالص ساختم همه خود را (لِلَّهِ) برای خدا و به هیچ وجه غیر را باو شریک نمی گردانم چه اینست دین قویم و صراط مستقیم که حجج حقیقه بر آن قائم شده و همه آیات و رسل داعی آن شده اند و تعبیر وجه از نفس بجهت آنست که اشرف اعضای ظاهر است و مظهر قوی و حواس (وَمِنَ آتِیَنَ) عطفست بر تاء متکلم یعنی تسلیم نموده ام من و کسانی که تابع منند نفسهای خود را از برای خدا مراد آنست که باخلاص تمام بوحدانیت او سبحانه گرویده ایم (وَقُلْ) و بگو ای محمد (لِلَّذِیْنَ أُوتُوا الْكِتَابَ) هر آنان را که کتاب بدیشان داده اند یعنی یهود و نصاری (وَالْأُمَمِیْنَ) و بگو بمشرفان عرب که ناخواننده و نانوایسند و اند یعنی کتاب ندارند (أَسْلَمْتُمْ) آیا اسلام آورده اید بجهت وضوح حجت و ازاحه علت برای شما چنانچه من آورده ام و اتباع من و یا هنوز بر کفر خود دید و نظیر اینست قوله فهل انتم منتهون و در ایراد کلام بر این اسلوب تعبیر ایشانست بیادت و معانده و گویند ذکر استفهام بجهت تهویل و تهدید و وعید است و مراد از آن امر است یعنی اسلام آرید (فَإِنَّ أَسْلَمُوا) پس اگر اسلام آوردند و امر حق را انقیاد کردند (فَقَدْ اهْتَدَوْا) پس بدرستی که راه یافتند به مقصد کلی و از بادیه ضلالت بمقصد اصلی رسیدند (وَإِنْ تَوَلَّوْا) و اگر اعراض کردند و پشت بر اسلام آوردند ترا هیچ ضرری نیست (فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ) پس جز این نیست که بر تو پیغام رسانیدنست و بس و تو تبلیغ کرده و اقامه حجت نموده (وَ اللَّهُ بِصِيرٍ بِالْعِبَادِ) و خدا بیناست بینندگان یعنی داناست بتکذیب و تصدیق ایشان پس بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد این وعده و وعید است برای مؤمن و کافر مرویست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنرا باهل کتاب خواند ایشان گفتند ما

اسلام آورده ایم و هوادار اگفت در حق عیسی چه میگوئید گفتند او پیغمبر خدا و کلامه او نیست تر سایان را گفت عیسی را بنده و آفریده خدا و مطیع او میدانید گفتند معاذ الله که او بنده خدا باشد رسول (ص) فرمود پس در دعوی اسلام کاذیب چه اسلام آنستکه خدای را یکی شناسند و بپیم پیغمبران او تصدیق کنند و ایشان را بندگان مطیع او دانند (إِنَّ الَّذِي يَكْفُرُ وَن) بدرستیکه آنانکه کافرند و نمیگروند (بِآيَاتِ اللَّهِ) بقرآن و بمحمد (ص) و حجتهای روشن او که دلالتی صریح دارند بر وحدانیت او و از جمله آن کتب منزله اند که متضمن توحید اویند (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) و میکشند پیغمبران را (بِغَيْرِ الْحَقِّ) کشتنی بغیر حق در این سخن تا کید است زیرا که قتل نبی بحق نمیباشد یعنی ایشان میدانند که بغیر حق میکشند و این صورت اقیح از آنستکه تصور کنند که بحق میکشند نه آنکه مستلزم این باشد که قتل انبیا نیز بحق می باشد و ازین قبلیست آیه و من يدع مع الله الها آخر لا برهان له که مراد باین تا کید و مبالغه است در آن که میقال (فلان لا یرجی خیره) و غرض آنستکه بهیچ وجه خیری نزد او یافت نمیشود پس مراد آنستکه قتل پیغمبران نیست مگر بغیر حق از حضرت رسالت (ص) مرویستکه بعد از تلاوت این آیه فرمود که بنی اسرائیل چهل و سه پیغمبر را در یک ساعت از اول روز بکشند پس صد و دوازده کس از زهاد و عباد ایشان برخاستند تا بر ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشان را نیز در آخر روز بکشند چنانکه میفرماید که (وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ) و میکشند آنان را که نیز از روی حقانیت (يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ) میفرمودند بعدل و راستی (مِنَ النَّاسِ) از مردمان یعنی ماسوای پیغمبران (فَبَشِّرْهُمْ) پس ایشان را مژده ده (بِعَذَابِ آلِيمٍ) بعذابی دردناک ذکر تبشیر در مقام انذار بر وجه نهی که مست و مراد آنست که ایشان را وعیدده و بترسان از عذاب آتش دوزخ که سخت ترین عذاب است مراد آباء و اجداد سالفه اهل کتابند که در عصر پیغمبر (ص) بودند و ایشان نیز میخواستند که اقتفا باجداد خود نموده دست بقتل پیغمبر (ص) و اصحاب او دراز کنند و لکن حق سبحانه و تعالی پیغمبر و مؤمنان شده آنها را منکوب و مغلوب ساخت و در مجمع آورده که اسناد قتل باهل کتاب زمان حضرت رسالت (ص) با آنکه اجداد سالفه ایشان هر تکب قتل شده بودند باعتبار آنست که ایشان راضی بودند بافعال آباء و اجداد خود و اقتدا بایشان میکردند و نسبتاً وعید عذاب بایشان نیز باین اعتبار است و گویند معنی فبشیر هم آنستکه بشارت ده ایشان را بعذاب کردن خدا اسلاف ایشان را ابو عبیده از رسول (ص) روایت کرده که از او پرسیدند (ای اناس اشد عذاباً بایوم القیمة) در روز قیامت عذاب کدام طایفه سخت تر باشد فرمود (من قتل رجلاً و نبیاً امر بمعروف و انهی عن المنکر) هر که پیغمبری را بکشد یا کسی را که امر بمعروف و نهی



از منکر کند بعد از آن این آیه تلاوت فرمود و عبدالله بن مسعود از رسول ﷺ روایت کرده که بد قومی باشند که امر بمروق و نهی از منکر نکنند و بد گروهی باشند که مؤمن در میان ایشان بقیه زندگانی کند و علی بن عیسی باین آیه استدلال کرده بر جواز انکار منکر با خوف قتل و بخبر ماثور از پیغمبر ﷺ که (افضل جهاد کلمة حق عند سلطان جا بر یقتل علیه) و درین استدلال نظر است زیرا که از شرط حسن انکار منکر آنست که در آن مفسده نباشد و هر گاه مؤدی بقتل باشد این شرط منتفی خواهد بود پس قبیح باشد و آیه و خبر مخصوص است بغلبه ظن در آنکه انکار منکر مؤدی بمفسده نباشد پس در این صورت جایز بلکه واجب خواهد بود و اگر چه منجر بقتل شود (أَوْ لِيُكَلِّمَ) آن گروه که نگر و نندگان بودند بآیات خدا و قاتلان پیغمبران و کشتندگان آمران بمعروف بودند یا آنکه راضی بودند و مقتدی بایشان (الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) آن کسانی اند که بیشایبه شبیه تپاه گشت و نیست شد علم های ایشان که آن ادعای ایشان بود بتمسک بتوریه و اقامه شریعه موسی عليه السلام (فِي الدُّنْيَا) درین سرا که کسی ستایش ایشان نمیکند بلکه بر ایشان لعنت میکنند و اموال ایشان محقون و محفوظ نیست (وَالْآخِرَةُ) و در آن سرای که ثوابی بر آن مترتب نمیشود و حبوط عمل عبارتست از وقوع آن برخلاف وجهیکه بر آن مستحق ثواب و مدح شوند (وَمَا لَهُمْ) و نیست مرایشان را روز قیامت (مِنْ نَّاصِرِينَ) یاری دهند گان که عذاب از ایشان دفع کنند کلمی از ابی صالح روایت کند که عبدالله عباس روایت کند که از اهل خبیر در عهد رسول (ص) مردی وزنی زنا کردند و ایشان در میان قوم خود شریف بودند و در توریه حکم ایشان رجم بود برخاستند و نزد رسول (ص) آمدند بآنکه حکم او متضمن تخفیف حد باشد پس قضیه را معروض داشتند و حضرت بر رجم حکم فرمود نعمان بن اوفی و عمرو بن الحارث گفتند جرت علینا جور کردی بر ما چه برایشان رجم نیست رسول (ص) فرمود دروغ میگوئید در توریه حکم برایشان رجم است گفتند نه چنین است رسول (ص) بفرمود تا توریه را حاضر کردند پس بایشان گفت که کیست که میان شما علم باشد بتوریه گفتند مردی اعور است و در فدک میباید و او را ابن صوریا گویند پس کسیر افرستادند و او را بمدینه آوردند او نزد رسول آمد و آغاز تلاوت توریه کرد و چون بآیه رجم رسید دست بر آن نهاد و آنرا پوشید و تلاوت نکرد عبدالله سلام برخاست و دست او را از آن جابر داشت و آن آیه را بر خواند رسول (ص) گفت دانستید که حکم آن بود که من کردم و توریه مطابق قول من است و در توریه چنین بود که مردی محصن و زن محصنه چون زنا کنند و بینه برایشان اقامه کنند ایشان را رجم باید کرد و اگر زن آبستن بود او را رها کنند تا بار بنهد و بعد از آن او را رجم کنند

پس رسول (ص) بفرمود تا هر دو راجع کردند حقیقتی درین قصه این آیه فرستاد که (أَلَمْ تَرَ) آیا نمینگری (إِلَى الَّذِينَ) بسوی آنانکه (أَوْ تَوَاصِيَةً) داده شده اند ببرد (مِنَ الْكِتَابِ) از توریة چون نعمان بن اوفی (يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ) خوانده میشوند بسوی توریة (إِحْكَامَ بَيْنَهُمْ) تا حکم کند کتاب توریة میان ایشان من برای تبعیض است یا میان و تذکیر نصیب احتمال تعقیب و تعظیم دارد و در بعضی از تفاسیر آمده که سبب نزول آن بود که روزی حضرت رسول (ص) جمعی یهود را باسلام دعوت میگرد نعمان بن ابی اوفی گفت ای محمد (ص) با تو بحضور عامی دین خود مناظره میکنم حضرت فرمود آن صحیفه توریة را که مشتمل است بر نعت و صفت من بیارید و در این محکمه او را حکم سازم ایشان ازین قول ابانموده آیات توریة را حاضر ساختند حق سبحانه فرمود که ایشان را میخوانند بسوی توریة تا توریة حکم کند میان ایشان و نزد بعضی دیگر روزی حضرت رسالت (ص) در مدرسه اهل کتاب رفت نعیم بن عمر و وحارث بن زید گفتند ای محمد (ص) تو بر چه مذهبی و بر دین کیستی فرمود که من بر دین ابراهیم گفتند ابراهیم یهودی بود فرمود کتاب توریة را بیارید تا میان ما و شما حکم کند حقیقتی از آن خبر داد که ایشانرا بتوریة میخوانند (ثُمَّ يَدْعُوَنَ) پس روی میگردانند (فَرِيقٌ مِّنْهُمْ) گروهی از ایشان که رؤسای یهودند (وَهُمْ مُّعْرِضُونَ) در حالتی که ایشان اعراض کنند گانند از حق این استبعاد است برای تولیة ایشان با وجود علم ایشان بآنکه رجوع بآن واجب است و جمله اسمیه حال است از فریق و فریق اگر چه نکره است اما چونکه بصفت متخصص شده پس جایز باشد که ذی حال واقع شود (ذَلِكَ) این اعراض از حکم توریة مر ایشان را (بِأَنَّهُمْ قَالُوا) بسبب آنست که ایشان میگویند (لَنْ نَمَسَّ النَّارَ) نخواهد رسید بما آتش دوزخ (إِلَّا أَنْ نَمُوتَ أَوْ نَكُونُ مِنْكُمْ) مگر روزی چند شمرده شده که هفت روز باشد یا چهل روز یعنی از حکم توریة اعراض میکنند بسبب تسهیل ایشان مر عقابرا بر نفسهای خود بجهت اعتقاد زایغ و طمع فارغ از حجت که از جمله آن قول ایشانست که (نَحْنُ ابْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءُهُ) (وَعَرَّاهُمْ) و فریب داد ایشانرا (فِي دِينِهِمْ) در کیش ایشان (مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) آنچه زیاده بودند که بر مییافتند از تسهیل عقوبت و یا شفاعت ابای ایشان مر ایشان را و یا وعده دادن حقیقتی یعقوب را که اولاد او را عذاب نکند مگر بمقدار تحله قسم (فَكَيْفَ) پس چگونه باشد حال ایشان (إِذَا جَمَعْنَاهُمْ) آن هنگام که جمع کنیم ایشانرا (ایَوْمَ) برای حساب



روزی که (لا ریب فیہ) هیچ شکمی نیست در وقوع آن این استعظام عذاب است که در آخرت ایشان را فرا گیرد و تکذیب قول ایشان کند که (لن تمسنا النار الا ایاماً معدودات) مرویست که اول رایتی از ریایات کفار که در روز قیامت برافراشته شود رایتی یهود باشد پس حق سبحانه ایشان را رسوا گرداند بر رؤس الاشهاد و بعد از آن امر کند که ایشان را بدوزخ برند (و وُقِیَتْ كُلُّ نَفْسٍ) و داده شود هر نفسی تمام (مَا كَسَبَتْ) جزاء آنچه کسب کرده باشند و درین دلیل است بر آنکه حبط عبادت نهی شود و مؤمن در دوزخ مخلد نخواهد بود زیرا که توفیقاً ایمان و عمل آن نه در دوزخ خواهد بود و نه قبل از آن پس بعد از آن خلاصی خواهد بود از دوزخ و ضمیر در قوله تعالی (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) راجع است به نفس بر حسب معنی زیرا که آن در معنی کل انسانست یعنی هیچ یک از نفس انسانی ستم دیده نشود بنقصان حسنات و زیاداتی سیئات بلکه جزا فرخورد اعمال و موافق افعال خواهد بود چون حق تعالی ذکر مکیب اهل کتاب کرد حضرت رسالت ﷺ را تعلیم نمود که چگونه با ایشان مجامحه میباید کرد و چگونه جواب ایشان باید گفت و فرمود (قُلِ اللَّهُمَّ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ أَنْتَ أَعْلَمُ) بار خدایا (مَا أَيْكَ الْمَلِكِ) ای خداوند پادشاهی و متصرف در هر ملک و ملکی که ملک دنیا و آخرتست هر مالکی که غیرتست هالک است و هر ملکی سواي توفانی عبد الله بن عمر و بن عوف روایت کند از پدر خود او از پدر خود که رسول ﷺ در عام الاحزاب بتعلیم سلمان فارسی (رض) فرموده بودند تا گردا گرد مدینه خندق می کنند و هر چهل گز را از آن بدهم در اضعایه نامزد کرده بود و سلمان (ره) گاهی بیاری مهاجر میرفت و گاهی بمدد انصار و وقتی اعانت خزرچ می نمود و زمانی امداد اوس می فرمود و همه را در باب حفر تحریر می کرد و تنشیط ایشان می نمود مهاجر می گفتند که سلمان از ماست و انصار می گفتند بلکه از ماست و اوس و خزرچ نیز هم چنین تا آنکه میان ایشان نزاع و مخالفت واقع شده آلات حفر را از دست انداختند و سلاح بر خود راست کردند که تا بایکدی بگردم مقام مقاتله در آیند این خبر به حضرت رسالت (ص) رسید و بیامد و گفت شما را چه بوده است هر یک از فرق اصحاب گفتند یا رسول الله (ص) (اختلفنا فی سلمان) در باره سلمان ما را اختلاف واقع شده ما میگوئیم او از ماست و جمعی دیگر میگویند از شما نیست بلکه از ماست رسول (ص) فرمود که این چه دعویست که می کنید سلمان نه از شماست و نه از ایشان (سلمان منا اهل البیت) سلمان از ماست که خانواده نبوتیم ای عزیز این حال شباهت بسیار دارد بحال تو که چون در عرصات قیامت حاضر شوی آدم (ع) که تو را بیند روی از تو بگرداند و نوح (ع) از تو اعراض کند و ابراهیم (ع) از تو تبرا نماید و رسول (ص) که ترا ببیند سر در پیش افکند و چون نظر رحمت الهی بر تو واقع شود و توقع سعادت بنام تو بر آید آدم (ع) گوید وی از فرزندان منست نوح (ع) گوید از اولاد منست و بر شریعت من ابراهیم (ع) گوید از

ملت منست حضرت رسالت (ص) فرماید که از امت مرحومه من است حقیقت سبحانه فرماید که این دعوی مختلف است در میان شما بنده منست و منظور نظر من القصة راوی گوید من و سلمان و حذیفه یمانی و نعمان بن جعفر مدنی باشش انصاری چهل گز زمین را حفر میگردیم ناگاه سنگی عظیم و سخت پدید آمد که آهن بر آن کار نمیگرد و ما از شکستن آن عاجز شدیم سلمان را گفتیم که رسول (ص) را از این اخبار کن تا به بینیم چه میفرماید و سلاح او چیست سلمان نزد آن حضرت آمد و او را برین صورت مطلع گردانید آن حضرت بدان موضع آمد و در آن سنگ نگاه کرد تبر آهنین از دست سلمان بستند و آستین مبارک را در نور دید و بقوت روحانی بلکه بتأیید سبحانی چنان ضربتی فرود آورد که نثلی از آن سنگ بشکست و برقی از میان آهن و سنگ بجست مانند روشنی چراغ در شب تار که از بازقۀ آن آتش کوههای مدینه روشن شده و بحد مداین رسید و کنگرهای ایوان کسری بنظر حاضران در آمد پس رسول (ص) تکبیر گفت و اصحاب نیز اقتفا بآن حضرت کرده زبان بتکبیر بگشادند و چون ضربتی دیگر بز دلثلی دیگر از آن سنگ شکسته گشت و نوری از آن درخشان شد که بروشنی آن قصور صنعای یمن ظاهر گشت و در این نوبت نیز رسول و سلمان تکبیر گفتند و بنوبت سیم ثلث اخیر متلاشی شد و لامعه از آن ظهور نموده که قیصره روم و قصور آن بالتمام بنظر آمد رسول (ص) با اصحاب تکبیر گفت سلمان گفت یا رسول الله ما امروز عجایب بسیار دیدیم که مانند آن مشاهده نکرده بودیم رسول (ص) فرمود بلی چون ضربت اول بزدم و از آنجا نوری ظاهر گشت که گوشکهای حیره و مداین بنظر من در آمد (کانه انیاب الکلاب) گویا آن نیشهای سگانست جبرئیل مرا گفت زود باشد که امت تو بر این مداین ظفر یافته همه گوشکهای حیره بتصرف در آورند و چون ضربت دوم بزدم و از آن لامعه ظهور یافته قصور قیصر که در ارض روم بود بنظر من در آمد (کانه انیاب الکلاب) جبرئیل فرمود عنقریب آثار صولت اسلام باطراف روم و قسطنطنیه رسد چون ضربت سیم بزدم و از بازقۀ آن قصور صنعای یمن مشاهده کردم کانه انیاب الکلاب جبرئیل فرمود زود باشد که شقۀ رایة شریعت تو سایه یمن و دولت بر مفارق اهل یمن اندازد و همنان از کلام سیدانام (علیه افضل الصلوة والسلام) مبتهج و مسرور شده مراسم شکر ملک اعلام بتقدیم رسانیدند و منافقان طرح استهزا و سخریه افکنده زبان طعن بگشادند که عجب کاریست که این مرد از نیم کار از مشرکان عرب خندق میکند و بمجرد آوازه لشکر دشمن پای از دروازه شهر مدینه بیرون نمینهد و با وجود این یاران خود را بگرفتار روم و فارس و یمن وعده میدهد حقیقت سبحانه بعد از انزال آیه (واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا) این آیه فرستاده که (قل اللهم مالک الملك) از ابی رجاء عطاردی روایت کرده اند که میهمی که در آخر اللهم است



جامع هفتاد نام حقیسبحانه است که اول آن میم باشد و از نضر بن شمیل نقل کردند که هر که گوید اللهم خدایر ایهمة نامها خوانده باشد و لهذا آنرا از اسماء اعظم شمرده اند و در بعضی کتب سماوی فرموده است که (انما ملک الملوك و مالک الملک قلوب الملوك و نواصیهم ییدی) من پادشاه پادشاهانم دلها و مویهای پیشانی پادشاهان بدست قدرة منست اگر بندگان من طاعت دارند پادشاهان را برایشان رحیم گردانم پس باید که بایشان دشنام ندهید و لعن نکنید بلکه بدرگاه من آبیاری و رجوع بمن کنید و توبه نمائید تا دلهای ایشان را بشما مهربان گردانم حاصل که حق سبحانه بجهت تصدیق قول پیغمبر خود (ص) و تکذیب و ترغیم اهل نفاق و اهل کتاب فرمود که ای محمد (ص) بگو بار خدایا توئی مالک الملک و همه ملک بید قدرت تست و در قبضه اقتدار تو (توئی لملک) عطا می کنی پادشاهیرا (من شاء) هر که را خواهی و مصلحت بینی (و تنزع الملک) و میستانی ملک را (بمن شاء) از هر که خواهی مراد آنست که حقتعالی زمام اختیار جهان داری بقبضه اقتدار هر که خواهد سپارد و عنان اختیار شهر یاری از کف اختیار هر که خواهد بیرون آورد مفتاح اختیار بدست قضای اوست از هر که خواست بستد و آنرا که خواست داد و از جمله ایالت مکه و حوالی آن که از آن کفار قریش بود از ایشان نزع کرده بملازمان عتبه علیه نبویه حواله فرمود و ملک روم و فارس و یمن را از باب آن انتزاع نموده بدین امت مرحومه ارزانی داشت و نزد بعضی مفسران مراد ملک نبوة و رسالت است که از بنی اسرائیل بستد و به بنی اسماعیل داد و نزد محققان مراد ملک توفیق است که هر که را اعطا کرد عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت مخذول هر دو سر اگشت امام احمد حنبلت گفته که این ملک قبول دلهاست و دلها در قبضه قدرت خداوند بکتاست هر که را مقبول قلوب سازد بنظرات عنایت صاحب دلانش بنوازد و هر که را از دلهای درویشان بیندازد بشعلهای نیران نکبت و مذلتش بگدازد محمد و راق گفته که مراد ملک نفس و قهر هوا است یعنی تسلط بر نفس و هوا و غالبه بر آن چنانکه سلیمان را عطا فرمود چه در خیر آمده که سلیمان عليه السلام با آنکه پادشاه جن و انس و هوام و وحوش و طیور بود و در مطبخ او هر روز چهل هزار گاو بکار رفتی غیر از حیوانات دیگر و وی از کسب دست خود بدونان جوین قناعت کردی و جامه کهنه پوشیدی و بخشوع و خضوع در مسجد رفتی و هر کجا درویشی نشسته بودی بر پهلوی او نشستی و گفتی (مسکین جالس مسکینا) درویشی با درویشی نشسته و امیر المؤمنین عليه السلام نیز با آنکه در زمان خلافت وی از افریقیه مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده ببازاری گذشت و مردمان به معاملات خود مشغول شده از گذشتن آن حضرت خبر نداشتند و انبوهی میگردند آنحضرت میفرمود که راه

دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنیدند و راه بروی خالی میکردند و حوائج خانه خود از بازار میخرید و بخانه میبرد و میگفت (ابوالعیال احق ان یحمل) پدر عیالان سزاوارتر است بپر داشتن بار ایشان هر چند خادمی مبالغه میکرد تا آنرا بوی دهد و میگفت تو خلیفه زمانی و امیر مؤمنانی این صورت با حال تو مناسبت ندارد میفرمود که (لاینقص الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله) از کمال مردهیچ کم نگردد که بار برای عیال خود کشد و اگر درویشی رادر کنجی نشسته دیدی بیامدی و در پهلوی وی نشستی و گفتمی (مسکین یجالس مسکینا) و بنا بر این معنی (تنزع المملک ممن تشاء) آنستکه مملک و تسلط بر هو از هر که اهل عناد و وجود است و بجهت فرط انکار دیده بر آیات هادیه نمیاندازد بازستانی نامخذول و مقهور نفس هوا گشته هوا پرست شود چنانکه میفرماید که (ارایت من اتخذ الهه هویه) و نیز گفته اند که مراد بملک صحت نفس است چنانکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (من أصبح امنائی سر به معافی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذا فیرها) یعنی هر که صبح کند با ایمنی و عافیت و صحت بدن و قوت آن روز نزد او باشد پس گویا مملک دنیا همه از آن اوست و نزد بعضی مراد مملک قناعات است چه در حدیث آمده که ملوک الجنة من امتی القانع یوما ییوم) بهشت از امت من آن کسی بود که قانع باشد بقوت روز بروز خود یا مراد بملک قیام اللیل است یعنی شب برخواستن برای نماز گذاردن و کار معاد ساختن چه این صفت مستلزم پادشاهی آخرتست و نیز در حدیث آمده که (من خاف اذلیج و من اذلیج بلغ المنزل) هر که ترسد که روز بمنزل نرسد شبگیر کند و هر که شبگیر کند بمنزل مراد رسد واسطی گوید که چون ابنای دنیا و ملوک بملک فخر آوردند حقیسبحانه در این آیه باز نمود که دنیا و ملک بیک کس جاودان نمیماند امروز در دست تو باشد و فردا در دست دیگری بهلول مجنون یکی از عقلای مجانین بود در عرفات هودج هر و ن الرشید را دید که میآوردند، و مردمان را میزدند و دور میگردند بر بالای پشته رفت و بوندای بلند آواز داد که ای پادشاه مغرور این حدیث را بشنو هر و ن سر از هودج بیرون کرد بهلول را دید گفت ای بهلول چه میگوئی گفت حدیثی فلان عن فلان عن ابن مسعود (انه قال رایت رسول الله (ص) هیهنا علی حمار و لم یکن ضرب و لا طرد) یعنی حدیث کرد مر افلان از فلان از ابن مسعود که گفت دیدم رسول خدا را در این موضع بر دراز گوشی نشسته و هیچ کس را نمیزدند و نمیراندند هر و ن بهلول را نزد خود طلبید و گفت (عظنی) مرا پندی ده گفت (ان الذی فی یدک کان فی ید غیرک ثم انتقل الیک و عنقریب ینتقل الی غیرک) یعنی این ملک که میبینی در دست تست در دست دیگری بوده و زود از دست تو بدیگری منتقل شود و نزد بعضی دیگر مراد بملک امامت است لقوله تعالی (فقد اتینا آل



ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً که مراد بآتاب قرآنست و ملک عظیم امامت عجب  
 از گروهمیکه گویند ملک دنیا با مر خداست بآنکس دهد که خواهد و ملک دین که امامتست بدست ما  
 باشد بآنکس دهیم که خواهیم و این عین غوایت و ضلالتست و بنا بر نص قرآنی ملک دنیا که متصف است  
 بعظم و کریمه و آتیناهم ملکاً عظیماً و ملک آخرت که متصفست بکبیر در کریمه ( و اذ ایت ثم  
 رایت نعیماً و ملکاً کبیراً ) هر دو نامزد امیر المؤمنین (ع) است (و توتی ال ملک من تشاء) اشاره باین مالکست  
 (و تنزع ال ملک ممن تشاء) ایماء بآنکه لاینال عهدی الظالمین (و نعز من تشاء) و ارجمند میسازي  
 هر کرامی خواهی ارجمندی او را بایمان و نور معرفت چون پیغمبر ﷺ و متابعان او (و تدل من تشاء)  
 و خوار و بیمقدار میگردانی هر کرا می خواهی خواری او را بکفر و نکرت چون ابو جهل و تابعان او  
 و یا مراد عزت این امتست باستیلائی دیار عرب و عجم و ذلت اهل فارس و روم و غیر ایشان از کفار امم  
 یا عزت مؤمنان بظفر بر یهود و نصاری و ذلت ایشان بقبول جزیه یا قتل و جلا گویند ( تعز من تشاء من  
 اولیائک من انواع العز فی الدنیا و الدین و تدل من تشاء من اعدائک فی الدنیا و الاخرة ) و نزد  
 بعضی عزت بشرف قناعتست و ذلت بخرصه حرص استغنائی قناعت فقیران را بصدر تمکین رساند و تکاپوی  
 حرص توانگران را در صرف نعال افکند و در تفسیر بمائر آرزده که سلطان محمود غزنوی روزی عزیمت  
 زیارت شیخ مقری که قطب زهاد و عرفای آن عصر بود رفته استدعای فاتحه نمود همچنان در صف نعال  
 ایستاده از تفسیر ( تعز من تشاء و تدل من تشاء ) نکته در خواست شیخ فرمود که روشن ترین وجهی در  
 معنی آیه آنست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و پنج هزار فرسخ ولایت و صد هزار سوار مکمل  
 بخانه همچو من گدایی آورد و در صف نعال باز دارد و مرا باین گلیم کهنه و پای برهنه ملک قناعت بخشد  
 و در صدر آزادی جادهد (و نعم ما قیل) نظم آنکو بقناعت آشنا شد \* از فیض تعز من تشاء  
 و آنکوره حرص و آرز بيمود \* مقرر تدل من تشاء (بیداک الخیر) بدست تست یعنی بقدرت  
 کامله تست تحصیل همه نیکوئیها از اعطاء ملک و اعزاز مؤمنان و چون نزع و اذلال متضمن حکمت و  
 مصلحت است مانند تعذیب کفار و محروم ساختن ایشان از عزت دارین پس در تحت خیر داخل باشد  
 اگر چه نسبت ببنده شراست و ضرر و آلف لام از برای استغراق است یعنی جمیع انواع خیر در قبضه  
 اقتدار اوست و از اناشی می شود بی واسطه یا بواسطه چه فاعل جنس خیر اوست نه غیر او و این که  
 حضرت رسالت ﷺ در بعضی ادعیه فرموده اند که (لخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک دلالت صریح است  
 بر آنکه ذات حق سبحانه مصدر خیر است نه شر (ازک) بدرستی که تو (عالی کل شیء) بر همه چیز از

عطا و نزع و اعزاز و اذلال (قدیر) توانائی بعد از آنکه در بیان کمال قدرت خود که دلالت بر ماریکیه مطابق اوست میفرماید که بگو ای محمد ﷺ که خداوند (تَوَجَّحُ اللَّيْلُ) در میاری شبر (فِي النَّهَارِ) در روز یعنی از وقت نزول آفتاب بنقطه انقلاب شتوی تا زمان حلول آن بنقطه انقلاب سیفی از اجزای شب میگاهی و در اجزاء روز میافزائی تا روزیکه در اول جدی اقصا ایام سنه بود در اول سرطان طول ایام سال می شود (و تَوَجَّحُ النَّهَارُ) و در میاوری روز را (فِي اللَّيْلِ) در شب یعنی در ظرف سال از اجزای روز کم می کنی و اجزای شبر ابدان زیاده می سازی تا شبی که در آخر جوزا اقصا ایالی بود در آخر قوس طول ایالی شود (و تُخْرِجُ الْحَيَّ) و بیرون میاوری زنده را چون حیوانات (مِنَ الْمَيِّتِ) از مرده که آن نطفه است و یا اخراج می کنی مرغ را از بیضه و درخت را از دانه (و تُخْرِجُ الْمَيِّتَ) و بیرون میآوری مرده را چون نطفه و دانه و بیضه (مِنَ الْحَيِّ) از زنده که آن حیوان و درخت و مرغ است و گفته اند خبیث را از طیب بیرون میآوری و طیب را از خبیث یا کافر را از مؤمن و مؤمن را از کافر و این قول مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام زهری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله نزدیک بعضی از ازواج خود رفت زنی پاکیزه منظر آنجا بود حضرت پرسید که کیست گفتند (احدی خالاتک) یکی از خاله های تو فرمود کدام خاله گفتند خالده بنت اسود بن عبد یغوث فرمود (سبحان الذی یخرج الحی من المیت) و این زنی صالحه بود و پدرش کافر معاند (و تَرْزُقُ) و روزی میدهی از رحمت و اسعۀ خود (مَن تَشَاءُ) هر که را میخواهی (بغیر حساب) بی شمار یعنی بمرتبۀ که خلق عدد و مقدار آن ندانند بدانکه ذکر قدرت بر معاقبه لیل و نهار و موت و حیوة و وسعۀ فضل در عقب ذکر اعطاء ملک و منع آن و ذکر اعزاز و اذلال دلالتست بر آنکه هر که قادر باشد برین هر آینه قدرت خواهد داشت بر معاقبه ذل و عز و ابتای ملک و نزع آن و بیاید دانست که قراءۀ آیه الملك فضل بسیار و ثواب بی شمار دارد از جمله معاذ جبل روایت کند که من بجهت مطالبۀ متقاضیان یک جمعه بنماز حاضر نشدم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که (ما منعک من صلوة الجمعة) ترا چه منع کرد از نماز جمعه گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله یوحنا یهودی را بر ذمه من چند وقیه گندم است مرا نمیگذاشت که بنماز حاضر شوم بیغمه بر صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه را بخوان تا بغیر حساب و آنگاه بگو (یا رحمن الدنیا و الاخرة) و رحیمهما تعطی من تشاء منهما و تمنع من تشاء منهما فاقض عني ديني) هر که این آیه باین وجه بخواند اگر قرض او چندان بود که زمین گنجایش آن نداشته باشد



حقیقتاً سبب آنکه آنرا از برای اوقضا کند جعفر بن محمد از آباء گرام خود صلوات الله علیهم روایت کرده که پیغمبر  
 ﷺ فرمود چون حقیقتاً سبب آنکه خواست که فاتحه کتاب و آیه الکرسی و شهادت و قل اللهم مالک المملک  
 را بزمین فرستد و این آیات از عرش مجید آویخته بودند و میان ایشان و حق سبحانه و حجابی نبود  
 گفتند بار خدایا ما را بزمین میفرستی که سرای ذنوب و معاصی است و ما معلومیم بعرض مجید که محل  
 طهور و قدس است حقیقتاً سبب آنکه فرمود بعز و جلال من سو کند که هیچ بنده شمارا قرائت نکند در عقب هر  
 نماز فریضه مگر او را در حظیره قدس جادهم و هر روز هفتاد بار بنظر رحمت در او نکرده و هر روز  
 هفتاد حاجتش روا کنم که کمترین حاجت آمرزش او باشد و از دشمنانش نگاه دارم و او را بر اعدا نصرت  
 دهم و هیچ چیز از بهشت او را منع نکنم مگر مرگ و بدانکه چون حق تعالی در این آیه بیان کرد که او است  
 مالک دنیا و آخرت و قادر بر اعزاز و اذلال و غیر آن در عقب آن مؤمنان را نهی کرد از موالات با کسانی  
 که نزد ایشان اعزاز و اذلال نیست یعنی کافران و فرمود که (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ) باید که فرا نگیرند  
 مؤمنان که دوستان خدایند و معزوم کفرم نزد او (الکافرین) ناگرویدگان را که دشمنان اویند  
 و ذلیل و خوار نزد او (أولیاء) دوستان و متولیان امور خود (مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ) بدون مؤمنان یعنی  
 دوست مؤمن جز مؤمن نباید پس مؤمنان باید که کافران را بدوستی فرا نگیرند از عبدالله عباس روایتست  
 که جمعی از انصار با گروهی از کفار چون عمرو بن العجاج و سلام بن ابی حقیق که یهودی بودند طرح  
 دوستی افکنده با ایشان عقد موالات و مواخات در میان آوردند و هر چند عبدالله بن جبیر ایشان را  
 از این منع می کرد مفید نمی افتاد حق تعالی این آیه فرستاد و ایشان را نهی فرمود از موالات کردن با  
 آنها بجهت قرابت یا صداقت جاهلیت و غیر آن تا حب و بغض اهل ایمان فی الله باشد و میتواند بود که  
 مراد نهی باشد از استعانت با ایشان در عز و سایر امور دنییه و ذکر (مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ) اشاره است بآنکه  
 مؤمنان سزاوارند که با ایشان دوستی کنید نه غیر ایشان و موالات با ایشان مستغنیست از موالات با کافران  
 و بعد از آن جهت تهدید از موالات با کفار میفرماید که (وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ) و هر که بکند این فرا گرفتن  
 دوستی را با دشمنان (فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ) پس نیست آنکس از ولایت و دوستی خدا (فِي شَيْءٍ) در چیزی  
 یعنی از دوستی خدا بهره نخواهد داشت چه موالات متعادیین مجتمع نمیشود کما قال الشاعر (تودعدوی  
 ثم تزعم اننی صدیقک لیس النور عنک بعازب یا معنی آنست که از دین خدا بهره ندارد یعنی مسامان  
 نیست (إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا) مگر آنکه بترسید و حذر کنید (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی از ضرر کافران

(تَقِيَّة) آنچه چیزی را که واجب باشد اتقا بر هیزیدن از آن و میتواند بود که نصب تقیة بر مصدر بت باشد یعنی برتر سید از ضرر ایشان تر سیدنی که درین صورت جایز است که با ایشان اظهار دوستی کنید و تعدیه تَتَقَوُا به من جهت آنستکه متضمن معنی تجذروا است یا (تَخَافُوا) (و يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ) و میترساند شمار خدای در ارتکاب مناهی که از جمله آنم و الا ناست بادشمنان او (نَفْسُهُ) از عذاب ذات خود یعنی عذابی که صادر شده باشد از محض قهاریت حقتعالی بی واسطه غیر و نفس عبارتست از ذات چیزی و حقیقت و هویت او پس هر کجا لفظ نفس در شان حقتعالی ایراد کنند مراد ذات او خواهد بود و درین کلام تهدید عظیمست بتناهی مناهی در قبح و ذکر نفس بجهة آنستکه تا معلوم شود که محذرنه عقابست صادر از ذات او و عقابیکه مادون عقاب اوست غیر معتدبه است و در جنب آنچه چیزی نمیماند (وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) و بسوی جزایا حکم خداوند است باز گشت همه و جمیع بندگان را بر وفق اعمال جز خواهد داد این تَمَهُ و عید است از مقاتل روایتستکه این آیه در شان خطاب بی ابی بلتعه نازل شد باجمعی از اصحاب رسول ﷺ که اظهار مودت میگردند با کفار مکه و در این وقت که حضرت رسالت (ص) میخواست با مکه رود خطاب نامه نوشت و بدست زنی داد که تا بمکه بر دو احباء او را از آمدن بیغمبر (ص) باخبر گرداند تا ضرری به ایشان نرسد حق سبحانه رسول خود را از این معنی اخبار فرمود آنحضرت امیر المؤمنین عليه السلام وزیر را در عقب آن زن بفرستاد تا نامه را از او گرفتند و بمدینه آوردند و بیان این قصه در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت و ضحاک بر آنستکه آیه درباره عبادت بن صامت آمد و او مردی متقی بود از اهل بدر و ویرا خلفا بودند از یهود چون رسول (ص) روز احزاب از مدینه بیرون آمد گفت یا رسول الله اگر اجازه فرمائی من خلفای خود را که بانصد یهود بودند باعانت شما خوانم تا با کافران جنگ کنند حقتعالی این آیه فرستاد و منع آن فرمود و جواز تقیة مذکور در وقتی بود که دین اسلام هنوز قوتی نداشت و کفار را قوت تسلط بود بر مسلمانان و چون قضیه منعکس شد تقیه مرتفع گشت و چون تقیه در هر موضعیست که مظنه ضرر نفس یا مال باشد چنانکه آیه مذکور مصرح است بر آن پس اهل خلاف را نرسد که زبان طعن بر امامیة دراز کنند و دیگر بمنطوق (و لا تَلْقُوا بايديكم الى التهلكه) و بادله عقلیه داله بر وجوب دفع ضرر از نفس تقیه واجبست و صحابه رسول (ص) با این امر اقدام نموده اند و از جمله عمار باسر با کفار اظهار موافقت میگرد بجهة دفع ضرر تا خدایتعالی در حق او این آیه فرستاد که (الامن اكره و قلبه مطهش بالایمان) و از حضرت صادق عليه السلام مرویست که فرمود (التقية ديني و دين



ابائی) تقیه دین من است و دین پدران من و از آباء آنحضرت حضرت رسالت ﷺ بود که در اوایل اسلام با اهل کفر ملائمت می نمود و امیر المؤمنین علیه السلام که با اهل خلاف بطریق ملامت سلوک می کرد و چون قوت پیدا کردند شمشیر از غلاف بیرون کشیده با اهل کفر و خلاف آغاز محاربه کردند و رویستکه مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله بفریاد من رس که بهلاکت و شقاوت گرفتار شدم فرمود از تو چه صادر شد گفت کفار قریش مرا گرفتند و عذاب می کردند تا نسبت به جناب تو ناسزائی بگویم من بی طاعت شده آنچه اراده ایشان بود بزبان من جاری شد فرمود کیف قلبک دلت چگونه بود گفت بسیار از آن کاره بود فرمود که اگر بار دیگر بدست ایشان افتی و مثل این حال بر تو واقع شود آنچه ایشان اراده کنند بگو و در دل کاره آن باش از عبد الله مسعود نقلست که خالطوا الناس و صافحوا هم بما لا يشتهون با مردمان یعنی با اهل خلاف مخالطه کنید و با ایشان مصافحه ننمائید و دست در دست ایشان نهدید بآنچه ایشان خواهند یعنی ظاهر با ایشان اظهار محبت و مودت کنید اما باید که در اعتقاد شما قصوری و فطوری راه نیابد این بابویه در رساله اعتقادیه آورده که تقیه واجبست هر که آن را ترک کند همچنان است که ترک نماز کرده و حضرت صادق علیه السلام را گفتند یا بن رسول الله ما مردی را در مسجد هیبنیم که بعلاویه و آواز بلند سب و لعن میکند اعدای شما را و نام هر یک از ایشان را می برد فرمود ماله لعنه الله تعرض بنا یعنی چه میشود او را خداوی را از رحمت خود دور گردانده ما را در معرض تیر سب میگرداند چه حق تعالی فرموده (ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم) و نیز از صادق علیه السلام مرویستکه در تفسیر این آیه که (ولا تسبوا الذین الخ) فرمود که چون این آیه نازل شد رسول (صا) فرمود که (ولا تسبوا علیاً فان ذاته ممسوس بذات الله من سب ولی الله فقد سب الله و لا تسبوا هم فانهم یسبون علیکم) سب مکنید علی را که حقیقتاً مس ذات او کرده مراد شده قرب مرتبه آنحضرت است نزد حق تعالی هر که سب کند دوست خدا را پس بتحقیق که سب خدا کرده و سب کفار مکنید و مخالفین دین را که ایشان سب کنند شمارا بعد از آن فرمود که پیغمبر امیر المؤمنین را خطاب کرد که (من سبک یا علی فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله) هر کس سب کند ترا یا علی بتحقیق که سب من کرده و هر که سب من کرده بدستیکه سب خدا کرده و شیخ مذکور بعد از نقل این کلام در رساله مذکورده فرموده تقیه واجب است و رفع آن جایز نیست تا بظهور قائم آل محمد (صا) پس هر که قبل از خروج آنحضرت ترک کند از دین امامیه خارج باشد و با خدا و رسول و ائمه مخالفت کرده و صادق (ع) را از کریمه آن اکرم مکم عند الله اتقیکم پرسیدند فرمودای (اعلمکم و اعلمکم بالحقیه) یعنی گرامی ترین شما نزد خدا کسیست که اعلم و عامل باشد بتقیه و نیز آن حضرت فرمود که (انی لاسمع الرجل

في المسجد وهو يشتمني فاستتر منه بالسارية كيلا يراني يعني من ميشنوم كه مردی مراد شنام ميدهد  
 پس من خود را از او مپوشانم و پس ستون مسجد می روم تا مرا نبیند و نیز فرموده كه بظاهر با مردم  
 مخالطه كنید و بباطن مخالفت نماید و فرمود كه (الرياء مع المؤمن شرك ومع المنافق في داره  
 عبادة) ریا با مؤمن شرك است و با منافق در خانه او عبادت و امیر المؤمنین عليه السلام فرموده كه من صلی  
 خلفهم في الصف الاول فكلنا صلي مع رسول الله في الصف الاول هر كه نماز گذارد در صف اول  
 با اهل خلاف همچنان است كه در صف اول باز رسول خدا (ص) نماز کرده و نیز فرموده كه عود و امر ضاهم  
 و اشهدوا جنابزهم و صلوا في مساجدهم ( عبادت مرضای اهل خلاف كنید و بر جنازه های ایشان  
 حاضر شوید و نماز گذارید در مساجد ایشان بعد از آن فرمود كه (كونوا لنا زينا ولا تكونوا علينا  
 شيئا) یعنی از برای ما آرایش و زینت باشید و مباشید بر ما شین و آرایش یعنی با اهل خلاف چنان سلوك  
 كنید و حسن معاشرت نمائید كه ایشان مباح باشند و راغب ما گردند نه آنكه با ایشان عناد و رزیدو  
 بجهت آن زبان بید گوئی ما بگشایند و نعم ما قیل ( و ارضهم مادمت في ارضهم و ادرهم مادمت  
 في دارهم) و در تفسیر ابو الفتح مذکور است كه هشام بن سالم روایت كند كه چون صادق عليه السلام به  
 مقعد صادق قرآر گرفت و من محمد بن نعمان صاحب الطاق و ابو جعفر الاحول و جماعتی از اصحاب آنحضرت  
 در مدینه بودیم مردمان گمان بردند كه عبدالله جعفر كه پسر مهتر آنحضرت بود امام و قائم مقام او است  
 نزدیک او شدیم و گفتیم یا بن رسول الله اگر مردی دو بیست درهم دارد بر او زكوة چند باشد گفت پنج  
 درم گفتیم اگر صد درم داشته باشد گفت دو درم و نیم گفتیم یا بن رسول الله مر جیان چنین نمیگویند  
 گفت من نمیدانم كه چه میگویند ما از نزد او بیرون آمدیم و دانستیم كه او امام نیست بجهت قلت علم او  
 در شرع پس در گوشه بنشستیم و بایكدیگر می گفتیم كه بعد از این نزد كه رویم و اگر مسئله ما را مشكل  
 شود بكه رجوع نمائیم (الي المر جة ام الي القدرية ام الي الزيدية ام الي المعتزلة) در اننای این حال  
 پیبی از در آمد كه او را نمی شناختیم و اشاره بابی جعفر الاحول كرد و او را طلبید و ما هیچ شك  
 نمی كرديم كه وی از جو اسیس ابو منصور دو انقیست و او را فرستاده تا معلوم كند كه شیعه صادق عليه السلام ملتجی  
 بكه شوند و كراقام مقام او گردانند من گفتیم (ان الله وانا اليه راجعون) ابو جعفر احول گفت مرا  
 كار افتاده شما بگوشه متواری شوید تا شما نیز بدام هلاكت نیفتید من نزدیک خانه موسی بن جعفر  
 بگوشه متواری شدم و در فكر دور و داز افتادم ناگاه خادم آنحضرت از خانه بیرون آمد و گفت بیا  
 كه مولای من ترا میخواند من در رفتم چون چشمش بر من افتاد فرمود (الي الي لا الي المر جة و  
 لا الي الجبرية ولا الي الزيدية ولا الي المعتزلة) من نزد او بنشستم و او را گفتیم یا بن رسول الله پدرت



بجوار حضرت عزت رفته اکنون رجوع بکه کنیم فرمود انشاء الله (ان يهديك هداك) گفتم یابن رسول الله برادرت دعوی امامت میکند فرمود عبدالله (یریدان لایعبد الله) عبدالله میخواید که خدای را نپرستند گفتم یابن رسول الله (فمن انا بعده امام) بعد از پدرت امام ما کیست فرمود انشاء الله (ان يهديك هديك) گفتم یابن رسول الله تو امامی پس از پدرت گفت در این مسئله جواب نمیگویم من درین باب مبالغه و الحاح کردم بعد از آن گفتم یابن رسول الله (علیک امام) بر تو امام هست گفت نه من چون این سخن بشنیدم چندان هیبت او در دل من رسید که در دایره وصف نگنجد گفتم یابن رسول الله دستوری باشد تا مسائلی و مشکلاتی که مرا هست پرسم چنانکه از پدرت می پرسیدم فرمود پرس هر چه میخواهی من مسائل بسیار پرسیدم همه را جواب داد بعد از آن فرمود که علیک بالکتمان فان اضعت فهو الذبح بر تو باد که این را پنهان داری پس اگر ضایع کنی آنرا موجب کشتن شود گفتم یابن رسول الله شیعه پدرت متحیر و سرگردانند رخصت باشد که ایشان را بجانب تو هدایت کنم فرمود که اگر کسی را بینی که از سیمای او اثر رشد پیدا باشد عهدی و میثاقی از او بستان بر کتمان و محافظت تقیه چه اگر این حدیث آشکار شود بیم قتل باشد و اشار بیده الی حلقه و بدست خود اشاره بخلق خود کردم بیرون آمدم و با اصحاب خود ملاقات کردم گفتند که و ما و اراءک چیست از پس تو گفتم الهدی راه راست و ایشان را برین قضیه مطلع ساختم بعد از آن بتدریج اصحاب صادق نزد آن حضرت میآمدند تا بر او جمع شدند و در خفیه از صحبت او مستفید میشدند و سیرت سایر ائمه علیهم السلام در عهد مظلمه بنی امیه و بنی عباس تقیه بوده پس چگونه واجب نبوده باشد و چون حق سبحانه و مؤمنان را رخصت داد در کتمان حق و مساعدت کافران و مواسات نمودن با مخالفان جهت دفعه حضرت ایشان در عقب آن بیان نمود که اگر کسی این معنی را کار بندد نه بجهت خوف و عذر بلکه از روی اعتقاد و رغبت قلبی با اهل کفر و خلاف موافقت و مساعدت نماید بعقوبت ابدی گرفتار گردد پس فرمود که (قُلْ) بگو ای محمد (إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ) اگر پنهان دارید آنچه در سینهای شماست یعنی در دلها از موالات کفار (أَوْ تُبَدُّوهُ) یا آشکار کنید ما فی الضمیر خود را (يَعْلَمُهُ اللَّهُ) میداند خدا آنرا شما را بجهت آن بعد از الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهد کرد (وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمُوتِ) و میداند آنچه در آسمانهاست از اصناف علویات (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آنچه در زمین است از انواع سفلیات پس پنهان و آشکارای شما عالم خواهد بود (وَاللَّهُ) و خدا که علم ذاتی او بدین همه محیط است (عَلَى كُلِّ

شیء قدیر) بر همه چیزها توانا است و قدرت او همه مقدرات را احاطه کرده پس هر چه می کنید در سر و علانیه میدانند و مکافات آنرا میتوانند و چون چنین است پس نافرمانی مکنید و بصمیم قلب هتقاد او امر او شوید و از نواهی او باز ایستید این آیه از برای بیان و یحذر کم الله نفسه است کانه قال (و یحذر کم الله نفسه لانها متصفه بعلم ذاتی یحیط بالمعلومات کلها و قدرة ذاتیه تعم المقدرات با سرها فلا تجسر و اعلى عصیانه اذ ما معصیه الا و هو مطلع علیها قادر علی العقاب بها) پس این که تأخیر عذاب مستحقان میکند نه بجهت عجز او است بلکه برای مصلحت تکلیفست تا مکلفان را بر او سبحانه حجت نباشد چون در این آیه تحذیر اهل کفر و عصیان نمود بعقاب در عقب آن بیان وقت آن میکند و میفرماید که (یَوْمَ تَجِدُ) ظرف متعلق است به تود که بعد از این مذکور است یعنی روزی که بیاید (کُلُّ نَفْسٍ) هر کسی از عمل کنندگان را (مَاعَمَلَتْ مِنْ خَیْرٍ) از آنچه کرده باشد از نیکوئی (مُحْضَرًّا) حاضر گردانیده شده نزد خود یعنی صحایف حسنات را بهینند (و مَاعَمَلَتْ مِنْ سُوءٍ) و از آنچه کرده باشد از بدی نیز نزد او حاضر باشد (تَوَدُّ) دوست داشته باشد آن نفس (تَوَّانٌ بَيْنَهُمَا) آن که باشد میان او (و بینه) و میان آن روز و عمل بد او (أَمْدًا بَعِيدًا) اندازه دور مقاتل گفته چند آنکه میان مشرقست و مغرب لقوله (یالیت بینی و ینک بعد المشرقین) مراد آنست که نخواهد مطآن روز را بعمل خود رایزند و لو در معنی تمنی شایع و کثیر الاستعمال است و اینجا بهمین معنی است زبده کلام آنست که هر نفسی که صحایف کردار خود را یا جزای آنرا از خیر و شر نزد خود باید آرزو کند که میان او و صحایف و این روز مسافت دور دراز باشد بروجی که آنرا مشاهده نتواند کرد و میتواند بود که ظرف متعلق بفعل محذوف باشد ای (اذ کر یوم تجد) و بنا بر این تود حال باشد از ضمیر (عملت من سوء) و یا آنکه خبر (بما عملت من سوء) و تجد مقصود باشد بر (ما عملت من خیر) و ما شرطیه نیست بجهت ارتفاع تود (و یحذرون الله) و میترسانند خدا شما را (نفسه) از خود تکریر این بجهت توکید و تذکیر است و در فتوحات مکی آورده که خدای تعالی شما را میترساند از آنکه در ذات او تفکر کنید و بدین تأکید رفع مناسبت میکند میان ذات خود و ذات خلق که (ما اثر اب و رب الارباب) (و الله رؤف) و خدا مهربانست (بالعباد) ببندگان که مبالغه میکند در تحذیر ایشان و در انوار گفته که این اشاره است بآنکه نهی و تحذیر حق سبحانه عباد خود را از منہیات محض رأفت او سبحانه است بایشان و عین رعایت صلاح ایشان و یا ایما بآنکه حق تعالی ذو مغفرت و ذو عقابست تا بر رحمت او امیدوار باشند و از عذاب



او ترسکاز از محمد بن زبیر نقل است که وفد نجران که از نصاری بودند گفتند که (اَنَا نِعْظِمُ الْمَسِيحَ حِبَالَهُ) ما تعظیم مسیح می‌کنیم بجهت دوستی نمودن بخدا و گویند که یهود می‌گفتند که (نَحْنُ ابْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءُهُ) و یا مشرکان بتان را میپرستیدند و می‌گفتند ایشانرا برای خدا دوست میداریم و شفاعت ایشان تقرب می‌جوئیم بخدای آسمان حق سبحانه و تعالی در قول ایشان کرده آیه فرستاد که (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ (إِنْ كُنْتُمْ إِذِ انْتَدَيْتُمْ شِيعَةَ اللَّهِ فَأَتُوا بِنَبِيٍّ مِثْلِ نَبِيِّ اللَّهِ) اگر هستید شما ای نصاری یا ای یهود یا ای مشرکان (تُحِبُّونَ اللَّهَ) دوست میدارید خدا را و لاف محبت او می‌زنید (فَاتَّبِعُوا نَبِيَّيْهِ) پس پیروی کنید مرا در او امر و نواهی و از حسن بصری مرویست که جمعی از اهل اسلام در زمان پیغمبر (ص) دعوی محبت خدا می‌کردند و در او امر و نواهی او تکاهل می‌ورزیدند حق سبحانه فرمود بگو اگر در دعوی محبت خدا صادقید تابع من شوید در احکام ما مأموره و منویه (يُحِبُّكُمْ اللَّهُ) ناخدا شما را دوست دارد (و يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ) و بیمارزد گناهان شما را (وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) و خدا آمرزنده است کسانی را که بر متابعت من راسخ باشند (رَحِيمٌ) مهربانست برایشان بر رحمت خاصه بدانکه محبت میل نفس است بچیزی برای دریافتن کمال آنچه در اوست و بجهت این نفس خود را بآنچیز نزدیک گرداند پس بنده چون داند که کمال حقیقی نیست مگر او سبحانه و هر کمالی که ماسوای اوست از جانب او سبحانه است و باوست پس حب او لله و فی الله خواهد بود و این مقتضی اراده طاعت و رغبت اوست در هر چه موجب تقرب باشد باو سبحانه فلذا تفسیر محبت باراده طاعت کرده اند و آنرا مستلزم اتباع رسول (ص) گردانیده اند در عبادت او و حرص بر مطاوعه او و نعم ما قبل تعصی الاله و انک تطهر حبه ﴿ هذا محال فی القیاس بدیع ﴿ لو کان حبک صادقاً لاطعته ﴿ ان المحب لمن یحب مطیع ﴿ و مراد بمحبت خدا بنده رضای او است از ایشان و کشف حجب از قلوب ایشان بتجاوز از تفریط ایشان و مقرب ساختن بجناب عز خود و تنویه ایشان در جو اقدس خود و تعبیر از این بمحبت بر طریق استعاره است یا مقابله و مرویست که چون پیغمبر (ص) این آیه را تلاوت فرمود عبدالله بن ابی منافق با صاحب خود گفت ببینید که محمد (ص) دوستی خود را مساوی دوستی خدا میداند و ما را میفرماید که او را همچنان دوست داریم که ترسایان عیسی را حق سبحانه در جواب ایشان این آیه فرستاد که (قُلْ) بگو ای محمد (ص) (أَطِيعُوا اللَّهَ) فرمان برید خدا را در او امر و نواهی (وَ الرَّسُولَ) و پیغمبر او را در احکام شرع (فَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر بر گردید و اعراض کنید از طاعت خدا و رسول و می تواند بود که تو لو فعل ماضی باشد بر طریق التفات از خطاب بغیبت یعنی اگر بر گردد از احکام خدا

ورسول (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدا (لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) دوست نمی دارد کافران را یعنی از ایشان راضی نیست و برایشان ثنا نمی کند و وضع مظهر در موضع مضمّر دالست بر آنکه تولى اطاعت خدا و رسول کفر است و یا بر قصد عموم و یا تنبیه باشد بر آنکه کفر است که نافی محبت خداست و محبت او مخصوص است باهل ایمان از رسول خدا (ص) و او ایست که از شرایط ایمان و علامت آن **الْحَبِيبُ لِلَّهِ وَ الْبَغْضُ فِي اللَّهِ** است پس تحقق ایمان فرع آنست که دوستان خدا را دوست دارید و دشمنان خدای را دشمن و نیز فرمود که فرورفتن شرک در امت من نرم تر است از رفتن مورچه خورد در شب سیاه بر سنگ نرم و کمترین این آنست که باشخصی دوستی کنند بجهت ظلم او و یادشمنی با کسی نمایند بسبب عدالت او و دین نیست مگر دوستی و دشمنی و بعد از این آیه بخواند که **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ** و در این آیه دلالت است بر بطلان مذهب مجبره زیرا که هر گاه حق سبحانه دوست نداشته باشد کافران را از جهت کفر ایشان و بجهت این اراده ثواب ایشان نمی کند پس مرید کفر نباشد زیرا که اگر مرید کفر باشد پس نفی محبت او مرایشان را بجهت کفر ایشان نباشد و چون حق سبحانه در این دو آیه اطاعت رسل را واجب گردانید و بیان نمود که اطاعت ایشان جالب محبت خداست در عقب آن ذکر مناقب ایشان می فرماید بجهت تعریض بر اطاعت ایشان بقوله **(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ)** بدرستی که خدا بر گزید آدم را که ابوالبشر است بتعلیم اسماء ایشان و مسجودیت ملائکه و ابوت انبیاء و اصفیاء اولیا **(وَنُوحًا)** و نوح را بطول عمر و تحمل اذیت و ترتیب سفینه و نجات و نسخ شرع متقدم **(أَلِ إِبْرَاهِيمَ)** و آل ابراهیم را که اسمعیل و اسحاق اند و اولاد ایشان بنبوت و امامت و بناء خانه کعبه و خلافت و از جمله اولاد او یعقوب و داود و سلیمان و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاء و ائمه هدی نیز در این داخل اند چنانکه مذکور خواهد شد **(وَأَلِ عِمْرَانَ)** و آل عمران را که موسی و هرونند بر سالت و تکلیم و ایشان پسران عمران بن بصیر بن فاهث بن لاوی بن یعقوبند یا عیسی را بکتابت و رسالت و مادر او را بتقدیس و طهارت که دختر عمرانست که پسر هانان بن ابی عاذ بن ابی یوز بن رهابل بن شلسان بن یوحنا بن یوشیا بن منشکر بن چارفات بن اخاذ بن یغرام بن غرر بن یورام ابن یوشافاة بن ایسای بن اینای بن راجعیم بن سلیمان بن داود بن ایشای بن عوید بن سلمون بن باغر بن یحشون بن عیاذ بن ارام بن حصرم بن فارس بن فارس بن یهود بن یعقوبست و میان این هر دو عمران هزار و هشتصد سال بوده و گویند مراد بآل ابراهیم و آل عمران نفس ابراهیم و عمران است از قبیل **(مِمَّا تَرَكُ آلَ مُوسَىٰ)** و آل هرون **(النَّح)** حاصل که حق سبحانه می فرماید که همه این انبیاء و اولاد ایشان را برگزیدیم



تفضیل دادیم (عَلَى الْعَالَمِينَ) بر عالمیان زمان ایشان باین آیه استدلال کرده اند بر فضل انبیاء بر ملت که با صطفای ایشان بر سالت و خصایص روحانیه و فضایل جسمانیة و لهذا قوت ایشان بر طاعة بنیه و مالیه از صلوة و صوم و جهاد و احسان فوق قوه غیر ایشان بود و قوله (ذُرِّيَّةً) حالست از مفعول اصطفای یعنی حقتعالی اینها را برگزید در حالتی که فرزندانیند (بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ) برخی از ایشان از برخی اند زاده شده مراد اولاد پسندیده اند از آبای برگزیده و یابد است از آلین یا مجموع آلین و نوح یعنی اینها ذریه واحدند که منشعبند برخی ایشان از برخی و گویند مراد آنست که ایشان بعضی از بعضی اند در دین و ذریه که بمعنی ولد است اسم جنس است و بر واحد و جمع واقع میشود و آن بر وزن فعلیه است مأخوذ از ذریه فاعوله از ذریه که همزه آن بیا بدل گشته پس قلب و او بیا شده و مدغم گشته (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) و خداشنواست باقوال مردمان (عَلِيمٌ) دانا به اعمال ایشان پس بر می گزیند هر که را که مستقیم القول و العقل (و العمل خال) است و یاشنواست مر اقوال باطله یهود را که گفتند نحن ابناء الله یا مخرقات نصاری که نبیره عمران را ابن الله گفتند و داناست به اغراض فاسده ایشان از این مقالات از امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام روایتست که چون حقتعالی این آیه فرستاد که (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) رسول (ص) خطبه بخواند و فرمود (یا ایها الناس ان الله امرکم ان تطیعوه فی نفسه و تطیعوا فی و صبی و وزیر و خلیفتی فی حیوتی و ولی الامر بعد وفاتی و خیر من اخلف بعدی علی بن ابی طالب الاومن اطاع علیا فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله و من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و من فارق الله فعليه لعنة الله یعنی ای مردمان حقتعالی امر کرده شما را که فرمان او برید در ذات او و فرمان من برید در وصی من و وزیر من و خلیفه من در حیوة من و ولی امر من و صاحب تصرف بعد از فوت من و بهترین آن کسی که بعد از خود بگذارد و آن علی بن ابی طالب است بدانید که هر که فرمان علی بر دفرمان من برده و هر که اطاعت من کرده فرمان برداری خدا کرده و هر که از علی مفارقت کند از من دوری کرده و هر که از من دور شده از خدا دور گشته و هر که از خدا دوری نمود پس لعنت خدا بر اوست چون این آیه و سخن بیغمبر (ص) باوس بن بشر التیمی رسید نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ایتم یا بنی هاشم الا المخریق ای اولاد بنی هاشم شما بغیر از حمله و تزویر چیزی دیگر نمیکنید چرا شما مخصوص بولایت باشید و ما نباشیم آنحضرت فرمود و ایتم یا اوس الا الکذب ای اوس شما بغیر از کذب و دروغ چیزی دیگر نمیدانید و ما از جمیع صفات ذمیه و اخلاق قبیحه

مبرائیم (ان الله اختارنا ذرية ابراهيم) حقتعالی ما را که فرزندان ابراهیمیم برگزید و تفضیل داد بر بندگان خود اوس گفت مانیز از فرزندان اوئیم و نویبان از اولاد سام بن نوحند و این هر دو پیغمبر مرسل بودند امیر المؤمنین علیه السلام نزد پیغمبر (صا) رفت و آنچه میان او و اوس گذشته بود معروض داشت آنحضرت فرمود که (والله لا ازجره الا بالوحی) بخدا که من زجر او جز بوحی نمی کنم فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه آورد که (قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الی قوله و الله سمیع علیم) صادق علیه السلام در تفسیر این هر دو آیه فرموده که فرمان برید خدا را در آنچه فرموده و اطاعت رسول خدا کنید در آنچه مؤکد کرد بر شما پس اگر بر گردید از ولایت ما پس حقیسبحانه دوست ندارد کسانی را که نگریده اند بآیاتی که در حق ما نازل شده حقیسبحانه آدم و نوح را برگزید از برای ولایت و فرزندان ایشان را برنگزید و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید بجهت رد بر اوس التیمی و اتباع او که اهل خلاف و عنادند آل ابراهیم و آل عمران محمد (صا) است و آل محمد و نیز در اخبار اهل البیت و تفسیر ایشان آمده که آل عمران علی بن ابی طالب است و عمران نام ابوطالب است در توریة اول کسی که برگزیده است از آل ابراهیم محمد ص است چنانکه انس بن مالک روایت کرده که جمعی از بنی کنده دعوی کردند که سلسله نسب رسول بایشان منتهی می شود چون خبر با آنحضرت رسید فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن عد بن الیسع بن الهمیسع بن سلیم (سامن خ ل) بن حماد بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم و بعد از آن فرمود که (وما افترق الناس فرقتین الا جعلنی الله فی الخیر منهما خرجت من ابوی من نکاح و لم اخرج من سفاح من لدن آدم حتی انتهیت الی ابی و امی) یعنی مردمان بد و فرقه نشدند مگر که حق سبحانه مرا بهترین ایشان گردانید از پدر و مادر خود بنکاح در وجود آمده ام نه بسفاح بعد از آن گفت که بدانید که خدای تعالی از فرزندان ابراهیم اسماعیل را برگزید و از اولاد اسمعیل کنانه را و از بنی کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا (فانا خیرکم نفساً و خیرکم آباء و اما) و بعد از آل ابراهیم که محمد (صا) است آل عمران را که علی بن ابی طالب علیه السلام است برگزید و اولاد امجاد ایشان را بر همه اهل عالم اختیار فرمود تا همچنانکه آدم را در بدایت کار از برای خلافت برگزید که (انی جاعل فی الارض خلیفة) و ملئکة را بسجود او امر فرمود تا نیک از بد و مطیع از عاصی ممتاز گردد و در آخر کار علی بن ابی طالب علیه السلام را برای خلافت اختیار کرد تا اهل نفاق که بحسب ظاهر دعوی اسلام میکردند از مؤمن مخلص ممتاز شود



عبدالله عباس روایت کرده که سالی در موسم حج احادیث حضرت رسالت را با سماع خاص و عوام می  
 رسانیدم در موقف مردی را دیدم بر هیئت اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هر گاه من حدیثی را نقل می کردم  
 او نیز حدیثی را بیان می کرد چون فارغ شدیم گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم  
 یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری الغفاری صاحب رسول الله سمعته یقول فی هذا المكان  
 و الاصمت اذ نای ان الله اصطفى آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة  
 الایة یعنی ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد او هر که نشناسد منم جندب بن جنادة صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 شنیدم که در این مکان می گفت و اگر دروغ گویم هر دو گوشم کرباد که خدا بتعالی آدم و نوح را بر گریزد  
 آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان اختیار کرد ایشان فرزندان اند بعضی از بعضی بوجود آمده اند و  
 خدای شنواست که اقوال ایشان را می شنود و افعال و احوال ایشان را میداند چون این را بگفت فرمود که  
 ذریه از نوح است و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عتره هادیه و ذریه طاهره از محمد صلی الله علیه و آله و صدیق  
 اکبر علی بن ابی طالب علیه السلام است پس ای امت متعیر از پس پیغمبر تقدیم کنید آنرا که خدا و رسول آنرا  
 تقدیم کرده اند و تاخیر ننمائید آنرا که خدا و رسول تاخیر کرده اند امت هیچ پیغمبری در پس او خلاف  
 نکرده اند مگر که تاویل آن نزد اهل بیت یافتندی پس چرا دور می افتید و ضلالت را بر هدایت اختیار  
 میکنید و اهل بیت سیدم مختار را می گذارید اگر اقتفا با ایشان نکنید پس مژده باد شمارا بعذاب  
 آتش نیران و خلود در عقاب آن جهان و از امام حسن عسکری علیه السلام از تفسیر آیه (ذریة بعضها من بعض)  
 پرسیدند فرمود (انما من الزکی علی بن محمد و الزکی من الهادی محمد بن علی و الهادی من  
 الرضا علی بن موسی و الرضا من الکاظم موسی بن جعفر و الکاظم من الصادق جعفر بن محمد  
 و الصادق من الباقر محمد بن علی و الباقر من الساجد زین العابدین و الساجد من الشهید  
 المظلوم الحسین بن علی) چون بدکرد حسین (ع) رسید بگریه افتاد و گفت (السلام علیک ایها الشهید  
 المظلوم السلام علی سید المرحوم السلام علی الحق المکتوم) بعد از آن فرمود که (والحسین  
 بن علی من ابیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب) و چون حق تعالی ذکر اصطفای آل عمر را نکرد  
 در عقب آن ذکر احوال مریم علیها السلام میفرماید بقوله (اذ قالت امرأة عمران) یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله چون  
 گفت زن عمران بن مائنان که حنّه بنت فاقودا بود در وقتیکه حامله شد و او جدّه عیسی علیه السلام بود و گویند این  
 جمله نظر فیہ متعلق است بسمیع علیهم یعنی حق تعالی شنوا بود بقول زن عمران و دانا بنیت او وقتیکه  
 گفت (رَبِّ اَبِرورد کار من (اِنِّی لَذَرْتُ لَکَ) بدرستی که من نذر کردم برای تو (مَا بِی بَطْنِی)

آنچه در شکم من است (محرراً) در حالتی که آزاد کرده شده باشد از قید تعلقات دنیا یعنی او را مشغول نسازم باموردنیویبه تا خاص ترا پرستد و خدمت مسجد تو کند و در آن زمان خدمت مسجد قدس را امری مهم میدانستند و آنرا اعظم عبادات میشمردند و فرزندان را برای آن کار نذر میکردند تا آنرا رفتندی و آب زدندی و چراغ روشن کردندی و تا امر ضرورت ایشانرا پیش نمیآمد از آن جا بیرون نیامدندی تا حین بلوغ و بعد از آن ایشانرا مخیر گردانیدندی میان مکث کردن و بیرون رفتن و در شریعت ایشان مشروعیة این چنین نذردر پسران ایشان بودی و هیچ کس از انبیاء و علماء ایشان نبود مگر که یکفرزند و یا دو و بیشتر را محرر گردانیدندی پس از نذر حنه شوهر او عمران گفت و یحیی این چیست که کردی شاید در شکم تو دختری باشد و خدمت مسجد را نشاید بر زبان حنه جاری شد که (فَقَبِلْ بَنِي) پس قبول کن خدایا از من آنچه نذر کردم (إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ) بدرستی که تو شنوایی سخنی را که در باب نذر گفتم (لَعَلَّيْمُ) دانایی بمقصد من درین نذر که جز رضای تو نخواستم و گویند سبب نذر حنه آن بود که خواهری داشت که زوجه داود عليه السلام بود و از او فرزندانی داشت و حنه عقیقه بود و هر چند جد و جهد میکرد و پیرا فرزند نمی شد تا پیر شد و این حسرت در دل او هرگز بود تا آنکه روزی در زبردختی نشسته بود مگر غیر ایدید که چه رادقت میکرد (فَحَنَّتْ إِلَى الْوَلَدِ وَ تَمَنَّتْ) پس اشتیاق فرزند در او بیشتر شد از روی تضرع و زاری بدو گاه الهی مناجات کرد از او سبحانه طلب فرزند کرد و آنرا بنده زود کور و مشروط ساخت خسته سبحانه اجابت دعای او کرد پس حامله گشت و قبل از وضع حمل عمران بجواد رحمت ایزدی پیوست (فَأَمَّا وَضَعَتْهَا) پس آنهنگم که بنهاد باز خود را ضمیر راجع بمافی بطنی است و تأنیث آن باعتبار آنست که مؤنن بود و باعتبار نفس یا حبله که بچه شکم است حاصل که چون وضع حمل نمود (قَالَتْ) گفت بر سبیل اعتداز و تحسیر (رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا) ای پروردگار من بدرستی که بنهادم آن یار را (اِنْتِي) در حالتی که فرزند ماده است تأنیث ضمیر بجهت تأنیث حال است چه حال و ذی الحال یک چیزند و نظیر اینست قوله (فان كانتا اثنتين) و یا بر تاولیل حبله یا نسمة چنانکه گذشت کانه قیل وضعت الحبله او النسمة انثی یعنی من نهادم این بار واحد یا این مخلوق را در حالتی که انثی است (وَاللّٰهُ اَعْلَمُ) و خداداناست (بما وضعت) بآنچه بار نهادم حفص وضعت خوانده بصیغه تأنیث بر سبیل استیناف از جانب حقیقتعالی به جهت تعظیم مریم عليها السلام و تحجیل مادر او بشان او یعنی خدادانتر بوده آنچه حنه وضع کرد (و ایس



الذَّكْرُ) وگفت خنه که نیست فرزندتر که من طلب کرده‌ام برای خدمت بیت المقدس (كَالْأُنْثَى) همچو  
فرزند ماده که بمن داده‌ای لام در هر دو برای عهد است و میتواند بود که از برای جنس باشد  
یعنی جنس ذکر و جنس انثی مساوی نیستند (وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ) و بدرستی که من نام نهادم او را  
مریم و معنی این لفظ بلغه ایشان امه الله است یعنی کنیزك خدا (وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ) و بدرستی که  
من در پناه می‌آورم او را بتو (وَوَدَّعْتَهَا) و فرزندان او را (بِالْشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) از وسوسه دیو  
سیرکش رانده شده برکت دعا خنه بر روزگار مریم و عیسی رسیده از مس شیطان محفوظ ماندند و  
در خبر است که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او رامس کند در وقت ولاده تا آن فرزند فریاد بر  
کشد از مس شیطان الامریم عليها السلام و پسر او که از این صورت محفوظ و محروس بودند برکت استعاذه  
خنه و در خبر است که مریم عليها السلام نیکوترین زنان بود در روزگار خود ثعلبی در تفسیر خود آورده که  
ابوهریره روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که (حسبك من نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیة  
امراة فرعون و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد ص) اسماء بنت زید گفت چون خدیجه به فاطمه  
عليها السلام حامله شد گفت بار خدایا تو دانائی که من از زن عمران بهترم و محمد ص) از عمران بهتر است  
من این مولود را محرر کردم حسب جان و وحی کرد بر رسول ص) که خدیجه را بگو که (لا اعتاق قبل الملك  
خلی یمنی و بین صفیتی فانی املکهاهی ام الائمة و عتیقی من النار) یعنی خدیجه را بگو که آزاد  
کردن پیش از ملک نباشد و اگذار حمل خود را با من که اوصفیه و برگزیده منست و مادر امامان  
است و آزاد کرده من از دوزخ خدیجه گفت اگر چه دختر است دلم خوشحال است چه او مادر امامان است  
القصة چون مریم متولد شد (فَتَقَبَّلَهَا) پس فرا پذیرفت مریم را (رَبِّهَا) پروردگارا و (بِقَبُولِ حَسَنِ)  
پذیرفتن نیکو جهت خدمت خانه خود چه راضی شد بانکه او بجای ذکر باشد و در خدمت بیت  
المقدس (وَأَنْتَهَا) و برویاند او را یعنی نشو و نمای او را (بِنَاتًا حَسَنًا) نشو و نمای نیکو یعنی  
توفیق داد او را تا پرورش یافت بر صلاح و عصمت و سداد و معرفت بر وجهیکه چون بنه سالگی رسید  
بانواع عبادت بر همه اخبار عالم غالب شد و گویند پرورش وی حسن تخلق او بود باخلاق ربانی  
مروست که چون مریم عليها السلام متولد شد مادر او را در خرقة پیچید و به بیت المقدس آورد سینه  
و اخبار را گفت (دو نیکم هذه النذیرة) فرا گیرید این نذر کرده شده را که از آن حقتعالی  
است بزرگان بقبول وی رغبت کردند و میان ایشان اختلاف افتاد چه عمران امام مسجد مقدس بود و  
صاحب فرمان ایشان و تعظیم و توقیر او علی الوجه التمام مرغی داشتندی و بجهت این هر يك را داعیه

آن بود که بتولای تربیت دختر او قیام نمایند و بآن بر اقران خود افتخار کنند و ایشان بیست کس بودند از جمله آنهاز کربا گفت من اولی ام تربیت اوچه خاله او در خانه من است ایشان باین راضی نشدند پس قرار بر قرعه دادند بر این وجه که قلمهای خود را که بدان کتابت توریه کردند بیکنار نهر اردن برده در جوی آب افکندند و گویند که هر یک تیری را بقراشیدند و در آن آب انداختند مشروط بآنکه قلم یا تیر هر کس که بر سر آید پرورش مریم بدو متعلق باشد! قصه قلم ز کربا که از اولاد سلیمان بن داود بود و از بیغمبران بزرگوار بر سر آب آمد و کفالت مریم بروی مقرر گشت (و کَفَّلَهَا زَكْرِيَّا) و باین وجه سپرد حق تعالی مریم را بز کربا و او را بخانه خود برده جهت ارضاع او دایه مقرر فرمود و چون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد و غرفه را که جز از نردبان صعود بر آن میسر نشدی برای او ترتیب داد هر گاه ز کربا از تعهد حال او فارغ شدی در آن غرفه را بقفلی محکم بستنی و آن کلید را با خود داشتی و در حفاظ و حر است او با قصبی الغایه کوشیدی و در اکثر تفاسیر مذکور است که آن غرفه را هفت دربند بود که همه را مقل ساختی و همه کلیدهای آن با خود داشتی و در حفظ آن بنهایت غایت اهتمام نمودی تا که مریم بزرگ شد و انوار ولایت بر صفحات احوال او ساطع و لامع گشت (كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا) هر گاه در آمدی بر مریم (ذَكَرْنَا بِالْمِحْرَابِ زَكْرِيَّا بِغُرْفَةٍ) که مریم در آن جا بود تسمیه غرفه او به محراب جهت آن است که آن محل محرابه بود با شیطان چه آن موضع عبادت و اشرف بقع بیت المقدس بود حاصل که ز کربا هر گاه در آن داخل شدی (وَجَدَ عِنْدَهَا) مییافت نزدیک مریم (رِزْقًا) روزنی و آن میوه تابستان بود در میان زمستان و محصول زمستانی در تابستان ز کربا چون چند نوبت مشاهده کرد که همه درهای غرفه مقل است و این نوع طعام نزد مریم حاضر بود متعجب شده (قَالَ يَا مَرْيَمُ) گفت ای مریم (أَنْتِ لَكِ هَذَا) از کجاست ترا این روزی که میوه ایست در غیر وقت آن (فَالْتَمَتْ) گفت مریم (هُوَ) این روزی که میبینی (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) از نزدیک خداست پس استبعاد ممکن و گویند این در حین طفولیت وی بود و شیر هیچ کس را نمیگرفت بلکه حق سبحانه روزی را از بهشت بر او نازل میگردانید و او در حین غیر تکلم باین کلام متکلم میشد همچنین که پسرش عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعد از آن گفت (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ) روزی میدهد هر که را میخواهد (بِمَنْ حَسَابٍ) بيشمار از غایت کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق علیه بلکه بمحض تفضل و میتواند بود که این کلام حق سبحانه باشد مریم و این آیه دلیل است بر جواز صدور کرامت از



از لیا و اینکه بعضی آنرا معجزه ذکر یا میدانند اشتباه این امر بر او دافع آنست و در اکثر تفاسیر اهل سنت چون انوار التنزیل و کشف و معالم التنزیل و غیر آن مسطور است که روزی حضرت رسالت (ص) در زمان قحط و تنگسالی بخانه فاطمه (ع) آمد فرمود از خوردنی در خانه هیچ چیز هست که بددت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ازواج هم چیزی نبود فاطمه و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام نیز مدت سه روز بود که طعام نیافته بودند فاطمه علیها السلام صورت حال بعرض رسانید آنحضرت از آنجا بیرون آمد و فاطمه علیها السلام بجهت این بسیار محزون و غمگین گشت پس بخانه رفت و سجاده مبارک بگسترد و دور کعبت نماز بگذارد و بعد از فراغ از مناجات بدر گاه قاضی الحاجات از سر سوز و نیاز گفت الهی از غیب طعامی بما رسان و دل مرا از اندوه پدر و شوهر و فرزندان باز رهان مقلان این حل دید که جفنه خالی که در آن خانه بود بخاری از آن بر آمد چون از دعا پیرداخت و نظر در آن جفنه کرد دید آنرا که مملو از طعام است سر آنرا ببوشید و حسن علیها السلام را بطلب آنحضرت فرستاد شاهزاده از عقب سید عالم روان شد و به اندک زمان سید کونین حجره مادر سبطین را بنور قدوم و افراسرور آرایشی تمام داد چون بر مسند خود قرار گرفت فاطمه (ع) جفنه طعام پیش آورد و بر سر خدمتکاری بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصادف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ و از آنجا بومی میدید بر مثال بوی مشک سید عالم (ص) فرمود که انی لك هذا این از کجا بتو رسیده عندلیب زبان زهرا و بتول عذرا علی الفور بر شاخسار الهام ملک اعلام به این جواب مترنم گشت که هو من عند الله این از نزد خداوند است (ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از استماع این کلام گل رخسارش از شادی بر افروخت و فرمود (الحمد لله الذی جعلک شبیهة سیده نساء بنی اسرائیل) سپاس مر خدای را که از روی فضیلت تو را بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هر گاه حقتعالی او را روزی فرستادی و زکریا از او پرسیدی که این از کجا است همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدا (ص) فرمود تا امیر المؤمنین و امام حسن و حسین را حاضر گردانیدند و بهیئت مجموعی از آن تناول کردند و سیر شدند هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه (ع) هم سایه بارانیز به اقسام و افیه کافیه بهره مند گردانید و در روایت آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن نخانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت سیدانام (ص) صبح و شام از آن می نوشیدند از آن ذره کم نمیشد روزی شاهزاده حسین (ع) از خانه بیرون آمد لقمه از آن گوشت در دست داشت زنی یهودیه آنرا بدید گفت ای اهل بیت شمار این گوشت لطیف از کجا رسیده حسین (ع) فرمود که این را از عالم غیب بما حواله نموده اند یهودیه گفت این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم کمال شاهزاده بود دست دراز کرد که آن لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی ربودند و کسه را نیز از آن نخانه بالا بردند و حضرت رساله فرمود که اگر

این معنی واقع نمیشد تا مدت حیوة این طعام انقطاع نمی پذیرفت و در بعضی روایات شیطان بجای یهودیه واقع شده آورده اند که چون زکریا (ع) مشاهده نمود که حقتعالی روزی را بمریم می رساند و او را در تابستان میوه زمستان و در زمستان میوه تابستان میدهد راغب شد در آن که حقتعالی نیز او را فرزندی بدهد که صاحب ولایت باشد مانند مریم و با آنکه پیر شده بود وزن او عاقر گشته و از آن در گذشته که او را فرزند باشد امانست که آنکسی که قادر است که برخلاف عادت میوه زمستانی در تابستان دهد و بعکس این امر برو آسانست پس زبان بمناجات گشوده (هُنَالِكَ) در آن مکان که ولایت مریم را معاینه بدید (دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ) بخواند زکریا پروردگار خود را و میتواند بود که هُنَالِكَ بمعنی وقت باشد چه گاهست که هُنَا و ثَم و حیث از برای زمان مستعار میشود یعنی در آن وقت که کرامت مریم و منزلت او نزد خدا بدید دست بدعا برداشته خدای خود را بخواند و از روی نیاز (قَالَ رَبِّ) گفت ای پروردگار من (هَبْ لِي) ببخش مرا (مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً) از نزد خود فرزندی پاک از آرایش گناه همچنانکه بخشیدی مریم را بحنه که عجزوزه و عاقره بود (إِنَّكَ) بدرستی که تواز محض کرم (سَمِيعُ الدُّعَاءِ) شنونده دعائی یعنی اجابت کننده آن ذکر سمیع در موضع مجیب بجهت آنست که هر که اهلیت آن دارد که استماع مطلوبی کند سزاوار آنست که اجابت آن نماید مرویست که زکریا پیغمبری عالی مقدار بود و سراجبار و صاحب قربان بود و کلید عبادتخانه بدست او بود و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مردم منتظر بودند تا او در بگشاید نگاه کرد جوانی را دید با جامه سفید و آن جبرئیل (ع) بود (فَنَادَاهُ الْمَلَائِكَةُ) پس ندا کردند او را فرشتگان یعنی جبرئیل که از جنس ملئکه بود چه منادی او همین جبرئیل (ع) بود پس الْمَلَائِكَةُ در تقدیر (مِنْ جِنْسِ الْمَلَائِكَةِ) است از قبیل زیدیر کب الخیل و یا اینکه جبرئیل را ملئکه گفته باشد که صیغه جمع است جهت تعظیم او و بر هر تقدیر جبرئیل او را ندا کرد (وَهُوَ قَائِمٌ) در حالتیکه زکریا ایستاده بود (يَصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ) نماز میگذارد در محراب مریم یادر محرابی که داشت و این جمله فعلیه که صفت قائم است و میتواند بود که حال باشد از ضمیر قائم یعنی ایستاده بود در حالتیکه نماز میگذارد در محراب خود که جبرئیل او را ندا کرد (إِنَّ اللَّهَ) بآنکه خدا (بِبَشْرِكٍ) مژده میدهد تو را (بِإِحْوَابِي) بفرزندی که نام آن یحیی است و معنی یحیی آنست که نام پدر بدوزنده شده یا بجهة او رحم مادرش که عقیم بود و مرده رنده شد یا دین بدوزندگی یافت و منع صرف



او بجهت تعریف و وزن فعل است و بنا بر آنکه لفظ اعجمی است منع صرف او بجهت عجم و علمیه است و قوله  
 (مُصَدِّقًا) حال است از یحیی در حالتیکه آن فرزند که یحیی نام داشته باشد باور کننده باشد و ایمان  
 آورنده (بِكَلِمَةٍ) بعیسی که کلمه است (مِنْ لَّهِ) از نزد پروردگار عالم چه موحد گشته بکلمه کن  
 بدون واسطه پدری پس مشابه است بعالم امر که بمحض امر مخلوق شده بی سببی و با واسطه و با آنکه  
 مراد بآن کتاب خداست و تسمیه آن بکلمه از قبیل اطلاق کلمه است قصیده که ما قیل کلمته حویدره  
 ای قصیده و مؤید اول است که در اخبار ثابت شده که اول کسیکه بعیسی ایمان آورد یحیی عَلَيْهِ  
 بود و او بششماه از عیسی بزرگتر بود و پسر خاله یکدیگر بودند و یحیی را پیش از آن کشتند که عیسی  
 را با سمان برند (و سَيِّدًا) و در حالتی که مهتر قوم بوده باشد در حلم و عام و کثرت عبادت و فرطه تقوی  
 و زهدات و غیر آن از اخلاق حسنه مرضیه از مفضل منقولست که سید بوده در دین و مجاهد گفته  
 نزد خدا مکرم و گرامی بود از امام سلمه روایت است که روزی ازواج رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخانه من آمدند و  
 هر کدام از ما درمفاخرت خود چیزی میگفتند فاطمه عَلَيْهَا بگفتار در آمد و زبان بافتخار حسب و نسب و  
 فضایل اهل بیت علیهم السلام گشوده بر همه ایشان فابق آمد عایشه بفاطمه عَلَيْهَا گفت که (ما لکم یا بنی  
 هاشم حزتم السیادة باسرها اما انت فسیدة نساء العالمین و اما ابوک فسید ولد آدم و اما زوجک  
 فسید العرب و اما ابنک فسید اشباب اهل الجنة و اما عمک فسید الشهداء) یعنی ای بنی هاشم  
 جمع کرده اید همه سیادت را در خود اما تو ای فاطمه بهترین زنان عالمیانی و اما پدر تو سید ولد آدم است و  
 اما شوهر تو سید عرب است و اما هر دو پسر تو سیدان جوانان بهشتند و اما عم تو سید شهداست پس نگذاشته اید  
 از برای کسی بعد از خود سیادت را فاطمه علیها السلام بر خاست و میگفت (م یحسدون الناس علی ما آتیهم  
 الله من فضله) (و حُصُورًا) در حالتیکه حصار کرده شده است این مبالغه است در جنس نفس از شهوات  
 و مالاهی یعنی خود را باز گرفته باشد از شهوت مردوست که در سن سه سالگی بجهتی از کود کان رسید  
 که بازی میکردند وی را بازی ترغیب کردند فرمود ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم از پیغمبر  
 مردیست که یحیی هرگز معصیت نکرد و قصد معصیت نیز نمود از امام زین العابدین عَلَيْهِ پرسیدند که فضلی  
 از فضایل جدت امیر المؤمنین عَلَيْهِ بیان فرما فرمود مودم طول گویم یا مختصر گفتند مختصر فرمود ما هم به معصیه  
 قط هرگز قصد معصیت نکرد همچنانکه یحیی از ابن عباس و ابن مسعود و حسن و قتاده نقلست  
 که (الحصو رهو الذی لایاتی النساء) حضور کسیست که اتیان نماید بی هیچ زنی چه یحیی هرگز  
 متزوج نشده یعنی بجهت اشتغال او بطاعت و عبادت و توجه او بحضرت عزت و امور آخرت متزوج نمیشد

با وجود رغبت نفس او در زنان و اینکه از ضحاک نقل است که حضور بمعنی عنین است خلاف عقلست و نقل  
اما عقل بجهت آنکه این صفت نقص و عیب است و منشأ تنفر طبیعت مردمان از آن و پیغمبران معراند  
از جمیع نواقص و معایب تا طبایع بصحبت ایشان میل کنند چنانچه در علم کلام مبرهن شده و نیز  
حق تعالی در آیه همین صفات حسنه و نعوت جمیله بخیی است پس چگونه حضور بمعنی عنین تواند بود  
و اما نقل بجهت آنکه هیچ کس این قول را الزامه هدی بلکه سایر علمای امت نقل نکرده اند (وَنَبِئًا  
مِّنَ الْقِبَالِ هِیْمَ) در حالتیکه پیغمبری باشد ناشی شده از شایسته کاران و معدود از عداد کسانی که هیچ  
کبیره و صغیره از ایشان صادر نشده باشد یعنی زکریا را بای او و گویند صالح کسیست که حقوق خالق  
و خلائق بر وجهی ادا کند که باید و شاید و چون زکریا را بچنین فرزندی بشارت دادند (قَالَ رَبِّ)  
گفت ای پروردگار من (أَنْتَ بِكُونِیْ غُلَامٌ) از کجا باشد مرا پسری این استبعاد است از امر عادت  
با استعظام و تعجب یا استفهام از کیفیت حدوث غلام یعنی بچه و چه مرا پسری پیدا شود (وَقَدْ بَلَغَنِی  
الْکِبَرُ) و حال آنکه فرا رسیده است مرا پیری و بزرگ سالی و پیری در من اثر کرده (وَأَمْرٌ أَنْتَ  
وَرِزْنٌ) یعنی ایشاع که خاله مریم بود (عَاقِرٌ) نازاینده است و این مأخوذ است از عقر بمعنی قطع یعنی  
مقطوع از اولاد و در خبر آمده که او نود و نه ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست ساله وزن  
او نود و هشت ساله حاصل که غرض زکریا از این استفهام آن بود که معلوم کند که حق تعالی او را وزن  
او را جوان خواهد ساخت یا در همین پیری فرزند ارزانی خواهد داشت (قَالَ) گفت خدایا جبرئیل به  
فرمان خدا بتهی (كَذَٰلِكَ) همچنین بر همین حال که هستی از پیری (لَهُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ) خدا میکند  
آنچه میخواهد بروفق عادت و خلاف آن كذالك منصوب المحل است که مفعول به یشاء است و  
تقدیر اینست که (یفعل ما یشاء من العجائب مثل ذلك الفعل) و این فعل خلاف عادت انشاء ولد است از  
شیخ فانی و عجز عاقر و یا آنکه (كذالك الله) مبتدا و خبر است ای (الله علی مثل هذه الصفة)  
خدا بر مثل این صفت است و بنا بر این یفعل ما یشاء از برای بیان آنست و یا آنکه كذالك خبر مبتداء  
مجدوف است ای الا امر كذالك والله یفعل ما یشاء بیان آن القصه چون زکریا باین ندا سرافراز گشت  
(قَالَ) گفت که (رَبِّ اجْعَلْ لِّی) ای پروردگار من ظاهر گردان برای من (آیة) نشانه که مرا از



حمل ایشاع بولد خبردار کند تاموجب بشاشت و خوشحالی و شکر گذاری من شود و مزیح مشقت انتظار گردد (فَإِنْ) گفت جبرئیل که خدا میگوید (أَيْتُكَ) نشانه تو بر این امر (أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ) آنست که سخن نگویی یعنی قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان با وجود صحت آلت کلام (ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) سه روز (الْأَرْبَعَاءُ) مگر اشاره کردن بروی یادست یا بر زمین نویسی آنچه خواهی که اعلام مردمان کنی این استثنای منقطع است و گویند متصل است و مراد بکلام هر چه دلالت کند بر ضمیر از قول و فعل و حبس لسان زکریا از مکالمه بجهت آنستکه تا درین مدت قول او منحصر باشد به ذکر خدا و شکر او بجهت اداء حق این نعمت کانه قال (إِيَّتِكَ أَنْ تَحْبِسَ لِسَانَكَ إِلَّا عَنِ الشُّكْرِ) و قوله (وَإِذْ كُرِّرْتُكَ) مؤکد این قول است و همین غرض از حبس لسان یعنی یاد کن پروردگار خود را (كَثِيرًا) یاد کردن بسیار یاد در زمان بسیار و تقیید امر بکثرة دلالت میکند بر آنکه تکرار بدو بار و سه بار کافی نیست بلکه مراد آنست که در مدت حبس لسان پیوسته ذکر خدا کن (وَسَبِّحْ) و تسبیح گوی او را (بِالْعَشِيِّ) در طرف آخر روز که آن زوالست تا بغروب و گویند که از عصر تا بغروب یا از غروب تا بذهاب صد لیل (وَالْإِبْكَارِ) و در بامداد یعنی از طلوع فجر تا بوقت چاشت و نزد بعضی مراد نماز صبح و شامست از عطا مرویستکه مراد بعدم تکلم روزه صمت است که در شرع ایشان جایز بود و باقی قصه زکریا در سوره مریم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون ذکر زن عمران نمود و بیان فضل دختر او کرد علی اجمال بعد از این ذکر تفصیل این اجمال میکند بقوله (وَإِذْ قَالَتِ الْأُمَلَّيْكَ) یاد کن آن زمانی را که گفت جبرئیل یا جمعی از ملئکه که بمشافهه باو گفتند که (يَا مَرْيَمُ) ای پرستار خدا (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ) بدرستی که خدا بر گزیدت را برای عبادت یا قبول کرد تو را از برای خدمت مسجد خود یا صفت انوئت یا پرورش داد تو را بعصمت (وَوَهَّجَكَ) و پاکیزه ساخت تو را از لوث شرك با از قاذوراتی که نساء را می باشد چون حیض و نفاس یا از خصال ذمیمه و عادات قبیحه (وَاصْطَفَاكِ) و برگزید تو را تکرار برای تأکید است یعنی بیشمبهه برگزیدت و (عَلَى نَسَاءِ الْعَالَمِينَ) بر زنان روزگار توبه آنکه تو را بی شوهر فرزندی دهد و بنفخه جبرئیل مخصوص گردانند در انوار گفته که هر که انکار کرامت میکند از غیر انبیا زعم او آنستکه ظهور این نوع کرامت از مریم معجزه زکریا بوده یا بجهت

از هاض نبوت عیسی چه اجماع بر آنستکه حقیقتاً منصف نبوت بهیچ زنی نداده لقوله (وما ارسلنا قبلك الا رجالا) و نزد بعضی آنستکه مراد بقول ملئکه ملام شدن مریم بود بقول مذکور فکانه قبیل اذا اللهم مریم ان الله اصطفیک الخ واصطفای اول قبول کردن حق سبحانه است مریم را از مادر او چه قبل از او هیچ زنی را از برای خدمت مسجد قبول نکرده بود و فارغ گردانیدن مریم را از برای عبادت و غنی ساختن او را برزق جنت و عدم احتیاج او بکسب و مطهر گردانیدن او را از مستقذرات نساء واصطفای دویم هدایت دادنت او را و ارسال ملئکه با او و تخصیص او بکرامات سنییه و ایجاد ولد او بدون پدر و تبرعاً و از قذف یهود بانطاق طفل او که عیسی بود و او را و ولد او را آیه عالمیان گردانیدن و از ابی جعفر علیه السلام منقولست که معنی آیه آنستکه (اصطفاک لذریره الانبیاء و طهرک من السفاح و اصطفیک لولادة عیسی من غیر فحل) و بدانکه بانفاق علمای امامیه مراد از اصطفای مریم بر عالمیان برگزیدن او بود بر زنان آن روز گارنه مطچه سیده زنان عالمیان علی الاطلاق فاطمه زهرا علیها سلام است زیرا که او بضعه سید ولد آدم و خاتم رسل است حیث قال فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله) و ابن عباس روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله در حدیثی طویل که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و بعد از آن گفته که (اما بنتی فاطمة سیده نساء العالمین) اما دختر من فاطمه سیده زنان عالمیانست از خلق اولین و آخرین و او باره از من است و نور چشم منست و میوه دل منست و روح منست در میان پهلوی من و او حوراء انسیه است هر گاه که او در محراب خود بایستد در پیش خدای خود از برای عبادت نور او فرشتگان را روشنی دهد چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند و حقیقتاً سبحانه با فرشتگان خطاب کند که پرستاره من فاطمه را ببینید که سیده زنان و پرستاران منست و بجهة ترس من در محراب طاعت من توجه آورده گریبان و لرزانست شمارا گواه گرفتم که او شیعه او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و همچنانکه در حق مریم گفت و اصطفیک در حق اهل بیت رسول (ص) فرمود و یطهرکم تطهیراً همچنانکه مریم بتول بود فاطمه ع من نیز بتولست از رسول (ص) پرسیدند ما مکرر از تو شنیدیم که میفرمودی همچنانکه مریم بتول بود فاطمه من نیز بتولست بتول بچه معنی است فرمود بتول در زنان باین معنی است که آنهارا عذر حیض نباشد و مریم و فاطمه چنین بوده اند انقصه حقیقتاً سبحانه بعد از اعلام نعمت اصطفای تطهیر مریم امر نمود او را بشکر گذاری بر اینوجه که یا مریم اقمینی ای مریم فرمانبرداری کن (لربک) برای آفریننده و پرورنده خود (و اسجدی) و سجده کن او را (و ارکعی مع الراكعین) و رکوع کن بارکوع کنندگان این امر است بنماز در جماعت بذکر ارکان از جهت



مبالغه در محافظت بر آن و تقدیم سجود بر رکوع یا بجهت آنستکه در شریعت ایشان سجود مقدم بر رکوع بوده و یا بجهت تنبیه بر آنکه واجب نیست که او برای ترتیب باشد یا بجهت اقتران از رکوع بر اکتعین بجهت ایذان بر آنکه در نماز هر که را کعب نباشد مصلی نخواهد بود و گویند مراد بقنوت ادامه اطاعت است کقولہ تعالیٰ امن هو قانت اناء لللیل ساجداً و قائماً و مراد بسجود صلوة است لقولہ و ادبار السجود) و بر رکوع خشوع و اخباط مجاهد گفته که مراد بقنوت اطاله قیام است بادعا و سجده سجده شکر است برای نعمت مذکور و رکوع بمعنی صلوة (ذَلِکَ) اینکه مذکور شد، درین آیات از حدیث مریم و زکریا و یحیی (مِنْ اَنْبَاءِ الْغَيْبِ) از اخبار پوشیده است که شناخته نمیشود مگر بوحی و ما آنرا بجهت اظهار اعجاز تو (نُوحِیْهِ اِلَیْکَ) وحی میکنیم و بزبان جبرئیل بتو میفرستیم (وَمَا اُنْتِ) و نبودی - و ای محمد ﷺ (اَدْبِهِمْ) نزدیک اخبار بیت المقدس (اِذْ یَلْقَوْنَ) آن هنگام که می انداختند از برای قرعه (اَقْلَامُهُمْ) قلمهای کتاب خود را بجهت تبرک یا تیرهای اقداح را تابدانند که (اَیُّهُمْ) کدام یک از ایشان (یَکْفُلُ مَرْیَمَ) پابندان شود بتعهد مریم مراد تقریر اینستکه اخبار مذکور و وحی است بر سبیل تهکم بمنکران آنچه طریق معرفت و قیام مشاهده است یا سماع و عدم سماع معلومست و هیچ شبهه نیست در این نزد اهل انکار پس باقی نماند الا اینکه آنها بجهت احتمال عیانست و این خود مضمون هیچ عاقلی نیست پس طریق معرفت این اخبار که موافق آنچه بیست که در کتب اخبار است منحصر باشد بوحی و قوله اَیُّهُمْ متعلق است بمحذوفی که (یَلْقَوْنَ اَقْلَامَهُمْ) دالست بر آن ای (یَلْقَوْنَ هَآئِلًا لِّعَلِّمُوْا اَوْ یَقُوْلُوْا اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ) بعد از آن بر سبیل تعجب پیغمبر از رغبت اخبار و حرص ایشان در تربیت مریم میگوید (وَمَا کُنْتُمْ اَدْبِهِمْ) و نبودی تو نزدیک ایشان (اِذْ یَخْتَصِمُونَ) آنوقت که مخاصمه میکردند برای کفالت مریم و در آیه دلالت است بر آنکه قرعه را مدخلی هست در تمیز حقوق و صادق ﷺ فرمود که (ما یقارع قوم و فوضوا امورهم الی الله الاخرج بینهم الحق) یعنی هیچ قومی باهم قرعه نزنند و تفویض امور خود نکنند بخدا مگر که قرعه بآنچه قسمت در میان ایشان بیرون آید و ظاهر گردد و بعد از آن فرمود ای قضیه اعدل من القرعة اذا فوض الامر الی الله عزوجل الیس الله یقول فساھم فکان من المدحضین) کدام قضیه اعدل تر از قرعه تواند بود هر گاه مفوض شود امر بخدای آیا حق تعالی نفرموده که ( فساھم فکان من

المدحضین) یعنی یونس قرعه زد پس بود از قرعه در افتاد گان یعنی قرعه بنام او بر آمد و از باقر علیه السلام مرویست که (اول من سوهم علیه مریم بنت عمران) اول کسیکه مقارعه کردند بر او مریم بود که دختر عمرانست پس این آیه تلاوت فرمود که و ما کنت لدیهم تا آخر مرویست که عبدالمطلب نه پسر داشت نذر کرد که اگر پسر دهم متولد شود او را قربان کند چون عبدالله بوجود آمد هر چند خواست او را ذبح کند نتوانست چه نوز محمد صلی الله علیه و آله در سلب او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد بر آنها و بر عبدالله قرعه بنام عبدالله بر آمده شتر دیگر بر آن افزود و بر آن بیست شتر و عبدالله قرعه زد قرعه نیز بنام عبدالله بر آمد و همچنین ده ده مینافزود و قرعه میزد بنام عبدالله بر میآمد تا آنکه بصد شتر رسید درین نوبت قرعه با سم شتران بیرون آمد عبدالمطلب گفت (ما انصف ربی) پس بار دیگر سهام را اعاده کرد تا سه نوبت قرعه با سم شتران بر آمد گفت (الان علمت ان ربی قد رضی) اکنون دانستم که حق تعالی باین راضی است پس آن صد شتر را قربان کرد و اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده ان ابن الذبیحین مراد اسمعیل و عبدالله اند (اذقوا لب الماء کفة) یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و قتی که گفتند فرشتگان واضح آنست که جبرئیل گفت (یا مریم ان الله ای مریم بدرستی که خدای (بیشترک) مژده میدهد تو را (بکلمة منه) بکلمه از خود مراد حضرت عیسی علیه السلام است که بکلمه کن حاصل شده بی پدر و اگر چه هر مخلوقی از بنی آدم بواسطه این کلمه آفریده شده اند اما چون سبب متعارف که والد است در عیسی مفقود است پس اضافه حدوث او بکلمه اتم و کامل باشد یا باعتبار آنکه در گهواره تکلم نموده که و یکلم الناس فی المهد و یا آنکه بکلمه خدا که انجیل است متکلم شد (اسمه) نام این کلمه اینست که (المسیح عیسی بن مریم) مسیح لقب است و عیسی اسم او و تذکیر ضمیر باعتبار رسم می است و تقدیم لقب بر اسم بروجه تعظیم است چنانکه ما میگوئیم نام پیغمبر مامصطفی محمد است صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و در انوار گفته که مسیح از القاب مشرفه است و اصل آن عبری مسیح است یعنی مبارک و عیسی معرب (ایشوعنت) زاینکه گفته اند که اشتقاق آن از مسح است زیرا که ممسوح بود به برکت یا بچیزی که مطهر او شد از ذنوب و یا مساحت ارض میکرد یعنی تردد میکرد در آن و در یک موضع اقامه نمیکرد یا جبرئیل علیه السلام مسح او کرد یا چون دست بر چشم اعمی یا بدن ابرص و غیر آن از ذوی العاهات میمالید شفا مییافت و اشتقاق عیسی از عیس که آن سفیدی است که سرخی بر بالای آن نمایان باشد محض تکلفست و چون ابن مریم صفتی است که همیز عیسی است از غیر مانند تمیز اسماء از این جهت این در سلك اسماء منتظم گشته و تعداد خبر منافی افراد مبتدا نیست زیرا که مبتدا اسم



جنس است مضاف بضمیر واحتمال دارد که مراد این باشد که آن کسیکه معروفست و متمیز از غیر مسمی باین سه اسم است چه آن علامت مسمی است و متمیز آن و همکن است که عیسی خبر مبتدای محذوف باشد و ابن مریم صفت آن و ذکر ابن مریم بصیغه غیب است و حال اینکه خطاب با مریمست و مقتضی اینک است بجهت تنبیه است بر اینکه عیسی متولد شده از غیر اب زیرا که اولاد منسوب با باندندنه امهات مگر گاهی که اب مفقود باشد و قوله (و جیهاً) حال مقدره است از کلمه و اگر چه کلمه نکره است لیکن موصوفه است و تذکیر ضمیر در (و جیهاً) باعتبار معنی است چنانچه گذشت یعنی در حالتیکه آن کلمه که عیسی است روشناس و تمام قدر باشد و باجاه و شرف (فی الدنيا) در دنیا بطاعت و نبوت یا بمخلوق شدن بی پدر یا بر رفع او بر آسمان یا بنصره دین محمدی صلی الله علیه و آله در آخر الزمان یا بقتل دجال کما قیل (ان الله سیح یقتل المسيح بکسر المیم و تشدید ال سین) و آن دجال است که مسموح العین است چه یک چشم بیش ندارد (والآخرة) و در آخرت بشفاعت یا علو درجه (و من المقر بین) و از نزدیک گردانیده شد گانست بکرامت خدا و مزید قرب او بدر گاه اله و گویند این اشاره است بعلو درجه او در جنات العلی یا رفع او بسما و صحبت ملائکه که خاصان بارگاہ کبریا اند و در اخبار اهل البیت بصحت پیوسته که قاتل دجال مهدی آل محمد (ص) باشد و عیسی علیه السلام در نماز اقتدا با او کند بجهت نسخ شریعت او و عدم علم او بشریعت ما چون او بی پدر بود از این جهت حق تعالی او را نسبت بمادر داد در کتاب کریم خود و او را از فرزندان ابراهیم خوانده حیث قال (ومن ذریته داود و سلیمان) الی قوله (یحیی و عیسی) چه او از طرف مادر با ابراهیم میرسد و از اعجب عجایبست که عیسی را با وجود بعد نسب او را با ابراهیم نسبت توان داد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با قرب نسب به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت توان داد و شبهه نیست که این عین عناد و عدوت و محض بغض و ناصبیت است و نیز در صفت عیسی میفرماید که (و ینکلم الناس) و سخن گوید این فرزند توای مریم با مردمان (فی المهد) در حالتیکه در کنار تو بود که بجای مهد باشد او را یا در زمان صغر بوقتیکه شایسته گهواره بود (و کهنلاً) و در حالتیکه کهل باشد یعنی دومی مراد آنستکه تکلم او در حین طفولیت و کهنوت مساوی باشد بدون تفاوت بینهما مهد مصدر است و تسمیه گهواره بآن جهت آنستکه ممهود به است بجهت اضطجاع طفل و گویند عیسی علیه السلام را در وقت شباب که آنسی و سه سالگی او بود با آسمان بردند و مراد بکهل بعد از نزول او خواهد بود قوله (و من الصالحین) حال ثلثه است از کلمه یا از ضمیر یکلم که راجع است بکلمه یعنی در حالتی که او از

جمله انبیاء شایسته باشد ذکر احوال مختلفه متنافیه ارشاد است بر آنکه میان او و رتبه الوهیت غایت تبعاعد است و در مجمع البیان مذکور است که در ظهور معجزه از عیسی در مهد دو قولست یکی آنکه آن معجزه مقرون بود بنبوت او زیرا که حق سبحانه ا کامل عقل او کرد در این حالت و او را پیغمبری داد او بوحی الهی تکلم نمود با مردمان و این قول جبرائیلست و قول دوم آنست که ظهور معجزه از او در حین طفولیت بنا بر تأسیس و ارهاص نبوت بود و این هر دو وجه نزد ما جایز است و نیز میتواند بود که این معجزه مریم باشد تا دلالت کند بر طهارت و بر ائمه ساحت او پس تکلم عیسی درین حال بر ائمه ساحت مریم بوده باشد و در کتب نبوت و حکمت مجاهد گفته که چون مریم تنها بودی عیسی در شکم او با او سخن گفتی و چون او مشغول امری شدی در شکم مادر تسمیح گفتی عبدالله عباس روایت کرده که رسول ﷺ در وقتیکه خدیجه بفاطمه علیها سلام حامله شد شبی نزدیک او بود یافت که خدیجه سخن میگفت پرسید که یا خدیجه (مع من تکلمین) با که سخن میگوئی گفت یا رسول الله ﷺ با این جنین که در شکم دارم رسول فرمود بشارت باد تو را ای خدیجه که جبرئیل علیه السلام مر ائمه داد که این فرزند دختر باشد و مادر امامان و از نسل او ائمه دین بیداشوند که خلقان بایشان اقتدا کنند القصه مریم چون این کلام استماع فرمود (وُلِّتْ) گفت از روی تعجب و استبعاد عادی یا بوجه استفهام بر آنکه وجود فرزند بتزوج باشد یا غیر آن (رَبِّ) ای پروردگار من (أَنْتَ) ای یکتوانی و (لِیْ) و (وَلَدٌ) از کجا و بچه چه باشد مر افرزندی (وَلَمْ يَمَسَّ نَبِيٌّ بَشَرًا) و حال آنکه مس نکرده است مرا هیچ بشری و وجود فرزند از زن بدون شوهر خارج عادتست (قَالَ) گفت جبرئیل در جواب (كَذَلِكَ) بر همین حال که توهستی بیمساس بشری (لِلَّهِ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ) خدا میافریند آنچه میخواهد (إِذَا قُضِيْ أَمْرًا) چون حکم کند خدا کار را (فَأِنَّمَا يَقُولُ لَهُ) پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را که معلوم است (كُنْ) بباش و از عدم بوجود آی (فِي كُنْ) پس بیباشد و از عدم بوجود آید این اشاره است بآنکه حق سبحانه و تعالی همه چنان که قادر است که خلق اشیاء کند بتسبیب اسباب و مواد بر سبیل تدریج قادر است بر آنکه بیکدفعه خلق آن فرماید بدون تسبیب و تدریج در مجمع گفته که در معنی کن دو قول است یکی آنکه اخبار است از سرعت تکون اشیاء بتکونین او بر اسرع زمان بدون سببی و ماده و تکیه سرعت حصول شئی بدون مهلت و آلت بلافظ کن بجهت آنست که در وهم عباد هیچ لفظی در نمی آید که اسرع از این لفظ باشد دوم آنکه این کلامه ایست که حق تعالی آنرا از روی مصلحت و حکمت علامتی گردانیده از برای ملامت که در آنچه اراده احداث آن خواهد



کرد تا علم پیدا کند بآنکه حق سبحانه ایجاد شیئی خواهد کرد و بنابراین استعمال لفظ امر اینجا در (مالیس بامر) جهت دلالتست بر آنکه فعل او بمنزله فعل مأمور است که هیچ کلفتی در آن بر امر آن نمیرسد و قوله (يُؤْمِرُهُ الْكِتَابَ) کلامه است مبتدا که محلی از اعراب ندارد و ذکر آن بجهت تطبیق قلب مریم است و از احوال آنچه او را موم ساخته بود از خوف لوم آنکه گویند که مریم فرزند بی‌شهر آورده و یا آنکه عطفست بر یبشرك یا وجیهاً یا یخلق و بر هر تقدیر معنی آنست که بیاموزد او را خدا کتابهای فرور ستاده شده پیش از او چون صحف شیت و ابراهیم و غیر آن (و احکمة) و علم حلال و حرام که حکمة شریعت است یا علم سنن یا الدلّة عقیلة (و اتویة و لا حیل) تعلیم دهد او را توریة و انجیل تخصیص این دو کتاب از کتب منزله جهت تفضیل است و میتواند بود که مراد بکتاب کتبه باشد یعنی علم نوشتن را باو تعلیم دهد و قوله (و رسولا) منصوب است بمضمر بر اراده قول و تقدیر اینست که (و یقول ارسلت رسولا) یعنی ن گوید فرستاده شده ام فرستاده شدنی (الی بنی اسرائیل) بسوی فرزندان یعقوب تخصیص بنی اسرائیل بجهت خصوص بعثت است بایشان یا بنا بر رد دعوی آنکه گفته که او بر غیر بنی اسرائیل مبعوث شده و یا منصوب است بعطف بر احوال متقدمه گه بیکه متضمن معنی نطق باشد فکانه قال (و ناطقاً بانى) یعنی در حالتیکه گویا باشد وقت فرستادن او (انزى قد جدتکم) بآنکه من بتحقیق آورده ام بشما (بایة) علامتی و نشانه (من ربکم) از نزد پروردگار شما و آن علامت گواه رسالت من است و مراد به آیه جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکنند اول (اننى اخلق انکم) منصوبست محلا بر آنکه بدل است از انى قد جدتکم یا مجرور بآنکه بدل باشد از آیه یعنی ناطق شود باینکه من تصور میکنم برای شما یا آورده ام بشما این علامت را که میسازم و مصور می گردانم برای شما و بامر فوع المجل است بر حذف مبتدای هی انى یعنی این علامه آنست که میسازم برای شما (من الطین) از گل (که هیئة الطیر) مانند شکل مرغی (فانفخ فیہ) پس میدهم نفس خود را در آن چیزیکه بشکل مرغ از گل ساخته ام (فیکون) پس میگردد آن گل مصور (طیراً) مرغی زنده پرواز کننده (ایزن الله) بامر خدا یا بمشیه او گویند بشکل خفاش از گل میساخت و بر دست گرفته نفس در او میدید بقدره ربانى طیران آغاز می کرد و میان آسمان و زمین پرواز می آمد صریحاً و خفایا جهت آن بود که خلقت او در میان درغان تماثر است چه او را پستان و دندان هست

و حیضش واقع می شود بخلاف مرغان دیگر و گویند در نظر مردم میباید اما چون از نظر مردم غایب می شد مرده بر زمین میافتاد و ذکر باذن خدا جهت تنبیه است به آنکه احیای او از خدایست نه از او و ضمیر در فیه راجع به کاف است که در معنی مثل است ای فی ذلك المماثل علامه دویم (و ابراء الائمة) و بری میگردد انم و به میسازم کور مادر زاد را یا مسح العين را از علة نایبائی و علامه سییم (والابوص) و پاک میسازم شخصی را که بعلت برص و پیسی مبتلا باشد از آن مرض آورده اند که حق تعالی معجزه که به پیغمبران میداد از جنس آن هی بود که در روزگار او بآن عمل می کردند و در عهد عیسی صلی الله علیه و آله اطباء و حکما بسیار بودند و امراض مزمنه را معالجه میکردند حقتعالی معجزه عیبی را از جنس آن گردانید و چون اطباء آن روزگار از علاج این دو مرض عاجز بودند و علاج آنرا از عیسی مشاهده کردند بدون استعمال دوائی و اعانت آلتی دانستند که این از نزد حق سبحانه است و روست که بسیار بودی که پنجاه هزار مریض در حوالی عیسی مجتمع شدند آ نهایتیکه میتوانستندی که نزد عیسی آیند متوجه او میشدند و کسانیکه نمی توانستند عیسی بجانب ایشان میرفت و دواء او منحصر بود در دعا بشرط ایمان آوردن همینکه تیر دعا را از جعبه اخلاص گشاد میداد فی الحال بر نشانه اجابت می خورد علامت چهارم (و احيى الموتى) و زنده میکرد انم مردگان را (يا اذن الله) بفرمان خدا تکرار این کلامه برای دفع توهم الوهیت است زیرا که وقوع احیاء از مخلوق صورت نیندد و در اخبار آمده که عیسی صلی الله علیه و آله چهار کس را زنده کرد یکی عاذرا که از دوستان او بود و در بعضی از قری بیمار شد خواهرش را نزد عیسی فرستاد تا او را از این صورت اخبار نماید خواهر بیامد و گفت یا روح الله عاذرا را که دوست و صدیق تست بسیار رنجور است در فلان موضع و بعد مسافت میان او و عیسی سه روز راه بود عیسی با اصحاب برخاست و متوجه آن صوب شد چون با آنجا رسید سه روز بر آمده بود که متوفی شده بود عیسی بسر قبر او آمد و بایستاد و دست بدعا برداشته فرمود که (اللهم رب السموات السبع والارضین السبع انک ارسلتني الي بنی اسرائیل ادعوهم الي دينک انی احيى الموتى باذنک فاحی عاذرا) یعنی ای خداوند هفت آسمان و هفت زمین تو مرا ببنی اسرائیل فرستادی تا ایشان را بر دین تو دعوت کنم و خیر دهم ایشان را که تو بدعای من مرده را زنده گردانی پس زنده گردان عاذرا فی الحال بقدرت ذوالجلال قبر شکافته شد و عاذر بر پای خاست و روغن از اعضای او می چکید و با عیسی بشهر آمد و مدتی طویل بماند و از آن فرزندان بسیار پیدا شدند دویم پسر پیر زنی فوت شد مادرش از پس جنازه او می رفت و جزع و فرزع بسیاری کرد عیسی چون حال او را بدید بیتاب شده دست بدعا برداشت و از خدا درخواست تا او را



زنده کند فی الحال زنده شد و در نعش باز نشست و از جنازه بزیر آمد سیم زنی بود که او را بنت الغابر گفتندی چون فوت شد قوم او نزد عیسی آمدند و بتصریح و زاری از او درخواستند تا او را زنده ساخت چهارم سام بن نوح بود که قریب چهار هزار سال از فوت او گذشته بود او را زنده گردانید و سبب در احیای او این بود که قوم عیسی علیه السلام گفتند که اگر از برای ما مرده قدیم را زنده کنی ما بر سه سال تو معترف شویم پس قبر سام را با نو کردند و گفتند او را زنده گردان که قریب مدت چهار هزار سال است که مرده عیسی علیه السلام بهترین نام خدا را بر زبان راند و گفت قم باذن الله سام بن نوح از قبر برخاست نیمه سر او سفید شده بود و میگفت اقامت القيمة آیا قیامت بر خواسته عیسی گفت ولکن من از خدای خود درخواستم تا ترا زنده کرد پس او را گفت که تو در جوانی فوت شده پس چرا مویت سفید گشته گفت که آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت بر خواسته از هول آن موی سر من سفید شد پس او را گفت که مت باذن الله بمیر بفرمان خدا پس بمرد کلبی روایت کرده که عیسی علیه السلام خدا را به یاحی یا قیوم خواندی حق سبحانه اجابت دعای او کردی علامت پنجم (وَ اَنْبِئْكُمْ) و خبر میدهم شما را (بِمَا تَاْكُلُوْنَ) به آن چه میخورید (وَمَا تَدْخُرُوْنَ) و آنچه ذخیره میکنید (فِيْ بُيُوتِكُمْ) در خانههای خویش یعنی علم بمغیباتی دارم که شما در آن شك نداشته باشید مرویست که چون قوم عیسی آیات اربعه متقدمه را از او مشاهده کردند آن را حمل بر سحر نمودند عیسی بجهت رفع این تهمت معجزه خامسه را بایشان نمود که توهم سحر در آن نبود و بصحت رسیده که در مکتب با کود کان گفتی که آبا و امهات شما فلان طعام خورده اند و برای شما فلان چیز نهاده اند ایشان بخانه آمدندی و کیفیت آن کولات و مدخرات باز گفتندی آورده اند که چهل مرد بایکدیگر موافقت کردند که هر یکی طعامی که مخالف طعام آنها دیگر بود بخانه بردند و مقداری معین از آن بخوردند و قدری معلوم در مواضع متفرقه بنهاند پس نزد عیسی علیه السلام آمدند و گفتند خبر ده ما را که چه خورده ایم و چقدر ذخیره کرده ایم و کجا نهاده ایم جبرئیل بیامد و او را خبر داد و او یکی را از آن خبر داد (اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ) بدرستی که درین پنج معجز (لَاٰیةً لَّكُمْ) هر آینه علامتیست مر شمار او دلالتی بر صدق دعوی من (اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ) اگر هستید شما گروندگان و متیقن الایمان چه غیر اهل ایمان بمعجزات منتفع نمیشوند یا اگر هستید تصدیق کنندگان حق نه معاندان و جاحدان در آیه دلالست بر آنکه عیسی بهمه بنی اسرائیل مبعوث شده و انی اخلق لکم دالست بر آنکه بنده محدث و فاعل امرست بخلاف مجبره

که میگویند فاعل و محدث همه افعال و حوادث خداست و قوله (وَمُصَدِّقًا) عطفست بر رسولا بر آن  
دو وجه که مذکور شد و یا منصوبست باضمار فعلی که (قَدْ جِئْتُمْ) دلالت بر آن میکند ای (و  
جِئْتُمْ مُصَدِّقًا) یعنی آمده ام بشما در حالتیکه باور دارنده ام (لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ) مر آن چیز را که  
پیش از من بوده (مِنَ التَّوْرَةِ) از توریة که کتاب موسی است و من تقریر کننده شبهات آنم  
(وَلِإِحْلَافِكُمْ) مقدر باضمار فعل مذکور است که جِئْتُمْ است یا مردود بر قَدْ جِئْتُمْ بآیه یعنی  
آمده ام به شما یا آورده ام بشما آیتی بجهت آنکه حلال کنم برای شما و یا معطوفست بر مُصَدِّقًا کقولك  
جِئْتُمْ مَعْتَذِرًا وَلَا طَيْبَ قَلْبِكَ یعنی آمده ام تا تصدیق کننده توریة باشم و تا حلال سازم برای شما (بَعْضَ  
الَّذِي) برخی از آن چه در شریعت موسی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) حرام کرده شده بود بر شما چون شحوم و  
ثرو ب بقر و غنم و بقر و لحم ابل و بعضی مرغان که صیصیه نداشته باشند و بعضی ماهیان و تعظیم شنبه  
این دالست بر آنکه شرع عیسی ناسخ شریعت موسوی بوده و تصدیق او بتوریة مغل احلال بعضی از  
احکام محرمة آن نیست همچو ناسخیت بعضی از آیات قرآنی مر بعضی دیگر را که موجب تناقض و  
تکاذب نیست چه نسخ در حقیقت بیان انتهای حکمست و تخصیص آن ببعضی از زمان (وَجِئْتُمْ  
بِآيَةٍ) و آورده ام بشما علامتی (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما مراد معجزات و دلایل است و  
ایراد آیه بلفظ واحد تنبیه است بر آنکه همه در دلالت بر نبوت نازل منزل یک آیه اند و تکریر این کلام  
بجهت بالغه و تأکید است یعنی البته آورده ام بشما آیاتی را که دالند بر نبوت من (فَاتَّقُوا اللَّهَ) پس بترسید  
از خدا در مخالفت من (وَأَطِيعُوا) و فرمان برید مرا در قبول دعوت حق و گویند مراد با آوردن  
این آیه آنستکه گفت (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي) بتحقیق که خدایمیکه پروردگار من است (وَرَبِّكُمْ) و  
پروردگار شما (فَاعْبُدُوهُ) پس بپرستید او را (هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) اینست راه راست و رساننده  
بمنزل مراد بنا بر قول اخیر تعداد این معنی از آیه داله بر صدق نبوت او از حیثیت آنست که آن دعوی  
حق است که مجمع علیه جمیع رسل است پس فارق باشد میان نبی و ساحر و یا معنی مراد آنستکه  
(جِئْتُمْ بآيَةٍ عَلَىٰ أَنْ اللَّهُ رَبِّي وَرَبُّكُمْ) پس بنا بر آنکه مراد بآیه این بقول باشد (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ  
أَطِيعُوا) جمله معترضه خواهد بود و قول اول برای تمهید حجت است و قول ثانی برای تقریب حجت بحکم و  
لهذا فاتقوا الله بکلمه فا بر آن مترتب ساخته (فَكَانَ قَوْلًا لِّمَا جِئْتُمْ بِالْمُعْجَزَاتِ الْقَاهِرَةِ وَالآيَاتِ



الباهرة فاتقوا الله في المخالفة واطيعوني فيما ادعواكم اليه وبعد از آن شروع در دعوی نموده و اشاره بآن کرده بقولی مجمل و گفته ان الله ربي وربكم تا اشاره باشد باستكمال قوه نظريه باعتقاد صحيح و درست که آرزو بغيات توحيد است و بعد از آن فرموده که فاعبدوه تا اشاره باشد باستكمال قوه عمليه چه او بملازمت طاعت است که آن اتیانست باو امر وانتهای از مناهی و بعد از آن تقریر آن کرده که جمع بين الامرین طریقیست که مشهودله است باستقامت و نظیر اینست قوله ﷺ (قل آمنت بالله ثم استقم) و در مجمع گفته که این قول حجست بر نصاری در آنکه می گفتند المسيح بن الله فکانه قال لا تنسبوني اليه فان اعبد له كما انکم عبيد له فاعبدوه و خذوه هذا بعني عبادته و حده دين مستقيم روايتست از سدی که یهودان بعد از مشاهده این آیات ظاهره و حجب بينه بر نبوة او عناد و وجود ورزیدند و تصدیق او نکردند و قصد قتل وی کردند او نیز مضمون (الفراق مما لا يطاق من سنن المرسلين) را شعار خود ساخته از ایشان بگریخت و با مادر بدهی که در آن نواحی بود ملتجی شده بسرای مردی صالح که زنی صالحه داشت فرود آمد روزی آن مرد در سرای آمد و بازن خود چیزی بگفت زن پریشان و اندوهگین کشت مریم ﷺ گفت این شوهر تو چرا دل تنگست و با توجه گفت که محزون شدی گفت بلیتی و مصیبتی نازل شده که دفع آن متعذراست و رفع آن بغایت متعسر و گفتن آن بتوفایده ندارد مریم در اینباب مبالغه بعد اظنا بکشید و بعد از آن گفت شاید من رفع آن توانم کرد چه پسر من مستجاب الدعواتست خدایر ادعا کند، تا آنرا کفایت کند زن گفت بدانکه پادشاه ولایت ماهر چند مدت بالشکر خود باینده آید و مؤنه خود و لشکریان خود را بر کسی افکند که بخانه آن کس فرود آید و اگر در مراسم خدمتکاری و مهمانداری اندک قصوری بیند صاحبخانه را مستأصل کند و اکنون کسیر افرستاده که من با تمامی لشکر بخانه تو میآیم بتهیه اسباب مشغول باش و ما مردمان درویشانیم از عهده مؤنه و ضیافت او بیرون نتوانیم آمد البته ما را بمعرض هلاکت خواهد انداخت مریم نزد عیسی آمد و کیفیت احوال را باو اعلام کرد عیسی گفت من دعا کنم اما فتنه و شری پیدا شود و آشوبی در میان مردمان افتد مریم در اینباب الحاج تمام نمود و گفت این مردوزن را بر ما حقی بسیار هست حقوق خدمتکاری ایشان مقتضی آنستکه رفع بلیه نمایی از ایشان عیسی ﷺ بالضرورة قبول کرد و بعد از آن بصاحبخانه گفت که چند آنچه توانی آب بیاوردی بگهاو خمها و سایر ظرف را بر آب کن تا خدا بآب آن را انواع اطعمه گرداند و بعضی را بشراب منقلب سازد و این بنا بر قول آنکس است که میگویی خمر اول حلال بوده پس عیسی ﷺ دعا کرد و حق سبحانه اجابت فرمود همه آن آب بر اطعمه و شراب گردانید چون پادشاه بالشکر بیان در سرای آن مرد نزول کرد و آنطعام ها و شراب ها را

مشاهده کرد و بچشید و هر گز مثل آن خوشتر و لذیذتر نخورده بود آن مرد را گفت این را از کجا آورده  
 جواب داد که اهل خانه من این را بهم رسانیده اند گفت دروغ میگوئی و چند آنکه تعلل کرد فایده نداد  
 تا که اظهار کرد که زنی بسرای من فرود آمده و بسری دارد آن بسردعا کرد تا حق سبحانه آب مرا  
 طعام و شراب گردانید پادشاه را بسری مرده بود که بغایت او را دوست داشتی و میخواست که او را ولیمهد  
 خود گرداند با خود گفت کسیکه دعای او در تحویل آب بطعام مستجاب شود ظاهر آنستکه در  
 احیای موتی نیز بعد اجابت رسد پس عیسی را طلبید و گفت تا فرزندانم ازنده نکنی دست از تو باز ندارم  
 عیسی گفت من دعا کنم اما از آنجا فتنه سانس گردد پادشاه گفت من از آن باک ندارم و دعا کن عیسی فرمود  
 که بشرط آن دعا کنم که بعد از زنده شدن پسر تو مرا او مادر مرا بگذاری که هر کجا که خواهم رویم و  
 هیچ کس مزاحم ما نگردد پادشاه گفت چنین باشد پس برین عهد دعا کرد حق سبحانه پسر او را زنده گردانید  
 پس مادر را برداشت و از آن شهر بیرون آمد مردم آن شهر چون دیدند که پسر پادشاه زنده شد بر  
 پادشاه خروج کردند و گفتند ما منتظر آن بودیم که چون پسر تو بهیروز نسل تو منقطع شود و از ظلم  
 و تعدی تو خلاصی یابیم اکنون زنده شده با ما همان خواهد کرد که تو می کنی بس فتنه عظیم در آن شهر  
 پیدا شد و عیسی و مادر او بکنار دریا آمدند جماعتی صیادان بر کنار دریا ماهی می گرفتند عیسی گفت شما چه  
 کسانید و در چه کارید گفتند ما جماعتی صیادیم و بصید اشتغال میکنیم عیسی گفت بیائید و رضای خدا و  
 ثواب دائمی در جوار او صید کنید گفتند توضیح این معنی کن تا ببینیم که مدعای تو از این چیست عیسی  
 گفت من پیغمبر خدایم پس بر وفق دعوی خود اظهار معجزه کرد و گفت چون دانستید که من پیغمبر خدایم پس  
 بیائید تا دام توجه در لجه تو حید افکنیم و همچنانکه اینجا شکار ماهی میکنید آنجا شکار را نا الله کماهی  
 کنید ایشان ایمان آوردند و تصدیق وی کردند و اینها اند که حق سبحانه ایشان را حواریان گفته در این آیه که  
 (فَلَمَّا أَحْسَسُّوا عِيسَى) پس آن هنگام که دریافت عیسی (مِنْهُمْ الْكُفْرَ) از یهود کلمه را که دلالت بر کفر ایشان  
 کرد یعنی متحقق شدن نزاد و کفر ایشان مانند تحقق آنچه به واسطه مدرک شود و آن اجتماع سخن ایشان بود  
 در مشاورت بر قتل وی و بجهت این از ایشان فرار نموده از ولایت شام بجانب مصر رفت و بر لب دریای نیل  
 صیادان بوی گرویدند (وَأَلَّ) گفت عیسی (مَنْ أَنْصَارِي) کیستند از شما یاران من (إِلَى اللَّهِ) به سوی  
 خدا و میتواند بود که جار و مجرور متعلق با نصاری باشد یا تضمین معنی اضافه و تقدیر اینکه (مَنْ يَضِيفُونَ  
 أَنْفُسَهُمْ إِلَى اللَّهِ فِي نَصْرِي) یعنی کیستند آنانکه نسبت دهند خود را بخدا در یاری دادن من و یا الی بمعنی  
 مع است یا فی یا لام یعنی یاری دهندگان با خدا یا در کار او یا برای او (فَالْحَوَارِيُّونَ) گفتند



حواریان بعیسی یعنی این جماعت صیادان (تَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ) مایاران خدائیم و یاری کننده دین او و اشتقاق آن از حور است بمعنی بیاض چه ایشان جامهای سفید پوشیده بودند و گویند ایشان گازران بودند از عطار وایت است که مریم عیسی را در کودکی بصبغی سپرد که مهتر صباغان بود تا صنعت صباغت را بیاموزد روزی استاد عیسی را گفت مرا بفلان ده مومی واقع شده چند روزی آنجا میروم و این جامها را بهر رنگی که بر آن نشان کرده ام مصبوغ کن چون برفت عیسی همه جامها را در خم نیل نهاد و گفت اللهم اخرجهما علی ما ارید چون استاد بز آمد گفت جامها را کجا بردی گفت همه درین خم است استاد گفت و بحدک اینچه عملی است که کردی هر یکی را رنگی دیگر میبایستی کرد چنانچه تراب آن فرموده بود پس فریاد بر کشید و فغان در گرفت مردمان جمع شدند عیسی گفت ای استاد چه این همه شیون میکنی بیابکنار خم و جامها بهر رنگ که میخواهی من بیرون می آورم استاد بکنار خم آمد و گفت فلان جامه سرخ میباشد و فلان دیگر زرد و فلان لعلی و فلان کبود و فلان سبز عیسی هر کدام را که از خم بیرون آوردی بهمان رنگ بود که مدعای استاد بود صباغان و اهل بازار که این را مشاهده کردند دانستند که از قدرت خداست و هیچ بشری بر مثل این قادر نیست پس ایشان را دعوت کرد همه ایمان آوردند و دکان و خانهای خود گذاشته ملازمت عیسی را اختیار کردند و همیشه با او میبودند و آیات و عجایب او را مشاهده میکردند و موجب زیادتى بصیرت ایشان میشد و نزد بعضی ایشان گازران بودند بجهت آنکه جامها را سفید میکردند ایشان را حواریان گفتند و نزد بعضی دیگر ایشان ملوک بودند که دایم لباس سفید میپوشیدند عیسی طلب نصرت کرد از ایشان بر بهبود ایشان اطاعت او کرده مطیع و منقاد او شدند ابن عون گفته که پادشاهی صلاحی روز گار خود را جمع کرد بجهت ضیافت و عیسی عليه السلام در میان ایشان بود چون خوان را بگستر دند پادشاه نگاه کرد در طعامی که نزد عیسی نهاده بودند که بعبادت سایر مردمان از آن میخورد و اصلا از آن کم نمیشد و بر او گفت تو چه کسی گفت عیسی بن مریم رسول خدا پس پادشاه را دعوت کرد ایمان آورد و خواص ملوک که با آن پادشاه بودند نیز تصدیق وی کردند و همه ملک را گذاشته پیروی او کردند و کمر ملازمت او را بر میان بستند و در انوار گفته که (حواری الرجل خالصة) مأخوذ از حور بفتح او و که بمعنی بیاض خالصة است (و منه الحواریة للخضریات لخلوص الوانهن و لطافتهن) و اصحاب عیسی باین اسم مسمی است که خلوص نیت و نقای سر بره ایشان و در خبر آمده که ایشان دوازده کس بودند که در سهل و جبل و بر و بحر ملازم عیسی بودند چون گرسنه شدند می گفتند یا روح الله ما گرسنه ایم عیسی دست بر زمین زد و در آن بعد هر مردی از زمین ظاهر شدی و چون تشنه شدند گفتند که تشنه ایم عیسی دست بر زمین زد و آب بیرون آمدی ایشان باز خوردند

روزی گفتند که بر روی زمین هیچکس بهتر ازمانیست چه اگر گرسنه میشویم ما را طعام میدهی و اگر تشنه میشویم ما را آب میدهی و در صحبت و خدمت تو مستفید میشویم و عجایب و غرایب از تو مشاهده میکنیم عیسی گفت بهتر از شما کسیست که از کسب دست خود خورد ایشان اختیار گزری کردند و جاهای مردم را میشستند و باجرت آن قذاعت میکردند القصة این حواریان در جواب عیسی گفتند که ما انصار دین خدائیم (اُمَّةٌ اَبَالَهُ) گرویده ایم بخدا (وَ اَشْهَدُ) و گواه باش ای عیسی (اَنْتُمْ لَمَوْز) بآنکه ما گردن نهاد گانیم

تمام احکام دین خدارا تا روز قیامت برای ما گواهی دهی که وقتیکه پیغمبران برای قوم خود برایشان گواهی دهند ابن عباس گفته که (اشهد، لِنَا لَشْهَدِ حِينَ يَشْهَدُ مُحَمَّدٌ لَامْتَهُ) یعنی گواه باش تا گواهی دهی برای ما روزیکه محمد ﷺ برای امت مرحومه خود گواهی دهد و قوله (رَبَّنَا) مقول قول محذوفست یعنی گفتند حواریان بعد از اینکه ای پروردگارا ما (اُمَّةٌ) ایمان آورده ایم (بِمَا اَنْزَلْتَ) آنچه فر فرستادی یعنی انجیل (وَ اَتَيْنَا الرَّسُولَ) و پیروی کردیم فرستاده تورا یعنی عیسی ﷺ (فَاكْتَبْنَا) پس بنویس ما را بقلم کرم عیسی در جریده احسان قدیم (عَ الشَّاعِدِی) با آنها که گواهانند ترا بوحدانیت و انبیا را بتصدیق و گفته اند کتابت بمعنی جمع است و مراد از شاهدین امت بزرگوار سید مختار پس معنی دعای حواریان این بود که خدایا جمع کن میان ما و امت محمد ﷺ که ببرکت و شرف آنحضرت از همه امتان اکمل و افضلند تا بجهت این بر همه امم افتخار کنیم القصة عیسی با این دوازده تن که حواریانند بشام مراجعت کرد و بار دیگر خوان دعوت گسترده صلاهی عام در داد و همه یهودان را بر ایمان ترغیب فرمود ایشان بر وجود خود انکار و سوخ نموده هر چند معجزه با هر دو آیه بینه از او مشاهده میکردند تصدیق نکردند (وَ مَكْرُ وَا) و مکر کردند باینوجه که در خفیه جمعی را برانگیختند تا در صدقت او باشند تا هر جا که فرصت یابند دست بردی نمایند واضح آنستکه بانواع حیل شبی عیسی را بدست آوردند و در خانه محبوبس ساختند و قبل از آنکه او را حبس کنند حواریان را جمع کرد و وصیتی که داشت بایشان بگفت و بعد از آن گفت باید یکی از شما اظهار ارداد کند و مرا بدرهی چند بفرود شما قبل از بازگشت خروس متفرق شوید و باطراف و نواحی عالم منتشر گردید شخصی از یهود برین مطلع شده یهودان را گفت مرا چه چیز میدهید تا شمار از نمونه من کنم بموضعی که عیسی ﷺ در آنجا است ایشان سی درهم تقبل کردند آن شخص ایشان را با موضع راه نمود یهودان بیامدند و عیسی را بگرفتند و درختی در میان صحرا نصب کردند و در شب او را بخانه محبوبس کردند تا صبح و بر او



صلب کنند پس همه شب پاس او داشتند و حقیقتاً آن شب را بغایت تاریک گردانیدند و در آن خانه روزنه بود  
ملکه بامر حقیقتاً آن روزنه با آسمان بردند و علی الصباح همه مجتمع گشتند و مهتر خود را  
که یهودان نام داشت بدرو نخانه فرستادند تا عیسی را بیرون آورد و در اکثر روایات آمده که این یهودا  
همان کس بود که یهودان را بعیسی رهنمونی کرده بود حقیقتاً عیسی را در آن شب با آسمان برده بود  
همینکه یهودا بخانه در آمد و عیسی را ندید حقیقتاً شبه عیسی را بر او افکند و چون بیرون آمد و  
خواست که بگوید که عیسی در اینجا نیست در وی آویختند و هر چند استغاثه میکرد که من یهودا ام که  
در این خانه رفتم نشنیدند و استغاثه او بجائی نرسید پس از دارش در آویخته او را تیر باران کردند و در  
اکثر تفاسیر مذکور است که چون مریم را خبر دادند که عیسی را بدار کرده اند زنی را رفیق خود گرفت  
که عیسی او را بدعا از علت دیوانگی خلاص داده بود و هر دو در زیر آن درخت آمدند و میگریستند و  
جزع میکردند عیسی از هوادر آمد و ایشان را گفت بر چه جزع میکنید گفتند بر عیسی که بیغمبر خدا  
بود عیسی گفت بروید و گریه و جزع نکنید که منم عیسی حقیقتاً هر انگاه داشت و اینم صلوب آن  
مناقضت که دشمنان از من رهنمونی کرد ایشان خوشدل شدند و برگشتند و بعد از هفت روز عیسی (ع) بر زمین  
آمد و حواریان را جمع کرد و ایشان را وصیت کرد و هر یکی را بناحیه فرستاد تا تبلیغ دعوت کنند و خلق را  
بدین خدا خوانند و باز با آسمان رفت حواریون در نواحی زمین متفرق شدند و خدا هر یکی را لغت  
اهل آن ناحیه بیاموخت تا بزبان قوم دعوت کردند و مورخان گفته اند که آن شب که عیسی را با آسمان  
بردند ماه رمضان بود در شب قدر و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در وقت رحلت فرمود که  
(و لقد ضربت فی اللیلة التي قبض فیها یوشع بن نون و قبضت فی اللیلة التي عرج بها عیسی بن مریم)  
و آن شب بیست و یکم بود القصة حقیقتاً میفرماید که مکر کردند در قتل عیسی (و مکر الله) و خدا جزای  
مکر بدیشان رسانید. باینکه عیسی را با آسمان رفع کرد و القای صورت او کرد بر مهتر ایشان که قصد  
اغتيال داشت تا که او را بجای عیسی بردار کردند و در انوار گفته که چون مکر در اصل حیل است  
که بجهت آن مضرتی بغیر رسانند بدون شعور وی پس اسناد آن بخدا بر سهیل مقابله و ازدواج است از قبیل  
(فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) (والله خیر الماکرین) و خدا بهترین  
مکر کنندگان است یعنی اقوای ایشان بر مکر و او قدر ایشان بر ایصال ضرر از جائیکه گمان  
نداشته باشند و یا معنی آنست که خدا بهترین مکافات دهندگان است اهل مکر را بتقدیر مضاف هم چنانکه در  
مکر الله که در تقدیر چیزی الله مکر هم است شخصی از جنید پرسید که چونست که حقیقتاً مکر را بخود

اضافہ کرد و دیگر انرا بر آن عیب میکند گفت من از زنی شنیدم کہ طنبور مینواخت و می گفت (و یقبح من سواک الفعل عندی و تفعله و یحسن منک ذاک) یعنی نزد من زشتست از غیر تو آن فعلی کہ میکند و تو کہ آنرا می کنی نیکو است و پسندیده آن شخص گفت سبحان اللہ من از تو معنی آیه میبرد سم و تو بشعر زنی مطر بہ جواب میدھی گفت من جواب تو گفتم اگر عقل داری آنرا در یاب و بعد از آن گفت اگر فهم تو بآن نمی رسد بدانکہ مگر خدا تخلیه و فرو گذاشتن او است ایشان را کہ مگر از ایشان صادر شد و این معنی مگر بست از او نسبت بایشان و چون حق سبحانہ بیان مگر بہود نمود بعیسی و مگر خود نسبت بایشان در عقب آن ذکر انعام خود نمود بر عیسی و بیان حسن تدبیر و لطف تقدیر خود نسبت با و و فرمود (اذ قال اللہ) ابن متعلق است بمگر اللہ یا بخیر الما کرین یعنی مگر خدا یا بہود در وقتیکہ گفت خدا مر عیسی را و میتواند بود کہ متعلق آن محذوف باشد و تقدیر اینکه وقع ذلك یا (اذ کر اذ قال اللہ) یعنی واقع شد این مگر یا یاد کن وقتیکہ گفت خدا (یا عیسی اِنِّی مَتُو فِیکَ) ای عیسی بدرستی کہ من متوفی اجل تو ام و مؤخر تو تا باجل مسمی یعنی نگہ دارنده تو ام از قتل بہود تا بحتف انف خود روح تو مقبوض شود در وقتیکہ اجل مکتوب تو در رسد یا فرا گیرنده تو ام از روی زمین بدون موت مأخوذ از توفیت مالی و یا متوفی تو ام بخواب (و رَا فَعَلَکَ اِنِّی) او بردارنده تو ام بسوی کرامت خود یعنی بمقر ما ئکہ خود چه در روایت واقع شدہ کہ عیسی علیہ السلام را در خواب با سمان بردند و مؤید این قولست کریمہ قل یتوفیکم باللیل او ینیمکم چه نوم اخ موتست و قوله (اللہ یتوفی الانفس حین موتها و اللتی لم تمت فی منامها) یا میرانندہ تو ام از شہواتی کہ عائق اند از عروج بعالم ملکوت و از ابن عباس مر ویستکہ حق سبحانہ قبض روح عیسی علیہ السلام کرد و بعد از آن او را با سمان برد و از وہب بن منبہ روایتست کہ حق سبحانہ او را سہ ساعتہ و بروایتی ہفت ساعتہ بمیرانید و بعد از آن زنده کردہ با سمان برد و مصداق اینست آیۃ قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الیہ ترجعون و از کعب الاحبار نیز نقلست کہ مر اذ بتوفی قبض روح است و گفته اند کہ در کلام تقدیمی و تأخیری هست و تقدیر اینست کہ انی رافعک و متوفیک چه و او موجب ترتیب نیست بدلیل قوله فکیف کان عذابی و نذر چه نذر قبل از عذابست بدلات (و ما کنا معذین حتی نبعث رسولا) یعنی من بردارنده تو ام با سمان و قبض کننده روح تو بعد از نزول تو از آسمان بزمین و اینو جہ موجہ است و منقول از ضحاک و دال است بر این قول حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم (ان عیسی (ع) لم یمت و انہ راجع الیکم قبل یوم القیمۃ) یعنی عیسی (ع) نمرده است و اور جوح کند بہ



شما پیش از روز قیامت و نیز در حدیث صحیح وارد شده که (کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم) یعنی چگونه باشید شما وقتی که پسر مریم علیه السلام از آسمان نازل شود و امام شما از شما باشد نه از امت پیغمبر دیگر و این حدیث را بخاری بروایت ابی هریره در صحیح خود نقل کرده و احادیث بسیار در این باب از موافق و مخالف منقولست و مسلم در صحیح خود ازجا بر بن عبدالله روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (لا تزال طائفة من امتی تقاتلون علی الحق ظاهر بن الی یوم القيمة فینزل عیسی بن مریم ع فبقول امیرهم صل بنا فبقول الا ان بعضکم علی بعض امر اءکرمه الله لهذه الامة) یعنی همیشه گروهی از امت من مقاتله کنند بر امر حق و غلبه کنند بر مخالفین تا روز قیامت پس عیسی از آسمان نازل شود و امیر ایشان یعنی مهدی عجل الله فرجه او را گوید که نماز گذار بر ما یعنی امامت کن بر ما در نماز او گوید که بعضی از شما بر بعضی امیران و حاکمانید و این کرامتی است که حق سبحانه کن باین امت مرحومه نوازش فرموده پس مهدی علیه السلام امامت کند و عیسی علیه السلام با اقتدا کند و حافظه محمد بن یزید بن ماجه قزوینی بعد از ذکر احادیث کثیره در باب نزول عیسی علیه السلام حدیثی طویل نقل کرده و گفته فمن ذلك ما قالت ام شریک بنت ابی العکریا رسول الله فاین العرب یومئذ قال هم قلیل و جلهم بیئت المقدس و اما مهمهم قد تقدم یصلی بهم الصبح اذا نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلك الامام ینکس یمشی القهقری لیتقدم عیسی یصلی بالناس فیضع عیسی ع یدیه بین کتفیه ثم یقول تقدم یعنی از جمله احادیث داله بر نزول عیسی علیه السلام آنستکه ام شریک بنت ابی عکرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که در آن روز عرب کجا باشند فرمود ایشان در آن روز کم باشند و معظم ایشان در بیت المقدس باشد و امام ایشان پیش ایستاده باشد و نماز صبح را با ایشان گذارد که ناگاه عیسی از آسمان نازل شود و امام علیه السلام بطریق قهقری باز پس آید تا عیسی ع پیش ایستاده امامت کند و مردمان نماز را با اقتدا کنند عیسی علیه السلام هر دو دست خود را بر هر دو دوش آن امام نهد پس گوید تو پیش بایست و امامت کن حسین بن الفضل گفته که آبتی که در قرآن دلالت کند بر نزول عیسی علیه السلام اینست که (و یکلم الناس فی المهد و کھلا) چه در حینی که عیسی علیه السلام را با آسمان بردند بسن کهولت نرسیده بود پس بعد از نزول و موعظت خواهد بود و ابو جعفر منصور الدوانیقی از پدران خود از عبدالله عباس روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیف یهلك امة انافی او لها و عیسی ع فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها چگونه هلاک شوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی علیه السلام در آخر و مهدی که از اهل بیت من باشد در میانه و نیز بصحت پیوسته که آن حضرت فرمود که پیغمبران برادر یکدیگر ندانند از مادران و پدران مختلف و دین

ایشان یکی است و من اولی ام از عیسی به پیغمبران دیگر زیرا که میان من و او هیچ پیغمبری نبود (و انه نازل علی امتی مع خلیفه من ولدی) و او از آسمان فرود آید بر امت من و با خلیفه باشد که از ولد من باشد چون او را ببینید باین صفات و نعوت او را بشناسید که مردی باشد که هر دورخ او سرخ و سفید باشد و دراز مو گویا آب از موی او میچکد و اگر چه موی او تر نباشد و صلیب بشکند و خوک بکشد و مال ببخشد و حج و عمره کند و با هر دمان برای اسلام مقاتله نماید تا آنکه حق تعالی در روزگار او همه دینها را که غیر اسلام باشد باطل و نابود سازد و مسیح ضلال را که دجال باشد هلاک کند و بروجهی امنیت و عدالت بر روی زمین ظاهر گردد که گریک با میش و باز با کبک و شیر باشد چرا کند و هیچکدام یکدیگر را نیاز از نند و او چهل سال در زمین بماند و در روایت که بیست و چهار سال و در این مدت متزوج شود و اولاد از او پیدا شود و بعد از آن حق سبحانه توفیه او نماید یعنی روح او را قبض نماید و مسلمانان بر او نماز کنند و در اخبار اهل البیت آمده که مهدی بر او نماز کند و او را در حجره رسول ﷺ دفن کند پس بنا بر قول تقدیم و تأخیر که مؤید است باخبار صحیحیه مذکور معنی آنست که (انی قابضک بالموت بعد نزولک من السماء) یعنی من قبض کننده ام روح ترا به موت بعد از نزول تو از آسمان (و مطهرک) و پاک کننده تو (بن الذین کفرو) از رجس کسانی که کافرند یعنی از سوع و اراذل کفر و اختلاط ایشان که بمشابه با ملاقات نجاستت بیدن و یا پاکیزه مازنده تو ام از خبث قصد ایشان و رها نده تو از مکر ایشان نسبت بتو (و جاء علی الذین ائذعواک) و گرداننده ام آن کسانی که متابعت کردند تو را یعنی مؤمنان امت تو (فوق الذین کفرو) بالای آنان که کافر شدند بتو یعنی یهود و این فوقیت بآن بود که نصاری غلبه کردند بر یهود بجهت و برهان در اثبات رسالت عیسی علیه السلام یا غالب شدند بشمشیر به معاونت قیصره و تا غایت مسموع نشد غلبه یهود بر مسلمانان و نصاری که ایمان دارند بعیسی و اتفاق نیفتاد ملک و دولت ایشان را و همیشه غالب خواهند بود بر یهود و یهود غلوب و مقهور ایشان (الی یوم القیمه) تا روز قیامت (ثم الی مرجسکم) پس بسوی هنست باز گشت همه شما ضعیف را جاع است بعیسی و اتباع او و منکران او از قبیل تغلب مخاطبین بر غائبین (فاحکم بیمکم) پس حکم کنم بر استی و عدل میان شما (فیما کنتم فیه تختلفون) در آنچه بیکه شما هستید که در آن اختلاف میکنید و اختلاف ایشان بر این وجه است که یهود موسی را معتقدند و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله را منکر و نصاری موسی و عیسی را تصدیق میکنند و بمحمد (ص) نمیگروند و بنسبت ثلاثه قائمند و مؤمنان میگویند که الله تعالی یکست موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله



فرستادگان ویند بحق پس حق سبحانه فرمود که حکم کنم برین طوایف در روز قیامت بر این تفصیل که  
 (فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا) پس اما آنانکه کافر شدند یعنی یهود و نصاری و آیات و نعم مراجع خود کردند  
 (فَأُعَذِّبُهُمْ) پس عذاب کنم ایشان را (عَذَابًا شَدِيدًا) عذابی سخت (فِي الدُّنْيَا) در این سرای بقتل و سببی  
 و بلزوم جزیه و خواری (وَالْآخِرَةُ) و در آن سرای بانواع عقوبات و خلود در دوزخ (وَمَا لَهُمْ) و نیست  
 مر این کافران را (بِنَاصِرِينَ) نصرت دهندگان در منع عذاب از ایشان (وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا) و اما  
 آنانکه ایمان آوردند یعنی محمد (ص) و اامت او (وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ) و کردند کارهای شایسته (فَيُوَفِّيهِمْ)  
 پس تمام بدهیم ایشان را و حفص یوفیهم خوانده یعنی خدا بدهد بر وجه کمال (أَجْرَهُمْ) مزدهای  
 ایشان را در دنیا بنیکنامی و عزت و ارجمندی و در عقبی بدرجه سامی و دل کامی (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ  
 الظَّالِمِينَ) و خدا دوست نمیداردستمکاران را این کلام برای تقریر قول مذکور است و در این آیات  
 دلالت است بر بطلان قول کسیکه میگوید جزا بجهت عمل نیست و بر بطلان مذهب اهل جبر و اهل  
 احباط چه حقتعالی و عده فرموده بتوفیه اجر) که ثواب کامل است و توفیه منافی احباط است (ذَلِكَ)  
 این کلام که مذکور شد در قصه عیسی و غیر او (تَتْلُوهُ عَلَيْكَ) میخوانیم آنرا بر تو (مِنَ الْآيَاتِ) در  
 حالتیکه آن از جمله علامات نبوت است و دلالت رسالت و میتواند بود که این جار و مچر و رخبر ذاك باشد  
 و تفلوه حال باشد از ذاك زیرا که بمعنی اشاره است یعنی قصه عیسی و غیر او در حالتی که میخوانیم آنرا بر  
 تو از آیات داله بر نبوت و رسالت است یا اینکه خبر باشد و یا ذاك منصوب المحل است بر شرط تفسیر  
 و من الايات در معنی حال یعنی قصه عیسی را میخوانیم بر تو در حالتی که از آیات صریحه است بر نبوت  
 (وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ) و از یاد کردن نیست مشتمل بر حکم و یا محکم که ممنوع است از تطرق خلل بآن  
 مراد قرآن است یا لوح محفوظ آورده اند که بعد از بیان قصه عیسی نصاری نجران زبان اعتراض گشوده  
 گفتند ای محمد (ص) تو چرا عیسی را دشنام میدهی و نام بندگی بر او مینهی این از تو پسندیده نیست سید عالم  
 فرمود که عیاذ بالله که نام عبدالله مر عیسی را دشنام باشد او بنده است فرستاده خدا و (كَلِمَةُ الْقِيَامَةِ)  
 الی العذراء البتول) آتش غضب عاقب و سید که رؤسای و فند نجران بودند بر او فرودخته گفتند اهل  
 رایت و ولد آمن غیر ذکر هر گز دیده و شنیده که فرزند بی پدر مخلوق گردد حقتعالی این آیه فرستاد که  
 (إِنْ مِثْلَ عَيْسَى) بدرستی که صفت عیسی و شأن غریب و عجیب او (عِنْدَ اللَّهِ) نزد خدا یعنی در قدرت

او که انسانی بی پدریافریند (كَمْثَلِ اَدَمٍ) همچو صفت آدم است و شما تصدیق میکنید و باور میدارید که او بی پدر و مادر مخلوق شده و با وجود این او را ابن الله نمیگفتند پس شخصیکه از مادر بی پدر بوجود آید چگونه او را پسر خدا میخوانید مراد بمماثلة مشارکتست در بعضی اوصاف یعنی عیسی مثل آدم است در احد الظرفین که عدم پدر است یا تمام مشترك در آنکه هر دو موجودی اند خارج از عادت مستمره و گویند وجه مماثلة تطهیر روح مرد است از مرور بر ممر اصلا ب و حقیقت وجه مماثلة ظهور این هر دو پیغمبر است بحض قدرت بر وجه خرق عادت چه از روی قدرت عیسی را از باد آفرید بدون واسطه پدر و بر سیل قدرت کامله (خالقه) آفرید آدم را یعنی قالب او را (مِنْ تُرَابٍ) از خاک (ثُمَّ قَالَ لَهُ) پس گفت مر آنقاب مستوی را که بحکم من (كُنْ) بباش زنده بروح انسان مستوی (فَيَكُونُ) پس بود ذکر ثم که متضمن تراخیزست بجهت بعد مرتبه است بین الحالین از قبیل ثم انشاء ناه خلقت آخر و یا آنکه معنی آنست که حقتعالی تقدیر تکوین آدم کرد از تراب و بعد از آن تکوین فرمود و میتواند بود که ثم بجهت تراخی خیر باشد نه مخبر حاصل که حسب معانه تشبیه حال عیسی کرده بحال آدم که اگر از آنست بجهت افحام خصم و قطع مواد شبه (الْحَقُّ) خبر مبتدای محذوفست ای هو الحق یعنی خبر مذکور که وصف حال عیسی است درست و راستست و پیغامیست نازل شده (مِنْ رَبِّكَ) از نزد پروردگار تو و میتواند بود که مبتدا باشد و من ربك خبر یعنی قول راست و درست که مذکور شد از جانب خداست (فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) پس مباش از شك کنندگان خطاب راجع به پیغمبر است بر طریق تهییج زیادتی ثبات و مبالغه و تأکید در آن واضح آنست که ظاهر خطاب متوجه آن حضرت است امام مقصد خطاب امت آن حضرتند یعنی ای مؤمنان شما مباشید از آن جماعت که شك دارند در آنکه مثل عیسی چون مثل آدم است و در گمان میفتید چون نصاری که در ظلمت ظن و تخمین مانده لعمره نور این تمثیل را مشاهده نکرده اند (فَمَنْ حَاجَّكَ) پس هر که خصومت کند با تو و مجادله نماید از نصاری (و بیه) در باب عیسی و از ضلالت و جهالت بر نگردد بر اعتقاد خود مصر و مستمر باشد (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ) از پس آنکه آمد بتو (مِنَ الْعِلْمِ) از دانستن یعنی از آیات بینه که موجب علم و یقین است بآنکه عیسی بنده برگزیده و رسول حقتعالی است (فَقُلْ تَعَالَوْا) پس بگو ایشانرا که بیائید بارای و عزم خود تا از برای مباحله (نَدْعُ) بخوانیم (أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ) پسران خود را و پسران شما را



یعنی ما پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود را (و نِسَائِنَا وَ نِسَائِكُمْ) و ما زنان خود را و شما زنان خود را (وَأَنْفُسُنَا وَأَنْفُسِكُمْ) و ما نزدیکان خود را که از غایت عزت و ارجمندی به مثابه نفس ما باشند و شما بخوانید نزدیکان خود را که بهمین وجه باشند یعنی هر یک از ما و شما عزه اهل خود را و الصق ایشان بقلب خود بمباهله خوانده و در کشف آورده که چون ابناء و نساء در نهایت عجز و نود غیر مستبد با مور خود و بجهت این صاحب ایشان بر ایشان اشفق است از غیر بر وجهی که خود را در مخاطره و متاعبه می اندازد و نفس خود را مجنه بلوی و محنت ایشان میگرداند تا آنکه هلاک خود را بر حیات ایشان اختیار میکند از این جهت تقدیم ایشان نمود و یا تقدیم بجهت ترقی باشد بر سبیل تدریج و غرض از مباهله اگر چه تبیین کاذب است از صادق و این امریست مختص بمتخاصمین اما ضم اعزه اهل بجهت آن است که اگداست در دلالت بر تقه و اعتماد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و استیقان او بصدق خود از حیثیت استعجاب بر تعریض اعزه و افلاذ کبد خود و احب مردمان بخود از برای ابتهال و دلالت بر تقه خود بکذب خصم او با سایر اعزه و احبه و بهلاکت و استیصال ایشان بعد از اتمام ابتهال پس ازین جهت فرمود که ما احبه و اعزه خود را بخوانیم و شما اعزه و احبه خود را (ثُمَّ نَبْتَهَلْ) پس لعنت کنیم بر کاذب خود (فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ) عطفست بر نبتهل و متضمن بیان معنی آن یعنی پس بگردانیم لعنت خدا بر او (عَلَى الْكَاذِبِينَ) بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب تا محقق از مبطل جدا شود و لعنت خدا متوجه دروغ گویان گردد بدانکه ابتهال از بهله مأخوذ است بضم با و فتح ان بمعنی لعنت و اصل آن تر کست کقولک ابتهلت الناقه اذا ترکتها بلاصرار و در تفسیر جرجانی و غیر آن مذکور است و در کتب و تفاسیر اهل خلاف مسطور است که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و فد نجران را اطلبید و گفت هر چند در حجرت میافزائیم شما در عناد و منازعه میافزائید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا حقتعالی محقق را از بهطل و صادق را از کذب ممتاز گرداند ایشان چون این کلام استماع کردند گفتند یا ابوالقاسم امروز ما راهلت ده تا بمنزل خود رویم و بایکدیگر در این امر مشاوره کنیم و بعد از آن آنچه مصلحت باشد بآن عمل کنیم چون ایشان بمنزل رفتند عاقب که صاحب رای و عالم ایشان بود ایشان را نصیحت کرد و گفت ای معاشر نصاری مکابره از انصاف دور است عناد مکنید و لازم انصاف باشید که بر شما ظاهر شد که محمد (ص) پیغمبر خداست اسقف که از جمله احبار ایشان بود گفت ای قوم اگر محمد صلی الله علیه و آله فردا با عامه صحابه خود بیرون آید هیچ اندیشه مکنید و با او مباهله نمائید که او بر حق نیست و اگر با خواص اقر با خود بیرون آید از مباهله او حذر کنید و بدانید که او پیغمبر بحق است پس روز دیگر صحابه در مسجد جمع

شدند و هر یکی توقع داشتند که رسول او را حاضر سازد آن حضرت فرمود مرا نفر موده اند الا خواص  
 واقارب خود را از زنان و مردان و کودکان که حقه تعالی بدعای ایشان عذاب نازل سازد پس دست امیر اله و مؤمنین  
 بگرفت و حسن و حسین علیهما السلام از پیش او میرفتند و فاطمه بر اثر ایشان و حضرت با ایشان گفت چون  
 من دعا کنم شما آمین میگوئید اسقف گفت اینها کیستند که با محمد صلی الله علیه و آله گفتند آن جوان پسر عم و داماد  
 او است و شوهر دخترش و آن زن دخترش و آن کودک دختر زاده او بند پس بانتر سایان گفت که  
 بنگرید که محمد صلی الله علیه و آله چگونه و ائقی است که فرزندان و خواص خود را بمباهله آورده بخدا که اگر او  
 را خوفی در اینباب باشد هر گز ایشانرا اختیار نکردی و از مباهله حذر کردی مصلحت نیست که ما  
 مباهله کنیم اگر بجهت خوف قیصر روم نبودى من بوى ایمان میآوردم باوى مصلحه کنید بر هر چه  
 او خواهد و بشهر خود مراجعت کنید و بعد از آن با خود اندیشه کنید و رأى زیند تا صلاح خود را در  
 چه میبینید گفتند رأى رأى تست و آنچه میگوئى از مصلحه عین مصلحت است پس اسقف خطاب بآن  
 حضرت کرد و گفت یا ابوالقاسم (انالانبا هلك ولكن نصابك) ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن  
 مصلحه میکنیم پس با ما مصلحه کن که بدان قیام نمائیم رسول صلی الله علیه و آله با ایشان مصلحه کرد بر دو هزار  
 حله از حلهای او امانی قیمت هر حله چهل درم و اگر زیاده و کم باشد بحساب آن پس بفرمود تا صلح نامه  
 نوشتند باین عبارت که بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد النبي رسول الله (ص) لنجران  
 بحاشيتها فى كل صغرا و يضا و ثمره و ورقيق لا يؤخذ منهم غير الفى حلة من حلال الا و افى قية  
 كل حلة اربعون درهما فمأردو نقص بحساب ذلك يؤدون منها الفافى صفر و الفافى رجب  
 و عليهم اربعون ديناراً مثواه و شولى فما فوق ذلك و عليهم فى كل حديث يكون باليمن  
 عارفة مضمونة ثلاثون فرساً ثلاثون جملاً لهم بذلك جوار الله و ذمة محمد بن عبد الله رسول  
 الله فمن اكل الر با منهم بعد تمام هذا فذمتى منه بريئة) نامه بستند و برفتند و در راه عاقب و  
 عبد المسبح با ایشان گفتند که والله ما و شما میدانیم که محمد صلی الله علیه و آله بیغمبر هر سل است و آنچه میگوید از  
 قبل خداست و بخدا که هیچ کس با هیچ بیغمبر مالا عنه نکرد مگر که مستأصل شد و از کوچک و  
 بزرگ ایشان یکی زنده نماندند و اگر شما مباهله میگردید هلاک میشدید و بر روی زمین هیچ ترسا  
 نیماند و بخدا که من در ایشان نگاه کردم رو بهادیدم که اگر از خدادار میخواستند کوهها را از مواضع  
 خود زایل میکردند و بعد از مراجعت ایشان رسول صلی الله علیه و آله فرمود که (و الذى نفسى بيده لو تباهلوا  
 لمسخوا قرده و خنازير و لا اضطرهم عليهم الوادى و لا ستاصل الله نجران و اهله حتى الطير  
 على الشجر ناراً) یعنی بخدائى که جان محمد (ص) در قبضه قدرت اوست که اگر رفتند نجران با من مباهله  
 کردندى حقه سبحانه ایشانرا مسخ میگردید و زینه و خوک و آتش بر ایشان فرود میخستى و جمله اهل نجران



حتی مرغان بر درختهای ایشان هلاک شدند و در انوار و کشف و مجمع مذکور است که حضرت رسالت (ص) بقصد مباحله از منزل شریف خود بیرون آمد حسین (ع) را بر داشته و دست حسن (ع) را گرفته و فاطمه (ع) بر اثر آنسرو روان شد و سرو چمن ولایت (علی بن ابی طالب صلوات الله علیه) در قفای همه بود و بروایت مجمع بیغمیر (ص) دست امیر المؤمنین بردست گرفته بود و حسن و حسین علیهما السلام در پیش او میآمدند و فاطمه علیها سلام در عقب چون نگر و نجران دیدند که آنسید و سرور با زنی و جوانی و دو پسر نشست است و میخواهد که مباحله کند و باهلیت خود میگفت که چون من شروع در دعا کنم شما آمین میگوئید همه اهل نجران چون آن حال را از آنسرو و اهل بیت اطهر او دیدند اسقف که صاحب رأی و عقل ایشان بود گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند (انی اری و جوها لوسئلوا الله ان یزیل جبالا من مکانه لازلانته فلا تباهلوا افتهلکوا و لایبقی نصرانی علی وجه الارض الی یوم القیمة) یعنی ای معشر نصاری بخدا که محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او را چنان می بینم که اگر از خدا در خواست کنند که کوهی از جای خود بر کند حق سبحانه البتة اجابت دعوت ایشان کنند نصیحت مرا قبول کنید و مباحله نکنید که اگر مباحله کنید دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حق شما قبول خواهد شد چنانکه همه شما مستأصل گردید و یک نصرانی بر روی زمین نماند ایشان برسیدند و گفتند یا ابوالقاسم مادر میان یکدیگر مشورت کردیم رأی ما بآن قرار گرفت که مباحله نکنیم و تو را بر دین تو بگذاریم و ما بر دین خود باشیم و باز گردیم و بیباد خود مراجعت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مباحله نمیکنید بیائید و مسلمان شوید و از دین و آمین خود بر گردید اگر چنین نکنید من با شما مقاتله کنم و دمار از شما بر آورم ایشان از این سخن ترسیدند و هر اسان شدند و بزاری در آمدند و گفتند یا ابوالقاسم ما را قوت حرب نیست با تو مصالحه میکنیم برین نهج که تو ما را بملت ما باز گذاری و تیغ از ما برداری و آزاری بمانرسانی ما هر ساله دو هزار حله بتورسانیم هزار در ماه رجب و هزار در ماه صفر و سی درع آهن عادی و سی نیزه و سی اسب تسلیم تو نمایم سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آن جزیه را از ایشان قبول نمود و ایشان بیباد خود مراجعت کردند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب بمدینه آمدند و عاقب حله و عصائی و قدحی و نعلینی بهدیه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و هر دو اسلام آوردند و بدانکه اجماع مفسران بلکه جمیع امت بر اینست که مراد بابناء حسن و حسین علیهما السلام اند و ابو بکر رازی گفته این دلیل است بر آنکه حسن و حسین علیهما السلام پسران رسول خدایند و ولد بنت شخصی ابن اوست حقیقت و اخبار از طریق مخالف و موافق برین متظافراست و از جمله حدیث (ابنای هذان ریحانتای من الدنیا و ابنای هذان امامان قاما او قعدا) و شاهد عدلند بر این مدعا و در خبر آمده که روزی محمد بن حنفیه در صفین مقاتله و مجادله نیکو کرد امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود (اشهد انك ابنى حقاً) گواهی میدهم که تو پسر منی بحقیقت گفتند یا ابراهیم و مؤمنین حسن و حسین (ع) نیز فرزندان تو اند فرمود (هما ابنا رسول الله) ایشان پسران رسول خدایند ابن ابی عیلان که احد ائمه معتزله است گفته این دلیل است بر آنکه حسن و حسین علیهم السلام در آن زمان مکلف بوده باشند زیرا که مباحله جایز نیست مگر از بالغ و اصحاب ما گفته اند که صغر سن و نقص آن از حد بلوغ منافات بکمال عقل ندارد چه بلوغ حکم حد تعلق احکام شرعیه است نه شرط عقل و ایشان در حال مباحله کامل العقل بودند؛ اگر چه بعد بلوغ و تکلیف نرسیده بودند و مع ذلك جایز است که حقه تعالی خرق عادت کند از برای ائمه و ایشان را مخصوص سازد با هر یک غیر ایشان در آن شریک نباشند پس ممکن است که کمال عقل ایشان بخلاف معتاد بوده باشد و از جمله مکرمتی باشد که ایشان را بآن اختصاص داده باشد و نیز باتفاق مفسرین مراد بنساء فاطمه زهرا (ع) است چه در مباحله غیر او زنی دیگر از او واج و اقرب سید عالم (ص) حاضر نبود و این دلیل افضلیت اوست بر سایر زنان و با نفسنا امیر المؤمنین (ع) است بجهت نهایت اختصاص و غایت محبت و هودت حضرت رسالت (ص) نسبت با او و نیت و اند بود که مراد نفس رسول (ص) باشد زیرا که معقول نیست که انسان داعی نفس خود باشد بلکه صحیح آنست که دعوت متعلق بغير باشد پس البته امیر المؤمنین (ع) خواهد بود زیرا که هیچ کس دعوی نکرده دخول غیر امیر المؤمنین (ع) و زوجه او و هر دو ولد او در مباحله و این دلیل است بر غایت فضل و علو درجه او باقصای نهایت و شدت اتحاد او به پیغمبر (ص) بر وجهیکه گویا اثنیینة بینهما مرتفع است و نعم ما قبل \* انا من اهوی و من اهوی انا \* نحن زو جان حللنا بدنا \* فاذا ابصر تنی ابصر ته \* و اذا ابصر ته کان انا و حدیث صحیح که بر بد سلمی روایت کرده که حضرت رسول (ص) فرموده که (لا تبغض علیا فانه منی و انامنه ان الناس خلقوا من شجرة شتی و خلقت انا و علی من شجرة واحدة) و حدیث مشهور (هو منی و انامنه) که در کتب اهل سنة مذکور است مؤید این مقاله و مؤید این مقوله است و حدیث مساوات که بیهقی در کتاب مناقب آورده نیز مشعر است و مخبر بر صدق این مقاله و آن حدیث اینست که حضرت رسالت (ص) فرموده که (من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب ع) یعنی هر که خواهد که آدم صفیر امشاهده کند با علم او و نوح نجی را با تقوای او و ابراهیم خلیل را با حلم او و موسی کلیم را بهیبت او و عیسی روح الله را بعبادت او و یحیی را بترس او پس باید که نظر کند در مرآة وجه علی بن ابی طالب تا این همه صور در آن مرآت صافی محسوس و مشاهد او گردد \* آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری \* و محمد بن طلحه که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مطالب السؤل تصریح کرده که



(هذه من اعلى الدرجات واسماها حيث شبهه بهؤلاء الانبياء المرسلين) وجمعية ابنا و نسا وانفس  
 با آنکه مراد واحد است باعتبار مقابله است و چون تور اعلو قدر علی بن ایطالب علیه السلام و تقرب او بدرگاه  
 اله از طریق امامیه و اهل سنت معلوم شد پس بر تو باد که در عنطوق این آیه که ما اینبغی خوض نمائی و حق  
 تعمق و تأمل در آن مرعی داری بعد از آنکه آنچه مفهوم تو باشد از علو درجه و شرف مرتبه علی بن ایطالب علیه السلام  
 از این آیه آنرا قیاس کنی با آنچه اهل سنت در کتب کلامیه و بر سائل اعتقادی خود ثبت کرده اند و آنرا  
 از معتقدات خود شمرده اند که (افضا الناس بعد رسول الله ابو بکر الصديق ثم عمر الفاروق ثم  
 عثمان ذو النورین ثم علی المر تضى) و این هر دو سخن را بمیزان انصاف بسنجی تا رجحان حق بر باطل  
 بر تو ظاهر شود و محقق از مبطل ممتاز گردد و بتحقیق در یابی که مقاله ایشان درین مبحث و مقوایه  
 ایشان درین صورت باطل و عاطل است و بغير از عناد و تعصب جاهلیت منشائی ندارد چه بر عاقل منصف  
 روشن است که اگر قرب این ثلاثه (عند الله و عند رسوله) زیاده از قرب علی بن ابی طالب علیه السلام بودی  
 و انفس ایشان بر نفس شاه ولایت مزیتی داشتی پس بایستی که حضرت رساله صلی الله علیه و آله در استجاب دعا استعانت  
 بآمین ایشان مینمود چنانکه از علی بن ابیطالب علیه السلام استمداد فرمود در مباحله و مالا عنه اخصام ملتفت  
 بدعای ایشان میشد و شبهه نیست که این آیه دلالتی صریح دارد بر افضلیت شاه اولیا بر مهاجر و انصار  
 چه کلمه انفسنا را دلالتی واضح است بر شدت ارتباط علی بن ابی طالب علیه السلام بحضرت رساله صلی الله علیه و آله بحسب  
 کمالات نسبی و حسب و خارجی چه مخالف درین مسئله با ما مبحث نمیتواند کرد چه البته رسوا و مغلوب گردد  
 و نعم ما قبل و و سماه رب العرش فی الذکر نفسه و فحسبک هذا القول ان کنت ذا خیر و توئی  
 که نفس رسولی هم از کلام خدای و چنان که هست بر این آیه مباحله دال و پس اگر تو از ارباب دانش  
 و بینشی و از عناد و وجود مبرا و منزهی باید که تور ادر اشرافیه و افضلیت علی بن ابی طالب علیه السلام همین آیه  
 کافی باشد که خدایند تعالی او را در کلام مجید خود نفس حبیب خود خوانده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از او  
 در وقت احتیاج استدعای آمین نموده و بعد از آن بیان حقیقت قصه مذکورده میفرماید که (ان هذا)  
 بدزستیکه آنچه همذکور شد از قصه عیسی و مریم (أهو القصص الحق) هر آینه آنست خیر راست  
 و درست و هر که بآن مخالفت کند با وجود و وضوح امر آن معاند و جاهل است و این جمله خبر آن است یا آنکه  
 هو ضمیر فصل است که مفید آنست که آنچه حقتقالی ذکر فرموده در شأن عیسی و مریم حقست و صدق نه  
 آنچه نصاری ذکر کرده اند و ما بعد آن خبر و دخول لام بر آن جهت آنست که اقر بست بمبتدا از خبر  
 واصل آنست که در مبتدا داخل شود (و ما من إله) و نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش (إلا الله)

مگر الله که استحقاق عبودیت او را ثابتست من زائده که مفید استغراقست بجهت آنکه کید است از برای رد قول نصاری در تثلیث (وَإِنَّ اللَّهَ) و بدرستی که خدا (أَجْوَدُ الزَّبْرِ أَحْكَمِ) هر آینه اوست غالب و قادر بر جمیع امور و محکم کار در همه اقوال و افعال و تقدیر و تدبیر که هیچ احدی از ما سوای او مساوی او نیست در قدرت نامه و حکمت بالغه تا مشارک او تواند بود در الوهیت (وَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر برگردند ترسایان و روی از مباحله بر تابند و بتوحید اعتراف نکنند و از دلالات بیانات اعراض کنند (وَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدا (عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ) داناست بفساد فساد کنندگان و تبه کاران این وعید ایشان است

و وضع مظهر در موضع مضمهر دلالت است بر آنکه تویی از حجج و اعراض از توحید افساد دین است و اعتقاد است که مؤدی بفساد نفس است بلکه بفساد عالم در بعضی تفاسیر آورده اند که ترسایان نجران چون بمدینه آمدند یهودان مدینه با ایشان مناظره آغاز کردند در ابراهیم و گفتند وی یهود بود و ترسایان گفتند بلکه ترسا بود پس بمحاکمه بمحاکمه علیه نبویه آمدند آن حضرت فرمود که نه یهود بود و نه ترسا بلکه مسلمان بود و ما که اهل اسلامیم با او اولی تریم از شما یهودان گفتند مگر مدعی تو آنست که مادر حق تو آن گوئیم که ترسایان در حق عیسی گفتند ترسایان گفتند مگر تو را غرض آن است که مادر حق تو آن گوئیم که یهودان در باره عزیر گفتند حق سبحانه بجهت رد قول ایشان این آیه نازل ساخت که (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) ای یهود و نصاری و نزد بعضی مراد وفد

نجرانند و یا یهود مدینه و اولی تعمیم است یعنی ای آنکسانیکه صاحب کتاب توریة و انجیلید (تَمَآؤُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ) بیائید بسوی سخن راست (بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) میان ما و میان شما که رسل در آن کلمه اختلاف نکرده اند و انحراف نورزیده اند و کتب منزله مخالف آن نیست و آن کلمه حقه که جمیع رسل و کتب بر حقیقت آن شاهدند (أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ) آنست که پرستیم (إِلَّا اللَّهَ) مگر خدای را بوحدانیت و اخلاص عبادت او کنیم این تعریض یهود و نصاریست در عبادت عزیر و عیسی (وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا) و شرک نیاریم بخدا چیزی را در استحقاق عبادت و هیچ کس از ما سوای او را معبود ندانیم (وَلَا يَخِذُوا) فرانسگیرد (بِمَعْضَا بَعْضًا) بعضی از ما بعضی را (أَرَبًا) خدایان (مِنْ دُونِ اللَّهِ) از غیر خدای تعالی و نگوئیم که عزیر بن الله و المسيح بن الله و اطاعت احبار نکنیم در چیزی که احداث کردند از تحریم حلال و تحلیل حرام زیرا که ایشان در بشریت مثل ما اند و بستگی چون (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) فرود آمد عدی بن حاتم گفت (ما كنا نعبدهم يارسول الله) یعنی احبار و رهبانان خود را



نمیرستیم حضرت فرمود (ایس کانوا یحلون لکم و یحرمون فتأخذون بقولهم) آیا از برای شما  
 بعضی چیزها را حلال نکرده اند و بعضی را حرام و شما بقول ایشان عمل میکنید گفتند بلی یا رسول الله  
 فرمود هو ذاك این محض عبادت ایشان و پرستش ایشانست پس اتخاذ از باب ازیهود آن بود که اطاعت  
 احبار خود میکردند در تحلیل حرام و تحریم حلال و اتخاذ از باب از نصاری آن بود که احبار خود را  
 سجده میکردند و میگفتند که در کمال ریاضت اثر ظهور لاهوت در ذات ایشان ظاهر است و از صادق (ع)  
 مرویست که (ما عبدوهم من دون الله و لکنهم حرموا لهم حلالا و احلوا لهم حراما فکان ذلک  
 اتخاذهم ارباباً من دون الله) یعنی اتخاذ یهود احبار و رهبان خود را نه بعبادت بود بلکه بتحریم  
 حلال و تحلیل حرام بود پس گوییم این اتخاذ از بابست و در خبر آمده که (من اطاع مخلوقاً فی معصية  
 الله فکانما سجد سجدة لغير الله) هر کس که او مخلوقی را اطاعت کند در معصیت خدا همچنان باشد  
 که سجده غیر خدا کرده باشد (بِإِنْ تَوَّأُو) پس اگر بر گردند اهل کتاب از این کلمه عدل با وجود  
 وضوح حجة و ظهور بینة آن (بِقَوْلِ أَشْهَدُوا) پس بگوئید شما ای اهل اسلام مرا ایشان را که گواه  
 باشید (أَنَا مُسْلِمُونَ) بآنکه ما مسلمانانیم یعنی چون حجة بر شما لازم شد پس اعتراف کنید که ما  
 مسلمانانیم نه شما و معترف شوید بآنکه شما نگر وید گانید بآنچه کتب منزله ناطق است بآن و همه  
 رسل با و متفق حقا تعالی درین قصه مبالغه نمود در ارشاد و حسن تدرج در حجاج چه اول تبیین فرموده  
 احوال عیسی را و آن چیزی را که بر او متعاور شده از اطوار منافیه الوهیت و بعد از آن ذکر آن چیزی  
 کرد که مختل است بعبیده ایشان و مزیح شبهة ایشان و چون عناد و لجاج ایشان ظاهر شد ایشان را  
 بمباهله دعوت فرمود که متضمن نوعی از اعجاز است و بعد از آن چون از آن اعراض نمودند و فی الجملة  
 انقیاد نمودند باز معاودت نموده بر ایشان بارشاد در سلوک طریقی که اسهل و الزم بود بر ایشان و آن  
 دعوت ایشان بود بآنچه عیسی و انجیل و سایر انبیاء کتب بر آن متفق الکلمه بودند و بعد از آن چون  
 بجهة عناد و انکار دیده اعتبار از آیات واضحه و نذر و حجج بینه برداشتند و با وجود علم ایشان بآن انقیاد  
 نمودند از آن اعراض کرده و فرمود که قَوْلِ أَشْهَدُوا بآنکه مسلمانانند و در اینقرآء تأذیب است از جانب  
 حق سبحانه و بینده مؤمن و تعلیم او که نزد اعراض مخالف بعد از ظهور حجت چه نوع سلوک کنند تا مبطل  
 بدانند که مخالفت امر او مؤثر نیست در حق آن مؤمن و تادلالت کند بر آنکه حق واجب الانباع است بدون  
 اعتبار قلت و کثرت مرویست که چون این آیه نازل شد رسول ﷺ نامه نوشت بقیصر روم باینوجه که  
 (من محمد رسول الله الی هر قل عظیم الروم و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوك

الى الاسلام فاسلم تسلم اجرک الله مرتین) و در آخر آن این آیه نوشت که (قل یا اهل الکتاب تعالوا الایه) (یا اهل الکتاب) ای یهود و نصاری (لَمْ تَحَاجُّوْا) چرا شما هر دو گروه مخصوصه میکنید (فی ابراهیم) در دین ابراهیم یعنی شما که یهودید میگوئید که ابراهیم یهودی بود و شما که ترسانانید میگوئید که نصرانی بود باین وجه در دین او مجادله میکنید (وَمَا اُنزِلَتِ التَّوْرَةُ) و حال آنکه فرستاده نشد توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند (وَالْاِنْجِيلُ) و نه انجیل که نصاری حکم آن را منقاد شده اند (اِلَّا مِنْ بَعْدِهِ) مگر بعد از زمان ابراهیم علیه السلام و مقرر است که ابراهیم پیش از موسی بود به هزار سال و قبل از عیسی علیه السلام بدو هزار سال و چون او بر ایند و پیغمبر و شریعت و امت ایشان مقدم بوده باشد نسبت یهودیه و نصرانیه با او چون توان داد (اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ) آیا در نمیابید و تعقل سخن نمیکنید که دعوی محال میکنید اگر گویند چون نزول توریة و انجیل بعد از ابراهیم دلالت میکند بر آنکه او بر ملت یهودیه و نصرانیه نبوده و این هر دو کتاب مبتنی بر قواعد اسلامند پس مستلزم عدم اسلام ابراهیم باشد گوئیم همه اهل مذهب متفق اند بر آنکه ابراهیم متمسک بوده باسم سامی اسلام غیر از یهود که دعوی میکنند که اسلام ملت یهودیه است و نصاری را زعم آنست که اسلام ملت نصرانیه است و انجیل و توریة که بعد از ابراهیم نازل شده اند متضمن اینند که ابراهیم متمسک باسم اسلام بوده و در آن هاجم کورنیست که بر دین یهودیه و نصرانیه بوده و در قرآن که بعد از همه کتب است و صف ابراهیم است بدین اسلام و نفی یهودیه و نصرانیه پس این اوضح حجة است بر آنکه آن حضرت مسلمان بوده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و امت مرحومه او که متصفند باسم اسلام اولی اند با ابراهیم از یهود و نصاری و باید دانست که ابراهیم علیه السلام متمسک بود بجمیع اصول اسلام و بعضی از فروع احکام شریعت مانده بجمیع آن زیرا که از جمله احکام شریعت ما قرائة قرآنست در نماز و این در شریعت او نبوده (هَآءِ اَنْتُمْ هُوَ لَآ حَاجَّةُكُمْ) ها حرف تنبیه است که بآن متنبه میسازد مردمان را از حال یهود و نصاری که غافل بودند بآن و انتم مبتداست و هؤلآ خبر آن و حاجتکم جمله دیگر که مبین جمله اولیست یعنی بدانید و آگاه باشید که شما از گروهی هستید که در نهایت حمقید و بیان حماقت شما اینست که خصوصت کردید و مجادله نمودید از روی عناد (فِی مَا لَكُمْ بِهِ) در آنچه که هست شما را بآن (علم) دانش از آن چه در توریة و انجیل یافته اید که آن ذکر نبوت حضرت



رسالت (ص) وصفات اوست درین دو کتاب و یا ذکر ابراهیم در آن (فَلِمَ تُحَاجُّوْنَ) پس چرا مجادله میکنید (فِي مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ) در آن چه نیست شما را در آن دانشی یعنی قصه ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهودی بود یا نصرانی ملخص معنی آنستکه شما بسیار خصومة کردید بر سبیل وجود در آنچه دانستید و در کتاب خود خواندید اکنون این مانده است که آنچه ندانید از سر جهل خصومة کنید تا همچنانکه در اول معاند بودید در آخر مجازف باشید (وَاللّٰهُ يَعْلَمُ) و خدا میداند که ابراهیم بر دین هیچکس از شهان نبوده زیرا که عالم بجمیع معلوماتست (وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) و شما نمیدانید حقیقت حال او را پس در این باب سخن مکنید و نسبت با او دهید آن چه آنرا نمیدانید و طلب این علم از کسی کنید که عالم است بحال او که حضرت خاتمیت است (ص) پس تصریح میفرماید بمقتضی آن چه تقریر آن کرده بود از برهان بر عدم یهودیة و نصرانیة ابراهیم و رد قول اهل کتاب مینماید بر دعوی کاذبه خودشان و می گوید (مَا كَانَ اِبْرَاهِيْمَ يَهُودِيًّا) نبود ابراهیم جهود (وَلَا نَصْرَانِيًّا) و نه ترسا (وَالِكِنِّ كَانًا) ولیکن بود (حَنِيفًا) میل کننده و گرونده از عقاید زایغه بسوی دین حق (مُسْلِمًا) گردن نهنده و اقامه نماینده بدین اسلام از روی اخلاص منقاد و حدانیت ملك علام و اوامر و نواهی او (وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ) و نبود از شرك آردند گمان این تعریض اهل کتاب است که مشرك شدند باعتقاد الوهية عیسی و عزیز و ردادعی ایشان بر آنکه بر ملت ابراهیمند و در آیه دلالت است بر آنکه موسی و عیسی نیز یهودی و نصرانی نبوده اند چنانکه ابراهیم چه دین حق نزد حق سبحانه دین اسلام است و یهودیة ملت محرّفه است از شریعة موسی (ع) و نصرانیة ملت محرّفه است از شریعت عیسی پس این هر دو صفت ذمّاند که این هر دو فرقه ضاله تابع آن شده اند و قوله (وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ) متضمن آنستکه یهودیة و نصرانیة شرك است (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ) بدرستی که سزاوارترین مردمان (بِاِبْرَاهِيْمَ) بدین ابراهیم (الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ) هر آینه آنکسانی اند که پیروی کردند او را در زمان او و در انوار گفته که اولی ما خود است از ولی بمعنی قرب یعنی اخص و اقرب مردمان با ابراهیم است اویند که در زمان او تابع جمیع اوامر و نواهی او بودند و ناصر او بر اعدای او تا آنکه امر او ظاهر و کلمه او باهر گشت (وَهَذَا النَّبِيُّ) و دیگر این پیغمبر است که بر ملت او است (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنان که ایمان آورده اند

بدین پیغمبر جهت موافقه او و امت مرحومه او براهیم و نصرت دادن ایشان حقیقت اورا بجهت و تنزیه ایشان اورا از جمیع عیوب و نواقص و افراد پیغمبر (ص) بذکر بجهت تعظیم امر و اجلال قدرت اوست مانند افراد جبرئیل و میکائیل (وَاللّٰهُ وَوَلِیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ) و خدا دوست مؤمنان و سازنده کار و یاری دهنده ایشانست و پاداش دهنده مشوبه حسنی بر ایمان ایشان و درین آیه دلالت است بر آنکه ثبوت ولایه بدین است نه بنسب و از اینجا است و مؤید اینست قول امیر المؤمنین ع ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به و بعد از آن تلاوت این آیه فرمود فرمود که (ان اولی به محمد من اطاع الله و ان بعدت احمته و ان عدو محمد من عصی الله و ان قربت قرابته) یعنی اولای مردمان به پیغمبر ان اعلم ایشان است به آن چه آورده اند از نزد خدا با امتان و بعد از تلاوت آیه مذکور فرمود که اولی به محمد ص کسیست که اطاعت کند خدا بر او اگر چه در قرابت از او دور باشد و دشمن محمد (ص) کسیست که عصیان کند بخدا و اگر چه در قرابت قریب به پیغمبر باشد و از حضرت رسالت (ص) مرویست که هر پیغمبری ولیی از پیغمبران داشته ولی من بدر من است ابراهیم و بعد از آن این آیه قرائت فرمود که (ان اولی الناس بابراهیم) و قبل از این گذشت که در بعضی تفاسیر مذکور است که جمعی از معارف اهل کتاب با مسلمانان در مقام مجادله در آمدند گفتند ما بابراهیم سزاوارتریم چه او یهود یا نصرانی بوده و او سبحانه بجهت رد قول ایشان آیات مذکوره انزال فرمود و اما قول اصح و اکثر آن است که آیه بر وفق قول نجاشی وارد شده و تفصیل این قصه بروایت کلبی از ابی صالح چنانست که عبدالله عباس و اکثر اصحاب رسول (ص) روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب و اصحابش از مکه هجرت کرده بحبشه رفتند و آنجا مقام کردند و رسول (ص) بمدینه مهاجرت فرمود و چون واقعه بدر واقع شد و بعضی از مشرکان قریش و جمعی از صناید ایشان کشته شدند قریش در دارالندوه حاضر شدند و در این باب اندیشه کرده رأی ایشان بر آن قرار گرفت بمعاونت نجاشی که پادشاه یمن بود از رسول (ص) و اصحاب او انتقام کشند پس مالی عظیم با تحف و هدایا بمعمربن العاص و عمارة بن ابی معبد و عبدالله بن ابی ربیع داده نزد نجاشی فرستادند و اورا پیغام دادند که جعفر بن ابی طالب و اصحابش از ما گریختند و بان صوب توجه نموده اند جمعی اند که در دین مخالف دین تواند و بر مذهب و طریقه تو طعنه میزند و قدح می کنند در عیسی بن مریم (ع) ایشان را بدست آور و بقتل رسان چون عمر و و عماره نزد نجاشی آمدند و وی را سجده کردند و تحیه و ثنا بر طریقی که متعارف ایشان بود ب تقدیم رسانیدند و سلام قریش معروض داشتند و گفتند که ما با سایر قریش هواخواه و دوستدار تو ایم از روی اشفاق و نصیحت ترا تنبیه می کنیم که از این مرد ساحر کذاب که در میان ما بر خاسته دعوت میکند بر حذر باشی و پیش از اینکه کار و بار او قوت یابد و استیلا پیدا



کند بنای کار و باد او را در هم شکنی و همه را مستأصل سازی و مایکم رتبه آنها را در تنگنای شعبی گرفتار کرده ایم که هیچ کس بایشان ملحق نمیتواند شد و هیچ شخص از آنجا بیرون نمیتواند آمد و چون کار برایشان سخت گشته پسر عم خود را با جمعی نزد تو فرستاده تا تو را بفریزد و دین و ملک ترا نباه سازد و در معرض تلف اندازد و چون حال بر این منوال است ایشان را بسخن نگذاشته مقید ساز و بدست موکلان خود داده نزد ما فرست تا شرا ایشان را از تو کفایت کنیم و ما نیز از ضرر ایشان ایمن گردیم و علامت صدق قول ما در این آنست که چون نزد تو آیند ترا سجده نکنند و از آن استنکاف نمایند چون عمر و وعماره این خبر را بعرض نجاشی رسانیدند کسی را بطلب ایشان فرستاد چون ایشان بدر گاه او رسیدند جعفر بن ابی طالب با او از بلذ گفت (یستأذن علیک حزب الله) حزب خدا از تو اذن میطلبند نجاشی گفت (فلیدخلوا بامان الله) در آید بامان خدا چون بر نجاشی درآمدند سجده نکردند عمر و گفت ای ملک دیدی که ایشان چه مغرورند بخود و بر عادت و فود ترا سجده نکردند نجاشی جعفر را گفت چرا چون در آمدی سجده نکردی و نوحیتی که شایسته ملوک است و عادت شده ترک کردی جعفر جواب داد چه آنکه در دین ما سجده جز خدای را جایز نباشد که آفریدگار عالم و عالمیان است این تعحیت وقتی بود که ما بت هبپرستیدیم چون حق تعالی پیغمبر را بفرستاد ما را از این نهی فرمود و گفت تعحیت ما سلام باشد چه آن تعحیت اهل بهشتست نجاشی را از این سخن بسیار خوش آمد و دانست که آنچه جعفر گفت حق است و در توریة و انجیل است که از علامات پیغمبر آخر الزمان آن بود که تعحیت او سلام باشد پس گفت در میان شما کدام است که در وقت دخول گفت (یستأذن علیک حزب الله) جعفر گفت من بودم نجاشی گفت پس تو بامن مباحثه و مناظره کن جعفر بسخن درآمد و گفت چون در خدمت سخن بحد اطناب کشیدن خلاف طریقه ادبست پس بر کلمه چند اختصار خواهد رفت ملتمس آنست که آنرا استماع نمائی و میان من و خصم من حکم باشی گفت چنین باشد جعفر گفت از ایشان پرس که ما آزادیم یا بنده نجاشی این را از عمر و سؤال کرد عمر و گفت ایشان آزادند و از کریمان و احرار قومند جعفر گفت از ایشان پرس که از ماهیچ خون بغیر حق صادر شده تا ایشان طالب آن باشند عمر و گفت حقا که ایشان قطره خون نریخته اند گفت از ایشان استفسار کن که مال کسی برده ایم تا مطالبه آن کنند نجاشی گفت اگر مقابل قنطاری از مال بر شما دعوی کنند من غرامت آن بکشم عمر و گفت حاشا که ایشان در مال ما خیانت کرده باشند نجاشی گفت پس از ایشان چه میطلبید عمر و گفت بدان ای ملک که ما و ایشان بر یک دین بودیم و این دین اسلاف ما بود و ایشان آنرا گذاشتند و تابع دین جدید شده اند ما بر دین آباء خود را سخیم نجاشی گفت اندین چه دین بود که بر آن نبودید و این دین چیست که اکنون بر آنید جعفر گفت آن دین که ما و ایشان بر آن بودیم دین شیطان بود چه آن عبادت او تان بود و کفران بوحدانیت خدا و ندر حمن و این دین که اکنون ما بر

آنیم دین اسلام است که دین خداست و رسول او و تبعیت کتاب او که بر پیغمبر خود منزل ساخته و موافقت  
 بکتاب انجیل و توریة و مصدق آن نجاشی گفت ای جعفر سخن بزرگ میگوئی پس بفرمود تا ناقوس بزدند و  
 قیسیان و رهبانان همه حاضر شدند نجاشی ایشان را گفت بآن خدائی که انجیل بعیسی صلی الله علیه و آله انزال فرمود که  
 راست بگوئید که در کتاب مییابید که میان عیسی و قیامت هیچ پیغمبری باشد گفتند آری بخدا که عیسی به  
 آمدن او خبر داده و در انجیل نوشته شده و گفته هر که با او ایمان آورد بمن ایمن داشته باشد و هر که به  
 او نکرود بمن کافر شده باشد نجاشی گفت که این پیغمبر که عیسی از او خبر داده چه فرماید و از چه نبی  
 کند گفتند وی را کتابی باشد از خدای عزوجل که آن را خواند و بآن مردم را امر کند و از نواهی باز  
 دارد و وصیت کند بحسن جوار و وصله رحم و یتیم و بتوحید خدا و از عبادت اصنام نبی کند پس جعفر را گفت  
 از کتاب شما چیزی بر من خوان جعفر سورة العنکبوت و سورة الروم را خواند نجاشی باساقفه خود  
 گریستند و گفتند (زنا هذا الحدیث الطیب) این سخن نیکو را زیاده کن برای ما جعفر سورة  
 الکهف را خواند عمر و برخواست تا نجاشی را بخشم آورد و گفت عیسی را دشنام می دهند نجاشی  
 گفت ای جعفر شما در حق عیسی و مادرش چه میگوئید جعفر سورة مریم را خواند چون بذکر مریم  
 و عیسی رسید نجاشی خاشاکی برداشت و گفت والله که مرتبه عیسی زیاده از این نیست که او میخواند پس  
 جعفر را گفت بروید که بر شما هیچ ترسی و خوفی نیست که حزب ابراهیمید عمر و گفت حزب ابراهیم  
 ایشانند گفت بلی این گروهند و پیغمبری که ایشان از نزد وی آمده اند عمر و صاحبان او انکار این معنی  
 کردند و گفتند حزب ابراهیم ما یم و ما باوسز او از تریم نجاشی مال و هدایای ایشان را رد کرد و گفت  
 این را بستانید که رشوت است و خدائی که مرا اینهمه پادشاهی داده از من رشوه نخواست جعفر روایت  
 کند که (فانصر فنا و کنافی خیر دار و اکرام جوار) حق سبحانه موافق قول نجاشی که در حبشه  
 می گفت این آیه را در مدینه در وفستاد که (ان اولی الناس بابراهیم الایه) و مرویست که یهود عمار  
 و معاذ جبل و حذیفه یمانی را باین خود دعوت می کردند و میخواستند که ایشان را از راه راست بگردانند  
 چنانکه در سورة البقره مذکور شد حق تعالی فرموده که (وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ اَهْلِ الْكِتَابِ) دوست  
 میدارند یعنی تمنا می کنند و آرزو می برند گروهی از اهل کتاب که یهودند (اَوْ يُضِلُّوْكُمْ) آنکه  
 گمراه گردانند شما را خطاب بعمار است و معاذ و حذیفه و ابو معنی ان (وَمَا يُضِلُّوْنَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ) و حال  
 آنکه گمراه نسازند مگر نفسهای خود را یعنی متخطی نشود اضلال از ایشان و وبال آن راجع نشود  
 مگر بر ایشان زیرا که اهل ایمان دعوی ایشان را قبول نخواهند کرد و آن دعوت مضاعف است و عذاب ایشان



شود در دنیا و آخرت. و باینکه معنی آنستکه گمراه نسازند مگر امثال خود را (و ما یشرؤون) و حال آنکه نمیدانند از غایت جهل که وزر آن مخصوص است بایشان و ضرر آن اصلا نعدی باهل ایمان نمیکند و یا آنکه نمیدانند که حقتعالی مؤمنان را رامی نماید بر گمراهی ایشان و گویند اضلال معنی اهلاک است کقولهم (اذا اضللنا فی الارض ای اهلکننا) یعنی اهل کتاب میخواهند که شما را هلاک سازند و حال آنکه این قصد و تمنای ایشان موجب هلاکت آنهاست در دنیا بقتل و سب و مذلة و در آخرت بعذاب دوزخ و ایشان علم بهلاکت خود ندارند (یا اهل الکتاب) ای گروه یهود و نصاری (لَمْ تَكْفُرُوا) چرا کافر میشوید و نمیگروید (با آیات الله) بآیتهای توریة و انجیل که مضمون نعت پیغمبر آخر الزمان است (و انتم تشهدون) و حال آنکه شما گواهی میدهید که توریة و انجیل حق است و نعت او در هر دو کتاب هست و یا چرا کافر میشوید بآیات قرآنی که از جمله آن معجزات داله و آیات بینه است بر صدق نبوت او و حال آنکه عالمید بطریق اعجاز آن و میدانید که آن نوع فصاحت و بلاغت فوق طاق بشر است و هیچ کس ایمان بمثل آن نمیتواند نمود و مع ذلك مصدق توریة و انجیل است و یا هر ادب آیات جمیع معجزات و حجج داله اند بر نبوة محمد ﷺ و گویند مراد بآیات توریة و انجیل است که داله است بر آنکه ابراهیم حنیف و مسلم بوده و دین حق دین اسلام است (یا اهل الکتاب) ای گروه یهود (ایم تلبسون الحق) چرا ملتبس و مختلط میسازید راستی را (بالباطل) بکجی و ناراستی که آن تحریف توریة است و ابراز باطل در صورت حق و با بتقصیر در تمیز میان حق و باطل و یا چرا میپوشید اقراری را که قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان ﷺ داشتید بانکاریکه بعد از آن دارید یا ایمان موسی و عیسی را بانکار محمد ﷺ (و تکتُمون الحق) و چرا میپوشید سخن راست را که نعت حضرت مصطفی است و نبوة او (و انتم تعلمون) و حال آنکه شما میدانید آنچه کتمان آن میکنید و یا عالمید بآنکه مکتوم شما پوشیده نخواهد ماند و حقتعالی اظهار کتمان شما خواهد کرد و یا میدانید که چرا غی که افر و خسته عنایت الهیست بدم سر دشما منطقی نمیگردد و الله متم نوره ﷻ لشکر باداگر جهان گیرد ﷻ شمع خورشید از آن نمیبرد ﷻ آورده اند که دوازده کس از خیبر و غرنیه اتفاق کردند که اول روز بدین محمد ﷺ در آیند از روی مکر و حیل و بآخر روز چنان فرمایند که مادر کتاب خود تا مل کردیم و با علما و اخبار خود مجادله بسیار نمودیم بطلان دین و فساد آیین شما بر ما روشن شد و نشانهای نبی موعود در پیغمبر شما موجود نیست ممکن که بدین حیل بعضی از اصحاب در تردافتند و گویند این

چنین سخنی از روی کزاف نخواهد بود و با وجود علم و انصاف ایشان آنچه حق باشد نخواهند نهفت و بجهت این از طریق تصدیق محمد ﷺ منحرف خواهند شد که بدین ما در آید حقیقتاً مؤمنان را از این مکر خیر داده فرمود که (وَقَالَت طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) و گفتند گروهی از یهود یعنی آن دوازده

تن که گفته شد (أَمْوَا) ایمان آورید یعنی بزبان اقرار کنید (بِالَّذِي) بآن چیزی که (أُنزِلَ عَلَيَّ) (الَّذِينَ آمَنُوا) فرو فرستاده شده است بر کسانی که گرویده اند یعنی بقرآن (وَجَهَ النَّهَارِ) در اول روز (وَاكْفُرُوا الْآخِرَةَ) و کافر شوید و انکار کنید در آخر روز بدان چیز که در اول روز اقرار کرده اید (أَعْلَهُمْ) شاید که مؤمنان بسبب انکار شما بعد از اقرار در شک افتاده (يُرْجَعُونَ) باز گردند از دین خود

مجاهد و مقاتل و کلبی گفته اند که این آیه در شان قبله نازل شد در وقتیکه امر بتحویل آن شد از بیت المقدس بکعبه بر یهودان شاق آمد که ب اشرف و مالک بن خیف (ضیف خل) جماعت خود را گفتند که ایمان آورید در اول روز یعنی در نماز صبح متوجه کعبه شوید و در نماز عصر روی از آن گردانیده بیت المقدس توجه کنید تا اصحاب محمد ﷺ از در شک اندازید شاید که روی به بیت المقدس کنند و کعبه را بگذارند بمظنه آنکه گویند اینهاستیکه از ما اعلم اند رجوع کردند از این قبله پس ما نیز رجوع کنیم چه اگر درین قبله خیری می بود رجوع نمی کردند و چون دیدند که زرق ایشان ظاهر شد و مؤمنان بر مکر ایشان اطلاع یافتند یهود مدینه را وصیت کردند که (وَلَا تَوَلُّوْا) اعتراف مکنید بتصدیق قلبی خود (إِلَّا أَمْرًا تَبِعَ) مگر امر آنکس را پیروی کند (دینکم) کیش شما را که ملت یهودیه است و یا بعد از یأس ایشان از

ارتداد اهل اسلام بایکدیگر گفتند که اظهار ایمان خود مکنید در اول نهار مگر آن کسی را که بر دین شما بوده و مسلمان شده چه رجوع ایشان ارجی و اهم است (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ بآنها که (إِنَّ الْهُدَىٰ) بدرستی که دین حق که موجب هدایتست بمطلوب (هُدَىٰ) دین خداست یعنی اسلام که موجب فوز و ستکاربست و رسیدن به ثوابت دنیوی و اخروی و این جمله معترضه است در میان سخن یهود در قول ایشان و عدم فایده کید ایشان پس باز تتمه کلام ایشان را بیان میکند که (أَنْ تَوَلَّىٰ أَحَدًا) متعلق است (بِالَّذِينَ آمَنُوا) یعنی اهل کتاب یکدیگر را نصیحت کردند که غیر اتباع خود را اعتراف منمائید بآنکه داده شده است کسی یعنی اهل اسلام (بِشَيْءٍ مَّا أَوْ تَتَّبِعْتُمْ) مانند آنچه داده شده اید از علم و حکمت و فضل



و حجاج و براهین و معجزات چون فلک دریا و من و سلوی و غیر آن و با اظهار ایمان مکنید بآنکه داده شده است احدی را مثل آنچه بشما داده اند مگر با شیاع و اتباع خود یعنی آنرا باهل اسلام مگوئید تا موجب زیادتى ثبات ایشان نگردد در ایمان بمحمد (ص) و بمشركان نیز مگوئید تا داعی ایشان نشود در اسلام یا متعلق ان یوتی محذوفست و تقدیر اینکه (لان یوتی احد مثل ما او تیتم قلتم ذلك و دبر تموه لالشیشی اخر) یعنی بجهت حسد و بغی شما بآنکه داده شده است باحدی مانند آنچه بشما داده اند نه بجهت چیزی دیگر تدبیر گردید و گفتند بایکدیگر که (آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار و ا کفر و آخره لعلمهم یرجعون) و قوله (أَوْ یُحَاجُّوْكُمْ) عطفست بر یوتی بر وجود ثلاثه یعنی اعتراف مکنید بمصدق خود هر غیر اتباع خود را بآنکه مسلمانان مخاصمه کنند بشما (عند ربکم) نزد پروردگار خود تا اهل اسلام را بر شما حجت نباشد و یا بهیچکس اظهار ایمان مکنید بآنکه مسلمانان مخاصمه نمایند نزد خدای خود مگر با شیاع و اتباع خود و یا از روی حسد بآنکه مسلمانان مخاصمه خواهند کرد نزد آفریدگار خود قول مذکور را گفتند و بر تقادیر ثلاثه مرجع ضمیر در یحاجو احد است که در معنی جمع است زیرا که مراد بآن غیر اتباع ایشانست پس بجهت رد و ابطال قول یهود میفرماید که (قُلْ اِنَّ الْفَضْلَ) بگو ای محمد ﷺ بدرستی که افزونی در علم و حکمت و یا برتری و افزونی (بِیَدِ اللَّهِ) بدست قدرت حق تعالی است (یُوْتِیهِ مَنْ یَّشَاءُ) میدهد آن را بهر که میخواهد (وَاللَّهُ وَاسِعٌ) و خدای بسیار رحمت است (عَلِیْمٌ) داناباستحقاق در اعطاء فضل (یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ) خاص میگرداند بر رحمت خود که بموتست و یا اسلام و باقر آن (مَنْ یَّشَاءُ) هر که را میخواهد و میداند که استحقاق آن دارد (وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ) و خدا خداوند فضل بزرگ است بر مؤمنان در این آیات معجزه باهره ایست هر بیغمبر ما را ﷺ و اخبار از سرایر قوم که بغیر علام الغیوب علم بآن ندارد و دفع مکائد ایشان و لطف بر مؤمنان را در نبات ایشان در عقاید خود و نیز متضمن اینست که نبوة و امامت متعلق است بمشیت او سبحانه نه باراده بندگان از ابن عباس مرویست که مردی هزار و دویست اوقیه طلا را نزد عبدالله بن سلام بودیعه نهاد عبدالله همه آن را باورد کرد و او اصلا در او خیانت نکرد و شخصی دیگر نزد فحاص بن عاذورا یکدینار بودیعه بگذاشت او در او خیانت کرد و منکر آن شد حق سبحانه بیان حال هر دو نمود در این آیه که (وَمِنْ اَهْلِ الْکُفْرِ) و از اهل کتاب (مَنْ اِنْ تَأْمَنَهُ) کسی باشد که اگر همین سازی

اورا (بِقَطَارٍ) بهزار و دو بیست او قیه طلا (يُودَهُ اَيْلَيْكَ) ادا کند آن مال را بتو مراد عبد الله است (وَمِنْهُمْ) وادایشان (مَنْ اَنْ تَأْمَنَهُ) کسی باشد که اگر امین گردانی اورا (بِدِينَارٍ) بیسکدینار طلا (لَا يُودَهُ اَيْلَيْكَ) ادا نکند و باز ندهد آن را بتو (اِلَّا مَا دُمْتُ) مگر آنکه همیشه باشی (عَلَيْهِ فَاِثْمًا) بر سر وی ایستاده و مبالغه کننده در مطالبه آن بتقاضی و ترفع و اقامه بینه مراد فنحاص است و در بعضی تفاسیر آورده اند که مراد بمأمونان بر مال کثیر نصاری اند زیرا که غالب در ایشان امانتست و مراد بخاینان در مال قلیل یهودند زیرا که غالب در ایشان خیانت است و قطار عبارتست از پوست گاو بر از زر و مراد از آن مال کثیر است و مراد بدینا و مال قلیل حاصل که حقتعالی میفرماید که چون یهود خائن اند پس بر ایشان اعتماد مکنید و غره مشوید که ایشان مال مسلمانان را حلال میدانند و میستکه یهوده میگفتند که ما ای عرب از ما است و ایشان از ما غصب کرده اند پس بهر وجه که فرصت یابیم ما را حلال خواهد بود که مال ایشان را تصرف کنیم و حقتعالی از این اخبار میفرماید بقوله که (ذَلِكَ) این ترک ادا و خیانت مر یهود را (بِاَثْمِهِمْ فَاَلَوْ ا) بسبب آنستکه گفتند (لَيْسَ عَلَيْنَا) نیست بر ما (فِي الْاُمِّيْنَ) در باب خیانت با عرب که خواننده یا نویسنده نیستند (سَبِيلٌ) گناهی و عقوبتی در آخرت معتقد ایشان آن بود که هر که توریة نداندامی است و مال امی را بر خود حلال میدانستند و میگفتند که در توریة مذکور است که ما را جایز است با مخالف دین خود خیانت کنیم از مقاتل مرویستکه میان یهودان معامله بود آنان که صاحب حق بودند ایمان آوردند چون وقت ادای مال در آمد غرمای ایشان گفتند که ما را چیزی بشما نمیباشد داد که شما دین ما را کرده اید و دین محمد (ص) را اختیار کرده اید و در کتاب ما نوشته است که مال غیر ملت بر ما حلال است حقتعالی تکذیب ایشان نمود و میفرماید که (وَيَقُولُونَ) و میگویند در این سخن (عَلَى اللّٰهِ الْكُذِبُ) بر خدا دروغ را چه در همه ادیان و شرایع با داء امانت حکم رفته است (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) و حال آنستکه ایشان میدانند که خیانت حرام است و از پیغمبر (ص) مرویستکه در وقت نزول این آیه فرمود که (كُذِبَ اَعْدَاءُ اللّٰهِ مَا مِنْ شَيْءٍ فِي الْجَاهِلِيَةِ الْاَوْ هُوَ تَحْتَ قَدَمِي الْاِلا اِمَانَةً فَاِنَّهَا مُؤَدَاةٌ اِلَى الْبِرِّ وَالْفَاخِرِ) دروغ گفتند دشمنان خدا هیچ چیز در جاهلیت نیست مگر که در زیر هر دو قدم منست و در تحت تصرف من مگر امانت که لازمست که ادا کرده شود بنیکو کار و بدکار و قوله (بَلَى) اثباتست مر آنچیزی را که نفی آن کردند یعنی نه چنانستکه



اعتقاد کرده‌اند که بر ایشان سبیلی نیست بلکه بر آنها حرج و اثم است در خیانت مال عرب و قوله (مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ) امتینافست بجهة تقریر جمله که بلی سادم سداست و ضمیر راجع به من موصول است یا الله یعنی و هر که وفا کند بعهده خود یا بعهدی که خدا با او بسته است در توریة باء امانه و ترک خیانت (وَ اتَّقِي) و بپرهیزد از حرام (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدا (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد پرهیزگار. ان را عموم متقین که نایب مناب ضمیر است که راجع به من باشد اشعار است به آنکه تقوی مَلَک امر است و این اعم از وفاست و غیر آن از ادعای مآوارت و اجتناب از منہیات و از رسول ﷺ روایتست که هر که در اوسه خصله باشد منافق است اگر چه نماز گذارد و روزه دارد و زکوة دهد و دعوی ایمان کند یکی آنکه چون حدیث کند دروغ گوید دویم چون وعده کند خلاف نماید سیم چون امانه باو دهند خیانت کند و ابو سعید خدری از رسول ﷺ روایت کرده که بازرگان راستگوی امین فردای قیامة با صدیقان و شهیدان باشد و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را امین گردانند بر امانتی و اداء آن کند با آنکه قدرت داشته باشد که رد نکند حق سبحانه و تعزیر حور العین نماید باو هر چه خواهد کلمی روایت کرده که جمعی از علما و اخبار یهود در سال قحط نزد کعب بن اشرف آمدند و از او گندم خواستند او گفت چه میگوئید در باره این مرد که دعوی نبوت میکند گفتند او پیغمبر خداست کعب از این سخن در غضب شده گفت من میخواستم که عطائی بسیار وصله بيشمار از طعام و کسوه و نقد بشما رسانم شما بجهة این سخن خود را از او محروم گردانیدید بروید که از من یکدینار بشما نرسد ایشان از این سخن پشیمان شدند و گفتند شاید که اینکار بر ما مشتبه شده باشد ما را مهلت ده تا برویم و محمد ﷺ را ببینیم و در کتاب خود نگریم و نعت و صفت او را با کتاب خود مقابله کنیم و به بینیم که مخالفست یا موافق کعب گفت چنین باشد پس نزد پیغمبر آمدند و صفات او را مشاهده کردند و چون نظر در توریة کرده صفات او را در آن موافق آن دیدند تعریف و تغیر آن آیات نموده صفاتی که ضد آن بود بجای آن نوشتند و بنزد کعب آمدند گفتند ما غلط کرده بودیم صفات پیغمبر آخر الزمان که در توریة نوشته مخالف صفات این شخص است که دعوی نبوت میکند پس آیات محرفه را بر او خواندند کعب بسیار خوشحال شده ایشان را طعام و انواع عطا رعایت نمود حق سبحانه این آیه فرستاد که (إِنَّ الَّذِي يَشْتَرُ وِنًا) بدرستی که آنانکه میفروشند و بدل میکنند (بِعَهْدِ اللَّهِ) عهدی را که با خدا بسته‌اند که آن ایمانست بمحمد ﷺ و لزوم طاعت و ترک معصیت و گویند مراد به عهد الله هر چیز است که عقل مستحسن و مستقیح آنست و صاحب کشف گفته که مراد اخذ می‌اقست از ایشان با آنکه گفتند و الله لنؤمنن به و لننصرنه (وَ اِيْمَانِهِمْ) و بسو گندان دروغ خود که در باب مخالفت پیغمبر ﷺ با آنچه در

توریه است میخوردند (نَمَاقِلِدًا) بیهای اندک چه متاع دنیا اگر چه کثیر باشد در جنب آخرت حقیر است گویند که آن صاعی چند جو بود و گزی کرباس که از کعب اشرف گرفته بودند و نعت پیغمبر ﷺ را تحریف و تغییر داده و بر این افترا نزعوام میخواندند که صفاتی که در توریه است خلاف صفات محمد ﷺ است (اِنَّكَ) آن گروه عهد شکنان و سوغند بدروغ خوردان (لَا خَلَقَ لَهُمْ) هیچ نصیبی نیست مرایشان را (فِي الْآخِرَةِ) در آن سرای از ثواب خدا (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللهُ) و سخن نکند خدا بایشان سخنی که بدان سخن خوشدل شوند یا اصلا بایشان سخن نگویند بلکه مثل که عذاب از دری عتاب بایشان سخن گویند و یا منتفع نشوند بکلمات خدا و آیات او و ظاهر آنست که این کنایه است از غضب و خشم خدا بر ایشان لقوله (وَلَا يَنْظُرُ اِيَّاهُمْ) و بنظر رحمت خود بسوی ایشان ننگرد (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز دستخیز و مقرر است که هر که ساخت باشد بر غیر خود و استهانت او کند البته اعراض میکند از او و از تکلم با او و التفات بجانب او همچنانکه کسی که با شخصی محبتی دارد با او مقابله میکند و بیوسته با او نظر میکند و درین دلالت بر آنست که نظر چون متعدی به الهی باشد موجب رؤیت نیست و مثل هذا فلان نظر الهی ای ارحمنی (وَلَا يَزَكِيَهُمْ) و پاک نسازد ایشانرا از لوث گناه و یائنا و مدحت ایشان ننماید (وَأَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) و مرایشانرا است عذابی که اله آن منقطع نگرود بجهة تحریف و تغییر ایشان آن چیزی را که در توریه است از صفات محمد ﷺ از عبدالله عباس مرویست که این آیه در باره امر القیس بن عامر کنندی و عبدان بن اشوغ نازل شد که دعوی زمینی می کرد بر امر القیس و بینه نداشت که بگذرانند رسول ﷺ امر فرمود که امر القیس سو گند بخورد امر القیس قصد کرد که سو گند بخورد این آیه نازل شد وی بترسید و سو گند نخورد و زمین بعبدان باز گذاشت و بنا بر این مراد بعهد خدا رد امانه است و نزد ابن جریر نزول آیه در باره اشعث بن قیس بود و خصم او که منازعه داشتند در زمینی یاد رچاهی و حضرت رسالت ﷺ رجوع سو گند بر اشعث نمود و قبل از سو گند خوردن او این آیه نازل شد اشعث نکول نموده اعتراف کرد که این زمین حق خصم اوست و از مجاهد نقلست که شخصی متاعی را بی بازار آورد که بفروشد و بدروغ سو گند خورد که من این را به این مبلغ خریده ام حقتعالی این آیه را در باره او نازل ساخت کلبی از ابن مسعود روایت کرده که سمعت رسول الله (ص) من حلف علی یمین کا ذبة لیقطع بها مال اخیه المسلم لقی الله و هو علیه غضبان و تلا هذه الایة یعنی شنیدم که آنحضرت فرمود که هر که بدروغ سو گند خورد تا بجهة آن مال برادر



مسلمانرا ببرد روز قیامت حقیقتاً بر او غضبناک و خشم آلود باشد بعد از آن این آیه تلاوت فرمود  
 و ابوا مامه نیز از آن حضرت (ص) روایت کرده که هر که مال مسلمانان را ببرد بسوگندد دروغ حقیقتاً دوزخ را  
 بر او واجب گرداند و بهشت را بر او حرام سازد گفتند یا رسول الله ص! اگر چه آن مال اندک باشد فرمود آری  
 و آنچه شاخه‌های از آن باشد و جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که عظیم‌ترین کبیره شرک است  
 بخدا و عقوبت والدین و سوگند بدروغ بآن خداست که جان من بامر اوست که هر که او سوگند بدروغ خورد بر  
 چیزی و اگر چه آن چیز بمقدار پشه خورد باشد مگر که علامتی از آن برد او بماند تا روز قیامت و امیر  
 المؤمنین علیه السلام فرمود که بترسید از آنکه سوگند بدروغ خورید که آن سراهار او بران کند و خانها را از  
 مردمان خالی گرداند و نیز در صفت تحریر میفرماید که (وَإِنْ مِنْهُمْ) و بد رستی که از جحودان (فَرِيقًا)  
 گروهی هستند یعنی که با شرف و وحی ابن خطاب و ابن رافع و کثانته بن ابی الحقیق و مالک بن ضیف و امثال  
 ایشان از اخبار یهود (يَلُونُ أَسِنَّتَهُمْ) می‌یچانند زبانهای خود را (بِالْكِتَابِ) بخواندن کتابی که نوشته  
 و بر بافته ایشانست یعنی در خواندن منحرف می‌سازند منزل او را بمنحرف یاد قرائت آن را منعطف  
 میگردانند بشبه کتاب و با و از یکه با آن طرز توریة میخوانند قرائت آنرا منحرف می‌گردانند و چنان  
 فرا مینمایند که از توریة است و با آنرا منحرف می‌گردانند بسبب نوشتن غیر حق در موضع حق و  
 گویند آنرا بلغة عبری می‌خوانند (لِتَحْسَبُوهُ) ناشما پندارید که آنچه ایشان میخوانند (مِنَ الْكِتَابِ)  
 از توریة است ضمیر منصوب و ضمیر ما بعد آن راجع بمنحرف است که مدلول علیه یلون است یعنی  
 تا شما گمان برید که آن منحرف از توریة است (وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ) و حال آنکه نیست آن  
 منحرف از توریة (وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) و می‌گویند که آن منحرف و مفتری از نزد خداست  
 (وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) و حال آنکه نیست از نزد خدا این تأکید و ماهو من الکتاب است و تشنیع  
 بر ایشان و بیان آنکه اخبار یهود از روی تصریح قائل این قولند نه بر وجه تعریض این کلام دالست بر  
 آنکه معاصی از نزد خدا نیست و نه از فعل او چه اگر فعل او میبود البته از نزد او میبود پس قول مجبره  
 باطل می‌باشد اگر گویند چنان شاید که من عند الله باشد خلقاً و فعلاً و از نزد او نباشد امر او از الا که  
 مقصود است در آیه جواب آنستکه اگر چنین باشد پس (وما هو من عند الله) که بر ا کد و جوه  
 واقع شده جایز نبود که علی الاطلاق واقع شدی چه هم چنانکه جایز نیست که آن منحرف از کتاب باشد بر  
 وجهی از جوه بجهة اطلاق نفی بآنکه ماهو من الکتاب هم چنان جایز نباشد که من عند الله باشد بوجهی از

وجوه بجهة اطلاق نفی بآنکه ماهو من عند الله (وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) و میگویند بر خدا دروغ که غیر سخن او را سخن او میگویند (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) و حال آنکه ایشان میدانند که دروغ میگویند این تا کید و ماهو من عند الله است و تسجیل بر مهر فان بکذب بر خدا و تعمد بر آن ضحاک از عبد الله عباس نقل کرده که آیه در هر دو فرقه آمد از یهودان و ترسایان چه ایشان هر دو در توریة و انجیل تصرّف کردند آنچه در باب مسلمانان و احکام شریعت ایشان بود از آن حذف کردند و خلاف آن در موضوع آن ثبت نمودند و حقیقت سبحانه این فعل شنیع ایشان را به مسلمانان اخبار فرمود و بعد از بیان تحریف ذکر افترای نصاری می کند که در حق عیسی (ع) می گفتند که او دعوی الوهیت کرده امت را بعبادت خود فرموده پس بجهة دایشان گفت (مَا كَانَ لِبَشَرٍ) هرگز نبوده و نباشد و نسزد مر آدمی یعنی عیسی را (أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ) بآنکه بدهد او را خدا انجیل (وَالْحُكْمَ) و فهم آن یا علم بفضل امور و افضیه (وَلِنُبُوَّةٍ) از پیغمبری (ثُمَّ يَقُولُ) پس گوید آنکس (الْمَنَاسِي) هر مردمان را یعنی امت خود را (كُونُوا عِبَادًا لِي) باشید شما بندگان و پرستندگان من (مَنْ دُونِ اللَّهِ) جز از خدا عطا از ابن عباس روایت کرده که ابی رافع قرظی و سید نجرانی گفتند یا محمد (ص) اتریدان نعبدك و نتخذك رباً ای محمد (ص) میخواهی که ما پرستش تو کنیم و ترا خدای خود گیریم آن حضرت گفت معاذ الله (ان نعبد غیر الله و ان نامر بعبادة غیر الله) پناه میگیریم بخدا از آنکه غیر او را پرستش کنیم و بپرستش غیر خدا امر کنیم فما بذلك بعثنی ولا بذلك امرنی خدا مرا بآن مبعوث نساخته و باین امر نفرموده حقیقتاً این آیه فرستاد و در خبر است که مردی از نصاری مدت مدید شتری داشت در مدینه تا آنکه پیر شد و از کار بیفتاد و خواست تا او را بکشد چون آلت نحر حاضر کرد و قصد شتر نمود شتر بجست و میدوید تا بدر مسجد رسول ﷺ و آواز داد که السلام علیک یا رسول الله چون رسول روی باو کرد او سر بر زمین نهاد و بعد از آن سر بر داشت و بعد از آن بزبان فصیح گفت یا رسول الله (ص) بشکایت فلان آمده ام مدتی طویل است که خدمت او میکنم چون پیر شدم و از کار باز ماندم میخواهد که مرا ذبح کند رسول ﷺ کس فرستاد و آن مرد را بخواند و گفت ای فلان این شتر را بمن فروش یا بمن بخش گفت یا رسول الله ﷺ تن و جان من فدای تو باد جان و مال من از تو ست پیغمبر (ص) آن شتر را از او قبول کرد و آزاد کرد و در مدینه میگردید و او را از آب و گیاه هیچ منع نمی کردند و می گفتند (هذا عتیق رسول الله) این آزاد کرده رسول خدا است صحابه چون دیدند که شتر هر گاه پیغمبر (ص) را می بیند سجده میکند گفتند یا رسول الله (ص) بهمیسه ترا سجده میکند مانند ترا سجده کنیم فرمود که (لا ینبغی السجود الا لله) سجده



جز خدای را نشاید اگر رخصت بودی که مخلوقی مخلوقی را سجده کند من بفرمودمی تا زنان شوهران را سجده کنند و در روایت آمده که مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله (نسلم عليك كما يسلم بعضنا على بعض افلا تسجدك) ما سلام بر تو می کنیم بر طریقی که بعضی از ما سلام بر بعضی می کنند آیا پس سجده تو نکنیم تا امتیازی باشد میان تو و میان سایر امت آنحضرت فرمود لاینبغی ان یسجد لاحد من دون الله و لکن اگر مو انبیکم و اعر فوالحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدا ولیکن تکریم و تعظیم بیغمبر خود کنید و حق او را بشناسید و هر کس را بر قدر آنکس اکرام کنید حقه تعالی این آیه را نزال فرمود که کس را جایز نیست که گوید بمر دمان که پرستش کنید مرا بجز از خدا (و ان کن) ولیکن گوید که (کونوا ربانیین) باشید کاملان در علم و عمل دینی و راستان و استواران در خداشناسی و ربانی منسوب بر با است. زیادتی الف و نون چون لحنی و رقبانی که بمعنی کثیر اللحیه و کبیر الرقبه است یعنی شدید التمسک باشید با موردینیه و احکام آن (بما کنتم) بسبب آنکه باشید شما از روی اخلاص (تعلّمون الكتاب) که پیام و زید یکدیگر را کتابی که از نزد حقه تعالی فرود آمده (و بما کنتم) و بسبب آنکه باشید شما که پیوسته (تدرسون) بخوانید و دراست کنید آن کتاب را در انوار گفته که ما مصدریه است و با سببیه و تقدیر اینست که (بسبب کونکم معلمین و بسبب کونکم دارسین) یعنی در علم و عمل کامل و شدید التمسک باشید بسبب بودن شما تعلیم دهندگان کتاب و بسبب بودن شما درس گویندگان چه فایده تعلیم و تعلم معرفت حق است و اعتقاد و عمل بآن پس از معنی آیه چنان فهم می شود که ربانی کسیست که علم را پرورش دهد با فاداة و استفاده و آنکه محمد بن الحنفیه در روز دفن عبدالله عباس فرموده که (ما الیوم ربانی هذه الامة) مصدق اینست و از امیر المؤمنین نیز مرویست که الربانی من یرب العلم ربانی کسی است که علم را پرورش دهد یعنی پیوسته در صد تعلیم و تعلیم آن باشد و بر روایت دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و حسن نقلست که الربانیون هم فقهاء و علماء و قتاده و سدی گفته اند که هم حکماء علماء و ابن جبیر گفته (هم حکماء اتقیاء) و نزد ابن زید هم المرئیون المدبرون امر الناس فی الولاية بالاصلاح و زجاج تفسیر آن بمعلمین کرده و از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که ما من مؤمن و لا مؤمنه و لا حر و مملوک الا لله علیه حق و واجب ان يتعلم من القرآن و يتفقه فیہ و هیچ مرد مؤمن و زن مومن و آزادی و بنده نباشد مگر که خدای را بر او حقی هست واجب و لازم که علم قرآن را بیاموزد و احکام آنرا بداند و بعد از آن این آیه تلاوت فرمود و از ابن عباس نیز روایت است که مراد بشر در آیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و بکتاب قرآن و در لطایف قشری آورده که ربانیون دانایان باشند بخدا و برد باران در راه خدا قائم

بحق تعالی و فانی از ما سوی ستودن ایشان از حق باشد و بزبان اهل معرفت ربانیان مجرد اند که قدم بر سر کونین زده اند و از کمال تو کل بغیر حق ملتفت نشده و جهاد کردن بانفس فریبنده و روی توجه از خود بر تافته و بمولی آورده و قوله (وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا) عطفست بر ثم يقول و لازم زده است برای تأکید و معنی اینست که (ماکان لبشر ان يستنبه الله ثم يامر الناس بعبادة نفسه و يامر باتخاذ الملائكة و النبيين ارباباً) یعنی نسزد و سزاوار نباشد احدی را که حق تعالی او را پیغمبری دهد و او مردمان را پیرستش خود خواند و امر کند شمارا با آنکه فرایید فرشتگان را و پیغمبران را خدایان تخصیص نبی و مائیکه جهت آنست که بعضی مشرکان مائیکه را می پرستیده اند و نصاری پیغمبران را که عیسی و عزیرند حق تعالی رد قول ایشان کرده بر طریق انکار می فرماید که (أَيَأْمُرُكُمْ) آیا میفرماید آن بشر یعنی پیغمبر مر شمارا (بِالْكُفْرِ) پیوشیدن حق و شرك آوردن (بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ) پس از آنکه هستید شما (مُسْلِمُونَ) گردن نهنگان مردین اسلام را (وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ) و یاد کن چون فرا گرفت خدا (مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ) پیمان و عهد پیغمبران را یعنی از ایشان فرا گرفت (إِذَا آتَيْتُكُمْ) هر آینه بدهم شمارا (مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ) از کتاب منزل و فهم آن یا علم شریعت (ثُمَّ جَاءَكُمْ) پس بیاید بشما (رَسُولٌ) فرستاده از نزد من که آن محمد ﷺ است (مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ) باوردارنده هر آنچه چیزی را که باشما است از کتاب و حکمت (لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ) البته ایمان آورید بوی (وَلَتَنْصُرُنَّهُ) و یاری کنید او را باظهار صفات و نعوت او و امام خود را بیاری او فرمائید و هر گاه حال انبیا در اخذ میثاق با ایمان آوردن به پیغمبر آخر الزمان و یاری کردن او را چنین باشد پس حال امام ایشان بطریق اولی باشد و اگر مراد غیر آن حضرت باشد از پیغمبران دیگر همچنانکه قول بعضی است معنی اینست که بنبوة یکدیگر ایمان آورید و بانفس خود نصره یکدیگر دهید بر اعدا و گویند معنی آنست که چون فرا گرفت خدا میثاق را از پیغمبران و امام ایشان در باب ایمان بمحمد ﷺ و نصرت او و بنا بر این عدم ذکر امام جهت استغناء ذکر انبیاست از ایشان و نزد بعضی اضافه میثاق به نبیین اضافه فاعل است و معنی اینست که چون حق تعالی اخذ میثاق کرده که انبیا توفیق آن کرده اند بر امام خود و گویند مراد بنبیین اولاد ایشانند که بنی اسرائیل اند بر حذف مضاف و یا تسمیة اولاد به نبیین است بر سبیل تهکم زیرا که بنی اسرائیل می گفتند که (نحن اولی بالنبوة من محمد ص لانا اهل الكتاب و النبيون هنا) ما نبوت سزاوارتریم



از محمد ﷺ زیرا که ما اهل کتابیم و پیغمبران از ما پیدا شده اند، نه از عرب و بر هر تقدیر لام در لها توطئه قسم است زیرا که اخذ میثاق بمعنی استحلافست و بها احتمال دارد که شرطیه باشد و لتؤمنن سادمسد جواب قسم و شرط و احتمال دارد که خبریه باشد از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حقیقتاً ما هیچ پیغمبری نفرستاد مگر که بر او عهد گرفت که بمحمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد و قوم خود را امر کند بایمان آوردن آن حضرت و جائکم اگر چه لفظ ماضی است اما مراد مستقبل است و بجهت تحقق وقوع بلفظ ماضی واقع شده (وَز) گفت خدایم انبیا را بعد از عرض این میثاق برایشان (أَقْرَرْتُمْ) آیا اقرار کردید و معتقد شدید (وَأَخَذْتُمْ) و فرا گرفتید (عَلَىٰ ذُلِّكُمْ) بر اینکه گفتیم (إِصْرِي) عهد مرا بروجهیکه بر آن وفا کنید و تسمیه عهد به اصر جهت آنست که آن موصورو مشدود است (قَالُوا أَأَقْرَرْنَا) گفتند انبیا و امم اقرار کردیم و میثاق را پذیرفتیم (وَز) گفت خدا (فَأَشْهَدُوا) پس گواه باشید بعضی بر اقرار بعضی یای انبیا گواهان باشید بر امم خود سعید بن مسیب گفته که خطاب بملئکه است یعنی ای فرشتگان گواه باشید بر اقرار انبیا (وَأَنَا) و من نیز که خدایم (مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ) باشما از گواهانم برین اقرار و بشاهد شما این توکید و تحذیری عظیمست ابن عباس تفسیر شهادت بعلم کرده (أَي فاعلموا ذلك و انما معكم اعلم) (فَمَنْ تَوَلَّى) پس هر که تولى کند یعنی برگردد و اعراض کند از ایمان بدین رسول صلی الله علیه و آله و نصرت وی کردن (بِعَدْلِكَ) پس از میثاق توکید باقرار شهادت (فَأُولَئِكَ) پس آن گروه مغرضان (هَمُ الْفَاسِقُونَ) ایشانند بیرون رفتگان از دایره ایمان یا از مقام عهد و پیمان و گویند مراد امم انبیا اند بجهت ماضی زمان ایشان و چون اخذ میثاق بر انبیا متضمن اخذ است بر امم ایشان پس جایز باشد اسناد میثاق بانبیا و اراده امم ایشان و ذکر فاسقان در مقام کافران جهت آنست که مراد اینست که (هَمُ الْخَارِجُونَ عَنِ الْإِسْلَامِ إِلَى الْفَحْشِ) مراتب الکفر بتمرد هم) و اصل فسق خروج است از ابن عباس مرویست که چون اهل کتاب با هم مخاصمه کردند در باب اولویة ابراهیم مرافعه را نزد آن حضرت بردند هر یکی از یهود و نصاری گفتند که ابراهیم بما اولی است و حضرت فرمود که (كَلَّا الْفَرِيقَيْنِ بَرِيءٌ مِنْ دِينِ إِبْرَاهِيمَ) این هر دو فرقه بری اند از دین ابراهیم ایشان در غضب شده گفتند (وَاللَّهِ مَا نَرْضَىٰ بِقَضَائِكَ وَلَا نَأْخُذُ بِدِينِكَ) بخدا که ما راضی نیستیم بقضا و حکومت تو و دین تو نگیریم حق تعالی فرمود که (أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْهُونَ) آیا پس

غیر دین خدا را طلب میکنند در انوار گفته که این عطفست بر جمله متقدمه و همزه متوسطه بین  
 الجملتين جهت انکار است و یا عطفست بر محذوفی و تقدیر اینستکه ایتولون افعیر دین الله یفغون  
 و تقدیم مفعول جهت آنست که مقصود بالانکار است یعنی آیا اعراض میکنند از ایمان پس جز از دین خدا  
 میطلبند و بکرو نافع و ابن کثیر و ابن عامر و کسائی و حمزه بخطاب گفته اند بر تقدیر و قل لهم یعنی بگو  
 ایشانرا که آیا غیر دین خدا را طلب میکنید (وله) و حال آنکه مر خدای را (اسلم) گردن نهاده  
 است (من فی السموات) هر که در آسمانها است (والارض) و هر که در زمین است (طوئا) از  
 روی رغبت (و کرها) و از روی نفرت و نیز در انوار گفته نصب این بر حالیه است ای (طائعتین  
 بالنظر و اتباع الحجة و کارهین بالسيف و معاینه ما یلجی الی الاسلام) یعنی در حالتیکه فرمان بر  
 دارند باسلام آوردن بسبب تفکر کردن در آیات داله بر طریق هدایت و پیروی نمودن حجج بینه و  
 در حالتیکه کاره دین اند بسبب شمشیر اهل اسلام و مشاهده آنچه ملجیء ایشانست باسلام مانند تنق  
 جبل و ادراك غرق و اشراف موت و یا معنی اینستکه (مختارین کالملائكة و المؤمنین و مسخرین  
 کالکفرة) یعنی در حالتیکه با اختیار و رغبت خود گردند مانند چون فرشتگان و مؤمنان در حالتی  
 که مسخر فرمانند چون کافران چه ایشان قدرت ندارند بر امتناع از آنچه حکم الهی بر ایشان جاری  
 شده انس مالک روایت کند از رسول ﷺ که آنانکه بطوع اسلام آوردند در آسمان ملائکه اند  
 و در زمین انصار و بعد از آن فرمود که (لاتسبوا اصحابی فانهم اسلموا طوعاً و اسلم الناس من  
 خوف سیوفهم) قتاده گفته که آنانکه بطوع ایمان آورده اند مؤمنانند که با اختیار خود گرویده اند  
 در وقتیکه ایمان نافع ایشان بود و آنانکه بکراه اسلام آورده اند کافرانند که بوقت مرگ چون معاینه  
 عذاب کنند ایمان آرند و سود ندهد کفوله (فلم یک ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا) ابن کیسان گفته  
 که اسلم بمعنی خضع است یعنی هر که در آسمان و زمینست خدای را خاضع و ذلیل است یا بطوع  
 چون مؤمنان و یا بکراه چون کافران و از ابی عبدالله مرویست که (معناه اکره اقوام علی الاسلام  
 و جاء اقوام طائعتین) (وَ اَیَّهِ یُرْجَعُونَ) و بسوی جزای حقتعالی باز گردانیده خواهند شد همه  
 آن طائعان و کارهان که در آسمان و زمین اند و بکرو نافع و کسائی و ابن عامر و حمزه و ابن  
 کثیر به خطاب خوانند یعنی ای طایعان و کارهان بدو رجوع خواهید کرد (قل) بگو ای محمد (صا) که (اممنا)  
 ایمان آورده ایم ما (بالله) بخدائی که بیکتاست در ذات و بی همتا در صفات (وما انزل علینا) و گرویده ایم



بر آنچه فرو فرستاده شده بر ما یعنی قرآن (وَمَا أُنزِلَ) و آنچه منزل شده (عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ  
وإِسْحَاقَ) بر ابراهیم و دو پسر او (ويعقوب) و پسر اسحاق (وَالْأَسْبَاطَ) و نیر گان وی و کتاب ایشان  
همان صحف ابراهیم بود چه ایشان در تحت شریعت او بودند (وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ) و آنچه داده شده  
بموسی که توریة است (وَعِيسَىٰ) و عیسی که انجیل است (وَالْآنَبِيَّاتُ) و به پیغمبران دیگر چون شیت  
و ادیس و داود و حیق و شعیا که کتب بر ایشان نازل شده بود (مِنْ رَبِّهِمْ) از نزد پروردگار ایشان  
(لَا نُفَرِّقُ) جدائی نمیافکنیم (بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان آورده ایم نه بعضی  
دو نبی چون یهود و نصاری (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و ما امر خدا را گردن نهند گانیم و منقاد و مطیع  
او در او امر و نواهی و یا مخلصانیم در عبادت او گویند که اهل ملل که مخالف اسلام بودند همه مقرر بودند  
بایمان ولیکن بلفظ اسلام اقرار نمیکردند از این جهت حقتعالی فرمود که ای اهل ایمان بعد از اقرار بتصدیق  
جمع امور مذکورده بگوئید که (نحن له مسلمون) و غرض از این آیه امر است بر رسول بآنکه خبر دهد  
از نفس نفیس خود و متابعان خود بایمان بهمه پیغمبران و همه کتب و به نزول همچنان که معدی بالی است  
بجهت آنکه بر رسول نازل است معدی بعلی است بجهت آنکه از فوق منزل میگردد و تقدیم منزل بر  
حضرت رسول بر منزل بر سایر رسل جهت آنستکه معرف اوست و عیار امور بر اوست و توحید ضمیر در  
قل و جمع در ائمان بجهت آنستکه قرآن همچنان که بر آن حضرت نازل شده بر امت او منزل گشته به  
توسط تبلیغ او بایشان و دیگر آنکه منسوب بواحدی از جمیع گاه هست که نسبت داده میشود بهمه  
ایشان و یا باعتبار آن باشد که آن حضرت تکلم نماید از حال نفس خود بر طریق ملوک بجهت تنبیه بر  
اجلال و تعظیم حقتعالی او را و مزیت قدر او نزد او سبحانه و مثل این آیه در سورة البقره مذکور شد با  
شرحی مستوفی و وجه تکرار آیات هم در آنجا بقلم تحریر محرر گشته بعد از آن در بیان حصر حقیقه در  
اسلام میفرماید که (وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا) و هر که طلب کند جز دین اسلام را دین دیگر (فَلَنْ  
يُقْبَلَ مِنْهُ) پس هرگز پذیرفته نشود دین از او (وَهُوَ) او بواسطه ترك اسلام (فِي الْآخِرَةِ) در آن سرای  
(مِنَ الْغَايِبِينَ) از زبان زندگان باشد حقیقت معنی آنستکه معرض از اسلام و طالب غیر آن فاقد نفع  
است و واقع در خسران بجهت ابطال فطرت سلیمه که مردمان بر آن مفلطورند این آیه در تهدید کسانی  
است که منقاد دین اسلام نمیشدند و بجهت عناد و جحود تابع حضرت خاتمیت نمیکشند و بعد از

آن در شأن آنها که بعد از وصول بشرف اسلام دست از دین هتین بازداشتند و مرتد شدند می فرماید  
 بر وجه استبعاد که (كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ) چگونگی راه نماید خدا یعنی راه ننماید (قَوْمًا كَفَرُوا) گروهی  
 را که کافر شدند (بَعْدَ إِيمَانِهِمْ) پس از ایمان آوردن ایشان و در اکثر تفاسیر آمده که ایشان دوازده تن  
 بودند که از مسلمانان روی بر تافته بدار الکفر پیوستند چون طعمه بن اسرق و حارث بن سوید بن صامت  
 و مقیس بن ضبابه و امثال ایشان بعد از آنکه گرویده بودند بخدا (وَشَهِدُوا) و گواهی داده بودند (إِنَّ  
 الرَّسُولَ) آنکه فرستاده خدا یعنی محمد ﷺ (حَقٌّ) حق است و قول او صدق (وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ)  
 و آمده بود بدیشان آیتهای روشن یعنی قرآن که فصاحت و بلاغت آن فوق طاقت بشریت است با سایر  
 معجزات سید کاینات علیه و آله الصلوات و التسلیمات (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) و خدا راه  
 ننماید گروه ستمکاران را که وضع کفر کردند در موضع ایمان و بجهت اخلال بنظر ظلم کردند بر نفس  
 های خود و هر گاه خدا ایشان را راه ننماید پس کسانی را که بعد از آمدن حق بایشان گرویده باشند  
 و بعد از آن اعراض از آن نموده بطریق اولی که راه ننماید چه ممتنع از حق بعد از وضوح آن بر او  
 منہمکست در اضلال و بعید از رشاد و گویند کیف در معنی نفی است یعنی هرگز خدا این کسان را راه  
 ننماید پس آیه مقتضی آنست که توبه هر تدمقبول نباشد و قوله و شهدوا عطف است بر آنچه در ایمانهم  
 است از معنی فعل و تقدیر اینست که بعد از آمنوا و نظیر اینست که فاصدقوا کن و یا حال است با ضمائر  
 قد از فاعل کفر و از این هر دو وجه دلیل است بر آنکه اقرار بلسان خارج است از حقیقت ایمان از حسن  
 بصری روایتست که این آیه در باره اهل کتاب نازل شده که پیش از ظهور رسول ﷺ باو ایمان داشتند و  
 مقرر بودند بحقیقت او و چون مبعوث گشت منکر شدند و بانگرویدند و مراد بهدایت در آیه محتمل بعضی  
 از وجوه هیست که در صدر سورة البقره مذکور شد و در مجمع آورده که مراد هدایت مختصه است  
 بمؤمنان که آن انا به ایشانست و راه نمودن بطریق جنان نه هدایت عامه در قوله تعالی (و اما تمود فهدینا  
 هم فاستحبوا العمی) و مراد بایمان اظهار ایمانست نه ایمانی که بآن مستحق ثواب میشوند و در آیه  
 دلالت نیست بر آنکه ایشان در باطن مؤمن بوده باشند و مستحق ثواب و بعد از آن بکفر زایل شده  
 باشد و مذهب اصح آنستکه ارتداد از مؤمن حقیقی ممتنع است و غیر واقع (أُولَئِكَ) آن گروه که  
 اظهار ایمان کردند و بعد از آن از آن برگشتند (بِجَزَائِهِمْ) پاداش ایشان (أَنْ عَلَيْهِمْ) آنست که بر  
 ایشان باشد (لَعْنَةُ اللَّهِ) لعنت خدا که آن دوریست از رحمت او (وَالْمَلِئِكَةُ) و لعنت ملائکه که



بیزاریست از ایشان (و لِنَاسٍ أَجْمَعِينَ) و لعنت همه مؤمنان که آن مذمت کردندست مرایشان را طلب کردن از خدا دوری ایشان را از رحمت خود و میتواند بود که ناس بر عموم خود باشد چه کافر نیز منکر حق را لعنت میکند و هر قدر از حق زاهد تر طبعش میسازد و لکن بعینه حق را نمیداند (خَالِدِ بْنِ فِيهَا) در حالتیکه جاوید باشند در لعنت یاد راقبوت و یاد ر آتش که اثر لعنت است و بنابر آنکه ضمیر راجع بعقوبت باشد یا نار عدم ذکر مرجع آن بجهت دلالت کلام است بر آن (لَا يُخَفِّفُ) سبک گردانیده نشود (عَنْهُمْ الْعَذَابُ) از ایشان عذاب دوزخ (وَلَا لَهُمْ يُنظَرُونَ) و نباشند ایشان که مهلت داده شوند تا بدنیار جوع کنند و ایمان آرند و یا تا خیر عذاب ایشان کنند از وقتی بوقتی و در آیه دلالت است بر جواز لعن بر مخالف ایمان و در مجمع آورده که حارث بن سوید بن صامت بعد از آنکه با آن یازده کس دیگر مرتد شده بکفار مکه لاحق شد پشیمان گشت و کسیر ابقوم خود فرستاد که از رسول ﷺ معلوم کنند که توبه او مقبول باشد یا نه این آیات نازل شد تا بقوله (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا) مگر آنانکه باز گردند بحضرت ربوبیت و بصدق تمام بوحدانیت او بگردند و تصدیق پیغمبر او کنند (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) از پس آنکه برگشته اند از حق (وَأَصْلَحُوا) و بصلاح آرند فساد ضمایر و ردائے اعتقادات خود را و بعد از توبه اعمال خود را که فاسد ساخته اند باصلاح آرند یعنی نماز بگذارند و روزه بدارند و حج و جهاد کنند و اداء حقوق مالیه نمایند و اصح اولست زیرا که این شرط صحت توبه نیست و لهذا اگر قبل از این افعال بمیرد بر ایمان مرده است باجماع امت و جایز است که تقدیر مفعول نکنند و معنی این باشد که در آیند در صلاح (وَإِنَّ اللَّهَ) پس بتحقیق که خدای (غَفُورٌ) آمرزنده توبه کارانست (رَحِيمٌ) مهربان است بر ایشان ذکر مغفرت دلیل است بر آنکه اسقاط عقاب بتوبه تفضل است از حق تعالی نه واجب و مرویست که برادر حارث بن سوید این آیتها را بر دست امینی نزد برادر فرستاد و حارث بعد از تلاوت این آیه او را گفت من هرگز دروغی نشنیده ام و برادر من نیز بر رسول (ص) افترا نمیکنند و رسول (ص) نیز دروغ بر خدا نمیبندد و خدا از همه راستگوتر است پس من چرا ناامید باشم توبه کمان روی بمدیته نهاد و بوقت رجوع همین آیه را بر آن یازده تن دیگر خواند و ایشان از توبه با ناموده جواب دادند که حالادرمه که طرح اقامت افکنده ایم و انتظار مغلوبیت محمد (ص) و انصار و اعوان او میکشیم اگر مطلب ما حاصل شد فهو المراد و الا چون خواهیم بدین اسلام باز گردیم و توبه مانیز پذیرفته شود حق تعالی در شأن ایشان

فرستاد که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه کافر شدند بخدا و رسول (بَعْدَ مَا نَهَى) پس از  
 گردیدن (ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا) پس زیاده کردند کفر را بر کفر بگفتار نثر بص بمحمد (ص) رب الامنون و گویند  
 هر ادب بودند که بغیسی و انجیل نگر ویدند بعد از ایمان بموسی و توریة و بعد از آن زیاده کردند کفر  
 را بمحمد (ص) و قرآن و با هر اد جمیع اهل کتابند که کافر شدند بمحمد (ص) بعد از آنکه گردیده بودند  
 با و قبل از مبعث او و بعد از آن زیاد کردند کفر را با ضرار و عناد و طعن در و و صد از ایمان و نقض میثاق (لَنْ  
 نُقْبِلَ تَوْبَتَهُمْ) هرگز پذیرفته نشود توبه ایشان (وَأُولَئِكَ) و آن گروه که بر کفر اقامه و رزند گانند  
 (هُمْ الضَّالُّونَ) ایشانند گمراهان از طریق هدایت و ثابت بر ضلالت یا هلاک شد گانند در بادیه غوایت  
 و عدم قبول توبه ایشان جهت آنستکه آن توبه در وقت اشراف ایشان است بر هلاک که وقت الجا و  
 واضطرار است و قبول توبه در حین اختیار است پس عدم توبه ایشان را کنایه فرموده بعدم قبول آن و  
 یا آنکه توبه ایشان نیست مگر از روی نفاق نه بجهت ارتداد و زیادتی کفر ایشان و لهذا در آن داخل  
 نشده که دال است بر تسبب (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه کافر شدند (وَمَا تَوْأَمَهُمْ كُفَّارًا)  
 و مردند در حالتیکه کافر بودند یعنی بر کفر مردند (فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ) پس قبول کرده نشود از  
 هیچ کس از ایشان (مِثْلَ الْأَرْضِ ذَهَبًا) بری زمین از روی زر (وَأَوْفَتَدِي بِهِ) و اگر چه فایده دهمه  
 آن را یعنی اگر کافران بر فرض محال آن مقدار زر که سطح زمین را از مشرق تا مغرب مملو سازد فدیه  
 دهند تا از عذاب دوزخ باز رهند از ایشان مقبول نخواهد بود این تغلیظ است در شأن ایشان و ابر از حال  
 ایشان در صورت حال آیسین از رحمت و چون موت بر حالت کفر سبب امتناع قبول فدیه است از این جهت  
 اینجا فادر آن داخل شده بجهت اشعار باین (وَمِثْلَ الشَّيْءِ مَا يَمْلَأُهَا) است و ذهباً منصوب است بر  
 تمیز و قوله و لو افتدی به محمولست بر معنی کانه قیل (فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ فِدْيَةٌ و لو افتدی  
 بمِثْلِ الْأَرْضِ ذَهَبًا) یا معطوفست بر مضمیر تقدیر اینکه (فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِثْلَ الْأَرْضِ ذَهَبًا  
 لَوْ تَقَرَّبَ بِهِ فِي الدُّنْيَا و لو افتدی به من العذاب فی الآخرة لَنْ يُقْبَلَ) و یا مراد اینست که (و لو  
 افتدی بمثله) کقوله (و ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعاً و مثله معه) و حذف مثل در کلام شایع  
 است کقولک (ضربته ضرب زید ای مثل ضربه) و این بجهت آنستکه احد مثلین در مسد دیگری  
 واقع میشود پس هر دو در حکم واحد باشد (أُولَئِكَ) آن گروه که کافر میشوند (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) هر



ایشانراست عذابی دردناک این مبالغه است در تحذیر واقنای کلی زیرا که کسی که فدا از او مقبول نشود بسیار هست که از او عفو میکنند بوجه تکریم و چونکه این نیز در باره کفار واقع نشود پس قنوط کلی لازم ایشان باشد (وما أهم من ناصِر بن) و نباشد مرایشانرا یاری دهندگان در باز داشتن عذاب از ایشان از روی مغالبت و نه بوجه شفاعت من مزیده است از برای استغراق یعنی هیچ یاری در آن باب ایشانرا نباشد از انس بن مالک روایتست که حضرت رسالت ﷺ فرمود که (يجاء بالكافر يوم القيمة فيقال له أريت لو كان ملاءا لارض ذهباً لكنت تفتدي به فيقول بلى قيل له لقد سئلت أيسر من ذلك فلم تقبل) یعنی روز قیامت کافری را حاضر گردانند و او را گویند که اگر تر ایری زمین زر بودی خود را از آن باز خریدی گوید آری گویند که از تو کمتر ازین میخواه استند اجابت نکردی اکنون بچش عذاب دوزخ را

### الجزوالرابع من الاجزاء الثلاثة

(إن تَنَالُوا الْبِرَّ) هرگز نرسید بحقیقه نیکوئی که آن کمال خیر است و یانرسید بپیر خدا که آن رحمتست و رضای او و جنت (حتی تُنْفِقُوا) تا آنکه نفقه کنید و صدقه دهید (مِمَّا تُحِبُّونَ) از آنچه دوست میدارید از مال که بر فقر تصدق کنید یا مراد جاهست که بدان معاونت در ماندگان کنید یا بدن که قوت آنرا بطاعة مبذول سازید یا دل که آنرا وقف محبت الهی گردانید یا جان که آنرا در راه رضای خدا در بازید یا سر که آنرا از ادناس تعلق بماسوای الله بپردازید و گفته اند که هر که در دنیا محبوب خود را نفقه کند در عقبی بمطلوب خود رسد و هر که از سر دنیا در گذرد بقرب حضرت مولی رسد و کلمه من احتمال تبیین و تبعیض دارد او ایوب انصاری روایت کند که بعد از نزول ابن آبه ابو طلحه انصاری بجانب حضرت رسالت ﷺ آمد و گفت یا رسول الله اطیب اموال واحب آن نزدیک من بیر جاء است هر جا که خدا حکم کند و وضع کن و آن باغی بود در غایت مرغوبی و نهایت تازگی و خوبی که حضرت رسول ﷺ گاه گاه بدان در آمدی و از آب و میوه آن تناول فرمودی پس در جواب ابی طلحه گفت که بیخ این مالست باسود بسیار پس حضرت آن باغ را میان اقرباء او قسمت فرمود و زید بن حارثه اسبی را نزد رسول ﷺ آورد و گفت یا رسول الله ﷺ این اسب احب اموال منست نزد من آنرا در راه خدا صرف کن حضرت اسامه بن زید را بر آن سوار کرد زید گفت (انا اردت ان تصدق به) من میخواستم که آنرا تصدق کنم حضرت فرمود قد قبله منك حقه تعالی آنرا از تو قبول کرد و این دلیل است بر آن که انفاق احب اموال بر اقارب افضاست و بر آنکه آیه شامل واجب و مستحب است و از حضرت

رسالت ﷺ مرویست که (لا صدقة و ذورحم محتاج) صدقه نیست در حالتیکه خویشان محتاج باشند (و ما تنفقوا) و آنچه نفقه میکنید (من شیء) از هر چیزی من برای بیانست یعنی از هر چیزی که انفاق کنید خواه اندک و خواه بسیار از محبوبات اموال و خواه از غیر آن (فإن الله به عليم) پس بدرستی که خدا بدان چیز داناست و بر حسب نیات شمارا بر آن جزا خواهد داد مرویست که مهمانی در خانه ابوذر غفاری فرود آمد ابوذر او را گفت من اینجا مشغولی دارم برو بفران جا که شتران من چرا میکنند و شتری نیکواز میان آن شتران برگزین و بیاور وی برفت و شتری لاغر بیاورد ابوذر او را گفت چرا این را آوردی شتری بهتر از این نبود گفت بود ولیکن من نیاوردم و بگذاشتم برای روزی که ترا بدان احتیاجی باشد ابوذر گفت شدت احتیاج من آنروز خواهد بود که مرا در قبر نهند نشنیده که حق تعالی فرمود (لن تنالوا البر حتی تنفقوا الایه) پس فرستاد تا شتری که نیکوتر از آن نبود بیاورد و آنرا صرف مهمان کرد برای رضای الهی و نیز از ابی ذر روایتست که گفت در مال توسته انباز است یکی قدر که از تو دستوری نطلبید که مال بدتر یا بهتر ترا ببرد بلکه آنچه خواهد کند دویم وارث که منتظر است که تو چشم برهم نهی تا اموال ببرد سیم توئی اگر میتوانی جهد کن که برین هر دو سبقت گیری و پیش از آنکه قدر الهی نازل گردد بیا بورنه انتقال یا بداحب آنرا در مصرف خود در مان و در نقل آمده که امام حسن بن علی علیه السلام قند و نبات را تصدق میفرمود اینصورت را از او استفسار کردند فرمود انی احبه و قد قال الله تعالی (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) بجهة آنکه من او را بسیار دوست میدارم و حق تعالی میفرماید لن تنالوا البر تا آخر و صاحب مجمع در مما تحبون فرموده که نزد بعضی مراد از ما تحبون حتی اتفقوا المال است و کنایه از این با لفظ تحبون بجهة آنست که انسان جمیع آنچه دارد از امتعه دنیویه آنرا دوست دارد و نزدا کثر مراد نفایس اموالست نه انذل آن کتوله تعالی (ولا تیمموا الخمیث منه تنفقون) و روایات مذ کوره مصدق اینند و نیز از حضرت رسالت ﷺ مرویست که (من اثر علی نفسه اثره الله یوم القیمة بالجنة) هر که غیر برابر خود اختیار کند در احب شیئی حق سبحانه اختیار کند او را در روز قیامت ببهشت (ومن احب شیئا فجعله لله قال الله تعالی یوم القیمة قد کان العباد یكافون فیما بینهم بالمرء و فوانا کافیک الیوم بالجنة) هر که دوست دارد چیزی را پس آنرا در راه خدا صرف کند حق سبحانه در روز قیامت گوید که بندگان در دنیا مکافات میکردند میان یکدیگر بنیکوئی امروز من مکافات کنم ترا ببهشت و مرویست که عبدالله عمر را کنیزی بود که آنرا بسیار دوست داشتی او را در راه خدا آزاد کرد و این آیه تلاوت فرمود و بعد از آن گفت (لوانی لا اعود فی شیئی جعلته لله لئکحتها) اگر نه آن بودی که



من عود نمیکنم در چیزی که در راه خدا صرف میکنم این کنیز را بنکاح خود در میآوردم بعضی از علماء محققین گفته‌اند که حقتعالی درین آیه دلالت نموده بر فتوت و فرموده که (لن تنالوا بری بکم الا بیرکم باخواتکم بالانفاق علیهم من مالکم و جاهکم و ماتحبون فاذا فعلتم ذلك لکم بری و عطفی یعنی هرگز نرسید بنیکوئی من بشمامگر بنیکوئی شما بپیران دینی خود بانفاق کردن بر ایشان از مال و جاه خود و آنچه او را دوست دارید پس هر گاه چنین کنید نیکوئی و عطف من از برای شما باشد اگر گویند چگونه حقتعالی فرموده که (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) و حال آنکه فقیر بهشت خواهد رفت بلکه بهشت با او اقر بست با آنکه انفاق چیزی نکرده گوئیم کلام در مخرج است بر انفاق بر تقدیر امکان و اطلاق آن بر سبیل مبالغه است در ترغیب و اولی آنستکه مراد از لن تنالوا البر بر کامل است که بر اشرف وجوه باشد مروست از ابن عمر که حضرت رسول (ص) را از این آیه پرسیدند فرمود هو ان ینفق العبد المال وهو شحیح یا مل الدنیا و ینخاف الفقر یعنی مراد از این بر آنستکه بنده انفاق مال کند در حالتیکه بخیل باشد بر آن و امیدواری بزندگانی خود داشته باشد و از درویشی خود ترسد و بدان که مراد بانفاق در این آیه زکوة واجب است همچنان که قول ابن عباس و حسن است پس مراد آنستکه باید آنچه زبون اموال جیده باشد از برای زکوة اخراج نکند چه آن موجب برائة ذمت نخواهد بود همچنان که گوسفند معیبر در میان گوسفندان صحیح اخراج کند برای زکوة بانفاق فقها این جایز نیست و اگر مراد صدقه مندوبه است پس معنی آنستکه بر کامل و کمال خیر آنست که احب اموال خود را انفاق کنند و وجه اتصال این آیه بما قبل آنست که چون حقتعالی در آیه اولی فرموده که (ان یقبل من احدهم منقوالارض ذهبا) این آیه را بآن متصل ساخت تا مؤدی نشود امتناع غناء فدیة بفتور در صدقه و آنچه جاری مجرای آن است از وجوه طاعت از کلبی مروست که چون رسول (ص) فرمود که من بر ملت ابراهیم بود گفتند که چونست که گوشت شتر و شیر او را میخوری و حال آنکه این مرد بر ابراهیم حرام بود آنحضرت فرمود که دروغ میگوئید چه در شرع ابراهیم این مرد حلال بودند ایشان گفتند نه چنین است بلکه هر چه امروز بر ما حرامست بر ابراهیم و نوح (ع) حرام بوده حقتعالی بجهة تصدیق قول پیغمبر خود و تکذیب یهود آیه فرستاد که (کل الطامام) همه انواع خوردنیها یعنی اکل آن (کان حلالاً) بود حلال (لینبی اسر ایل) مرفرزدان یعقوب را و حل مصدر است که منعوت به واقع شده و لهذا واحد و جمع و مؤنث و مذکر دروستویست قال الله تعالی لاهن حل لهم و در تفسیر مجمع از ابن عباس و مجاهد و ضحاک نقل کرده که چون این آیه نازل شد که (فیظلم من الذین هادوا حرمانا علیهم طیبات احلت لهم)

یعنی بشومی ظلم و معصیت یهودان بعضی طعامهای پاک حلال را چون لحوم ماهی و شحوم غنم و بقر و امثال آن بر ایشان حرام گردانیدیم یهودان از این آشفته شده گفتند اینها همیشه محرّم بوده است حقتعالی تکذیب این نموده فرمود که خوردن همه طعامها بر یعقوب و اولاد او حلال بود (إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ) مگر آنچه حرام گردانید یعقوب بر نفس خود چون لحوم ابل و البان آن و نزد عکرمه هر دو گوشه کبد و کلیتین و شحوم و دم مگر شحوم ظهور و آن چنان بود که یعقوب را عرق النساء عارض شد نذر کرد که اگر خدام را شفا دهد هر طعام و شراب که دوست تر دارم بر خود حرام سازم حقتعالی ویرا شفا بخشید و گوشت شتر و شیر او را که از همه مطعومات و مشروبات پاکیزه تر بود (تقر بالی الله و وفاء بنذره) بر خود حرام ساخت یهودان بمتابعت او از آنها اجتناب نموده گفتند توریة بحرمت اینها حکم کرده است حقتعالی فرمود که نه چنین است که ایشان میگویند بلکه یعقوب اینها را بسبب نذر بر خود حرام کرد (بِن قَبْلِ أَنْ تَنْزَلَ التَّوْرَةَ) پیش از آنکه فرورستاده شود توریة و اگر ایشان هم چنان بر آنکار اصرار نمایند (قُلْ) بگو بایشان که (فَأَتُوا بِالْتَّوْرَةِ) پس بیارید توریة را (فَأَنلَوْهَا) پس بخوانید آنرا یعنی آیه تحریم این اشیا را از آن تلاوت کنید إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستیید راستگویان یهود جسارت نکردند بر اخراج توریة جهة آنکه میدانستند که پیغمبر (صا) درین باب راست میگوید و ایشان دروغ میگویند و درین دلیلیست بر صحت نبوت حضرت رسالت (صا) زیرا که این اخبار است از غیب چه آن حضرت توریة را نخوانده بود و در مجمع آورده که در کیفیت تحریم یعقوب اشیا مذکوره را بر خود اختلافست نزد بعضی باجتهاد وی بود و نزد بعضی دیگر بنذر چنانکه گذشت و بعضی دیگر گفته اند که آن بنصی بود که از حق سبحانه بر و وارد شد و گویند تحریم او این اشیا را از قبیل تحریم زهاد بود اشیا ملتذّه را بر خود و بنا بر آنکه اجتهاد باشد دلالت نمیکنند بر جواز اجتهاد پیغمبران در مسائل شرعیّه همچنانکه زعم بعضی است زیرا که میتواند بود که اجتهاد مذکور باذن حقتعالی باشد پس آن در حکم تحریم آن باشد ابتداء القصة چون یهودان از آوردن توریة ابا کردند افترای ایشان بر خاص و عام روشن شد (فَمَنْ افْتَرَىٰ) پس هر که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) بر خدا دروغ را در تحریم و تحلیل (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) از پس آنکه ظاهر شد که تحریم از اسرائیل بوده نه از ملک جلیل (فَأُوْءِئِكَ) پس آن مفتریان (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران و هیچ ستمی از ترک انصاف و از همکاره با حق بعد از وضوح آن بدتر نیست پس تعریض میفرماید بکذب



ایشان بقوله (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ (صَدَقَ اللَّهُ) راست گفت خدا در خبر تحریم یعنی ثابت شد صدق خدا در آنچه انزال فرمود و کذب شما در آنچه دعوی میکنید (فَاتِمُوا) پس متابعت کنید (مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ) کیش ابراهیم و دین او را (حَدِيثًا) درحالی که میل کننده بود از ادیان باطله بدین اسلام مراد آنست که تابع ملت اسلام شوید که در اصل ملت ابراهیم بود تا متخلص شوید از یهودیه که مضطر ساخته شما را بتحریر کتاب خدا و بمکابره جهت اغراض دنیویه و الزام شما کرده بر تحریم طیبیاتی که اوسبحانه حلال گردانیده مر ابراهیم و اتباع او را (وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) و نبود از شرک آرندگان در این اشاره است بآنکه اتباع او واجبست در توحید صرف و استقامت در دین و تجنب او از افراط و تفریط و تعریض بشرک یهود بدانکه صحیح آنست که پیغمبر ما متعبد نبود بشریعت انبیای سابق ولیکن شریعت او موافق شریعت ابراهیم عليه السلام بود فلذا فرمود که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ) و قبل از بعث بطریق الهام و منام بدین اسلام مأمور بود و بیاید دانست که وجه ارتباط آیه **كُلِ الطَّعَامِ الَّتِي بَمَا قَبْلَ آنَسْتَ** که این آیه تفصیل جمله متقدمه میکند چه حقتعالی چونکه در آن آیه ذکر ترغیب فرمود در انفاق حبوب و طعام و غیر آنکه محبوب بنده باشد در این آیه ذکر حکم آن فرمود از مجاهد مرویست که یهود با مسلمانان خلاف کردند در باب کعبه و بیت المقدس یهود گفتند که بیت المقدس بهتر است از خانه کعبه از برای آنکه مهاجر انبیاست و زمین مقدسه است مسلمانان گفتند که کعبه فاضلتر است حقتعالی این آیه فرستاد که (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ) بدرستی که اول خانه که بر روی زمین (وُضِعَ لِلنَّاسِ) وضع کرده شد برای مردمان تا آنرا زیارت کنند و آن را معبد خود گردانند (الَّذِي بَدَأَهُ) آن خانه ایست که در مکه است و وضع آن حقتعالی است بدانکه لام برای تأکید است و بکه اسم مکه است چون زمیطو نمیطو امر را تب و راتم و لازب و لازم و گویند بکه موضع مسجد است و مکه بلد و آن مأخوذ است از بکه اذ از حمه چه آنجا مردمان ازدحام میکنند و یا از بکه اذ اذقه چه آن دق اعناق حبابره میکند که قصد آن میکنند عطار وایت میکند که مردی در مسجد الحرام نماز میگذارد زنی از پیش او بگذشت آن مردوی رازجر کرد امام محمد باقر عليه السلام حاضر بود فرمودی رازجر ممکن (هذه بکه بیک بعضها بعضای یدق) و مکه را از این جهت مکه گویند که در او آب اند کست مأخوذ از مکت الشیء اذا مصصته و از ضمرة بن ربیع و زهری روایتست که بکه مسجد الحرام است و مکه همه حرم و این از ابی جعفر عليه السلام نیز مأثور است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند از اول بیتی که موضوع شده برای

مردمان فرمود المسجد الحرام ثم بيت المقدس گفتند میان مسجد الحرام و بيت المقدس چند مدت بود فرمود  
 اربعون سنة و میگویند اول کسیکه بناء خانه کعبه کرد ابراهیم بود و بعد از آن مهدوم شد قومی از  
 جرهم او را بنا کردند و بعد از آن عمالقه و بعد از آن قریش و در روایت دیگر آمده که آن اول بیتی  
 بود که آدم عليه السلام بنا کرد پس در زمان طوفان منطوس شد ابراهیم بنای آن کرد و بعد از آن عمالقه و  
 بعد از آن قریش و در روایت دیگر آمده که قبل از آدم در آن موضع خانه بود که آن را بیت الضراحی می  
 گفتند ملائکه طواف آن می کردند و چون آدم بزمین هبوط نمود مأمور گشت که حج کند و طواف آن  
 نماید و در زمان طوفان آن را با آسمان چهارم بردند و ملائکه ستموات طواف آن می کنند و از مجاهد و  
 قتاده و سدی مرویست که معنی آیه آنست که اول بقعه از زمین که بر روی آب وضع کردند کعبه بود  
 حقتعالی آنرا از کفی سفید بیافرید قبل از خلق آسمان و زمین بدو هزار سال و از ابی عبدالله عليه السلام روایتست  
 که آنها کانت مہاء بیضاء ای دره و ابو خدیجه از آن حضرت روایت کرده که حقه سبحانه کعبه  
 را با آدم از بهشت بزمین نازل ساخت و آن دری سفید بود و بعد از آن حقتعالی رفع آن نمود با آسمان و اس  
 آن باقی ماند که امر و زمینای خانه است هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند ببنای آن بر قواعد  
 آن و نیز از اصحاب ما مرویست که اول چیزی که حقتعالی بیافرید موضع خانه کعبه بود بعد از آن زمین  
 را از تحت آن بیرون کشید و با قطار عالم دحو فرمود و از امام زین العابدین عليه السلام مرویست که در زیر عرش  
 خانه وضع کردند که آنرا بیت المعمور گویند و ملائکه ستموات که طواف عرش می کردند مأمور شدند  
 که طواف آن کنند بجهت سهولت تکلیف ایشان و بعد از آن ملائکه زمین مأمور شدند که در موضعی که  
 خانه کعبه واقع شده خانه بنا کردند بر شکل و هیئت آن طول و عرض و انماش ضراح نهادند و ایشان را امر  
 فرمود که طواف آن کنند همچنانکه اهل آسمان طواف بیت المعمور می کنند و از ابی ذر غفاری نیز روایت  
 است که گفت از رسول صلى الله عليه وآله پرسیدند که اول مسجدیکه در زمین بر ای عبادت ساختند کدامست فرمود مسجد  
 الحرام و بعد از آن بیت المقدس و مدت میان آن دو خانه چهل سال بود که هر کجا که وقت نماز در آید نماز گذارید  
 که همه روی زمین از منست و مسجد من و از امیر المؤمنین روایتست که قبل از بنای کعبه بیوت موضع عبادت  
 بودند و این که حقتعالی فرمود که (ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة) مراد آنست که آن اول خانه ایست  
 که حق تعالی مبارك گردانید بر مردمان و زیارت آنرا سبب رحمت و هدایت ساخت کما قال (مباركاً) این حال  
 است از ضمیر مستکن در ظرف ای للذي استقر ببكة یعنی در حالیکه آن خانه مستقر در مکه خانه  
 کثیر الخیر و النفع است هر کسی را که حج و عمره کند و قواعد آن بجا آورد و نزد آن معتکف شود و در  
 حول آن طواف نماید حسن از عبدالله عباس روایت کرده که او گفت بر روی زمین هیچ جائی نمی



شناسم که عامل رادر آن بهر حسنه صدهزار حسنه بنویسند مگر مکه که یک رکعت نماز در آن بصد هزار بنویسند و صدقه یکدینار صد هزار دینار آنجا سرای ابراز است و زیارتگاه اخیار است و نکیر بستن در آن خانه عبادة الدهر و صوم الدهر است و مائیکه آنجا برای دعا کنندگان آمین گویند و همه گناهان طاقان در آن آمرزیده شود و مورد و مصدر جمله انبیا آنجا بوده و فرادای قیامت اکثر انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان را آنجا حشر کنند و هر که آنجا محشور گردد ایمن باشد بجهت آنکه خانه بابر کت و کثرت نفع و خیر است گویند بربکت بمعنی ثبات و دوام است یعنی عبادت در او دایمی است چه در روایت آمده که هرگز طواف از آن منقطع نمیشود (وهدی) و در حالتیکه خدا زنده دهادیتست (للعالمین) مرعالمیان را زیرا که قبله ایشانست و بجهت توجه بان در نماز مهتدی میشوند و یا بجهت آنستکه معبد ایشانست و عبادت آن مقابل صد هزار عبادتست در غیر آن چنانکه گذشت و یا بجهت آنکه در او آیات عجیبه است که دالست بر وجود صانع و وحدت و کمال قدرت باهراؤه و کما قال (فیه آیات بینات) درین خانه نشانهای روشنست چون انحراف طیور از موازات آن در مرور قرون و اعصار و اختلاط سبع ضار با صیود در حرم آن مقام عالی مقدار بدون تعرض و ایذا و آزار و اتصال مائیکه هر جبار را که قصد خرابی او کنند در هر وقتی از روزگار مانند اصحاب فیل و غیر آن از کفار و انجماقی حصی بر جمار چه اگر چنین نبودی بجهت اکثرت رماة مقابل کوهی آنجا بر آمدی و آنرا پنهان کردی و استیناس طیور در آن بمرمان و استشفای مریض نزد آن و نفی فقر و ادراک رزق و نیز از جمله آیات عجیبه آن اینستکه مردمان هر چند بسیار باشند مسجد الحرام گنجایش آن داشته باشد و طیور در آن ذرق نیندازند و هر که نظر در آنخانه کند دیده اش اشکبار گردد و اولیا هر شب در حوالی آن حاضر گردند و جنیان بطرف آن مایل باشند و دلهای مؤمنان بدان متوجه باشد و نزد بعضی مراد بآیات مشاعر و معالم آنجا است چون حجر الاسود و کعبه و حطیم و زمزم و غیر آن و بر هر تقدیر این جمله مذکورده مفسر هدی للعالمین است و یا حال ثالثه است و قوله (مقام ابراهیم) مبتدای محذوف الخبر است ای (منها مقام ابراهیم) یعنی بعضی از آیات مذکورده موضع ایستادن ابراهیم است و آن سنگی است که اثر قدم خلیل الرحمن بر آن است و آن يك آیه نیست بلکه چهار آیه است اول تاثر آن سنگ از قدم ابراهیم دویم غوص کردن قدم آنحضرت تا بکعبین سیم بقای آنقدم مدت متمادی چهارم محفوظ بودن آن سنگ از زوال با وجود کثرت اعادی در چندین هزار سال و میتواند بود که بدل آیات باشد بدل بعض از کل و یا عطف بیان بنا بر آنکه متضمن آیات اربعه مذکورده است و گویند سبب اثر قدم آنحضرت بر بن سنگ آن بود که چون بنیان کعبه مرتفع گشت سنگی در زیر قدم خود نهاد تا بر بالای آن متمکن شده رفع حجاره نماید چون بر بالای آن بر آمد هر دو قدم او در آن غوص

کردند و نزد بعضی آنستکه چون از ولایت شام بزیارت هاجر و اسماعیل آمد و ساره رخصت او داد بشرط آنکه از شتر پائین نیاید و چون بآن موضع رسید وزن اسماعیل هر چند به بالغه کرد پائین نیامد و گفت سنگی در زیر قدم من نه تا من یکپای بر آن نهم و پای دیگر بر شتر باشد تا سر مرا بشوئی چون پای بر آن سنگ نهاد غوص نمود و تفصیل ابن حکایت در سورة البقره مذکور شد و نزد بعضی مراد آیات مشاعر و معالم آنجاست چنانکه گذشت و صادق علیه السلام را از حطیم سؤال کردند فرمود که (لان الناس یحطم بعضهم بعضا) یعنی آنرا حطیم بجهت آن میگویند که مردمان از غایت انبوهی حطم یکدیگر میکنند و میگویند که آن موضوعی است که در آن حقیقتاً قبول توبه آدم فرمود و بعد از آن فرمود که (ان تهیالك ان تصلى صلواتك کلهما الغرائض و غیرها عند الحطیم فافعل فانها افضل بقعة علی وجه الارض و بعده الصلوة فی الحجر افضل) یعنی اگر ترا میسر میشود همه نمازهای مفروضه و مندوبه را نزد حطیم بگذار که آن بهترین بقعه است بر روی زمین و بعد از آن نماز در حجر افضلست از ابی حمزه ثمالی روایتست که علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه مرا گفت ای البقاع افضل کدام بقعه بهترین بقاع باشد گفتتم (الله و رسوله و ابن رسوله اعلم) فرمود (افضل البقاع ما بین الرکن و المقام و لو ان رجلا عمر ماعمر نوح (ع) فی قومه الف سنة الا خمسين عاما یصوم النهار و یقوم اللیل فی ذلك المكان ثم لقی الله عز و جل بغير و لا یتنالیم ینفعه ذلك شیئا) یعنی بهترین بقاع میان رکن است و مقام اگر مردی عمر یا بد مقدار عمر نوح در میان قوم خود که آن مدت هزار سال بود الا پنجاه سال و در آن مدت بروز روزه باشد و همه شب ایستاده در آن مکان عبادت مشغول باشد و بعد از آن وفات کند بدون ولایت و محبت ماهیچ نفع نرساند این عبادت او را و از صادق علیه السلام مرویست که (الرکن الیمانی بابنا الذی یدخل منه الجنة) رکن یمانی در ماست که از آن بهشت داخل توان شد و مرویست که (من روی ماء زمزم احدث له به شفاء و صرف عنه داء) هر که سیاب شود از آب زمزم شفا او را حاصل شود و در دوازده روز ایل گردد و نیز در اخبار آمده که اگر باران از ناحیه رکن یمانی فرود آید فراحی در جانب یمین پیدا شود و اگر از ناحیه رکن شامی باشد فراحی در شام پیدا شود و اگر در جمیع ارکان آن باشد فراحی در همه بلدان باشد و آیتی دیگر از آیات آن اینست (و من دحاه) و هر که در آید بدین خانه (کأن آمنًا) باشد ایمن از قتل و غارت یعنی حقیقتاً عالی بجهت دعای ابراهیم که (اجعل هذا البلد آمنا) قلوب عباد را نرم گردانیده از جهت حصول این غرض حتی اگر مردی از ایشان خیانت کند و ملتجمی با حرم شود طلب او نکنند و گویند مراد باین امر است یعنی اگر کسی



واجب الحد باشد شرعا و پناه بحرم آرد دست تعرض ازو کوتاه کنند مادام که در آنجا باشد و لکن جایز است که مطعم و مشرب بر و مضیق سازند و با او معامله نکنند تا از آنجا بیرون آید و بعد از آن حکم قصاص و حد بر او جاری سازند و این مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) در ابن عباس و ابن عمر و بنابرین تقدیر کلام اینست که (من دخلوه آمنوه یا فلیکن آمننا) هر که در آید در حرم و او را ایمن گردانید و گفته معنی آنست که هر که داخل حرم شود بجهت اداء حج و عمره ایمن میشود از عقوبات و مکافات جرایمی که قبل از حج مرتکب آن شده چه آن مغفور میشود از جمیع خطیئات و معاصی چنانکه احادیث صحیحه مصرحند برین و ابو النجم که از شیوخ و کبار زهاد است گوید که شبی طواف خانه میگردم و بغایت وقتی صافی داشتم گفتم خدایا توفیر موده که (من دخله کان آمننا) داخل حرم از چه چیز ایمن باشد هاتمی آواز داد که (آمننا من النار) ایمن است از آتش دوزخ و از ابی جعفر (ع) ماثور است من دخله عارفاً بجمیع ما اوجب الله علیه کان آمننا فی الاخرة من العقاب الدائم یعنی هر که در آید در حرم در حالتیکه عارف باشد بجمیع آنچه حق تعالی بر او واجب کرده ایمن باشد در آخرت از آتش دوزخ و نیز در حدیث آمده که (من مات فی احد الحرمین بعث یوم القیمة آمننا) و در انوار گفته که جمله مذکور جمله ابتداییه است یا شرطیه معطوف من حیث الهمعنی بر مقام ابراهیم زیرا که در معنی اینست که (امن من دخله یا منها امن من دخله و یا فیه آیات بینات هقام ابراهیم و امن من دخله) و جمعیکه مقام ابراهیم را یک آیه دانند و امن داخل حرم را آیتی دیگر میگویند که حکمت در اینست که از مجموع آیات بینات دورا ذکر کرد و باقی را مطوی ساخت تا دلالت کند بر آنکه آیات بسیار است و ذکر آن متجاوز از حد شمار است و یا بجهت دلالت بر آنکه این هر دو آیه غنیه اند از غیر خود در دارین که آن بقاء اثر است در مدت دهر و امن از عذاب در روز عرض اکبر و مثل اینست قول حضرت رسالت (ص) که حب الی من دنیا کم ثلث الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة) و این در صورتیست که مراد (بقره عینی فی الصلوة) خوش حالی و سرور آنحضرت باشد در نماز گذاردن چه درین صورت از قسم امور ثلاثه خارج خواهد بود زیرا که صلوة از امور ثلاثه مذکور نیست بلکه از امور اخرویه است نه دنیویه و اما اگر مراد از آن فاطمه (ع) باشد همچنانکه بعضی تعبیر کرده اند بآن از امور ثلاثه مذکور خواهد بود چه اولاد از متمتعان دنیویه اند و بعد از ذکر فضیلت مکه معظمه (زادهای الله شرفا و فضیله) بیان وجوب حجة الاسلام میفرماید بقوله (و لله) و مر خدای را ثابت و لازم است (علی الناس) بر مردمان (حج البیت) قصد خانه کعبه بجهت اداء مناسک مخصوصه (من استطاع الیه سبیلاً) هر که توانائی دارد بسوی آنخانه جهت راه یعنی توانائی راه رفتن داشته باشد این بدل ناس است بدل بعض از کل

و حضرت رسالت (ص) نفس استطاعت فرموده بزاد و راحله و از ائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که استطاعت زاد و راحله است و نفقه واجب النفقه و رجوع بکفایت یا به مال یا بضایع یا بهر فتره صحت در نفس و تخلیه سرب از مواضع و امکان سیر و در (کنز العرفان) مذکور است که قضیه من استطاع الیه سبیلا عام است نسبت بذکور و انائی و خنائی اما مخصوص است به منفصل یا عقلا که آن اشراط فهم خطا است بجهت استعمال تکلیف غیر فاهم یا نقلا دهو قوله (ص) (رفع القلم عن ثلاثة عن الصبی حتی یبلغ و المجنون حتی یفیک و النائم حتی ینبه) فح صبی و مجنون از تحت و جوب خارج اشند و جوز عبد محجور علیه است و قوت بر تصرف ندارد در نفس خود مستطیع نیست پس او از عموم نیز بیرون باشد و خلافی نیست میان فقها که تخلیه سرب و اتساع زنان و سلامتی از مرض که مانع سفر باشد از شروط استطاعتند پس حج بر فاقد یکی از این امور واجب نباشد و شافعی تفسیر استطاعت بمال کرده است و استنابت را بر زمن مقعد واجب میداند هر گاه که اجرت نایب خود داشته باشد و مالک گفته که استطاعت بیدن است پس نزد او حج واجبست بر هر که قادر باشد بر مشی و تکسب در طریق و نزد ابی حنیفه استطاعت مجموع امرین است پس واجب نمیداند الا بر کسیکه قادر باشد بر زاد و راحله و نفقه ذهاب و ایاب که فاضل باشد بر حوائج اصلیه و نفقه عیال تا حین عود و اصحاب امامیه رضوان الله علیهم قائل باین قولند الا آنستکه بعضی از ایشان شرط کرده اند که با رجوع او از کفایتی باشد از مال یا بضایع یا حرفه و احتجاج ایشان روایت ابی ریح شامیست از صادق علیه السلام که او را از استطاعت سؤال کردند فرمود ما یقول هؤلاء مردمان درین باب چه میگویند گفتند هی الزاد و الراحلة فرمود (قد قیل ذلک لابی جعفر فقال هلك الناس اذا کان من له زاد و راحلة لا یملک غیرهما مما یمون به عیاله و یتغنی عن الناس ینبغ علیه الحج ثم یرجع فیسئل الناس بکفه فقد هلك اذا) یعنی ابو جعفر علیه السلام را گفتند که مردمان بر آنند که استطاعت زاد و راحله است فرمود اگر چنین باشد مردمان بهلاکت افتند چه اگر شخصی زاد و راحله داشته باشد و مالک غیر آن نبوده باشد که آن را نفقه عیال خود کند از مردمان مستغنی گردد و از روی وجوب حج گذارد و بعد از آنکه رجوع کند بکف کند از مردمان یعنی دست نزد ایشان دراز کند و از ایشان گدائی کند و این هلاکت اوست گفتند پس استطاعت کدام باشد فرمود (السعة فی المال و هو ان یکون له مال ینبغ ینبغ و یتغنی به عیاله) یعنی استطاعت فراخی در بیاریست در مال تا بعضی را صرف حج کند و بعضی را نفقه عیال خود و بعد از آن فرمود (الیس قد فرض الله الزکوة و لم یجعل الاعلی من ملک مأتی درهم) یعنی حقت مالی زکوة را فریضه گردانید و آنرا واجب نساخته مگر بر کسیکه مالک دو دست درهم باشد تا مابقی را صرف خود و اتناق



عیال کند و مستهلک نشود و جواب از این دلیل منع صحت سنداست و بر تقدیر صحت حمل روایت مذکور می‌کنیم بر آنکه بعد از ارحله و زاد آن مقدار مال باشد که صرف مؤنه خود و عیال خود کند در ذهاب و ایاب و اقوی قول اول است بجهت ظاهر آیه و روایات از باقر و صادق علیهما السلام و مرعات جانب احتیاط و نزد مالک زاد در ارحله شرط نیست بلکه در شرط آن تمکن بر انتفاع زاد در ارحله کافیست پس اگر زاد در ارحله را بکسی بذل کنند حج واجبست بر او بجهت صدق استطاعت در حق او و نزد ابی حنیفه و احمد و مالک بر او واجب نیست و شافعی را درین مسئله دو قول است و با شرط مذکور و جواب حج مضیق و فوریتست که تأخیر آن اصلاً جایز نیست و حدیث متواتر صحیح از پیغمبر صلی الله علیه و آله که تأخیرها کبیره موبقة دلیلی مصرح است برین مدعا و ابوحنیفه نیز قائل بفوریت و جواب حج است و نزد شافعی واجب موسع است و احتجاج او آنستکه چون آیه الحج نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله حج نکرد مگر در حج و داع و جواب از این آنستکه تأخیر آنحضرت بجهت عدم استطاعت او بود چه مهاده فرموده بود باهل مکه که متوجه ایشان نشود و در مکه نرود و چون آیه الحج نازل گشت متوجه مکه شد و چون بعد پییده رسید صدق منع او کردند و حضرت همانجا سر را تراشید و حل شد و دلیل دیگر بر فوریت حج عموم قول حق تعالی است که (و سارعوا الی مغفرة من ربکم) یعنی بشتابید بچیزیکه سبب مغفرتست و حج ازین قبیل است و قول حضرت رسالت (ص) که من و جب علیه الحج ولم یحج فلیهت یهودیا او نصرانیا یعنی هر که حج بر او واجب شود و حج نکند پس باید که بدین یهودی یا نصرانی بمیرد چه اتیان بفانموده که موضوع است برای تعقیب و وعید را بر آن مترتب ساخته و این صریح است در فوریت و بر روایت ابی امامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله (من لم یحجسه حاجة ظاهرة من مرض حابس او سلطان جائر ولم یحج فلیهت انشاء یهودیا او نصرانیا) هر که حاجتی ظاهر او را منع نکند از حج چون مرض منع کننده و سلطان جور کننده و او حج نکند پس باید که بمیرد بدین یهودی یا نصرانی و وجوب حج در همه عمر یکبار است زیرا که لفظ مطلق محمول میشود بر اقل مراتب آن بجهت اصالت برائة از زائد و نیز امر مقتضی تکرار نیست و دیگر از ابن عباس روایتست که چون رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند برای ما در آن امر فرمود ما را بوجوب حج اقرع بن حابس برخاست و گفت (افی کل عام) آیا در هر سالی حج کنیم فرمود (لا و لو قلت لوجب ولو و جب علیکم لم تعملوا بها الحج فی العمرة مرة واحدة فمن زاد ففتوح) یعنی حج در هر سال واجب نیست و اگر می‌گفتم بر شما واجب میبود که هر سال حج کنید و اگر بر شما واجب میشد عمل با آن نمی‌کردید حج در جمیع عمر یکبار واجب است پس هر که بر آن زیاده کند آن سنت خواهد بود بعد از آن حقه سبحانه آیه فرستاد که (لا تستلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسواکم) پس در

تهدید تارك حج میفرماید که (ومن کفر) و هر که نگرود بفرضه حج یعنی ترک حج کند (فإن الله) پس بدرستی که خدای تعالی (غنی عن العالمین) بی نیاز است از همه عالمیان وضع کفر در موضع (من لم یحج) از جهت تأکید و جوب حج است و تغلیظ بر تارك آن در (کنز) آورده که حق تعالی درین آیه ذکر اموری کرده از تو اکید امر حج که در غیر آن ذکر نفرموده یکی ایراد امر بصیغه خبر دویم ایراد آن در صورت اسمیه هم ایراد آن بر وجهیکه مفید اینست که حج حقی است مر خدا را در رقاب مردمان چهارم تعمیم حکم اولاً و بعد از آن تخصیص آن و این مانند ایضاح است بعد از ابهام و در حکم تشبیه است و تکریر که ابلغ است از ذکر آن یکبار پنجم تسمیه تارك حج بکفر از حیثیت آنکه تارك آن از فعل کفار است و از اعظم کبایر است و لهذا حضرت رسالت ﷺ فرموده که (فلیمت یهودیاً و نصرانیا) ششم ذکر استغنا چه آن در این موضع دلالت میکند بر شدت مقت و خذلان و عظم سخط و غایت غضب ربانی بر تارك آن هفتم ایشار عن العالمین از عنقه همچنان که مقتضی مقام است تا دلالت کند برهان بر استغناى حق تعالی از تارك حج زیرا که هر گاه حق سبحانه مستغنی باشد از همه عالمیان پس لا محاله مستغنی خواهد بود از و دیگر آنکه عن العالمین دلالت میکند بر استغناى کامل حق تعالی پس دلالت آن بر سخط بیشتر باشد محمد بن فضل از کاظم علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در تفسیر رهل آنبشکم بالاخرین اعمالاً فرمود که (انهم الذین یتمادون بحج الاسلام و یسوفونه) یعنی کسانی که در قیامت زبان کارترین مردمانند در عمل آنهاند که حج اسلام را در تعویق و تأخیر اندازند معویه بن عمار از صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر قوله (و نحره یوم القیمة اعمی) فرموده مراد بکسی که در روز قیامت کور مبعوث شود شخصی است که حج بر او واجب باشد و او ادای آن نکند چدا و کور است در دنیا از طریق خیر پس در آخرت نیز طریق جنت را نخواهد دید و نزد بعضی از مفسران مراد بقوله (ففر و الی الله) امر است بحج ای (حج و الی بیت الله الحرام) یعنی قصد خانه خدا کنید و درین دلیل است بر آنکه حج کفاره ذنوبست زیرا که معنی آنست (فر و الی الله من ذنوبکم) یعنی ملتجی شوید و بگریزید بخانه خدا از گناهان خود مرویست که چون صدر آیه نازل شد حضرت رسالت ﷺ جمیع ارباب ملل را جمع کرد و خطبه خواند و فرمود که (ان الله کتب علیکم الحج فحجوا) یعنی بدرستی که حق سبحانه فرض کرده حج خانه خود را بر همه شما اهل اسلام بآن ایمان آوردند و اهل ملل دیگر که یهود و نصاری و صابیان و مجوس و مشرکان بودند نگریدند پس این آیه نازل شد که (ومن کفر فان الله غنی عن العالمین) و از حضرت رسالت ﷺ مرویست که (صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا زکوة مالکم و حجوا یتکم و دخلوا اجنة ربکم) نماز پنج گانه خود بگذارید و



روزه ماه خود نگاه دارید و ادای زکوة مال خود کنید و حج خانه خود کنید تا در بهشت پروردگار خود داخل شوید و ابی عبدالله علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که (الحج ينفي الفقر و الذنوب كما ينفي الكبر خبث الحديد) یعنی حج درویشی و گناهان را زایل میگرداند همچنان که کوردهای آهنگران که زنگ آهن را زایل میسازد و احادیث بسیار در باب حج وارد شده که تحریر آن موجب اطناب میشود لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده شد و بدانکه وجه اتصال این آیه بما قبل آنست که چون حقتعالی در آیه سابق اهل کتاب را امر کرد باتباع ملت ابراهیم و از جمله آن تعظیم بیت الله الحرام است از این جهت در عقب آن ذکر بیت الحرام فرمود و فضل فاعل آن و تهدید تارک آن و بعد از آن باز عود کلام بحجاج اهل کتاب نموده فرمود که (قل يا اهل الكتاب) بگو ای محمد اهل یهود و نصاری را (لِمَ تَكْفُرُونَ يَا ايها الله) چرا نمیگردید بآیتهای خدا که دلایل سمعیه و عقلیه است بر صدق محمد صلی الله علیه و آله در آنچه دعوی میکند در وجوب حج و غیر آن و تخصیص اهل کتاب بخطاب دلیل است بر آنکه کفر ایشان اقبیح است و بر آنکه ایشان اگر چه دعوی میکنند که گرویده اند بتوریه و انجیل اما حقیقت کافرند بآن حاصل آنکه حق تعالی بر سمیل تو بیخ و تفریع میفرماید که چرا نمیگردید بآیات داله بر صدق پیغمبر صلی الله علیه و آله (والله شهيد) و حال آنکه خدا بتعالی مطلع است و گواه (علي ما تعملون) بر آنچه میکنید از کتمان حق و کفر بآیات ربانی و شمارا بر آن مجازات خواهد داد و تحریف و استنرار شما نافع نخواهد رسانید بشما در مجمع آورده که مراد بآیات معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و اعلامانی که موافق است در صفت باو بآنچه در کتب متقدمه بشارت بآن داده و تسمیه ایشان باهل کتاب با آنکه عمل به آن نمیگردند بجهت احتجاج است بر ایشان بکتاب چه ایشان معترف بودند بآن فکانه قال (يا من تقرب بانك من اهل الكتاب لم تكفرون بايات الله) و مراد بلفظ استفهام تو بیخ است چه این سؤال تعجیز است از اقامه عذر فکانه قالها تو العذر في ذلكم ان امكنكم و بجهت تلافی (تلفظ خل) در استدعای ایشان بایمان مکرر خطاب با ایشان کرده بعنوان اهل کتاب و فرموده (قل يا اهل الكتاب) بگو ای اهل توریه (لِمَ تَصُدُّونَ) چرا باز میدارید (عن سبيل الله) از راه خدا یعنی دین اسلام که بنده مامور است بسلوك در آن و منع میکنید (من امن) کسی را که گرویده بخدا و دین حق را قبول کرده مراد عمار باسراست و رفقای او که یهود ایشان را بکیش خویش میخواندند و در انوار گفته که تکرار خطاب و استفهام مبالغه است در تفریع و نفی عذر ایشان و اشعار بآنکه هر يك از اين دو امر مستقیم

است فی نفسه و مستقل باستجلاب عذاب زید اسلام گوید که آیه مخصوص است بیهود که سنک فتنه در میان اوس و خزرج که از اهل اسلام بودند می انداختند و تعدادی و تجارب که در جاهلیت میان ایشان واقع شده بود بیاد ایشان میدادند تا بمثل آن عود کنند و از اسلام ارتداد نمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و از حسن مرویست که در حق یهود و ترسا است که عرب را گفتند که این محمد نه آن محمد است که همانعت و صفت او در توبه و انجیل خوانده ایم و پیغمبران ما را باو بشارت داده اند و قوله (تَبَوُّواْهَا) حال است از ضمیر یصدون هشتق از بغیة بمعنی طلب یعنی چرا در صد آید که صد مؤمنان کنید از ایمان و حال آنکه طلب میکنید راه خدا را (عَوَجًا) بکجی و انحراف باین وجه که تلبیس آن می کنید بر مردمان و در وهم ایشان میاندازید که در او عوج است از حق زیرا که در کتاب موسی نسخ نیست و در کتاب محمد ﷺ نسخ است و تغییر صفت آن حضرت میکنند بر وجهی که در توریة است و امثال آن و یا باین وجه که آتش فتنه را در میان ایشان مشتعل میسازید تا مختلف الکلمه شوند و امر دین ایشان مختل شود (وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ) و حال آنکه شما گواهانید بر آنکه راه راست و دین پسندیده اسلام است و صد مردمان از آن ضلال است و اضلال چه این را از وصیت ابراهیم و یعقوب دانسته اید و با آنکه شما عدول اهل ملت خودید و ایشان اعتماد باقوال شما میکنند و در قضایا و عظیم امور از شما استشهاد میکنند چه شما اختیار ایشانید (وَمَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ) و خدای خبر نیست (عَمَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید این وعید ایشان است و چون منکر در آیه اولی کفر ایشان بود و ایشان بجهت اقدام آن میکردند حق تعالی ختم آن آیه نمود بقوله (وَاللَّهُ شَهِيدٌ) و منکر درین صد ایشان بود مؤمنان را از اسلام و ایشان اخفاء آن میکردند و احتیال آن مینمودند در آن فرمود که (وَمَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) آورده اند که شماس بن قیس یهودی مردی پیر بود و قاسی القلب شدید الکفر و العناد و کینه و روح سود و عیب جو و بدگوی مسلمانان روزی بر مجمع اوس و خزرج بگذشت دید که ایشان حلقه زده مؤتلف الکلمه اند و از روی محبت و وداد با یکدیگر مجالست نموده اند و متفق الرأی شده اند و در جاهلیت دایم میان ایشان حرب و قتال قایم بودی چون مسلمان شدند آن خصومت بوداد و اتحاد مبدل شد القصه چون شماس ایتلاف و اتحاد ایشان را بدید آتش حقد و حسد او اشتعال نموده با خود گفت که اگر ایشان باین طریق متحد باشند بر ما غلبه کنند و کار بر ما تباها شود پس شخصی را فرستاد تا در میان جوانان اوس و خزرج بنشیند و از واقعات بغاس که حربی عظیم بوده بین القبیلاتین و خزرج در آن جنگ مغلوب شده بودند سخنی در میان افکند و قصیده که در آن ایام مشتعل بر مذمت



خزرج گفته بودند بخواند و چون ذکر این محاربه بمیان آمد و آیات قضیده بمسامع خزر و جیحان رسانید از غایت آشفتگی ایشان نیز زبان بهجای اوسیان گشودند و ایشان تحمل نکرده آغاز سب خزر جیحان کردند و کارزار بمقاتله و مجادله کشید و دلیران طرفین مضماره مقابله و میدان محاربه بیاراستند و آغاز تیر انداختن و تیغ زدن کرده غبار از معر که هیچجا برانگیختند فی الحال جبرئیل عليه السلام بدین آیتها نازل شد و صدر عالم عليه السلام بمعر که ایشان در آمده در قلب دو صف قرار گرفت فرمود با وجود آنکه من در میان شما ام داعیه رسوم جاهلیت را وانمیگذارد پس از آنکه خدا شمارا باسلام گرامی ساخته طریق دین داری فرومیگذارد ایشان بدانستند که این از نزغات شیطان و کیا دشمنان است فی الحال استغفار کنان سلاحها بر یختند و اشک ریزان یکدیگر رادر کنار گرفتند و صلح کردند و دانستند که اگر فرمان یهود میبردند از ایمان بکفر باز میگردند و حق سبحانه بایشان باین وجه خطاب میکند که **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنکسانی که ایمان آورده اید (إِنْ أَطِيعُوا) اگر فرمان برید (فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا) (الكتاب) گروهی را از یهود که شماس بن قیس و اصحاب اویند (يُرُدُّوكُمْ) بازگرداند شما را (بِإِيمَانِكُمْ) پس از گرویدن شما بدین اسلام (كَمَا فَرِيقًا) ناگرویدگان یعنی اگر متابعت شماس و متابعان او کنید شما را مرتد سازند و اگر برخی از شما بصیرت داشته باشند از سرحمیت کاری نکنند که ظاهر او کفر و ارنداد باشد مخاطبه حقتعالی ایشانرا بذات جلال خود بعد از امر رسول عليه السلام بآنکه بایشان خطاب کند بجهت اظهار عظم قدر ایشانست و اشعار بآنکه ایشان لیاقت این دارند که حقتعالی آنها را مخاطب سازد و تکلم نماید و بعد از آن بوجه انکار و تعجب کفر ایشان در حالی که مرایشان را مجتمع است اسباب صارفه از کفر داعیه بایمان خطاب میفرماید بایشان که **(وَكَيْفَ يَكْفُرُونَ) و چگونه کافر می شوید (وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ) و حال آنکه شماستید که خوانده میشود بر شما (آیات الله) آیتهای خدا که قرآنست (وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) و در میان شماست رسول خدا عليه السلام (وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ) و هر که چنگ زند بدین خدا و ملتجی باو شود در مجامع امور خود (فَقَدْ هَدَىٰ) پس بتحقیق که راه نموده شود (إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست و لامحاله مهتدی گردد جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که ما بایکدیگر افتاده بودیم بمرامات و مسابقه که ناگاه رسول الله عليه السلام كالقمر الطالع از گوشه لامع شد همین که بدست مبارك اشاره بما کرد هر دو گروه از یکدیگر متفرق شدند هر یکی بجائی رفتند و بقدم میمنت انجام سیدانام علیه الصلوة والسلام فی الحال کدوره تشمت و نزاع بصفای****

انفاق و اجتماع مبدل شد و معانقه یکدیگر کرده سلسله محبت و داد و مجدد و مؤکد ساختند و ندیدیم هیچ روزیکه اول او اقبیح و او حش و آخرش اجود و احسن ازین روز بوده باشد و در این دو آیه دو علامت روشن و حجت عظیمند که موجب هدایت بندگانش یکی کتاب خدا و دویم رسول او و حق تعالی اگر چه رسول را از دار فنا بدار بقا برده و بمقعد صدق رسانیده اما کتاب را در میان بندگان گذاشته که محض رحمت و هدایت اوست و متضمن حلال و حرام و اوامر و نواهی و سایر احکام و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در هر عضوی از اعضای حضرت رسالت ﷺ معجزه ظاهر بود و معجزه سر آنحضرت آن بود که غمام بر آن سایه میانداخت و معجزه جنبه او اینکه در شب تار نور از آن لامع بود و معجزه عینین او اینکه همچنان که قدام خود را میدید خلف خود را نیز مشاهده میفرمود و معجزه هر دو گوش او اینکه استماع صوت میفرمود در خواب همچنان که در بیداری و معجزه لسان او اینکه سوسمار را گفت من انا من کیستم گفت انت رسول الله و این نوع معجزه بسیار از زبان آنحضرت جاری شده و معجزه هر دو دست او آن بود که میان اصابع او آب بیرون میآمد و معجزه انگشت او اینکه اشاره بقمر کرده آنرا دو نصف کرد و اگر بآن اشاره میکرد بفتنه که میان مردمان سانح میشد فی الحال فرومینشست و معجزه دل او اینکه چشم او در خواب بود و دل او بیدار و معجزه رجلین او این که جابر عبدالله نزد آن حضرت آمده شکایت بر رعاغ کرد که آب آن فرورفته و بجهت تشنگی نزدیک است که هلاک شویم حضرت طشتی طلبد و پایهای مبارک خود را در آن طشت شست و فرمود که این غسله را در آن چاه ریز چون آب در آن ریخت پر از آب شیرین شد و معجزه لعاب فم او این بود که رمد امیر المؤمنین علیه السلام را شفاداد و معجزه عورت او آن بود که مختون بود و حدث او بر زمین ظاهر نمیشد زیرا که حقتعالی زمین را امر کرده بود تا بلع آن کند و معجزات بدن او اینکه سایه او بر زمین نمی آمد چه او نور بود و نور را سایه نمیباشد مانند سراج و هرگز مگس بر بدن اطهر او نمینشست و هر چند کسی طویل القامه بود از قامت او در نمی گذشت و اگر بموضعی میگذاشت مردمان بادرک طیب بدن او میدانستند که آن حضرت است و معجزه پشت او مهر نبوت بود مانند فضا و بر آن مکتوب بود که (لا اله الا الله محمد رسول الله) و معجزه نفس او اینکه احیای موتی میکرد و مرضی را شفای داد و معجزه هوی او اینکه در آتش سوخته نمیشد و بدانکه در این آیه دلیلی روشن است بر بطلان مجبره چه اگر ایشان مجبول میبودند بکفر تعجیب حقتعالی از کفر ایشان در قول (و کیف تکفرون) غیر معقول میبود و ایشان را رسیدی که زبان اعتراض گشوده گویند خدا یا چون تو مانعی و حایلی از ایمان ما و موجد کفر و عصیان در قلوب ما اگر بجای یک کتاب و رسول صد هزار کتاب و رسول فرستی هیچ فایده



ونفعی از آن بما نخواهد رسید و مستلزم عیب خواهد بود پس تعجیب بفعل توالیق و انساب است از فعل ما (نعوذ بالله من مقاتلتهم القبیحة المهلكة و عقیدتہم الریدیة المریدیة) و از مقاتل چنان مروی است که ثعلبة بن نعیم اوسی و اسعد بن زرارہ خزرجی بر یکدیگر مفاخرت کردند ثعلبة گفت خذیمه بن ثابت که ذوالشهادتین است و حنظله که غسیل ملائکه است و عاصم بن ثابت بن افلح که حمی الدین است و سعد بن معاذ که عرش رحمن بجهة او بارزه در آمد و حقتعالی بحکم کردن او بر بنی قریظه راضی شد از ما اند اسعد گفت که چهار کس از ما اند که احکام و اتقان قرآن کردند و آنرا از خامل و نقص و زیاده نگاه داشتند ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و نیز سعد بن عباده که خطیب انصار است و رئیس ایشان از ما است و این مفاخرت بمنازعه کشید و خزرجی گفت اگر رسول خدا مبعوث نمی گشت ما شما را مستأصل می ساختیم و ذراری شما را اسیر می کردیم و ازواج شما را بنکاح درمی آوردیم اوسی گفت قبل از اسلام شما از بیم ما نمیتوانستید که از خانه بیرون آید پس چگونه دعوی بیمعنی میکنی پس منازعه بمسابقه کشید این خبر بحضرت رسالت (ص) رسید بر دراز گوشی سوار شد و ایشانرا از هم تفریق فرمود و آشتی داد مقارن اینحال جبرئیل (ع) نازل شد و این آیات آورد که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه گرویدگان از اوس و خزرج و غیر هم (اتَّقُوا اللَّهَ) بترسید از خدا (حَقُّ تَقَاتِهِ) چنانکه سزای ترسیدن است از او و آن است فراغ و سع است از قیام بواجب و اجتناب از محارم کقوله فاتقوا الله ما استطعتم و از ابن مسعود و حسن و قتاده مرویست که حق تقات او آنستکه فرمانبرداری او کنید و بهیچ وجه در حق او عصیان نورزید و بشکر گذاری او اشتغال نمائید و در هیچ وقت کفران او نورزیده و پیوسته بذکر او مشغول باشید و در هیچ زمانی از ازمه از و ذاهل و غافل نشوید و اینقول از ابی عبدالله (ع) مأثور است و نزد جبائی مراد از آن اتقا است از جمیع معاصی و نزد بعضی دیگر مراد تنزیه طاعت است از التفتات و استناد بآن و از توقع مجازات بر آن و مجاهد گفته که آن مجاهده است در راه خدا و عدم مبالات در آن از لوم لائم و قیام نمودن بقسط از برای او در حین خوف و امن و در نسخ این آیه خلافت قتاده و ربیع و سدی نیز بر آنند که منسوخت بآیه (فاتقوا الله ما استطعتم) و ابن مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) و اکثر مفسران بر آنند که بعد از نزول این آیه صحابه گفتند یا رسول الله (ص) و من یقوی علی هذا کیست که قوت و طاقت این داشته باشد چه تقوای بر آن وجه که حق او باشد هیچکس را مقدر نیست عنایت الهی بار مشقت از این امت رفع فرموده نسخ این آیه انزال فرمود که فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرہیز

کاری کنید بر قدر توانائی خود و نزد ابن عباس و طاوس منسوخ نیست و مراد از آن قیام است بمفر و نماز و اجتناب از محرّمات و این امر است مقدر از همه کس پس منسوخ نباشد و بر هر تقدیر در این امر تأکید نهی است از طاعت اهل کتاب و اصل تقیات و قیة است که قلب و او مضموم کرده اند بتا هم چنانکه در توده و تخمه و یا با نفی منقلب شده حاصل که حق تعالی میفرماید بتر سید از خدا در ارتکاب او امر و اجتناب از نواهی (و لا تموتن) و ممیرید (الا و انتم مسله و ن) مگر در حالتیکه شما مسلمانان باشید مراد آنستکه مباشید بر هیچ حالی از احوال سوای حال اسلام در وقتیکه موت شمار در یابد چه لفظ نهی اگر چه بر موت واقع شده اما فی الحقیقه امر است باقامت اسلام تا حین موت و در انوار گفته که نهی از مقید بحال یا بغیر آن گاه هست که متوجه میشود بالذات بجانب فعل و گاه هست که متوجه است بقید و گاهی بهر دو نه بفعل فقط و بقید فقط و نهی نیز از این قبیل است و در مجمع آورده که معنی آنستکه ترک اسلام مکنید بلکه بر حال اسلام باشید تا آنکه موت چون بر شما وارد شود بر اسلام مصادفه کند و بعد از آن گفته که ورود حرف نهی بر موت جهة حسن استعاره است و زوال لبس چه به یهیست که موت مقدر بشر نیست تا امر باو تعلق گیرد پس البته متوجه خواهد بود بقید و معنی آنکه در حین موت بر هیچ حالی نباشید مگر بر حال اسلام فضیل تفسیر اسلام بحسن ظن کرده (ای الا و انتم محسنون الظن بالله) ابن عباس از رسول (ص) روایت کرده که بعد از تلاوت این آیه که (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون) فرمود که (فلو ان قطرۃ من الزقوم قطرت فی الارض لامرت علی وجه الارض معیشتهم فکیف بمن هو طعامه) یعنی آنحضرت بعد از تلاوت این آیه فرمود اگر قطرۃ از زقوم بر زمین چکد زندگانی بر اهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آنکس که همه طعام از آن بود پس باید که با صفت اسلام از دنیا رحلت نماید (و اعتصموا) و چنگ در زیندای انصار (یحبل الله) بدین خدا که حبلی متین است (جمیعاً) در حالتی که مجتمع باشید باوسعید خدری و قتاده گویند مراد قرآنست لقوله (ع) (القرآن حبل الله المتین) و بر هر تقدیر استعاره حبل از برای آن از حیثیت آنستکه تمسک بآن سبب نجاتست از ردی هم چنانکه تمسک بحبل سبب سلامتی است از تردی و وثوق بآن و اعتماد بر آن تر شیخ مجاز است برای اعتصام و خلاصه معنی آنستکه مجتمع شوید براستعانه بخدا و وثوق باعتصام او گویند مراد موافقت حضرت رسالت (ص) است یعنی همه اجتماع نمایند در اعتصام بذیل متابعت سیدانام (ص) چه بی آنکه بظاهر و باطن چنگ در حبل انبیاء آنحضرت زنند نه راه بمقصد اصلی توان بردونه بمطلوب حقیقی توان رسید نظم حقاً که بی متابعت سیدالارسل



هر گز کسی بمنزل مقصوده نیافت \* از هیچره بهیچ دری ره نمیدهند \* آنرا کز آستانه او روی دل بتافت \* و شبهه نیست که متابعت آنحضرت فرع امتثال اوامر و نواهی قرآن نیست و ولایت و محبت اهل بیت او حادث بن اعور گفته که در مسجد رسول ﷺ رفتم مردم را دیدم که در اختلاف افتاده بودند نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم با امیر المؤمنین مردمان در گفتگوی افتاده اند و هر فرقه بطریق سلوک کرده اند فرمود که از رسول ﷺ شنیدم که میفرمود زود باشد که بعد از من فتنه در میان امت من واقع شود گفتم خلاصی از آن بچه باشد فرمود (بکتاب الله فان فيه نباء ما قبلکم و خبر ما بعد کم و حکم ما بینکم هو الفصل لیس بالهزل و هو جبل الله المتین و النور المبین و الشفاء النافع و عصمة من تمسک به و نجات من تبعه) یعنی خلاصی از این فتنه بکتاب خداست که در حدیث پیشینیاست و خبر باز پسینان و حکم آنچه میان شماست و آن فصل است میان حق و باطل نهزل جبل خداست و ذکر حکیم و راه راست و ریسمان محکم و استوار و نور روشن و شفاء نفع رسان و نگه دارنده هر که تمسک بآن کند و رستگاری هر که پیروی آن کند ابو سعید خدری روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت (ایها الناس انی قد ترک فیکم جبلین ان اخذتم بهما ان تضلوا بعدی احد هما اکبر من الاخر کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض) ای مردمان من میروم و در میان شما و جبل المتین میگذارم اگر متمسک بآن هر دو شوید هر گز گمراه نشوید یکی از دیگری بزرگتر است و آن کتاب خداست که ریسمانی است فرو گذاشته شده از آسمان تا زمین و دویم اهلیت منند بدانید که این هر دو از هم جدا نشوند تا آنکه وارد بشوند بر من نزد حوض کوثر و علی بن ابان بن تغلب از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود (نحن جبل الله الذی قال و اعتصموا بجبل الله جمیعاً) ما یم جبل متین که حق تعالی در کلام مجید خود فرموده که (و اعتصموا الایه) (لَا تَفَرُّوا) و پراکنده مشوید از طریق حق بر وقوع خلاف میان شما همچو اهل کتاب بلکه مجتمع و متفق الکلمه شوید بر ایمان و مداومت و ثبات بر طاعت و ترک عصیان و با متفرق مشوید از هم همچو تفرق شما در جاهلیت که محاربه و مقاتله میکردید بایکدیگر و یادگر آنچیزی مکنید که موجب تفرق و مزیل الفت شما شود و مقوی قول اولست روایت انس بن مالک از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بنی اسرائیل بر هفتادویک فرقه شدند و امة من بر هفتاد و سه فرقه شوند و همه بدوزخ روند مگر یک فرقه ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله آن یکی کدامست دست بردوش امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و گفت اینمرد است و اولاد و اتباع او بعد از آن این آیه تلاوت فرمود

که ( و اعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا الا لیه ) زادان روایت کرده که روزی در مسجد نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم راس الجالوت سراخبار یهود بود و جانلیق را که امام ترسایان بود بعنف تمام نزد آنحضرت آوردند حضرت روی براس الجالوت کرد و فرمود و یلک یاراس الجالوت میدانم که یهودان بعد از موسی بچند فرقه شدند گفت نه در کتاب نکریم و بگویم فرمود لعنک الله من رئیس قوم اذا سئلت فی حلالهم و حرامهم قلت انظر فی کتاب و اقول ارایت ان احترق الکتاب او سرق لعنة برتوباد چه نوع ریاست و پیشوائی قوم می کنی که هر گاه ایشان از مسئله حلال و حرام از تو پرسند تو گوئی نظر در کتاب کنم و بگویم اگر آن کتاب سوخته شود یا آنرا بزدند تو چه خواهی کرد پس جانلیق نگاه کرد و گفت ترسایان بچند فرقه شدند گفت بر چهل و پنج فرمود دروغ می گوئی بخدا که من توریة را به از میدانم و انجیل را به از تو امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند و هفتاد ایشان هالکند و یکی ناجی و اینها آنانند که حقتعالی فرموده که ( و من قوم موسی امة یهدون بالحق ) و امت عیسی از پس او هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجیست و باقی هالک و آنها این جماعت اند که حقتسبیحانه در حق ایشان فرمود تری اعینهم تفیض من الدمع معارف و امة پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد و سه فرقه شوند یکی از ایشان رستگار باشند و آنهای دیگر هالک و این فرقه ناجیه آنها اند که حقتعالی در شأن ایشان فرموده و من خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم شیعتی و ایشان شیعه منند و حدیث مشهور متواتر الحق مع علی و علی مع الحق بدو ر حیشمادار مصدق اینست و مضمون حدیث باین راجعست که حق باعلی است و علی باحقست دو رمی کند حق و می گردد باعلی هر جا که علی دور می کند یعنی هر دو لازم ملزوم یکدیگرند و از هم منفک نمیشوند مر ویست که چون حضرت رساله صلی الله علیه و آله فرمود که ( ستفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقه منها ناجیة و الباقی هالکة ) یعنی زود باشد که امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند یک فرقه از آن رستگار باشند و هفتاد و دو فرقه دیگر هالک و زبانکار وی را گفتند یا رسول الله فرقه ناجیه کدام اند فرمود اهل بیت من و اتباع ایشان و بعد از آن گفت ( مثل اهل بیتی که مثل سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها غرق ) مثل و داستان اهل بیت من همچو مثل و داستان کشتی نوح است هر که در آن نشست از غرق و هلاکت نجات یافت و هر که تخلف کرد و نشست غرق و هلاک شد یعنی هر که متمسک باهل بیت من شود در طریق و روش ایشان رود در آخرت فایز باشد و بدرجه عالیة جنان رسد و هر که متمسک بایشان نجوید و بر مذهب و طریقه ایشان نرود در آخرت خاسر باشد و در درکات هالک که نیران گرفتار گردد حاصل که حقتعالی میفرماید که از دین حق متفرق مشوید ( و اذکروا و اذ یاد کنید ) نعمة الله علیکم ( نعمتهای خدا را که بر شما لطف فرموده و از جمله آن



هدایتست و توفیق باتباع حق و تمسک بدین اسلام که مؤدی بتألف است و زوال غل و قوله (إِذْ كُنْتُمْ) متعلق است باذکروا یعنی یاد نعمت خدا کنید در وقتی که بودید شما (أعداء) دشمنان در زمان جاهلیت (فَأَلْف) پس خدا پیوند و الفت داد یعنی قذف محبت کرد (بَيْنَ قُلُوبِكُمْ) در میان دل‌های شما و رفع تنازع و اختلاف کرد و الفت داد میان شما ببرکت اسلام و میمنت خدمت سیدانام علیه الصلوة والسلام (فَأَصْبَحْتُمْ بِذَمِّهِ) پس گشتید بر حمت خدا (إِخْوَانًا) برادران یکدیگر یعنی محبان و دوستان همه مجتمع بر اخوت در دین خدا مراد آنست که برادران دینی یکدیگر شدید و منتظم و مرتب بپه و در مجمع گفته که اخ در اصل لغة بمعنی قصد است مأخوذ از (توخیت الیشی اذ اقصدته و طلبته) یعنی هر یک قصد مراد یکدیگر کردید و اطاعت یکدیگر نمودید (و كُنْتُمْ) و بودید شما بواسطه ضلالت و جهالة (عَلِي شَفَا حُفْرَةٍ بِرِكَازِ مَغَاكِي) از آتش یعنی مشرف بر وقوع در آتش دوزخ بجهة کفر چه اگر در حال کفر مرگ بشما می رسید هر آینه در دوزخ می رفتید و نایم در آن آتش معذب می بودید (فَأَنْقَذَكُمْ) پس رهانید خدا شما را (بِنَهْ) از آن حفره یا از آن نار بمیمنت اسلام و شرف ایمان و میتواند بود که ضمیر راجع بشفا باشد و تأنیث آن بجهة تأنیث مضاف الیه باشد و یا بجهة آنکه بمعنی شفة است چه شفاء بشر و شفه آن طرف چاه است چون جانب و جانب و اصل آن شفو است که قلب بر او شده و در مذکور و حذف آن در مؤنث و بدانکه انقاز از آتش اگر چه فرع وقوع است در آن اما چونکه ایشان مستحق دخول بودند پس بمنزله کسی بودند که در آن واقع شده اند ابوالجوزار روایت کند که ابن عباس این آیه را تلاوت کرد عرابی استماع آن کرد گفت (والله ما انقذهم منها و هو یرید ان ینجیهم منها) یعنی مراد حق تعالی از انقاز انجاست چه او سبحانه انقاز ایشان نکرد از آن زیرا که رهانیدن در صورتی است که ایشان در آن بوده باشند بلکه مراد آنست که ایشان را از آن نجات داد ابن عباس فرموده که اکتبوه ما من غیر فقیه یعنی ابن معنی را بنویسید و فرا گیرید از کسی که فقیه نیست (كَذَلِكَ) همچنان که بیان کرد احوال شما را از نفرت قدیمی و الفت مجدد (يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُم) بیان می کند خدا و روشن میگرداند برای شما (لَا يَاتِ) دلایل و حدانیت و قدرت خود را و حجج ینه دین حق را (أَعْلَمُكُمْ تَهْتَدُونَ) تا باشید که شما راه راست یابید کلام در معنی تعلیل است یعنی بجهة اراده ثبات شما بر هدی و از یاد شما در آن

این آیات در شان اوس و خزرج نازل شده و تفصیل قصه ایشان از قول علمای سیر و تواریخ برین وجه بوده که اوس و خزرج دو برابر بودند از یک پدر و مادر و بسبب خونی میان ایشان عداوت واقع شد و آن عداوت مدت صد و بیست سال در میان این دو قبیله بود تا بعهد رسول (ص) و چون بدعوت آنحضرت برخاست هر دو قبیله تصدیق کرده ایمان آوردند و بجهت این عداوت قدیمی از میان ایشان منقطع شده و سبب اسلام ایشان آن بود که سوید بن صامت که او را کامل خواندندی بجهت جلالت و مهارت او در حکمت و شعر و نسب بمکه آمد در وقتی که رسول (ص) رسالت مبعوث شده بود آنحضرت وی را بدین اسلام دعوت فرمود سوید گفت نزد من بعضی از سخنان لقمان هست که در باب حکمت است و آنرا بر حضرت عرض کرد آنحضرت فرمود که این خوب است اما با من بهتر از این هست زیرا که کلام خدایست و او سبحانه آنرا بر من نازل ساخته پس بعضی از قرآن بر خواند سوید چون آنرا بشنید بسی خوشحال شد و بطبع او فرود آمد و اسلام آورده بمدینه رجوع کرد و اهل مدینه را از آن اخبار کرد و بسنی بر نیامد که او را بگشتند و بعد از آن ابو الحسین بن رافع با جمعی از بنی عبدالمطلب بمکه آمدند و عرض ایشان آن بود که قریش معاونت ایشان نموده با خزرج مقاتله کنند رسول (ص) چون بر آمدن ایشان مطلع شد برخاست و نزد ایشان آمد و گفت رغبت کنید بچیزی که بهتر آنست که در صد آنید گفتند آن چیست رسول (ص) فرمود آنکه خدای را بوحدانیه پرستش نمایم و با او شرک نیاریم که حقه تعالی ما را بشمار ستاده تا هدایت شما کنم ایاس بن معاذ که جوانی عاقل بود بایشان گفت ای قوم این مرد راست میگوید آنچه وی ما را با آن دعوت میکند به از اینست که ما بجهت آن باینجانب آمده ایم ابو الحسین پاره ریک بر گرفت و بر روی او زد و گفت خاموش باش ما باینکار باینصوب نیامده ایم رسول (ص) برخاست و ایشان بمدینه رجوع نمودند و بعد از آن میان اوس و خزرج مقاتله عظیم واقع شده و اس بن معاذ فرمان یافت چون حقه تعالی از اده فرمود که اظهار دین خود کند و اعز از دین خود کند پیغمبر خود فرمایندشش مرد از خزرج بمکه آمده نزد عقبه بار رسول (ص) ملاقات کردند رسول (ص) فرمود که شما از کدام قبیله اید گفتند از خزرج رسول فرمود که از معاندان جهودید گفتند آری فرمود بنشینید پس آنحضرت ایشان را دعوت کرد بدین اسلام و قرآن بر ایشان خواند ایشان بشنیدند و در آن اندیشه کردند بطبع ایشان فرود آمد و چون از معاند جهودان بودند و جهودان ایشانرا میگفتند که پیغمبر آخر الزمان (ص) درمکه پیدا شود چه در توریة چنین نوشته چون ظاهر گردد ما تابع او شویم و با او ایمان آریم و از شما انتقام کشیم اینان باهم گفتند همانا این مرد است که جهود ما را از آن میترسانیدند ما برایشان سبقت کرده با او ایمان آوریم تا تسلط و غلبه ما را باشنده ایشانرا امید هست که حقه تعالی بیرکت او ما را فایق گرداند برایشان و منازعه که میان ما و



اوس واقعت مر تفع گردد پس هر شش کس ایمان آوردند و گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده تا به مدینه رویم و قوم خود را با اسلام دعوت کنیم همانا که اجابت کنند رسول (ص) فرمود که چنین باشد چون بمدینه آمدند و اظهار دعوت رسول (ص) کردند و این خیر در میان همه اهل مدینه منتشر شد تا آنکه هیچ سر ائی نبود الا آنکه پیوسته گفتگوی رسول (ص) میکردند و چون سال دیگر موسم حج رسید و از ده کس برخاستند ده از خزرج و دو از اوس و در عقبه با رسول (ص) ملاقات کردند و ایمان آوردند و بیعت کردند بر طریق مبیعه نساء یعنی بمضمون آیه **يٰۤاَيُّهَا يٰۤعَنكَ عَلٰى اَنْ لَا يَشْرَكَنَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَّلَا يَسْرُقَنَّ اِلَآئِهٖ** رسول **صَلَّىٰ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ** فرمود که اگر باین وفا کنید به پشت در آئید را گرد بعضی خیانت کنید در دنیا واجب الحد شوید و در آخرت معذب گردید تا این بیش از آن بود که رسول (ص) بجهد امور شود پس بعد از قبول اسلام و بیعت بمدینه آمدند و در عقب ایشان رسول مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف را بمدینه فرستاد تا آنها را دعوت کند و قرآن و احکام شرع تعلیم دهد مصعب بمدینه آمد و بسرای سعد بن زراره فرود آمد و سعد از جمله دوازده کس بود که در عقبه بدست رسول ص ایمان آورده بودند و بیعت کرده پس ایشان را قرآن می آموخت و بر ایشان میخواند و اول کسی که در مدینه او را مقری میخواندند او بود روزی سعد بن معاذ با اسید بن خضیر گفت بسیار ویم و این مرد را که اغوا و اضلال سفهای قوم میکند زجر کنیم و از شهر اخراج کنیم اسید گفت تو برو که او بر خاله منست و من از او شرم دارم اسید حربه بر گرفت و آمد تا بحایطیکه ایشان آنجا بودند سعد چون اسید را بدید مصعب را گفت این سید قومست وی را تعظیم کن و سخنی که موجب خفت باشد با او مگو پس اسید در آمد و روی بمصعب کرده از روی غضب اداء سخنان درشت کرد و گفت در این شهر بچه کار آمده و چرا سفهای ما را گمراه میکنی برخیز با اتباع خود و همه از این شهر بیرون روید و اگر نه کشته نوید مصعب گفت التماس من آنست که بنشینم و از من سخنی چند بشنوی اگر موافق رأی تو باشد فهو الراء و اگر نه چنان تصور کن که نشنیده اسید گفت سخنی با انصاف گفتی بس بنشست و حربه بر زمین نهاد و مصعب آیتی چند از قرآن بر خواند و وصف اسلام کرد وی چند آنکه قرآن استماع کرد و وصف قرآن میشنید روی او میشکفت و تازه میکشت و بشاشت میکرد و مسرت بر و ظاهر میکشت تا غایتی که اثر اسلام در روی او نمایان شد چون مصعب قرائت قرآن تمام کرد اسید گفت این نیکو کلامی است و نیکو طریقی اگر کسی خواهد که بدین دین در آید ازل چه کند مصعب گفت باید که نخست کلمتین شهادتین بگوید و جامه پاکیزه بپوشد و دور کعت نماز بگذارد اسید کلمتین شهادتین بر زبان راند و غسل کرد و جامه پاکیزه بپوشید و دور کعت نماز بگذارد و بعد از آن گفت من میروم تا سعد معاذ را نزد شما فرستم اگر وی اجابت دین شما کند هیچ کس مخالفت شما

تواند کرد پس حربه بر گرفت و نزد قوم رفت و چون مردم در او نگاه کردند گفتند والله اسیدنه بآن روی باز آمد که رفته بود سعد معاذ گفت چه کردی گفت آنجا رفتم دیدم که ایشان چیزی نمیگویند که ما را زیان داشته باشد و بایشان گفتم باید از شما چیزی صادر نشود که موجب نقص و زیان ما باشد و ایشان قبول این معنی کردند و لکن شنیدم که جماعتی از بنی حارثه در صد آن شده اند که سعد را بکشند بجهت آنکه پسر خاله نست تا عهدی که میان شماست بشکنند اگر بروی و مراقبت این امر کنی صواب باشد سعد بر خاست و آنحربه را برداشت و متوجه آنجانب شد چون با موضع رسید دید که ایشان مطمئن و آرامیده باهم نشسته اند دانست که مقصود اسید آن بود که آنجا رود و سخن ایشانرا بشنود پس سئیم الوجه غلیظ القلب بر ایشان داخل شد و بانگ بر ایشان زد که چرا اغوا و اضلال مردمان ما می کنید و ازین شهر بیرون نمی روید بعد از آن روی به مصعب کرد و گفت اگر تو پسر خاله من نبودی این حربه را بر تو حواله می کردم مصعب از روی ملاحظت و ملامت گفت ای جوان مرد کرم و زریده یک ساعت بنشین و آنچه میگویم بشنو اگر ترا صواب آید زبان تعرض از ما کوتاه کن والا آنچه تو گوئی چنان کنم سعد معاذ گفت انصفت سخنی با نصابی گفتمی پس بنشست مصعب حدیث و طریقه مسلمانان و مکارم اخلاق را در میان آورد و آغاز قرآن خواندن کرد بتدریج روی سعد شگفته میشد تا آنکه معجزات اسلام در و ظاهر گشت و از غایت شغف پیش از آنکه مصعب قراة قرآنرا تمام کند گفت شما بچه طریق بدین اسلام در می آید گفت کلمه شهادت میگوئیم و غسل میکنیم و جامه پاکیزه میپوشیم و دو رکعت نماز میگذاریم سعد چنان کرد و حربه بر گرفت او بر مجمع قوم خود شد چون در روی وی نگاه کردند دانستند که اسلام را قبول کرده پس در میان ایشان بنشست و گفت ای بنی الاشل شما مرا چگونه دانید گفتند رئیس و سید قوم و مطاع مائی رأی تو از همه رأی ما قوی تر و دانش تو از همه ما بیشتر گفت همه بر این عقیده اید بیکبار آواز بر کشیدند که والله چنین است گفت حرامست بر من که سخن شما را بشنوم تا آنکه بخدا و پیغمبر او ایمان آرید گفتند سمعاً و طاعة چه ما میدانیم که در صد خیر خواهی مائی پس همه ایمان آوردند و هیچ مردی و زنی از ایشان نبود مگر که کلمه اسلام بر زبان راند مصعب و سعد ابن زراره بر همین منوال دعوت میکردند تا آنکه همه اهل مدینه را بدایره اسلام در آوردند مگر سرای بنی امیه ابن زید و حطم و ایل که درین توقف نمودند زیرا که ابوالقیس الاسلب الشاعر در میان ایشان بود و منع ایشان میکرد پس مصعب بر خاست با هفتاد مرد مسلمان بمکه آمد و در دویم ایام تشریح در عقبه باز رسول ملاقات کرد و یکبار دیگر تجدید کلمه اسلام کردند و آنروز را روز بیعت دویم عقبه نام نهادند کعب بن مالک روایت کند که ما اسلام خود را از مشرکان قوم خود پنهان میداشتیم چون



از حیح فارغ شدیم بارسول خدا وعده دادیم که امشب عبدالله را که پدر جابر است و از اشراف قوم حاضر میسازیم و او را باسلام هدایت می کنیم فرمود چنین باشد پس نزاد رفتیم و گفتیم یا عبدالله تو از جمله سادات و اشراف مائی نمی خواهیم که با چنین متانت رأی و حصانت فهم و ذکای عقل که تراست فر دایمه دوزخ شوی قبول اسلام کن و با ما بدین محمد ﷺ در آی و امشب میعاد ما بارسول خدا نزد عقبه است با ما آنجا حاضر شو تا آنچه او می گوید بشنوی اگر بدیده انصاف در و نگری و آنچه میگوید صواب بینی باو اسلام آور و اگر نه اختیار نزد دست گفت چنین باشد پس او را گذاشتیم و چون از شب نلشی بگذشت هر يك پنهان از قوم خود متوجه میعاد شدیم و در شعبی که نزدیک عقبه بود جمع شدیم و ماهفتاد مرد بودیم بادوزن یکی ام عماره و دیگری اسماء بنت عمر رسول ﷺ بیامد با عباس و آنجا بنشست و عباس هنوز اسلام نیاورده بود ولیکن بجهت خویشی همراه پیغمبر بود چون بنشستیم عباس آغاز سخن کرد و گفت یا معشر الخزرج بدانید که مکانة و منزل محمد ﷺ از مادر نهایت قصوی است و مرتبه علیا من نسبت باو در نهایت شفقت و مهر بانیم و او را دوست تر از همه اقربای خود میدانم اما حمایت قوم او میکنم زیرا که بر دین ما؛ و او در شهر خود در عز و رفعت است و می خواهد که نزد شما آید و ترک وطن ما لوف خود کندا گر میدانید که آنچه میگوئید بآن وفا خواهید کرد و نقض عهد و شرط نخواهید کرد و حامی او خواهید شدوی بشهر شما آید و اگر نه او را بگذارید تا در میان قوم و عشیره خود باشد ما متفق الکلمه شده گفتیم سمعنا و اطعنا قول ما قول و فعل ما فعل است تا جان در تن داریم از عهد خود نمی گردیم و در اثنای این حال عبدالله در آمد و رسول آیتی چند از قرآن بر خواند و جدی و طریبی در و پدید آمد کلمه اسلام را عرض کرد پس رسول ﷺ یکبار دیگر شرایط تبلیغ را مؤکد ساخت و از همه عهد و رسوخ بر اسلام فرا گرفت و فرمود من بمیان شما باین شرط می آیم که حمایت من چنان کنید که فرزندان خود را این مغرور دست آنحضرت بگرفت گفت یا رسول الله قبایل و عشایر ماهه مردان کاری و کارزاری اند و شجاعت و جرأت از آبای خود بمیراث یافته ایم جان و مال خود را وقایه تو میکنیم و تو را چنان حمایت می کنیم که تا جان در بدن ما باشد نگذاریم که بهیچ وجه خارا آزاری به خاطر عاطر تو بخلد ابو الهشیم بن تیهان از میان برخاست و گفت یا رسول الله تو میدانی که میان ما و دیگران عهد و موثیق است و بجهت حمایت و حفظ تو همه آن عهد در نقض خواهیم کرد شرط کن که هر گاه خدا تو را قوت دهد و نصرت بر قوم خود ما را زها نکنی و بشهر خود نروی رسول ﷺ تبسم فرمود و گفت (لا بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم و اسالهم من سألتم) خونها و جانها بهم پیوسته است با یکدیگر ریزیم و به اتفاق یکدیگر ویران کنیم شما از منید و من از شما ام حربکنم با آنکه محارب شما باشد و صالح

کنم با آنکه باشما صلح کند بعد از آن فرمود که دوازده نقیب اختیار کنید تا کفلائی قوم باشند ایشان نه از خزرج و سه از اوس اختیار کردند قنده روایت کند که چون ما بجهت بیعت نزد رسول ﷺ نشستیم عباس بن نفیله گفت ای مردمان میدانید این مرد بچه بیعت میکند علی حرب الاحمر و الاسود بیعت او بر حرب کردندست با عرب و عجم اگر چنانچه مالهای شما را نکبتی و زوالی رسید با بعضی از اشراف شما را بکشند از برمی گردید و نقض بیعت خواهید کرد پس اکنون در این باب اندیشه کنید و بدانید که اگر او را باز گذارید و نقض عهد خود کنید موجب خزی دنیا و آخرت شما شود و اگر بآن وفا کنید و تن و جان خود را وقایه وی کنید سبب خیر دنیا و عقبای شما باشد گفتند ما او را بر مال و جان و قتل اشراف و اولاد خود اختیار میکنیم پس متوجه رسول ﷺ شدند و گفتند یا رسول الله اگر ما چنین کنیم اجر ما را چه باشد فرمود بهشت نعیم و خلاصی از آتش جهنم گفتند دست بگشای بیعت کنیم آنحضرت دست بگشاد بر آنها به بیعت مشغول شدند و اول کسی که بیعت کرد بر اء بن مغرور بود پس جمله بشف بیعت در آمدند چون از بیعت فارغ شدند ابلیس بصورت مردی بر آمده از سر عقبه آواز داد که ای مردمان بدانید که همه صایبان بر حرب شما مجتمع شده اند رسول ﷺ فرمود این ابلیس است که دشمن خداست از سخن او ترسی بخود را مدهید پس فرمود که به منازل خود مراجعت کنید عباس بن عباد بن نفیله گفت یا رسول الله بخدا که ترا بحق فرستاد که اگر فرمائی علی الصباح باشمشیرهای آبدار بر سر این گرده کفار و فجار تازیم و دمار از روزگار ایشان بر آریم گفت مرا باین نفرموده اند و اذن نداده اند و چون بمر احل خود رفتند هنوز صبح نشده بود که اجلای قریش نزد ایشان آمدند و گفتند یا معشر الخزرج شنیده ایم که شما آمده اید که صاحب های معنی محمد ﷺ را از میان ما بدر برده بشهر خود برید و با او عهد کرده اید که با ما محاربه کنید ایشان بلا و نعم هیچ جواب ندادند اما بسیار ترسان و هراسان شدند پس بمنه امر اجتمع کرده اسلام را آشکارا کردند و این خبر منتشر شده بمکه رسید قریش اصحاب رسول را می رنجانیدند رسول ﷺ با اصحاب گفت که توطن ما اینجا صلاح نیست بر خیزید تا بمدینه برویم و آنجا مطمئن بنشینیم پس یکمیک دود و هجرت میکردند و بمدینه می رفتند و اول کسی که هجرت کرد باوسلمه مخزومی بود و بعد از آن عامر بن ربیع با اعیان خود در عقب آن لیلی بن ابی جهله پس عبدالله جهش و آن گاه گروه گروه مهاجرت می کردند و رسول در مکه بود تا آنکه امر الهی نازل شد که تو نیز هجرت کن پس آنحضرت نیز بمدینه تشریف فرمود اهل مدینه بسیار مسرور و مبهتج شدند و حقه تعالی به برکت و میمنت قدوم معجز لزوم آنحضرت عداوت از میان اوس و خزرج برداشت و حقه تعالی بعد از امتنان این نعمت بریشان در صدد موعظه ایشان بر آمده می فرماید که (وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ) و باید که باشد از شما (أُمَّةٌ) گروهی که ایشان (يَدْعُونَ إِلَى الْحَيْرِ) بخوانند مردمان را بنیکوئی یعنی باسلام یا بایتلاف مؤمنان بیکدیگر و جمعی بر آنند



که این داعیان مؤذنانند که خلق را بعبادت خدا می خوانند (و یأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) و بفرمایند به نیکویی (و یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و باز دارند از فعل ناشایست معروف فعل حسن است که مشتمل باشد بر صفت راجحه و منکر فعل قبیح و یا معروف آنست که موافق کتاب و سنت باشد و منکر آنکه مخالف قرآن و حدیث بود یعنی معروف هر چیزی است که خدا و رسول بآن امر کرده باشند و منکر آنکه خدا و رسول از آن نهی کرده اند و گویند معروف هر چیزیست که عقل یا شرع محسن آن باشد و منکر هر چیزیست که عقل یا شرع منکر آن بود و این راجع بمعنی اول است و بدان که من از برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر از فرض کفایتست و هر ویست از ابی عبدالله که (و لیکن منکم امة) یعنی باید که باشند از شما امامان که مردمان را امر بمعروف و نهی از منکر کنند و می تواند بود که من از برای تبیین باشد و معنی اینکه باید که باشد شما گروهی که امر کنندگان و نهی کنندگان باشید کفوله تعالی (کنتم خیر امة اخرجت للناس تا مرون) و دعای بخیر شامل جمیع آن چیز است که در او صلاح دینی و دنیوی باشد و عطف امر بمعروف و نهی از منکر بر آن عطف خاص است بر عام بجهت اشعار بمزیت فضل آن کفوله تعالی (و الصلوة الوسطی) (و اُولَئِكَ) و آن گروه که داعی خیر و امر بمعروف و نهی از منکرند (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند درستکاران یعنی مخصوصان بفلاح کامل و در آیه دلالت است بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و عظم موقع و محل این هر دو چه حقتعالی تعلیق فلاح بآنها کرده و بدانکه امر طلب مستعلی است فعل را از غیر خود و نهی طلب کف آن از غیر و اکثر متکلمان بر آنند که امر و نهی از فرض کفایتست و نزد بعضی دیگر از ایشان از فرض اعیان است و این مختار شیخ ابی جعفر است (قدس روحه) پس واجبست بر جمیع مکلفان علی الاعیان که مبادرت کنند با امر و نهی را اگر چه دانسته باشند که بعضی دیگر بآن قیام می نمایند تا آنکه همه بدانند که با امر و نهی متأثر شده و اگر کفائی میبود قیام بعضی قبل از تحقق تأثر کافی می بود و اکثر علما بر آنند که وجوب آن عینی است و خلافی نیست در آنکه وجوب آن شرعی است و خلاف در اینست که وجوب آن عقلی است یا نه شیخ مذکور قائل است بوجوب عقلی زیرا که این هر دو لطف اند و هر لطف واجب است و علم الهدی سید مرتضی روح الله روحه منع آن فرموده و اگر نه لازم آید وقوع هر معروف و ارتفاع هر منکر و یا اخلال حقتعالی بواجب و این هر دو باطل اند و ملازمت ظاهر می شود بآنکه واجب عقلی مختلف نمیشوند بمنسوب الیه و درین نظر است زیرا که واجب مختلف است چه امر و نهی واجبند بر قادر بقلب و لسان و بر عاجز بقلب فقط و هر گاه مختلف باشد نسبت بمایس اختلاف

آن جایز باشد اینجاچه واجب بر و سبحانه همین تخویف است و انذار تا تکلیف باطل نشود واضح آنست که در عقل چیزی نیست که دلالت بر وجوب امر و نهی کند مگر بر سبیل دفع ضرر و امر و نهی گاهی واجب است که امر و نهی عالم بمأمور و منهی باشد و ظن تاثیر باشد و از ضرر بنفس خود یا بمؤمن دیگر ایمن باشد و ضابطه در آن اسهل فالاسهل است از فعل و قول و اگر منتهی بقتل یا جرح شود آن وظیفه امام است و تفصیل این از کلام کنز العرفان سمت تحریر خواهد یافت و نهی منکر بدل واجبست مط و بعد از آن بزبان و آنکه بدست اگر بزبان اثر نکند و نهی مشروط است بشرط رابع که آن اضرار فاعل است بر آن و از حضرت رسالت (ص) پرسیدند که (من خیر الناس) بهترین مردمان چه کسانی اند فرمود (آمرهم بالمعروف و انهیهم عن المنکر و اتقیهم لله و اوصلهم بالرحم) یعنی بهترین مردمان آنها اند که مردمان را بیشتر امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و پرهیز کارتر باشند از ایشان برای خدا و رعایت صلح و رحمت بیشتر نمایند حسن بصری از رسول (ص) روایت کند که هر که امر بمعروف و نهی از منکر کند او در زمین خلیفه خدا باشد و خلیفه رسول و خلیفه کتاب نعمان بن بشیر از رسول (ص) نقل کرده که مثل فاسق در میان مردمان مانند کسی است که در کشتی نشسته باشد و آن مقدار که مکان اوست او را سوراخ کند او را گویند که چرا چنین میکنی گوید اینجا که نشسته ام مختص منست و مرا جایز است که بهر نوع که خواهم در آن تصرف کنم شما را در آن تسلطی و حقی نیست اگر او را درین گفتار امان دهند و منع نکنند آب در کشتی در آید و همه مردمان که بر آن نشسته اند غرق شوند در نهج البلاغه از امیر المؤمنین (ع) مرویست که لا تترکوا الامر بالمعروف و انهی عن المنکر فتولی علیکم اشرارکم ثم تدعوا فلا تستجاب لکم) ترک میکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید اشرار شما بر شما حاکم شود و شما هر چند دعا کنید و دفع شر ایشان را از خدا در خواهید اجابت شما نکند و ماخذ قول حضرت رسالت است (ثم امرون الناس بالمعروف و النهنون عن المنکر و الاتولی علیکم اشرارکم و تدعوا خیارکم فلا تستجاب لکم) یعنی باید که مردمان را امر کنید بنیکوئی و ایشان را بازدارید از ناشایست و اگر نه اشرار شما بر شما مسلط شوند و هر چند نیکان شما دعا کنند مستجاب نشود و قول امیر المؤمنین (ع) که هما خلقان من اخلاق الله کافیست در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و در کنز العرفان آورده که درین مقام چند فایده است اول آنکه امر و نهی از وظایف علما است چه جاهل بسیار هست که امر بمنکر میکنند و نهی از معروف و نیز بسیار هست که چیزی منکر است در مذهب امر و غیر منکر است در مذهب مأمور چه اختلاف مجتهدین بسیار است در مسائل فروعیه و دیگر آنکه جاهل بسیار هست که غلظه میکند در موضع لین و بعکس دویم آنکه وجوب امر و نهی در حالتیست که مؤثر باشد و این یا بجهت آنست که تارک امر و فاعل نهی جاهل باشد بآن و یا فاعل و ترک آن نه بر روی تعمد



باشد و یا شبهه در آن داشته باشد اما هر که از روی قصد و علم و اختیار و اذعان ترك مامور کند و فعل منکر نماید واجب نیست امر و نهی او بلکه جایز است و اگر ضرر در آن متصور شود جایز نخواهد بود چه جای وجوب و از اینجاست که از ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده که (من علق سیفا او سوطا فلا یؤمر ولا ینهی) سیم آنکه ابتدا کند در آن (بالایسر فالایسر) از قول و فعل و دال برین ترتیب است قوله تعالی (فاصلحو اینهما) و بعد از آن فرموده که فقاتلوا الی تبقی حتی تفی عالی امر الله چه اصلاح را مقدم داشته بر مقاتله چهارم معروف بجهت آنکه مختص است بصفه راجحه که شامل واجب و مندوبست پس امر منقسم باشد بانقسام آن فح گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و احتمال دارد که نهی منقسم باشد باعتبار تحریم و کراهت پس این قسم نیز واجب و مندوب باشد پنجم معروف و منکر گاهست که معلومند بالضرورت پس این قسم شامل جمیع مکلفان باشد و گاه است که معلومیت آن باستدلال است پس وجوب آن مختص شده باشد بکسیکه بر و ظاهر شده باشد بدلیل و بر غیر او نظر واجب نخواهد بود تا علم بآن پیدا کند زیرا که این هنگام وجوب امر و نهی مشروط خواهد بود به شرط دانستن آن بدلیل و تحصیل شرط واجب نیست ششم شرط نیست در مأمور به و منهی عنه که امر و ناهی آن مکلف بوده باشد بآنچه غیر مکلف هر گاه عالم باشد که غیر او اصرار بآن مینماید و واجب است که منع او کنند و همچنین صبی را نهی کنند از محرمات تا متعود نشود بآن و امر کند او را به طاعات تا تمرن شود بدان هفتم هر که مرتکب حرام شود یا ترك واجب کند ساقط نمیشود از او وجوب امر و نهی زیرا که ساقط نمیشود بترك احد و اجین واجب دیگر و مرویست که ساف به خیرات امر میگردند با آنکه خود نمیگردند و دیگر حقه تعالی میفرماید که لهما ما کسبت و علیهما ما اکتسبت و بعد از امر بنندگان بارتکاب معروف و اجتناب از منکر ایشان را بجماعات و ترك تفرق امر میفرماید بقوله (وَلَا تَكُونُوا) و میباشید ای مکلفان (كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا) مانند آنانکه متفرق شدند بجهت عداوت چون یهود و نصاری که در میان هر يك فرق متعدده پیدا شدند بجهت عداوت چون عنانیه و سامریه و موسکائیه از یهود و ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه از نصاری هر فرقه دشمن فرقه دیگر (وَ اختلفوا) و اختلاف کردند در دین خود یهود بعد از پانصد سال از موت موسی عليه السلام و نصاری بعد از سیصد سال از رفع عیسی عليه السلام بآسمان پس این اختلاف واقع شده بود (بِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمده بود بدیشان حجتهای روشن در کتب ایشان که موجب انفاق ایشان بود بر توحید و تصدیق باحوال آخرت فکانه قال یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالیهود و النصاری و اظهر آنست که نهی مخصوص است به

تفرق در اصول دون فروع لقوله (ص) اختلاف امتی رحمة یعنی اختلاف امة من در مسائل اجتهاد به رحمة است و لقوله (من اجتهد و اصاب فله اجر و من اخطأ فله اجر واحد) هر که اجتهاد کند بصواب رسد او زاد و اجر باشد و اگر در آن خطا کند يك اجر و گویند مراد مبتدعه این امتند چون مجبره و مشبهه و حشویه و اشباه ایشان (وَ اُوْ لٰٓئِكَ) و آن گروه پراکنده گان و مخالفان در اصول دین (لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) مرایشانراست عذابی دردناك بزرگ بر تفرق و اختلاف این وعید است مراهل تفرق راو تهدید بر کسیکه متشبهه بایشان باشد ظاهر آیه دال است بر تحریم اختلال و تفرق در دین و ذم و قبح آن و قوله (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ) منصوب است بآنچه در لهم است از معنی فعل ای (اَوَامِكُ ثَبِتْ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ الْوُجُوهُ) یعنی آن گروه را ثابت است عذاب بزرگ در روزیکه سفید گردد رویها و یا منسوب به اذکر یعنی یاد کنید آن روز را که سفید شود رویها (وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌُ) و سیاه شود رویها بیاض وجه و سواد آن کنایه اند از ظهور بهجت و سرور و کایت و خوف در آن و در بعضی روایات آمده که اهل حق در آن روز موسوم باشند ببیاض وجه و بیاض صحیفه و اشراق بشره و سعی نور در قدام و یمین ایشان و اهل باطل باضداد این باشند (فَاَمَّا الَّذِيْنَ اَسْوَدَتْ وُجُوهُهُمُ) پس اما آنانکه سیاه شود رویهای ایشان حقتعالی بفرماید که تاملاتکه از روی تو بیخ و تعجیب بایشان گویند (اَكْفَرْتُمْ) آیا کافر شدید (بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ) از پس ایمان آوردن شما در مجمع آورده که مفسران و سایر علمادر کسانی که رویهای ایشان سیاه باشد در آن روز چند قول است حسن بصری گفته ایشان منافقانند که کافر شدند بعد از اظهار ایمان و ابی بن کعب بر آنستکه مراد جمیع کفارند جهت آنکه اعراض کردند از آنچه واجب بود بر ایشان اقرار بآن و آن توحید است که در روز است حقتعالی ایشانرا گواه گردانید در نفسهای خودشان گفتند بلی شهدنا پس امروز ایشانرا گویند آیا کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید در روز میثاق (فَذُوْا الْعَذَابَ) پس بچشید عذاب دوزخ را (بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ) بسبب آن چه بودید که بعد از ایمان کافر شدید امر برای اهانت است و مابرای مصدیره یعنی بسبب کفر خودتان بعذاب ابدی معذب میشوید و میتواند بود مراد بکفر کفار بعد از ایمان کفر ایشان باشد بعد از تمکن ایشان از ایمان بنظر در دلالات و آیات و عکرمه بر آنست که مراد اهل کتابند که به پیغمبر (ص) نگر و دیدند بعد از ایمان ایشان باز بنعت و صفت او قبل از مبعث و این قول مختار جبائی و زجاج است و نزد قتاده مراد اهل بدع و اهل و اهل انداز این امت و این منقول است از امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثعلبی در تفسیر خود



به اسانید صحیحه مؤتمنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود (والذی نفسی بیده یردن علی الحوض ممن صحبنی اقوام حتی اذار آیتهم اختلجوا دونی فلا قولن اصیحابی اصیحابی فیقال لی لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی اعقابهم القهقری) یعنی سو کند بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هر آینه وارد شوند بر من در کنار حوض من بعضی از کسانی که مصاحب منند چون ایشانرا به بینم ایشانرا از نزد من برانند من گویم اینها صحابه گان منند مرا گویند تو نمیدانی که از پس تو چه چیزها احداث و ابداع کردند بد رستی که ایشان بر گشتند بر پاشنهای پای خود بطریق قهقری یعنی مرتد شدند از دین ابوامامه باهلی گفته که مراد از آن کسانی که در آخرت روی ایشان سیاه می باشد خوارجند که ماری عن النبی صلی الله علیه و آله (انهم یرقون من الدین كما یرق السهم من الرمیة) یعنی خوارج از دین بدر جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد کلبی از ابی صالح نقل کرده از ابن مسعود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی در روز قیامت هر معبودی را که بدون او پرستیده باشند در موضعی نصب کند و هر کس بجانب معبود خود تا زد و ذلک قوله (ما تولى و نصله جهنم) چون خسارت خود را ببینند اندوهگین شوند و روی ایشان سیاه شود و همه ایشانرا با معبودان خود بدوزخ برند پس مؤمنان و اهل کتاب بمانند پس برای اهل کتاب معبودی نصب کنند و او مؤمنان را ندا کند که مرا سجده کنید مؤمنان سجده حق تعالی کنند و جهودان و ترسیانان سجده نتوانند کرد مؤمنان چون سر از سجده بردارند روی ایشان چون ماه چهارده بود و اهل کتاب چون در روی مؤمنان نگرند از حزن و اندوه آن روی های ایشان سیاه گردد و گویند بار خدا یاروی مشرکان را سیاه کردی بجهت شرک ایشان و ما مشرک نبوده ایم چرا روی های ما را سیاه کردی و ذلک قوله (والله ربنا ما كنا مشرکین) و در مثل آمده که دروغ گوی سیاه رو میباشد و هر گاه کسی بجهت آنکه دروغ بر مخلوقی بنهد سیاه روی باشد پس کسانی که دروغ بر خدای بنهند حال ایشان چگونه باشد و ذلک قوله تعالی (ویوم القيمة تری الذین کذبوا علی الله و جوههم مسودة) و همچنین هر که تابع رؤسای ضلال شده باشد چون متبوعان خود را ببینند که به عذاب گرفتار باشند از غایت حزن روی او سیاه گردد و کسانی که تابع ائمه هدی علیهم السلام باشند چون رفعة و مزیة مرتبه و علو درجه ایشانرا ببینند از غایت فرح روی ایشان درخشان گردد و در جوار ایشان قرار گیرند کما قال (و اما الذین انیضت و جوههم) و اما آنانکه سفید شود روی ایشان یعنی مؤمنان که پیرو شرع خاتم الانبیاء اند و تابع ائمه هدی (فقی رحمة الله) پس باشند در رحمت خدا یعنی بهشت و ثواب مغلد و تسمیة جنت بر رحمت از قبیل تسمیة محل است با اسم حال و در مجمع گفته که تعبیر از جنت به رحمت جهت تشبیه است بر آنکه حق تعالی بر رحمت و اوسع خود ثواب را زیاده بر قدر عمل مؤمن تفضل

خواهد فرمود و یا بجهت آنکه سبب ثواب که تکلیفست تفضل است از جانب حق تعالی پس بنا بر این سبب ثواب تفضل بوده باشد (هم) این سفید رویان (فیه اُخالدُ رُنَّ) در رحمت خدا که جنت است جاوید ماندگانند این جمله مستأنفه است برای تأکید کانه قیل (کیف یکون فیهما نقال هم فیهما خالدون) و اگر چه حق ترتیب آن بود که ذکر ایشان مقدم باشد لیکن تأخیر آن فرموده تا تنبیه باشد بر آنکه مطلع کلام و مقطع آن حلیه مؤمنان و ثواب ایشان است (تِلْكَ) آنچه گذشت از اخبار یهود و احکام و زواجر و بشایر و وعد و وعید و غیره (آیاتُ الله) آیت های خداوند است (تَتْلُوْهُا عَلَیْكَ) میخوانیم آن را بواسطه وحی بر تو (بِالْحَقِّ) در حالتیکه ملتبس است بحق که هیچ شبهه در راستی و درستی آن نیست (وَمَا اللهُ بِرَبِّدٍ) و نیست خدا که خواهد (ظُلْمًا) بیدادی از نزد خود (لِلْعَامِلِیْنَ) بر جن و انس یعنی بر ایشان ستم نکندی نقص ثواب و بیجرم عقوبت نفرماید زیرا که محال است صدور ظلم از او چه ظلم قبیح است و از صفات نقص پس بر واجب الوجود روا نباشد و دیگر آنکه حقی برو نیست تا بنقص آن ظلم کند و ممنوع از چیزی نیست تا مظلوم شود چه او مالک علی الاطلاق است کما قال (وَاللهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ) و هر خدا بر است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است (وَ اِلٰی اللهُ) و بسوی خدا (تُرْجَعُ الْاُیُوْر) باز گردیده شود همه کارها پس مجازات دهد هر کس را بآنچه وعده داده و وعید فرموده و در کیفیت رجوع باو سبحانه اختلافست بعضی گفته اند مراد افنای آنهاست و بعد از آن اعاده آنها برای مجازات و نزد جمعی دیگر مراد آنستکه حق تعالی در دنیا تملیک امور فرموده بعباد و ایشانرا در آن تصرف ارزانی داشته و مادر آخرت جمیع آن راجع باو شود کما قال الله تعالی لَمَنْ الْمَلِكُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و در وقوع مظهر دره وضع مضمحل در قوله و اِلٰی اللهُ تَرْجَعُ الْاُمُوْر دو قول است یکی آنکه تا هر يك از کلامین مستقل و مستبد باشد بنفسه و دویم آنکه افخام آن فرموده بجهت آنکه مقام مقتضی تفضیمست و چون حق تعالی ذکر امر و نهی فرمود و احوال مترتبه بر آن در عقب آن ذکر کسی مینماید که متصدی آن شود و مدح ایشان میفرماید بجهت ترغیب همه مردمان در اقتداء بایشان و میگوید که (ذُنُّبُكُمْ) عسید شما (خَيْرٌ اَمِّیَّةٍ) بهترین گروهی که از خلوت خانه غیب (اَنْخَرِ جَمَّت) بیرون آورده شده اید (لِلدَّامِسِ) برای مردمان این کلام دلالت میکند بر خیریه ایشان در ماضی و دلالت نمیکند بر طرد او انقطاع کتوله (وَ كَانَ اللهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا) یعنی خیریت شما ثابت و دایمست



که اصل المنتقطع نمیگردد و نزد بعضی کان تامه است و خیر امة حال ای (و جدتم حالکو نکم خیر امة)  
و نزد بعضی دیگر بمعنی صار است یعنی گردیده اید بهترین امت بجهة صدور اعمال حسنه از شما قوی  
آنست که معنی آنست که شما بهترین امتید در سابق عالم یاد را و ح محفوظ یاد را کتب انبیاء یاد را و روز میثاق  
که در جواب الت بر بکم مسارعت نمودید و خیر امة بجهة آنستکه در سلك خدمت حضرت  
رسالت (ص) منتظم اند و نعم ما قیل (لما دعی الله داعیا نطاعته باکر م الرسل کنا اکر م الامم)  
چون خدا پیغمبر (ص) ما را برحمت خوانده است افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم و گفته اند که  
خیریت این امت در این سه صفت است که بیان میکند (و تأمرُ و ن بالمعروف) میفرمائید بر چیزی  
که شرع مستحسن آنست و آمر آن (و تنهون عن المنکر) و نهی میکنید از هر چیزیکه شریعة  
مستقبح آنست و ناهی آن (و تؤمنون بالله) و میروید از روی تحقیق و نبات بخدا و این متضم  
ایمانست بهر چه تصدیق بآن واجبست چه ایمان گاهی معتدبه و محقق است که آن تعلق گرفته  
باشد بهر چه حقتعالی تصدیق بآن واجب و لازم گردانیده باشد پس ایمان به بعضی دون بعضی کافی  
نباشد کتوله (و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض الی قوله او لئک هم الکافرون حقاً) و تأخیر این  
قسم از دو قسم اول با آنکه حق آن تقدیم است جمة دلالت است بر آنکه ایشان امر بمعروف و نهی  
از منکر می کنند بجهة ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن و اظهار دین او و مراد باینجمله خبریه امر  
است از قبیل (والوالدات یرضعن اولادهن) پس آیه دال باشد بر وجوب عینی بر قول اصح بجهة  
اطلاق آن و بعضی از اهل خلاف استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه اجماع حجة است زیرا که این مقتضی  
آنستکه (تأمر و ن بكل معروف و تنهون عن المنکر) یعنی ایشان امر ند بهر چه معروفست و ناهی اند  
از هر چه منکر است زیرا که لام در آن برای استغراقست پس اگر اجماع میگردند بر خطا یکی از  
ایند و کلیه متحقق نمیشد و هوالمط و جواب آنست که لانسلم که لام در اسم جنس برای استغراقست و  
بر تقدیر تسلیم محمول است بر آنکه معصوم بایشان باشد بجهة عدم تحقق آنچه مذکور شد در غیر ایشان و  
باین نقل وارد شده از ائمه هدی (ع) و گفته اند که (کیف تكون خیر امة و قد قتل فیها ابن بنت رسول  
الله یینها) یعنی چگونه ایشان بهترین امت باشند و حال آنکه کشته شده در میان ایشان پسر دختر  
پیغمبر ایشان و بنا بر آنکه این سه قسم جمله مستأنفه باشد برای بیان خیر امة پس این خصال ثلثه شرط  
خیریه ایشان باشد و از بعضی اصحاب مرویست که (من اراد ان یکون خیر هذه الامة فلیؤد  
شرط الله تعالی فیها الایمان بالله و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر) هر که خواهد بهترین این

امت باشد باید که ادای شرط خدا کند که در آن فرموده و آن ایمانست بخدا و امر بمعروف و نهي از منکر و اگر این شرط خیریه ایشان نباشد پس خبر دویم کان خواهد بود و معنی اینکه شما بهترین امتیدو متصفید باین سه خصال پسندیده و بدانکه علمارا اختلافست در آنکه هر ادباین خطاب چه کسانیست از ابن عباس و سدی نقل است که ایشان همه مهاجر و انصارند و ضحاک گفته که (هم اصحاب رسول الله خاصة لانه قال في حقهم احفظوني في اصحابي فانهم خيار امتي) یعنی همین مراد اصحاب رسول اند زیرا که پیغمبر (ص) در حق ایشان فرموده که هر انگاه دارید در باران من که ایشان بهترین امت هستند و گویند خطاب با اصحابست ولیکن سایر امت در تحت آن داخلند و عکرمه بر آنست که مراد این مسعود است و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه رسیب آن بود که مالک بن الضیف و وهب بن بهودا که دو حبر بودند از اخبار یهود ایشان را گفتند که ما از شما بهتریم و دین ما از دین شما بهتر است حقه سبحانه این آیه فرستاد مقاتل گوید که امت پیشین امر بمعروف و نهي از منکر نکردندی و گفتندی که ما را تکلیف خود بجا باید آورد و اگر کسی نیک باشد او را بهتر بود و اگر بد باشد عقوبت آن بدی بدو رسد نه بغیر امت مانده اینچنین اند بلکه امر بمعروف و نهي از منکر میکنند و مردمان را از ظلم و معصیت باز میدارند پس ایشان بهترین امت باشند و در تفاسیر اهل البیت (ع) و اخبار ایشان آمده که این آیه خاص است باممه معصومین (ع) و بدلیل عقلی نیز اینصفت بایشان الباق است و اولی زیرا که خیریه فرع ملازمت است بر تقوی و طاعت و اقدام بر هر چه حقتعالی امر بآن کرده و اجتناب از هر چه نهي از آن فرموده و شبهه نیست در آنکه ایشان به جهت عصمت متصف باینصفت بوده اند و غیر ایشان چونکه مسلوب العصمة اند از این خارج اند و (اخرجت للناس) دلالتی صریح دارد بر این زیرا که هر که پیغمبر و امام نیست مخلوق شده است از برای خود اما پیغمبر و امام مخلوق شده اند از برای هدایت بندگان چه تکلیف امت و اتباع در گردن ایشانست و سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت کند که در عهد خلافت عمر شخصی از اخبار یهود بمیدینه آمد و گفت خایفه محمد کیست او را بمعمر راه نمودند چون نزد عمر آمد گفت (انت خلیفه محمد) تو خلیفه محمدی (ص) گفت آری گفت (انی سئلت منک عن ثلث مسائل و ثلث و واحد) از توست مسئله میپرسم و سه مسئله و یک مسئله عمر گفت چرا نگفتی هفت مسئله جواب داد که اگر سه اول پرسم جواب دهی از سه دیگر سؤال کنم و اگر نه تو را و خود را در رنج و تعب نیندازم عمر گفت (علیک بعلی بن ابی طالب ع) عما شئت برتست که بنزد علی بن ابیطالب (ع) روی و هر چه خواهی پرستی پس او را بنزد آنحضرت فرستاد چون بیامد آنحضرت را گفت از تو سه مسئله میپرسم و سه مسئله و یک مسئله فرمود (سل عما شئت) پرس از هر چه میخواهی گفت مرا خبر ده از اول درختی که بر زمین روئید و از اول سنگی که بر زمین وضع کردند و از اول چشمه که بر زمین روان شد فرمود زعم شما که یهودید آنست که اول درختی که از



زمین برست سمره بود و حال آنکه نه چنین است که شما میگویید بلکه آن عجوه ایست که نوعی از خرما است و اول سنگی که شما میگویید در زمین نهادند سنگی است که مبنای بیت المقدس است و این نیز دروغ است بلکه سنگ حجر الاسود است که جبرئیل علیه السلام از بهشت نزد آدم آورده نه لسان ذلق یشهد لمن وفاه يوم القيمة فردای قیامت او را زبانی فصیح بود و گواهی دهد برای آن کس که نزد او آمده باشد و اول چشمه که از زمین بیرون آمد مدعی شما آنست که چشمه بیت المقدس است و این نیز خلاف واقع است بلکه آن چشمه بود که صاحب موسی علیه السلام در آن ماهی مرده بینداخت فی الحال زنده شد آن شخص گفت (اشهد انه املاء موسی و کتاب هر و ن) گواهی میدهم که این از جمله املاء موسی و نوشته هر و ن است پس حضرت فرمود آنسه سؤال دیگر کن گفت اخبرنی عن موضع نبيكم في الجنة مرا خبرده که آن مسکنی که پیغمبر شماراست در بهشت کجا خواهد بود فرمود (قضيبي غرسه الله في اعلى عليين ثم قال له كن فكان جنات عدن) یعنی شاخی حقه تعالی بید قدرت خود در اعلى عليين بنشانند و بعد از آن او را گفت که بیاش بهشت عدن شد و آن جای پیغمبر ما است گفت (هذا املاء موسی و کتاب هر و ن) گفت خبرده مرا که خلفاء پیغمبر شما چند کس باشند فرمود (اثنا عشر من اهل بيته يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ولا يخافون لومة لائم) گفت هذا املاء موسی و کتاب هر و ن) گفت مرا بگو که وصی او از پس او تا چند سال بماند امیر المؤمنین علیه السلام عقد بیده ثلثین بانگستان مبارک سی عدد را عقد کرد یعنی تا سی سال گفت يك مسأله دیگر مانده اگر مر اجواب دهی ایمان آرم فرمود که بگو گفت (اخبرنی عن وصيه ايموت ام يقتل) خبرده مرا که وصی او بمیرد یا کشته شود فرمود لا بل تخضب هذه من هذه و وضع يده على لحيته و راسه او نمیرد بلکه رنگ کنند اینرا از این و دست خود را بر محاسن شریف و سر مبارک خود نهاد یهود ایمان آورد و گفت (اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك وصي رسول الله) پس از جمله موالیان و شیعیان او شد انس روایت کند که اسقف ترسیان نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت قائم شده و خلقانرا در صعید سیاست بداشته اند و ایشانرا بر خدا عرض میگردند گروهی دیدم که در آمدند اگر و محجل دست و پای ایشان سفید و برصراط مانند برق خاطر بگذشتند من گفتم اینها انبیاء و اولیاء اند فرشتگان گفتند نه اینان امت محمدند مر از جهة این آرزو شد که مسلمان شوم پس رسول کلمه اسلام بر عرض کرد و مسلمان شد و از حضرت رساله صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود تا اول من ببهشت در نیامم بهشت بر پیغمبر ان حرام باشد و تا وصی من در آن داخل نشود بر سایر اوصیا حرام باشد و تا اهتان من بآن در نیابند بر سایر اهرام حرام باشد و نیز انس روایت کند

که من با پیغمبر ﷺ میرفتم بشعبی رسیدم آوازی از آن بیرون میآمد آنحضرت مرا گفت یا انس برو  
 بین که اینجا است من برفتم مردی را دیدم در زیر درخت نماز میگذارد و ایندعا میکرد که یا رب  
 مرا از امت مرحومه گردان یعنی امت محمد ﷺ بر ایشان رحمت کرده و گناهان ایشان را آمرزیده  
 و دعایشان اجابت کرده و ضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول را از این خبر دادم فرمود که برو  
 و او را سلام من برسان برفتم و او را سلام رسانیدم گفت برو او را بگو که برادر تست خضر از خدا  
 درخواست میکند که او را از امت تو گرداند در خبر آمده که کعب احبار را پرسیدند که چرا در عهد  
 ابی بکر ایمان نیاوردی و در عهد عمر ایمان آوردی گفت بجهت آنکه پدرم چون نزدیک بنزع رسید صحیفه  
 بمن داد مهر بر آن نهاده و مرا وصیت کرد که مهر اینرا بر مدارو آنرا مگشای من بوصیت از عمل کردم  
 تا در زمان عمر در خواب دیدم که مرا گفتند که پدر با تو خیانت کرد مهر از آن نامه بردار و نگاه کن که در  
 آنچه نوشته شده است و بر آن کار کن چون بیدار شدم مهر از آن برداشتم در آنجا نعت امت محمد ﷺ  
 بود باین عبارت که (سالمو ماو عالو ماو حالو ماو حاو ماو صافو حاو خارو جا) گفتند اینچه باشد گفت  
 سالو ما یعنی بر یکدیگر سلام کنند و عالو ما دانیان و دانشمندانند مانند علماء بنی اسرائیل حالو ما حلیمانند  
 و حاو ما خدا ایشانرا حکومت داده و یا حکم کرده که ببهشت روند صافو حاو بایکدیگر مصافحه کنند  
 خارو جا از گناه بیرون آیند چنانکه روزی که از مادر زائیده اند یحیی بن معاذ گفته که این آیه مدح  
 امت محمد (ص) است و خدا از کرم خود درو ندارد که قومی را که مدح کند ایشانرا بدو زخ برده بد  
 از آن فرمود که (و اُوْ اَمِنْ) و اگر ایمان آورند و تصدیق کنند (اَهْلُ الْكِتَابِ) بنی اسرائیل بنبوت  
 محمد (ص) و قرآن و سایر آنچه از نزد خدا آورده (اِحْاَنَ) هر آینه باشد آن ایمان و تصدیق  
 (تَحِيْرًا اَلَهُمْ) بهتر مرایشانرا در دنیا و آخرت از آنچه بر آن هستند از کفر و عناد زیرا که بجهت آن نجات  
 مییابند در دنیا از قتل و سبب و جزیه و در آخرت خلاص میشوند از عقوبت و فایز میگردند بجنّت) مِنْهُمْ  
 (الْمُؤْمِنُوْنَ) بعضی از ایشان گوید گانند بمحمد (ص) و کتاب وی یعنی عبدالله بن سلام و اصحاب وی از یهود  
 که بشرف اسلام رسیده اند و نجاشی و احزاب او از نصاری که ایمان آورده اند (و اَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُوْنَ)  
 و بیشتر ایشان بیرون رفتگانند از دایره فرمان یعنی متمردانند در کفر و وصف ایشان بفسق دون کفر  
 که اعظم از آنست بجهت آنستکه غرض ایناست بآنکه ایشان بیرون رفته اند از آنچه کتاب ایشان  
 موجب تصدیق است بآنکه آن امر است باقرار بحقیقت نبوت پیغمبر ما (ص) و ذکر اینجمله و جمله که



قبل از آنست بعد از ذکر (ولو امن اهل الکتاب) بر سبیل استطراد است از مقاتل مرویست که رؤسای یهود مثل کعب و ابی باسر و ابی رافع و کثانه و ابن صوریان نزد عبداللہ بن سلام و اصحاب او آمدند و ایشان را بر اسلام آوردن ملامت کردند حق تعالی این آیه فرستاد که (اِنَّ بَصُرًا وَّكُفًّا) هر گز ضرر نتوانند رسانید بشما (اِلَّا اَذًی) مگر اندک آزاری مانند طعن در اسلام شما و دعوت شما بکفر و بهتان نهادن بر شما و شمارا بقتال خود ترسانیدن (وَ اِنْ يُقَاتِلُوْكُمْ) و اگر کارزار کنند با شما (يَوْ لَوْ كُمْ الْاَدْبَارُ) بر گردانند پشتها بر شما و بهزیمت روند (ثُمَّ لَا يَنْصُرُوْنَ) پس از هزیمت یاری کرده نشوند یعنی نه از خلق یاری بیندونه از حق مدد کاری اول نفی اضرار ایشان فرموده بسوی آنچه بگفتار آرند و تقریر این نمود بآنکه اگر بقتال قیام نمایند مغلوب و مهزوم گردند و بعد از آن اخبار فرمود بآنکه عاقبت ایشان عجز و خذلانست و ذکر نم که از برای تراخیزست بجهة تفاوت مرتبه است زیرا که تسلط خذلان بر ایشان اعظم است از اخبار بتولیت ادبار و این اخبار از مغیباتیست که موافق واقع شده زیرا که حال بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و یهود خیبر برین منوال واقع شد چه بایغمبر (ص) محاربه کردند و مهزوم شدند و بر غیر سب و طعن قدرت نداشتند که ضرری باهل اسلام رسانند و آخر بمذلت جزیه و هوان نفس گرفتار شدند که ماقال (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدِّلَّةُ) زده شد یعنی وضع کرده شد بر یهودان خواری که آن هدر نفس است و مال و اهل بحیثیتی که هر گز از ایشان منفک نگردد و یا هر اد ضرب جزیه است و باعلامت مذلت و خواری بر ایشان و وضع ضرب بمعنی الزام است که ماقال (ضرب فلان الضریمة علی عبده ای الزهها اياه) و بصحت پیوسته که یهود قبل از زمان اسلام جزیه بمجوس میدادند پس دایم بمذلت مبتلا بودند و قوله (اِنَّمَّا نَقْفُوا) متعلقست به (ضربت ای الزمهها اياه فی ای وقت وجدوا) یعنی ذلت و خواری لازم ایشان باشد هر کجا یافت شوند (اِلَّا استثناء منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست لیکن ایشان را زنها میدهند (بِحَبْلِ مِنَ اللّٰهِ) بعهدی از خدا که قبول جزیه است (وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ) و عهدی از مؤمنان که آن ذمت است و غیر آن از وجوه امان و در کشف و انوار گفته که الاستثناست از احوال و بحبل در موضع حالست ای (ضربت علیهم الذلّة فی عامة الاحوال الا معتصمین او ملتزمین بذمة الله او ذمة المسلمین) یعنی در جمیع احوال ذلّة و خواری نفس لازم ایشانست که آن هدر نفس و مال و اهل است مگر در حالتیکه اعتصام کنند باشند بذمة

خدا و ذمه مسلمانان که آن ضرب جزیه است بر ایشان و تسمیه عهد به جبل جهت آنست که امان بآن معقود می شود همچنان که چیزی را به رسمان عقد میکنند (وَبَاؤُا) و باز گشتند به - و (بِقَضَبِ بْنِ اللَّهِ) به خشمی از خدا یعنی سزاوار غضب و سخط الهی شدند (وَضُرِبَتْ) و زده شد یعنی موضوع گشت و لازم شد (عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ) بر ایشان درویشی و احتیاج یعنی احاطه کرده شد مسکنت بر ایشان مانند احاطه بیت مضروب بر اهل آن و از این جهت است که یهود در غالب امر فقرا و مساکین اند و آن ها نیز که توانگر باشند خود را درویش فرا نمایند تا تخفیف جزیه از ایشان کنند (ذُرِكْتُ) این ضرب ذات و مسکنت و رجوع ایشان بغضب (بِأَنَّهُمْ كَانُوا) بسبب آنکه بودند از روی عناد (يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ) نمیگرویدند بآیتهای خدا که قرآنست یا باحکام توریة که مشتملست بر صفات سید انام (صا) یا بمعجزات آن حضرت (وَبَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ) و می کشتند پیغمبران را (بِغَيْرِ حَقِّ) در حالتی که آن بغیر حق بود و ناروا و ناسزا باعتقاد ایشان یعنی همچنانکه فی نفس الامر قتل انبیاء نا حقست بحسب اعتقاد ایشان نیز بغیر حق بود و این اقباحت از آنکه اعتقاد حقیقت داشته باشند در قتل ایشان و گفته اند که اگر چه قتل از آباء یهود مدینه واقع شده اما بجهت رضای ایشان بدان حقتعالی ایشان را در عداد قاتلان در آورده (ذُرِكْتُ) این کفر و قتل (بِمَا عَصَوْا) بسبب آن بود که نافرمانی کردند (وَكَانُوا يَمْتَدُونُ) و بودند که تجاوز میکردند از حدود خدا چه اصرار بر صغایر مقضی بکبایر است و استمرار بکبایر مؤدی بکفر و گویند معنی آنست که این ضرب ذلت در دنیا و استیجاب غضب در آخرت همچنانکه معمل است بکفر و قتل ایشان مسبب است از عصیان و اعتداء ایشان چه ایشان مخاطب بفروع نیز بودند آورده اند که چون عبدالله بن سلام و یاران او مثل ثعلبه و اسد و اسید دولت اسلام دریافتند یهود زبان طعن گشوده میگفتند ایشان را از اشرار قوم ما اند که خلاف اسلاف کرده با ما مخالفت نمودند حسب جعانه آیه فرستاد که (أَيُّسُوا) نیستند مؤمنان اهل کتاب (سَوَاءٌ) مساوی با کافران ایشان پس بیان نفی است و می کنند باین جمله مستأنفه که (يُنْ أَهْلَ الْكِتَابِ أُمَّةٌ) از اهل کتاب گروهی اند (قَائِمَةٌ) ایستاده بر دین اسلام و قائم بحدود الهی و بامستقیم بر قول راست و عمل خالص و دین درست و قائمه مأخوذ است از (اقمت العود فتنام) و مراد امت مستقیمه عادلانه اند که بر جاده شریعت سلوک مینمایند و اصلا



بجانب افراط و تفریط که طریق ضالالتست میل نمیکنند و بآن منحرف نمیشوند و اینها بن سلام و اصحاب او بودند و قتاده گفته که اینها چهل تن بودند از نجران و سی و دو تن از حبشه و هشت کس از روم که بعیسی عليه السلام ایمان داشتند و بمحمد صلى الله عليه وآله نیز ایمان داشتند و احکام شریعت و قرآن تعلیم گرفتند که ما قال (يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ) میخوانند قرآن را (إِنَاءَ الدَّلِيلِ) در ساعتی شب (وَهُمْ يَسْجُدُونَ) در حالتیکه ایشان سجده میکنند مراد تلاوت قرآنست در نماز تهجد و تعبیر از آن بتلاوت ده ساعات لیل با وجود بسبب آنستکه این ابین و ابلغ است در مدح و گویند مراد عشا است که مخصوص است باین امت زیرا که اهل کتاب این نماز را نمیگذارند از این مسعود هر و بستکه شبی حضرت رسالت صلى الله عليه وآله تاخیر این نماز فرمود از ازل وقت بجهة مانعی و چون بجماعت حاضر شد دید که مردمان انتظار روی میکشند تا این نماز را باو اقتدا کنند فرمود (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَإِن آتَيْتُم مِّن مَّوَدَّةٍ بَعْدَ مَا نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَأَنتُمْ عَلِيمُونَ) بدانید که هیچ کس از اهل ادیان این ساعت ذکر خدا نمیکنند غیر از شما و از ثوری منقولست که مراد نماز غنیمه است که مابین العشاءین گذارده میشود و از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله منقولست که هر که میان نماز شام و خفتن دور رکعت نماز بگذارد در رکعت اول فاتحه یکبار و سیزده بار اذا زلزله و در رکعت دویم الحمد یکبار و پانزده بار قل هو الله احد خواند اگر در هر سال یکبار این نماز بگذارد از جمله محسنان باشد و اگر هر ماه یکبار بگذارد از موقنان باشد و اگر در هر شب آدینه گذارد از جمله مخلصان باشد و اگر هر شب گذارد با من مزاحمت کند ببهشت و ثواب آن جز خدا نداند و نزد بعضی و او در (وَهُمْ يَسْجُدُونَ) و او حالیه نیست بلکه حرف عطفست و معنی آنستکه ایشان با آنکه تلاوت قرآن میکنند سجده میکنند یعنی نماز میگذارند و یا سجده تلاوت می کنند یا سجده شکر (يَوْمَئِذٍ بِإِذْنِ اللَّهِ) ایمان حقیقی میآرد بوحدانیت و صفات خدا یعنی ثبات و رسوخ میورزند در آن و استمرار میکنند بر آن (وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) و تصدیق می کنند بر روز قیامت بر سیل ثبات و دوام (يَا مَرْءُومَنَ بِالْمَعْرُوفِ) و میفرمایند خلق را تصدیق بمحمد صلى الله عليه وآله بابه مامورات شرع (وَيَذَهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و نهی می کنند از تکذیب پیغمبر صلى الله عليه وآله یا از تمام منہیات (وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ) و میشتابند در ارتکاب خیرات و مبرات و صف ایشان بخصوص این صفات جهة آنستکه اضا داد این صفات یهود است زیرا که یهود منحرفند از حق و غیر متعبد در لیل و مشرک بخدا و ملحد در صفات او و اصف روز قیمة بخلاف صفت آن و مداهن در احتساب و متابطیء در خیرات (وَأُولَئِكَ) و آن گروه یعنی امت قائمه موصوفه بدین صفات مذکوره

که اضعاف صفات یهود است (بِنِ اَصْحَابِ اِلَیْمِ) از جمله شایستگان و پسندیدگانند یعنی احوال ایشان پسندیده حقتعالی است و بجهة آن مستحق ثنا و رضای اویند و در آیه دلالت است بر عظم مرتبه صلوة لیل نزد حقتعالی و از حضرت رساله ﷺ منقولست که (رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخیر خیر له من الدنیا وما فیها و لولا انی اشد علی امتی لفرضتھما علیھم) یعنی دو رکعت نماز که بنده در نصف آخر شب بگذارد او را بهتر است از دنیا و آنچه در اوست را اگر نه آن بودی که دشوار است نماز شب بر امت من بر ایشان فرض میگردم و در خبر است که آنحضرت خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل یعنی سه بار تکرار فرمود که ای علی بر تو باد که نماز شب را پایداری و نیز فرموده که (من کثر صلواته باللیل حسن وجهه بالنهار) هر که بسیار گذارد نماز را در شب روی او نیکو و با طراوت باشد در روز گفته اند که مراد بآیه (یسعی نورھم بین یدیھم) نماز گذارند گانند در شب و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که ان البیوت التي یصلی فیھا باللیل بتلاوة القرآن یضیی لاهل السماء کما یضیی نجوم السماء لاهل الارض) یعنی بدرستی که خانهای که در آن نماز شب گذارند و تلاوت قرآن کنند روشن و درخشانند باشد مراهل آسمان را همچنانکه ستارگان روشن اند و میدرخشند مراهل زمین را و بعد از آن فرمود که (علیکم بصلوة اللیل فانھا سنة نبیکم و دأب الصالحین قبلکم و مطردة الداء من اجسادکم) یعنی بر شما باد که نماز شب گذارید چه آن سنت پیغمبر شماست و شعار صالحانست که پیش از شما بوده اند و راننده در داست از بدنهای شما (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ) آنچه میکنید از کار نیکو (فَلَنْ تَكْفُرُوهُ) پس هرگز سپاس نداشته نخواهید شد یعنی نقصان ثواب اعمال شما نخواهد رسید و ضایع نخواهد شد تسمیه نقص ثواب و تضييع از آن بکفران از قبیل تسمیه شکر است ثواب در کریمه (و کما سعیکم مشکورا) چه شکر در اصل اعترافست بنعمت و کفران ستر نعمت است از نعمت علیه بتضييع حق آن پس بجهت این مناسبت شکر مستعار شده از برای ثواب و کفران از برای نقص آن و تعدیه آن بدو مفعول جهت آنستکه متضمن معنی حرمانست و غیر حفص و نافع و ابن کثیر و ابو عمر و ابن عاصم در هر دو کلمه بیاخوانده اند یعنی هر چه میکنند اهدات قائمه از خیراتی که در آن سار عند عمل ایشان ضایع نخواهد شد (و الله اعلم) و خدا داناست (بِالْمُتَّقِينَ) باحوال پرهیزکاران این بشارتست مراهل تقوی را و اشعار بآنکه تقوی مبدء خیر است و حسن عمل و فایز نزد خدا اهل تقوی اند نه غیر ایشان کما قال ان اگر مکم عند الله اتقیکم و بعد از وصف مؤمنان پرهیزکار بیان حال کافران تبهر روز گامی



فرماید که (إِنَّ الدِّينَ كَفْرٌ وَ) بدرستی که آنانکه کافر شدند بقرآن و بمحمد (ص) و آنها کعب بن اشرف و اصحاب اویند (لَنْ تُعْزِي عَنْهُمْ) هرگز باز ندارد از ایشان (أُمُّ الْهَيْمِ) مالهای ایشان که بر شوه می دهند بامیگیرند از اراذل قوم خود بامطلق اموال که همه عمر را صرف تحصیل آن کرده اند (وَلَا أَوْلَادُهُمْ) و نه فرزندان ایشان که باعانت و امداد ایشان مستظهرند (مِنَ اللّهِ شَيْئًا) از عذاب خدا چیزی را و ذکر شیئی دلالت است بر نفی عام یعنی هیچ چیز از اموال و اولاد دفع بایشان نرساند و ایشان را از عذاب باز ندارد تخصیص اموال و اولاد باینکه مطلق شیئی دافع عذاب نباشد از ایشان جهت آنستکه این هر دو اعزاشیاند و عمده آن پس هر گاه که آنها باوجود اعزیه و اکثریت اعتماد و استظهار بر آن سود نکنند پس غیر آن بطریق اولی (وَأُولَئِكَ) و آنکروه کفار (أَصْحَابُ النَّارِ) ملازمان آتش دوزخ اند (هُم فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آن آتش جاویدمانند گانند بعد از آن ذکر ضرب المثل می کند برای انفاق اهل کفر و نفاق میفرماید که (مِثْلُ مَا يُنْفِقُونَ) مثل آنچه نفقه میکنند یهودان بر علماء خود و با بوسفیان و اتباع او بر اصحاب خود در حرب احد و مدد لشکر کفر میکنند باخراجات مشرکان در روزهای عید بر بتان خود بامطلق انفاق ایشان خواه بقصد قربت باشد و یا بغیر آن و یا بنفقه منافقان بر یار و سمعه (بِهَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) درین زندگانی دنیا (كَمِثْلِ رِيحٍ) مانند باد است که باشد (فِيهَا صُرٌّ) در آن سرمای سخت (أَصَابَتْ حَرَّتَ قَوْمٍ) برسد بکشت زار قومی که به شرك و معاصی (ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ) ستم کردند بر نفس های خود یا بجهت آنکه حق حقتعالی نداده اند (فَأَهْلَكْتَهُ) پس هلاک و نابود گرداند آن باد سرد کشت ایشان را بجهت عقوبات و نکال ایشان چه اهلک از سخط اشداست صر بردشیداست و اصل آن صریر است که بمعنی صوتست و نزد زجاج صر صوت لهب نار است که در او ریح باشد و میتواند بود که مراد صوت ریح باردشید باشد و این از صفاة شمالست و اما نزد ابن عباس و حسن و قتاده و جمعی دیگر بردشیداست و بر روایت دیگر از ابن عباس سموم حاره قاتله و اول قول اکثر مفسرینست و صاحب انوار گفته که اطلاق آن شایع است در ریح بارده مانند صر صر و آن در اصل مصدر است که منعوت به واقع شده و یا نعت است و منعوت آن محذوف ای (قره صر) و در مجمع آورده که در آیه مضاف مقدر است و تقدیر این است که (مِثْلُ أَهْلَاكِ مَا يُنْفِقُونَ

کمثل اهلاک ریح فیهاصر) و حذف مضاف بجهت دلالت آخر کلامست بر آن و یا تقدیر اینست که (مثل ما ینفقون کمثل مهلک ریح) پس تشبیه انفاق باشد بمهلک حرث که مهلک آن ریح بارده شدیده باشد و در انوار گفته که غرض تشبیه آن چیزی است که کفار انفاق آن میکنند بحرث ایشان که ریح بارده شدیده بآن رسیده آن راهستاصل سازد و باقی نگذارد از برای ایشان منفعة آنچه در دنیا و آخره است و وجه تشبیه تسمیة ضیاعت است و این از تشبیه هر کس است همچنان که در کریمه (کمثل الذی استوقد ناراً) مذکور است پس بنا برین کلام محتاج تقدیری نباشد (و ما ظلمهم الله) و ستم نکرد خدا بر مزارعان بنا بود شدن مزروعات ایشان (وَ لَیْسَ اَنْفُسَهُمْ) و لیکن ایشان بر نفسهای خود (یَظْلِمُونَ) ستم میکنند بجهت ارتکاب آنچه مستحق عقوبت شده اند بسبب آن و یا حقه مالی ظلم نکرده بر منفقان بضیاع و انفقات ایشان و لیکن ایشان بر خود ظلم کردند بجهت آنکه انفاق آن کردند بوجهی که غیر معتدبه بود چه نفع درجائی هست که مرضی حقه تعالی بوده باشد پس همچنانکه اصحاب ذرع خاسرو زیانکار و خایب باشند بجهت ضایع شدن حرث ایشان همچنین آنکس که نفقه او در راه خدا نباشد در وقت انتفاع نوید باشد و بری از آن بر ندارند و روایتست که جمعی از مسلمانان بایهودان دوستی میکردند بسبب قرابت و صداقت و حق رضاعت و حلفی که در میان ایشان بود حقه تعالی ایشان را از موالات کفار و مخالطه یهودان ایشان نهی فرمود که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه گرویدگان (لَا تَتَّخِذُوا) فرامگیرید (بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ) دوست خالص و متخصص را که غیر از مؤمنان باشد که اینای جنس شما اند و از ابن عباس مرویست که قومی از اهل ایمان با منافقین طرح مصادقه و مخالطه انداخته بودند حقه سبحانه و تعالی ایشان را از آن منع نموده فرمود که محبت باطنی ایشان را در خاطر خود راه مدهید و ابوامامه از رسول (ص) روایت کرده که مراد باین طایفه خوارجند و بطانۀ و ولیجه بمعنی خصیص وصف کسیست که بجهت اعتماد و تکیه با وی را بر اسرار خود مطلع سازد و این مشبه است ببطانۀ ثوب که یلی بدنست و ملاصق آن همچنان که تشبیه شیئی میکنند بشعار که جامه ایست که در پایین دثار است کما یقال فلان شعاری و در حدیث آمده که الانصار شعار و الناس دثار و نقیض بطانت ظهارتست و واحد و جمع و مذکور و مؤنث در و مساویست و جار و مجرور متعلق است به (لا تتخذوا) یا بمعذوف که صفت بطانتست ای (بطانۀ گائنه من دون المؤمنین) و مفعول او تتخذوا معذوفست تقدیر آنکه (لا تتخذوا الکافرین اولیاء و خواص من غیر ملتکم)



یعنی فرامگیرید کافران را دوستان و مخصوصان خود که از غیر ملت شما نیستند تا افشای اسرار و ضمایر خود کنید بر ایشان پس بیان علت منع از مواصلة ایشان میکند بقوله (وَلَا يَأْتُواكُمْ) تقصیر نمیکنند شما را (نَجَابًا) تباهی آلو بمعنی تقصیر است و اصل آن آنستکه متعدی بهرف باشد و تعدیه بدو مفعول بر تضمین معنی منع یا نقص است کقولهم (لَا لَوْكَ نَصْحًا و مَا لَوْ تَهْخِيرًا اَوْ شَرًّا) و خیال بمعنی فساد است (و منه الخبيل بفتح الباء و سكونها للجنون لانه فساد العقل و رجل مخبل الرأى ای فاسد الرأى) پس حقیقت معنی آنستکه باز نمیدارند شما را فساد و ضلال (وَدُوًّا مَا عُنْتُمْ) دوست دارند شدت ضرر و صعوبت مشقت شما را و در مجمع گفته که اشتقاق آن از عنت است که بمعنی مشقت شدید است و ما برای مصدریه است ای (تَمْنُوا عُنْتَكُمْ وَ شَدَّةَ مَشَقَّتِكُمْ) چنانچه باین مفسر شده (قَدْ بَدَرَتْ الْبَيْضَاءُ) بتحقیق که آشکارا شده است دشمنی یعنی علامه عداوت ظاهر گشته است (مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) از دهانهای ایشان یعنی از سخنان که بر دهان ایشان میگذرد چه بجهت فرط بغض ایشان ضبط خود نمیتوانند کرد که از السنه ایشان صادر نشود و از امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) روایت است که (مَا ضَمُرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ) هیچ کس چیزی پنهان نکند الا که آن ظاهر شود در میان سخنان او و از دو صفحه روی او و این بسبب شدت عداوت یهود بود که پیوسته در تجسس عیوب مسلمانان بودند و از غایت حقد و بغض منافقان بود که سخنان فتنه انگیز در حق حضرت رسالت (ص) میگفتند (و لِهَذَا قَالَ) (وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ) و آن چه پنهان می دارد دل های ایشان (الْأَكْبَرُ) بزرگتر است و بیشتر است از آن چه بر زبان میرانند زیرا که بدو ظهور آن نه از رویت و اختیار است (قَدْ بَدَيْنَا) بتحقیق که بیان کردیم (لَكُمْ الْآيَاتِ) برای شما آیتهای داله بر وجوب اخلاص در دین و لوازم موالات شما با مؤمنان که اولیاء خدایند و معادات شما با کافران که دشمن اویند (إِنْ كُنْتُمْ) اگر هستیید شما که از روی صدق و انصاف (تَعْمَلُونَ) درناید و تعقل کنید مواقع نفع را که دوستان جانی اند و مکارم ضرر را که دشمنان نهانی اند این جمل اربع مستانفاند بر تعلیل نهی از آنکه فرامگیرند کافران را دوستان و مخلص خود و نیز بجهت تاکید معنی مذکور میفرماید که (ها) تنبیه است بر خطای یاران که باغیار دم دوستی میزدند

(أَنْتُمْ أَوْلَاءُ) مبتدا و خبر است و متضمن تحقیر یعنی آگاه باشید که شما آن گروه خطا کارید که با مخالفان  
 دین طرح دوستی افکندید پس بیان خطای موالات ایشان میکند برین وجه که (تُحِبُّوهُمْ) شما  
 دوست بیدارید ایشان را (وَلَا يُحِبُّوْكُمْ) و ایشان دوست نمی دارند شما را و در صد آند که شمار از  
 دین اسلام بر گردانند و بیاید دانست که میتواند بود که (تُحِبُّوهُمْ) جمله مستأنفه باشد برای بیان خطای  
 مؤمنان چنانکه گذشت و با خبر دویم انتم و یا خبر اولاء باشد و جمله (تُحِبُّوهُمْ) خبر انتم که قولك انت  
 زید تحبه یا صله اولاء باشد یا حال و عامل در آن معنی اشاره و محتمل است که اولاء منصوب باشد  
 بفعل محذوف که ما بعد آن مفسر آن باشد و جمله خبر انتم و قوله (وَأَنْتُمْ أَوْلَاءُ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ) حالست  
 از (وَلَا يُحِبُّوْكُمْ) و کتاب اسم جنس است شامل جمیع کتب منزله و معنی آنست که ایشان دوست نمی  
 دارند شما را و حال آنکه شما ایمان دارید ب همه کتابهای الهی و ایشان ایمان ندارند ب کتاب شما و  
 درین تو بیخ است بآنکه کفار در امر باطل خود اصرار از شما اند در امر حق خودتان مقاتل گفته که مراد  
 منافقانند که مسلمانان ایشان را دوست میدارند برای اظهار کلمه اسلام و نمیدانند که در دل ایشان چیست  
 و آنها مسلمانان را دوست نمی دارند بجهت اسلام آوردن ایشان قتاده گفته که مؤمنان بر منافق رحم آید  
 و آن تمکین و تسلط که مؤمن را بر منافق است اگر منافق را میبود وی را مستأصل میگرددانید و  
 نیز در بیان حال هر يك از اهل کفر میفرماید که (وَإِذَا قُومُكُمْ) و هر گاه رسیدند بشما و ملاقات کردند  
 (قَالُوا آمَنَّا) گفتند از روی تغیر و نفاق که ما نیز ایمان آورده ایم مثل شما (وَإِذَا خَلَوْا) و چون با  
 یکدیگر خلوت کنند (عَضُّوا عَلَیْكُمْ الْأَنَامِلَ) بخایند و بگزند بر دشمنی شما سرهای انگشتان را  
 (مِنَ الْغِيْظِ) از غایت خشم و کینه که با شما دارند و بجهت تأسف و تحسر بر عدم قدرت ایشان بر شما  
 که موجب تشریف ایشانست (قُلْ) بگو ای محمد (صَا) (مُؤْتُوا بِنَفْسِكُمْ) بمیرید بخشم خود این دعا علیهم  
 است بدوام غیظ و زیادتی آن به تضاعف قوت اسلام و اهل آن تا آنکه همه هلاک شوند پس حاصل  
 معنی آنکه خشمی و دردی که از جانب مؤمنان در دل دارند خدا آنرا زیاد کرد تا بجهت تقویت اسلام  
 و تسلط مسلمانان بر شما تا آنکه مرگ شما را بآن حالت دریابد و با این غیظ شما را بعذاب ابدی  
 گرفتار کند و گویند معنی مراد آنست که شما خشم خود را بجائی رسانید که بآن مرگ خود را با رزوخواید  
 (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ) بدرستی که خدا داناست (بِدَاتِ الصُّدُورِ) بدان غلها که در دلهاست و مطلع بر آن



کبنها که در سینه های شماست اینکلام احتمال دارد که مقول قول باشدای ( و قیل لهم ان الله علیم بما هو ا خفی مما تخفون من عض الا نامل غیظا) یعنی بگو ایشان را که حق تعالی داناست با آنچه پنهان تر از آنچه زیست که اخفای آن می کنید از گردن سرهای انگشتان بجهت فرط خشم و غضب و آن علم اوست بسرایر و ضمایر فاسده و عقاید ذیله شما و یا آنکه خارج باشد از مقول و معنی اینکه بگو ایشان را که عض ا نامل کنید بجهت غیظ و تعجب مکن از مطلع ساختن من ترا بر اسرار ایشان زیرا که من دانایم بچیزی که اخفی از نیست بعد از آن میان تناهی عداوت ایشان میکند که (ان تمسککم حسنة) اگر برسد شما نصرتی و غنیمتی چنانکه در حرب بدر (تسوهم) بد آید ایشان را و دلتنگ شوند (وان نضبکم سیهة) و اگر برسد شما را غمی و المی چنانکه در حرب احد واقع شد (نفر حواها) خوشدل و فرحناک و شادمان شوند بآن و این علامت کمال عداوتست که بغم کسی شادمان و بشادی کسی غمگین کردند و مسی مستعاز است برای اصابه (وان تصبروا) و اگر شهاید و مؤمنان صبر کنید بر جفای یهود یا کید منافقان یا آزار کافران یا بر جمیع تکالیف دنییه (و تقوا) و پرهیزید از مخالطه اعدا یا از جمیع معاصی (لا یضرکم) ضرر نکند شمارا (کیدهم شیئا) مکر و حیلۀ ایشان هیچ چیز و این بفضل خداست و حفظ و نصرت او که وعده داده مر صابران و متقیانرا (ان الله) بدرستی که خدا (بما تمون) بدانچه می کنید از صبر و تقوی (محیط) رسنده است و احاطه کننده بعلم خود پس مجازات آن خواهد داد آنچه مستحق آید و چون حق سبحانه بیان فرموده که اگر شما صبر کنید و تقوی را شعار خود سازید حیلۀ و مکر را بشما نرساند و اگر مخالفت کنید فرمان خدا و رسول را البته ضرر بشمارسد در عقب آن شصت آیه را انزال فرمود در واقعه احد که بجهت مخالفت امر پیغمبر ﷺ ضرر بمسلمانان رسید و گفت (واذ غدت) و یاد کن ای محمد ﷺ چون با مدد بیرون شدی (من اهلک) از منزل عایشه بقول بعضی این روز احزاب یا بدر بوده و اصح و اشهر آنستکه روز احد است و این مرویست از ابی جعفر علیّه السلام و قول ابن عباس وقتاده و ربیع و سدی و ابن اسحق و واقعه احد هفتم شوال و بروایتی دهم آن بود سنه ثلث من الهجرة و سبب غزاه احد بر روایت مأثورۀ از ابی عبدالله علیّه السلام چنانستکه چون واقعه بدر رو نمود قریش مغلوب گشتند و هفتاد کس از ایشان مقتول شدند و هفتاد کس اسیر مسلمانان گشتند و بقیه فرار نموده متوجه مکه شدند ابوسفیان که رئیس قریش بود گفت ای معشر قریش مگذارید که زنان

شما بر کشتگان و اسیران خود گریه کنند که خروج آب چشم خون و عداوت محمد صلی الله علیه و آله را میبرد پس  
 لشکر از احیای اعراب فراهم آوردند بقصد اینکه انتقام کشند برای صناید و اشراف قریش که کشته  
 شده بودند پس از مکه بیرون آمدند و ایشان سه هزار سوار و دوهزار پیاده بودند و زنان را نیز همراه  
 خود بیرون آوردند و در اکثر تفاسیر مذکور است که همه ایشان از سواره و پیاده سه هزار بیش نبودند  
 هفتصد ایشان زره پوش بودند و دو بیست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود روز چهارشنبه در حوالی  
 احد فرود آمدند چون اینخبر بحضرت رساله صلی الله علیه و آله رسید اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را بر جهاد  
 تعریض فرمود عبدالله بن ابی گفت یا رسول الله ما از مدینه بیرون نمیرویم تا چون بمدینه در آیند ما  
 در مواجهه ایشان را بتیغ و نیزه کارزار کنیم و کودکان و زنان با همه غلامان و کنیزان بر دهنهای کوچه  
 ها و بر بالای باها برایشان سنگباران کنند و ایشان را مغلوب سازیم و از قدیم الایام تا غایت هر گاه که  
 باین اسلوب جنگ میگردیم غالب می شدیم و هرگز دشمنان بر ما دست نمی یافتند و چون درین جنگ  
 رسول خدا با ما باشد بلاشک برایشان غالب خواهیم شد و فتح و نصرت ما را خواهد بود و هیچ نوبت  
 نبود که از مدینه بیرون میرفتیم و بادشمنان جنگ می گردیم الا که بر ما ظفر می یافتند و ما را مغلوب  
 می ساختند سعد بن معاذ و غیر او از اوس گفتند یا رسول الله مادر زمانی که مشرک بودیم و عبادت او تان  
 می کردیم هرگز عرب را بر ما دستی نبود اکنون که مسلمان شده ایم و تو در میان مائی چگونه بر ما  
 غالب توانند شد پس صلاح آنستکه از مدینه بیرون رویم و در مقابلۀ ایشان لوای مقاتله را نصب کنیم  
 و هر که از ما کشته شود شهید باشد و هر که نجات یابد مجاهد باشد در راه خدا و اگر در خانه بنشینیم  
 و بیرون نرویم ایشان را مظنه چنان شود که ما بجهت ترس در منازل خود متقاعد شده ایم و بیشتر بر ما  
 خیره و چیره شوند حضرت ابن رای را بر خود پسندیده سلاح بر خود راست کرد با هزار کس از  
 مهاجر و انصار بقتال ایشان توجه فرمود و در اننای طریق عبدالله بن ابی و جمعی از خزر ج که سیصد  
 منافق بودند از لشکر اسلام بر گشت و راه مدینه در پیش گرفت عمرو بن حزم انصاری در عقب ایشان  
 روان شد که (انشدکم فی نیکم و انفسکم) از خدا بترس که پیغمبر او در میان شماست ابن ابی گفت  
 از ما دور شو (لو نعلم قتالا لاتبعناکم) اگر بر سوم قتال عالم میبودیم تابع شما می شدیم پس بلشکر قریش  
 پیوستند سید عالم صلی الله علیه و آله با هفتصد کس در برابر دشمن صف کشید و کوه احد بر قفا و عینین را بر یسار گذاشته  
 رو بجناب مدینه آورد عبدالله بن جبیر را با پنجاه مرد تیر انداز بر رخنه که بر طرف کوه احد بود مقرر  
 فرمود و بتوقف ایشان در آن مرکز و محافظه آن سعی بلیغ نمود و فرمود که باید که بهیچ وجه این  
 رخنه را از دست ندهید خواه آنکه بینید که ما ایشان را منہزم ساخته ایم و بمکه باز گردانیده و با



منهزم شده ایم و بمدینه برگشته و آن رخنه بود که ابوسفیان خالد ولید را با دو بیست سوار در پس آن پنهان کرده بود و با ایشان مقرر کرده که چون ببینید که ما مغلوب می شویم از این رخنه بیرون نازید و بر اصحاب محمد (ص) حمله آرید پس حضرت رسالت (ص) بنفس نفیس خود بتسویبه صف عسکر همایون اقدام فرمود که اقال جل ذکره (أَبُو الْمُؤْمِنِينَ) یعنی یاد کن بعد از آنکه از مدینه بیرون آمدی فرو می آوردی مؤمنان را (مَقَاعِدَ الْقِتَالِ) در جای ایستادن برای کارزار و یا تسویبه میگردی و میپامی ساختی برای مؤمنان مواقف قتال را و می دانی اینست قِراءَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ به لام و ذکر مقاعد در مقام مواقف که معنی هر اداست بجهت آنست که گاه هست استعمال مقعد و مقام میکنند بمعنی مطلق مکان بر سنبل انبساط کتوله (فی مقعد صدق) و قوله (قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ) و تسویبه و تهبیه مقاعد برین وجه بود که میمنه لشکر بزیر بن عوام نام زد کرد و میسره بمقداد اسود داد و قلب را بجهت سپرد و لوا را به امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ داده بملازم خودش تعیین فرمود (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) و خدا شنوا است قولهای شما را که در باب خروج از مدینه و وقوف در آن میگفتید (لَمَلِمٌ) داناست بنیتهای شما و صحت و فساد عقیده های هر یک از شما و در بعضی از تفاسیر آمده که چون حضرت رسالت (ص) سلاح بر خود آراست و دروغ در پوشید قصد کرد که بیرون آید همه بشیمان شدند و گفتند خطا کردیم رسول (ص) فرمود چون زره پوشیدیم جز رفتن چاره نیست زیرا که هیچ پیغمبر را جایز نیست که سلاح در پوشد کارزارنا کرده آن را بکشاید و مشرکان چهارشنبه و پنجشنبه در احد مقام کردند و حضرت رسالت (ص) نماز جمعه گذارده از مدینه بیرون آمده روز شنبه بشعب احد آمد بانزدهم شوال و از ابن مسعود روایتست که در وقت بیرون آمدن رسول (ص) فرمود آخر جو ابسم الله بیرون روید بنام خدا پس بسم الله گویند بیرون آمدیم و از ابی جعفر و ابی عبدالله عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و ابن عباس و جابر بن عبدالله و حسن و قتاده و مجاهد و ربیع مرویست که در اثنای راه که عبدالله بن ابی سلول با اصحاب نفاق از لشکر اسلام برگشته بکفار پیوستند بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس که دو قبیله بودند از انصار چون دیدند که عبدالله با سیصد کس برگشته بددل شده قصد کردند که مراجعت کنند و نزد جباتی اینها طائفه از انصار و طائفه از مهاجر بودند که عبدالله بن ابی سلول در وقت فرار ایشان را از لشکر قریش ترسانید و گفت بمدینه مراجعت کنید و از شر ایشان ایمن گردید و جان خود را از ورطه هلاکت بساحل نجات کشید توفیق الهی شامل حال ایشان شده رسوخ قدم ورزیدند و بر نکشتند کما ذکر جل ذکره (إِذْ هَمَّتْ) بدلاست از (غَدوت) یعنی یاد کن

چون قصد کردند (طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ) دو طایفه از شما که مسلمانید (أَنْ تَفْشَلَا) آنکه بددلی کنند و باز گردند دو وقتیکه ابن ابی باز گشت و میتواند بود که متعلق (سمیع علیهم) باشد یعنی خدا شنید قول شما و دانست قصد شما را در وقتیکه دو طایفه از شما قصد جبن کردند و عزیمت ایشان بر جهاد سست شد بعد از آنکه رسول ایشان را وعده ظفر و نصرت و غنیمت داده بود (وَاللَّهُ وَآلِهِمَا) و خدا یار و نگه دار آندو گروه بود از آنکه تابع ابن ابی و اتباع او شوند و یا آنکه خدا ناصر ایشانست پس چیست ایشان را که بددلی می شوند و تو کل برو نمی کنند (وَعَلَى اللَّهِ) و بر خدا نه بر غیر او (فَلَا تَوَكَّلْ الْمُؤْمِنُونَ) باید که تو کل نکنند مؤمنان تا ایشان را نصرت دهد و از ابن عباس مرویست که مراد به هم اضمار رجوعست و تصور آن نه آنکه عزم خود را جزم کرده باشند بر رجوع یعنی رجوع از کارزار در خاطر ایشان در آمد حق تعالی ایشان را عزم ساخت بر رشد و صواب پس ثبات قدم و وزیدن در اسخ شدند در قتال در کشف آورده که ظاهر آنست که مراد حدیث نفس بوده باشد در رجوع و خطور آن در قلب نزد شدت یأس که از لوازم طبایعست و بیرون از دایره اختیار پس حق تعالی ایشان را بر ثبات و صبر داشت و تو طین ایشان فرمود بر احتمال مکرره و اگر چنانچه مراد عزیمت و قصد مردم میبود ذم ایشان اولی میبود از مدح زید بن وهب از عبدالله بن مسعود روایت کند که چون لشکر اسلام در مقابل قریش بایستادند هر یک بتسویه صف خود مشغول شدند ابوسفیان لوی قریش را بدست بنی عبدالدار و لوی مشرکان دیگر را طلحة ابن طلحه که او را کبش الکیشه گفتندی و لشکر را بریمین و یسار علم مقرر کرد و حضرت رسالت (ص) چنانچه گذشت لوی مهاجر و انصار را با امیر المؤمنین عليه السلام داد و لشکر ظفر بیکر خود را با حسن و جبهی التیام فرمود ابوسفیان نزد اصحاب لوی آمد و گفت ای قوم شما میدانید که اصحاب محمد در جنگ قصد لوا میکنند و در صد آند که آنرا از یاد آرند همچنانکه در واقعه بدر مشاهده کردید اگر ضعف و جبانیت در خود مییابید لوا بما دفع کنید تا امر شما را از ایشان کفایت کنیم طلحه را همیت جاهلیت در یافته بغضب در آمد و گفت (النا نقول هذا و الله لا وریکم بها الیوم حیاض الموت) آیا این را بما میگوئید بخدا که امروز شما را در میان حوضهای مرگ در آوریم یعنی در میان کشتههای اهل اسلام پس اول کسی که از جانب کفار بمبارزات بیرون آمد طلحه بود چون بمیان میدان رسید آواز داد که شما دعوی می کنید که ما اصحاب دوزخیم و شما اصحاب بهشت پس کیست که بمبارزت بیرون آید امیر المؤمنین عليه السلام از میان لشکر بیرون آمده در مقابل او بایستاد طلحه گفت چه کسی گفت منم علی بن ابیطالب و الله لا افارقک الیوم حتی اعجلک بسیفی الی النار



بخدا که امر وزاز تو مفارقت نکنم تا آنکه تورا بدوزخ رسانم باین شمشیر پس دو نوبت ضربت در میان ایشان مختلف شد آخر امیر المؤمنین علیه السلام در آمد و ضربتی بر پیش سر او زد که نیمه سر او را بایکچشم و یک جانب روی او پیران ساخت لو از دستش بیفتاد و فریاد کرد و بجهنم پیوست برادر او مصعب لو ابر داشت و بر فراشت عاصم بن ثابت اورانیری بزد و بیفکند بعد از آن عثمان که برادر دیگرش بود لو ابر گرفت عاصم او را نیز تیری بزد و بکشت و از عقب آن بنده از ایشان که صواب نام داشت بسیار دلیر بود بیرون آمد لو او بر گرفت امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر دست راست او زد و بینداخت وی لو ابدست چپ گرفت او را نیز بینداخت لو ابر سینه خود نهاد و بساعد او را نگه داشت امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر کله سر او زد تا بعلق بشکافت و بیفتاد و بمر دوجان بمالك دوزخ سپرد لو او انگو نسا گشت و مشرکان منہزم شده فرار کردند و اهل اسلام در غنیمت افتادند و آغاز نهب و غارت کردند تیر اندازان که محافظه رخنه کوه احد تعلق بایشان داشت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مبالغه فرموده بود که اگر ما نالب یا مغلوب شویم شما از این موضع بجایی دیگر مروید بر امید تاراج غنایم روی بلشکر گاه آوردند و هر چند عبدالله جبیر که امیر ایشان بود در منع ایشان مبالغه نمود و از تأکید حضرت رسالت (ص) ایشان را آگاهی داد بجایی نرسید و جمعی اندک که عدد ایشان بده نمی کشید باوی توقف کردند و باقی بسخن امیر خود التفات نکرده متوجه اخذ غنیمت شدند شامة مخالفت فرمان نبوی در لشکر اسلام رسید و خالد ولید و عکرمة بن ابی جهل با جمعی که در پس کوه پنهان شده بودند چون رخنه کوه را از حارسان و محافظان خالی دیدند لشکر خود را منہزم ساختند و اهل اسلام را مشغول غنیمت دیدند بیکبار بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را یارانش را بقتل آوردند و از عقب لشکر اسلام درآمدند و صف ایشان را از هم پاشیدند و قبضه فتح منعکس شد و خبر ظفر کفار بگریختگان ایشان رسید باز گشتند و اهل ایمان را که هر کز محیط عرفان بودند دایره سان در میان گرفتند و هفتاد مرد ایشان را بکشتند و در این حال لشکر اسلام بسه قسمت شدند قسمی بهزیمت بهحوالی مدینه رفتند و بشهر درآمدند و قسمی دیگر سر اسیمه و حیران گرد میدان می گشتند و برخی بسعادت شهادت فایز شدند و هیچکس با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماند مگر امیر المؤمنین علیه السلام و ابودجانة انصاری و سهل بن حنیف و آخر ابی دجانہ و سهل نیز فرار نمودند و همین امیر المؤمنین علیه السلام بماند و در روضه الاحباب آورده که بصحت پیوسته که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت رسول (ص) را تنها بگذاشتند و آنحضرت خشمناک شد و در آنحال با امیر المؤمنین علیه السلام نگریست که بر پهلوی وی ایستاده بود فرمود یا علی ما لک لم تفر مع الناس ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی فرمود یا رسول الله (ان لی بک اسوه) بدرستی که مرا بتو اقتدا است مقتدی

از مقتدا چگونه جدا شود و بروایت عمران بن حصین در جواب پیغمبر (ص) گفت ارجع کافر آ بعد اسلامی آیا بعد از اسلام کافر شوم ناگاه جمعی متوجه آنحضرت شده فرمودند ا کفنی هو لاء الذین قصدوا نحوی این جماعت که قصد من کرده اند شراشان را از من کفایت کن و مرا از ایشان نگاهدار امیر المؤمنین علیه السلام فی الحال متوجه آن قوم شده دمار از روزگار ایشان بر آورد و همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد و جمعی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشاره فرمود مهم ایشان را نیز کفایت نمود در آن حال جبرئیل نازل شد و باحضرت گفت یا رسول الله این کمال مواسات و جوان مردیست که علی بن ابی طالب را آورد (وقد عجت الملائكة من حسن مواساة علی لك بنفسه) همه ملائکه تعجب میکنند از حسن مواسات علی تو را بنفس خود حضرت فرمود که (انه منی و انامنه) بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل فرمود و انامنکم من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت که (لا سیف الاذو الفقار و لافتی الاعلی) عکرمه روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من در روز احد پیش رسول خدا تیغ میزدم و دشمنان را ازو دفع میکردم چون بر جمعی حمله کردم در عقب ایشان روانه شدم و ایشان را دور کردم و باز آمدم رسول خدا را دیدم آتش ضحرت در کانون سینه ام مشتعل شد باینطرف و آنطرف میتاختم و آنحضرت را نمی یافتم باخود گفتم رسول خدا هرگز نگریند پس یادرمیان کشتگانست یا او را با آسمان برده اند ناگاه انبوهی دیدم برایشان حمله کردم و صفر ازهم دریدم رسول خدا را دیدم که از اسب افتاده بیهوش شده و چون رسول را بدیدم خواستم که شمشیر بشکستم و ترک قتال کنم تا کشته شوم پس بیالین او شدم و گفتم تن و جان من فدای تو باد آنحضرت فرمود ای علی مردانه باش و کفایت کن مرا ازین قوم او باش درین حال جمعی حمله آوردند من ایشان را منهنز می ساختم و هم چنین هر که پیش آمدی رسول (ص) فرمودی که او را از من کفایت کن من ایشان را میکشتم و یا منهنز می ساختم و بتهنایی از چپ و راست شمشیر میزدم و کفار را بجهنم میفرستادم ابن ابی حبیج روایت کرده که در اثنای این حال فرشتگان آسمان از ثبات علی بن ابی طالب علیه السلام و دلآوری او تعجب نمودند تا که جبرئیل از آسمان آوازی در داد که (لا سیف الاذو الفقار و لافتی الاعلی) عکرمه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که من تنها نزد رسول صلی الله علیه و آله لشکر کفار را از آنحضرت دفع میکردم و بجانب راست و چپ و پیش و پس آنحضرت حمله میکردم و بعضی را میکشتم و برخی را چون بنات النعش برانگنده می ساختم حضرت فرمود که (اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الاذو الفقار و لافتی الاعلی) آیا نمی شنوی آواز مدح کننده خود را در آسمان بدرستی که فرشته که نام او رضوانست ندای میکند باینکه (لا سیف الاذو الفقار و لافتی الاعلی) و درین جنگ مشاهیر دلاوران و شجاعان کفار



بر دست حیدر کرار بدار البوار شتافتند چون عمرو بن عبدالله الجحمی و هشام المخزومی و بشیر بن مالک العامری و حکم بن اخنث و امثال ایشان زید بن ثابت گوید که ابن مسعود گفت که همه مردمان درین جنگ فرار نمودند مگر امیر المؤمنین (ع) و اول کسی که از فرار مراجعت کرد عاصم بن ثابت بود و ابودحانه و سهل بن حنیف و بعد از آن طلحة بن عبیدالله من ابن مسعود را گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفت در میان جمعی بودند که فرار کرده بودند و منبزم شده گفتم عثمان کجا بود گفت وی بعد از سه روز از واقعه احد پیدا شد و رسول او را گفت (لقد ذهبت فیها عریضة) تو در میان منبزمان بسرعت تمام میگریختی و از شدت دهشت با پس خود نگاه نمیکردی من ابن مسعود را گفتم که تو در آن روز کجا بودی گفت فیمن تنحی گفت در میان جمعی که گریخته بودند گفتم (فمن حدثک بهذا) این قصه احد و تفصیل آن را که بمن گفتی از که شنیدی گفت از عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف گفتم (ان ثبوت علی فی ذلك المقام لعجب) ثبات و رسوخ علی درین مقام بسیار عجب است گفت (تعجب منه فقد تعجبت الملائكة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلك الیوم وهو یرج الی السماء لسیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی) همین تو از این تعجب نمیکنی بلکه فرشتگان آسمان نیز از این تعجب کردند آیا ندانسته که جبرئیل درین روز که با آسمان عروج میگردید گفت (لا سیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی من گفتم من این علم ان جبرئیل قال ذلك) از کجا معلوم می شود که قائل اینقول جبرئیل بوده گفت یسمع الناس النداء ذلك و اخبیرهم به انبئی (ص) همه مردمان این را شنیدند و پیغمبر خبر داد ایشان را که جبرئیل است که این کلمه میگوید و از ابی عبدالله (ع) مرویست که (نظر رسول الله الی جبرئیل (ع) بین السماء و الارض علی کرسی من ذهب وهو یقول لا سیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی) یعنی پیغمبر جبرئیل را در میان آسمان و زمین دید که بر کرسی از طلا نشسته و میگوید لا سیف الی ذوالفقار و لافتی الاعلی و علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که (ثم یزل علی (ع) یقاتلهم حتی اصابه فی وجهه و راسه و یدیه و رجلیه سبعون جراحة) یعنی امیر المؤمنین (ع) در روز احد با کفار قریش مقاتله میفرمود تا آنکه هفتاد جراحات بسرور و هر دو دست و هر دو پای آنحضرت رسید و با وجود این اصلا در مقام حرب متزلزل نشد و در رسوخ و ثبات قدم او فتور راه نیافت و لهذا از آسمان باو ندا رسید که (لا سیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی) و در درج الدرر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق کنی و بی شایبه تصور نمائی که سلطان اولیاء علی مرتضی را کشف این دولت عظمی و درک ین سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی بیکر کت اقتدا با فضل اصفیاء و بواسطه ایتمام با کمال اتقیاء یعنی محمد مصطفی (ص) حاصل شده بود فنعم ما قیل نظم آنکه بسر مرتبه لافتی رسید:

از دولت متابعت مصطفی رسیدند آن پردلی که بر سر اعدا بذوالفقار هم چون کلیم بود که با ازدها رسیدند باهراو (تفرقها دل خلاص یافت) زر گشت کار قلب چه با کی میا رسیدند و مرویست که چهار کس از کفار قریش بایکدیگر معاهده کردند بر آنکه رسول خدا را بقتل رسانند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و ابن عتبة بن وقاص پس در محلی که اشرا غلبه کردند و ابرار مغلوب شده بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت (ص) با امیر المؤمنین (ع) و سهل و ابو جانه در موضعی ایستاده بودند و امیر المؤمنین (ع) مشغول قتال بود آنسنگدلان سخت دل میدان آرزو را حسب المراد یافته دست جرات از آستین وقاحت بر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلال تکر کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آنحضرت کرد و یکی از آن بر آینه پیشانی نورانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آنکعبه حلم و وقار است آمد و بغایت مجروح گشت چنانکه خون روان گشت و قطرات بر محاسن مبارک وی فرود می آید و حضرت آنرا بردای اطهر پاک میساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکدومی فرمود که اگر قطره خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آن را مجروح ساخت و ابن وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانکه لب لطیفش بشکافت و از اثر آن ضرب دندان رباعیه وی از طرف پائین شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ از درج یاقوتی بیرون افتاد و درین محل که آنحضرت را جراحت رسیده بود ابن قمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم (ص) از شمشیر او احتراز نموده درمغاک افتاد و رخسار تابان او از نظر ابرار و اشرا پنهان گشت و روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگارا مشاهده آنرا چشم زخم اغیار خیره شد ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع همین بعین حامیه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مرده داد که کار محمد (ص) را ساختم و دل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز بر آورد که الا ان محمد آقد قتل بدانید که محمد (ص) کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه اینغیر دل سوز میان دشمن و دوست انتشار یافت اهل شرک ازین خبر جانسوز شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند سید عالم (ص) بعد از زمانی از مغاک بر آمده بجانب شعب توجه نمود دید که برخی از اصحاب بیالای کوه ملتجی شده اند خود را از سر مبارک برداشت و ایشان را آواز داد که (ای انار رسول الله الی این تفرون عن الله و عن رسوله) بجانب من شتابید و بمن ملتجی شوید و متوجه من شوید که منم رسول خدا از خدا و رسول او فرار ننمائید و بطرف دیگر متوجه شوید اهل هزیمت که آواز حضرت رسالت (ص) شنیدند یک و درو و بجانب آنحضرت می شتافتند تاسی کس بر سر آنحضرت جمع شدند و امیر



المؤمنين (ع) نیز از قتال بعضی کفار که بر رسول خدا حمله کرده بودند فارغ شده بود متوجه پیغمبر شد و یکبار بر کفار هجوم کردند و در اندک فرصتی دمار از روزگار کفار بر آوردند و همه ایشان منہزم گشته بیکه شتافتند و درین غزوه سعد بن ابی وقاص تیر را بر دست طلحة بن عبدالله زد و بجهت آن دست او خشک شد و حربہ بر چشم قتاده بن نعمان زد که چشم او بیرون آمده بر روی افتاد و رسول آن را بجای خود نهاد و بهتر از آن شد که اول بود و از باب مغازی و اصحاب تواریخ نقل کرده اند که امیر المؤمنین (ع) درین غزا هفت کس را از دلایران قریش برخاک مذلت انداخته بود که در شجاعت یگانه دوران و نادره زمان بودند طلحة بن ابی طلحة و عبدالعزی و عبدالله بن جمیل بن بنی عبدالدار و ابوالحکم بن احنس را و اباسباع بن عبدالعزی و اباسعد بن طلحة بن ابی طلحة و غلام حبشی که از بنی عبدالدار بود حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد (ع) از پدر بزرگوار خود نقل فرموده که اصحاب لوای کفار که در روز احد از جر اسیم و ابطال ایشان بودند نه کس بودند که همه بر دست امیر المؤمنین (ع) کشته شدند و نیز از جمله مقتولان آنحضرت حکم بن احنس بود که آن حضرت ذوالفقار را بران اوزد و بینداخت و بآن زخم بجهنم پیوست و دیگر امیه بن ابی حذیفه بن مغیره بود که زره پوشیده بود و بمبارزت آمده می گفت یوم یوم بدر امروز بعوض روز بدر است مردی از اهل اسلام معارض او شدوی شمشیر بز دو اوا شهید کرد امیر المؤمنین علیه السلام قصد او کرد و شمشیر بفرق او زد از خود او گذشت میان سر او را بشکافت و امیه دست بالا کرد که ضربتی زند آنحضرت دید که زیر بغل او دریده و زره از آن دور شده شمشیر را بر زیر بغل او زد که دست او را از بیخ بینداخت و هلاک شد و یکی دیگر هشام ابن امیه مغزومی بود که بضر بشمشیر آبدار او را بدار البوار رسانید و دیگر عمر بن عبدالله حجمی و یکی دیگر بشیر بن عامری و در کشف الغمه آورده که همه اهل سیر آورده اند که قاتل اکثر صناید قریش در روز احد امیر المؤمنین علیه السلام بود و از محمد بن اسحاق نقل کرده که صاحب لوای قریش در این روز طلحة بن ابی طلحة بود و امیر المؤمنین علیه السلام او را پسر او را اباسعد و برادر او کلد و عبدالله بن جمیل بن زمره و ابوالحکم بن احنس بن شریق تقفی و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادر او امیه و اطالت بن شرجیل و هشام بن امیه و عمر بن عبدالله الجعفی و بشیر بن مالک و صواب مولی عبدالدار و غیر ایشان از ابطال و شجاعان را بقتل رسانید و فتح و نصرتی که درین روز از رسول و اصحاب او واقع شده بجهت ثبات قدم و رسوخ مقام امیر المؤمنین (ع) بود و جوان بازی او در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حافظ ابومحمد عبدالعزیز جنابذی در کتاب معالم العترة النبویة روایت کرده مرفوع بقییس بن سعد را و از پدر خود که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که می فرمود (اصابتی

یوم احد سنه عشر ضربة سقطت الى الارض في اربع منهن فجاانى رجل حسن الوجه طيب  
الريح فاخذ باصبعي فاقامني ثم قال اقبل عليهم فانك في طاعة الله وطاعة رسوله وهما عنك  
راضيان اي معنى در روز احد شان زده ضربت بمن رسیده بود که در چهار ضرب از آن بر زمین افتادم پس  
مردی نیکو روی و خوشبوی نزد من آمد و انگشت مرا بگرفت و برخیزانید و گفت متوجه حرب شو  
که تو در طاعت خدا و رسول اوئی و خدا و رسول از تو خوشنودند (فاتیت رسول الله فاخبرته فقال يا علي  
ما تعرف الرجل قلت لا ولكنني شبهته دحية الكلبي فقال يا علي اقر الله عينك كان جبرئيل) یعنی  
بعد از آن نزد رسول خدا رفتم و او را از این صورت خبر دادم فرمود یا علی نمیشناسی آن مرد را گفتم یا  
رسول الله نمیشناسم ولیکن صورت او را مشابه صورت دحیه کلبی یافتم فرمود یا علی خدا چشم ترا روشن  
گرداند مژده باد ترا که آنکس که دست تو را گرفت و برخیزانید و بحرب دشمنان خدا ترغیب نمود جبرئیل  
بود پس من باین مژده قوت تمام یافتم و بهر دو دست دشمنان خدا را میکشتم و شرایشان را از رسول خدا  
دفع میکردم تا آنکه سرهای دلاوران و سرداران را بر خاک مذلت انداختم قصه چون کفار دیدند که  
سرداران و شجاعان لشکر ایشان بر دست امیر المؤمنین عليه السلام کشته شدند هیچ کس را جرأت نشد که در  
مقابل آن حضرت آید بالضرورة قرار بر فرار دادند و بمکه مراجعت کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب ظفر  
ببکر قصد کرد که متوجه مدینه شود که ناگاه فاطمه از دور پیدا شدند و سبب خروج او از مدینه بآن  
صوب عنقریب سمت ذکر خواهد یافت و چون نزدیک رسید و روی پدر بزرگوار خود را خون آلود دید  
بگریه افتاد فی الحال آب را با ظرفی حاضر ساخت و روی اطهر آن سرور را بشست و در روایت آمده که  
امیر المؤمنین عليه السلام آبرو در سپر خود میگرد و بر سر و روی آن حضرت میریخت و فاطمه عليها السلام دست بر آن  
میمالید و چون خون از جراحت آن حضرت باز نمیایستاد فاطمه (ع) خرقه را بسوخت و بر آن جراحت نهاد خون  
باز ایستاد و بعد از آن اثر خون از روی آن حضرت زایل ساخت و بصحت رسیده که بعد از انہزام کفار  
دست امیر المؤمنین (ع) تا کتف خون آلود شده بود و از ذوالفقار او خون میچکید پس آنرا فاطمه (ع) داد و  
گفت (خدی هذا السيف فقد صدقني اليوم) این شمشیر را بستان که امر روز بامن وفاداری کرد و  
این ابیات انشا فرمود که (افاطم هاءك السيف غير ذميم \* فلست برعديد ولا بمليم \* لعمرى  
لقد اعذرت في نصر احمد \* وطاعة رب بالعباد عليهم \* اميطي دماء القوم عنه فانه سقى آل  
عبدالدار كاس حميم) یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را بدون سرزنشی و ملامتی چه من درین جنگ  
جبان و بددل نشدم و ملامت زده نگشتم بلکه داد مردانگی دادم ب عمر خود سو گند میخورم که من جدو  
جهد بسیار و مبالغه بیشمار مینمودم در نصرت و یاری خاتم الانبیاء (ص) و در اطاعت و انقیاد پروردگار عالمیان



که دانا و آگاه است، بینندگان دور گردان و زایل ساز از این شمشیر خونهای کفار را که این شمشیر کاسه‌های آب جوشان نیر از اب‌ال‌عبدالدار آشامانیده و ایشان را بدرک‌الاسفل رسانیده رسول (ص) فرمود که (خدی یا فاطمه فقدادی بعلک ما علیہ و قتل الله ییده صنایدید قریش) ای فاطمه این شمشیر را بستان که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و ادای آن نمود حقتعالی صنایدید قریش را بر دست او بقتل رسانید و درین غزوه حمزه جرعۀ جام شهادت چشید و بر وضه زاهرۀ یرزقون فرحین رسید و از باب سیر و تواریخ صورت شهادت او را باین وجه نقل کرده‌اند که جبیر بن مطعم که مهترزاده مکه بود و از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر بود و پیوسته بزوین جنگ کردی چون لشکر قریش عزم مدینه کردند جبیر و وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عمن من طعیمة بن عدی را بخواری و زاری بکشتند و من همین یکم داشتم و حالا محمد (ص) دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا بنوازم و وحشی امام این کار را در عهده خود گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر او نیز که عتبه بود در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و حشیرا طلبید و گفت اگر محمد (ص) را بزبان زوین جواب کشتن پدر من باز دهی کمی که ترا موصول باشد بحصول با بدو ترا تریتی کنم که پسندیده خاص و عام باشد و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز و حشیرا گفت که پدر من در جنگ بدر کشته شده و درین لشکر که عزیمت محاربه با ایشان داریم بیش از سه کس را کفو پدر خود نمیدانیم محمد (ص) و علی علیه السلام و حمزه اگر یکی از این سه ترا مقتول سازی من ترا بر خوان احسان شادی نشانم و چنان نوازشی در حق تو بتقدیم رسانم که همه کس پسندد و وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم که اصحاب در محافظه او یکجفتند و اما حمزه بخدای رب الکعبه که اگر او را در خواب با بم از هیبت و سطوت او را بیدار نتوانم ساخت اما علی علیه السلام چون جوان و نورسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بروح به توانم انداخت پس بشادی مزده آزادی و بوعده وصال هند و خیال احسان دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام با خود تصمیم داد و چون روز حرب رسید بکمینگاه ترصد در آمده و تفحص تمام بجایم آورد دید که سرداران مهاجر و جان بازان انصار در ملازمت سید اختیار نداز آنجا ناامید شده بجهت جوی علی علیه السلام در آمد دید که مبارزه میدان لافتی و مجاهد دیوان هل آتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است بدانست که بر او دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه علامتی بر خود کرده پیر شتر مرغ که از بالای سر (زره خل) او تابستنه فرود آمده چون شیر هست بمیان قوم در آمده صفوف لشکر قریش را بر هم

میدرید و روایتی هست که حمزه را در آن روز بهر دستی شمشیری بود و بهر دو حرب کنان از دقایق کار زار چیزی، فرو نه می گذاشت بسطوت شجاعت دستبرد مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده او از پای در آمدی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمنندش دادی اتفاقاً یسیاع بن عبدالعزیز رسید بی تعلق او را بمقر سقر رسانید و رجز گویان مبارز طلبید از جماعه قریش هیچ کس در برابر او نیامد حمزه در غضب رفت و بی تعاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضر بشمشیر آبدار ایشان امتلاشی و متفرق ساخت و کف بلب آورده و از جام شراب مقاتله مست شده بر روی حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمینگاه نشسته فرصتی میطلبید که ناگاه بر کب حمزه بسر درآمد و روایتی هست که پیاده بود پایش بکشته بر آمد و بر پشت افتاد و شکم برهنه شد و وحشی از کمینگاه زوبین بینداخت بر عانه اش آمده از طرف دیگر بیرون شد حمزه بر خاست و بطرف کمینگاه توجه نمود تا بنگردد که زخم زده نتوانست رفت بر روی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادتین بر زبان راند و جان سید شهدا بعالم بقارفت و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند نیامد و بحربه که داشت شکم و رابشکافت و جگرش بیرون آورد و بنزد هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا بستد و در دهان نهاد و بخائی پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسیده دینار سرخ بتو دهم پس پرسید که حمزه کجا افتاده بمن نمای و وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسید کارد بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرد و در رشته کشیده با خود ببرد و آن بزرگ دین را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت و چون آوازه قتل حمزه بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نبود الا که بگریه افتادند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود یکی از منهنز مان لشکر میگذشت فاطمه علیها سلام خواست که حال پدر بزرگوار خود را از معلوم کند کسیر انیافت که از او استفسار این معنی کند یکی از مردم محله از یکی از منهنز مان پرسید که خبر چیست گفت چه میپرسی از چیزی یک زبان از ادای آن لال است و دیده از تاب حضرت این واقعه از آب مال مال فاطمه علیها سلام از مضمون این مقال دود از سینه مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان کرد در اندیشه دور و دور از افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید و گفت ای مسلمانان خدا شما را از دهاد بشهادت پیغمبر شما فاطمه علیها سلام چون این سخن بشنید بیهوش شد جمعی زنان که آنجا بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بیهوش آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد نهاد و روان شدند راوی گوید که فاطمه علیها سلام آهی میزد که هیچ احدیر اقوة استماع آن نبود و ناله میگرد که هیچ کس طاقت شنیدن آن نداشت پس بی طاقت



چادر عصمت بسر افکند و از دروازه مدینه بیرون آمد ناگاه زنی از بنی ذبیان بر سید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخوام نزد پدرم روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیده النساء تو هم اینجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیازم اگر پدر بزرگوارت ترابر این حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود پس فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام من بر سان و حال مرا بدینسان که ملاحظه میکنی عرض کن پس آن زن رفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره میبارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و درد غربی و داغ یتیمی بر جگر من نهادی ای پدری غامدم خدیجه زنده بود تا دردی بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهایی و غربی مرا مرهم تربیت نهادی القصة زن ذبیانیه روی بلشکر گاه نهاده میدوید و هر گرامی دید خبر سید عالم عليه السلام میسر سید و این زن را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر عليه السلام بغزافته بودند قضارا بلشکر گاه رسید کشته دید افتاده نگاه کرد برادرش بود که شهید شده و بخاک و خون افتاده دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر عليه السلام نبینم چو تقدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز در گذشت بعد از آن پسرش بنظر وی درآمد و هنوز رمقی از حیوة داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و در دیدار تو نگرم زن گفت ای عزیز مادر و ایشهید مادر مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدا را بر جانی نشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده ام و من هنوز از سید عالم (صا) خیر ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پسر را بگذاشت و پیامد تا پای کوه احد و در محالی رسید که سید عالم (صا) از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آن حضرت صف کشیده پیش آمد و در قدم رسول خدا (صا) افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه عليها السلام آورده ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم رسول خدا (صا) فرمود که او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول گفت ای زن زود باز گرد و بشاره حیوة من باورسان و بی انتظار او را نزد من آور زن باز گشت و مرزده سلامتی آنحضرت بفاطمه رسانید و گفت بخدا که پدر ترا دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا ای پدر رسان و مرزد گانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد چون چشم حضرت بر فاطمه علیها السلام آمد پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست و حضرت او را تسلی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر بزرگو از این زن مرزد گانی قبول کرده ام حضرت فرمود که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله (صا) چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیر دو مرا فراموش

نکند فاطمه فرمود یارسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت نهم آن زن از شادی بگریست و گفت یارسول الله (ص) دستوری فرما که تا سر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که مافعل عمی آیا چه کردم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن حضرت روان شده برفت تا خبر حمزه آورد چون دیر مراجعت کرد امیر المؤمنین (ع) نیز برفت و بشارت رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون امیر المؤمنین علیه السلام حمزه را بداند حال دید بگریست و نزد پیغمبر (ص) آمده او را از آن حال خبر داد سید عالم صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود بر خاست و بر سر بالین حمزه بایستاد عم خود را کشته و مثله دید بسیار بگریست و اندوهناک شد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی و هم کاشف هم و غم او درین محل صفیه عمه آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیداشد پیغمبر با پس روی زبیر گفت که برو و مادرت را بازگردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نیندشاید که طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت که جامیائی خواطر رسول خدا ص چنان میخوهد که تو باز گردی صفیه گفت شنیدم که برادر حمزه را شهید کردند و مثله انداخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای خدا پیش آمده من آدمم تا او را ببینم شاید خدا مرا صبر دهد و بدولت رضای خدا برسم زبیر بیامد و خبر او را بعرض پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید حضرت او را دستوری داد تا آمد و برادر را بدید و استرجاع نموده از حق تعالی آمرزش او طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول خدا از گریه او بگریه در آمد و فاطمه علیها السلام نیز بسیار بگریست حضرت رسول (ص) فرمود که مصیبت هیچ کس نزد من چون مصیبت حمزه نخواهد بود پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شمارا که جبرئیل میگوید حمزه را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و مرویست که حضرت رسالت (ص) بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و بعد از آن هر کدام جنازها که میآوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و در بعضی تفاسیر آورده اند که حضرت رسالت (ص) در وقت نماز گذاردن بر حمزه هفتاد تکبیر گفت چون فارغ شد صحابه گفتند یا رسول الله چرا بر دیگران باین طریق نماز نکردی فرمود هر گاه پنج تکبیر میگفتم و میخواستم که از نماز بدر آیم فوجی ملتکه بنماز حاضر میشدند و من نماز را اعاده میکردم راوی گوید که پیغمبر (ص) فرمود که همچنان حمزه را با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه شنیدند الا از خانه حمزه حضرت فرمود (اما حمزه لا بواکی له هیئنا) حمزه را درین شهر زنانیکه درین عزا گریه بروی کنند نیست یعنی او غریبست و غریبان را کسی که در غربت برایشان شفقت ورزد



و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد و چون انصار شنیدند که حضرت فرمود حمزه درین شهر غریبست و گریندگان ندارد بخانههای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه عم رسول خدا (ص) روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خود آئید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب میگریستند و سید عالم (ص) بخواب رفته بود چون بیدار گشت آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازا است گفتند این زنان انصارند که بر عم تو میگریزند حضرت فرمود خدا از ایشان و اولاد ایشان خوشنود باد و بدانکه حق سبحانه بعد از این بیان تذکیر نعمت فتح و نصرت روز بدر میکند تا اهل ایمان متذکر آن شده آنرا هر هم جراحت و جبره شکستگی گردانند که در غزوه احد بدیشان رسیده بود و فرمود که (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ) و بدرستی که نصرت داد خدا بتقویت قلوب شما و امداد ملائکه و القای رعب در قلوب اعدا (بَدْرٍ) بموضع که آنرا بدر گویند و آن ما بین مکه و مدینه است و تسمیه آن با سم بدرین کلمه است که صاحب آن بقعه بود (وَأَنْتُمْ أُدِيَّةٌ) حال است از ضمیر نصر کم یعنی خدا نصرت داد شمارا ببدر در حالتیکه شما ذلیل و خوار بودید در چشم دشمنان یعنی اندک مینمودید و ایشان حرب شما را بحسابی نمیگرفتند بجهت ضعف حال شما و قلت مراکب و سلاح و ذکر اذاه که صیغه جمع قلت است بدون دلایل که جمع کثرت است بجهت دلالت است بر قلت ایشان قلیل العدد و قلیل العدد بودند و از ابن عباس مرویست که مهاجر در روز بدر هفتاد و هفت مرد بودند و از انصار دویست و سی و شش که مجموع سیصد و سیزده تن بوده باشند و مشرکان قریب بهزار کس بودند و صداسب در میان ایشان بود و در میان مسلمانان هیچ کس اسب نداشتند مگر مقدار اسود و دیگران پیاده بودند و سه شتر در میان ایشان بود و در اکثر کتب مغازی مذکور است که مشرکان درین روز نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و سیزده و بقولی سیصد و پنج نفر و اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر و حق سبحانه خطاب بایشان کرده فرمود که از کثرت اعدا اندیشه مکنید (فَاتَّقُوا اللَّهَ) پس بترسید از خدا در نبات و رسوخ در معرکه جهاد و اگر چه مشرکان زیاد از ضعف شما باشند (أَمَلَكُمُ الشُّكْرُ وَنَ) شاید که شکر گذاری کنید یعنی بامید آنکه قیام نمائید بشکر نعمت آنچه حق سبحانه بر شما انعام فرموده که آن توفیق است و نصرت او سبحانه شمارا یا معنی آنست که شاید حق تعالی نعمت نصرت را بر شما انعام فرماید پس بشکر

گذاری آن قیام نماید و بنابراین وضع شکر در موضع انعام جهت آنستکه انعام سبب شکر است پس وضع مسبب باشد در مقام سبب مرویست از صادق علیه السلام که مراد به اذله در آیه ضحفا است یعنی شما ضعیفان بودید بجهت قلت عدد و عدونه ذلیلان زیرا که رسول خدا (ص) که اعز است و اکرم نزد خدا در میان ایشان بود پس وصف ایشان بذلت جایز نباشد و صاحب زایت آن حضرت درین روز امیر المؤمنین علیه السلام بود و صاحب لوای انصار سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ و این اول غزائی بود که رسول بنفس نفیس خود در آن حاضر بود و بصحت پیوسته که مجموع غزواتی که آن حضرت در آنجا حاضر بوده بیست و شش است و آنچه لشکر فرستاده و خود نرفته سی و شش بوده و در نه غزوه آن بیست و شش غزای بنفس نفیس خود متحمل مقاتله شده و توطیة این غزوه برین صورت بود که بعد از فوت ابی طالب که عم حضرت رسالت (ص) بوده و فوت خدیجه قریب دست طغیان از آستین عدوان بیرون آورده بهر وجه که میدانستند جفا بسید عالم (ص) می رسانیدند و آخر مهم بدان انجامید که آن حضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و در آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته بمکه آمد حاصل که ده سال آن حضرت در مکه و نواحی آن جفای مشرکان میکشید تا امر الهی در رسید به هجرت و چون تشریف بمدینه فرمود آنجا نیز بهود کمر عداوت او را بر میان بستند و منافقان در کعبه گاه فتنه و کید نشستند مشرکان و عبده او آنان در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و در بدر صف راست کردند و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه در این غزاهمین مقدار اسوداسی داشت و باقی همه پیاده جنگ میکردیم شبی که در روز آن این جنگ واقع شد همه خفته بودند مگر رسول خدا (ص) که همه شب در نماز و دعا بود تا صبح چون روز شد مشرکان در سر چاه بدر صف کارزار است کردند و علمهار ابرافراشتند و اول عتبه و برادر او شیبه و پسر او ولید بیرون آمدند و آواز دادند که یا محمد ص اخرج الینا ا کفائنا من قریش) همسران ما را از قریش نزد ما فرست حضرت سه جوان انصار را نزد ایشان فرستاد گفتند (من انتم) شما چه کسانیاید ایشان ذکر نام و نسب خود کردند گفتند ما شمارا نمیشناسیم و نمیخواهیم غیر از همسران خود را که بنی اعمام باشند رسول خدا (ص) حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب را که در آنوقت بیست و هفت ساله بود گفت بیرون روید و در نصرت دین خدا و رسول اوسعی نمائید ایشان سلاح پوشیده بیرون رفتند مشرکان گفتند من انتم شما چه کسانیاید ایشان نسب خود را باز گفتند ایشان با خود گفتند که هم ا کفاء کرام ایشان همسران بزرگوار و نور رسول عبیده را گفته بود که شیبه مر تراست زیرا که هر دو کهن سالید و عتبه از آن حمزه دچهره هر دو در سن که ولتند و ولید علی را بود که دو نوجوانند پس هر یک پیش قرین خود رفتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من با ولید



بگردیدم و در میان ما دو ضربت واقع شد پس ضربت او را زد کردم و بشمشیر بر و حمله کردم وی دست چپ را پیش داشت من شمشیر بر دست چپ او زدم و بینداختم (کافی انظر الی رمیض خاتمه فی شماله) گویا هنوز مینگرم لمعان انگشتر او را که در دست چپ داشت بعد از آن ضربتی دیگرش زدم و او را بیفکندم و سلاح او را باز کردم اثر خلوق درو دیدم دانستم که جدید العهد است بدامادی پس حمزه را دیدم که عتبه را ضربتی زده و عتبه سر او را در بغل گرفته من آواز دادم که ای عم سر خود را از آن برهان حمزه قوت کرد و سر خود را از او رها نید من ضربتی بر وزدم و بیفکندم و در همان افکندن بجهنم رفت و شبیه زخمی بر ساق عیبده زده بود که استخوانش شکافته و مغز بیرون آمده بود من و حمزه خود را با و رسانیدیم و شبیه را بیجان ساختیم و من عیبده را بر داشتم و نزد رسول (ص) بردم و آنگاه میان من و حمزه خلاف واقع شد در قتل عتبه نزد رسول آمدیم تا او حکم باشد در این باب رسول خدا (ص) مراعات جانین نموده فرمود ای علی اگر تو بیاری حمزه ز رفتی او را کفایت بودی و ای حمزه اگر علی تو را بیاری نمیداد تو بسیار زحمت میکشیدی تا او را می کشتی پس ما هر دو خوشنودان نزد رسول (ص) برگشتیم و عیبده از آن زخم بیهوش شده بود و چون رایحه طیبه حضرت رسالت (ص) بمشام او رسید دیده باز کرد و چون چشمش بر جمال با کمال سید عالم (ص) افتاد گفت یا رسول الله (الست شهیداً) آ یا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهیدانی و سردفتر سعادتانی عیبده گفت اگر ایطالب زنده بودی انصاف دادی که من اولی و احقم با آنچه در نظم آورده (و نسلمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل) یعنی ما می گوئیم در سلامتی و محافظت پیغمبر از آفتها تا وقتی که هلاک شویم بر گردا گرد او و غافل و ذاهل شویم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم رسول (ص) متغیر الوجه شد و گفت (رحم الله عمی ابا طالب) اگر عم من ابوطالب حاضر بودی مثل ابن مردانگی و جلالت نمودی و مانند این نصرت من دادی عیبده بترسید و گفت یا رسول الله (استهین عن سخط الله و سخط رسوله) پناه می گیرم از خشم و غضب خدا و رسول او رسول ص فرمود مرا از این سخن که گفتی خشمی و غضبی نیست اما نمیخواهم که نام ابیطالب جز بخیر و نیکی مذکور شود پس آنحضرت دعای خیر در حق عیبده بتقدیم رسانید و او را مرزده داد بشواب عظیم و چون در وقت مراجعت از بدر بموضعی رسیدند که آن را صفرا گویند و فاتی یافت و بروایتی دیگر در روحا بدار القرا شتافت رضوان الله علیه و رسول از فوت او بسیار بگریست چه او را بغایت دوست داشتی زیرا که از اقرب قر بای حضرت بود و پیری کهن سال و پاکیزه حال بود و بجهت این او را شیخ المهاجرین گفتندی و در جمیع کتب مغازی مذکور است که امیر المؤمنین (ع) درین غزوه جلالت تمام و شجاعت لاکلام بظهور رسانیده تا غایتی که قتل دو هفت مقتولان

روز بدر بر دست او بود و قتل ثلث دیگر بر دست باقی صحابه و باتفاق خاص و عام از جمله کفار سی و شش  
 شجاع معروف و دلوران مشهور بودند که ایشان را ضرب ذوالفقار بدارالباور رسانید و اسامی ایشان  
 اینست ولید بن عتبة بن ربیعہ که خال معوبه بود و عاص بن ابل و حنظلة بن ابی سفیان و زمعة بن اسود  
 و حرث بن زمعه و نضر بن حرث بن عبدالدار و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم که علم طلحة بن عبیدالله بود  
 و عثمان و مالک که پسران عبیدالله بودند و برادران طلحة بن عبیدالله و مسعود بن امیة بن مغیرہ و قیس بن  
 فاکة بن مغیرہ و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیرہ و ابوقیس بن ولید بن مغیرہ و عمر بن مخزوم و ابوالمنذر بن  
 ابی رفاعه و منیسة بن حجاج سهمی و عاص بن منبه و علقمة بن کلدہ و ابوالعاص بن قیس بن عدی و معاویة بن  
 مغیرة بن ابی العاص و لوز بن ابی ربیعة و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و حاجب بن سایب بن عویمر و اوس بن  
 مغیرة بن لوزان و زید بن ملیص و ابوالعباس بن قیس و قاسم بن ابی عوف و سعید بن وهب حلیف بنی عامر و معوبه  
 ابن عامر بن عبدالقیس و عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد و سایب بن مالک و ابوالحکم بن  
 احنس و هشام بن ابی امیة بن مغیرہ و عاص بن سعید و طعیمة بن عدی بن نوفل که رأس و رئیس  
 اهل ضلال بود و نوفل بن خوید که عداوت او با پیغمبر (ص) از همه صناید قریش بیشتر بود و قریش  
 او را بر خود تقدیم کردند و تعظیم و توقیر او نمودندی و در جمیع امورات او کردند و جلالت  
 و قوت او بهیشتی بود که قبل از هجرت بتنهائی ابوبکر و طلحة را بیک ریسمان درهم بست و یک شبانه روز ایشان  
 را میزد و عذاب می کرد و چون خواستند که ریسمان را بکشایند هیچ کس را قوت بآن نمی رسید تا  
 آنکه خود ریسمان را از ایشان بگشاد و از زهری مرویست که چون رسول (ص) بشنید که وی در بدر  
 حاضر است دست بدعا برداشت و گفت (اللهم اکفنی نوفلاً) بار خدایا بر نوفل را از من کفایت کن  
 امیر المؤمنین (ع) روایت کرده که چون روز بدر کارزار گرم شد نوفل را دیدم که سر اسیمه شده و متحیر  
 فرومانده مانند شخصی که در کار خود سرگردان باشد و راه پیش و پس خود را نداند پیش او تاختم  
 و ضربتی بر سر او زدم کارگر نیامد بر گشتم و در تفحص او بودم دیدم که زره از ساق او بالا رفته و ساقش  
 نمایان شده شمشیر بر هر دو پایش زدم و هر دو قدم او را بینداختم و بعد از آن ضربتی بر سرش زدم و او  
 را بکشتم چون کارزار تمام شد رسول (ص) فرمود که (من له علم بنوفل) کیست که حل نوفل دانسته  
 باشد گفتم یا رسول الله! ناقلته من او را کشتم آنحضرت با آواز بلند گفت که الله اکبر و بعد از آن  
 فرمود که (الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیہ) شکر مر خدای را که دعای مرا در باره او اجابت  
 نمود امیر المؤمنین (ع) فرمود که چون نیرة طعیمة بن عدی را از پشت اسبش بیفکنم و اعضاء او را  
 در هم شکستم که قوت بر خاستن نداشت گفتم (والله لا تخاصمنا فی الله بعد هذا) بخدا که بعد از



این باها در دین حقتعالی خصوصت نخواهی کرد و چون صناید قریش کشته شدند و بسیاری از لشکر بیان نیز در دریای محیط کارزار غوطه خورده بجهنم پیوستند و مابقی فرار نموده بهزیمت تمام بمکه شتافتند اصحاب اخذ غنیمت کردند و هفتاد کس را از ایشان اسیر کرده باز آمدند و درین جنگ ملائکه معاون و مدد لشکر اسلام بودند چنانچه میفرماید که (إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ) ظرف متعلق است بقوله (انصرکم الله) یعنی حقتعالی نصرت داد شمارا در روز بدر و قتیکه میگفتی تو ای محمد (ص) مرا آن گروه گرویدگان را که بجهت قلت عدد خود و کثرت عدد دشمن منظر ب شده بودند (أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ) آیا کفایت نمی کند شمارا (أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ) آنکه مددکاری کند شمارا پروردگار شما (بِثَلَاثَةِ أَلْفٍ) به سه هزار سوار (مِنَ الْمَلَائِكَةِ) از فرشتگان (مُنزَلِينَ) درحالتی که فر فرستاده شد گمان باشند از عالم بالا و نزد بعضی ظرف بدل ثانیست از اذغدوت و گویند وعده نزول این سه هزار فرشته در روز احد است با شتر اصاب و پرهیز کاری از مخالفت و چون در آن روز صبر نکردند و تقوی را لازم حال خود نساختند بلکه شتاب زده گمی کرده متوجه اخذ غنائم شدند و مخالفت قول پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کردند حقتعالی ملائکه را بر ایشان نازل ساخت و قول اشهر واضح آنست که نزول ملائکه در روز بدر بوده و این مرویست از ابن عباس و حسن و قتاده و غیر ایشان از معظم امامان و مفسرین و منقول از ائمه هدی صلوات الله علیهم و نیز ابن عباس فرموده که (لم تقاتل الملائكة الا يوم بدر) ملائکه کارزار نکردند مگر در روز بدر و ذکر همزه استفهام که از برای انکار است و ذکر لکن که از برای تأکید نفی است اشعار است بآنکه ایشان بجهت ضعف و قلت خود و قوت عدو نزدیک بود که مایوس شوند از نصرت و فتح و قوله (بِأَيِّ) ایجاب است برای ما بعد لکن یعنی آری حق تعالی فرشتگان را بمددکاری شما فرستد (إِنْ تُصْبِرُوا) اگر صبر کنید در جنگ دشمن و ثبات و سرخ و رزید در آن (وَلْتَقُوا) و پرهیزید از مخالفت امر خدا و رسول یعنی اگر صبر و تقوی را شعار و دثار خود سازید (وَيَأْتُواكُمْ) در بیابند دشمنان بشما (مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا) از دشمنان کی خود در دین وقت و نزد اکثر معنی آنست که علی الفور بیایند و هیچ درنگ نکنند و در انوار گفته که فور مصدر است مأخوذ از (فارت القدر اذا غلت) و مستعار شده برای سرعت و بعد از آن مستعمل گشته در حالتیکه شکی و ریبی در وقوع آن نباشد و متراحی نشود پس معنی آنست که اگر صبر و ثبات و رزید و طاعت او امر الهی و رسول او کنید و بیایند دشمنان در همین حال بر شما بدون درنگ و مهلت (يُمِدُّكُمْ) مدد کند شمارا (رَبُّكُمْ) پروردگار شما (بِخَمْسَةِ أَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ) به پنج

هزار فرشته در حال آمدن اعدا بشما بدون تراخی و تأخیر یعنی آمدن دشمنان و نزول فرشتگان برای نصرت و مدد شما در يك حال باشد نه آنکه نزول ایشان از اتیان دشمنان متأخر شود (مُسَوِّمِينَ) در حالتی که نشان کنندگان باشند فرشتگان اسبان خود را و این مشتق از تسویمست بمعنی اظهار سیما و نشان ملائکه در آن روز آن بود که صوف سرخ بر پیشانی و اذنان اسبان بسته بودند از امیر المؤمنین (ع) و از عبدالله عباس مرویست که خود را نشان کرده بودند بعمامهای سفید و طرف عمامهایمان دو کتف خود فرو گذارده بودند و مؤید اینست مسوومین بصیغه مجهول که قرائه نافع و ابن عامر است و کسائی بمعنی نشان کرده شده بودند و گویند عمامهای زرد داشتند و قول اول از ضحاک منقولست و از اینجاست که عادت مستمر شده میان مبارزان که روز حرب علامتی بر خود و مر کب خود میبندند عمر بن اسحاق گفته که رسول ﷺ روز بدر صحابه خود را فرمود (تسوّموا فان الملائكة قد تسومت) علامت بر خود راست کنید که فرشتگان علامت دار بمعرفه کارزار در آمده اند ایشان پاره پشم سفید بر بالای ترک کلاه خود نهادند و از قتاده روایت است که فرشتگان بر اسبان ابلق نشسته و علامت بر خود راست کرده بمیدان محاربه فرود آمدند و حسب جعانه اول هزار فرشته را بفرستاد حیث قال (فاستجاب لکم ربکم انی ممدکم بالف من الملائكة مردفین) و بعد از آن ایشان را سه هزار گردانید کقوله (بثلاثة الاف من الملائكة منزلین) و آنگاه به پنج هزار مقرر فرمود کما قال بخمسة آلاف من الملائكة مسوومین از حسن بصری نقل است که این پنج هزار فرشته همیشه یار و ناصر مؤمنان خواهند بود تا روز قیامت و شعبی روایت کند که روز بدر جابر نجاری در صدد آن شد که لشکر از نو احی و ولایات جمع کرده بمدد مشرکان آید چون این خبر بحضرت رسالت ﷺ رسید بسیار تنگ دل شد حسب جعانه فرمود که اگر او بالشکر خود بمدد اهل شرک آید من سه هزار فرشته را بمدد شما فرستم و اگر اصحاب تو در طریق صبر و تقوی سلوک کنند من پنج هزار فرشته را بمعاونت ایشان انزال کنم چون جابر نیامد حسب جعانه فرشتگان را نفرستاد مگر هزار فرشته که اول فرستاده بود و در کشف الغمه آورده که در روز بدر قاتل اکثر قتله کفار امیر المؤمنین علیه السلام بود و باقی بعضی مقتول صحابه بودند و بعضی مقتول ملائکه و بدون انزال ملائکه فتح متصور بود اما حسب جعانه بجهت بشارت و نصرت و اطمینان خواطر اهل ایمان ملائکه را برایشان فرستاد کما قال (وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ) و نگردانید حسب جعانه امداد یا انزال یا عدد ملائکه را (إِلَّا بُشْرِي لَكُمْ) مگر بجهت هژدگانی مر شما را بزودی فتح و نصرت (وَلِنُطَمِّنَنَّ) و بجهت آن که بیار آمد (قُلُوبُكُمْ بِهِ) دلهای شما بآن امداد و خوف اعدا از خواطر شما بیرون رود (وَمَا النَّصْرُ)



و نیست یاری دادن (إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) مگر از نزد خدا نه از کثرت عدد و عدد (الْعَزِيزِ) خدائی که غالب است بر همه و مغلوب نشود در اقصیه خود (الْحَكِيمِ) صواب کار که نصرت و خدایان او بر مقتضای حکمت باشد پس در آیه تنبیه است بر آنکه نصرت مؤمنان حاجت بامداد ملامت که نبود بلکه امداد ایشان بلامت که و وعده دادن بایشان جهت بشارت بود مراهل ایمان را و ربط قلوب ایشان از خوف و ترس از کثرت دشمنان چه نظر عامه با سبب اکثر است و نیز در آیه حث است بر آنکه باید مؤمنان باکی ندارند بآن کسی که از ایشان متأخر شود و در مقاتله و غیر آن مدد ایشان ندهد چه حق تعالی و ملامت که مدد کار و ناصرا ایشانند و قوله (لِيَقْطَعَ) متعلقست بنصر کم یعنی نصرت داد شما را خدا در بدر تا آن که ببرد و نیست گرداند (ظَرْفًا) بعضی اکابر و بزرگان را (مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) از آنان که کافر بودند و یا متعلق است بقوله و ما النصر یعنی نصرت مؤمنان نیست مگر از خدا تا منقطع سازد برخی از کفار را باین وجه که بعضی از ایشان مقتول شوند و برخی بینداسر گرفتار گردند چه درین جنگ شکست عظیم بر صنادید قریش واقع شد بحیثی که چهل کس از معروفان و دلاوران صنادید ایشان در آن محاربه کشته شدند چهل کس دیگر را اسیر ساختند و تسمیه بعض بطرف جهت آنست که طرف الشیعی برخی از آن نشیمنی است و ایشرا آن بر وسط جهت آنست که قطع وسط موقوفست بر قطع طرف و دیگر آنکه طرف کفار اقرب بود به مؤمنان کما قال (قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ) (أَوْ يَكْبِتْهُمْ) عطف است بر یقطع یعنی نصرت داد شمار تا ناخشمناک سازد و خواری و نگویند و غمگین گرداند ایشان از اکتب شده غیظت باوهن و رعب در قلوب او برای تنويع است نه نریدید یعنی نصرت دادن مسلمانان در روز بدر جهت آنست که کشته و اسیر شوند صنادید بایشان و جگر ایشان سوخته گردد و محزون و خشم آلود شوند (فَيَنْقَلِبُوا) پس باز گردند و بهزیمت شوند (نَحَائِبِينَ) درحالی که بی بهره و ناامید باشند و منقطع از امال و امانی خود و در بعضی تفاسیر آمده که ذکر قصه بدر در میان حرب احد برای آنست که تا صحابه جمع کنند میان صبر و شکر چه یکی از این دو قصه مشتمل است بر فتح و غنیمت و بر آن شکر باید کرد و دیگری محتوی بر قتل و هزیمت و در آن صبر باید نمود از ابن عباس و انس مالك و حسن و قتاده و ربیع مر و یستکه چون روز احد لب و دندان مبارک حضرت رسالت پناه (ص) بسنگ جفای مشرکان آزرده گشت و شهادت حمزه علاقه آنالم شد آزار بسیار و کلال و ملال بی شمار بخاطر عاطر آنحضرت راه یافت در خاطر مبارکش خطور کرد که تیر نفرین بر هدف حال اهل ضلال افکند و نزد

بعضی آنست که در آن حال که ابن ابی باسیصد منافق از لشکر برگشتند و بجهت آن آثار توانی و جبن در بعضی اصحاب پیدا شد حضرت غمگین شده خواست که بر ایشان نفرین کند این آیه نزل اجلال یافت که (لَيْسَ لَكَ) نیست هر تو را (بِئْسَ الْأَمْرُ) از این کار که نفرینست بر کفار (شئ) چیزی یعنی زمان استیصال و استصلاح اینطایفه بدست تو نیست و بر تو همین انداز و مجاهده است بایشان و حکمت در نهی نفرین علم او سبحانه بود بآنکه بعضی ایشان ایمان خواهند آورد یا اولادیکه از ایشان حاصل شود بشرف اسلام خواهند رسید این جمله معترضه است میان قوله (او یکتبهم فینقلبوا) و میان قوله (أَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) یعنی خدا نصرت داد شما را بیکى از چهار چیز یا آنکه شکسته شود در کن دولت ایشان بقتل و اسر صنادید ایشان و یا بهزیمت روند از صلابت و شوکت لشکر اسلام یا تو به دهد ایشان را چون مسلمان شوند (أَوْ يُعَذِّبَهُمْ) یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خو: مصر باشند در انوار گفته که احتمال دارد که (او یَتُوبُ عَلَيْهِمْ) معطوف باشد بر امر یا شیئی با ضمائر آن ای لیس لك من امرهم او من التوبة او من تعذیبهم شیئی او لیس لك من امرهم شیئی او التوبة علیههم او تعذیبهم) و یا آنکه او بمعنی الا ان باشد از قبیل (لا ائزمنك او تعطینی حقی ای لیس لك من امرهم شیئی الا ان یتوب الله علیههم فتر به او یعذبهم فتشقی منهم) یعنی نیست تو را از کار ایشان چیزی باین معنی که از تو کاری نمی گشاید مگر اینکه خدا توفیق تو به دهد ایشان را پس تو مسرور و خوشحال شوی باین و یا عذاب کند ایشان را پس آن موجب تشفی خواطر تو شود (فَأَلَّهُمْ ظَالِمُونَ) پس بدرستیکه ایشان ستمکارانند که وضع عبادت میکنند در غیر موضع آن و بجهت آن مستحق تعذیب می شوند از مقاتل نقلست که لیس لك من الامر شیئی در حق اهل بئر معویه نازل شد و ایشان هفتاد مرد بودند از قراء صحابه و اھیر ایشان منذر بن عمرو بود حضرت رسالت (ص) ایشانرا به بئر معویه فرستاد در ماه صفر سنه اربع من الهجرة بعد از آنکه از واقعه احد چهار ماه گذشته بود تا آن مردمان را تعلیم قرآن کنند و احکام شریعت را بایشان تعلیم کنند عامر بن طفیل برایشان تاخت و همه ایشانرا بکشت چون این خبر بر رسول ﷺ رسید بسیار غمگین شد حق تعالی فرمود که (لیس لك من الامر شیئی) واضح آن است که نزل این در اهل احد بوده زیرا که اکثر علما بر اینند و سوق کلام مقتضی این و چون حق تعالی نفی امر استیصال و استصلاح کفار نمود از پیغمبر ﷺ در عقب آن بیان نمود که همه امور مر او سبحانه راست و فرمود که (وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ) و هر خدا بر است آنچه در آسمانها است (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و



آنچه در زمینهاست یعنی خالق و مالک همه علویات و سفلیات پس همه امور او را باشد نه غیر او را (بِقُرْ)  
بیمارزد با توبه از روی عدل و بدون آن بر سبیل فضل (لِمَنْ يَشَاءُ) مر هر کرا خواهد از آنها که اطاعت  
او نموده بدائرة اسلام در آمده باشد (و يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ) و عذاب کند هر کرا خواهد از کسانی که  
بر کفر اصرار نمایند و با عذاب کند عصات مؤمنان را قبل از توبه بر سبیل عدل کما قال ابن عباس (بِقُرْ)  
لِمَنْ يَتُوبُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ) (وَاللَّهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است بر بندگان خود چون ایمان آرند  
(رَحِيمٌ) مهربان بر ایشان که تعجیل عذاب نکند بر ایشان پس ای محمد (ص) مبادرت مکن بر نفرین  
بد بر ایشان و گویند ابهام امر در تعذیب و مغفرت و عدم تصریح بذکر کسی که مغفور له و معذب  
باشد آنست که تا مکلف دایم در میان خوف ورجا باشد پس از عذاب او ایمن نباشد و مایوس از روح و  
رحمت او نگردد زیرا که امن از عذاب او خسر است و یاس از رحمت او کفر کما قال سبحانه (فَلَا يَأْمِنُ  
مُكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَلَا يَأْسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرِينَ) و از اینجاست که صادق  
علیه السلام فرموده (لَوْ وَزَنَ رَجَاءُ الْمُؤْمِنِ وَخَوْفُهُ لَاعْتَدَلَ) یعنی اگر وزن کنند خوف و رجاء مؤمن  
را هر دو برابر شوند و گفته اند تعلیق عذاب و غفران بمشیت جهت آنست که مشیت او مطابق حکمت  
است پس هر چه مشیت او تعلق می گیرد بر وفق مقتضای حکمت است اگر گویند هر گاه رحمت او  
واسع باشد و بر غضب او سبقت گرفته پس باید که بندگانش عذاب نکند گوئیم رحمت او غالب نیست بر  
حکمت او زیرا که رحمت او برقت قلب نیست همچنانکه رحمت ما و چون حق تعالی در این آیه بیان  
تعذیب و مغفرت فرمود نسبت بهر که مشیت و حکمت او مقتضی آن باشد در عقب او نهی فرمود از آن  
چیزی که اتیان بآن موجب عقوبت است و گفت (بِأَيِّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آورده اید  
(لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا) مخورید مال ربا را (أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً) در حالتیکه افزوده و تو بر تو باشد مراد از  
آن زیادات مکرره است و تخصیص آن باین قید با آنکه ربا مطحرام بحسب واقع است چه در زمان  
جاهلیت و ادایل اسلام یکی مال خود را بر بامیداد تا وقتی معین و چون مدت منقضی میشد در اجل و ربا  
میا افزود و بر همین قیاس تا که بمدت متمادی یکدرهم مال مدیون به چندین دراهم میرسید و گفته اند  
اضعافا در دراهم است و مضاعفة در اجل چه اضعاف مال ربا به اضعاف اجل بود چنانکه گذشت (وَاتَّقُوا اللَّهَ)  
و بترسید از خدا چنانکه نهی کرده است (أَمْ لَكُمْ تُفْلِحُونَ) شاید شمار ستکار شوید این جمله در  
موضع حالست ای (واجین الفلاح) یعنی در ترک ربا از خدا بترسید در حالتیکه امیدوارید بر ستکاری

و یا در موضع علت است ای (لکنی تنجوا باذرائک ما تاملون و تفوزوا بثواب الجنه) یعنی ترک ربا کنید تا برسید بآنچه آرزو دارید و فایز شوید بثواب جاوید و تخصیص ربا بذاکر از میان محرمات جهت آنستکه این فعل در میان مردمان بسیار واقع می شد تا آنکه اکثر معامله ایشان برین منوال بود و گویند حکمت در تحریم ربا مصلحت دنیویست که حسبجهانه عالم است بآن و عقول ما بآن نمیرسد و وجه دیگر آنکه تا اظهار عدل کنند در آنکه هر چه داده باشند قبض کنند بدون زیاده و از ابی عبدالله علیه السلام مرویستکه حکمت در تحریم ربا تحریم است بر مکارم اخلاق و انذار معسر بدون زیادت و قرض دادن و دستگیری فروماندگان کردن بی ضرریکه بایشان رسد و تکرار این حکم در قرآن بجهت تأکید است و ذکر آن در سورة البقره بلفظ تحریم و اینجا بلفظ نهی جهت آنستکه تا تحریم آن علی ابلیغ الوجوه باشد چه راه منع حکیم در تکلیف از این دو بیرون نباشد و تخصیص این باکل با آنکه جمیع تصرفات او منهی است جهت آنستکه اکل معظم انتفاع است و بدانکه اجماع امامیه آنستکه آیات تحریم ربا مخصوص شده و بر عموم خود نیست زیرا که نزد ائمه هدی صلوات الله علیهم ثابتست که ربا میان والد و ولد و زوج و زوجه و سید و عبد و حر بی مباح است و چون ربا در میان کفار بسیار شایع بود از این جهت حسبجهانه تهدید مؤمنان میکند از اقدام نمودن بمثل فعل ایشان بقوله (و اتقوا) و برسید ای گرویدگان بخدا و رسول بتحرز از متابعت کفار و تعاطی افعال ایشان (انار الی) از آتشیکه (اعدت للکافرین) آماده کرده شده است بر ای کافران درین تشبیه است بر آنکه دوزخ بالذات معداست برای کفار و بالعرض و بالتبع برای عصات اهل ایمان هم چنانکه در صفت جنه فرموده که اعدت للمتقین و بدیهی استکه اطفال و مجانین اهل ایمان نیز درین داخل خواهند بود و گویند کفار رانار تعذیبست و مؤمن رانادیب و نزد بعضی تخصیص اعداد نار برای کفار از جهت آنستکه ایمان مقطوع علیهم اندبه دخول دون مؤمنان چه در حق ایشان دخول و عدم دخول ایشان در نار هر دو مجوز است و گویند مراد باین نار آتشیستکه مخصوص است بکفار چه دوزخ منازل و در کات دارد و هر در که مخصوص بجماعتی است پس غرض مبالغه است در تهدید مؤمنان و اشعار بر آنکه هر کدام که اقدام نماید بر فعل کافران در حکم ایشانست کما قال (ع) (من تشبه بقوم فهو منهم) و حسن بصری گفته که تخصیص کفار با اعداد نار برای ایشان منع مشارکت غیر ایشان نمی کند همچنان که تخصیص مرتدین با سودا و وجه مانع نیست مشارکت سایر کفار با ایشان و مثل این در قرآن بسیار است و اصل آنستکه تخصیص شیئی به ذکر دلالت نمیکند بر آنکه ماعدای آن بخلاف آن باشد و چون ذکر دوزخ کرد مؤمنان را از آن بترسانید



در عقب آن ایشانرا امر میفرماید بچیزی که موجب نجات باشد از آن و میگوید که (وَأَطِيعُوا اللَّهَ) و فرمان برید خدا را در آنچه حکم کند (وَالرُّسُولَ) و اطاعت نمائید رسول را در آنچه فرماید (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) شاید که شما رحم کرده شوید و از عذاب برهید یعنی تاحق تعالی بر شما رحم نموده از آتش دوزخ نجات ارزانی فرماید و در انوار گفته که اتباع و عید بوعبد بجهت ترهیب است از مخالفت و ترغیب در طاعت و ذکرت طاعت خدا با آنکه طاعت رسول همان طاعت اوست بجهت در چیز است یکی آنکه مقصود از آیه طاعت رسول است در آنچه فرماید با قصد طاعت خدا دویم تشبیه است بر آنکه هر که اطاعت رسول کند در آنچه فرماید همچنان است که اطاعت خدا کرده تا مساعت کند با مرا و چون حق سبحانه تعذیر بندگان نمود از افعالی که موجب عقاب است در عقب آن احتیاجشان کرد بر افعالیکه موجب ثواب است و فرمود که (وَسَارِعُوا) و بشتابید و پیشی گیرید بر یکدیگر (إِلَى مَفْرَقَةٍ) با آنچه چیزی که مستلزم آمرزش شود شما را (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما اقامه لازم در مقام ملزوم بجهت تشویق بندگان است بموجبات مغفرت که آن کلمه شهادتست نزد ابن عباس با اداء جمیع فرایض و این مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام و نزد انس تکبیر اول است که بجماعت در یابند یا اخلاص در طاعت یا توبه یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت فرایض و سنن و یا استغفار و نزد یمان بنی نمازهای پنج گانه است و ضحاک گفته که جهاد است که مقام مقتضی آنست چه آیه در خلال قصه احد نازل شده و در بحر الحقایق آورده که بشتابید درین راه بقدم تقوی که تزکیه نفس است از اخلاق حیوانیه که جز بدین قدم بمقام قرب و جنت رسیدن محال است (وَجَنَّةٍ) و بشتابید بعملی که برساند شما را ببهشتی که از روی عظمت و بسطت (عَرْضُهَا السَّمَوَاتِ) پهنای آن آسمانها است یعنی مانند سعة همه آسمانها (وَالْأَرْضِ) و همه زمینها و ابن عباس گفته است که ای (سبع سموات و سبع ارض) و حذف حرف تشبیه جهت مبالغه است در سعة از قبیل (زید اسد) و تخصیص عرض بهشت بجهت آنست که طول آن در فهم بشر ننگد و در انوار گفته که در ذکر عرض مبالغه است در وصف جنت بسعة بر طریق تمثیل زیرا که عرض کمتر از طول است و گفته اند که عرض از عرض عرضی نیست که مقابل طول است بلکه مراد میان سعة و عظم بهشتست و عرب هر گاه وصف شیئی کند بسعة آنرا بعرض متصف می سازد کما قال امرء القیس (بلاد عریضة و ارض اریضة - م واقع غیث فی فضاء عریض) و نزد ابی مسلم اصفهانی مراد آنست که نهن جنت مثل نهن جمیع سموات و ارض است اگر بعرض بیع

در آید و این تفسیر است و در تفسیر کبیر آورده که اگر حقیقتاً بجانها آسمانها و زمینها را طبق طبق سازد بحیثیتی که هر يك از طبقات سطحی باشد مؤلف از اجزای تعجزی و موصل گرداند این طبقات را با یکدیگر تا همه طبق واحد شود عرض بهشت این قدر است و این قول مروست از ابن عباس و حسن و مختار بلخی و جبائی (أُعدَّتْ) آماده شده است چنین بهشتی (لِلْمُتَّقِينَ) برای برهیز گاران از معاصی و با از کفر و درین دلیل است بر آنکه بهشت مخلوق است و خارج است از این عالم در خبر است که مالک روم نامه نوشت بر رسول خدا (ص) و گفت تو ما را ببهشتی می خوانی که عرض آن چون عرض همه آسمانها و زمینها است پس دوزخ کجا باشد فرمود سبحانه الله اذا جاء النهار فاین اللیل چون روز در آید شب کجا باشد عرض از این معارضه است در اسقاط مسئله مراد آنست که کسی که قادر باشد بر آن که شب بر در جاکه خواهد هر آینه قادر خواهد بود بر آنکه دوزخ را در جایی مقرر فرماید که خواهد انس مالک را گفتند بهشت در آسمان است یا در زمین گفت بهشت در کدام زمین و آسمان گنجد گفتند پس کجا است گفت بالای هفت آسمان و زمین زیر عرش حق تعالی و از قناده روایت است که بهشت بالای هفت آسمانست و دوزخ زیر زمین هفتم و گویند (لَوْلَا الْمَقْوُونَ لَمَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ) اگر متقیان نمی بودند بهشت آفریده نمیشد و از این معلوم میشود که دخول متقیان بجنة مقصود بالذات است و دخول مجانین و اطفال مؤمنین بالعرض و بالتبع پس در صفت متقیان میفرماید (الَّذِينَ يَنْفِقُونَ) یعنی برهیز کاران جمع می اند که نفقه می کنند یا مرفوع و یا منصوب المعول است بر مدح یعنی متقیان آنانند که نفقه می کنند یعنی در جوه تصرف اموال مینمایند (فِي السَّرَّاءِ) در حالت آسانی (وَالضَّرَّاءِ) در وقت سختی مراد همه احوال است چه انسان به هیچ وجه خالی از مضرتی یا مسرتی نیست یعنی در هیچ حالی خالی نیستند از انفاق آنچه مقدور ایشانست از قلیل و کثیر و گفته اند که منفق اند در توانگری و درویشی یا تن درستی و بیماری و یا گرانی و ارزانی حقیقتاً بجانها سخاوت اول خلقی از اخلاق متقیان شمرده که موجب دخول بهشتست چه آن بر نفس اشق است و دلالت آن بر اخلاص اکثر و دیگر آنکه این صفت در وقت مجاهده اعظم اعمال است بجهت احتیاج مجاهدان بآن در حین مجاهده بادشمنان و مواسات فقرای مسلمانان و رسول فرموده که (الجنة دار الاسخياء) بهشت سرای اهل سخاوتست و ابوهریره از آن حضرت روایت کرده که (السخي قريب من الله قريب من الجنة قريب من الناس والبخیل بعيد من الله بعيد من الجنة بعيد من الناس والجاهل السخي احب عند الله من عالم بخیل) و انس نیز از آن حضرت نقل کرده که بغل درختیست در دوزخ و اعصاب او درد نیاست هر که در آویزد بغضی از اعصاب آن و بر ابد دوزخ رساند و یکی دیگر از اخلاق اهل جنت کظم غیظ است که ما قال (وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ) عطفست بر الذین یعنی برهیز کاران



که متصفند باین که فرو خورند گانند خشم را و تجرع نمایند گان از آن نزد امتلای نفوس ایشان از آن با وجود قدرت ایشان بر امضای آن و انتقام کشیدن از آنها، بیکه ایشان را در خشم آورده اند از حضرت رسالت (ص) روایت کرده اند، که من کظم غیظا و هو قادر علی انفاذه ملاء الله قلبه امانا و ایماننا) یعنی هر که او خشم فر و خورد و تواند که امضای آن کند حسب جانانه دل او را از امن و ایمان بر گرداند و در روایت دیگر واقع شده که (ملاء الله یوم القیمة امانا و ایماننا) یعنی حق تعالی بر سازد او را در روز قیامة از امن و ایمان و نیز فرموده که (لیس الشدید بالصرعة و لکن الشدید الذی یملک نفسه عن الغضب) یعنی صاحب شدت و قوت آنکس نیست که مردمان را بر زمین زند بلکه آنکس است که مالک نفس خود شود از غضب کردن انس مالک روایت کرده که پیغمبر (ص) فرموده که هر که او خشم فر و خورد با آنکه قدرت انتقام داشته حق تعالی روز قیامت او را در میان همه خلایق برپا کند که همه کس او را ببینند و حورالعین را حاضر سازد و او را مخیر کند تا هر کدام را که خواهد اختیار کند و نیز از آن حضرت مرویست که هیچ جرعه نزد خدا دوستر از خشم فر و خوردن بندگان نیست یا از جرعه صبر بر مصیبت (وَالْأَفِیْنِ بِنِ النَّاسِ) و دیگر متقیان عفو کنند گانند از مردمان یعنی ترک کنند گانند عقوبت کسی را که مستحق مؤاخذنه باشد بجهت آنکه ستمی و اسامتی بر ایشان کرده باشد و نزد کلبی مراد بناس مملو کنند که چون ایشان گناه کنند مولی ایشان را عقوبت نکند و حمل بر عموم اولیست و مرویست از حضرت رسالت (ص) که (ان هؤلاء فی امتی قلیل الامن عصمهم الله و قد کانوا کثیرا فی الامم التی مضت) یعنی این جماعت که عفو کنند گان مردمانند کم اند در میان امتان من مگر کسی که خدا او را عصمت نماید و توفیق دهد درین صفت و این جماعت در امام ماضیه بسیار بوده اند و نیز از آن حضرت منقولست که (ما عفارجل عن مظلمة الا زاده الله بها عزا) یعنی هیچکس نباشد که عفو کند و در گذرد از ظلمیکه بر او رفته باشد مگر که حق تعالی او را عزیز گرداند و هیچ کس نباشد که در سؤال بر خود گشاید برای کثرت مال الا آنکه خدا بتعالی درویشی او را زیاده کند و هیچ بنده نباشد که در عطا وصله بگشاید الا که حق تعالی مال او را بیفزاید و نیز فرموده که (ینادی مناد یوم القیمة ابن الذین گانت اجورهم علی الله فلا یقوم الا من عفا) یعنی در قیامت منادی ندا کند که کجا آیند آنانکه اجرهای ایشان بر خدا بست پس بر نخیزد مگر آنکه عفو کرده باشد از کسی که ستمی بر او کرده باشد (وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ) و خدا دوست دارد نیکو کاران را (الف لام) برای جنس است پس جماعتی که متصف باشند باین خصال پسندیده و خصال ستوده داخل باشند در تحت آن و یا آنکه برای عهد است پس اشاره باین جماعت باشد یعنی خدا

دوست دارد این نیکوکاران را که متصفند باین صفات حمیده و مراد تمجید خدا بایشان ایجاب ثواب است  
برایشان از حسن بصری نقل کرده اند که احسان نیکویی کردنست با همه کس از دوست و دشمن  
و مستحق و نامستحق مانند آفتاب و باد و باران که بر همه چیز واقع می شود سفیان ثوری گفته که احسان  
در صورتی است که نیکویی کنی با کسی که با تو بدی کرده باشد زیرا که نیکویی کردن تو با شخصیکه با  
تو نیکویی کرده باشد مکافات باشد نه احسان انس بن مالک روایت کرده که ز رسول (ص) فرموده که شب  
معراج کوشکها دیدم در اعلی درجات بهشت جبرئیل را گفتم که این کراست گفت **للكاظمین الغیظ**  
**والعافین عن الناس** و **للمحسنین** عمر نسفی در تفسیر تیسر خود بعد از تبیین این آیه ذکر کرده که  
روزی نوباوه بوستان ولایت و با کوزه حدیقه هدایت سبط نبی و نجل ولی حسین بن علی علیه السلام با  
جمعی از مهمانان از اشراف عرب و عظامای با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه  
طعام گرم در مجلس آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر آمد کاسه اش بر سر شاهزاده افتاد  
و بشکست و آتش بر سر و روی مبارکش فروریخت شاهزاده از روی تأدیب نه از روی خشم و تعذیب  
درونگریست خادم از روی ترس مدهوش شد و متحیر فرو مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که  
**(والكاظمین الغیظ) امام حسین (ع)** فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت **والعافین عن الناس** امام (ع)  
جواب داد که ترا عفو کردم خادم تنمۀ این آیه بر خواند که **والله یحب المحسنین** سبط رسول در مقابل آن  
گفت که آزادت کردم و مؤنت و معیشت تو بر خود لازم کردم حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب  
شده بر زبان راندند که **(والله اعلم حیث یجعل رسالته)** خدایم داند که چه میباید کرد و بگه می باید  
داد و در مجمع البیان و بعضی دیگر از تفاسیر این حکایت را نسبت بامام زین العابدین **علیه السلام** داده اند و  
برینوجه ایراد نموده اند که مرویست که کنیز علی بن الحسین **علیه السلام** منحنی شده آب بردست مبارک او می  
ریخت چون می خواست که راست شود اتفاقاً گوشه ابرق بر سر آن حضرت خورد و مجروح ساخت  
آنحضرت سر برداشت و بر کنیز نگریست کنیز گفت **(یا سیدی ان الله یقول والكاظمین الغیظ)**  
امام فرمود که كظمت غیظی خشم خود را فرو خوردم کنیز گفت **(والعافین عن الناس)** فرمود که  
**عفا الله عنک** خدا ترا عفو کند کنیز گفت **(والله یحب المحسنین)** امام فرمود که **(اذهبی فانت**  
**حرّة لوجه الله)** برو که تو آزادی در راه خدا می توانی بود که اینصورت از هر دو بظهور آمده باشد و  
در بعضی دیگر از کتب احادیث آمده که این قضیه از امام محمد باقر **علیه السلام** بظهور رسیده و بر روایتی دیگر  
از امام موسی کاظم **علیه السلام** صدور یافته **(والله اعلم بحقایق الامور)** **(والذین)** معظوفست بر **(الذین**  
**ینفقون)** یعنی متقیان دو طایفه اند یکی آنها که بصفه انفاق و حلم و عفو و احسان موصوفند و ویم تا بم



غیر مصر یعنی آنانکه از روی متابعت هوای نفس (إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً) چون بکنند کاری ناشایست تأیید باعتبار وحدتست و موصوف محذوف و فحش ابلغ از قبح است و موصوف محذوف ای (فَعَلَةٌ بِالْفِعْلِ فِي الْقَبِيحِ) یعنی فعلی را که در نهایت قبح است و آن زناست (أَوْ ظَلَمُوا أَلْفُسَهُمْ) یاستم کنند بر نفسهای خود بمباشرت سایر معاصی دیگر در مجمع آورده که علما را در فاحشه و ظلم نفس اختلافتست نزد سدی و جابر آنست که فاحشه زنا است و ظلم نفس معاصی دیگر و از قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی نقل کرده که فاحشه کبایر است و ظلم نفس صغایر و علی بن عیسی گفته که فاحشه اسم هر معصیتست ظاهر و باطن الا آن است که اکثر استعمال آن در کبیره است و نزد بعضی دیگر فاحشه کردار ناپسندیده است و ظلم گفتار ناستوده و بقول جمعی دیگر فاحشه ظلم و زنا است و آنچه مادون آن است از مقدمات آن چون نظر و لمس و معانقه و تقبیل و یا فاحشه گناهی است که متعدی بغیر باشد و ظلم نفس آنچه غیر این باشد و واضح آنست که فاحشه همه کبایر است و ظلم اصرار بر صغیره و بر هر تقدیر متقیان کسانند که چون از ایشان یکی از این دو فعل صادر شود (ذَكَرُوا وَاللَّهِ) یاد کنند عقوبت خدا را یا عتاب او را باینده که چرا چنین کردی یا حکم او را یا عظم حق او را یا متذکر شوند و عده مغفرت را که باستغفار باز بسته است (فَاسْتَغْفِرُوا) پس آمرزش خواهند از حق تعالی (لِذُنُوبِهِمْ) برای گناهان خود یعنی توبه کنند باینوجه که از آن پشیمان شده عزم کنند که دیگر مرتکب آن نوع عملی نشوند و گویند مراد باستغفار اینست که گویند (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا فَإِنَّا تَبْنَا نَادِمِينَ عَلَيْهَا مَقْلَعِينَ عَنْهَا) (وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ) و کیست که بیا مرزد گناهان را استغفار در معنی نفیست یعنی هیچکس نیامرزد جرایم بندگان را که بآن مستوجب عذاب دوزخ شده باشد (إِلَّا اللَّهُ) مگر خدا این جمله معتبره است بین المعطوفین و مراد از آن وصف اوست بسعه رحمت و عموم مغفرت و حث بندگان بر استغفار و وعد ایشان بقبول توبه و تنشیط ایشان بر آن و تطیب نفوس اهل عصیان و ردع ایشان بر ریاس و اشعار بآنکه ذنوب هر چند اکبر و اعظم باشد عفو او از آن اجل و اکبر است (وَأَمْ بَصْرٌ) و اصرار نکردند (عَلَى مَا فَعَلُوا) بر آنچه کرده اند از معاصی یعنی دیگر بر سر آن فعل نرفتند (وَهُمْ يَعْلَمُونَ) حال است از بصیر و یعنی اصرار نکردند بر فعل قبیح خود در حالتیکه می دانند قبح آنرا و عظم عقوبت اصرار عذاب برابر آن و نزد جبائی و سدی مراد علم بنده است بآن گناه چه حق تعالی عقوبت نکند بگناهی که بر طریق نسیان

واقع شده باشد و اگر چه بی توبه باشد ابن عباس و حسن گفته اند که مراد آنست که بنده را علم باشد بآن که آن فعل معصیت است چه اگر طریقی نداشته باشد بمعرفت آن عقوبت بر آن مترتب نیست و نخواهد شد و نزد ضحاک معنی آنست که ایشان دانند که حق تعالی مالک مغفرت ذنوب آنهاست از عبد الله مسعود روایتست که سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از اصحاب سید کاینات رضی الله عنهم یکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل نزد حق تعالی از ما گرامی تر بودند بجهت آنکه چون گناهی کردند بر دسر ای ایشان نوشته شدی که بر خود عقوبتی کنید چون گوش و بینی بر بدن و غیر آن از انواع عقوبات تا اینکفاره گناهان شما باشد ایشان بآن اقدام نمودندی و بجهت خوف این دیگر مرتکب معصیتی نشدندی حق سبحانه این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید نزد من زیرا که از شما بتوبه و استغفار راضی شده ام و آنرا کفاره گناهان شما گردانیده ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میگردم از شما برداشته از عطا روایت است که آیه در حق تیهان تمار نازل شد که زنی صاحب جمال بخر ما خریدن بدکان وی آمد تیهان را بدو کشش خواطر شده گفت ای زن در خانه خرمای بهتر از این دارم اگر خواهی بخانه من آی تا آنرا بتو دهم زن با او بخانه رفت تیهان بعد از آنکه او را خرماداده بودی را در کنار کشید و بوسه چند بر روی او داد زن بزبان نصیحت گفت ای مرد از خدا ترس و دامن پاک مرا بلوث حرام آلوده مگردان تیهان را خوف الهی دریافت و بشیمان شده دست از او برداشت و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده گفت یا رسول الله خود را در ورطه هلاک انداختم و بعقاب و سخط الهی گرفتار ساختم پس صورت واقعه را معروض داشت و گفت یا رسول الله آنچه سزای من است بامن بجا آور که من تاب عذاب الهی ندارم حق سبحانه برای تا کید امیدواری تا بمان این آیه فرستاد و فرمود من از سر تا بمان و مستغفران گذشتم و گناهان ایشان را ناکرده انگاشتم و بقول بعضی آیه در شان ابواللیث فرود آمده یا بهلول نباش با ثعلبه انصاری که بعد از ارتکاب فاحشه توبه نصوح کردند و جازم شدند بر عدم عود بر آن و زبان استغفار بگشادند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که (ما اصر من استغفر و لوعاد فی الیوم سبعین مرة) یعنی اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند و اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر گناه رود و در خیر آمده که خوشا حال کسی که چون صحیفه عمل خود را بگشاید در زیر هر گناهی استغفاری نوشته بیند و از صادق علیه السلام مرویست که هر که در عقب نماز صبح بگوید (استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه) حق تعالی برای او هفتصد گناه کبیره بیاورد بعد از آن فرمود که خیری نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و نیز فرموده که هر که در شب صد بار استغفار کند چون بخسبند همه شب گناه از او ریزد و چون روز شود برویچ گناهی نمانده باشد ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که (لا کبیره



مع الاستغفار ولا صغيرة مع الاصرار) یعنی کبیره با توبه و استغفار باقی نمی ماند و صغیره با اصرار صغیره نخواهد بود بلکه در حکم کبیره است و سکونی از ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که رسول ص فرموده که (خیر الدعاء الاستغفار) و نیز از آن حضرت منقول است که (ان للقلوب الصدا كصداء النحاس فاجلوها باستغفار) یعنی بدرستی که مرد لها رازنگ ها است مانند زنگ نحاس پس جلای آن دهید باستغفار) و من اکثر الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجاو من كل ضيق مخرجا و یرزقه من حيث لا یحسب) یعنی هر که استغفار بسیار کند حق تعالی او را از جمیع هموم و اندوه فرج دهد و از هر تنگنایی او را بیرون آورد و روزی دهد او را از جایی که گمان نداشته باشد و زراره از ابی عبدالله نقل کرده که (اذا اكثر العبد من الاستغفار رفعت صحیفته وهی يتلاقى) هر گاه بنده استغفار بسیار کند صحیفه عمل او را که با آسمان بر ندد درخشان باشد مانند ستاره و از امام رضا علیه السلام منقول است که (مثل الاستغفار مثل ورقة علی شجرة فتناثر والمستغفر من ذنب وهو يفعل كالمتهز عبء به یعنی مثل استغفار مثل ورقست بر درخت که از درخت ریزان شود یعنی همچنانکه برك از درخت می ریزد گناهان از استغفار کننده ریزان می شود و هر که استغفار کند از گناه و حال آنکه بآن گناه اصرار کند مانند کسیست که بخدا استهنز کند پس مجرد استغفار کافی نباشد و نیز از آن حضرت مرویست که (الاستغفار وقول لا اله الا الله خیر العبادة قال الله العزیز الحکیم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك) بهترین عبادت استغفار است و گفتار (لا اله الا الله) که حق تعالی فرموده که بدان ای محمد (ص) که هیچ خدائی نیست مگر او سبحانه و استغفار کن برای گناهان خود جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند از رسول خدا (ص) که یکی از بنی اسرائیل روی بر زمین نهاد و گفت (اللهم انت انت وانا انا انت العواد بالمغفرة وانا العواد بالذنوب) یعنی بار خدا یا تو خداوند جلیلی و من بنده ذلیل تو بسیار عود کننده بآمرزش و من بسیار عود کننده ام بگناه هاتمی آواز داد که هم چنین است که تو گفتمی سر بردار که ترا آمرزیدم و رویتست که چون آیه الذین اذا فعلوا فاحشة تا آخر فرود آمد ابلیس بگریست و بعد از آن گفت که بعزت و جلال تو که تا توانم اغوا و اضلال بندگان تو کنم حق تعالی فرمود سو گند بعزت خودم که بیامرزم ایشان را مادام که استغفار کنند و از اینجاست که می فرماید که (أُولَئِكَ) آن گروه متقیان که منقسم اند باین دو قسم (جزاؤهم) پاداش ایشان (مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ) آمرزش است از پروردگار ایشان (وَجَنَّاتٌ تَجْرِي) و بوستان هایی که می رود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر آبنیه یا اشجار آن جوی های واسعه (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که جاوید باشند گانند در آن و در انوار گفته که محتمل است که اولئك تا آخر خبر و الذین باشد

اگر (والذین) مبتدا باشد و بر تقدیر آنکه معطوف باشد بر (الذین ینفقون یا بر للمتقین او لیک جملة مستأنفه است که همین ماقبل است و لازم نمی آید از اعداد جنت برای متقین و تائبان برای پاداش ایشان عدم دخول اهل اصرار در جنان همچنان که لازم نمیاید از اعداد نار برای کافران برای جزای ایشان عدم دخول غیر ایشان در آن و تمکیر جنات بنا بر احتمال اول دلالت است بر آنکه مرتبه ایشان در بهشت ادون خواهد بود از درجه متقین که موصوف اند بصفات مذکور در آیه متقدمه و در فرق بین القیباتین همین کفایت است که ختم آیه اولی کرده بآنکه ایشان محسن اند و مستوجب و مستحق محبت خدای تعالی بجهت آنکه حافظ حدود شرعند و متخطی بمکارم اخلاق و ختم آیه ثانیه نموده بقوله (و نهم اجر العالمین) که باین معنی است که نیکوست مزد عمل کنندگان که مغفرت و جنت است زیرا که متدارک مر تقصیر خود را مانند عامل است برای تحصیل بعضی از آنچه بر نفس خود تقویت نموده و میان متدارک و محسن فرق بسیار است و می تواند بود که تبدیل لفظ جزا با اجر بجهت همین نکته باشد و مخصوص بمدح محدودت و تقدیر این است که (نهم اجر العالمین ذلک ای المغفرة و الجنات) و درین اشاره است بآنکه جنت و مغفرت مر کسی راست که عمل کند برای آن و در خبر است که حق سبحانه باموسی علیه السلام وحی کرد که یا موسی (ما اقل حیا عن یطمع جنتی بغیر عمل یا موسی کیف اجد بر حمتی علی من ینخل بطاعتی) یعنی ای موسی چه کم شرمست کسیکه طمع جنت من دارد بدون عمل ای موسی چگونه رحمت خود را ببخشم بکسیکه او در طاعت من بخیالی کند مر ویست که رابعه بصریه این بیت انشا کرد که تر جو النجات ولم تسلك مسالكها ان السفینة لا تجری علی الیسیس یعنی امید رستگاری داری و حال آنکه در طریق آن نمی روی بدرستی که کشتی نمی رود و روان نمی شود برخشگی از شهر بن حوشب مر ویست که طلب جنت بدون عمل ذنبی است از ذنوب و انتظار شفاعت بدون سبب نوعیست از غرور و ارتجای رحمت از کسی که مطاع نباشد حمق و جهالت است و از حسن روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی روز قیامت بانبندگان گوید که (جوزوا الصراط بعنوی و ادخلوا الجنة بر حمتی و اقسموها باعمالکم) بگذرید بر صراط بعفو من و در آید در بهشت بر رحمت من و قسمت کنید رحمت مرا بقدر عملهای خود تا آن و در این آیات بیانی قاطع است بر آنکه اهل ایمان بر سه طبقه اند متقی و تائب و مصروع جنت برای متقیانست و تائبان ایشان نه اصرار نمایند گان آن مگر گاهی که بپرکت ایمان بریشان تفضل فرماید و بدون عقاب ایشان را بهشت در آرد و بدانکه چون حق تعالی در آیات سابقه تبیین نمود آنچه اجرای آن می کند بر مؤمن و کافر و مطیع و عاصی از مشوبه و عقوبت و رحمت و نعمت و راحت و محنت در عقب آن بیان میکند که اعطای نعمت



و راحت بر اهل صلاح و تقوی و انزال مصیبت و محنت بر کفار و عصاة از عادت الله است پس هیفیر مایند که (وَرَّحَمَتًا) بدرستی که گذشته (بَيْنَ قَبَلِكُمْ) پیش از شما (سُنَنٌ) واقعها از غم و شادی و راحت و محنت و دولت و نکبت و غنیمت و قتل که حق تعالی جاری ساخته آن در میان امم سابقه بر وفق استحقاق ایشان و گویند خطاب با منزه زمان روز احد است یعنی نکبتی که بشمار رسید در روز احد بجهت آن بود که مخالفت کردید امر خدا و رسول را همچنان که بجهت مخالفت و عصیان و عدم اطاعت پیغمبران مانند این وقایع بلکه اعظم از آن در میان امم سالفه واقع شده و نزد بعضی مراد بسنن اهل سنن اند بحدف مضاف بمعنی شرایع یعنی گذشتند اهل شریعتها که هر فرقه امت پیغمبری بودند و مامور بودند بانکه متدین باشند بشریعت و سنت و اکثر تکذیب پیغمبر خود کردند و بعقوبت گرفتار شده اند و گفته اند در کلام مضاف محذوف نیست بلکه سنن بمعنی امت است چه سنت بمعنی امت در کلام عرب واقع شده کقول (الفضل ما عاين الناس من فضل كفضلكم ولا رأوا مثلكم في سائر (سالف خل) السنن) و نزد ابن زید سنن بمعنی امثال است یعنی امثال شما قبل از شما گذشته اند و کلبی برین وجه تفسیر کرده که (قدمت لكل امة سنة ومنها اذا اتبعوها رضی الله عنهم) یعنی بتحقیق که گذشته برای هر امتی طریقه و راهی که چون پیروی آن کنند حق تعالی از ایشان خوشنود شود ایشان تبعیة نکرده بسخط الهی و تقویت ربانی گرفتار شدند (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) پس سیر کنید و بروید در زمین و ببینید بلاد عاد و دیار نهم و دوقرای قوم لوط که بجهت تکذیب و طغیان و عناد و عصیان ایشان را چگونه مستأصل ساخته ایم و دیارهای ایشان را زیر و زبر گردانیده ایم (وَأَنْظُرُوا) پس بنگرید بنظر عبرت بآنار هلاک شدگان بسبب نافرمانی (كَيْفَ كَانَتْ) چگونه بوده است (عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ) سر انجام کار تکذیب کنندگان پیغمبران و انکار نمایندگان بعث و نشور و عقاب و ثواب و خاتمة کار ایشان تا معترض شوید از این و باز ایستید از آنچه ایشان کردند و سلوک ننمائید در طریق تکذیب و انکار همچنان که عذاب بر امم سابقه واقع شد بجهت تکذیب و عصیان بر شما فرو نیاید (هَذَا) اشاره است بقوله قد خلت یا بمفهوم فانظروا یعنی آنچه گذشته از سنن و وقایع بر امم سابقه و نظر در عواقب امور ایشان (بیان) دلیلی روشن است (الناس) برای مردمان یعنی مکذبان از زمان حضرت رسالت (ص) و حث ایشان بر عبرت گرفتن بآنچه معاینه می بینند از آنار هلاک مکذبان امم سابقه و یا مشارالیه امر متقیان و تائبان است یعنی آنچه مذکور شد از بیان حال و مال متقیان و تائبان بیانی است برای همه مردمان و بنا بر این قوله (قد خلت) جمله معترضه است برای بعث او نشور بر ایمان و توبه و در معالم و در بعضی دیگر از تفاسیر مذکور است

که مشارالیه هذا قرآنست یعنی قرآن دلالت روشن و حجت هوید است برای کافه مردم ان علی العموم (وهدی) و زیادتیی بصیرت و بیان طریق رشد بجنّت (وَمَوْعِظَةٌ) و پندی مشتمل به رغبت و رهبت (لِلْمُتَّقِينَ) مر پرهیز کاران را اگر چه قرآن مرغیر متقیان را نیز لطفست اما چونکه متقیان بآن متعظ و مهتدی میشوند نه غیر ایشان از این جهت آنرا تخصیص کرد بایشان و از علی بن عیسی نقل کرده اند که فرق میان بیان و هدیی آنست که بیان اظهار معنی است بهر نوعیکه باشد و هدیی بیان طریق رشد است نه غی آورده اند که چون سید عالم (ص) بشعب در آمد ابوسفیان علم تجلد بر بالای کوه برده خواست که بر اهل شعب مطلع گردد و کمیت ایشان را در نظر در آورد اصحاب را بجهت قلت عدد و عدد خود و کثرت عدد و غده عظیم بخاطر رسید که مبادا چون ایشان ما را قومی اندک و حقیر بینند بر سر ما تازند و ما را مستأصل سازند حضرت عزت جهت تسلیه ایشان این آیه فرستاد (وَلَا تَهِنُوا) و سستی مکنید و ضعف مورزید در کارزار (وَلَا تَحْزَنُوا) و اندوهناک مباشید از جراحت خود و قتل برادران و مصیباتی که بشمار سیده و یا از فوت غنایم از زهری و قتاده و ابن ابی نجیح مرویست که نزول این آیه در وقتی بود که چون بعضی اصحاب بجهت مخالفت قول نبوی (ص) کشته شدند و برخی مجروح گشتند و حسب حاجت تسلیه ایشان نموده فرمود که سستی مکنید در جنگ اعدا و اندوه مگین مشوید که احوال کارزار چنین میباشد (تَارَةً لَكُمْ وَ تَارَةً عَلَیْكُمْ) آنچه شمار است از فتح و نصرت بتوفیق حق تعالی است و آنچه بر شما است از مغلوبیت و اصابه قتل و جرح بجهت تخاد و تناقل و مخالفت شماست با پیغمبر (ص) (وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ) و حال آنکه شما برترانید بحسب مکان و مرتبه چه شما بر حقیق و کارزار شما برای تمشیت حق و اعلاء کلمه خداست و ایشان بر باطلند و قتال ایشان برای ترویج باطل و اعلائی کلمه کفر است و یا در محاربه از ایشان سابقید یعنی در جنگ بدر یا بر توتی شما با آنست که کشتگان شما در صدر نعیم از دوا ایشان در قعر جحیم یا مقام شما درجات عالییه خواهد بود و ازان ایشان درك الاسفل و یا اشاره است بوعده علو و نصرت و غلبه یعنی شما بر ایشان منصور و غالب خواهید شد (إِنْ كُنْتُمْ مِنْ مَنِينٍ) اگر هستید گرویدگان بوعده حق تعالی که فرموده و ان چند نالهم الغالبون این متعلقست بنهی یعنی سستی مورزید در کارزار اگر صحیح است ایمان شما و قصور رفتوری در آن راه ندارد چه صحت ایمان مقتضی قوت قاب است بونوق بر خدا و یا متعلق است باعلو یعنی شما بر ترید از همه ایشان اگر در ایمان خود ثابت و راسخید و تصدیق نمایندگان بوعده نصرت و غلبه و از ابن عباس مرویست که چون



مسلمانان در روز احد منهزم گشتند خالد بن ولید بالشکر بسیار از مشرکان بر سر کوه بر آمد و خواستند که بر لشکر اسلام فرود آیند رسول (ص) دست برداشت و فرمود (اللهم لاتعلن علينا) بارخدا یا تمکین مکن ایشانرا که بر ما غالب شوند (اللهم لا قوة لنا الا بك) بارخدا یا هیچ قوتی نیست ما را الا به اعانت و توفیق تو (اللهم ليس يعبدك بهذه البلدة الا هؤلاء النفر) خداوند درین شهر جز این گروه نیستند که ترا میپرستند حق تعالی این آیه فرستاد پس جمعی تیر اندازان مسلمانان باز آمدند و ایشان را از آنجا بتیر براندند رسول ﷺ به وضع ایشان قرار گرفت فهذا معنی قوله وانتم الاعلون و گفته اند که معنی آنست که (ولاتهنوا لما اتيكم من الهزيمة و لاتحزنوا لما فاتكم من الغنيمة وانتم الاعلون ان كنتم مؤمنين بقضاء الله وحده) را شدن سعید روایت کرده که چون رسول (ص) از احد بمدینه باز آمد و صحابه بعضی کشته و برخی مجروح شده و زنان و کودکان ایشان نوحه می کردند رسول (ص) از اینصورت بسیار دلننگ شد و گفت بارخدا یا باز رسول تو چنین کنی حق تعالی این آیه فرستاد که (ان بئس لكم قرح) اگر برسد بشما جراحی و زخمی درین غزا (فقد مس القوم) بدرستی که رسیده است گروه کفار را در روز بدر (قرح مثله) زخمی و المی مثل قرح و جرح شما و ایشان با وجود زخم و جراحت بسیار جلا دت نمودند و سست نشدند و بددلی نکرند با وجود عدم رجاء ایشان بر حمت خدا پس شما که امیدواری بر حمت الهی دارید اولی و احقید که سپر تسلیم در سر کشید و آنچه شمارسیده و می رسد خورسند شوید و صبر نمائید و نزد بعضی این هر دو مس در روز احد بود چه مسلمانان قبل از آنکه مخالفت کنند با مر رسول بر ایشان غالب شده بودند و ایشانرا بعضی کشته و بعضی مجروح ساخته بودند (و تملك الايام) و این روزها که مدارزند گانی بر آنست (ند اولها) میگردانیم آنرا (بين الناس) میان مردمان که روزی بدولت و عشرت گذرد و روزی بنکبت و عسرت و وقتی جمعی مرفه الحال باشند و زمانی مشوش البال و وقتی دیگر برخلاف این شده قضیه منعکس گردد (فیوماً علينا و یوماً لنا و یوماً نساء و یوماً نسر) و در انوار گفته که مداوله معاورة است یقال (داوت الشیثی بینهم فتداو لوه) و ایام احتمال وصف و خبر دارد و ندا و لها احتمال خبر و حال و مراد بآن اوقات نصر و غلبه است حاصل که حق سبحانه می فرماید که وقتی زمان دولت مر شمار است و زمان نکبت مر ایشان را چون روز بدر که هفتاد کس ایشان را بکشتید و هفتاد دیگر را اسیر کردید و غنیمت ایشان را گرفتید و زمانی قضیه انعکاس پذیرفته چون روز احد که ایشان هفتاد و دو کس از مهاجر و انصار کشتند انس بن مالک روایت کرده که در روز احد امیر المؤمنین علیؑ نزد پیغمبر ﷺ آمد و زیاده

از شصت جراحت بر اعضای مبارک کش بود از تیغ و نیزه و تیر رسول ﷺ دست مبارک در آن مالید در حال  
 ملنثم شدو به گشت بر وجهی که گوئیاهر گز بر او جراحت واقع نشده و در این روز ابوسفیان با جمعی  
 از مشرکان بر سر کوه بر آمده گفتند (این ابن کبیشه این ابن ابی قحافه این ابن ابی الخطاب) عمر گفت  
 اینک رسول خدا ﷺ و اینک ابوبکر و اینک من چه می خواهی گفت (یوماً یوم وان الایام دول و  
 الحرب یجال) روزی بروزی است یعنی روز بدر شما فائق شدید و امروز ما پس برابر باشیم و  
 ایام دست بدست می گردد و هر وقتی از جماعتی است و حرب در گردش است و هر چند گاه فتح و نصرت از  
 کسی است پیغمبر ص بعمر گفت که در جواب ابوبکو که لاسواء ماوشما برابر نیستیم قتیلنا فی الجنة  
 و قتیلکم فی النار کشتهای ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ پس پیغمبر ﷺ آواز داد که  
 (الله مولینا و لامولی لکم) خدا یار و مددگار ماست و شما راهیچ ناصری و معاونی نیست ابوسفیان  
 گفت علاهیل هیل که بت بزرگ ماست بلند مرتبه است ما را یاری دهنده است حضرت جواب داد  
 که الله اعلی و اجل حق تعالی بلندتر و بزرگوارتر از همه کس است از قتاده و حسن و ربیع و سدی  
 و ابی اسحق مرویست که تصریف و تحویل حق تعالی ایام دولت و نکبت را میان مسلمانان و کافران  
 بجهة تخفیف محضت است بر مسلمانان و تشدید تکلیف پریشانی در زمانی دیگر تا بجهة صبر کردن  
 بر آن بمثوبت جلیله فایز گردند نه آنکه حق تعالی نصرت کفار دهد بر مسلمانان چه نصرت کفار  
 بر اهل اسلام مستلزم محبت حق تعالی است نسبت بکفار و حال آنکه کفار مستخوط و مغضوب حق تعالی  
 اند و دور از رحمت او اینکه حق تعالی امور دنیا را منقلب و متداول گردانیده بجهة آنستکه تا مؤمن  
 مطمئن نشود بآن و رغبت در آن نکند و حریص نشود بر آنچه لذت آن فانی است و هقیم آن مسافر  
 پس بجهة آن قلع تعلق خواطر بآن نموده سعی کند در امر آخرت که نعم او دایمی است و دیگر آنکه  
 اگر دولت همیشه با مؤمنان بوده باشد و نکبت همیشه با کافران پس کفار بر سبیل تیمن و ترفه خواطر  
 و التذاذ و راحت نفس در اسلام داخل می شدند نه بمحض قربت و قصد رحمت و رضای حضرت عزت  
 و ثبوت پس حکمت الهی مقتضی آن شد که ایام دول در میان مؤمن و کافر دایر باشد تا ایمان آوردن  
 هیچکس مشوب نباشد بغرضی از اغراض دنیویه بلکه محض قربت و قصد ثواب اجل بوده باشد و حق  
 تعالی علل متداوله را باین وجه بیان میکند که (و لَیَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِیْنَ آمَنُوا) اعطفت بر علت محذوفه  
 ای (ند او لها یکون کیت و کیت و لَیَعْلَمَنَّ اللَّهُ) یعنی می گردانیم ایام دولت و نصرت را در میان شما  
 بجهت فلان غرضی و فلان علتی و بجهة آنکه بداند خدا با علم مشاهده یعنی علم او تعلق گیرد بظاهر  
 شدن ثبات آن آنکه گرویده اند بر و وحذف معطوف علیه بجهة ایذا ناست بآنکه علت متداوله و وجوه



و مصالِح آن بسیار است چنانکه بعضی از آن مذکور شد و اشعار بآنکه آنچه می رسد بمؤمن متضمن مصالِحی است که او علم بآن ندارد و یا فعل معلل به محذوفست و تقدیر اینست که (و لیتمیز الثابتون علی الایمان من الذین حرف فعلنا علی ذلك) یعنی بجهت آنکه متمیز شوند ثابتان بر ایمان از آنانکه متزلزلند در آن مداوات ایام نمودیم میان ایشان و اینکلام از باب تمثیل است فکانه قیل (فعلنا ذلك فعل من یریدان یعلم من الثابت علی الایمان منکم من غیر الثابت) یعنی فعل مادر ما اولت همچو فعل کسی است که خواهد بداند ثابت بر ایمه نرا از شما از غیر ثابت و اگر نه حق تعالی در ازل الازال عالم بود باشیا قبل از وجود آن پس مراد بامثال اینکلام و تقابض آن نه اثبات علم او تعالی است و نفی آن بلکه اثبات معلوم است و نفی آن بر طریقه برهان و بنا بر معنی اول تقدیر این است که (لیعلمهم علما یتعلق به الجزاء) یعنی تا بداند ایشانرا بعلمیکه جز بآن متعلق می شود و آن علم است بشیئی در حین وجود آن و گویند که در کلام مضاف محذوفست و تقدیر اینست که (و لیعلم اولیاء اللہ الذین آمنوا) و حذف مضاف و وضع مضاف الیه در مقام آن بجهت تفخیم اولیاء اللہ است یعنی تا بداند اولیاء خدا ثبات و صبر آنرا که گرویده اند - (و یتخذ) و تافرا گیرد (منکم شهداء) از شما گواهان یعنی گواه یکدیگر باشید بر آنکه از شما در معر که جهاد جان فدا کرده و ثبات قدم ورزیده و کدام روی بگریز آورده و در انوار و مجمع و کشف مذکور است که اینکلام محتمل دو معنی است یکی آنکه (نکر م ناسا منکم بالشهادة) یعنی تا ا کرام کنیم جمعیرا از شما و ایشانرا بر مرتبه بلند و درجه ارجمند رسانیم بجهت شهید شدن ایشان خلاصه معنی اینکه تا شهدای احد را درجه رفیعۀ ارزانی فرمائیم و بنا برین شهدا جمع شهید است و معنی دویم اینکه (لتتخذ منکم شهوداً معدلین یتلمی به صبرهم علی الشدائد) یعنی تافرا گیریم از شما گواهان بر اهم سابقه روز قیامت که آن گواهان تعدیل کرده شده باشند بآنچه آزموده شده صبر ایشان بر شداید و ثبات قدم ایشان در نوائب و بنا برین شهدا جمع شاهد باشد و وجه تسمیۀ شهید آنست که او بذل روح خود کرده نزدشهود واقعه و وجه تسمیۀ شاهد آنکه مشاهده نموده عملیرا که بآن شاهد شده (و الله لا یحب الظالمین) و خدا دوست نمیدارد ستمکارانرا که غیر راستخند و اضمار میکنند خلاف آنچه اظهار آن میکنند یعنی در باطن متزلزلند در ایمان و اظهار ثبات و رسوخ آن میکنند و یا مراد کافر اند که بجهت عدم قبول ایمان ظلم بر نفس خود کرده اند و درین تنبیه است بر آنکه حق تعالی نصرت کافران نمیکند بلکه تغلیب حق تعالی ایشانرا در بعضی اوقات بجهت آنست که تا استدراج ایشان کند و ابتلای مؤمنان نماید اینکلام

جمله معترضه است میان معطوف علیه و معطوف آن که اینست که (وَلِيْمَعَصَ لَهِ) یعنی فایده دیگر در مداوات آنست که پاک و پاکیزه گرداند خدا (الَّذِينَ آمَنُوا) آنان را که گرویده اند از گناهان در وقت مغلوبیت ایشان چه بلاها که باهل ایمان میرسد مکفر ذنوب ایشانست (وَيَمَحَقُ الْكَافِرِينَ) نیست گرداند و هلاک سازد کافران را اگر ایشان مغلوب گردند بدانکه تمحیص بمعنی تخلیص است بق (محصته و امحصته اذا اخلصته من كل عيب و يقال اللهم محص عنا ذنوبنا ای اذهبها عنا لانه تخلیص الحسنات بتكفير السيئات) و اصل محق فناء شیئی است قلیلا قلیلا و نقصان او (حالا بعد حال و المحاق آخر الشهر لذهاب ضوء الهلال حالا بعد حال) ملخص معنی آنکه اگر نزلت بر مؤمنان باشد پس آن بجهت تمیز است و استشهاد و تمحیص و غیر آن از آنچه اصلح باشد مرایشان را و اگر بر کافرانست بجهت محق و محو آنان ایشانست و چون حقتعالی حث عباد نمود بر جهاد و ترغیب ایشان کرد بر آن در عقب آن خبر داد که دخول جنت فرع بلوی و اختیار است بمصایب و نواب و فرمود که (أَمْ حَسِبْتُمْ) ام منقطع است که متضمن اضرب است از کلام سابق و معنی آن انکار است و ملامت یعنی بلکه پنداشتید ایمان (أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ) آنکه در آئید به بهشت (وَلَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ) و حال آنکه ندانسته باشد خدا (الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ) آنان را که جهاد کردند از شما بعلم مشاهده یعنی حال آنکه هنوز مجاهده شما بفعل نیامده تا علم حقتعالی تعلق گیرد بوحود آن (وَيَعْلَمُ الصَّابِرِينَ) و ندانسته شکیبانان را بر فرمان رسول یا صبر کنندگان را بر هجوم مصائب و وقوع نوائب یعنی صبر شما متحقق نشده تا علم او بوجود آن متعلق شود چه شیئی تا بوجود نیاید و متحقق الوقوع نگر در علم باو تعلق نخواهد گرفت پس نفی علم نازل منزله نفی متعلق آنست چه علم منتفی است بانتهای معلوم کما یقول ما علم الله فی فلان خیر ای ما فیه خیر حتی یعلمه) پس کلام در معنی ولما تا جاهدوا است و خلاصه معنی اینکه گمان شما چنان بود که به بهشت در آئید مجاهده نشده و صبر کار نبسته و بدون این هر دو صفت که مجاهدت و صبر بر بلیت است بدرجات جنان رسید و نعم ما قیل بلبای کوستم خار تحمل نکنند؛ بهتر آنست که دیگر سخن گل نکنند؛ و بدانکه فرق میان لم و ولما آنست که در لم توقع فعل است در مستقبل بخلاف لم پس کلام دلالت میکند بر نفی جهاد در ماضی و توقع آن در مستقبل کما تقول (وعدی ان یفعل کذا) ولما یعنی لم یفعل و انا اتوقع فعله) و نصب یعلم ثانی به اضمار آن است و او بممنی جمع است و آنرا و او صرف نیز خوانند کقولک (لا تأکل السمک و تشر ب



اللبن ای ان تشرّب) یعنی جمع مکن خوردن ماهیرا و آشامیدن شیر را پس تقدیر اینستکه (ولما يقع العلم بالجهاد والعلم بصبر الصابرين) یعنی چگونه خدا شما را ببهشت در آورد و حال آن که هنوز علم او بجهاد و علم او بصبر شما با هم جمع نشده است (وَلَقَدْ كُنْتُمْ) و بدرستی که بودید از روی اشتیاق برسیدن بمثوبات جاودانی (تَمَوَّنَ الْمَوْتِ) آرزو میبردید مرگ را یعنی حرب را چه از اسباب موت است یا آنکه موت بر معنی خود باشد بحذف جار و مجرور و معنی اینکه موت را تمنا می کردید بشهادت خطاب با کسان است که در غزوه بدر حاضر نشده بودند و بعد از وقوع آن تمنا می کردند که کائن حاضر میبودیم با پیغمبر خدا و در جهاد صبر میکردیم تا با حدی الحسنین فایز میشدیم یعنی با غالب میشدیم بر اعدا و یا میرسیدیم بمرتبه شهادت کرامت ایشان نزد حضرت عزت و چون وقت غزوه احد رسید الحاح میگردید بر خروج پس حقیسبحانه با ایشان خطاب میکند که شما تمنا می شهادت کردید (بِن قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ) پیش از آنکه مشاهده کنید اسباب آنرا و بشناسید شدت آنرا ضمیر راجع است بموت و مراد اسباب آنست زیرا که مرگ مشاهده نمیشود و هم چنین است قوله (فَقَدْ رَأَيْتُمْوه) یعنی بتحقیق که دیدید اسباب مرگ (وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) و حال آنکه شما مینگریستید بیاران و برادران خود که مقتول میشدند در واقعه احد یعنی معاینه ایشان را میدیدید این تویخ است مرایشان را بر آنکه تمنا می حرب کردند و هتیه شدند برای آن پس جبن ورزیدند و منهزم گشتند از آن و گویند مراد تویخ ایشانست بتمنا می شهادت چه تمنا می آن متضمن تمنا می غلبه کفار است از باب سیر و اصحاب مغازی در کتب تواریخ آورده اند که در وقتیکه رسول ﷺ با هفتصد کس در مقابل قریش که سه هزار و بروایتی پنج هزار بودند صف راست کرد و عبدالله جبیر را چنانکه گذشت با پنجاه تیر انداز بر شعب بداند تهاشر کان از آن رخنه بر سر ایشان نیابند و درین باب مبالغه نمود خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل بالشکر بسیار در برابر رسید مختار آمدند و جماعت زنان ایشان از میان لشکر بیرون آمدند و در میزدند و شعر میخواندند و از جمله هند می گفت زحزح بنات طارق \* نمشی علی النمارق \* ان تقبلوا فغانق \* او تدبروا انفارق \* فراق غیر و افاق پس جنگ در پیوست و امیر المؤمنین عليه السلام چهار صد دلاور را بر خاک مذلت انداخت و مشرکان منهزم شدند و هند با جمعی از زنان بکوه متحصن شدند و اصحاب بغنیمت مشغول گشتند و آن پنجاه تیر انداز بطمغ غنیمت فرمان امر خود را نبردند و شعب را گذاشتند و بغنیمت افتادند و خالد ولید با بعضی مشرکان که در عقب شعب متحصن بودند چون شعب را خالی دیدند بر اهل اسلام هجوم کردند و بر مسلمانان تاختند و آنها که هزیمت کرده بودند چون بر این

مطلع شدند معاودت نمودند و مسلمانان را در میان گرفتند و بسیاری را از اهل اسلام شهید کردند و ابن قمیة بعد از آنکه سنک بینداخت و دندان مبارک حضرت رسالت ﷺ را بشکست چنانچه بتفصیل مذکور شد بیامد و در کمین نشست تا فرصت یافته آن حضرت را بدرجۀ شهادت رساند مصعب بن عمیر بنظری در آمد گمان برد که آن حضرت است ضربتی بزد و او را می کشت پس باز گشت و در میان قوم آواز داد که (قتلت محمدآ) محمد (ص) را کشتم ابلیس علیه اللعنه آواز او را شنیده بر بالای کوه احد بر آمد و صدای (الان محمدآ قد قتل) در میان خاص و عام افکند و قومی از ضعفای اسلام خواستند که رجوع بعبدالله ابی نموده التماس کنند که از ابی سفیان برای ایشان خطا مان بستانند و قومی دیگر بگریختند و بمدینه باز گشتند و بعد از آنکه آن حضرت منزه مان را ملامت می کرد که چرا قرار بر فرار دادید و پشت بر میدان کارزار آوردید ایشان زبان عذر گشوده گفتند که ما آوازه قتل توشنیدیم روزگار بر ما شوریده شد و از غایت ترس و دهشت بگریختیم حضرت عزت جهت دفع عذر ایشان فرمود که (و ما محمد) نیست بنده ستوده من (الارسل) مگر فرستاده از نزد من (قد خلت) بدرستی که گذشته اند (من قبله الرسل) پیش از وی فرستادگان من پس موت محال نیست زود باشد که او نیز در گذرد هم چنان که در گذشته اند پیغمبران سابق بموت یا بقتل (افان مات) آ یا پس اگر بمیرد این پیغمبر (او قتل) یا کشته گردد (انقلبتم علی اعقابکم) باز میگردید بر پاشنه های خود یعنی مرتد می شوید یا تارک جهاد می کنید همزه برای انکار ارتداد و انقلاب ایشانست از دین بجهت خلو پیغمبر بموت یا بقتل بعد از علم ایشان بخلو رسل قبل از او و بقای دین ایشان و گویند فای سببیة است و همزه برای انکار اینکه ایشان خلو رسل را قبل از و سبب انقلاب خود گردانند از دین بعد از وفات او و مریست که چون پیغمبر ﷺ بجهت سنک جفای ابن قمیة در معاکی افتاد و آوازه قتل او در میان مردمان افتاد بعضی از منافقان گفتند (لو کان نبیا لما قتل ارجعوا الی اخوانکم و دینکم) یعنی اگر محمد ﷺ پیغمبر می بود کشته نمیشد چون کشته شد پس او پیغمبر نبوده مراجعت کنید بدران خود و دین خود که اول داشتید انس بن ابی نصر که عم انس بن مالک بود گفت ای قوم اگر محمد ﷺ کشته شد خدای محمد زنده است که هرگز نمیرد شما چه می کنید بزندگانی خود بعد از قتل او پس مقاتله کنید بر آنچه وی بر آن مقاتله می کرد و بعد از آن گفت که اللهم انی اعتذر الیک مما یقولون و ابرء منه بار خدایا من شکایت ایشان را بتمو می کنم از آنچه می گویند و از آن بیزارم پس بکارزار مشغول شد تا آنکه کشته شد و حق تعالی این آیه فرستاد که ای مردمان اگر محمد ﷺ کشته شود مرتد خواهید شد



(وَمَنْ يَنْقَابْ عَلِيَّ عَقْبِيهِ) وهر که بر گردد بر هر دو پاشنه خود یعنی مرتد شود یا ترک جهاد کند (فَأَنْ يَضُرَّ اللَّهُ) پس ضرر نرساند بدان بر گشتن خود خدای را (شَيْدًا) چیزی و ورود مضار و منافع بر و روا نیست بلکه ضرر و بنفس شماراجع و متقلب میشود (وَسَيَجْزِي اللَّهُ) و زود باشد که جزا دهد خدا (الشَّكِرِينَ) سپاس دارندگان را بر نعمت اسلام شبات و رزیدن بر آن چون انس بن مالک و امثال آن کعب بن مالک روایت کنند که من اول کسی بودم که رسول (ص) را دیدم که ازمغاک بر آمده بود و بر بالای صخره ایستاده و چشم آنحضرت را دیدم که از زیر مغفر میدرخشید و مردمان را با و از بلند بجانب خود دعوت میکرد و ایشانرا از انهزام منع میفرمود من چون ویرا دیدم ندا کردم که (یا علی یا معاشرا المسلمین ابشر و اهدا رسول الله) اصحاب متوجه شده بر و جمع شدند و بنیاد کارزار کردند تا آنکه حقتعالی نصرت ارزانی فرمود و از امیر المؤمنین عليه السلام روایتست که فرمود که چون نداء (الان محمد اقد قتل) بر آمد من یقین دانستم که آنحضرت مقتول نشده زیرا که واثق بودم بر رحمت و عهد خدا ولیکن چون باز آمدم او را در موضع خود ندیدم گمان بردم که فرشتگان وی را به آسمان برده اند در این فکر بودم که آنحضرت پیدا شد گفتم یا رسول الله کجا بودی که نزدیک بود روح ما بجهت نادیدن تو از تن مفارقت کند در این سخن بودم که جمعی بر آنحضرت حمله کردند فرمود یا علی شرایشانرا از من دفع کن از میان ایشان ابی بن خلف الجحمی نگاه کرد رسول را دید در میان جمعی اندک قصد آنحضرت کرد و گفت لا نجوت ان نجوت نرهم از اصحاب تو اگر تو برهی از دست من صحابه گفتند یا رسول الله دستوری فرماتایکی از ما مبارزه او رود رسول ﷺ فرمود بگذارید تا نزد من آید و آن ملعون قبل از واقعه احد هر بار که رسول را دیدی گفتمی مادیانی دارم و هر روز با و چند رطل ارنه میدهم تا بر پشت او سوار شده ترا بقتل آرم رسول (ص) فرمودی که من ترا میکشم نه تو مرا و چون روز احد برابر آنحضرت آمده قصد او کرد رسول حر به را از دست حارث بن اسد الضمه بگرفت و بر گردن او زد و اندک اثری مانند خدشه در او پیدا شد و از اسب در افتاد و بانگ و فریاد بر آورد که قتلنی محمد محمد مرا بکشت او را از آنجا بر گرفتند و او را گفتند که این جراحترا چندان اثری نیست چرا فریاد میکنی گفت والله محمد طعنهُ بر من زد که اگر بر همه ربعه و مضرزدی همه هلاک شدند و این بجهت آنست که او پیوسته مرا میگفت که من کشنده توام اگر هیچ بر من نزدی بیم کشتن من بودی چه جای آنکه ضربتی بمن زده پس آن روز زنده بود و در شب بدو زخ رفت بدانکه اسم حضرت رسالت ﷺ محمد و محمود و احمد است محمد از محمود بلیغ تر است و احمد از هر دو بالغ و

لهذا حقتعالی اور ابنا محمد (ص) واحمد در قرآن یاد فرموده واسم آنحضرت از نام حقیسبحانه مشتق است چنانکه فرموده که او سبحانه بمن خطاب کرد که (انا لله المحمود وانت محمد) و علی بن موسی الرضا علیه السلام از آبای گرام خود صلوات الله علیهم روایت کرده که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود که چون فرزند را محمد نام نهد او را اکرام کنید و چون بمجلس آید او را جای دهید و روی بروی ترش نکنید و هیچ قوم نباشد که در امری بایکدیگر مشورت کنند و در میان ایشان کسی باشد که نام او محمد باشد یا احمد الا که ایشانرا در آن مشورت خیر بسیار رسد و هیچ سرائی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که او احمد یا محمد یا محمود نام داشته باشد مگر که هر روز صبح شام برکت در آنسرای نازل شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حقیسبحانه او را چهار بار بر سر کرامت کند یکی از آنها را بنام من مسمی نگرداند بر من جفا کرده باشد و سلیمان جعفری روایت کرده از ابی الحسن علیه السلام شنیدم که فرمود در هیچ خانه درویشی داخل نشود که در او شخصی باشد که نام محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه باشد و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که شیطان هر گاه شنید که منادی ندا میکند یا محمد (ص) یا علی گداخته میشود همچنانکه رصاص گداخته شود و صادق علیه السلام فرموده که هیچ مواردی ما را متولد نمیشود مگر که او را محمد نام او مینیمیم و بعد از هفت روزا گر خواهیم تغییر اسم او میکنیم و اگر نه او را بحال خود میگذاریم سهل بن زیاد از احدهما صلوات الله علیهما نقل کرده که اگر زن آبستن باشد و پدرش قصد کند که او را محمد یا علی نام نهد البته پسر متولد شود و محمد بن یعقوب مرفوع از ابی عبدالله روایت کرده که اگر زوجه کسی حامله شود و چون چهار ماهه شود وی باید که رو بقبله کند و دست بر پهلوئی زوجه نهد و بگوید (اللهم انی قد سمیته محمدآ) حقیسبحانه او را پسر گرداند و بعد از ولادت اگر اسم او را بر حال خود بگذارد حقتعالی او را مبارک و بابرکت گرداند و اگر از آن اسم رجوع کند اگر خواهد قبض روح او کند و اگر نه او را گذارد و نیز از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که چون روز قیامت شود حقیسبحانه فرشته را امر کند که ندا کند که هر بنده مؤمن که نام او محمد است بر خیزد و بی حساب بهشت رود بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله ابوهریره از رسول خدا (ص) روایت کرده که (لا تجمعو این اسمی و کنیتی) یعنی جمع میکنید نام و کنیه مرا در فرزند یعنی ابوالقاسم محمد نام ولد خود مگردانید بلکه باید که یکی ازین دو باشد و اما امیر المؤمنین را رخصت داد که نام و کنیه او را بفرزند خود نهد در حینی که خوله حنیفه از آنحضرت حامله بود فرمود که یا علی (ان وادک شلام نحلته اسمی و کنیتی) یعنی ای علی فرزند تو پسر می خواهد بود و چون متولد شود نام و کنیه خود را باو دادم پس او را ابوالقاسم محمد نام



و کتبه بود و آخر ائمه اثنی عشر علیهم السلام را نیز همین رخصت داده است از آنجا که فرموده (لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی ینخرج رجل من ولدی یواطئی اسمه اسمی و کتبه اکتبتی یملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً) و بدانکه بعد از انکار و توبیح ارتداد و انہزام اهل جہاد ایشان را تعریض و تشجیع میکند در قتال و وعد رسول میفرماید بحفظ و تأخیر اجل بقوله (و ما کان لنفسی) و نباشد و نسزد هیچ نفسی را (ان تومت) آنکه بمیرد (الابواذین الله) مگر بمشیت خدایا باذن او ملک الموت را در قبض روح آن نفس مراد آنستکه هر نفسیر اجل مسمی است و علم و قضای او سبحانه که باحجام از قتال و اقدام بر آن مستأخر از آن و مستقدم بر آن نمی شود و نوشته است خدا این حکم را در لوح محفوظ (کتاباً موءجلاً) نوشتنیکه مقرر و معین شده است وقت آن بر وجهیکه از آن متقدم و متأخر نمی شود یعنی پیش از آن نمیرد و از آن نیز در نگذرد حاصل که حق تعالی درین آیه تعریض مسلمانان فرموده بر جہاد و دلیر ساختن ایشان در معرکه مقاتله با اهل عناد چه هر که داند که عمر او مقرر و اجل او مقدر است هر آینه دلیر خواهد شد در مبارزه معارک و شروع در مهالك (و من یرد) و هر که خواهد بجہادیکه میکند (ثواب الدنیا) پاداش این جهان (ثوابها) بدهیم او را از دنیا آنچه مقرر کرده ایم و اما ویرادر آخرت نصیبی نباشد لتوله تعالی (و من یرد ثواب الدنیا ثوابها و ما له فی الاخرة من خلاق) و حضرت رسالت (ص) فرمود که (من طلب الدنیا بعمل الاخرة فما له فی الاخرة من نصیب) این تعریض است مر آن پنجاه تیر انداز را که بجهت کسب غنائم مخالفت امر پیغمبر (ص) کردند (و من یرد) و هر که خواهد به اعمال خود (ثواب الاخرة) پاداش آن جهان (ثوابها) بدهیم ما او را از آنکه نعم جنان است (و سنجزی الشاکرین) و زود باشد که پاداش دهیم شکر گویندگان را بر نعم ما که از جمله آن نعمت جہاد است که متضمن ثوابات جلیله ابدیه است ملخص معنی آنستکه تو مخبری اگر دنیا خواهی با کثرت مصائب و معایب و سرعت زوال و انتقال آن از تو دریغ نیست و اگر آخرت خواهی که نعیمی است که با آن فنا بود و حیوتیست که در آن ممات نباشد و ملکیت که در آن زوال نبود بر آن بخل و مضایقه نیست پس زمام اختیار بدست تست اگر آن خواهی راه آن گیر و اگر این خواهی ساز این کن و بدانکه در تکریر قوله (سنجزی الشاکرین) دو قولست یکی آنکه تاه فیدتاً کید و تنبیه باشد بر عظم شاکر و دویم اینکه معنی این

باشد که (و سنجزی الشاکرین فی الدنیا) تا توهم آن نشود که شاکر محرومست از آنچه به کافر داده اند از نعم این جهان و در این آیه دلالت بر آنکه اجل انسان اجل واحد است که آن وقتیتست که در آن بمیرد چه انسان منقطع نمی شود بقتل از اجلیکه حقتعالی خبر داده بآنکه آن اجل موتست ابن الاخشید گفته که آیه دلالت نمی کند بر آن زیرا که انسان را دو اجل است یکی اجلیکه لامحاله در آن می میرد ویم اجلیکه آن موهبتی است از حقتعالی و مع ذلك بنده نمی میرد الا نزد اجلیکه حسب جانه آنرا اجل موت او گردانیده و قول اول اقویست بعد از آن حقتعالی جهة تأکید ما تقدم می فرماید که (وَ كَأَنَّ

وَن نَبِيٍّ) اصل کای ای است که کاف در او داخل شده و بمعنی کم مستعمل گشته و نون آن نون تنوین نیست که بغیر قیاس در نوشتن ثابت شده یعنی بسیاری از پیغمبر که در راه حق (قَاتِل مَعَهُ) کارزار کردند با او (رَبُّوْنَ كَثِيرٌ) را بنیون بسیار که ایشان علماء و فقها و باعباد پروردگارا ایشان بودند و یاء او یاء نسبت است یعنی منسوب بعبادت رب یا بعلم رب و ابن زید گفته ریون اتباعند و ربانیون و لاء رحکام و نزد بعضی ریون بمعنی جماعاتست منسوب بر یه بمعنی جماعت و صیغه جمع و بنای فعال بجهة دلالتست بکثرت ایشان یعنی جماعات بسیار با پیغمبر جنک کردند و این از جهاد و قتاد هر ویست و در عین المعانی آورده که ربی نام سپاه نیست که کم از ده هزار نباشد و این هر ویست از ابی جعفر (ع) و نزد بعضی ضمیر قاتل راجع بنبی است و آنچه بعد ازوست جمله حالیه یعنی با پیغمبری که کارزار کرد در حالتیکه با او بودند جماعات بسیار (فَمَا وَهَنُوا) پس سستی نورزیدند ایشان با پیغمبر خود (لِمَا أَصَابَهُمْ) با آنچه بدیشان رسید از محنتها فی سبیل اللہ) در راه خدا یعنی بجهت اصابت قتل و جرح ببعضی از ایشان و نبی ایشان جد و جهد ایشان در جهاد قصور و فتور پیدانکرد (وَمَا ضَعُفُوا) و ضعیف نگشتند از حرب بسیار و یا در دین ضعف بایشان راه نیافت (وَمَا سَكَتُوا) و فروتنی نکردند با دشمنان بلکه در حرب ثبات قدم ورزیدند هم چنانکه پیغمبر ایشان تا آنکه نصرت یافتند یا بدرجه شهادت رسیدند اصل استکان استکن است مأخوذ از سکون چه خاضع ساکن می شود و آرام می گیرد بر آری صاحب خود تا آنچه صاحب خواهد با او بجا آورد الف برای اشباع فتحه است و یا از استکون مأخوذ از کون زیرا که خاضع از نفس خود طلب میکند کینونت خود را برای آنکه فروتنی میکند برای او این تعریض منهنز مانست و آنها که التجابا بن ابی نموده از ابی سفیان خط امان می طلبیدند (وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ) و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را بر جهاد



پس نصرة ایشان میدهد و تعظیم قدر ایشان میفرماید (وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ) و نبود گفتار ربیون با وجود ثبات و قوت ایشان در جهاد و دین بعد از قتل نبی ایشان اگر واقع شده و از حسن و قیاده و ربیع و سدای و ابن اسحاق روایتست که هیچ پیغمبری نبوده که در معرکه جهاد کشته شده باشد و این قول موافق مذهب امامیه است و در کشاف از سعید بن جبیر نقل کرده که گفته (ما سمعنا ان نبیا قتل فی الجهاد) نشنیدیم که پیغمبری در جهاد کشته شده باشد پس معنی آنست که نبود قول ربیون که بایغمبر خود به جاهده میرفتند یا بعد از موت او که کارزار میگردند (إِلَّا أَنْ قَالُوا) مگر آنکه گفتند (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا) ای پروردگار ما بیمار ز برای ما (ذُنُوبَنَا) گنامان ما را تا شامت آن موجب مغلوییه ما نشود و اعدا بر ما ظفر نیابند (وَأَسْرَأَفْنَا) و در گذر از جد در گذشتن ما (فِي أَمْرِنَا) در کار خود یعنی در گذر افراط ما در معصیه و تفریط ما در طاعت (وَوَيْبَاتُ أَقْدَامِنَا) و استوار گردان قدمهای ما را در وقت مقاتله با اعدای دین بتقویت قلوب ما (وَأَنْصُرْنَا) و یاری ده ما را (عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) بر گروه ناکر ویدگان بالقای رعب در قلوب ایشان و با امداد ملئکه و غیر آن مخصص کلام آنست که ایشان با آنکه ربانیون بودند و در جهاد و دین ثابت و راسخ بودند قائل قول مذکور بودند پس شما نیز اقتدا بایشان نموده بقول ایشان متر نم شوید و در حرب اعدا ثبات قدم و رزید و از حق تعالی نصرت و فتح طلب کنید تا همه چنان که ایشان منصور شدند شما نیز بر اعدا نصرت یا بید و در انوار گفته که اضافه کردن ربیون ذنوب و اسراف را بنفس خود بجهت هضم نفس ایشان بوده و اضافه نمودن مصیبتی که بایشان رسیده بسوء افعال خود و استغفار نمودن از آن و بعد از آن طلب تشبیت کردن در موطن حرب و نصرت بر عدو بجهت آنست که تا آن دعا از سر خضوع و طهارت باشد با جابت اقرب شود و این که (إِلَّا أَنْ قَالُوا) که صیغه فعل است خبر قَوْلُهُمْ واقع شده بجهت آن است که اعرفست بر دلالت کردن بر جهت نسبت و دلالت است بر زمان حدوث یعنی اِنَّا فَآئِنَا این قول از ایشان حادث میشود (فَأَنْبَهُمُ اللَّهُ) پس بداد ایشان را خدا بیرکت این دعا و استغفار و صبر بر مقاتله کفار (ثَوَابَ الدُّنْيَا) پاداش این عالم یعنی نصرت بر دشمنان و یافتن غنایم (وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ) و دیگر عطا نمودن پاداش این کوئی پاداش آن عالم یعنی مغفرت و نعیم جنت و رسیدن بروضات رضوان و رضای منان تخصیص ثواب بحسن اشعار است بمزیت ثبوت بر قدر استحقاق و ایما با آنکه نزد حق تعالی ثواب آخرت معتدبه است نه پاداش دنیا (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) و خدا دوست دارد نیکوکاران را یعنی

صابر انرا بر تکالیف شرعیه از نماز و روزه و حج و جهاد و ثواب نفعی است مستحق مقرون بتعظیم و تبجیل و عقاب بر ضد اینست و میتواند بود که فتح و ظفر و نصرت و اخذ غنیمت ثوابی باشد مرایشان را که بجهت طاعات مستحق آن شده باشند چه این متضمن تعظیم و اجلال ایشانست و یا آنکه حقیقتاً سبب حانیه به محض تفضل آنرا بایشان عطا فرموده باشد و یا بجهت لطف چه این مقرب بنده است بطاعت او و بعد از او از معصیه و بنابراین دو قسم تسمیه آن بشوای بر سبیل مجاز خواهد بود و احتمال اول بر سبیل حقیقت قبل از این گذشت که در وقت انہزام مسلمانان مناققان اهل ایمانرا میگفتند کہ (ارجعوا الی اخوانکم و عشایرکم و ارجعوا الی دینہم) حقیقتاً سبب حانیه رد اینقول کرده اهل ایمانرا از تبعیت قول ایشان منع فرمود بقوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه گرویدگان (إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا) اگر فرمان برید آنرا کہ کافر شدند یعنی اگر بفرمان مناققان کار کنید (بِرُدُّكُمْ) باز گردانند شما را (عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) بر پاشنهای شما یعنی شما را بکفر باز گردانند و مرتد سازند (فَتَمَقَّلُوا) پس آن گاه گردیدید شما (خَاسِرِينَ) زیانکار در هر دو سرا و هیچ خسروانی اعظم از این نیست کہ ایمان را بکفر و جنت را بنار بدل کنید و نزد حسن و ابن جریح مراد به الذین کفروا یہود و نصاری اند و نزد بعضی دیگر عامست شامل جمیع کفار و قول اول از امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است حاصل کہ حقتعالی می فرماید کہ فرمان دشمنان مبرید (بَلِ اللّٰهِ) بلکه خدا (مَوَّلِيكُمْ) یار و مدد کار شماست و اولی بنصرت در امور شما پس با کفار دوستی مکنید و نصرت از غیر حق مجوئید (وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ) و خدا بهترین یاری کنندگانست و اگر چه نصرت غیر او معتد به نیست اما بجهت استظهار در حجت فرمود کہ وهو خیر الناصرین یعنی اگر بحسب فرض نصرت غیر او معتد به باشد او بهترین همه خواهد بود در آنچه بهیچ وجه روا نیست کہ او سبب حانیه مغلوب شود و غیر او را جایز است مغلوبیت از سدی روایت است کہ چون ابوسفیان و اصحابش بعد از واقعه احد رو بمکہ نهادند در اثناء راه ابوسفیان گفت برگشتن ما خطا بود چه ایشان جمعی اندک بودند و اکثر متفرق و مجروح و مقتول گشته را جعت میباید کرد تا ببیکبار بریشان هجوم کرده همه ایشانرا استیصال کنیم پس عزم کردند کہ باز گردند حقتعالی ترس در دل ایشان انداخت و نتوانستند کہ معاودت نمایند قبل از آنکہ این صورت واقع شود رسول را از این اخبار فرمود بقوله (سَنُلَقِي) زود باشد کہ بیفکنیم (فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا) در دلہای آنان کہ کافر شدند (الرُّعْبَ) ترس و بیم را (بِمَا أُرْسُوا) بجهت شرك آوردن ایشان (بِاللّٰهِ) بخدا (مَا لَمْ يُنَزَّلْ)



آنچیزی را که نفرستاده است خدا (به) با شراک آن (سُلطاناً) حجتی و برهانی تا ایشان را عذری بودی اصل سلطنت قوت است (ومنه السلیط لقوة اشتعاله والاسلاطه لحدثة اللسان) و غرض نفی حجت قوی است بر اشراک چه اگر حجتی بودی حق تعالی آنرا فر فرستادی (وَمَا يُهْمُ النَّارُ بِجای ایشان دوزخ است (وَبِئْسَ مَثْوًى لِّلْمِیْنِ) و بد آرامگاه هست ستمکاران را دوزخ وضع ظاهر در موضع مضمربجّه تغلیظ و تعلیل است مرویست که اوسبجانه بروجبهی رعب رادردل کفار انداخت که با آنکه در مکه داخل شده بودند خوف آن داشتند که مبادا رسول ﷺ و اصحاب او بر سر ایشان روند رسول میفرمود که (نصرت بالرب مسیره شهر) نصرت داده شدم بدخول خوف دردل کفار مدت یکماه کهب قرظی روایت کرده که چون اصحاب رسول بمدینه مراجعت کردند با خود گفتند که آیا این وهن از کجا بر ما واقع شد و حال آنکه خدای تعالی ما را وعده نصرت و ظفر داده بود حق تعالی این آیه فرستاد که (وَلَقَدْ صَدَقَ کُمْ اِنَّهُ) و هر آینه راست کرد خدا (وَعَدَهُ) وعده خود را در باب ظفر و هو قوله (بلی ان تصبروا و اتقوا و یا تو کم من فورهم هذا یمدکم ربکم الایه) پس آن ظفر مشروط بود بصبر و تقوی نه از مخالفت امر بیغمبر یعنی تا صبر میکردید و اطاعت مینمودید مظفر بودید و چون ترک صبر کردید مغلوب شدید و بعد از آن چون باز ثبات قدم و رزیدید حق تعالی شما را نصرت داد در صحیح حاکم از ابن عباس نقل میکند که حق تعالی در هیچ موطنی بیغمبر خود را این نصرت نکرد که در حرب احد جمعی بر این سخن انکار کردند ابن عباس فرمود که من از کتاب خدا میگویم که فرمود وعده نصرة من باشمار است شد (اِذْ تَحْسَبُوْنَهُمْ) آن هنگام که زایل میکردانیدید حس کفار را یعنی میکشتید ایشان را (بِاِذْنِهِ) بخواست خدا یا حکم او یا لطف و معونت او اشتقاق تحسون از حسه است به معنی ابطال حسه مراد آنست که ازاله حیوة ایشان میکردید و بقتل میآوردید و این ظفر در اول روز شما را بود (حَتّٰی اِذَا فِشَلْتُمْ) تا آنگاه که ضعیف الرأی شدید یعنی بددل گشتید یا میل کردید بغنیمت چه حرص از ضعف عقلاست (وَتَنَازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ) و مخالفت کردید در کار حرب مراد اختلاف رما است که بعضی تابع امر رسول شدند و محافظه رخنه کوه کردند و آنهاده کس بودند و برخی دیگر که چهل تن بودند مخالفت نموده بغنیمت افتادند کما قال (وَعَصَيْتُمْ) و عاصی شدید در امر امیر خود یعنی عبدالله جیبر و ترک مرکز گرفتید و بجهت این مغلوبیت مبتلا شدید (مِنْ بَعْدِ مَا اُرِيْکُمْ)

پس از آنکه نمود خدا شما را (مَا تُحِبُّونَ) آنچه دوست میداشتید از نصرت و غنیمت و انضمام و  
 جواب اذنا محذوفست که آن امتحنکم است یعنی چون بددل شدید و مخالفت ورزیدید پس از ظهور  
 نصرت حق تعالی ابتلا و امتحان کرد شما را با انقلاب نصرت (مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) از شما کس هست که  
 خواهد دنیارا یعنی غنیمت و نام بلند و آن طایفه بودند که با زمر کز امر و دایره فرمان بیرون نهاده بر  
 غازه و اخذ غنیمت اقبال نمودند (و مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) از شما کس هست که خواهد درستگاری  
 آخرت را و سعادت شهادت را و اینها گروهی بودند که محافظت امر رسول کرده بر هر کز ثبات قدم  
 ورزیدند تا وقتی که شربت شهادت چشیدند و از این مسعود مرویست که ما نمیدانستیم که بعضی از اصحاب  
 رسول ﷺ مریدان ما باشند مگر بعد از نزول این آیه (ثُمَّ صَرَّفْنَاكُمْ) پس باز داشت شما را خدا و بگردانید  
 روی شما را (عَنْهُمْ) از قتل کافران بعد از غلبه شما بر ایشان (اِيْتَلَيْكُمْ) تا بیازماید شما را بر مصایب  
 و امتحان نماید شما را بر ایمان نزد آن نوایب یعنی باشما معامله آزمایند گان کند تا عیار نقد صبر شما  
 بر محك یقین آشکارا گردد بر اهل عالم و حق تعالی بشامت مخالفت اصحاب رفع نصرت کرد از ایشان  
 و آنها را با خودشان باز گذاشت پس منہزم شدند (و لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ) و بدرستی که عفو کرد و در گذراند  
 از شما یعنی از سر شما در گذشت و نگذاشت که بشومی مخالفت شما همه کشته شود و مستأصل گردید  
 بجهة نفضا او بر شما و علم او بندامت شما بر آن مخالفت (وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ) و خدای تعالی  
 خداوند فضل و رحمت است بر هر کز وید گان پس بفضل مینماید بر شما بعبودانندامت شما بر مخالفت  
 و یا در همه احوال متفضل است بر شما خواه در وقت ذلت شما و خواه در وقت نکبت چه ابتلا نیز  
 رحمة است از جانب او بر شما زیرا که شدت کلفت متضمن مزیت مثبت است پس بیان احوال انضمام اصحاب  
 هیفرماید که (اِذْ تُصَوِّدُونَ) متعلق است بصر فکم یا به لیتلایکم و اصحاب یعنی اذهاب و ابعاد است در  
 ارض یقال (اصعدنا من مکه الی مدینه) یعنی حق تعالی روی شما را بر گردانید از کشتن کفار یا باشما  
 معامله آزمایند گان کرد آن هنگام که دور میرفتید از معرکه کارزار بهزیمت و یا متعلقست باذکر و  
 یعنی یاد کنید وقتی که دور میرفتید (و لا تَلُون) و توجه و التفات نمیکردید (عَلَى أَحَدٍ) بر هیچکس  
 از مردمان اشتقاق تلون از لوی است بمعنی صرف و عدم توجه و اعراض یقال (لويت الحبل فتلقه  
 ولوی الرجل راسه و الوی براسه امار و اعرض) یعنی رجوع نمیکردند و التفات نمینمودند به



هیچکس از اصحاب خود و یا باز پس نمینگریستند از غایت خوف و با دهشت (وَالرُّسُولُ يَدْعُوكُمْ) و پیغمبر ﷺ میخواند شمارا (وَيَا أُخْرَاكُمْ) در میان جمعی دیگر که ساقه لشکر شما و باز بسینان شما بودند و میفرمود (إِلَى الْمِي عِبَادِ اللَّهِ فَا نِي رَسُوْلِ اللَّهِ) باز گردید بمن و توجه بمن کنید که من رسول خدایم و شما اجابت نمی کردید (فَأْتَابَكُمْ) عطفست بر صر فکم یعنی حق تعالی صرف شما کرد و شما منزه شدید پس مکافات کرد شمارا از فشل و عصیان (عَمَّا بَعَثْتُمْ) غمی را که متصل بود بغمی دیگر و آن قتل بود و جرح و یا ظفر مشرکان و ارجاف بقتل رسول و میتواند که بآء سببیه باشد یعنی که آن قتل و جرح بود بسبب غمی که رسول را طاری شد بجهة عصیان شما و با غم اول غم اهل اسلام بود در روز احد و غم دویم غم مشرکان بود در روز بدر یعنی این غم بدل آن غم بود در کشف آورده که مراد غموم کثیره است که متعاقب بایشان رسید از جرح و قتل و ظفر مشرکان و فوت غنیمت و عدم نصرت و ارجاف بقتل پیغمبر و غیر آن یعنی حق تعالی غموم کثیره متعاقبه بشمارسانید و شمارا بآن مهنون ساخت (إِكْتِيَابًا تَحَزُّوْنَا) نا اندوهگین نشوید (عَلَى مَا فَا تَكُم) بر آنچه فوت شده باشد از شما بعد از قعود (وَلَا مَا أَصَابَكُمْ) و نه آنکه اندوه خوردید بر آنچه بشما رسیده باشد یعنی بجهة تمرن و اعتیاد شما بر صبر در شداید بسیار و تجرع غموم بیشمار محزون نشوید بر نفع فایت و ضرر لاحق و گویند لاه زیده است و معنی آنستکه اصابت غموم بشما بجهة آنستکه محزون و متأسف شوید در آنچه از شما فوت شده از ظفر و غنیمت و بر آنچه بشما رسیده از جرح و هزیمت تا این عقوبت باشد بر مخالفت و عصیان امر رسول ننمائید و نزد بعضی ضمیر فَا تَابَكُمْ راجع است بر رسول و معنی اینکه رسول مساوات نمود بشما در اغتمام پس غمگین شد از قتل و جرح شما همچنانکه شما غمگین شدید بآنچه او را سانح گشت از جرح و کسر رباعیه و سرزنش نفرمود شمارا بر عصیان بجهة تسلیه شما تا نا اندوهگین نشوید بدانچه از شما فوت شد از فتح و نصرت و بر آنچه بشما رسید از هزیمت و ذکر مجازات بعنوان اثبات جهت آنستکه ثواب در اصل موضوع است از برای مجازات مطلق فعل خواه آنکه طاعت باشد یا معصیت و اگر چه کثیر الاستعمال است در جزای طاعت (وَاللَّهُ خَبِيرٌ) و خدا دانای آگاهست (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید و بآنچه میاندیشید از طاعت و معصیت و همه شمارا بآن مکافات و مجازات خواهد داد و درین کلام ترغیب است در طاعت و ترهیب از معصیت بعد از آن ذکر انعام نعمت میکنند بر ایشان بعد از وقوع نعمة بر ایشان و میفرماید که (ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ) پس فرو فرستاد خدا بر شما (مِنْ بَعْدِ الْعَمَلِ) از پس اندوه

وهلال (أَمَنَةً) امن و آسایش (نِعَاساً) بدل امنه است یعنی فرو فر ستاد بر شما بعد از هم بسیار خوابی سبک (يَغْشَى) مبیوشید و فرو میگرفت از خواب (طَائِفَةً مِّنْكُمْ) گروهی را از شما که مؤمن حقیقی بودید و اهل صدق و یقین از این طلحه نقل است که در مصاف بروجهی خواب بر ما غلبه کرد و فرو گرفت که یکی از ما شمیر از دست او بیفتاد و بر گرفت و باز بیفتاد و آن را فرا گرفت و در روایت صحیحی ثابت شده که این خواب مخصوص بحضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و بعضی دیگر از اتباع ایشان که ایمان کامل داشتند عبدالله زبیر روایت کرده از پدر خود که او گفت من بار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم چون خوف و غم ماسخت شد بمرتبه خواب و نعاس بر اصحاب واقع شد که از معتب بن قشیر شنیدند که میگفت (لو كان من الامر شيئي ما قتلنا هيهنا) پنداشتند که این را در خواب میبیند و حق تعالی بر سبیل منته و تذکیر نعمت این آیه فرستاد و فرمود که بعد از غم و اندوه و هم و جراحت و هزیمت امنی تمام بشما نازل ساختیم تا بمرتبه که خواب بر شما غلبه کرد در مقرر است که خواب با راحت و امنیت میباشد نه با خوف و خشية و نیز از ابی طلحه روایت است که من هیچکس را روزا حد ندیدم مگر که مایل شده بود بخواب که تا یکبار شمیر از دستم بیفتاد بر گرفتم باز دیگر تا زیانه بیفتاد آنرا برداشتم در انوار آورده که امنه به معنی امن است و نصب آن بر مفعولیه است و نعاساً بدل آن و یا نعاساً مفعول است و امنه حال از او مقدم بر و یا آنکه امنه مفعول له است یا حال از مخاطبین به معنی ذوی امنه بحذف مضاف و یا جمع امن چون بار و برره و فایده نعاس عود قوت ایشان و دفع کلال و غم از ایشان بود و مراد بطایفه مؤمنان حقیقی اند که بجهت رسوخ ایمان و رسیدن ایشان با حدی الحسنین از اعدای اندیشه نداشتند و اما اهل نفاق بجهت خوف جان و مال در نهایت اضطراب بودند و بجهت آن میان ایشان و نعاس بون بعید بود که ماقال (و طَائِفَةٌ) و گروهی دیگر چون معتب بن قشیر و اصحاب او که منافقان بودند (فَدَاهُمُتَهُمْ) بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را (أَنْفُسُهُمْ) نفسهای ایشان بجهت اضطراب و قلق و عدم صدق و یقین آن و یا مضموم نساخته بود ایشان را مگر طلب خلاصی نفسهای خود (يُظُنُّونَ بِاللَّهِ) صفت ثانیه طایفه است یا حال یعنی طایفه که گمان میبردند بخدا یا در حالتیکه گمان میبردند و یا استینافست برای بیان ما قبل یعنی ایشان گمان میبردند (غَيْرَ الْحَقِّ) گمانی ناروا و ناسزا نصب این بر مصدریه است در تقدیر ظنا غیر الظن الحق الذي يحق ان يظن قوله (ظن الجاهلية



بدل آنست یعنی گمانی که مختص است بملت جاهلیت و اهل آن یعنی همچنان که گمان اهل شرک بود که مهم محمد (ص) با تمام نغو او در سید و عید و وعید یکه میدهد غیر واقع است گمان این طبقه نیز چنینست (يَقُولُونَ) بدل (يُظَنُّونَ) است یعنی میگفتند در حین انهزام و مغلوبیت اهل اسلام (هَلْ لَنَا) آیا باشد ما را (مِنَ الْأَمْرِ) از کار ظفر و نصرت (مِنْ شَيْءٍ) هیچ چیز یعنی آیا این انقهار و انقلاب از ما زایل شود و از امر نصرت ما از نصیبی باشد هل برای انکار است یعنی نیست ما را از نصرت بهره و طمع می که در باب غلبه و نصرت خود داشتیم و اگر میدانستیم که نصرت خواهیم یافت باختیار خود از مدینه بیرون می آمدیم نه اجبار قولی آنست که ابن ابی را گفتند که (قتل بنو الخزرج) در جواب گفت که (هل لنا من الامر من شيء) یعنی این هنگام ما در کار بنی خزرج و تدبیر امر ایشان هیچ اختیاری نیست و اگر از مدینه بیرون نمی آمدند مقتول و مجروح نمیشدند (قُلْ) بگو ای محمد (ص) بایشان که إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ بِدِرْسَتِكُمْ هَهُ كَارَهَا از غنیمت و هزیمت (لِلَّهِ) مر خدای راست و بفرمان اوست (يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ) بحکم ما یرید) و تعجیل و تأجیل نصرت بر وفق مصلحت و حکمت اوست و یا غلبه حقیقیه مر خدای راست و اولیاء او فان حزب الله هم الغالبون و بر هر تقدیر این جمله معترضه است میان قول مذکور و قوله (يُخْفُونَ) حال است از ضمیر (يَقُولُونَ) یعنی میگویند قول مذکور در حالتیکه پنهان میدارند این منافقان (فِي أَنْفُسِهِمْ) در نفس های خودشان از شكوك و شبهات و انکار و تکذیب (مَا لَا يُدْرُونَ لَكَ) آن چه آشکارا نمیتواند کرد مر ترا بجهت خوف شمشیر مسلمانان و یا بیم رفع حجاب و کشف غطا از افعال قبیحه و نیت فاسده ایشان زبده معنی آنکه ایشان در گفتار مذکور مظهر رشد و نصرتند و مبطن انکار و تکذیب (يَقُولُونَ) بدل یخفون است و یا استیناف برای بیان آن یعنی می گویند منافقان در نفسهای خود یا در خلوت با یکدیگر (أَوْ كَأَنَّ لَنَا) اگر بودی ما را (مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) از کار خود چیزی یعنی بهره و نصیبی از فتح و نصرت همچنان که محمد (ص) ما را با آن وعده داده و یا گفته که (ان الامر كله لله ولا وليا له) یا اگر دین ما بر حق بودی (ما قتلنا ههنا) کشته نمیشدیم اینجا یعنی مغلوب نمیکشتیم و اصحاب ما مقتول نمیکشتند و هزیمت بماراه نمی یافت (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ) بگوی ای محمد (ص) اگر میبودید منافقان (فِي بُيُوتِكُمْ) در خانهای خود و نمیخواستید که با ما بیرون

آیید (لَرَزَالِدِينَ) هر آینه بیرون آمدندی از میان شما آنکه در لوح محفوظ کُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ نوشته شده است بر ایشان کشته شدن (إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ) بسوی کشتنگاه خود یعنی اگر در منازل خود میبودید هر آینه کسانی از شما که اجال ایشان وموت، قتل ایشان مکتوبست در لوح محفوظ درین وقت بیرون آمدندی از منازل بمصارع خود و یا اگر شما در خانها ساکن میشدید بیرون آمدند مؤمنانی که فرض شده است بر ایشان قتال پس مقاتله کردند و مقتول شدند و یا غالب گشتند یعنی اگر شما تخلف کردید مؤمنان تخلف نکردند و یا اگر شما بیرون نیامدید از منازل خود هر آینه بیرون آمدند مؤمنانی که حقتعالی قتل کفار بر دست ایشان مقدر ساخته است به معارك حرب و مصارع اهل شرك (وَلِيَّبْتَلِيَّ اللَّهُ) متعلق است بفعل محذوف تقدیر اینکه (و فعل ذلك لیبتلای الله) یعنی این قتل و جرح واقع شد برای آنکه بیازماید خدا یعنی معامله آزمایندگان کند تا بر عالمیان صاهر شود (إِنِّي صَادُورٌ كُمْ) آنچه در سینههای شماست از اخلاص و نفاق و میتواند بود که معطوف علیه آن محذوف باشد تقدیر آنکه لبر زلفناذا لقضاء و لیبتلای الله یعنی هر آینه شما بیرون می آید از منازل خود بجهت نفاذ قضاء که آن انقضای اجل است بقتل و بجهت آنکه باشما معامله اهل ابتلا و امتحان کند و یا معطوف علیه آن (لکیلا تحزنوا) است یعنی حقتعالی غموم بسیار بر شما متوجه ساخت تا تمرین شوید بر آن و بر شداید صبر نمایند و از آن محزون نشوید و تا آزمایش آن چیزی کند که در صدور شماست از اخلاص و نفاق (و لیمحصن) و تا پاک و خالص سازد (إِنِّي فُلُورٌ كُمْ) آنچه در دلهای شماست از نیات و عزایم حقه یعنی آنرا از زو اس باطله پاکیزه گرداند و متمیز سازد از آرای زایغه (وَ إِنَّهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست (بِذَاتِ الصُّدُورِ) بدانچه در سینههای شماست از سرایر و خفیات قبل از اظهار آن درین وعد و وعید است و تنبیه بر آنکه او سبحانه غنی است از ابتلا و غرض او ازین تمرین مؤمنان است و اظهار حال منافقان بعد از آن بیان حال منزهان روز احمی فرماید که (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا) بدرستی که آنانکه روی بگردانیدند (مِنْكُمْ) از شما و بهزیمت رفتند (يَوْمَ التَّقِيَّ الْجَمْعَانِ) آنروز که روی بروی آورده بودند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد (إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ) جز این نیست که طلب لغزیدن کرد شیطان ایشان را و پای ایشان را از زیر فرو گرفت یعنی ایشان را وسوسه داد و از راه حق بگردانید و ایشان



فرمان وی بردند (بِعَمَلٍ مَا كَسَبُوا) بشأمت برخی از آنچه کرده بودند یعنی سبب انهمزام ایشان آن بود که شیطان طلب زلت کرد از ایشان و آنها اطاعة او کردند و اقترا ف ذنوب نمودند به ترك مرکز خود و حرص بر غنیمت و یا بر حیوة پس بجهة این ممنوع شدند از تأیید و توفیق و تقویت قلب و گویند مراد آنست که بسبب شامت گناهان سالفة ایشان که بر آن توبه نکرده بودند شیطان استزلال ایشان نمود و ایشان متقاد او شدند و باین قضیه ممتحن گشتند زیرا که ذنب مقتضی ذنب دیگرست همچنانکه طاعة مؤدی بطاعة دیگر است و ذکر بعضی بجهة آنست که ما عملوا اعم از معصیت و طاعة است یعنی عدم توفیق ایشان در نصرت بجهة اعمال قبیحة ایشان بود نه مطلق عمل (وَ اَقْدُ عَفَى اللّٰهِ) و بتحقیق که در گذرانید خدای تعالی (عَنْهُمْ) از ایشان گناه را بجهة توبه و اعتذار ایشان (إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ) بدرستی که خدا آمرزگار است (حَلِيمٌ) بردبار و تعجیل ناکنده در عقوبت گناهکار تا توبه کند از آن در آخر کار بعد از آن اهل ایمان زانپی میکنند از اقتدا بمنافقان در افعال و افعال و میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید (لَا تَكُونُوا دُآئِدِينَ كُفْرًا) مباشید مانند کسانی که کافر شدند یعنی منافقان (وَقَالُوا) و گفتند (لَا خِوَانَهُمْ) برای برادران نسبی و سببی خود که کشته و مرده بودند یعنی گفتند در حق کسانی که متفق بودند ایشان در نسب و یا مذهب (إِذْ صَرَبُوا فِي الْأَرْضِ) وقتی که بر رفتندی در زمین برای تجارت و بمردندی (أَوْ دُآئُوا غَزًّی) یا بودند غازیان و جهاد کنندگان و کشته شدندی (أَوْ دُآئُوا عِندَنَا) اگر بودندی نزد ما و بسفر و غذا نرفتندی (رَأْمًا أَوْ) نمردندی در آن سفر (رِمًا) قتل و کشته نگشتندی در آن حرب ذکر اذ در مقام اذ که مقتضی مقام است زیرا که معنی بر ماضی است بجهة آنست که مراد حکایتست از حال ماضیه و قوله (لِيَجْهَلَ اللّٰهُ) متعلقست بقوله قالوا چه لام برای عاقبتست مانند کریمه (لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوٌّ وَ حَزَنًا) یعنی ایشان قائل اینقول شده اند تا عاقبت امر ایشان باین کشد که گردانند حق تعالی (ذَلِكَ) آن اعتقاد باطل را (حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ) دریغی و اندوهی در دلهای ایشان و گویند مشارالیه ذلک مدلول علیه قول ایشان است که آن اعتقاد باطل ایشانست و متعلق است به لا تکتونوا یعنی ای مؤمنان مخالفت ایشان کنید درین قول

واعتقاد تاحق تعالیٰ خلاف شمارا ندوه و حسرت ایشان گرداند و گویند بنا بر ثانی مدلول علیه نهی است ای (لا تکتونوا مثلهم لیجعل الله انتفاء کونکم مثلهم حسرة فی قلوبهم) یعنی مانند ایشان نباشید در گفتار تاحق تعالیٰ انتفای مماثلة شمارا با ایشان حسرت ایشان گرداند چه مخالفت و مضادت با ایشان موجب غم و هم ایشان است (وَ اللهُ یُحیی) و خدا زنده میدارد (وُیُمیت) و میمیراند این رد قول ایشانست یعنی اوست مؤثر در حیوة و ممات نه اقامت و سفر چه اوسبحانه گاه هست که باقی میدارد حیوت مسافر و غازی را و میمیراند مقیم و قاعد را (وَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) و خدا بدانچه میکنید ای گرویدگان از صبر و ثبات (بصیر) بیناست این تهدید است مر مؤمنان را بر آنکه مماثل منافقان باشند در قول و اعتقاد چه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر که ممات و حیوة در آن مجوز است بدون ترجیح بعضی بر بعضی پس جازمباشید بر آنکه اگر فلان رانگشتندی نمردی و یا اگر بسفر رفتی مرده نشدی بعد از آن حث مؤمنان میکنند بر جهاد بجهت ترغیب ایشان بر آن و عین میسازد که شهادت بهتر از اموال دنیویه است بقوله (وَ اِیْنِ قَدْ لَئِمْنَا) و اگر بخدا که کشته شوید (فِی سَبیلِ اللهِ) در راه خدا یعنی در جهاد بسا اهل کفر و عناد ذخر الله عباد (أَوْ مَتَمُّ) یا بمیرید در سفر جهاد یا مطلق سفر یا در حضر باخشنودی خدا از شما (أَمْغَفِرُهُ مِنَ اللهِ) هر آینه آمرزش از خدا (و رَحْمَةً) و بخشش از جانب او (خیرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ) بهترست از آنچه جمع میکنید از مال دنیا و حفص بغیبت خوانده یعنی آمرزش و بخشایش حق تعالیٰ شمارا خوشتر است از آنچه کفران فراهم می آرد از محتاج غرور حاصل کلام آنست که سفر و غزا جالب موت و مقدم اجل نیستند و اگر اتفاقاً واقع شود در راه خدا که جهاد است مبالغت ننمائید از آن زیرا که مغفرت و رحمت بعد از موت بهتر از دنیا و منافع آنست که اهل دنیا جمع آن میکنند (وَ اِیْنِ مَتَمُّ) و اگر بمیریدای مؤمنان بسا خشنودی خدا (أَوْ قَدْ لَئِمْنَا) یا کشته شوید در کارزار کفار یعنی بر وجهیکه هلاک شما اتفاق افتد (لِاِیِّ اللهُ) هر آینه بسوی خدای بحق که معبود شماست و همه توجه با او نموده اید و بذل مهج خود میکنید از برای رضای او (تُحْشَرُونَ) حشر کرده شوید نه بسوی غیر او پس لامحاله توفیه جزای شما خواهد کرد و شمارا بمثوبات جلیله و درجات عالیه خواهد رسانید چون البته موت لازمه حال انسان است



پس اولی آنستکه آن بعنوان شهادت باشد که متضمن رضای او سبحانه است و وسیله رسیدن بغایت مراتب رفیعه و نهایت درجات سمیه و لهذا حضرت سیدالشهدا امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که (فان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امر عفی الله بالسیف افضل) اگر گویند چگونه حقتعالی مغفرت و رحمت خود را که در مرتبه علی است معادله فرمود بحطام دنیا که در غایت پستی است و نهایت دنائت و هیچکس نمی گوید که (الدرة خیر من البعرة) جواب آنستکه مردمان چون که ایشان دنیا می کنند بر آخرت تا آنکه ترک جهاد می کنند در راه خدا بجهت استکثار دنیا و ایشارکت در آن پس باین اعتبار جایز باشد که دنیا افضل علیه مغفرت و رحمت واقع شود عرفاً گفته اند که اگر مرگ در پیاد شمار ای مخالفت کنندگان بانفس و هوایا شهید گردید بتیغ ریاضت در طریق طلب رضا پس شمارا احشربا آنکسی خواهد بود که جان و دل در راه او بذل کرده اید نه بغیر او و از این جا گفته اند که (اذا کان المصیر الی الله طاب المصیر الی الله) بعد از آن بیان خلق عظیم سیدانام (ص) میفرماید و ذکر مساهله او باصحاب گرام و تجاوز از او آنچه از ایشان صادر شد از مخالفت امر او در حفظ شعب میفرماید که (فیمارحمه) پس ببخشایشی که ترا رسید (من الله) از حقتعالی (اننت لهم) نرم گشتی برای منهن زمان احدما مزیده است از برای تا کیمد دلالت بر آنکه تین آنحضرت برای اهل انهم ام نبود مگر بسبب رحمتی از او سبحانه و او ربط قلب او بود از عروض غیظ و غضب و توفیق او در رفیق تا بر تبه که بعد از مخالفت ایشان برای ایشان نمکین شد و بر انهم ام ایشان اند و همکین گشت حاصل که بعد از مراجعت اهل هزینه تغلیظ و تشدید نفرمود بلکه مراسم دل جوئی و لوازم خوشجوئی نسبت به آن جماعت رعایت نمود حقه سبحانه در حق او فرمود که ای محمد (ص) تو نرم سخنی و نیکو جوئی بر رحمت من (و لو کُنتَ فظًّا) و اگر می بودی تو درشت خوی سخت گوی جافی (غلیظ القلب) سخت دل و نامهربان (لأنقضوا) هر آینه پراکنده شدند اصحاب تو (من حوا) از گرداگرد تو و با تو نیار میدندی چون حال چنین است (فاعف عنهم) پس در گذراز ایشان یعنی از تقصیری که در خدمت تو کرده اند و خلاف امر تو نموده اند (و استغفر لهم) و آمرزش طلب از من برای ایشان از اهل مالیکه بر ادای حقوق او امر من میورزیدند (و شاورهم فی الامر) و مشورت نمابا ایشان در کاریکه از حقه سبحانه حکمی جزم صادر نشده یعنی در امور دنیویه چون مکاید حرب و کیفیت لقای عدو و غیر آن کلمبی گفته که مشاورت مخصوص است بامور محاربه با کفار زیرا که کلام در آنست و اول که قول ابن عباس است اصح است و اگر چه آن حضرت در تدبیر و جوه و اصابت

رأى و کمال عقل از همه در پیش بود اما بجهت استظهار برای ایشان و تطیب نفوس ایشان و تمهید سنت مشاورت برای امت با ایشان مشورت میفرمود از قناده روایتست که چون حضرت بجهت عدم احتیاج به مشورت با اشراف عرب و تشاور نفرمودی بر طبیعت ایشان بسیار شاق آمدی ورنه جید ندی حق سبحانه جهت استماله ایشان آن حضرت را به مشاورت امر فرمود و نیز در بعضی دیگر امر به مشاورت با اصحاب بجهت تمییز ناصح بود از فاشی و مؤمن حقیقی از منافق حسن بصری گفته که غرض از این آنست که تامل در مان با اقتدا کنند و در سمت مشاورت سلوک نمایند و لهذا آنحضرت صاف فرموده که (ما شقی عبد قط بمشورة ولا سعد باستبداد رأی) یعنی هیچ بنده به مشورت شقی نشود و سعید نگردد آنکه به مشورت خود عمل نماید و غیر برادرین شریک خود نگردد اند حقیقتعالی در مدح اهل مشورت فرموده که (امر هم شوری بینهم) از رسول (ص) منقولست که اذاکان امر اوق کم خیار کم و اغنیاء کم و سمحاً و کم و امر کم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذاکان امر اوق کم شرار کم و اغنیاء کم بخلاف کم و لم یکن امر کم شوری بینکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها) (فَإِذَا عَزَمْتَ) پس چون قصد کردی و تو طین نفس خود نمودی بر آن بعد از شوری (فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) پس تو کل کن بر حقیقتعالی (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدایتعالی (يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) دوست میدارد تو کل کنندگان را پس باری ایشان میکند و هدایت ایشان مینماید بصلاح و بیاید دانست که حقیقة تو کل آنستکه از غیر حق نترسد و جز بدو امیدوار نباشد و از اینجاست که ابراهیم خواص گفته که متو کل کسیست که ترس و امید از غیر حقیقتعالی قطع کند سهل بن عبدالله تستری گفته که اول مقام تو کل آنست که بنده نزد خدا به ثبات میت باشد بر بالای ساج که غاسل او بهر نحو یکم میخواهد او را منقلب میسازد و نیز از ابراهیم مرویست که در بادیه شخصی وحشی را دیدم گفتم تو جنی یا انسی گفت جنی گفتم بکجا میروی گفت بمکه گفتم زاده و راحله تو چیست جواب داد که در میان ما متو کلان هستند که بر تو کل روند گفتم حقیقت تو کل چیست گفت (الاخذ من الله) یعنی تو کل آنست که هر چه مراد تو باشد از خدا اخذ کنی یعنی او را علت فاعلی او دانی نه غیر حاتم اصم را گفتند حد تو کل چیست گفت بنای آن بر چهار چیز است یکی آنکه شناسی و اعتقاد کنی که کسی روزی غیر مقدر نخورد و دوم آنکه پیوسته بعمل خیر مشغول باشی و بدانی که عملی که خود کنی فایده بتورساند و عمل غیر چندانی ترا فایده نرساند سوم آنکه انتظار مرگ کشی که ساعة فساعة بتو نازل شود و در صد استعداد آن باشی چهارم آنکه خدا را ناظر خود بینی و چیزی نکنی که نزد او شرمسار شوی طواوس حلبی گوید که اعرابی را دیدم در راه مکه بر راحله نشسته با سازی وزادی تمام و استعدادی



مکمل بدر مسجدا الحرام آمد و فرود آمد و راحله بخوابانید و سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا این راحله من و آنچه بروست در زمان تست تا وقتیکه از طواف فارغ شوم بمن سپاری پس در مسجد رفت و طواف کرد و از شرایط آن پرداخت و بیرون آمد راحله را برده بودند متوجه آسمان شد و گفت بار خدا یادزد از من چیزی ندزدیده بلکه از تو دزدیده طاوس گوید نگاه کردم از سر کوه ابو قیس مردی را دیدم که میآید و زمام ناقه اعرابی بدست چپ گرفته و دست راست او بریده و در گردن انداخته چون نزد اعرابی آمد گفت بردار این راحله خود را با هر چیزی که بروست ما او را گفتیم صورت حال خود را بیان کن گفت چون راحله را بیردم و بر سر کوه رسیدم سواری نزد من آمد بر اسبی اشهب نشسته و مرا گفت ای دزد دست راست بیرون کن من دست بیرون کردم آنرا بر سنگی نهاد و بسنگی دیگر که دم آن تیز بود بیرید و جدا کرده در گردن من افکند و گفت همین ساعت برو راحله را با اعرابی رد کن من بیامدم و راحله باو باز آوردم گفتم (سبحان الله لا یضیع و دأئعه و لا یخیب سائله) و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (لو تو کلتهم علی الله حق تو کله لرزقتم کما ترزق الطیور تغدوا و اخصا و تروح بطنان) اگر تو کل کنید چنانکه حق تو کل است هر آینه روزی داده شوید همچنان که مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صباح از آشیانه های خود بیرون می آیند با حوصله های تهی و در شبانگاه مراجعت میکنند با حوصله های پر بعد از آن بیان می کند که نصرت و ظفر بر دشمنان دین نه بشوکت و کثرت عدد و عدد است بلکه آن بخدا تعلق دارد کما قال (إِنَّ يَنْصُرُكُمْ اللَّهُ) و اگر نصرت دهد خدا شما را چنانکه در حرب بدر واقع شد (فَلَا غَالِبَ لَكُمْ) پس هیچ غلبه کننده نباشد بر شما (وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ) و اگر فرو گذارد شما را چنان که در جنگ احد وقوع یافت (فَمَنْ ذَا الَّذِي) پس کیست آنکه (يَنْصُرُكُمْ) یاری دهد شما را (مِنْ بَعْدِهِ) پس از فرو گذاشتن او و میتواند بود که ضمیر راجع بحق سبحانه باشد بدون حذف مضاف که آن خذلانست یعنی هیچ ناصری نباشد شما را اگر از او تجاوزت کنید و بر هر تقدیر من استفهامیه متضمن معنی نفیست و انکار یعنی آنکه غیر از او هیچ ناصری نیست و ذکر آن بعنوان استفهام جهت آنست که آن ابلغ و اکداست برای تقرر مخاطب در آن و در انوار آورده که این تنبیه است برای مقتضای توکل و تعریض بر آنچه چیزی که مستحق نصرت حق سبحانه است و تحذیر از آنچه مستجاب خذلان است و لهذا بعد از این میفرماید که (وَ عَلَيَّ اللَّهُ) و بر کرم خدانه بر غیر او (فَلْيَتَوَكَّلْ

المؤمنون) پس باید که تو کل کنند گروندگان و باور دارند گان بآنکه غیر از او ناصری نیست و در مجمع گفته که این آیه نیز متضمن ترغیب است در طاعت که مستحق نصرت است و تحذیر از مصیبت که مستوجب خذلانست و از جمله موجبات توکل آنست که اگر حق تعالی بند گان را بجهت ترك توکل واگذارد البته مغلوب گردند ابوعلی جبائی گفته که در آیه دلیل است بر آنکه هر گاه بغات و عصات غالب شوند بر شخصی از اهل ایمان حق تعالی خذلان وی نموده چه اگر ناصروی بود مغلوب نه میگشت و این بجهت مصالح و حکم او سبحانه است باینده که از جمله آن تنزیل او سبحانه است در منازل ابرار و شهدا و نصر بر دو قسم است یکی بغلبه در معرکه کارزار چنانکه گذشت دویم بجهت چه حق تعالی هدایت اهل ایمان نموده بنصب ادله واضحه و براهین ساطعه و از احاطه علت که موجب حسن تکلیف است و ابوالقاسم بلخی گفته که مؤمنان همیشه منصورند اگر غالب شوند بر کفار پس نصرت یافته اند به غلبه و اگر مغلوب گشتند پس منصورند بجهت آورده اند که بعضی از اقویای صحابه از پیغمبر (ص) درخواست مینمودند که غنیمتی که واقع شود ما را زیاده از حصه ضعف داده آیه آمد که (و ما كان) نباشد و نسزد (لنبي) امر هیچ پیغمبر را (ان يغل) آنکه خیانت کند در غنیمت و غلول بمعنی اخذ شییی است در خفیه مقاتل گفته که آیه درباره جماعتی نازل شد که حفظ نغر میکردند و چون وقت غنیمت رسید خواستند که نغر را واگذارند بطمع غنیمت امیر ایشان هر چند منع آنها میکرد که شما محافظت نغر کنید که رسول (ص) شمارا محروم نگذارد و نصیب شما را از غنیمت بشما رساند نمی شنیدند و می گفتند خوف آن داریم که نصیب ما را از آن ندهد و گویند غنیمت را در هغمی قسمت کردند پیش از رسیدن طایع و حصه ایشانرا ندادند ایشان گفتند چرا نصیب ما را جدا نکردید حق تعالی در این آیه بیان فرمود که قسمت بر نهج حق و بر وفق رضای خدا واقع شده و عکرمه از عبدالله عباس و ابن جبیر روایت کرده که سبب نزول آن بود که از غنایم بدر گلیمی یا قطفه سرخ رنگ کم شد جمعی سیه گلیم از روی نفاق نسبت آن بحضرت خیر الانام (ص) دادند حق تعالی بجهت برائت ذمه حبیب خود از خیانت این آیه فرستاد و گفته اند که پیغمبر (ص) آیات قرآنی را که محتوی بود بر ذم و سب الهی باطله تلاوت میفرمود مشرکان طلب مسامحه کردند و از وی درخواستند که عیب الهی ایشان نکند حق تعالی فرمود که نشاید پیغمبر در دین خیانت کند و وحی را بپوشاند (و من يغفل) و هر که خیانت کند در غنایم یا در وحی (یا ت بما غل) بیاید بگناه آنچه خیانت کرده است در آن واضح آنست که معنی برین درجه است که بیارد آن چیز را که در آن خیانت کرده بر گردن یعنی آنرا بعینه بر گردن داشته



باشد (يَوْمَ الْقِيَمَةِ) در روز دستخیز (علی رؤس الاشهاد) نابدان فضیحت باید آگ-ر چه سوزنی یا رشته باشد در اخبار آمده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی کهنه که قبل از قسمت برداشته بود نزد رسول ﷺ آورد آنحضرت قبول نکرد و فرمود نگاه دار تا در قیامت بیاری و کلمی گفته که چیزی دزدیده و خیانت کرده رایارند و در میان دوزخ بنهند و سارق و خاین را بگویند که برو آنرا بر گیر چون برو آنرا بر گیرد و بر پشت نهد و بکناره دوزخ آورد آنرا بردارند و باز بموضع خود نهند و او را باز تکلیف کنند تا برود و آنرا بردارد تا بکناره دوزخ رساند و باز آنرا بجای خود رسانند و او را بر حمل آن اجبار کنند و همیشه عذاب او بدین نوع بود ابوهریره روایت کرده که روزی رسول خدا خطبه میخواند چون بد کرد غلول و خیانت رسید در آن مبالغه بسیار فرمود و گفت (لَا الْقِيَمَةَ يَجِيئُ وَعَلَى رِقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رِغَاءٌ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ اغْنِنِي فَأَقُولُ قَدْ بَلَغْتَ قَدْ بَلَغْتَ لَا أَمْلَكَ لَكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا) باید که نه بینم یکی از شمار روز قیامت که آید و شتری بر گردن گرفته و آن شتر بانگ و فریاد کند و آن کس گوید یا رسول الله فریاد من رس من گویم که رسانیدم آنچه حق رسانیدن بود و تبلیغ نمودم آنچه بآن مأمور بودم امر و مالک آن نیستم که فایده بتورسانم زیرا که فرمان خدا بتورسانیدم و تو آنرا شنیدی و مثل این روایت از ابن عباس و ابن حمید ساعدی و ابن عمر و قتاده مرویست و در خبر است که یکی از اصحاب روز خیر فرمان یافت گفتند یا رسول الله این مرد نماز کن فرمود شما بروید و نماز بر او بگذارید گفتند یا رسول الله چه گناه کرده که شما بنماز او حاضر نمی شوید فرمود خیانت کرده متاع او را بجستند مهره از کفار خیر دزدیده بود که بدو درم نمیآرزد ابوهریره روایت کند که چون از خیر مراجعت کردیم و بوادی القری رسیدیم رسول را غلامی سیاه بود نام او مدغم آنجا ایستاده بود و بارها را از چاروا فرو میگرفت ناگاه نیری بر او فرود آمد فی الحال بفتاد و بمرد صحابه گفتند یا رسول الله هنیئاً له الجنة فرمود لا بخدائیکه مرا بحق بخلق فرستاد که خلاف اینست که میگوئید بدانید که آن گلیم که بر پشت دارد بیش از قسمت غنیمت بر گرفته بود فردای قیامت آن گلیم بر تن او آتش شود و او را احاطه نماید صحابه چون این را بشنیدند هر یکی محقری می آوردند مانند شراک و دوال و میگفتند یا رسول الله از تو زینهار میخواهیم مبادا که فردا این آتش شود و در ما بیچد بیغمبر فرمود که المفلول من جمر جهنم خیانت از اخگر جهنمست و میتواند بود که در اذ قول یات بما غل یوم القیمة علامتی باشد که بآن شناخته شو: که چه نوع معصیت از بنده صادر شده تا موجب فضیحت او شود در عرصه قیامت و سبب استحقاق عقوبت او بر اهل عرصات ظاهر گردد کما قال سبحانه (لَا یَسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ) همچنانکه علامتی بر مطیع ظاهر گردد که بآن بدانند که او از اهل انقیاد

و اطاعت است و انقیاد و مستحق ثبوت و جنت است در روز معاد (ثم توفی) پس تمام داده شود در آن روز (كُلُّ نَفْسٍ) هر تنی را (مَا كَسَبَتْ) جزای آن چیزی را که کرده باشد از خیر و شر اگر چه الیق بما قبل آن بود که چنین گفته شود که (ثم توفی بما کسبت) لکن حقه سبحانه تعمیم حکم فرموده تا بمشابه برهانی باشد بر مقصود و مبالغه در آنچه هر گاه خیر داده شود بعمل خودش پس خاین و غال باعظم جرم او بجز اولی باشد (وَهُمْ لَا يَظْلَمُونَ) و ایشان ستم کرده نشوند در وقت جزا پس ثواب مطیع ایشان ناقص نباشد و عقاب عاصی زاید نبود در آیه دلالت است بر فساد قول مجبره زیرا که اگر جایز باشد که حقه تعالی تعذیب او لیاذ خود کند لازم آید که توفیه جزای ایشان نکرده باشد و این موجب ظلم اوست سبحانه (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً) هر ویست که در حینی که حضرت نبوی ﷺ اصحاب را فرمود که متوجه احد شوند بعضی از منافقان متقاعد شدند و جمعی مؤمنان تابع ایشان گشتند حق تعالی این آیه فرستاد که (أَفَمِنْ أُنْبَعِ) آیا پس هر که پیروی کند (رَضُوْنَ لِلَّهِ) خشنودی خدا را باطاعت و عبادت (كَمَنْ بَاءَ) همچو کسی باشد که باز گردد (بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ) بخشمی از خدا بسبب معصیت (وَمَا وَهُ جَهَنَّمُ) و جای آزارگاه او دوزخ باشد (وَبئْسَ الْمَصِيرُ) و بد جای بازگشتی است دوزخ فرق میان مصیر و مرجع آنستکه در مصیر واجب است که مخالفت حالت اولی باشد بخلاف مرجع و همزه برای تقریر است یعنی تابع رضای خدا مثل سخط او سبحانه نباشد و حسن و ضحاک برین وجه تفسیر آیه کرده اند که هر که تابع رضون الله شود در ترك غلول همچو کسی نباشد که بسخط الهی گرفتار شده باشد در فعل غلول و طبری این قسم را اختیار نموده بجهت آنکه اشبه است بماتقدم و نزد زجاج و جبائی معنی آنستکه هر که تابع رضوان او سبحانه شود بجهاد همچو کسی نباشد که مسخوط او شود در فرار از آن و این وجه مطابق سبب نزول مذکور است (هم) ایشان که تابع رضوان حق اند (درجات) خداوندان در جهات و پایهای بلندند یا مرایشانراست در جهات (عند الله) نزد خدا و میتواند بود که در کلام مضاف یا جار و معرور محذوف نباشد که آن ذویالهم است چنانکه باین مفسر شده بلکه مراد تشبیه حال مطیعان و عاصیان باشد بدرجات متفاوت در ثواب و عقاب و معنی آنکه اهل اطاعت و اهل معصیت متفاوتند در مراتب ثواب و عقاب مانند تفاوت درجات و در مجمع آورده که در معنی این دو قول است یکی اینکه مراد اختلاف مرتبه اهل ثواب و عقاب است با آنچه ایشان را باشد در آخرت از نعیم و کرامت و عقاب و مهانت و تعبیر از این بدرجات مجاز و توسع است دویم آنکه مراد اختلاف مراتب هر يك از



فریقین است چه جنت را طبقاتست بعضی اعلا از بعضی همچنانکه در حدیث آمده که (ان اهل الجنة لیرون فی اعلا علیین کما ترون النجوم فی افق السماء) و دوزخ را در کائنات بعضی اسفل از بعضی (وَاللّٰهُ بِصَدْرِ رِزْقِهَا بَصِيرٌ) رخداد ایناست (بِمَا يَعْمَلُونَ) آنچه میکنند مردمان از طاعت و معصیت یا از امانت داری و خیانت گذاری و عالم است بدرجاتیکه صادر شده از ایشان پس مجازات میدهد ایشان را بر حسب آن درین ترغیب مردمانست در اتباع مرضات الله و تحذیر ایشان از آنچه موجب سخط او باشد و اعلام ایشان بآنکه اسرار عباد نزد او علاینه است و اشعار است باینکه عمل هیچ عاملی نزد او ضایع نمیشود و هیچ چیز از آن بر او مخفی نیست پس ثواب میدهد بر طاعت و معاقب میسازد بر معصیت بعد از آن ذکر نعمت بعثت حضرت رسالت ﷺ میکند بره و ممان بقوله (اَقْدَرُ لِلّٰهِ) بدرستی و تحقیق که منت نهاد خدا و انعام فرمود (عَآیِ الْمُوْمِنِیْنَ) برگزیدگان (اِذْ بَعَثْتْ فِيْهِمْ) وقتی که فرستاد در میان ایشان (رُسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ) پیغمبری از ایشان یعنی از جنس آدمیان تا مستأنس باشند با او و مستوحش نشوند از او بازنسب ایشان یعنی عربی مثل ایشان تا بسهولت فهم کلام کنند از او و واقف باشند بر حال او در صدق و امانت و باو افتخار کنند و تخصیص اهل ایمان بذکر بآنکه بعثت عامست بجهت زیادتی انتفاع ایشان است باو (يَتَاوَعَلِيْهِمْ) میخواند بر ایشان (اِیَاتِهٖ) آیتهای او را یعنی قرآن بعد از آنکه جاهل بودند و وحی را نشنیده بودند و با اعلام ایشان مینماید نشانهای توحید او را (و یُرِکِّهِمْ) و پاک میکرداند ایشان را از ادناس مقتضیات طبیعت بر رشحات ینابیع احکام شریعت و کار ایشان را بآن باصلاح می آورد یعنی ایشان را بر دینی و عملی ترغیب میکند که مطهر و مومنی ایشانست و با امر میکند ایشان را به زکوة تا موجب تطهیر ذنوب و نمو اموال ایشان باشد و با گواهی میدهد بپاکیزگی ایشان (و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ) و می آموزد بایشان قرآنرا (و الْحِکْمَةَ) و معارف شرعیه و عقلیه (و اِنْ کَانُوْا) ان مخففه است و لام در خبر آن فارق است میان آن و ان شرطیه یعنی بدرستی که شأن اینست که بودند همه مردمان (مِنْ قَبْلِ) پیش از بعثت رسول (فِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ) در گمراهی هویدا و ظاهر که نه حق را میدانستند و نه از باطل دوری می توانستند مردمان را بضلالت کفر و شرک است یعنی ایشان در بادیه ضلالت و کفر گرفتار بودند و راه بطریق حق نمی بردند ببرکت و میمنت حضرت رسالت ﷺ از آن رهانیده شدند و در طریق

اهتدا سلوك نموده فايرو ناجی گشتند و بعد از ذكر تعداد نعمت رسالت برایشان باز سر رشته کلام  
 را بند کر جهاد کشیده میفرماید که (أولما أصابتكم) همزه برای تقریر و تقریر است و او عاطف جمله  
 بر ما سبق که آن جمله قصه احد بود و بار معطوف علیه حذف مثل (افعلتم كذا) و لهما ظرفست مضاف  
 باصابتكم ای حین اصابتكم یعنی مخالفت رسول کردید هنگامیکه رسید بشما (بصیبة) بلیتی و  
 نکبتی از هزیمت و قتل و جراحت از اعادی (فدأصیبتكم) حال آنکه رسیده بودند (بمشیهها) بدو چندان  
 از ایشان یعنی یافته بودید از کافران دو برابر این بلیت چه ایشان در احد هفتاد تن را از شما گشتند و  
 شما در بدر هفتاد تن ایشان گشته بودید و هفتاد تن را اسیر کرده و بروایتی صد و چهل کس را گشته  
 بودید و با وجود این (فانهم) گفتید از روی جزع و اضطراب که (أئی هذا) از کجا است این یعنی از چه  
 جهة بما رسید و حال آنکه ما مسلمانانیم و پیغمبر خدا در میان ماست و او وعده نصرت داده بود  
 (فان) بگوای محمد (ص) در جواب ایشان (هو) آنچه شما پیش آمد (من عند انفسكم) از نزد شما است  
 یعنی شامة نافرمانی که کردید در حفظ نفر و ترك آن نمودید و روی بطلب غنیمه آوردید چه وعده نصرت  
 مشروط بود بشبات قدم و مطاوعت و با بجهة عدم مطاوعت شما و مخالفت با پیغمبر خدا در خروج از مدینه  
 که آن حضرت شمارا گفت که متحصن شوید در مدینه و بیرون مروید شما گفتید مادر جاهلیت با آنکه  
 مشرك و کافر بودیم چون دشمن متوجه ما میشد ما از مدینه بیرون میرفتیم و با ایشان کارزار می  
 کردیم و اکنون که مسلمان شده ایم و خدا ترا به پیغمبری بما فرستاده چرا بیرون نرویم و بر سر  
 دشمن نتازیم پس فرمان نبرده بیرون رفتید و مغلوب گشتید و این قول قتاده و ربیع است و با بجهة  
 آنکه خلاف امر پیغمبر خود کردید در روز بدر که شمارا میگفت که کفار را بکشید و اسیر مکنید  
 و فدا از ایشان مگیرید که حکم الهی در باره ایشان قتل است نه اسیر و فدیه و شما گفتید که ما فدیه از  
 ایشان میگیریم تا منتفع شویم و موجب توسعه رزق ما شود پس بسبب این مخالفت این شکست در  
 این غزوه بر ما واقع شد و این قول امیر المؤمنین (ع) است و عبیده و سلمان و مروی از امام محمد باقر علیه السلام  
 (إن الله) بدرستی که خدا (عالی كل شیء) بر هر چیز از فتح و غنیمت و قتل و هزیمت و غیر آن  
 (قدیر) توانا است پس قادر بود بر آنکه نصرت شما دهد اما بجهة مخالفت شما از آن محروم  
 گشتید و یا آنکه توانا بود که شما را از ضرر کفار منع کردی به قهر و اجبار و اما این



منافی حکمت و تکلیف است (وَمَا أَصَابَكُمْ) و آن چه رسید بشما از مکر و هات طباع شما چون قتل و جرح و وهن و کسر (يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ) در آن روز که بهم رسیدند دو گروه مسلمان و کافر یعنی روز احد که لشکر ابوسفیان با سپاه مؤمنان روبروی یکدیگر آوردند (بِإِذْنِ اللَّهِ) پس آن کابن و ثابت بود بفرمان خدا یعنی بتخلیه او مشرکان را بر مسلمانان بجهت مخالفت قول پیغمبر ﷺ و تسمیه تخلیه باذن جهت آنستکه تخلیه از لوازم اذن است و در اکثر تفاسیر اذن بمعنی علم است و منه قوله تعالی (وَإِذْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ) یعنی خدا در علم ازلی میدانست که چنین صورتی واقع خواهد شد بجهت مخالفت شما و چون علم او سبحانه تابع معلوم است چنانکه در کتب کلامیه ثابت شده پس علت آن نتواند بود و گویند اذن درین مقام بمعنی عقوبت است چه حقتعالی برای هر ذنبی عقوبتی مقرر فرموده و این صورت عقوبت ایشان بود بر ترک امر رسول ﷺ و نمیتواند بود که مراد باذن اینجا اباحه و اطلاق باشد چه چنانکه ظاهر لفظ مقتضی آنست زیرا که حقتعالی اباحه معاصی نفرموده و حکم باطلاق آن نکرده و قتل کافر مسلم را از اعظم معاصی است پس چگونه در آن اذن داده باشد و قوله (وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ) عطفست بر فعل محذوف که باذن الله متضمن آنست و تقدیر اینستکه (مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ فَلِتَخْلِيَهُنَّ إِيَّاهُمْ بِسَبَبِ مَخَالَفَتِكُمْ) و لیعلم یعنی مصیبتی که بشما رسید در آن روز بجهت و گذاشتن حقتعالی بود کافر انرا بر شما و رفع تمکین از شما بسبب مخالفت شما با پیغمبر (ص) بود و بجهت آنکه متمیز سازد مؤمنان را یعنی ایمان ایشان را ظاهر گرداند (وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا) و تا متمیز گرداند نفاق آنرا که نفاق و رزیدن یعنی نفاق عبدالله بن ابی سلول و اصحاب او آشکار سازد و بنا بر این تسمیه تمیز بعلم از قبیل تسمیه شیعی است بلازم یعنی تا علم او سبحانه تعلق گیرد بظهور ایمان مؤمنان و ظهور نفاق منافقان یا آنکه حقتعالی با ایشان معامله آنان کند که اول ندانسته باشند حقیقت حال آنها را و بعد از آن بر ایشان منکشف و ظاهر گردد و ماخص معنی آنکه تا ایمان و نفاق ایشان بر عالمیان ظاهر گردد و بر همه کس روشن شود که در میان آنها مؤمن کیست و منافق کیست (و قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا) عطفست بر نفاق و داخل در صله آن یعنی تا ظاهر گرداند خدای تعالی آنرا که نفاق و رزیدن و گفته شد مرایشانرا که بیایید و از حرب بازنگردید و یا آنکه کلام مستأنف باشد برای بیان حال منافقان یعنی چون اهل نفاق را گویند که بیایید و بجد تمام (قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) کارزار کنید با مشرکان در راه خدا (أَوْادِعُوا) یا دفع کنید شر مشرکانرا که داعیه قتل و غارت اهل

مدینه دارند یعنی ایشانرا باز گردانید مراد آنستکه یا بجهة نفع آخرت با ایشان مقاتله کنید و یا بجهة نفع دنیا ایشانرا از خود و اهل مال خود دفع کنید پس این هر دو قول تقسیم امر است بر ایشان و تخمیر میان آنکه مقاتله کنید با کفار برای رضای الهی و قصد وصول بمثوبات نامتناهی و یا دفع ایشان کنید از تعرض آنها بر نفس و اموال و حریم شما اگر قریبه الی الله مقاتله نمی کنید با ایشان و گویند معنی آنست که مقاتله کنید با کفره یا قومه کنید با ما و تکثیر سواد ما کنید چه کثرت سواد موجب روع عدو است و ردع و کسر ایشان تا از شما من دفع شوند و باز کردند و قائل این قول عبد الله بن عمر و بن حزم انصاری بود که در وقتی که ابن ابی باریسد تن از اهل نفاق برگشتند عبد الله بن عمر و با او بلند ایشان را گفت (قاتلوا فی سبیل الله او دفعوا) (قاتلوا) گفتند ایشان در جواب او (او نعلم قتلًا) اگر میدانستیم مراسم و آداب مقاتله را (لا اثمنا کم) هر آینه متابعت میکردیم شما را یا اگر میدانستیم که مسمای مقاتله میان شما و ایشان واقع خواهد شد تابع شما می شدیم لکن بجهت قلت شما و کثرت عدو محال است که با ایشان کارزار تو انید کرد بلکه چون شما را مشاهده کنند فی الحال دما از روزگار شما بر آرند و یک کس شما را فرصت ندهند که دست بمقاتله و کارزار دراز کنید یا گردانیم که آنجا جنگ واقع خواهد شد می آیم با شما و مقاتله میکنیم امام محمد (ص) با قریبای خود هرگز جنگ نخواهد کرد بلکه با ایشان صلح خواهد نمود و حق تعالی بیان کذب و مکر و نفاق ایشان کرده فرموده که (هم لکفر) لام بمعنی الی است کتوله (الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی هدانا الی هذا) یعنی این منافقان بسوی کفر (یومئذ) در آن روز که این سخن گفتند (أقرب) نزدیکترند (بهمم الایمان) از آنکه آنها نزدیک باشند به سوی ایمان یعنی ایشان بجهة انخزال و گفتن این قول بکفر نزدیکترند که با ایمان چه انخزال و این کلام که از ایشان صادر شد مؤذن بکفر ایشانست و گویند مراد بکفر اهل کفر است و به ایمان اهل ایمان و معنی این آنستکه ایشان در آن روز با اهل کفر نزدیکتر بودند در باری دادن که با اهل ایمان زیرا که انخزال و مقاله ایشان تقویت مشرکان بود و تخذیل مؤمنان (یقولون بأفوههم) میگویند بزبانهای خود (مالیس فی قلوبهم) آنچه نیست در دلهای ایشان یعنی اظهار خلاف آنچه میگویند که اضمار آن می نمایند و قلوب ایشان موافق السنه ایشان نیست در ایمان بلکه بزبان اظهار ایمان میکنند و بدل کافرند و اضافه قول به افواه جهت تأکید و تصویر است یا آنچه بزبان میگویند که حرب نخواهد بود یا آداب حرب نمی دانیم در دلهای ایشان برخلاف این بود چه معتقد ایشان آن بود که البته حرب واقع خواهد



شد و یار سوم حرب را نیکو میدانند (وَاللَّهُ أَعْلَمُ) و خدا دانا تر است (بِمَا يَكْتُمُونَ) آنچه  
میپوشند منافقان از حقد و عداوت و حسد و مکیده و نفاق و آنچه در خلوت بیکدیگر میگویند یعنی  
او سبحانه بعلم واجب آنرا بتفصیل میدادند و شما بامارت آنرا علی الاجمال میدانید و میشناسید بعد از  
آن بیان حال و ذکر مقال ایشان میکند بایکدیگر بقوله (أَلْذِينَ) یعنی منافقان آنانند که از روی  
جهل و فریب جهال (فَأُولَئِكَ هُمُ الْإِخْوَانُ) گفتند از برای برادران خود یعنی در حق امثال خود یا اقربا و  
همنشینان خود که در احد شهید شدند و بردین ایشان نبودند و این قول اکثر است (وَقَعِدُوا) حال  
است از ضمیر قالوا مقدر بقدری یعنی گفتند در حالتیکه نشسته بودند در خانهای خود و باز ایستاده از قتال  
(أَوْ أَطَاعُوا) اگر فرمان برداری کردند برادران ما ماراد را نصرف از راه و سکون در مساکن خود  
(أَوْ قَاتَلُوا) کشته نمیشدند چنانکه ما نشدیم (قُلْ) بگو ای محمد (ص) اگر اختیار مرگ بدست شماست  
(فَادْرُوا) پس دفع کنید (عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ) از نفسهای خود مرگ را (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)  
اگر راستید راستگویان که حذر دفع قدر میکند پس دفع آن و اسباب آن کنید از نفسهای خود در کشف  
آورده که در آن روز که منافقان این سخن گفتند هفتاد کس از ایشان را مرگ رسید حاصل که حسب سبب  
میفرماید که قعود از حربه معنی نیست چه اسباب موت بسیار است و همچنانکه قتال سبب هلاک میتواند  
بود و قعود سبب نجات گاهست که امر بر عکس اینست بعد از آن مرتبه آنانکه در بدر واحد کشته شدند  
و بدرجه شهادت رسیدند باز مینماید تا مؤمنان شاد شده زینت کنند در جهاد و شهادت و منافقان خوار  
و ذلیل گردند و میفرماید که (وَلَا تَحْسَبَنَّ) خطاب بحضرت رسالت است یعنی مینداری محمد ﷺ  
و یا خطاب بهر کسیست که قابل خطاب باشد یعنی ای آنکه قابل مخاطبتی مینداری (الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ  
اللَّهِ) آنانرا که بصدق نیت کشته شدند در راه خدا (أَمْوَاتًا) مردگان نافع و ابن کثیر و ابو عمرو  
و کسائی بغیبه خوانده اند و فاعل آن اسم موصول یعنی باید که نیندازند آنانکه در راه خدا مقتول شده  
اند که مردگانند از ابن عباس و ابن مسعود و جابر نقلست که حضرت رسالت (ص) صحابه را گفت چون  
برادران شما روز احد شهید شدند حق تعالی روح ایشان را در اجواف مرغان سبز بال جای داد که در هوای  
بهشت طوف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جو بیار فردوس آب خورند و مطعومات  
بهشت خورند و بوقت استراحت مقبل ایشان قنادیل زرین است که در سایه عرش آویخته و ایشان می

گویند خداوند آنکه خبر دهد یاران و برادران ما را ازین دولت که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد در آن زیاده گردد حق تعالی برای تعریف حال ایشان این آیه فرستاد و مؤیدین روایتست خبر مأثور متواتر از پیغمبر (ص) که در حق جعفر بن ابی طالب فرمود در حینی که در غزوه موته شهید شد (رأیت له جناحان یضربهما مع الملائكة فی الجنة) یعنی دیدم جعفر را که دو بال داشت و با ملائکه در بهشت پرواز می کرد و در روایت دیگر آمده که پدر جابر انصاری که از شهدا بود از حق تعالی درخواست که مرا بار دیگر بدنیافرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند پس گفت بار خدا یا از سعادت حال و نعمت بیزوال که مراد اده یاران را خبر کن این آیه آمد که شهدا را مرده میندازد و ایشان را همانند سایر مردگان که بدون شهادت فوت شده باشند نداند (بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الْيَائِسُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ لَا يَرْجُونَ) نزدیک پروردگار خود مقربان بارگناه و گویند حیوة ایشان باین معنی است که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاك ایشان را نمی خورد یا نمیشویند ایشان را چون سایر مردگان یا در سلام از زیران خود میکنند و باید ستورزندگان (يُرْزَقُونَ) روزی داده شوند از میوه های بهشت این تأکید حیوة ایشانست و وصف حالتیکه بر آند از نعم الهی یعنی مرزوق شوند از مطعمات و مشروبات جنت (فَرِحِينَ) در حالتیکه شاد مانند (بِمَا أَنعَمَ اللَّهُ) بدان چیزی که عطا کرده خدا ایشانرا (بِنِ فَضْلِهِ) از فضل خود که آن رضا و خوشنودی او سبحانه است که ما فوق عطایای دیگر است و یا آن شرف شهادت است و فوز بحیوة ابدیه و تقرب ایزدی و تمتع بنعم سرمدی و غیر آن، از ضرب نعم دایمی در تفسیر کبیر آورده که چون جواهر قدسیر بانوار الوحیة شوقی بدید آید ذوات ایشان را بلعمات معارف ربانی مستنیر گردانند و یرزقون اشاره به آنست که پس از آن بمنع نور و مصدر رحمت ناظر شوند و فرحین اشاره است به آنکه بحسب واقع ابتهاج زیاده از این نمیتواند بود که ایشان پیوسته منظور نظر الهی باشند و نآفاناً معطوف بعطوفات پادشاهی و برمسند (فیهما ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین) نشسته با انواع التذاتم تمتع و بهره مند باشند (و یستبشرون) و مسرور میشوند (بِالَّذِينَ) بآنکه هنوز (أَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) لاحق نشده و نرسیده اند بایشان (مِنَ خَلْفِهِمْ) از پس ایشان یعنی خوشحال و شادانند بشاره دادن ایشان را بآنکه خویشان و برادران دینی ایشان بدرجۀ شهادت رسند و بایشان واصل شوند در کرامت بایشان شریک گردند و یا فرح



ایشان بآنستکه میداند که اقر با و دوستان ایشان در پس ایشان بر ایمان و طاعة مقيم باشند و خدا آنها را بر احوال ایشان مزد دهد و آنها در طاعت افزوده بمیامن کثرت طاعت و مجاهده نفس بایشان ملحق گردند و یا خوشحالی ایشان بآنستکه ایشان تقدم نمودند بر جماعتی که در خلف ایشانند و بیش از ایشان باین مرتبه عظمی رسیدند و یا شادمانند به آنکه جماعتیکه در پس ایشان بشهادت متوفی نشده اند و بر حثف انف خود مرده اند بفضل و مرتبه ایشان نرسیده اند و گویند در وقت قبض روح شهید کتابی باو میدهند که در ذکر خوشحالی و مزیت مرتبه برادران اوست که قبل او بشرف شهادت رسیده اند و بجهت این مسرور و خوشحال گردند و بنا بر این ضمیر لهم بلحقوا راجع به شهادت است و ضمیر بهم راجع بالذین وقوله (أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ) بدل الذین است یعنی استبشار ایشان بآنستکه هیچ ترسی نیست بر ایشان از آنچه در پیش ایشان خواهد بود (وَلَا لَهُمْ يَحْزَنُونَ) و نباشند که اندوهناک گردند بر مفارقت احبا که در دنیا نماند مراد آنست که سرور ایشان بآنچه چیزی است که همین شده باشد ایشان را از امر آخرت و از حال مؤمنانی که وا گذاشته اند در پس خود یعنی معلوم ایشان گشته باشد که در مرتبه جلیله ایشان هرگز قصوری پیدان شود و سمت زوال و انقطاع نپذیرد و مؤمنان چون بمیرند یا شهید شوند نذرنده باشند بحیو تیکه خوف و وقوع محزون و حزن فوات محبوب مکدر آن نباشد و در مجموع گفته که این آیه و آیتی که در عقب آنست در شهدای بدر نازل شده و ایشان چهارده بودند هشت از انصار و شش از مهاجرین و نزد ابن مسعود و قتاده و ربیع در شهدای احد است که هفتاد مرد بودند چهار از مهاجران که آن حمزه عبدالمطلب بود و مصعب بن عمیر و عثمان بن نعاس و عبدالله بن جحش و باقی از انصار بودند و از صادق عليه السلام و اکثر مفسرین نقل است که در شأن شهدای بدر نزول یافته و گویند در باره شهدای بشر معویه نازل گشته و ایشان هفتاد کس بودند که حضرت رسالت منذر بن عمرو را امیر ایشان کرده بود باهل نجد فرستاد که در حوالی بشر معویه نزول کرده بودند چون باینموضوع رسیدند حرام بن ملحان از میان ایشان پیش آمد و نامه حضرت رسالت پناه را به عامر بن طفیل داد که رئیس ایشان بود وی در آن نظر نکرد و التفاتی بآن ننمود حرام بر خاست و بآواز بلند گفت یا اهل بشر معویه انی رسول رسول الله الیکم و انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فامنوا بالله و رسوله) مردی از گوشه خیمه نیزه باو رسانیده در پهلوی او فرورفت و بطرف دیگر بیرون آمد حرام گفت الله اکبر فزت و رب الکعبه بعد از آن عامر بن طفیل مردمان خود را بر حرب مسلمانان تهریص کرده همه مستعد حرب شدند و شبانگاه بود که بر سر ایشان ناختمند و همه را بکشتند چون این خبر بر رسول صلی الله علیه و آله

رسید بسیار ملول شد حقتعالی جهت تسکین خاطر عاطر حضرت رسالت ﷺ و سایر مؤمنان که از این ممر غبار اندوه بر ایشان راه یافته بود آیه مذکوره نازل گردانید و بعد از آن فرمود که (يَسْتَبْشِرُونَ) شادی می کنند این شهداء (بِنِعْمَةِ مَنِ اللَّهُ) برحمتیکه فایز شده از خدا بر ایشان از جهت پاداش عمل ایشان (وَفَضْلٍ) و افزونی بر آن نعمت زیاده بر قدر استحقاق ایشان کقوله للذین احسنوا الحسنی و زیاده تکرار یستبشرون جهت تا کید است یا بجهت بیان قوله الاخوف و میتواند بود که اول برای بیان حال بازماندگان ایشان باشد و ثانی برای ذکر حال نفسهای ایشان و تنکیر رحمت و فضل برای تعظیم و تکثیر است و قوله (وَأَنَّ اللَّهَ) عطفست بر فضل یعنی استبشار ایشان بنعمت و فضل است از خدا و بآنکه خدا (لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) ضایع نمیکند مزد کار مؤمنان موحد مجاهد را علی بن موسی الرضا علیه السلام از آباء گرام خود صلوات الله علیه نقل فرموده که ابی عبدالله الحسین علیه السلام روایت کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر بالای منبر خطبه میفرمود و خلقان را بر جهاد تحریر میگردانید بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین ثواب مجاهد و فضل او چه باشد فرمود چون مرد غازی عازم شود بر جهاد حقتعالی براتی برای او از آتش دوزخ بنویسد و چون بتیمه اسباب اشتغال نماید او سبجانه با فرشتگان باو مباحات کند و چون اهل و عشیره خود را وداع کند در دویوار برو گریه کنند و از گناه بیرون آید مانند مار از پوست و حقه سبجانه بر هر مردی از غازیان چهل هزار فرشته همو کل سازد تا آنکه پس و پیش او فرا گیرد و او را محافظت کنند و هیچ حسنه نکند مگر که مضاعف آن را در نامه عمل او ثبت کنند و هر روزی برای او عبادت هزار مرد بنویسد که هر مردی هزار سال عبادت کرده باشد و هر سالی سیصد و شصت روز و هر روز چند برابر مدت دنیا چون بمقابل اهل کفر بایستد علما و حساب اهل دنیا از حصر ثواب او بازمانند و چون بمعر که در آید و نیزه ها بهم راست کنند و کمانها زه کنند و تیرها پیوند نمایند و بیکدیگر اندازند فرشتگان اجنحه خود را بر مجاهدان بگسترانند و دعا کنند ایشان را شبان و نصرت قدم و منادی ندا کند که (الجنة تحت ظلال السیوف) و چون این آواز بگوش ایشان رسد هر طعنه و ضربه که بر ایشان واقع شود ایشان را خوشتر از آشامیدن شربت آب سرد باشد در هوای گرم و چون شهید از پشت چار و ابگر در بجهت ضربه یا طعنه هنوز بزمین نرسیده باشد که از جنه حورالعین نزد او آیند و وی را بشارت دهند بآنچه حقتعالی برای او در بهشت آماده کرده باشد از کرامت عالیه و مرتبه رفیعه و چون در زمین افتد زمین با او بسخن در آید که (مرحبا بالروح الطیب اخرجت من البدن الطیب) بشارت باد ترا که برای تو مهیا و آماده ساخته آن چه هیچ چشمی مثل آنرا ندیده و هیچ گوشی مانند آن نشنیده و بر خواطر هیچ



بشری مثل آن نگذشته و حق تعالی فرماید که من خلیفه اویم براهل و دیالشر هر که رضای ایشان جوید رضای من جسته و هر که ایشانرا بخشم آورد مرا بخشم آورده و او سبحانه روح او را در حوصله مرغ سبز وضع فرماید تا در بهشت میبرد بهر جائی که خواهد و از میوه ها و شربت های بهشت میخورد و ماوی شهداء در قنادیل زرین باشد از زیر عرش آویخته و هر مردی را از ایشان عقدا غرقه بدهد از عرف فر دوس از عرفه تا غرقه چندان باشد که از مابین صنعا و شام و نور آن غرقه بروجهی درخشان و تابان باشد که مابین مشرق و مغرب از آن بر شود و بر هر غرقه از آن هفتاد در باشد و بر هر دری هفتاد مصرع باشد از طلا و بر هر دری برده از طلا آویخته و در هر غرقه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا و از برجد موصول به زمره بر هر سریری هفتاد بستر غلظهر بستری چهل گز بر هر فراشی حورالعین عرب و اتراب نشسته که زوجه او باشد آن جوان گفت یا امیر المؤمنین عرب و اتراب بچه معنی است فرمود (الغنجات) ارضیات الشهیة یعنی زنان باغنج و دلال و ناز و کرشمه و پسندیده و مطبوع طبع و محبوب نفس هر یکی را هفتاد هزار کنیز باشد و هفتاد هزار غلام باروی های چون ماه و تاجها از زر و لؤلؤ بر گردنهای و مندیلهای فرو گذاشته و بردوش افکنده و کوزهها و ابریقها بدست گرفته بخدائی که جان محمد (ص) در قبضه اقتدار اوست که شهدا در قیامت بگو کبه و عظمه هر چه تمامتر بعصا در آیند بر وجهیکه اگر بیغمبران در راه بایشان رسند همه از برای ایشان پیاده شوند پس بیایند و بر سر از درواز جواهر بنشینند و هر یک از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل بیت و همسایه های خود شفاعت کنند تا آنکه دو همسایه او بایکدیگر خصومت کنند و هر یکی گویند من اولی ام بشفاعت او زیرا که اقر بهم بجوار ادر پس شهدا بمن و بالبراهیم بر مائده خلد نشینند و خدا بتعالی بر حمة بایشان بنگرد و ایشان بکرامت او سبحانه مینگردند بامداد و شبانگاه و در انوار آورده که آیه دلیل است بر آنکه انسان غیر هیكل محسوس است بلکه جوهریست مدرک لذاته که فانی نمیشود بخراشیدن بدن و ادراک تالم و التذاذ او موقوف ببدن نیست و موید اینست قوله (فی آل فرعون النار یعرضون علیها غدوآ و عشیآ) و در روایت ابن عباس از پیغمبر (ص) که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تأکل من ثمارها و تاوی فی قنادیل معلقة فی ظل العرش) نافی آنست و ترجمه این حدیث مذکور شد و کسانی که منکر اینند و زعم ایشان آنست که روح عرض است و تنعم او بر وجه استبداد و استقلال محال است بیگویند مضمون (احیاء عند ربهم) الی آخر در روز قیامت واقع شود و وصف ایشان بآن در زمان حال بجهت تحقق وقوع است و دنو آن و با مراد احیاء است بذکر یعنی ذکر جمیل ایشان در صفحه روزگار باقیست و با ایمان یعنی زنده اند با ایمان و اصح آنست که ایشان بعد از شهادت زندگانند و هر زوق میشوند همچنان

که در زمان حیوة بودند زیرا که روح جسم رقیق است و هوایی مأخوذ از ریح و دال بر اینست که از بدن بیرون میآید و باز مراجعت میکند و ظواهر قرآن و احادیث مذکور و شاهد اینست و آیة مذکور و حث است بر جهاد و ترغیب در شهادت و بعثت در ازدیاد طاعت و احقاد هر آنکسی که تمنای آن کند که اخوان او را باشد مثل آن چیزی که باور سیده از نعم جلیله و مراتب علیه و بشارت هر مؤمنان را بفلاح و فوز آورده اند که ابوسفیان و اصحابش چون از احد فرار نمودند رسول از رفتن ایشان ایمن نبود فرمود کیست که برود و خبر ایشان را بیاورد امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه زخم بسیار بر اعضای مبارک داشت بر خاست و گفت یا رسول الله ص من بروم و حال ایشان را معلوم کنم رسول ص فرمود ای علی برو و اگر چنانچه بر شتر سوار باشی و اسبان را جنبیت ساخته بدانکه قصدم که دارند و اگر صورت حال بر عکس این باشد متوجه مدینه اند امیر المؤمنین علیه السلام با وجود الم و جراح نزدیک آن قوم آمد دید که بر شتر سوارند و اسبان را جنبیت گردانیده اند مراجعت فرمود رسول ص را از این معنی اخبار نمود آن حضرت در آخر همان روز که شنبه بود هفتم شوال سوار شد با اصحاب بمدینه مراجعت نمود و چون ابوسفیان با مشرکان برخورد رسیدند از آنهم خود پیشیمان گشته یکدیگر را ملاحت کردند و گفتند ما این همه تعب که کشیدیم کاری نساختم نه محمد ص را کشتیم نه سبی و غارتی کردیم پس متفق شده گفتند چون جمع کثیری از ایشان را بقتل رسانیده ایم و مجروح ساخته و معدودی چند مانده مراجعت میکنیم و کار گروه باقی مانده را میسازیم این خبر بر رسول ص رسید غمگین شد فی الحال جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میفرماید از مدینه بیرون رو و هیچ کس از اهل مدینه با تو بیرون نیابند مگر آنانکه مجروحند رسول ص منادی امر کرده که در مدینه ندادند که هر که مجروح باشد جراحت خود را محکم ببندد و از مدینه بیرون آید تا بطلب دشمن روانه شویم چون اصحاب جراحت این خبر بشنیدند جراحت خود را ببستند و از مدینه بیرون آمدند و ایشان هفتاد کس بودند محمد بن اسحق بن یسار روایت کرده از عبدالله بن جراحه بن زید بن ثابت و او از ابی السائب که مردی از اصحاب رسول ص که از بنی عبدالاشهل بود روایت کرده که من با برادر در جنگ احد مجروح شده بودیم چون مؤذن رسول خدا ص بخرج ندا کرد گفتیم که هیچ غزه از ما باز رسول خدا فوت نشده و درین غزه هر کوی ندازیم و با وجود این مجروحیم پس جراحت خود را محکم کردیم و با رسول خدا بیرون آمدیم و جراحت من از برادر بهتر بود چون بعقبه میر رسیدیم من برادر را برداشتم و میگردم و ببالا میبردم تا بحمران الاسد رسیدیم که موضعی است که بر هشت میل از مدینه واقع است در شب رسول خدا ص فرمود که آتش بسیار بر افر و ختمند تا صیبات ابهة لشکر اسلام با حیای عرب و قبایل ایشان رسیده دانند که ایشان را عجز و انکساری نیست پس در اطراف و جوانب آواز افتاد که



رسول لشکر جمع کرده بر سر مشرکان قریش میرود معبد بن خزاعی که از مشرکان بود با جمعی از بنی خزاعه که بعضی از ایشان مسلمان بودند و برخی کافر بر رسول بگذاشتند و صحابه را محجور و رنجور دیدند چون بار رسول (ص) هم عهد بودند و هواخواه او گفتند یا محمد (ص) این رنج که با صحاب توست رسیده بر ما بسیار شاق مینماید پس رسول را ذاع کرده متوجه مکه شدند و چون معبد نزد ابوسفیان رسید گفت یا ابوسفیان چه عزم داری گفت عزم کرده ام که مراجعت کنم و محمد (ص) را با اصحابش مستأصل گردانم گفت زنهار که بر خود و لشکر خود رحم کن و باز گرد که محمد (ص) را دیدم بالشکر عظیم که مثل آن ندیده بودم همه ساخته و پرداخته و سرعت تمام متوجه توشده اند و ساعت بساعت میرسند تا ترابا لشکر تو در دریای هلاکت غوطه دهند و ما را از روزگار تو بر آرند ابوسفیان گفت و یلک چه میگوئی ما ایشان را منزهیم و مضطرب و محجور گذاشته بودیم گفت من این را نمیدانم اما بر ای العین مشاهده کردم لشکر بیکران با او جمع شده بودند همه مسلح و مکمل بتعجیل هر چه تمام تر در عقب شما میتازند و دم میرسند بخدا که تو از این منزل رحلت نکنی مگر نواصی اسبان بنظر تو در آید که بسرعت در عقب شما آیند و من در راه که میآمدم چند بیتی در باب کثرت لشکر او انشا کردم گفت آن چیست و بعد این بیتها خواند که (کادت تهد من الاصوات را حلتی \* اذ سالت الارض بالجرد الابابیل \* ترمی باسد ضراء (کرام خ ل) لا بنا بلة \* عند اللقاء ولا خرق معازیل \* فملت عدوا ظن الارض سائلة \* لماسه و ابرئیس غیر مخذول \* فقلت و یل بن حرب من لقائکم \* اذا تظمطت البطحاء بالجلیل \* انی نذیر لاهل اسبل صاحیة \* لکل ذی اربة منهم و معقول \* من جیش احمد لایوحش بنا یلة \* و لیس یوصف ما انذرت بالقیل \* ابوسفیان و اصحابش چون این بشنیدند ربی در دل ایشان افتاد فی الحال ارتحال نهوده متوجه مکه شدند جمعی سوار از عبد القیس با ابوسفیان رسیدند گفت بکجا میرید گفتند بمدینه گفت بچه کار میرید گفتند تپاره گندم بخریم گفت پیغامی از من به محمد (ص) برید و بر منست که شتران شمارا بر بار کنم گفتند آن چیست گفت محمد (ص) را بگوئید ما ابوسفیان را دیدیم بالشکر عظیم که بتعجیل میآمدند و می گفتند میریم تا بقیه اصحاب محمد (ص) را الاستیصال کنیم این بگفت و روی بمکه نهاد و این قوم بیامدند و از روی تهدید و تخویف گفتند که ابوسفیان بالشکری آراسته قصد استیصال شما دارد و عنایت ازلی شامل اهل اسلام شده بهیچ حال اثر تزلزل بخلوص ایشان راه نیافت بلکه در تصدیق افزوده گفتند (حسبنا الله و نعم الوکیل) و چون رسول (ص) بعد از سه روز بدانست که ایشان بمکه فرار کرده اند مراجعت فرموده بمدینه آمدند و حق تعالی این آیه را در باب اهل جرح و قرح

نازل ساخت که (الَّذِينَ) صفت آن مؤمنان است و یا منصوب است بر مدح و یا مبتدا است و خبر آن  
 للذین تا آخر که بعد از این مذکور است یعنی آنانکه از روی صدق (استَجَابُوا) اجابت کردند (لِلَّهِ  
 وَالرَّسُولِ) مرفرمان خدا و رسول را (مِنْ بَيْنِ أُولَئِكَ) از پس آنکه (أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ) رسیده بود ایشان  
 را جراحاتها (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ) مر آن کسانی را که نیکوئی کردند از ایشان بوفای عهد و امثال  
 امر (وَأَتَقُوا) و بترسیدند از غضب خدا در مخالفت امر پیغمبر (ص) (أَجْرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرگ است  
 که آن بهشت عدنست که مشتمل است بر نعم ابدی من از برای بیانست و مقصود از ذکر وصف احسان و  
 اتقاء مدح و تعلیل است نه تقیید زیرا که همه اهل استحسان محسن و متقی اند و نیز در صفت ایشان می  
 فرماید که (الَّذِينَ) یعنی اهل ایمان حقیقی آناند که از جهت تخویف (وَلِلَّهِمُ النَّاسُ) گفتند  
 ایشان را مردمان یعنی ركب عبدالقیس (إِنَّ النَّاسَ) بدرستی که اصحاب او (قَدِ جَمَعُوا) جمع شده اند  
 و متفق گشته (أَكْرَمُ) برای قتال و استیصال شما (فَانْخَشَوْهُمْ) پس بترسید از ایشان که شما را با  
 ایشان طاقت حرب نیست (فَزَادَهُمْ إِيمَانًا) پس زیاده گردانید این سخن مؤمنان را تصدیق و یقینی  
 در کار خود بجهت کثرت تأویل و تباصر حجج و بدین سبب از سخن ایشان بترسیدند (وَقَالُوا) و  
 گفتند بر وجه صدق و کمال اعتقاد (حَسْبُنَا اللَّهُ) پسندیده است ما را خدا در یاری دادن و کفایت کردن  
 (وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) و نیکو کار گذار است حضرت پروردگار بدانکه ضمیر مستکن در فرادهم راجع  
 است به قول یا همدریا فاعل آن اگر نعیم بن مسعود باشد و ضمیر بارز راجع بمقول لهم و حقیقت  
 معنی اینکده اهل اسلام التفات به این قول نکردند و ضعف و وهن در اعتقاد ایشان راه نیافت بلکه بسبب کثرت  
 دلایل و حجج نزد آنحال ایمان انشان بنهایت رسوخ رسید و اظهار حمیت اسلام نموده اخلاص نیت ایشان  
 بحد افراط کنیید و صحیح آنستکه ایمان قابل شده و ضعف نیست مگر که گاهی که ایمان عبارت باشد  
 از تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بر کارن یعنی عمل را داخلی بوده باشد در حقیقت ایمان و  
 جزء آن بوده باشد چه در این صورت بجهت اقدام بجهاد ایمان ایشان روی به ازدیاد نهاد و اما  
 اصح آنست که عمل جزء ایمان نیست پس مراد این باشد که دلایل و حجج ایمان بر ایشان زیاده  
 گشت نه اصل ایمان و اینکه ابن عمر از پیغمبر ص روایت کرده که آن حضرت را پرسیدند که در



ایمان زیاده و نقصان باشد فرمود بلی افزون شود تا آنکه صاحب خود را بی‌هشت بردو کم شود تا آنکه صاحب را بدو زخ بردو ابوسعید خدری از حضرت رسول (ص) روایت کرده که فرموده جادله یکی از شما در دنیا در حقیقه که او را باشد سخت تر نباشد از مجادله صالحان خدا با ما در حق برادران صالح خود که ایشان را بدو زخ برده باشند گویند خداوند ابرادران ما با ما نماز گذارند و روزه داشتند و حج کردند فرماید بروید و هر کس را که شناسید از دو زخ بیرون آرید ایشان بیایند و آنها را بصورت بشناسند و بعضی تا ساق در دو زخ بعضی تا کعب ایشان را بیرون آرند حقه تعالی فرماید هر که را در دو زخ و وزن دیناری ایمان باشد بیرون آرید ایشان بیایند و این جماعت را نیز بیرون آرند بر تقدیر صحه این هر دو روایت مأولند به آنکه ادله و حجج ایشان متفاوت باشد، حاصل که مؤمنان نزد شنیدن قول (ان الناس قد جمعوا انکم فاخشوهم) تامل نموده دلایل و حجج ایشان بر حقیقت اسلام زیاد گردد و حسینا بمعنی کافی و محسینا است مأخوذ از احسبه اذا کفاه و دال بر اینست که کسب تعریف از مضاف الیه نمی کنند در مثل هذا رجل حسبک و وکیل بمعنی موکول الیه است از رسول (ص) مروی است که چون ابراهیم خلیل را در آتش انداختند آخر سخنش این بود که (حسینا الله و نعم الوکیل) حقه تعالی بمیمنت این او را از آتش نجات داد پس حضرت رسالت (ص) با اصحاب نیز اقتفا با او نموده این کلمه را بر زبان رانند حقه تعالی ایشان را از اهل شرك نگه داشت و نزد بعضی از مفسران این آیه و آنچه بعد از آنست در غزوه بدر صغری فرود آمد و بیان این غزوه برین وجه بود که روز احد ابوسفیان در پایان شعب مقرر کرد که میعاد حرب مادر سال دیگر موضع بدر است و بیغمبر (ص) فرمود که در جواب او بگوئید که چنین باشد سال دیگر که نزدیک موعد رسید ابوسفیان پشیمان شد نعیم بن مسعود شجعی را مقرر کرد که بمدینه رود و لشکر اسلام را از قریش بترساند و چنان سازد که عنان عزیمت از سفر بدر باز کشند نعیم بی‌شرب آمد و هر چند مقدمات تخویف از کثرت لشکر و بسیاری اسلحه و اتفاق ایشان ترتیب داد جز جواب (حسینا الله و نعم الوکیل) نشنید و حضرت با معاربان احد و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد مرد بودند بیدررفت و هشت روز آنجا توقف کردند و بازارها آنجا قیام گشت و معاملات بسیار کردند و کفار مکه از بیم اهل اسلام بدین موضع نیامدند حقه سبحانه این آیه فرستاد و مراد بناس اول برین تقدیر نعیم است و اطلاق ناسی بر او با آنکه جموع المعنی است جهة آنست که او از جنس ناس است و یا باعتبار آنکه بعضی اهل مدینه با وضه شده اذاعه این قول می کردند و بر هر تقدیر مراد بناس ثانی ابوسفیان است و اتباع او القصه چون اهل ایمان کار خود را بخدا باز گذاشتند و خدا مهم ایشان را کفایت کرد (فاَنْقَلِبُوا) پس باز گشتند از حمر الاسد بقول اول و از موضع بدر بقول ثانی بِنِعْمَةِ

باعافیتی تمام و یا ثبات بر ایمان و یا ثواب لا کلام (مِنَ اللّٰهِ) از جانب خدا (وَفَضْلٍ) و زیادتى قرب نزد خدا و رسول و یا افزونی در ربح تجارت چه در وقتی که بیدر فرد آمدند محل موسم بود با اهل بوادی و کاروانیان معاملات کرده سود بسیار کردند (لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ) نرسید ایشان را مکر و هوی از قتل و جرح و کید عدو و هزیمت بلکه بسلامت رفتند و بکرامت باز آمدند (رَاتِبُوا اَرْضُوا ان اللّٰه) و بیروی کردند دشمنودی خدارا که مناط فوز دارین است بجهت جرئت خروج از مدینه با وجود قروح و جروح برای امتثال امر رسول (ع) (وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ) و خدای تعالی خداوند فضل بزرگ است بدفع مشرکان از مؤمنان و تثبیت ایشان بر ایمان و توفیق بمبادرت بجهاد دشمنان و جرئت بر ایشان و حفظ آنها از رسیدن بدی از اهل عدوان و اصابت اجر در این جهان و آنجهان مقصود از این کلام تحمیر متخلفست و تخطئه رای او که نفس خود را محروم ساخت از فوز عظیم که بمجاهدان رسید و در آیه تنبیه است بر آنکه هر کرا بلیه رخ نماید باید که ملتجی بکلمه (حسبنا اللّٰه و نعم الوکیل) شود از صادق (ع) مرویست که فرمود عجبست لمن افزع ار بعا کیف لایفزع ار بعا عجب دارم از آنکه هر که از چهار چیز ترسد چر پناه بچهار چیز نبرد چون از دشمن ترسد چر امتعوذ نشود بکلمه کافیه حسبنا اللّٰه و نعم الوکیل) و حال آنکه شنود که حق تعالی در عقب آن میفرماید که (فانقلبوا بنهمه من اللّٰه) و چون از کید و مکر دشمن ترسد چر پناه نبرد بکلمه (وافوض امری الی اللّٰه) و حال آنکه میدانند که حق تعالی در عقب این گفته که (فوقیه اللّٰه سیئات ماکر و ا) و عجب دارم از کسی که اورا غمی و پریشانی باشد و ملتجی نشود بکلمه طیبه (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) و میدانند که حق سبحانه و تعالی میفرماید که (فاستجبنا له و نجیناه من الغم) و عجب دارم از کسی که زیادتى مال طالبد و نگوید (ما شاء اللّٰه لا قوة الا باللّٰه) و شنود که حق تعالی در عقب آن فرماید (عی ان یوتین خیرا) الایه بعد از آن بیان میکند که تخویف و تشبیط از جهاد از عمل شیطانست تا اهل ایمان از آن احتراز نمایند و میفرماید که (انما ذلکم الشیطان) جز این نیست که مخوف و مشبیط شما از چهار رگب عبدالقیس اندی انعمیم یا ابوسفیان که شیاطین الانس اند و یا ابلیس و میتواند بود که مشاور الیه ذلکم تخوف و تشبیط باشد بر تقدیر مضاف در الشیطان یعنی این تخویف و تشبیط قول شیطان است و بر هر تقدیر قوله سبحانه (یخوف اولیاءه) جمله مستأنفه است برای بیان تشبیط شیطان و محتمل است که الشیطان صفت ذلکم باشد و ما بعد آن خبر آن یعنی مخوف و مشبیط که شیطانست میترساند



دوستان خود را که منافقانند تا از لشکر پیغمبر ﷺ رو گردان شوند و آن صورت سبب شکست کار مسلمانان گردد و یا آنکه از مدینه بیرون روند و امر پیغمبر را بسمع قبول اصفا نکنند تا معدودی چند که بیرون رفته غلوب گردند و میتوان بود که مفعول تخویف باصله او لیاء محذوف باشد و تقدیر اینکه ( یخو نکم او لیاء الذین هم ابو سفیان واصحابه ) یعنی شیطان تخویف شما میکند از دوستان خود که ابو سفیان واصحاب اویند و این قول ابوعلی فارسی است ( فَاِذَا تَخَافُوهُمْ ) ضمیر مفعول راجع است بناس ثانی بنا بر قول اول راجع باولیاء بنا بر قول ثانی یعنی ای مؤمنان نترسید از آن مردمان که ابو سفیان واصحاب اویند یا ترسید از اولیاء شیطان ( و تُخَافُونَ ) و ترسید از من در مخالفت امر من چه ایمان مقتضی ایثار خوف خداست بر خوف مردمان پس مجاهده کنید بر فاقه رسول من ﷺ ( اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ) اگر هستید تصدیق کنندگان مر و عدو و عیدم را چون از تداوم نفاق و امتناع ایشان از ایمان و امثال امر بر حضرت رسالت ﷺ دشوار و شاق مینمود حقتعالی جهة تسلیه خواتر آن حضرت فرمود که ( وَلَا يَحْزُنْكَ الْدِّينَ ) و باید که اندوهناک نگردانند ترا آنانکه ( يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ) میشتابند در یاری اهل کفر یا بسرعت واقع میشوند در کفر بدون مبالات ایشان در آن یعنی حرص اند بر آن و آنها ابن ابی و اتباع او بودند که از جنات احد تخلف ورزیده ترا فرو گذاشتند و با مراد جمعی دیگرند که از اسلام ارتداد نمودند و بر هر تقدیر میفرماید که باید محزون نسازد تو را خوف آنانکه در صد آند که ضرری بتو رسانند و اعانت اهل کفر نمایند لقوله ( اِنَّهُمْ اَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ ) بدرستی که ایشان هرگز زبان نرسانند دوستان خدا را ( شَيْئًا ) چیزی بمسارعت در کفر و نصب شیئاً بر مصدر به است زیرا که در معنی شیئاً من الضرر است و یا بر آنکه مفعول به باشد غرض آنستکه اهل کفر و ارتداد و نفاق هیچ چیز از ضرر بدوستان خدا نتوانند رسانند بجهة کفر و ارتداد خود بلکه ضرر کفر و ارتداد با ایشان راجع خواهد شد نه به مؤمنان که او لیاء الله اند و حذف او لیاء در یضر الله جهة تعظیم اهل ایمان است چه آن مبتنی است بر آنکه ضرر رسانیدن به مؤمنان همچنانست که کسی در صد آن باشد که ضرر بخدا رساند و اشعار بآنکه همچنانکه ضرر رسانیدن بخدا بجهة ارتداد و کفر محال است ضرر باهل ایمان نیز بسبب آن محال است و میتوان بود که کلام بر ظاهر خود باشد و معنی اینکه کفار و منافقان ضرر بخدا نتوانند رسانند بلکه آن ضرر راجع بنفس خودشانست پس بجهة آن خود را مسخو ط و مغضوب الهی میسازند و مستوجب عذاب ابدی میگردانند و خود را از مشوبات اخرویه محروم میسازند ( يُرِيدُ اللّٰهُ

جمله مستأنفه است برای بیان حال ایشان در آنجهان یعنی میخواهد خدای (الَّا یَجْمَلُ لَهُمْ) آنکه نگرداند برای مسارعان در کفر یعنی نهد (حِطَّافِ الْاٰخِرَةِ) بهره از ثواب آن جهان (و لَهُمْ) و مر ایشانراست (عَذَابٌ عَظِيمٌ) عذابی بزرگ بحسب کمیت و کیفیت و در مجموع آورده که چون اراده متعلق است بآنچه صحیح باشد حدوث آن پس کلام محتاج است بحذف شیئی و تقدیر آنستکه ( یریدان یحکم بحرمان ثوابهم الذی عرضوا له بتکلیفهم و ان یعاقبهم فی الاخرة علی سبیل الجزاء و کفرهم ) و چون این صورت در آخرت تحقق خواهد یافت پس یرید بمعنی سیرید است و معنی کلام اینکه زود باشد که خدا اراده فرماید که حکم کند بمحروم بودن مسارعان در کفر از ثواب ایشانکه تعریض کرده شده بودند مر آنرا به تکلیف و معاقب سازد ایشانرا در آخرت بر سبیل پاداش کفر و ارتداد ایشان و در آیه دلالت است بر بطلان مذهب مجبره زیرا که حقتعالی مسارعت در کفر را نسبت بایشان داده پس چگونه ایجاد مسارعت کرده باشد در ایشان تا آنرا نسبت باو دهند و گویند فاعل آن خداست و در انوار گفته که کریمه یرید الله الخ دلیل است بر تمامی طغیان اهل کفر و نفاق و موت ایشان بر صفت کفر و در ذکر اراده اشعار است بر آنکه کفر ایشان بنهایت غایت رسیده تا بمرتبه که ارحم الراحمین اراده آن فرموده که مر ایشانرا حظی نباشد در آخرت از رحمت او و نیز بر سبیل استینای میفرماید که ( اِنَّ الَّذِیْنَ اِشْتَرَوْا الْکُفْرَ ) بدرستی که آنانکه بخریدند کفر را یعنی بدل کردند آنرا ( بِالْاِیْمَانِ ) بگرویدن بخدا و رسول ( لَنْ یَضُرَّ وَالله ) هرگز زیان نکنند خدا را ( شَیْئًا ) چیزی بسبب اشتراء بلکه ضرر ایشان بایشان عاید گردد ( و لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ ) و مر ایشانراست عذابی دردناک که اله آن بته دلهای ایشان رسد تا کبر بر او برآید تا کید است یا برای تعمیم کفره بعد از تخصیص متخلفان از جهاد که ابن ابی و اصحاب او بودند و یا اهل ارتداد از اعراب و بدانکه فرق میان مضرت و اساءة آنستکه اساءة در غیر قبیح نمیباشد و مضرت گاه هست که حسن است گاهی که مستحق باشد یا بر وجه لطف یا در او نفعی اجل باشد یا دفع ضرر عظیم بعد از آن بیان می نماید که امهال کفار نفع بآنها نمی دهد بلکه موجب مزیت عذاب ایشان خواهد بود و میفرماید که ( و لَّا یَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا ) و نه پندارند آنکسانیکه کافرند از یهود و نصاری و مشرکان و منافقان و حمزه و ابن کثیر بخطاب میخوانند یعنی میندازد ایم محمد ﷺ کفار را ( اِنَّمَا نَمْلِیْ لَهُمْ ) که آنچه مهلت میدهم ایشانرا ( نَحِیْرٌ لِّاَنْفُسِهِمْ ) بهتر است مر نفسهای ایشانرا از آنکه ایمان آورده بدرجه شهادت رسند نزد مقاتل آیه در باره مشرکان مکه



است نه بود و نصاری و عطا گفته که در قریظه و نصیر واقع شده و اولی تعمیم است و قوله (انما نملی لهم خیر لانفسهم) ساد مسد مفعولین بحسب است مانند حسبت ان زیدا منطلق و حسبت ان یقوم عمر و ما محتمل آنستکه بمعنی الذی باشد و تقدیر اینکه (لا یحسبن الذین کفرو ان الذی نملی لهم خیر لانفسهم) و یابرای مصدریه پس ما نملی بمعنی املا باشد و بر هر تقدیر حق ما آنستکه منفصل باشد از آن لکن رسم الخط بر طریق اتصال واقع شد و املاء کفار اطالۀ عمرایشانست و باتخلیه ایشان بآن چه خواهند مأخوذ از (املی بفرسه اذا ارخی له الطول لیرعی کیف شاء) و بعد از ذکر عدم خیریت ایشان در املا بر سیل استیناف بیان علت غایبه آن می فرماید بقوله (انما نملی لهم) بدرستی که ما مهلت می دهیم آنها را در زندگانی دنیا و تعجیل عقوبت ایشان نمی کنیم (لیزدادوا اثمًا) تازیه کنند گناه را و در دین باطل خود ثبات و رزند لام برای عاقبت است یعنی تا باشد عاقبت و سرانجام امر ایشان از زیاد اثم پس این لام مانند لام (فولتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا) باشد چه همچنانکه فرعونیان اخذ موسی را سبب سرور و قرۀ عین خود میدانستند لکن عاقبت آن منتهی بعداوت و حزن شد و بجهت آن در مقام (لیکون لهم سروراً و قرۀ عین عدوا و حزنا) واقع شد اینجا نیز چونکه اهل کفر و نفاق املا و امهال خود را سبب خوشحالی و مسرت خود میدیدند اما چونکه بسبب تمادی ایام در کفر و طغیان افزودند که منتهی بعذاب الیم و عقاب جحیم است از این جهت فرموده که (لیزدادوا اثمًا) (و لهم عذابٌ بهینٌ) و مرایشانراست عذابی خوار کننده و رسوا سازنده و مانند اینست کلام منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام قلیل عمر نافی دار دنیا و مرجعنا الی بیت التراب و له ملک ینادی کل یوم لذواللموت و ابناو اللخر و نمیتواند بود که لام لام اراده و غرض باشد زیرا که قبیح است و قبح برای خدای تعالی روانیست و دیگر آنکه اگر لام اراده باشد لازم آید که کفار طبع او سبحانه بوده باشند در احداث ذنوب و مآثم و این خلاف اجماعست و خلاف کریهه (و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و ما امر و الا لیعبد و الله مخلصین له الدین) و لابد است که آیه را تخصیص کنند بکسانی که علم الهی تعلق گرفته باشد بآنکه بر صفت کفر بمیرند و ابوالقاسم بلخی در معنی آیه گفته که باید گمان نبرند کفار که امهال ما ایشان را خیر باشد ایشانرا بسبب خشنودی ما بافعال ایشان بلکه شر است مرایشانرا زیرا که مهلت میدهیم ایشان را و ایشان اثم را در آن زیاده میکنند و بجهت آن مستحق عذاب الیم می شوند و مانند اینست آیه (و لقد ذرانا لجهنم کثیر آمن الجن و الانس) چه مراد از آن اینست که ما آفریدیم بسیاری از مردمانرا و زود

باشد که ایشان بجهنم روند بجهة سؤ افعال خود و از این قبیله است (حتی انسو کم ذکر می) چه معلوم است که انبیاء فراموش نکردند که خدا را از کفار چه غرض از بعثت ایشان تذکیر و تنبیه است نه انساء با آنکه حقیقت انساء فعل ایشان نمیتواند بود بلکه آن فعل خداست پس جایز نباشد اضافه آن بایشان فتح معنی بآن زاجع است که ایشان هر چند امت را بر ذکر خدای خواندند نفع بایشان نمیرسانید بلکه بجهت آن در معاصی و طغیان می افزودند و از این قبیل است قول نوح (فلهم یزدهم دعائی الا فرارا) و در خبر است که یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله (ص) ای الناس خیر کدام مردمان بهترند فرمود من طال عمره و حسن عمله هر که عمر او دراز باشد و عمل او نیکو عبد الله سعد فرمود که هیچکس نباشد از بر و فاجر مگر که مرگ او را بهتر بود و اگر بر بود از مشقت تکلیف برهد و اگر فاجر بود از بهای او برهند یعنی مردم و موجب تخفیف عذاب او باشد پس در حق نیکو کاران این آیه تلاوت فرمود که (نزلنا من عند الله و ما عند الله خیر الا لبرار) و درباره فاجر این آیه بخواند که ولا تحسبن الذين كفروا از سدی منقولست که حضرت رسالت (ص) فرمود همچنانکه ذراری آدم را بر آدم عرض کردند امت مرا بصورت و جبلت بمن نمودند و مرا بالهام معلوم شد که کدام از ایشان قبول اسلام کند و کدام در بادیه ضلالت سرگردان ماند منافقان بایکدی مگر گفتند عجب است از امر محمد که دعوی میکند که آنچه در کتم عدم است میدانم که کدام از ایشان مؤمن باشد و کدام منافق و از حالات دل ما که متزلزل است غافل است اگر راست میگوید علی الیقین با ما بگوید که کدام مخلص است و کدام منافق چون اینسخن بگوش شریف آنحضرت رسید بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که ما بال قوم جهلوا بی چیست مردمان را که مقام و مرتبه را همیشه سانسند و در علم من طعن میزنند اگر از من بپرسند آنچه امروز تاقیامت واقع خواهد شد ایشان را خبر دهم بر طریقی که وقوع خواهد یافت عبد الله بن حذافه سهمی برخواست و گفت یا رسول الله من ابی که از این سخن ابامیکند و قبول نمیکند فرمود که حذافه عمر خطاب برخواست و گفت (رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً و بالقرآن اماماً و بك نیباً فاعف عناعفی الله عنک رسول فرمود که (فهل انتم منتهون) پس از منبر بزیر آمد و حق سبحانه این آیه فرستاد که (ماکان الله) هرگز نباشد خدا و سزاوار او نباشد (ایمذراً لمؤمنین) که گذارد مؤمنان را (علی ما أنتم علیہ) بر آن چیزی که شما ای منافقان برانید از طعن بر ایشان در خفا و استهزا با ایشان در آشکارا بلکه صرف حکمت الهی نقد جان شما بر محک امتحان زند (حتی بئیر الحییت) تا وقتی که جدا کند پلید را که آلوده نفاق است (من الطیب) از پاک یعنی مؤمن



مخلص و این تمیز باظهار مخزنات سر ایرایشان است که بطریق وحی سید عالم علیه السلام را معلوم گشته بود  
 واصحاب بر آن اطلاع یافته اند و با جهاد با کافران تا منافقان تغلف نموده با اعدا دین محاربه نکنند  
 چنانکه در روز احد و نزد بعضی دیگر خطاب با اهل ایمان است بر طریق التفات یعنی نگذارده و منانرا  
 بر آنچه یزید که بر آند از ثبات ایمان تا آنکه آنرا از تزلزل اهل نفاق ممتاز سازد و در انوار گفته که خطاب  
 (ما انتم) را جمع بعامة مخلصین و منافقین است که در عصر سرور عالم بوده اند و معنی آنستکه نگذارد  
 حقتعالی شمارا که یکدیگر مخلوط باشید و مخلص شما از منافق شما شناخته نشود بلکه تمیز منافق میکند  
 از مخلص بوحی کردن به پیغمبر خود احوال ایشان را و بابت تکالیف شاقه که بر آن صبر نکنند و از عان  
 بآن نمایند مگر مخلصان مانند بذل اموال و انفس در سبیل الله تا بجهت آن بواطن شمارا بر عالمیان  
 ظاهر سازد و ایشان را بر سر ایر عقاید شما مطلع گرداند و از جمله علامات مایز همیان مؤمن و منافق  
 نماز و زکوة است کما قال و لا یأتون الصلوة الا وهم کسالی و لا یأتون الزکوة الا وهم کارهون  
 مرویست که شخصی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله میت رسم که منافق باشم فرمود چون تنها باشی نماز  
 کنی گفت بلی فرمود بر و که منافق نیستی چه منافقان در نماز کاهل باشند و در زکوة دادن کاره و یکی دیگر  
 محبت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است چنانکه در اخبار متضافره از موافق و مخالف ثابت شده که  
 (یا علی لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی) یعنی ای علی ترا دوست ندارد مگر مؤمن  
 پرهیز کار و دشمن ندارد مگر منافق تیره روز کار (و ما کان الله لیطلکم) و چنان نیست که خدای  
 مطلع گرداند شما را ای مردمان (علی الغیب) بر آن سر پوشیده که کدام ایمان دارد و کدام کافر  
 مانده (و لکن الله یجتیبی) و لکن خدا برگزیند بر اطلاع بر آن (من رسله من یشاء) از  
 فرستادگان خود هر کرا خواهد پس وحی کند ایشانرا ببعضی مغیبات و با الهام کند ایشان را ب نصب  
 آنچه دلالت میکند بر برخی از امور غیبیه (فأمنوا بالله) پس ای مردمان ایمان آرید بخدا با خلاص تمام  
 و خلوص اعتقاد و با آنکه اعتقاد کنید با آنکه خدای تعالی متفرد است ب علم غیب و آنرا بر هر که خواهد  
 از رسل خود اطلاع میدهد (ورسله) و باوردارید رسولان او را که بندگان برگزیده اند و آنچه خبر  
 می دهند بطریق وحی است از حق سبحانه (وإن تؤمنوا) و اگر ایمان آرید برین وجه  
 (وتتقوا) و پرهیزید از نافرمانی یا از شرك و نفاق (فلكم أجر عظیم) پس هر شما راست مزدی  
 بزرگ که در کمیت و کیفیت در غایت مراتب باشد و اینکه ائمه هدی علیهم السلام از مغیبات خبر میدادند و جمیع

شیعیان خود را میدانستند تا روز قیامت و بر همه آسامی ایشان و آباء ایشان اطلاع داشتند بواسطه اخبار پیغمبر ﷺ بود ایشان را چه ایشان مخزن علوم نبویه بودند و کتابی که متضمن جمیع حوادث و وقایع است تا روز قیامت نزد ایشان بود و بطریق ارث از پیغمبر ﷺ بقاطمه رضی الله عنها رسید بود و از او بایشان (صلوات الله علیهم) رسیده چنانچه با حدیث صحیحہ ثابت شده و در آیه دلالت است بر آنکه بنده با ایمان و تقوی مستحق ثواب میشود و خلاف مر کسانى را که قاتلند با آنکه ثواب محض تفضل است و بدانکه اهل نفاق هم چنانکه از جهاد امتناع میکردند و در آن تعالی می نمودند و معذرت غیر مقبول میگفتند در انفاق حقوق مالیه مانند زکوة و خمس و غیره نیز اطاعت نمی کردند از این جهت حق سبحانه در عقب آن فرمود که (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ) و نپندارند آنانکه از روی دنائت همت (يَبْخَلُونَ) بخل می کنند (إِنَّمَا أَنَا اللَّهُ) آنچه حق تعالی ایشان را داده است یعنی اموال دنیویه (بِنَفْسِهِ) از فضل و کرم خود (هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ) که آن بخل بهتر باشد مر ایشان را و غیر نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و کسانى بخطاب میخوانند یعنی میندار آنان را که بخیلی میکنند که بخل ایشان را بهتر باشد و بنا بر قراءه اول مفعول اول تحسین محذوف است و هو ضمیر فصل است و محلی از اعراب ندارد و تقدیر اینست که (وَلَا يَحْسَبَنَّ لِبَعْضِ الْبَخَلَاءِ بِخَلْهِمْ هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ) یعنی باید که نپندارند بخیلان بخل ایشان بهتر باشد مر ایشان را (بَلَى) نه چنین است بلکه (هُوَ) آن بخل (شرُّ لَهُمْ) بدتر است مر ایشان را هم در دنیا بذهاب برکت از اموال و هم در آخرت با مستحقان شدايد اموال (سَيُطَوَّقُونَ) جمله مستأنفه است برای بیان شریة بخل یعنی زود باشد که در گردن طوق کرده شوند (مَا بَخَلُوا بِهِ) آنچه بخل کردند بآن از مالها و زکوة و سایر حقوق واجبه از آن اخراج نکردند و این فضیحت ایشان را واقع باشد (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز رستخیز چنانکه در حدیث آمده که هر کرا حق سبحانه مالی عطا فرموده و آنکس از روی بخل زکوة آن را دانموده تمثیل و تصویر کند در روز قیامت مال او را بصورت ماری بزرگ که از بسیاری زهر و حدة او موی بر سر او نمانده باشد و دو نقطه سیاه بر زیر چشم های وی آشکارا بود و چنین حیة خبیث ترین حیاء است پس آنمار بیاید و طوق کردن او شده هر دو کناره روی وی و دهن او را بگیرد و زبان تقریب و تویخ گشاده گوید (إِنَّمَا مَالُكَ إِنَّا كُنَّا نَكُنَّا) من آن مال توام که در دنیا بدان لاف مبالات میزدی و گنج توام که بسبب آن طرح مفاخرت بر اقران می افکندی و نعم ما قیل گنجر از دل برون کن مال را بکن ز چشم مال تو ما را است در معنی و گنجهت ازدها است نیز این مسعود از پیغمبر ﷺ روایت کرده که (ما من رجل يمنع زکوة ماله الا



جعل له شجاع في عنقه يوم القيمة ثم قرء (ع) سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ) یعنی هیچ مردی نباشد که منع زکوة مال خود کند مگر آن زکوة بصورت اژدهائی شود در گردن او در روز قیامة و بعد از آن آیه ( سيطوقون الخ ) تلاوت فرمود و نیز از آن حضرت مرویست که ( ما من ذی رحم یأتی ذاً رحمه یسئله من فضل اعطاه الله ایاه فیبخل به عنه الا یرج الله له من جهنم شجاعاً یتلمز بلسانه حتی یطوقه ) یعنی هیچ خویشی نباشد که یکی از اقرباء او نزداو آید و از او طلب فضل آن چیزی کند که حق تعالی او را عطا فرموده باشد و او بخیلی کند او را از آن محروم و ممنوع گرداند مگر که حق تعالی اژدهائی از دوزخ بیرون آرد و آن اژدها زبان را گرد دهن خود گرداند تا آنکه بیاید و بر گردن او طوق زند و از ابی جعفر و ابن مسعود و ابن عباس و سدی و شعبی و غیرهم از اعظام مفسرین منقول است که آن مال را که بآن بخل کرده باشند بصورت طوق آتشین طوق زند در گردن ایشان و مورخ گفته مراد آنست که جزای عمل او را در گردن او افکنند تا ملازم او باشد مانند طوق آتش و انس روایت کرده که رسول ﷺ فرموده که ( مانع الزکوة فی النار ) و نیز از آن حضرت روایتست که فرمود صدقه واجب با هیچ مال آمیخته نشود مگر که نابود سازد آن مال را و در معرض تلف افکند و هیچ قوم نباشد که زکوة باز گیرند و مستحق نرسانند الا که حق تعالی باران از آن دیار باز گیرد و مراد ببخل در مال که مذموم است منع زکوة است و سایر حقوق واجب از آن و این که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که ( بشر مال البخیل بحادث او وارث و البخیل مستهجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء ) مراد مانع حقوق واجب مالیه است چه منع مندوبه مستلزم عذاب و مستوجب عقاب نمیشود و بر روایتی از ابن عباس نقل کرده اند که مراد به الذین یبخلوا کسانی اند که بخیلی کنند به بیان فضیلت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اظهار فضل او که در توریة است و اما اول الیق است بسیاق آیه و احادیث مذکورہ نیز مؤید اینست و چون منشاء امساک طول اهل است و تعلق تمام باموال سر بعت الزوال دنیوی از این جهت در عقب آن میفرماید که ( و لله ) و مر خدای را تا بتست ( میراث السموات و الارض ) میراث آسمان ها و زمین ها یعنی حق تعالی بمیراث گیرد از ایشان آن چه متمسک اند بآن و از آن انفاق نمیکنند بآن در راه او باین وجه که همه ایشان را هلاک کند و جمیع ملک آسمان و زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را مسلم بماند که ( لمن الملك الیوم لله الواحد القهار ) پس چرا قبل از آنکه دست تصرف شما از آن کوتاه شود حقوق واجب آنرا انفاق نمیکنید تا موجب حسرت و عقوبت شما نشود و بیا معنی آن است که آن چه در آسمان و زمین متوارث

میشود میان مردمان مملوک او سبحانه است پس چیست این جماعت را که بخیلی میکنند بمال او (وما احسن ما قال) این مال خداست صرف کن در راه او ﴿امساك﴾ بمال دیگری چند کنی ﴿محققان گفته اند که مبراث فی الحقیقت چیزی را میگویند که بملك کسی در آید و پیش از آن در ملك او نبوده باشد پس اسناد میراث باموال اهل آسمان و زمین بروجه مجاز باشد چه آن عاریه است در دست ایشان و بحسب حقیقت از آن خداوند است که (والله ملك السموات والارض) پس چون اهل آسمان و زمین بمیرند عاریت بصاحب او بازماند و در این سخن اشاره است باینکه بخیل رافی نفس الامر مال نباشد و آنچه دارد از آن حقیقتی است پس بمال دیگری بخل و رزیدن غایت غبوت و نهایت شقاوت باشد (والله بما تعملون) و خدا بآنچه میکنید از انفاق و امساك (تخفیر) داناست پس همه شما را بروفق منع و عطا جز اوسزا دهد این تا کیداست برای وعدو و عید در انفاق مال و امساك آن حاصل که منطوق آیه حث است بر انفاق و منع از امساك پیش از آنکه احوال بمعرض زوال در آید بموت یا بغیر آن از حوادث روزگار پس عاقل باید که مسارعت کند در انفاق و بآن بخل نورزد و حریص نشود بر امساك آن چه آن موجب وزر و وبال اوست و فراغت بال و ترفاح حال دیگران در آن جهان و ابن جهم چنانکه از حضرت رسالت ﷺ مرویستکه اشد ندامت من كان له مال ولم يخرج حقوقه و مات وانتقل الى وارثه و اخرج حقوقه و اذا كان يوم القيمة يوضع ماله على الميزان و يومئذ ياتي جهنم بسبب ماله و يؤمر الوارث الى الجنة بسبب مال غيره) سخت ترین حسرت و ندامتی آنستکه کسی رامالی باشد و اخراج حقوق آن نکند و بمیرد و آن مال منتقل بوارث شود و آن وارث اخراج حقوق آن کند و چون روز قیامت شود مال آن مورث را در میزان عمل او نهند و او را امر کنند بدوزخ بسبب مال او و وارث را امر کنند ببهشت بسبب مال غیر او و نیز از آن حضرت مأثور است که (ان رجلا له ثواب سبعين نبيا وله خصم واحد بنصف ذائق لا يدخل الجنة) یعنی مردیکه او را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی باشد که نیم هبه در ذمه او داشته باشد ببهشت نرود و مرویستکه چون آیه (من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا) بر پیغمبر ﷺ نازل شد بعضی از یهود چون حی بن اخطب و فنحاص بن عازورا و امثال ایشان گفتند که خدا درویش است که از ما قرض میطلبد و ما توانگر حقیقتی این آیه فرستاد که (لقد سمع الله) بدرستی که شنید خدا یعنی علم او تعلق گرفت (قول الذين قالوا) بسخن آنانکه گفتند (ان الله فقير) بدرستی که خدا درویش است (ونحن اغنياء) و ما توانگریم بعد از آن برسبیل تهدید فرمود که (سنكتم) زود باشد که بنویسیم یعنی



حفظه را فرمائیم تا بنویسند در صحایف کتب ایشان (ساقاوا) آنچه ایشان گفتند و فقر را بما و غنا را بخود اسناد کردند تا ایشانرا بر آن جزا دهیم گویند تکتب بمعنی نحفظ است یعنی حفظ آن کنیم در علم خود و آنرا فرو گذاشت نکنیم زیرا که این قول کلمه عظیمه است جهت آنکه آن کفر است بخدا و استهزاء بقرآن و رسول و لهذا آنرا منتظم کرده بقتل و فرموده (و قتلهم الانبیاء) ردیگر بنویسیم یا حفظ کنیم کشتن ایشان یعنی اسلاف ایشان پیغمبران را (غیر حق) بناحق این قید واقعی است نه احترازی چه بلایب قتل انبیاء غیر حق میباشد و یا آنکه معنی آنستکه ایشان با آنکه میدانستند که قتل انبیاء غیر حق است مرتکب آن می شدند و این موجب مزیت عظم جرمه آنست و اسناد قتل انبیاء به ایشان با آنکه اسلاف ایشان مرتکب آن شده بودند نه ایشان باعتبار آنستکه ایشان باز عمل راضی بودند و در ضمن قتل انبیاء بقول ایشان تنبیه است بر آنکه این قول ایشان اول جرمه نیست که ارتکاب بآن نمودند بلکه اسلاف ایشان نیز چنین میگفتند و اشعار بانکه هر که جرئت نماید بر قتل انبیاء و بآن راضی باشد امثال این قول از او مستبعد نیست و فایده ثبت جرایم در صحایف اعمال مبالغه است در زجر آن معصیت زیرا که هر گاه مکلف دانست که افعال و اقوال او مکتوب می شود در صحایف و آنرا بر عرض خواهند کرد و بر رؤس الاشهاد خواهند خواند در یوم التناد ابلغ خواهد بود در زجر از مائمه و امنع از ارتکاب جرائم و در (قتلهم الانبیاء) دلالت است بر آنکه رضا بفعل قبیح جاری مجرای فعل قبیح است در عظم جرم زیرا که یهودانی که معاصر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شده بودند موصوف شدند بقتل انبیاء با آنکه متوالی آن نبوده اند اما چون بآن راضی بودند فکان مرتکب آن شده اند (و نقول و گوئیم ایشانرا یعنی انتقام ما در قول و فعل مذکور این باشد که گوئیم آنها را بوقت مرگ یا بنزد قیام از قبر (ذوقوا عذاب الحریق) بچشید عذاب آتش سوزنده را در این مبالغات است در وعید و ذوق بمعنی ادراک معطوم است و بر سبیل اتساع مستعمل شده برای ادراک سایر محسوسات و حالات و ذکر او اینجاست که آنستکه عذاب مرتبست بر قول ایشان که ناشی از بغل و تهالك بر مال و غالب حاجت ایشان بآن بجهت تحصیل مطامع است و معظم بغل آن بجهت خوف از فقدان آن و لهذا در کلام ذکر اکل با مال کثیر است و شایع است و فایده قید نار بحریق که مستلزم معنی محرق است اشاره است به التهاب آن زیرا که نازغیر ملتهب را حریق نمی گویند (ذلیک) آن عذاب مذکور (بما قدمتم ایدیکم) بسبب چیزی است که از پیش فرستاد دستهای شما یعنی نفسهای شما از قتل

انبیاء و قول (ان الله فقير ونحن اغنياء) و سایر معاصی دیگر و تعبیر از ایدی به نفس جهت آنستکه اکثر اعمال نفس بایدی است (وَأَنَّ اللَّهَ) عطفست بر ما قدمت یعنی دیگر این عقوبت بسبب آنست که خدا (لَيْسَ بِظُلْمٍ لِّلْعَبِيدِ) نیست ستم کار بر بندگان خود و سببیت عذاب جهت آنستکه عدم ظلم مستلزم عدلست و مقتضی اثابه محسن و معاقبت مسیئ می پس چونکه آنها مستحق عذابند از روی عدل ایشانرا عذاب کند و غیره را بگناه ایشان نگیرد و گناهنا کرده را عقوبت نکند و ذکر لفظ ظلام که از برای تکثیر موضوع است جهت تأکید نفی جمیع افراد ظلم است از و یعنی هیچ فردی از افراد ظلم و جور از و صادر نمی شود و در این دلالتست بر فساد مذهب مجبره زیرا که مضمون آن را جعست بآنکه عقاب بنده بدون وقوع جرم از او ظلم است و این خلاف مجبره است زیرا که ایشان قائل اند بانکه حق تعالی عذاب اطفال می کند بدون وقوع جرم از ایشان و خالق کفر میکند و بعد از آن بنده کافر را بان عذاب می کند و شبهه نیست در آنکه هیچ ظلمی اعظم از این نیست کلمی روایت کرده که کعب بن اشرف و مالک بن ضیف و وحی بن اخطب و فنحاص بن عازورا و وهب ابن یهودا نزد حضرت رسالت ﷺ آمده گفتند ای محمد (ص) تو دعوی می کنی که مرا خدا پیغمبری فرستاده و کتابی بمن داده و خدا با ما عهد کرده است که ایمان نیاریم به هیچ کس که دعوی نبوت کند تا آنکه قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد اگر تو در این دعوی صادقی قربانی بیار که آتش آنرا بخورد تا ما با تو ایمان آریم حقه تعالی فرمود که (الَّذِينَ قَالُوا) بدل (الَّذِينَ قَالُوا) است یعنی شنید حقه تعالی گفتار آنانرا که گفتند (إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا) بدرستی که خدا عهد کرده و پیمان فرستاده بما یعنی در توریة ما را امر کرده (الَّذِينَ قَالُوا) آنکه ما ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم هر فرستاده را (حَتَّىٰ يَأْتِيَنا بِقُرْبَانٍ) تا وقتی که بیارد بما قربانی که (تَأْتِيهِ النَّارُ) بخورد یعنی بسوزاند آنرا آتش مراد آنست که تاحینی که این معجزه که خاص انبیاء بنی اسرائیل است از و صادر نشود و در اخبار آمده که اکل قربانی بر بنی اسرائیل حرام بوده آنرا در وسط خانه مکشوف السقف نهادندی و پیغمبر آن زمان در میان خانه ایستاده مناجات کردی و عظمای بنی اسرائیل از خارج خانه سرها در پیش افکنده متوجه بودند تا وقتی که قربان مقبول شدی و حکم غنایم نیز چنین بودی و علامت قبول آن بودی که آتش سفید بی دود با و از مهیب از آسمان فرود آمدی و در قربانی بیچیدی و بسوختی پس جهودان می گفتند که در توریة مذکور است که جز بدان پیغمبر نگر وید که قربانی برین وجه بیارد و این از مفتریات و اباطیل ایشان بود زیرا که اکل نار قربانی را موجب ایمان



نیست مگر بجهت آنکه معجزه است پس آن معجزه و سایر معجزات دیگر یکسان خواهد بود در وجوب ایمان و مقصود نخواهد بود وجوب ایمان باین معجزه خاص سدی گفته که اکل نار که حقتعالی بنی اسرائیل را امر کرده بود در توریة که هر که دعوی نبوت کند و شمار بر آن دعوت نماید تصدیق او مکنید تا آنکه قربانی را بیارد که آتش آنرا بسوزد مگر گاهی که مسیح و محمد صلی الله علیه و آله بر شما مبعوث شوند که بدون قربان بایشان بگریید و از ایشان مطالبه آن مکنید و ایشان این هر دو پیغمبر را از حکم سابق استثناء نکرده از ایشان طلب قربانی کردند حقتعالی الزام ایشان کرده فرمود که (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه و آله (فَرَجَاءُكُمْ) بتحقیق که آمده بشما (رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي) فرستادگان خداییش از ظهور من (بِالْبَيِّنَاتِ) بمعجزاتی روشن که موجب تصدیق ایشان بود در دعوی نبوت چون زکریا و یحیی و عیسی (وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ) و دیگر آمده بودند بدین نیز که شما گفتید یعنی قربانی بروجهتیکه مدعی شمامست همچنان که زکریا و یحیی (فَلَمْ قَتَلْتُمُوهُمْ) پس چرا کشتید ایشان را یعنی زکریا را که صاحب مذبح بود و یحیی را (وَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید شما راستگویان که متابعت پیغمبر صاحب قربان باید کرد نه غیر او مراد اسلاف یهودند که معاصر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بودند و خطاب بایشان جهت آنست که بعمل اسلاف خود راضی بودند غرض آنست که اگر موجب تصدیق ایشان بمحمد صلی الله علیه و آله اتیان اوست بقربانی بروجهت مذکور توقف و امتناع ایشان از ایمان او بجهت همین است که او این نوع معجزه نمینماید پس چرا پدران ایشان ایمان نیاوردند بآنکه او معجزه را با این معجزات دیگر بایشان نمود و جرعه بر قتل او کرده او را کشتند و اولاد ایشان که معاصر عهد تواند بآن راضی اند (وَ اِنْ كُذِّبُوا) پس اگر تکذیب کردند ترا ملول و محزون مباش (فَقَدْ كُذِّبَ) پس بدرستی که تکذیب کرده شده اند (رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) فرستادگانی که پیش از تو بودند بآنکه (جَاؤُا بِالْبَيِّنَاتِ) آورده بودند حجت‌های روشن و معجزه‌های ظاهر (وَ الزُّبُرِ) و مواضع زاجره و زواجر حکمیه (وَ الْكِتَابِ الْمُنِيرِ) و کتاب روشن کننده حلال و حرام یعنی توریة و انجیل و زیر جمع زبور است و آن کتابیست که مقصود باشد بر حکم مأخوذ از زبرت الشیعی اذا جسته و یا بمعنی زاجر مأخوذ از زبرته اذا زجرته) و کتاب در عرف قرآن آنچه است که متضمن شرایط و احکام باشد و لهذا در همه مواضع قرآن کتاب و حکمت متعاطف واقع شده اند و غرض از این آیه تسلیه رسولست باینوجه

که ای محمد ﷺ تعجب مکن و اندوهی بخاطر عاطر خود مرسان از این که ایشان ترا صادق نمیدانند و تو را تکذیب میکنند چه بدر ایشان نیز پیغمبران خود را صادق القول میدانستند و با وجود این ایشان را میکشتمند پس همچنانکه معجزات بینه بایشان مینمائی و ایشان تصدیق نمیکنند معجزه قربان را اگر به ایشان آشکار کنی نیز تصدیق نکنند و بر تکذیب و عناد وجود و لجاج و رزندمانند پیغمبران سابق که این نوع معجزه را به ایشان نمودند و ایشان در صدد قتل آنها در آمدند پس چگونه ایشان از روی عناد و انکار اقتراح این معجزه میکنند از توتیه بجهت وضوح حق چه حقیقت تو بر ایشان واضح است از این جهت اجابت مقترح ایشان نکردیم و ترا رخصت ندادیم در نمودن این معجزه بایشان پس ایشان را بما واگذار که سزا دهنده ایشان خواهیم بود بعد از موت چه (دَلَّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) هر نفسی چشمنده مرگ است این وعده و وعید است برای مصدق و مکذب یعنی زود باشد ای اهل تکذیب و ارباب تصدیق که همه شما این شربت بچشید و بجزا و سزای خود رسید و در مجمع آورده که مراد بذوق نفس موت را نزول موت است بآن لامعاله فکان نفس ذائق است و نزد بعضی مراد آنست که هر نفس ذائق مقدمات موت است از سکران و شداید آن لقله تعالی (حتی اذا جاء احدهم الموت) و قوله علیه و آله السلام (لئن امو تا کم شهادة ان لا اله الا الله) و ظاهر آیه دال است بر آنکه هر نفس ذائق موت است و اگر چه مقتول باشد چه قتل از موتی که فعل حقتعالی است منفک نیست و گویند مراد بموت اینجا انتفاء حیوت است پس قتل در آیه داخل باشد زیرا که بر او صادق است که حیوت از او منتفی است (وَ اِنَّمَا تُوفُونَ اُجُورَكُمْ) و جز این نیست که تمام داده شوید مزدهای اعمال خود را از خیر و شر (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز ستخیز از قبور چه دنیا دار عمل است نه دار جز او آخرت بر عکس این و لفظ توقیه مشعر است بر آنکه گاه است که مکلفان قبل از وقوع قيمة بعضی از اجور اعمال را میبینند و مؤید اینست قوله ﷺ (القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران) بعد از آن میفرماید که (فَمَنْ زَحْزَحَ عَنِ النَّارِ) پس هر که دور کرده شد از آتش دوزخ (وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ) و در آورده شد به بهشت (فَقَدْ فَازَ) پس هر آینه رستگاری یافت و بمرد رسید زحزحه در اصل لغت تکریر زح است که بمعنی جذبست بعجلت و فوز بمعنی ظفر بغية یعنی رسیدن بمطلوب از حضرت رسالت ﷺ هر وی است که (من احب ان يزح عن النار ويدخل الجنة فلتدر که المنية وهو يؤمن بالله واليوم الآخر و يأتي الى الناس ما يحب ان يؤتى اليه) یعنی هر که دور گردانیده شود از دوزخ و در آورده شود به بهشت باید که در یابد او را مرگ در حالتی که او گرویده باشد بوحدانیت خدا و روز



آخرت و بمر دمان آن نوع سلوک کند که دوست داشته باشد که باوی چنان باشند مراد آنستکه در  
 حين نزول موت برو محافظت کنندة حقوق الله و حقوق الناس بوده باشد (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) و نیست  
 زندگانی این جهان یعنی لذات و زخارف آن (إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ) مگر بر خورداری از چیزهایی که فریب  
 دهنده است و زبان رساننده غرور مصدر است به معنی فاعل با جمع غار مراد تشبیه حیوة و زخارف دنیا  
 است بمتاع مدلس که مشتری او در آن غرور است و مدلس آن شیطان یعنی زندگانی دنیا و زخارف  
 آن مردم را فریب میدهند و اگر بحقیقت آن دانا کردند هر آینه عارف شوند بآنکه هیچ نمیآورد  
 و مغروریت در آن نسبت بکسی است که آنرا بر آخرت اختیار میکنند اما هر که بآن طلب آخرت کند  
 پس آن متاع بلاغ است نه غرور و در آیه دلالت است بر آنکه اقل نعیم از آخرت بهتر است از همه  
 نعیم دنیا و لهذا حضرت رسالت ﷺ فرموده که موضع سو طفی الجنة خیر من الدنيا وما فیها موضع  
 تازیانه از بهشت بهتر است از دنیا و آنچه در دست پس عاقل باید که بزنگانی دنیا و زخارف نا پایدار آن  
 فریب نخورد و همگی توجه او در تهیه اسباب آخرت باشد چه آن نعیم کثیر است و این متاع حقیر  
 و در خیر است که روزی رسول خدا ﷺ بر بزغاله مرده گوش بریده بگذشت باصحاب گفت کیست  
 که این را بدرهمی بخرد گفتند یا رسول الله بعیب گوش بریدگی در زندگی باین مبلغ نمیآوردید فکیف که  
 مرده است و بهیچکاری نمیشاید فرمود بخدا که دنیا نزد خدا از این خوارتر و بیمقدار تر است و هر ویست  
 که این ابیات منسوبند بامیر المؤمنین علیه السلام که (ترو من الدنيا فانك راحل و یادر فان الموت لاشك  
 نازل نعیمك فی الدنيا غرور و حسرة و عیشك فی الدنيا محال و باطل الا انما الدنيا  
 که منزل را کب و اراح عشیاً و هو فی الصبح راحل) آورده اند که بعد از هجرت مهاجران بمدینه  
 اهل شرك دست تعدی بمال و ضیاع هر يك که در مکه داشتند دراز کرده میفر و ختند و هر گرا از ایشان  
 که در امد دست میآوردند تعذیب میکردند و برخی را بقتل میرسانیدند حقه تعالی جهت ثبات بر مصابرت  
 بر ایذا و اذیت کفار اهل ایمان را خطاب میفرماید که (لَتُبْلَوْنَ) بخدا که شما آزمایش کرده می شوید  
 (فِي أَمْوَالِكُمْ) در مالهای خود بنقصان و تلف (وَأَنْفُسِكُمْ) در نفسهای خود باذیت کفار و غیر آن  
 از امراض و علل (وَلِتَسْمَعَنَّ) و هر آینه بشنوید (مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ) از آنانکه کتاب بدیشان  
 داده اند (مِن قَبْلِكُمْ) پیش از شما یعنی بهود و نصاری (وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا) و از آن کسانی نیز که  
 شرك آورده اند (أَذَى كَثِيرًا) رنج بسیار یعنی سخنانی که موجب رنجش خواطر باشد هم نسبت به

پیغمبر شما وهم نسبت بشما زهری روایت کرده که مراد به (الذین اشرکوا) کعب اشرف و اتباع اویند که رسول و اصحاب را هجو کردی و مشرکین را در بدگفتن مسلمانان تحریر نمودی و غزل گفندی و در آن ذکر زنان مسلمانان کردی و ایشان را باین نوع ایذا رسانیدی تا آنکه حق تعالی کار او را کفایت کرد و بردست بعضی از صحابه کشته شد و نزد بعضی آنستکه سبب نزول آیات آن بود که رسول (ص) نامه بردست ابی بکر بنیفاص بن عازورا فرستاد و او را باسلام دعوت کرد و بنماز و زکوة ترغیب فرمود و ابوبکر را گفت که اگر او چیزی نامالیم گوید جواب ندهی تا آنکه آنرا بمن رجوع کنی ابوبکر رفت و نامه را بوی داد چون مطالعه کرد گفت خدای شما محتاج است بما که از ما چیزی میخواهد ابوبکر گفت خواستم بتیغ سخن او را جواب بازدهم کلام رسول (ص) را کار بستم و هیچ نگفتم و باز گشتم حق تعالی این آیه فرستاد که هر آینه شما را مبتلا سازد در مالها بزکوة و صدقات و خسران و نقصان به جهت مصیبات و آفات و در تنهای شما به امراض و اسقام و قتل و اسر و جراحات و سایر مصیبات و نکبات و مخایف و متاعب و بشنود اذاهل کتاب سخنان ناخوش چون هجاء رسول و طعن در دین و اغرای کفر بر شما در انوار گفته که این اخبار است باستماع کلمات مکرر و هه قبل از وقوع آن تا مؤمنان توطین نفس خود کنند بر صبر و احتمال آن و مستعد لقای آن شوند و نزول مصیبات بر ایشان اغوای ایشان نکنند (وَ اِنَّ تَصْبِرُوا) و اگر صبر کنید بر آزار این گروه (وَ تَتَّقُوا) و بپرهیزید از مکافات ایشان و آنرا بامنتقم حقیقی گذارید (فَاِنَّ ذٰلِكَ) پس بدرستی که این صبر و انتقاء (مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ) از استواری کارهای دینست و درستی نشانهای ثبات بر آن و یا از حقایق ایمان است و در انوار گفته که معنی آنستکه صبر بر تقوی از معزومات امور است یعنی از امور مغرورمه که واجبست عزم بر آن یا از آن چیزی است که عزم کرده خدا بر آن یعنی امر کرده و مبالغه نموده در آن و عزم در اصل ثبات رأی است بر شیشی تا اعضای آن کنند مراد آنستکه صبر و تقوی عزمست از عزمات خدا که ناچار است شما را که امضای آن نمائید بعد از آن خیر میدهد از نقض عهد و میثاق اهل کتاب بقوله (وَ اِذَا خَذَ اللّٰهُ) و یاد کن ای محمد (ص) وقتی که فرا گرفت خدا در آن (مِیثَاقِ الَّذِیْنَ) عهد و پیمان آنانکه (اَوْ تُوِی الْکِتَابَ) داده شده اند توریة و انجیل یعنی علمای بنی اسرائیل و منضمون عهد این است که (لَتَسْمِعَنَّهٗ النَّاسَ) هر آینه باید که ایشان بیان کنند کتاب را برای مردمان یعنی وصف محمد (ص) را که در آن مکتوبست برای مردمان روشن گردانند (وَ لَا تَكْتُمُوْهُ) و نپوشند آن وصف



را و حفص و ابن کثیر و ابو عمرو و در هر دو کلامه بخطاب میخوانند بر طریق حکایت از مخاطبه ایشان یعنی  
 حسب جانه اخذ میثاق کرد از اهل کتاب باین وجه که ایشان را گفت بیان کنید صفت پیغمبر را و آن را  
 بنوشید (فَبَيِّدُوهُ) پس بینداختند کتاب را بایمان را (وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) از پشت بنزد در قورا عظمیر  
 مثل است در ترک اعتدا و عدم التفات و نقیض آنست نصب عینین و القاء بین العینین کما یقال جهلته  
 نصب عینی و القیته بین عینی) مراد آنست که اهل کتاب اصلا مراعات نکردند و بآن التفات نمودند  
 و آنرا ضایع و مهمل گذاشتند و عمل بآن نکردند (وَاشْتَرَوْا بِهِ) و خریدند و بدل کردند آنچه اخذ  
 میثاق بر آن بود (ثُمَّ أَقْلِدُوا) بهای اندک را یعنی بدل آن اخذ حطام دنیا و اعراض آن کردند و آن مآکل  
 و مرسومها و هدایای اخبار و اساقفه بود که هر سال از عوام و سقوله میگردفتند و میترسیدند که اگر نعت  
 پیغمبر (ص) را اظهار کنند از آن محروم مانند (فَدَسَّ مَا يَشْتَرُونَ) پس بد چیز بست که میخرند یعنی  
 بدل میکنند نعم جاودانی را بحطام فانی و اختیار میکنند امتعه فانیه را بر نعم باقیه و بجهت آن مستحق  
 عذاب الیم و عقاب جهیم میشوند در آیه دلالت است بر وجوب اظهار حق و تحریم کتمان آن پس  
 در و مندرج است وجوب بیان دین و احکام و فتاوی و شهادت و غیر آن از اموریکه مختصند علما به  
 آن و ثعلبی در تفسیر خود باسناد از حسن و عماره آورده که حکم بن عتبه از نجم خز از روایت کرده که از علی  
 بن ابی طالب (ع) شنیدم که فرمود (ما اخذ الله علی اهل الجهل ان يتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم  
 ان يعلموا) حقتعالی فرانگرفت بر اهل جهل که تعلیم گیرند تا آنکه فرانگرفت بر اهل علم که تعلیم  
 دهند و بعد از آن جهل حدیث برای من بیان کرد و محمد بن کعب گفته که حلال نیست عالم را که بر  
 علم خاموش شود و جاهل را که بر جهل ساکت گردد و بعد از آن در حق عالم این آیه تلاوت فرمود  
 (وَإِذَا اخذ الله میثاق الذین او تو الکتاب الایة) و در حق جاهل این آیه را بخواند که (فاسئلوا  
 اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و از قتاده نیز روایت است که آیه مذکور برای بیان عهدی است که خدا  
 بر علما فر گرفته که آنچه دانند بگویند و پنهان نکنند چه کتمان آن که مؤدی بهلاکت ابد بست پس واجب  
 است بر هر که عالم بکتاب آسمانیست خواه توریة و انجیل و خوا قرآن که احکام و اوامر آنرا به  
 مردمان رسانند و اخفای آن نکنند تا بعد از عقاب اخروی گرفتار نشوند و بعد از آن خصلتی دیگر  
 از خصال ذمیمه اهل کتاب را بیان میکند بقوله (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمُنَادَايَ مُحَمَّدٍ (ص))  
 آنرا که شاد میباشند (بِمَا أَنَا) بآنچه آمدند یعنی کردند از پوشیدن نعت تو (وَلِيُحْشُونَ أَنَّ

يُحْمَدُوْا) و دوست میدارند اینک استوده شوند (بِمَا آمَنَ بِفَعَاوُا) بآنچه نکرده اند یعنی وفا به میثاق نکرده  
وصف آن حضرت را بوجهیکه در توریة است نکرده اند بلکه ضد آنرا با اهل اسلام گفتند و با وجود  
این چشم داشت محمدت و ستایش دانستند از مسلمانان که گویند در حق ایشان که از اعلم علمای عصر و  
افضل احبار اهل کتابند قتاده گفته که یهود خیر نزد پیغمبر آمدند . گفتند نحن نفرک و قوم  
بک) ما تورا میشناسیم و تو ایمان داریم و در قلوب ایشان خلاف این معنی بود مسلمانان زبان به محمدت  
ایشان بگشادند حق تعالی این آیه فرستاد و گویند پیغمبر (ص) از احبار اهل کتاب حکمی از احکام توریة  
برسید ایشان آنرا مخفی داشتند و بنوعی دیگر سخن آغاز کردند و چنان وا نمودند که بر راستی خبر  
داده اند با وجود آن دروغ داعیه استحسان داشتند این آیه نازل شد و از ابی جعفر (ع) نقل است که یهود  
با آنکه اهل شرك و نفاق بودند و تارك صلوة و صوم میگفتند (نحن ابنا لله و اهل الصلوة و الصوم)  
تا مردم احترام ایشان کنند و زبان به محمدت ایشان بگشایند حق تعالی این آیه فرستاد درباره ایشان  
و گویند معنی آنستکه یهود و ترسا دوست داشتند که ستایش ایشان کنند بر ابطال ایشان امر محمد (ص)  
را و تکذیب کردن ایشان او را و از ابن عباس و ابن سعید خدری منقول است که جمعی منافقان در عهد  
رسول (ص) گفتند که اگر غزائی باشد ما آمد و معاون توئیم و با اعدای تو کارزار کنیم چون وقت غزا  
رسیدی تخلف کردندی و باز ایستادندی و بدان تخلف شادمان بودندی کفر له تعالی (فرح المخلفون  
بمقعدهم خلاف رسول الله) و چون رسول (ص) از جهاد مراجعت کردی زبان اعتذار گشوده گفتندی که  
فلان چیز مانع آمدن ما شد و اگر چنین امری ما را مانع نمیشد در ملازمت تو مجاهده میکردیم کفر له  
تعالی (يعتذرون اليكم اذا رجعتهم) و با وجود این توقع تحسین داشتندی این آیه در باره ایشان فرود  
آمد و قوله (فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ) تأکید (لا تحسبن الذين) است و قوله (والذين يفرحون) مفعول اول  
است و قوله (بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ) مفعول ثانی آن و معنی آنست که البته گمان مبرای محمد (ص) آنان را  
که فرحناك و شادان میشوند بآنچه کردند از تدلیس و کتمان حق و یا معذرة غیر مسموع و معقول یا  
توقع ستایش بر آن که اهل رستن اند از عذاب دنیا چون قتل و جلا و ذلت و قبول جزیه پس (بِمَفَازَةٍ)  
منصوب است بآنکه مفعول ثانی تحسین است بر حذف مضاف و یا مفازة بمعنی فاعل است که آن  
(فائزین) است یعنی میندازد ایشان را فایز و رستگار و بن کثیر و ابو عمرو در اول بغیبت خوانده اند و فتح  
با و اسم موصول فاعل و در ثانی بضم با بآنکه فاعل اوضه میر مستکن راجع بموصول و هر دو مفعول يحسبن  
معذوف باشد و هر دو مفعول موکد دال بر آن کانه قال (ولا يحسبن الذين يفرحون بما اتوا فلا تحسبن



انفسهم بمقازة) یعنی باید که نپندارند آنانکه شادمانند بآن اتیان میکنند از کتمان نعت پیغمبر ﷺ که دستکار گردند از آتش دوزخ (و لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) و مرایشان را عذاب است دردناک در روز رستخیز بجهت کفر و تدلیس ایشان (وَلِلَّهِ وَرِثَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) پادشاهی آسمان ها و زمینها پس مالک امور عباد است و بر وفق اعمال ایشان را بجز او سزا میرساند (وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) و خدا بر همه چیزها از مشورت ابرار و عقوبت اشرار و غیر آن از اهلاک و انشا و تصرف در جمیع امور ممکنه (قدیر) تواناست آورده اند که قریش از یهود پرسیدند که معجزه موسی چه بود ایشان حدیث عصا و ید و بیضا با معجزات دیگر در میان آوردند و از نصاری اعجاز عیسی ﷺ سؤال کردند احیاء موتی و ابراء مرضی باز گفتند پس بجناب نبوت آمده گفتند ای محمد ﷺ ما از معجزات موسی و عیسی خبر یافته ایم و بطالب معجزات تو که محمدی ﷺ بدین جناب شتافته ایم اگر کوه صفارا زرسازی آنرا علامت یگانگی معبود تو دانیم حقتعالی این آیه فرستاد که اگر شما طالب آیات خداید (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَعَلَّةَ لَكُمْ آيَاتٍ) در آفرینش زمین و آنچه در آفرینش آسمانها و آنچه در پوست از صنوف عجایب (وَالْأَرْضِ) و در آفرینش زمین و آنچه در پوست از انواع غرائب (وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) و آمدش شب و روزیا اختلاف ایشان در نور و ظلمت یا نقصان و زیاده (لَا بَابٍ) هر آینه نشانها است بر وجود صانع و وحدت او و کمال عام و قدرت او (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) مر خداوندان خرد را که عقول ایشان از شوائب حسن و وهم صافی و بادراك دقیق اسرار و حقایق اثار وافی باشد و اقتصار بر خالق سموات و ارض و اختلاف لیل و نهار جبره آنستکه تغییر مناط استدلال است و این امور در معرض جمله انواع تغییرند چه تغییر یادر ذات شیئی است چون تغییر لیل و نهار و یادر جزء شیئی چون تغییر عناصر بتبدل صور آن یادر خارج از شیئی چون تغییر افلاک بتبدل اوضاع آن و لهذا از حضرت رسالت ﷺ مرویست که (وَيَل لَّمَن قَرَّبَهَا وَلِم يَتَفَكَّر فِيهَا) وای مر آن کسی را که این آیه بخواند و در آن تفکر نکند و در مجمع آورده که وجه دلالت خلق سموات و ارض بر وجود واجب الوجود لذاته و قدرت و عام او آنستکه وجود هر دو متضمن اعراض حادثه اند و هر چه منفک از حادث نیست حادث است و محدث راناچار است از محدثیکه احداث آن کند و موجدی که ایجاد آن نماید پس وجود وحدوث این هر دو دال است بر آنکه آنها را محدثی و قادری هست و ابداع آنها با آنچه در آنست از بدایع غریبه و امور جاریه بر غایت انتظام و انساق دال است بر

آنکه مبدع آنها عالم بالذات است زیرا که صدور فعل منتظم صحیح نیست مگر از عالم همچنانکه ایجاد صحیح نیست مگر از قادر و نیز دلالت دارند بر آنکه صانع آنها قدیم و ازلی است زیرا که اگر محدث بود محتاج باشد به حدی پس مؤدی تسلسل گردد و وجه دلالت بر تعاقب لیل و نهار آنست که ترادف آنها بر مقدار معلوم که زاید بر آن نمیشود و ناقص از آن نمیکردند و نقصان هر یک از آنها از دیگری در زمانی و زیادتى هر یک از آنها بر دیگری در وقتی دیگر و از دیباچه ما بقدر نقصان دیگری دلالت ظاهر است بر آنکه صانع آنها قادر و حکیم است که گرد عجز و سهو بر دامن کبر یای او نشیند عطاء بن ریح زوایت کرده که من با عبد الله عمر نزد عایشه رفتیم ابن عمر گفت یا عایشه خبر ده ما را بعجیب ترین امریکه از رسول خدا ﷺ دیدی گفت آن حضرت در اکثر شب نماز گذاردی و بدعا و نیاز اشتغال داشتی شبی از شبها که نوبت من بود در بستر آمد و بخفت و پهلوی خود را ملحق بپهلوی من ساخت هنوز عضو او در لعاف گرم نشده بود که گفت ای عایشه امشب مرا اذن میدهی که بعبادت پروردگار خود مشغول شوم گفتم یا رسول الله ﷺ من ترا بسیار دوست دارم و پیوسته رضای تو را میجویم چگونه اذن تو ندهم پس بر خاست و جامه در پوشید و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که آب چشم او جامه پیش او را تر کرد و بعد از آن بنشست و بحمد و ثنای حق تعالی مشغول شده بگریست تا آنکه آب چشمش زمین را تر کرد و بآن هیئت بود تا صبح طلوع کرد و بلال آمد تا او را بنماز بامداد خواند و بر او گریان دید گفت یا رسول الله ﷺ چرا میگری و حال آنکه حق تعالی گناهان گذشته و آینده ترا عفو کرده که (لِیَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) جواب داد که (أَفَلَا أَكُونَ عَبْدًا شَكُورًا) آیا من بنده شاگرد نیاشم و چگونه گریه نکنم و حال آنکه حق تعالی امشب آیتی بر من نازل ساخته و آن این است که ان فی خلق السموات و الارض الایه و یل لمن قرنها و لم ینفکر فیها) و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که (ویل لمن لا کها بین فکیه و لم یتاملها) دای بر آن کسیکه این آیه را در میان هر دو فک او نجاید و تامل در آن ننماید بریده اسلامی روایت کرده که رسول ﷺ فرموده هیچ آیه بر شیاطین و جنیان چنان سخت ننمود که این آیه و تعلیمی در تفسیر خود باسناد خود از محمد بن حنفیه نقل کرده که امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسالت (ص) در شب بر خاستی مسواک فرمودی و بعد از آن نظر در آسمان کردی و گفتی (ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لا ولی الا لباب) (الذین) یعنی این اولوالباب که استدلال میکنند بر توحید و علم و قدرت و وجوب وجود واجب الوجود بخلق سموات و ارض و اختلاف لیل و نهار آناند که از روی اخلاص (یذکرون الله) یاد میکنند خدا را (قیاماً) در حالتیکه ایستاد گانند (و قعوداً) و وقتیکه نشسته



گمانند (وَعَلِي جُنُوبِهِمْ) و بر آن زمان که افتاده اند بر پهلوهای خود بدانکه قیام و قعود و علی جنوبهم احوال نلته اند به معنی قائمین و قاعدین و مضطجعین علی جنوبهم و غرض از این دوام ذکر است یعنی دایم با ذکر حقند و پیوسته در دریای محبتش مستعزل (من احب شیئاً اکثر ذکره) و در حدیث آمده که (من احب ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله) هر که خواهد که بچرد در روضه‌های بهشت باید که ذکر خدا بسیار کند و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده که مراد از ذکر نماز است که بدین هیئت سه گانه می‌گذارند بر حسب طاقه و لقوله صلى الله عليه وآله (لعمري ان بن حصين صل قائما فان لم تستطع فقاعد فان لم تستطع فعلى جنب تومی ایماء) و این منافی تفسیر اول نیست چه و صفایشان بد ذکر درین احوال ثلث مانع صلوة نیست و ابن جریر و قتاده نیز بر اینند و یاد ذکر بمعنی شکر است یعنی سپاس داری میکنند بر قدرت قیام که قوام معیشت بدانست و بر نعمت قعود که پایه داری صحت در آنست و بر راحت اضطجاع و منام که آسایش تمام بسبب آن است و نزد علمای محققین مراد ذکر دل است زیرا که دوام ذکر لسانی ممکن نیست اما ذکر دل رافنوری و قصوری نمیباشد پس مراد از این صاحب دلانند که مشغول بد ذکر از دل و جانند قیاما در حالتیکه قائمند یعنی متوجه با هر الهی و قعوداً و قاعدند یعنی باز ایستاده از ملامهی و علی جنوبهم بر یکجانب انداز از ارتکاب مناهی و باقائمه‌ند بر استانه خدمت و قاعدند بر بساط تقربه و علی جنوبهم بمعنی آسود گانند در بارگاه و جد و حال و بر کناره از پندار وهم و خیال (و يتفكرون) و اندیشه میکنند از روی استدلال (في خالق السموات والارض) در آفرینش آسمانها و زمینها و در اجرام عظام و ابداع صنیعه آن تا آن اندیشه ایشان راه مینماید بصانع قدیم و مبدع حکیم و بجهت آنستکه تفکر در صنایع الهی افضل عبادانست کما قال النبی (ص) (لاعبادة كالتفكير) هیچ عبادتی همچو تفکر نیست چه آن مخصوص بقلب است که از شباهت ریاض صون است و نیز مقصود از آفرینش تفکر است در بدایع الهی تا بآن راه برند بصانع آن چنانکه در روایت آمده که داود علی نبینا و علیه السلام در مناجات گفت (یا رب لم خلقت الخلق) بار خدایا خلایق و مکونات را برای چه آفریدی ندا آمد که (گفت کنز امخفیا یا حبیب ان اعرف فی خلقت خلق لکی اعرف) من کنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلقان را آفریدم تا مرابشناسند و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (بینما) رجل مستلق علی فراشه اذ رفع راسه فنظر الی السماء و انجوم فقال اشهد ان لک رباً و خالقاً اللهم اغفر لی فنظر الیه الله الیه فیغفر له یعنی وقتیکه بنده بر فراش بر پشت افتاده چون سر بر آسمان کند و نظر در آسمان ستارگان کند پس گوید گواهی میدهم که ترا پروردگاری و آفریدگاری هست بار خدایا بیامرزم مرا حق تعالی بنظر رحمت درو نکرد و او را بیمار زد

و در آیه دلیلی هست واضح بر شرف علم اصول و فضل آن و در کشف آورده که مردی بود در بنی اسرائیل که سی سال خدا را عبادت کرده بود و حقتعالی درین مدت قطعه ابری بر بالای او نداشته بود که بر وسایه میفکند و با او جوانی از بنی اسرائیل بود که متابعت او کرده بطاعت قیام می نمود و در این مدت قطعه ابر سایه بر سر او نیفکند شکایت آن حال را بمادر خود عرض کرد گفت مگر از تو تقصیری در عبادت واقع شده گفت مرابطه نبرد که درین مدت فتوری و قصوری در طاعت من راه یافته باشد گفت لعلک نظرت مرة الى السماء ولم تعقب شاید که تو یکبار نظر به آسمان کرده باشی و تفکر در آن نکرده چشم از آن برداشته باشی گفت (لعله ما قلت) شاید که بجهت همین باشد که تو گفتی و در خبر آمده که سفیان ثوری روزی در مقام ابراهیم (ع) دور کعبت نماز بگذارد و بعد از آن سر سوی آسمان کرد چون ستاره بنظر او درآمد بیهوش شد و از طول حزن و فکرت خون از مجرای بول او روان شد و در اخبار آمده است از اهل البیت که آیه در شان متهجدان است که در این سه حالت بذکر حضرت عزت قیام مینمایند چه در حال قیام بقراءة و قنوت مشغولند و بعد از فراغ از نماز وتره نشینند در تعقیب آن و بعد از تعقیب بر پهلوی راست تکبیه میکنند و دست راست در زیر سر مینهند و از روی تعجب تفکر میکنند در اینکه چگونه حقتعالی این هفت گنبد معلق مطابق بدون عماد و ستون بر هوا بر افراشته و بزینة تمام آنرا ستارگان آراسته و هفت زمین زیر یکدیگر نهاده و بانواع حیوانات آبادان کرده و با صنایف نباتات پیراسته و بچشمهای آب روان زنده داشته و بجهت این اندیشه متیقن میشوند که این افعال محکمه متقنه بدون صانع قادر عالم قدیم ازلی و واحد در الوهیت تحقق نپذیرد و بواسطه این حجاب بعد از نظر ایشان بر خاسته از غیبت بحضور میآیند و از غایت تشوق و نشاط او را در خاطر خود در میآورد و او را نازل منزله مخاطب مشاهده گردانیده از روی تضرع و نیاز با او خطاب میکنند که (رَبُّنَا) مقول قول مذکور است ای (یتفكرون) قائلین ربنا یعنی تفکر میکنند در حینی که قائل این قولند که ای پروردگار ما (مَا خَلَقْتَهُذَا) نیافریدی این مخلوقات را که آسمان و زمین است (باطلاً) آفریدنی باطل و یاد حالتیکه باطل باشد و مشارالیه هذا خلق است گاهی که مراد از آن مخلوق باشد ای (ما خلقت المخلوق من السموات و الارض) و یا متفکر فیه است یعنی نیافریدی آن چه درو تفکر کرده میشود باطل و یا سموات و ارض است که در معنی مخلوقست و مراد بباطل که صفت مصدر محذوفست یا حال از مفعول خلقت عبث است و بازی و هرزه که معررا از حکمت است یعنی آنرا عبث و ضایع نیافریدی بدون رعایت حکمت بلکه آفریدن آن محض حکمت عضیه است که از



جمله آن اینست که مبدء وجود انسان است و سبب معاش ایشان و دلائل ایشان بر معرفت تو و حث آنها بر طاعت تو با بجهت این بر سندنده بحدی و سعادت سرمدیه در جوار تو بعد از آن تنزیه او سبحانه می نمایند از هر چه لایق ذات و صفات او نیست و میگویند (سُبْحَانَكَ) پاکیزگی و پاکیزگی تراست در آن که هیچ چیز را باطل نیافریدی (فَقِيمًا) پس نگاه دار ما را بحمايت لطف خود (عَذَابَ النَّارِ) از عذاب آتش دوزخ بجهت اخلاص مابنه نظر کردن در خلق تو و تقصیر ما در قیام نمودن بآنچه مقتضی آنست سبحان مصدر فعل محذوف است ای سبحاننا سبحاننا لك یعنی پاکیزه میدانیم پاکیزدانی ترا از هر چه لایق بذات متعالی تو نباشد مانند آفریدن عبث و باطل و این جمله معترضه است و فایده فاعل دلالتست بر آنکه علم ایشان بآنچه چیزی که بسبب آن آسمانها و زمینها آفریده شده حامل ایشان است بر استعاذه و در مجمع آورده که آیه دلالتست بر آنکه کفر و ضلال و قبایح آفریده خدایست زیرا که همه این باطل است با خلاف و حقتعالی نفی این معنی کرده بحکایت او لو الالباب که راضی به اقوال ایشانست پس واجبست بر آنکه جازم شوند که هیچ قبیهی از قبایح مضاف به او سبحانه نیست بلکه از او منتفی است و او لو الالباب که تفکر کنند گانند در بدایع صنایع علویات و سفلیات بر سبیل خشیه می گویند که (رَبِّدَا) ای پروردگاد ما (اِزْأَكْ) بدرستی که تو از روی عدل (مَنْ تَدْخُلُ النَّارَ) هر کرا در آوری بدوزخ (فَقَدْ أَخْرَبْنَاهُ) پس بدرستی که خوار و رسوا گردانیدی او را بعقوبت مراد باینقول تهویل مستعاذ منه است تا تنبیه باشد بر شدت خوف ایشان و طلب رقیه از آن و در این اشعار است بآنکه عذاب روحانی اقطعست (وَمَا لِلظَّالِمِينَ) و نیست مرسته کاران را و از حد بیرون رفتگان را از مشرک و یهود و نصاری و امثال ایشان از طغاة و عصاة (مِنْ أَنْصَارِ) یارانی که از روی مغالبه و قهر عذاب را از ایشان مندفع سازند مراد بظالمین مدخلین اند و وضع ظاهر در موضع مضمربجهت دلالتست بر آنکه ظلم ایشان سبب است برای ادخال ایشان در آتش و انقطاع نصرت از ایشان در خلاصی از آن و از نفی نصرت نفی شفاعت عصاة اهل اسلام لازم نمی آید چه نصرت دفعی است بقهر و شفاعت بر وجه مسئله و خضوع و تضرع است بخدا و مع ذلك محتمل است که مراد بظالمان اهل کفر باشند نه عصاة اهل ایمان و صدور شفاعت از حضرت رسالت (صا) برای مؤمنانی که اهل کبایر باشند مجمع علیه جمیع امت است و احادیث صحیحه متواتره درین باب واقع شده و از جمله بخاری در صحیح از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر (صا) فرموده که بعضی از امت من باشند که بعد از مدت متمادی که در دوزخ بوده باشند اثر شفاعت به

به ایشان رسیده از دوزخ بیرون آیند و بهشت در آیند (فیسیدهم اهل الجنة الجهنميين) پس نام نهند ایشان را بهشتیان جهنمیان یعنی کسانی که منسوبند بجهنم و معذب شده اند بعذاب آن و ابو سعید خدری از آن حضرت روایت کرده که جمعی از دوزخ بیرون آرند که از فرط سوختن مانند انگشت سیاه شده باشند پس ایشان را در نهری که آن را نهر الحیوت گویند در اندازند و ایشان خود را شست و شوی داده اثر سوختن از ایشان زایل گردد و بعد از آن بهشت داخل شوند و این روایت را بخاری و ابو مسلم در صحیحین خود نقل کرده اند و نیز از آن حضرت روایت است که (ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی) ذخیره کرده ام شفاعت خود را برای اهل کبائر که از امت من باشند و امثال این اخبار بسیار است و کسانی که اخرا را بتایید تأویل میکنند مانند انس بن مالک و سعید بن مسیب و قتاده و ابن جریح آیه را مخصوص میدانند باهل کفر پس منافی شفاعت اهل ایمان نباشد و نزد بعضی که اثبات خزی میکنند به مجرد دخول معنی آن فضیحت است و فضاة نسبت بکفار و استحیا نسبت بعصاة امت و بنا بر معنی اول اخزیته مشتق است از خزی و نظیر اینست قوله (ولا تخزون فی ضیفی) و بر معنی ثانی مشتق است از خزی به معنی استحیا و بنا بر آنکه آیه بر عموم خود باشد منافی کریمه (یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه) نخواهد بود زیرا که مراد بالذین آمنوا معه اهل تقوی اند که مستحق عذاب نباشند و ذکر معنی قرینه این تخصیص است و در رساله اعتقادیه ابن بابویه ره مذکور است که اعتقاد ما آنستکه دوزخ دارهوان و دارا انتقام است مر اهل کفر و عصیان را و هیچ کس در آن مغلذ نما ند مگر اهل شرك و کفر اما عصاة اهل توحید بوسیله شفاعت از آن بیرون آیند و در روایت آمده که هیچکس را از اهل توحیدالم نرسد در حین داخل شدن در آن بلکه آن نزد خروج ایشان باشد از آن تا این الم جزای معصیه ایشان باشد پس بنا بر این روایت اخرا در وقت ادخال مخصوص خواهد بود باهل کفر و شرك چنانکه گذشت از قول انس بن مالک و قوله (ربنا) هم از حکایت قول مؤمنان است یعنی مؤمنانی که تفکر میکنند در خلق آسمان و زمین و میگویند ای آفریدگار ما (اننا) بدرستی که ما (سمعنا منادیا) شنیدیم ندازنده را که به آشکارا (ینادی) میخواند مردمان را (الایمان) برای گرویدن بوحدانیت تو و اتباع رسول تو در او امر و نواهی تو ایقاع فعل بر مسمع و حذف مسموع بجهت دلالت وصف مسمع است بر مسموع و در آن مبالغه است که آن در ایقاع فعل بر نفس مسموع نیست و در تنکیر منادی و اطلاق آن و بعد از آن در تمیید آن بایمان تعظیم و تفخیم شان منادیتست چه هیچ منادی اعظم از منادی ایمان نیست و دیگر آنکه ذکر معین بعد از مبهم واقع است در نفس و ندا و دعا مانند



آن معدی بالی ولام است بجهت اینکه متضمن معنی انتها و اختصاص است و این منادی محمد ﷺ است نزد اکثر مفسران و از محمد بن کعب قرظی وقتاده مرویست که مراد قرآن است زیرا که بسیار کس دعوت رسول ﷺ را در نیافته اند و اما همه کس قرآن را شنیده اند و اگر چه پیغمبر را ندیده اند و تأیید قول اول میتوان داد بآنکه کسیکه قول پیغمبر ﷺ را و دعوت از باب رسیده جایز است بگوید سمعاً مناد یا اگر چه بر سبیل تجوز باشد وقتاده گفته که حقتعالی این معنی را از مؤمنان جن و انس روایت کرده اما از جنیان لقوله (اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا) و اما از انس قوله (سَمِعْنَا مَنَادًا ينادي لِلْاِيْمَانِ) (اِنَّ اٰمَنُوْا بِرَبِّكُمْ) حرف جر در آن مقدر است ای بان آمنوا یعنی ندا میکند باینکه بگروید به پروردگار خود وی تواند بود که این تفسیریه باشد یعنی مضمون ندا اینست که بگروید به پروردگار خود (فَاَمَّا نَا) پس امثال امر منادی کردیم و ایمان آوردیم (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (فَاغْفِرْ لَنَا دُنُوْبَنَا) پس پیوشان گناهان را یعنی بیامر ز برای ما گناهانی را که از آن تائب نشده باشیم در روز قیامت ما را برؤس الاشهاد رسوا مساز بعقوبت کردن بر آن مرادمطلق کبایر است و صغایر با صفة اصرار چه عقوبت بر صغیره که با عدم اصرار باشد مترتب نمی شود (وَقَفَرْنَا) و محو کن از ما (سَيِّئَاتِنَا) بدی های ما را که بدان تائب شده باشیم بفضل و رحمت خود و بیامر ادغفران کبایر و تکفیر صغایر باشد یا غفران گناهان گذشته و تکفیر گناهان آینده (وَتَوَقَّنا) و بمیران ما را (بِعَ الْاَبْرارِ) بانیکان و نیکو کاران یعنی ما را در زمره ایشان در آرو در سلك صحبت ایشان محشور گردان و در این تنبیه است بر آنکه پیوسته متمنای ایشان لقای رحمت الهیست و هر که تمنای این داشته باشد حقتعالی او را دوست داشته و او را در عداد مقربان خود شمرد و ابرار جمع بر است یا بار چون ارباب و اصحاب که جمع برست و صاحب و چون اهل ایمان اظهار امثال نمودند بآنچه بآن مأمور بودند بعد از آن سؤال موعود علیه کردند نه بجهت خوف از اخلاف و عده بلکه بجهت مخافت آنکه ایشان را سوء عاقبت باشد یا قصور در امثال یاد راستکانت پس گفتند (رَبَّنَا) ای تدبیر کننده و بصلاح آورنده کار ما (وَاتَّيْبنا) بده ما را (مَّا وَعَدْتَنَا) آنچه وعده کرده ما را (اَلَيْ رَبِّكَ) بر تصدیق فرستادگان خود که آن نعیم جاویدان نیست و او درو آتنا زائده است و یا معطوف علیه آن محذوفست تقدیر اینکه (رَبَّنَا آتِنَا مَسْئَلَنَا) و اتنا ما وعدتنا علی رسلك) و میتواند که متعاقب علی محذوف باشد تقدیر اینکه (ما وعدتنا منزل او محمول علی رسلك) یعنی عطا کن ما را آنچه وعده فرموده ما در حالتی که آن فرو فرستاده بر

پیغمبران تو یا حمل کرده شده بر ایشان و گویند معنی آنست که بده آنچه وعده داده ما را بر زبان پیغمبران خود یا ما آن آمرزش میطلبیم که انبیا را گفته که ما را آمرزش خواهند چنانچه نوح علیه السلام گفت (ولمن دخل یتیمی مؤمناً وللمؤمنین والمؤمنات) و چنانچه ابراهیم (ع) فرمود که (رب اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین) و چنانچه پیغمبر ما را امر کردی که فاستغفر لذنبک و للمؤمنین (ولا تخزنا یوم القیامة). رسوا مگردان ما در روز رستخیز یعنی بوسیله توفیق راطف عاضم ما شو که از ما چیزی صادر نشود که مقتضی اخزا باشد و یا بجهت صدور مفرطات از ما ما را در آن روز رسوا مساز (انک) بدرستی که تو (لا تخاف الیعداد) خلاف نکنی وعده خود را که آن انا بة مؤمن است و اجابت دعای او از ابن عباس مرویست که مراد بیهیاد بعث است بعد از موت و تکریر ربنا بجهت مبالغه است در ابتهال یا دلالت بر استقلال هر یک از این مطالب و علو شان آن و در جمع آورده که انک لا تخلف الیعداد کلام ستانفست بدلات کسران و معنی آنست که (انک وعدت الجنة لمن آمن بک و انک لا تخلف وعدک) و وجه مسئله در انجاز وعده با آنکه معلوم است که حقیقتاً بجهت لامحاله انجاز آن خواهد کرد آنست که صدور این کلام از متقیان بر وجه انقطاع است بخدا و تضرع و استکانه بسوی او کما قال (رب احکم بالحق) و یا آنکه در مخرج مسئله واقع شده و مراد از آن خبر است یعنی بمیران ما را با برار بجهت آنکه ما تصدیق کننده ایم آنچه را که بآن وعده داده بر السنه رسل خود و رسوا مساز ما را بجهت آنکه میدانیم که وعده تو حقیقت و انجاز آن محقق الوقوع است از انس روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که را خدا وعده ثواب دهد لامحاله و انجاز آن وعده نماید و هر کرا وعده عقاب کند مخیر است اگر خواهد عقاب کند و اگر خواهد نکند عمر بن عبیده را پرسیدند که خدا خلف وعده کند گفت نه گفتند خلف وعید کند گفت آری گفتند برای چه گفت زیرا که این علامت لوم است و آن علامت کرم ابو هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که هر شب این پنج آیه را تلاوت کند هفتاد و پنج بار باشد که همه آن شب عبادت کرده باشد و در آن آیه آمده که (من حزنه امر فقال خمس مراتب بنا انجاه الله مما یخاف) هر که امری او را محزون و اندوهناک گرداند باید که پنج بار بگوید ربنا حقتعالی او را نجات دهد از آنچه خوف آن داشته باشد و عمار دهنوی نیز از صادق علیه السلام روایت کرده که هر کرا کاری پیش آید و پنج نوبت بگوید ربنا حقتعالی انجاح مرام او کند و از آنچه ترسد خلاصی دهد گفتند منشاء این بیان فرمایند آیات را تلاوت فرمود و گفت حقتعالی سهام این دعوات را بر کت پنج کلمه ربنا که در آن است بهدف اجابت رسانیده و فرموده که (فاستجاب لهم ربهم) پس اجابت کرد دعای ایشان را



پروردگار ایشان و ایشانرا بمطالب و مقاصد خود رسانید و چون استعجابت اخص است از اجابت  
 که متعدی بنفسه است یا بلام از اینجهت ایثار استعجاب نمود بر اجابت یعنی حقتعالی بوجه مرحمت  
 تمامه دعای اهل تقوی را به استعجابت اختصاص داد (إِنِّي) باینوجه که من (لَا أُضِيمُ) ضایع نگردانم  
 (عَمَلِ عَامِلٍ مِنْكُمْ) عمل هیچ عمل کننده را از شما از مجاهد روایت است که ام سلمه نقل کرده  
 ازسید عالم عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدم که هر عاملی را اجری است چگونه است که حق تعالی درقرآن مردان  
 مهاجر و مجاهد را بمناقب بسیار یاد کرده و زنان مهاجرات را از آن نصیبی ارزنی نفرموده این آیه  
 آمد که من عمل هیچ عاملی را از شما ضایع نگردانم (مَنْ ذَكَرَ وَأُنْثَى) از مردوزن این بیان عامل  
 است (بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ) برخی از شما برخی دیگرند زیرا که زنان از مردانند و مردان از زنان  
 یا بجهت آنکه ذکور و اناث از اصل واحدند و یا بجهت فرط اتصال و اتحاد و یا بسبب اجتماع و اتفاق  
 در دین اسلام و این جمله معترضه برای بیان شرکت نسا بارجال در آنچه موعود است برای اعمال پس  
 حکم من در جمیع شما یکسان است و هر که از شما عملی کند مزد آن برد بدون اضاعه عمل عاملی  
 از شما چه ذکوره و انوثة را در آن مدخلی نیست و این متضمن حیث است بر مواظبت ادعیه که در  
 آیات متقدمه است و تنبیه بر اجابت دعا بر طبق مذکور و از ضحاک منقولست که هیچ فرقی نیست در  
 طاعت و معصیت میان مردان و زنان پس هر که از مرد و زن طاعت کند بر قدر عمل خود ثواب یابد بدون  
 تفاوت و اگر معصیت کند عقاب کشد گاهی که عفو الهی تدارک آن نکند پس فرقه بعلم است و عمل لقوله  
 تعالی (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ) و از حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 مروی است که (الناس كاسنان المشط) مردمان مانند دندانهای شانه اند بسویة و قوله (فَالَّذِينَ هَاجَرُوا) تا آخر  
 از برای تفصیل اعمال اعمال است و آنچه معداست برای ایشان از ثواب بر سبیل تعظیم یعنی پس  
 آنانکه هجرت کردند از بلاد شرك و از میان اوطان و عشایر کفار خویش بیرون آمدند بجهت عصیبت  
 دینی بطوع (وَأَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ) و بیرون کرده شدند از سراها و منزلهای مألوف خود از روی  
 اضطرار و آنها حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و آنانکه مشرکان ایشانرا از مکه بیرون کردند (وَأُوذُوا  
 فِي سَبِيلِي) ورنجانیده شدند در راه طاعت من بسبب ایمان آوردن چون بلال که او را بضرب و شتم  
 انواع ستم آزار میرسانیدند و صهیب که بنهب اموال او را میرنجانیدند (وَقَاتَلُوا) و کارزار کردند

با کفار بجد و ثباتی تمام چون امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع او (و قُتِلُوا) و کشته شدند در جهاد مانند حمزه و سایر شهدا (لَا كُفْرَانَ عَنْهُمْ) هر آینه پیوشانم و در گذرانم از ایشان (سَيِّئًا تَعْمَلُهُمْ) بدیهای ایشان را که کرده باشند (وَلَا دُخْلَنَّهُمْ) و هر آینه در آوریم ایشان را (جَنَّاتٍ تَجْرِي) بوستانهایی که میرود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر درختان یا در تحت منازل آن جوی ها و پاداش دهیم ایشان را (ثَوَابًا) پاداش دادنی این مصدر مؤکداست چه (لا کفرن ولا دخلنهم) در معنی لا یثبنکم است یعنی البتة بثواب این اعمال برسند (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) از نزد خدا وضع مظهر در موضع مضمحل دلیل است بر تعظیم ثواب دهنده و اضافه بعنبدیه و تقیید باسم الله که دالست بر ذات با مجموع صفات نشانه تکثیر و تعمیم ثواب است (وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ) و خداست که نزد اوست (حُسْنُ الثَّوَابِ) نیکوئی پاداش بر طاعات و قادر بر آن نه غیر او یعنی اوست ثواب دهنده که مایقول الرجل (عندی ما ترید یرید اختصاصه به و تملکه و ان لم یکن بحضور ته) و حسن اثابه بجهت احتمال مشاق است در دین خدا و صبر بر تکالیف آن و درین تنبیه است بر قطع طمع کسالی و منت نهندگان بر مقاتله و مجادله و حسن ثواب را بر دو وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه اثابه اعمال مذکور بر وجهی باشد که وصف هیچ و اصفی و نعمت هیچ ناعتمی بآن نرسد و هیچ چشمی و گوشی آنرا ندیده و نشنیده باشد و بخاطر هیچ کس نگذشته دویم آنکه اثابه آن متصف باشد بدوام و خلود و سلامتی از شوب نقصان و تکدیر از ابن عمر روایتست که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود در روز قیامت حقتعالی رضوان امر کند تا بهشت را بیاراید مانند عروس بعد از آن فرماید که جایند آنانکه در راه من جهاد کردند و نجانیده شدند و از اوطان خودشان بیرون کردند و شهید شدند ایشانرا حاضر کنند و مانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت را بدیشان بجلوه در آورند و ایشانرا با جلال تمام بر ناقهای بهشت سوار کنند و بهشت در آورند چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند (سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار) و در تفاسیر آورده اند که مشرکان مکه در عسرت بودند و فقرای مؤمنان بعسرت میگذرانیدند در خاطر ایشان می گذشت که چرا باید که بت پرستان در ناز و نعمت باشند و خداشناسان در رنج و محنت حقتعالی بجهت تسلیه ایشان به پیغمبر خود خطاب نمود که مقدم و مقتدای ایشانست و خطاب او بمنزله خطاب بایشان و فرمود (لَا يَغْرَبْكَ) باید که فریب ندهد ترا یعنی باید که فقرای مؤمنین را نفریبند و یا خطاب بآن حضرت است و اگر چه معتبر نبود بحال کفار اما غرض استمرار ثبات آنحضرت بود برین بر حالت عدم اغترار مانند (ولا تطع الكافرين ولا تكن كصاحب الحوت) یعنی بر حالت عدم اغترار ثابت و مستمر باش و یا خطاب بهر کس است که قابل مخاطبه



باشد یعنی ای آن کسیکه از اهل تکلیفی باید که تو را فریب ندهد (تَقْلِبِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا) رفتن و آمدن کافران (فِي الْبِلَادِ) در شهرها برای تجارت و جمع اموال تنزیلِ تَقْلِبِ که سبب نعمت است در منزلتِ مسبب که نعمت است جهت مبالغه است یعنی باید که سبب نعمت کفره شمارا مغرور سازد چه جای نعمت ایشان خلاصه معنی اینکه باید که بظاهر آنچه برایشان میبیند از تبسط در مکاسب و متاجر و مزارع مغتر نشوید و نظر در سعه و حظ ایشان نکنید، که آن تَقْلِبِ یعنی مسبب آنکه نعم فانیه است (مَتَاعٌ فَلِيْلٌ) برخورداری اندکی است بجهت قصر مدت و یادرجنب نعمی که حقیقتاً عالی در آخرت برای مؤمنان آماده ساخته هیچ نمینماید و از حضرت رسالت ﷺ روایتست که (مَا لَدُنِيَا فِي الْاٰخِرَةِ الْاَمْثَلُ مَا يَجْعَلُ اِحْدَ كَمٍ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَارْجِعٍ يَعْنِي نِيْسْتِ اَنْجِهْ دَر دُنْيَا سْتِ دَر جَنْبِ اٰخِرَةِ مَكْرٌ مَّانِدٌ اَنْكِهْ يَكِي اَز شَمَا اَنْكَشْتِ خُودِ رَا دَر دِرْيَا فَرُو بَرْدِ پَس بَايْدِ كِه بَنْكِرْدِ كِه اَز دِرْيَا چِه بَه اَنْكَشْتِ اَوْ چَسْمِيْدِهْ وَ بَا وُجُوْدِ اَنْ قَلْتِ سَرِيْعِ الزَّوَالِ اسْتِ وَ بَا سَرَعِ زَمَانِ سَمْتِ زَوَالِ مِيْبِيْزِدِ پَس كِفَارِ هَرْ چَنْدِ دَر تَحْصِيْلِ نَعْمِ مَحْقُرِ دُنْيُوِيَهْ نَا زَنْدِ عَاقِبَتِ اَنْ رَا دَر بَا زَنْدِ (نِمْ مَأُوْ هِمَّ جَهَنَّمَ) پَس اَنْگَا جَايِ بَا زْگَشْتِ اِيْشَانِ جَهَنَّمَ بَاشْدِ (وَبِئْسَ الْمِهَادُ) وَ بَدِ اَرَامْ كَا هِيْسْتِ جَهَنَّمَ وَ بَدِ مَوْضِعِ كَسْتَرْدِهْ بَرَايِ وَ كَافَا تِ كَفْرِ اِيْشَانِ وَ بَعْدِ اَز وَعِيْدِ كِفَارِ دَر وَعْدِ اِبْرَارِ مِيْفَرْمَايْدِ كِه (اَلِكِرِ الَّذِيْنَ اَتَقَوْا) لَكِنْ اَنْهَا كِه بَتَر سِيْدِنْدِ (رَبَّهُمْ) اَز عَقَابِ پَرُوْرْدِ كَارِ خُودِ وَ بَمَتَاعِ دُنْيَا مَغْرُوْر نَكَشْتِنْدِ (اِهَمْ جَنَاتٍ) مَرَايْشَانِ رَا اسْتِ بُوَسْتَانِهَابِرِ وَ جِهِيْمِكِه (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا لَا نَهَابُ) مِيْرُوْدِ اَز زَبْرِ قُصُوْرِ اَنْ يَادِرْبَايِ دَر خْتَانِ اَنْ جَوِيْهَا اَز اَبِ وَ شِيْرُوْمِي وَ اَنْكَبِيْنِ (خَا اِيْبِنَ رِيْهَهَا) دَر حَالْتِيْكِه جَاوِيْدَانِ بَاشْنْدِ دَر اَنْ بُوَسْتَانِهَا (زُرْلًا) حَالِ اسْتِ اَز جَنَاتِ وَ عَامِلِ دَر اَنْ ظَرْفَسْتِ نَزْلِ اَنْ چِيْزِي اسْتِكِه حَاضِر سَا زَنْدِ بَرَايِ نَازِلِ اَز طَعَامِ وَ شَرَابِ وَ صِلِهْ وَ بَسِيَاْرِي وَ خُوْبِيْ اَنْ دَلِيْلِ كَرَامَتِ مِهْمَانِ وَ نِيْكَوْدَا شْتِنِ اَنْ بَاشْدِ يَعْنِي اَنْ جَنَاتِ مَرَايْشَانِ اِحْصَالِ اسْتِ دَر حَالْتِيْكِه پِيْشْكَشِ اِيْشَانِ رَا اسْتِ (مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ) اَز نَزْدِيْكَ خُودِ وَ هَرْ گَا هِ جَنَاتِ مَوْصُوفِهْ نَزْلِ مِهْمَانَانِ اَهْلِ اِيْمَانِ بَاشْدِ پَس نَعْمِ كَلِيْ كِه اَنْ رِضَايِ اِلٰهِيْ اسْتِ لَقَوْلِهْ وَ رِضْوَانِ مِنَ اللّٰهِ اَكْبَرِ وَ يَانَعْمِ فَرْدُوْسِ كِه بِيْهَشْتِ هَفْتَمِ اسْتِكِه بَرِ بَالَايِ هَمِهْ بِيْهَشْتِ هَا وَا قَعِ شُدِهْ وَ دَر زَبْرِ عَرْشِ اِلٰهِيْ اسْتِ دَر چِه مَرْتَبِهْ بَاشْدِ وَ هِيْتُوَانْدِ بُوْدِ كِه نَزْلِ مَصْدَرِ مَوْ كَدِ بَاشْدِ وَ تَقْدِيْرِ اِيْنِكِه اَز نُوْهَانِ زِلَا يَعْنِي فَرُوْدِ اَيْدِ دَرِيْنِ جَنَاتِ فَرُوْدِ اَمْدَنِيْ (وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ) وَ اَنْجِهْ نَزْدِ خُودِ اِيْسْتِ اَز الطَّافِ خَفِيْهْ كِه كَثِيْر وَ دَائِمِيْ بَاشْدِ (خَيْرٌ لِّلَّآبْرَارِ) بِيْهْتَرِ

است مرنیکو کاران را از امتاع حقیر فانی که فجارد در آن منقلبند انس مالک گوید که روزی رسول (ص) بر حصیری که از لیف خرما بود خفته بود اصحاب در آمدند دیدند که آن لیف در پهلوی آنحضرت اثر کرده بود یکی از اصحاب رسول (ص) بگریست و گفت یا رسول الله چگونه تصور این معنی توان کرد که کسری و قیصر بر حر بردیا نشینند و خسبند و تو برین حصیر فرمود باکی نیست (لهم الدنيا ونا الاخرة) از جابر و قتاده و ابن عباس روایتست که چون نجاشی پادشاه حبشه بود و نام او اصحمه که بمعنی عطیه است و در خفیه به پیغمبر (ص) گرویده بود وفات کرد جبرئیل (ع) رسول (ص) را از فوت او خبر داد رسول (ص) صحابه را جمع کرد و فرمود بیائید تا بر برادر خود که در غیر زمین شفافوت شده نماز گذاریم پس بمقبره بقیع آمد و حق تعالی حجاب از پیش رسول (ص) برداشت تا جنازه او را در حبشه بدید منافقان گفتند که محمد (ص) نماز بر کسی میگذارد که از ترسای حبشه است و هر گز او را ندیده آیه آمد که (وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) و بدرستی که از اهل کتاب (لَمَنْ يُؤْمِنُ) هر آینه کسیست که می گروید یعنی مستمر است در گرویدن (بالله) بوحدانیت خدا دخول لام بر اسم آن بجهت فصل است میان آن و میان آن بظرف (وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ) و می گزود بآنچه فرود فرستاده شده بر شما که قرآنست (وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ) و بآنچه منزل گشته بایشان که توریة و انجیل است و نزد عطا نزول این آیه در حق چهل کس بود از اهل نجران و سی و سه کس از حبشه و هشت از روم که نصرانی بودند و تابع عیسی و بعد از آن اسلام آوردند بمحمد (ص) و نزد مجاهد مراد مؤمنان اهل کتابند و ابن جریر گفته که جمعی از یهود اسلام آوردند چون عبدالله بن سلام و اتباع او حق تعالی این آیه فرستاد که بعضی از اهل کتاب آنها اند که می گروند بخدا و بقرآن و توریة و انجیل (خاشعین لله) در حالتی که ترس کارانند بامتواضعان هر خدای را این حالت از ضمیر یؤمن و جمعیت آن باعتبار معنی است (لَا يَشْتَرُونَ) بدل میکنند (بِأَيَاتِ اللَّهِ) به احکام توریة یا نعت پیغمبر (ص) (ثُمَّ أَقْبَلْنَا) بهای اندک را چنانچه اخبار رشوه خواری یعنی ببذل عوض حقیر آن را تغییر و تبدیل نمیکنند و نهی بوشانند (أَوْ إِلَيْكَ) آن گروه خاشع متدین (لَهُمْ أَجْرُهُمْ) هر ایشانرا است مزد ایشان (عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزد پروردگار ایشان یعنی اجری که مخصوص است بایشان و موعودست در کریمه (أَوْ إِلَيْكَ) یقوتون اجر هم مرتین (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (سَرِيعَ الْحِسَابِ) زود حسابست یعنی بآسانی و بزودی حساب مؤمنان خواهد کرد بجهت علم او باعمال ایشان و بآنچه



مستوجب آنند از جزا و استغفای او از تامل و احتیاط مراد آنستکه اجرموعود سریع الوصول است به ایشان چه سرعت حساب مستدعی سرعت جزاست و گویند حقتعالی همه خلایق را در یکموضع جمع کند و در حالت واحد با همه کس سخن کند بکلامیکه مخصوص بهر یک از ایشان باشد و در آن واحد حساب ایشان کند و خصوص اهل کتاب باین وعد جهت آنستکه تا مبین شود که جزای اعمال ایشان متوفر خواهد بود بر ایشان و کفر بعضی از اقربا و مصاحبان ایشان ضرر بایشان نخواهد رسانید و وجه انتظام این آیه بآیه متقدمه آنستکه آیه متقدمه در ذم اهل کتابست که کتمان حق کرده اند و این آیه در بیان طایفه از ایشان که ایمان آورده اند و اظهار حق نموده و بعد از آن مطلق اهل ایمان را امر می فرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه مؤمنان (اصْبِرُوا) صبر کنید بر مشاق طاعات و بر آنچه بشما میرسد از شداید و بلیات بجهت ثبات و دوام شما بر ایمان و عبادات یا بر ادعای ارض و یا بر جهاد و اولی تعمیم است یعنی همه بر امتثال جمیع احکام شریعه و سایر طاعات اگر صبر کنید و صبر حبس نفس است بر مکروه (و صابروا) و مغالبه نمائید با اعدای خدا در صبر بر شداید حرب و یا بر اعدا عدو شما که نفس و شیطان است یعنی صبر کنید بر مخالفت هوا و تخصیص این بعد از امر بصبر مطلقاً جهت شدت آن است یعنی صبر کنید در جمیع امور خصوصاً در قتال دشمنان ظاهر و باطن و قدم استوار دارید در میدان محاربه و مجاهده (و رابطوا) و ساخته و آماده باشید برای مقاتله با اعدای خدا مرابطه آنستکه لشکر مسلمانان در نفور اسلام اسبان و اسلحه را آماده سازند تا اذیت کفار از مؤمنان باز نتوانند داشت یعنی بجهت ترصد غزوا بدان و خیول خود را در نفور مرابط سازند و مسلمان فارسی ره از حضرت رسالت (ص) روایت کرده که (من رابط يوم ما و ليلة في سبيل الله كان كعدل صيام شهر رمضان و قيامه لا يفتري لا ينتقل عن صلوة ته الا لحاجة) یعنی هر که مرابطه کند یک شبانه روز در راه خدا همچو کسی باشد که تمام ماه رمضان روزه داشته باشد و در شبهای او طاعات گذرانیده که هیچ روزی از آن افطار نکرده و از نماز منتقل نشده مگر بجهت حاجتی و هر که راه در راه خدا وفات رسد خدا مزد او را میافزاید تا بمرتبه میرسد که میان اهل بهشت و دوزخ حکم کند و جابر روایت کرده هر که یک روز مرابطه کند در راه خدا میان او و دوزخ هفت خندق پدید آرد فراخی هر یک چند برابر هفت آسمان و زمین باشد ابو سلمه گفت که این آیه وقتی آمد که خدا امر بجهاد نفرموده بود و از امیر المؤمنین (ع) و جابر بن عبدالله و ابی سلمة بن عبدالرحمن مرویست که مراد بر باط انتظار صلوة است بعد از صلوتی و ابوهریره روایت کرده که از رسول (ص) پرسیدم که افضل اعمال کدام است فرمود که (اسبغ الوضوء علی المکاره و كثرة الخطوات الى المساجد و انتظار الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط) وضو تمام کردن در

مکاره و بسیار قدم نهادن در مساجد و انتظار نماز بعد از نماز رابطه است هر که بدینها عمل کند گناهان او سترده شود و درجات او را رفیع گردانند (وَاتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدا و پرهیز کاری کنید از معاصی و یا تبرا کنید از ماسوا (اعْلَمُكُمْ تَقْلِحُوا) شاید که شما رستگار شوید که آن وصول است بجهت و یا فلاح باید آنچه غایت فلاح است بنیل مقامات ثلث که آن مرتبه صبر است بر ماضی طاعات و مصابره نفس در رفض عادات و مرابطه سر بر جناب حق بجهت صدور ارادات که این مراتب معتبرند بشریعت و طریقت و حقیقت و محققان گفته اند که صبر کنید بر مجاهده نفوس بنهی از هوا و امر بطاعت مولی و مصابره فرمائید بر مراقبت قلوب مع الله بتسلیم بر بلا و رضا بجریان قضا و اقدام نمائید بر مرابطه ارواح بوصول بحق و انقطاع از ما سوی و تقوی و وزید به محافظت اسرار از انفات باغیاری تا باز رسته شوید از حجب وجود بفضای الله و فایز گردید بعد از فناء بدولت بقاء با الله از جنید روایتست که (اصبروا بجوار حکم علی الطاعة و صابر و اقبلو بکم مع الله و رابطوا باسرار کم سبیل الشوق و المحبة) و نیز سخن اوست که (اصبروا بالله و صابروا مع الله و رابطوا اسرار کم بالحقایق لعلمکم تجردون عن همومکم و خطر اتمکم) و در احادیث قدسیه آمده که (اصبروا علی بلائی و صابروا علی نعمائی و رابطوا فی دار اعدائی و اتقوا محبة سوائی لعلمکم نفلحون پایان بحمد الله والمنه بیابان رسید جلد اول از مجلدات پنج گانه تفسیر کبیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین امید است ایزد متعال توفیق عنایت فرماید تا مجلدات دیگر بطبع رسد شاید که بهره آن در (یوم لا ینفع مال ولا بنون) عاید این بنده عاصی گردد و متمنی از قارئین محترم چنان است که والدین حقیر و ارواح مؤمنین و مؤمنات را بفاتحه یاد و شاد فرمایند و از خداوند متعال برای این ذره بیه مقدار حیات میتاً طلب آمرزش نمایند

(محمد حسن علمی)

### سورة النباء

(همه آیات این سوره مدنی است و نزد بعضی مکی است مگر قوله (آن الله یا امرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قوله و یتفتونک فی النساء قل الله یتفیکم فی الکلاله الی آخرها که این هر دو آیه در مکه فرود آمده و عدد آیات این سوره صد و هفتاد و هفتست نزد شامی و صد و هفتاد و شش نزد کوفی و صد و هفتاد و پنج نزد غیر ایشان اختلاف در دو آیه است تذلوا السبیل که کوفی است (فیهذبهم عذابا الیما) که شامی است فضلها علی بن کعب از سید عالم صلی الله علیه و



آله وسلم نقل کرده که هر که این سوره را تلاوت کند چنان باشد که صدقه داده باشد بهر وارثی که مستحق میراث شده و اورا مثل ثواب کسی باشد، که آزادی را از اسیری و بندگی باز خرید و از شرك بری باشد و در مشیت خدا از آن کسانی باشد که گناهان ایشان مغفور شده باشد و حقیقتاً سبب جانها از اراضی و خشنود باشد و عیاشی با سناد خود از امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده که هر که سوره النساء را تلاوت کند در هر جمعه از فشارش قبر ایمن باشد و وقتی که او را در قبر در آرند این خطاب روایت کرده که بیاموزید سوره البقرة و سوره النساء و سوره المائدة و سوره الحج و سوره النور را چه در این هفترایض است و احکام نظمها بدانکه چون حقیقتاً سبب ختم نمود سوره آل عمران را بذكر تقوی و فلاح بندگان که و اتقوا الله لعلکم تفلحون بسبب آن پس افتتاح این سوره نیز بذكر تقوی کرد الا آن است که آنجا تقوی مخصوص بآل عمران بود و اینجا شامل جمیع حال مکلفان پس بر سهیل عموم خطاب فرمود که

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(بِأَيُّهَا النَّاسُ) ای جمیع مردمان از ذکور و اناث بنده و آزاد و غنی و فقیر در آثار آمده که خدا در سایر کتب سماوی که بر انبیای سابق منزل گشته به (يَا أَيُّهَا الْمَسْأُكِينُ يَا أَيُّهَا الْمَاءُ وَالطَّيْنُ) است و اما در قرآن آنچه در مکه نازل یافته به (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) واقع شده حاصل که میفرماید ای جمیع بنی آدم (تَقُوا رَبَّكُمْ) بترسید از خشم و عذاب پروردگار خود و در امتثال او اثر و اجتناب از نواهی و یا پرهیزید از معصیت خدا و مخالفت او بترك مأمور به و ارتکاب منهی عنه و یا بترسید از آنکه حق و اراضی سازید با وسعید خدای از پیغمبر ﷺ روایت کرده که (اتقوا الله فانها جامع كل خير) و نزد اهل تحقیق تقوی اجتناب است از هر چه ماسواى او است و از بعضی اکابر حقیقین منقولست که (التقوى كل التقوى من اذا قال قال الله ولم يقل غيرهِ و اذا نوى نوى لله ولم ينو غيره فى جميع ما يبدو منه) و چون بنا بر حدیث متواتر رفع القلم عن ثلث الى آخر اطفال و مجانین و امثال ایشان که قابل خطاب نباشند از مخاطبه خارجند پس مراد به (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) مکلفان باشند یعنی ای جمیع مکلفان بترسید از پروردگار خود (الَّذِي خَلَقَكُمْ) آن خدائی که بمحض قدرت کامله آفرید شمارا با وجود اختلافی الوان و اشکال و السنه (مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ) از یکتن که آدم است عَلَيْهِ و تانیت واحده باعتبار لفظ

نفس است که مؤنث سماعی است و هم چنین است ارجاع ضمیر مؤنث باو در قوله تعالی (وَ خَلَقَ مِنْهَا) که عطفست بر خلقکم یعنی آفرید شمارا از آدم علیه السلام و آفرید از او (زَوْجَهَا) جفت ویرا که خواست در اخبار آمده که حق تعالی حواریا از باقی طینت آدم آفرید و قول اصحا و کثر میان مفسران آن است که چون حق تعالی آدم را بیافرید و او را بیبشت برد اگر چه در بشت حوران و غلمان پاکیزه سرشت بودند اما بوا - طهء دم جنسیت چندانی بایشان الفت نداشت از حق تعالی از جنس خود انیسی تولید حق تعالی خوابی گران بر او گذاشت و جبرئیل را امر فرمود تا از پهلوی چپ او استخوانی بیرون کشید و حواریا از آن استخوان بیافرید و ظاهر (و خلق منها زوجها) دااست بر این و مقوی این است قول حضرت رسالت ﷺ که **خَلَقَتِ الْمَرْءَةَ مِنْ ضَلْعِ اَنْ اَقْمَتَهَا كَسِرِّ تَهَا وَ اَنْ تَرَكْتَهَا وَ فِیْهَا عِوَجٌ اسْتَمْتَعَتْ بِهَا** پس ملخص معنی آیه آنست که حق تعالی آفرید حواریا از ضلعی از اضلاع آدم و میتواند بود که معطوف علیه خلق مجذوف باشد و تقدیر اینکه من نفس و احده خلقها و خلق منها زوجها یعنی خلق کرد شمارا از یک نفس که آفرید او را و آفرید زن او را از ضلع او و غرض از این تقریر خلق همه مردمانست از نفس واحد یعنی همه آدمیان را از آدم ایجاد فرمود (وَبَشَرْتُ) زیرا کننده کرد و ظاهر گردانید (مِنْهُمَا) از آدم و حوا بتوسط توالد و تناسل (رِجَالًا كَثِيرًا) مردان بسیار (وَنِسَاءً) و زنان فراوان این کلام بیان تولد مردمانست چه خلاصه معنی آنست که حق تعالی منتشر ساخت از این نفس واحد و زوجه مخلوقه از او بنین و بنات بسیار را و اکتفا بوصف رجال بکثرت از وصف نساء به آن بجهت آن است که حکمت مقتضی آنست که رجال اکثر از نساء باشند و ذکر کثیر بدون کثرین بجهت حمل آن است بر جمع و ترتب امر بتقوی بر این قضیه جهت آنست که در آن دلالت است بر قدرت ظاهر از حق که باعث آن خوف و خشیت است از آن و بر نعمت باهره که موجب طاعت معطی آنست یا بجهت آنکه مراد باین قصه تمهید امر است بتقوی در آنچه متصل است بحقوق اهل منزل و ابناى جنس چنان چه آیاتیکه بعد از این مذکورند دالند بر این و در مجمع البیان آورده که امتنان حق تعالی بر ما باینکه ما را از نفس واحد ایجاد فرموده جهت آنست که این اقر بست بعطوفت و شفقت و مرحمت بعضی از ما بر بعضی جهت آنکه رجوع همه ماها باصل واحد است و دیگر این ابلاغ است در قدرت و دلالت این بیشتر بر علم و حکمت (وَ اتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از مخالفت امر خدای (الَّذِي) آن خدائیکه شما را در وقت استعطاف و استعانت از یکدیگر (تَسَاءَلُونَ بِهِ) حاجت میطلبید به آن خدای یعنی بوسیله



سو گند خوردن باوجه هر يك در وقت طلب حاجت بيكديگر می گوئيد كه (استمك بالله ان تفعل كذا و انشدك بالله) يعنى بحق خداى كه چنين و چنين كنى مراد آنستكه همچنانكه به اقوال تعظيم او ميكنيد بافءال كه آن اطاعتست نيز تعظيم او نمائيد و اصل تسائلون و تسائلون استكه بجهت تخفيف حذف احدى التامين شده است (و الارحام) عطفست بر محل جار و مجرور كه نسبت است بر مفعولية كقولك مررت بزيد و عمه. و ا يعنى از بيكديگر سؤال ميكنيد و سو گند ميدهيد بيكديگر را بخداى و بخويشان خود و مى گوئيد (فنشدك الله و الارحام ان تفعل كذا و كذا و انشدك الله و الرحمن) مراد آنستكه بترسيد از آن خدائيكه در انجاء مرام از بيكديگر بر سبيل تعاطف و تراحم بنام او و ارحام سو گند مى خوريد و اين از عادات عرب بوده كه در وقت طلب از بيكديگر متمسك مى شده اند بنام خدا و ذكر خويشان تا بوسيله آن سلسله عطف و تفويت بيكديگر را در حر كت آورده موجب انجاء مقاصد ايشان گردد و از حسن بصرى مروى استكه اذا سالك احد بالله فاعطه و اذا سئلك بالرحم فاعطه يعنى هر كه از تو بوسيله ذكر خدا چيزي طلبد او رابده و هر كه از تو بذكر رحم طلب امرى كند او راءطا كن و نزد ابن عباس وقتاده و مجاهد و ضحاك و ربيع (و الارحام) عطفست بر الله يعنى بترسيد از معصيت خدا و پرهيز يداز بردن از خويشان بلكه اطاعت خدا كنيد و صله رحم مرعى داريد و اين مروى است از ابى جعفر عليه السلام و اينكه ارحام را مقارن اسم خود گرداننده تشبيه است بر مزيه مكرمت ارحام نزدا و لزوم مراقبت اقربا و وجوب صله ارحام و تودد و تراحم با ايشان از قبيل ان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا و از حضرت رسالت (ص) مروى استكه ارحم متمسك بالعرش تقول من وصلنى وصله الله و من قطعنى قطع الله) يعنى خويشى متمسك شده است بعرش و ميگويد كه هر كه بمن پيوسته بحق تعالى پيوسته و رحمت او سبحانه باو پيوسته باد و هر كه از من بريده رحمت الهى از او بريده باد و در احاديث قدسيه آمده كه (انا الرحمن خلقت الرحم و شفقت لها اسماء من اسمى فمن وصلها وصلته الى و من قطعها قطعته الى) من رحمانم رحم را آفريدم و اسم او را از اسم خود اشتقاق كردم پس هر كه پيوند با من باو پيوند و هر كه از او ببرد من از او ببرم (و اصبغ بن نباته) از امير المؤمنين صلوات الله عليه روايت كرده كه هر كه غضب كند بر رحم خود آتش او را مس كند و بعد از آن فرمود كه (انها متعلقة بالعرش ينادى اللهم صل من وصلنى و اقطع من قطعنى) يعنى بندرستى كه رحم چنگ در زده است بعرش خداوند ناميكنند كه بار خدا يا پيوند باهر كه با من پيوست و ببر هر كه از من بريده و عيینه از حضرت رساله صالى الله عليه و آله روايت كرده كه تخير و النطقكم بر كز بنيد از بر اى نطفه اى خود يعنى نطفه خود را در موضع حلال بنهيد نشنيده ايد كه حق تعالى فرموده و اتقوا الله الذى تسائلون به و الارحام و اول صله رحم آنستكه موضع حلال از بر اى ولد اختيار كنيد و قطع رحم او و قطع رحم نسب او نكنيد

بآنکه بزنا و ارامتولد سازید (فانما للعاهر الحجر) پس بدرستی که مرزانی را سنگست یعنی رجم پس ولد را در موضع بد جای مدهید و او را با شهوات و هوای نفس و امکنادید که (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ) بدرستی که خدای بود و باشد بر شما (رَقِيْبًا) دیده بان و مطلع و حافظ بر همه اقوال و افعال شما اینکلام برای تأکید و تعذیر است و مبالغه در اتقا یعنی باید که حرکات و سکنتات خود را با احتیاط بجا آورید و بوقت عزیمت بر ناپاکی و بی باکی از او شرم دارید و بعد از امر بتقوی و صلوة ارحام امر مینماید، بتوفیر حقوق یتامی و انتقال تصرفات ناشایسته در اموال ایشان میفرماید (وَأَتُوا الْيَتَامَى) و بدهید مر یتیمان را ای اولیا و اوصیای ایشان (أَمْوَالَهُمْ) امالهای ایشان را که بحکم ولایت و وصایت بر آن تسلط دارید یعنی بر ایشان انفاق کنید در حال صغر و تنگ گیری نکنید بر ایشان در نفقه و همه را تسلیم ایشان کنید بعد از بلوغ و رشد آورده اند که اولیاد در مالهای یتیمان تصرفات ناشایسته میگردند مثل آنکه گوسفند خورد و لاغرا در رمة ایشان سر میدادند و در عوض گوسفند فر به بزرگ می گرفتند و می گفتند شاة بشاة حق سبحانه و تعالی فرمود که در مال یتیمان تصرفات ناشایسته مکنید (وَلَا تَبَدَّلُوا النِّخِيْمَتَ) و بدل مگیرید ناپاک یعنی مال حرام را که آن مال یتامی است (بِالطَّيِّبِ) بمال پاک و پاکیزه یعنی به مال حلال که از اموال شماست مراد آنست که فرامگیرید چید را از مال یتیم که در حق شما خبیث است و بجای او مینهید مال ردی را که نسبت بشما طیب است و یا استبدال میکنید خسیس و زبون را بطیب رفیع و باقیمت و یا استبدال مینمائید امر خبیث را که اختزال اموال ایشانست بامر طیب که آن حفظ آنست و بدانکه یتامی جمع یتیم است و آنکسی که پدر او فوت شده باشد مأخوذ از یتیم که بمعنی انفراد است و منه الدرّة الیتیمة و یتامی در اصل یتایم بوده چون فارس و صاحب که آن جمع فوارس و صواحب اند و بعد از آن لام الفعل را قلب کردند بعین الفعل و یتامی گفته اند و باجمع آن یتمی است چون اسری که از باب اقاله است و بعد از آن رابر یتامی جمع کرده اند چون اسری و اساری و اشتقاق مقتضی وقوع آنست بر صغار و کبار لکن عرب تخصیص بغیر بالغ کرده اند و ورود آن در آیه یا از برای تلخ است بنا بر اصل لغت و یا بر اتساع بجهت قرب عهد ایشان بصغریات تحریر و تخصیص باشد بر آنکه دفع اموال باید کرد بایشان در اول بلوغ ایشان پیش از آنکه این اسم از ایشان زایل گردد و گاهی که آثار رشد از ایشان مشاهده گردد و لهذا حق تعالی امر فرموده بابتلای ایشان در حین صغریاتشان و یا از برای غیر ما بلغ است و حکم مقید بلوغ کانه قال (وَأَتَوْهُمْ إِذَا بَلَغُوا) از کلبی و مقاتل مروی است که آیه در



حق مردی از عطفان نازل شده که برادرش وفات کرده بود و از او پسری مانده و او بوضایه اموال او را متصرف شده چون پسر بدرجه بلوغ رسید و مال خود را از عظم طلب کرد و او در ادای آن تعلل مینمود و مرافعه ایشان بمعاهده علیه نبویه افتاد این آیه آمد که در اموال یتیمان تصرف غیر جایز مکنید (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ) و مخورید مالهای ایشان را مراد مطلق انفاق است و تسمیه آن با کل جهت آنست که آن اعظم وجوه انتفاع و تصرف است یعنی منتفع مشوید بمال یتامی (إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ) در حالتیکه منظم کنید با مالهای خود (إِنَّهُ كَانَ) بدرستیکه خوردن مال یتیمان یا تبدل و خیانت در آن هست نزد خدای (حُوًّا بِكَبِيرًا) گناهی بزرگ چون عطفانی این آیه بشنید گفت (نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحُبِّ الْكَبِيرِ) و یتامی مال را تسلیم برادر زاده خود کرد رسول خدا ﷺ فرمود که (وَمَنْ يُوَقِّشْ نَفْسَهُ وَيُطْعِمْ رِبَّهُ هَكَذَا فَانَّهُ يَحِلُّ دَارَهُ أَيْ جَنَّتَهُ) هر که ننگه داشته شد از بخل نفس خود و فرمان خدای خود بر ددرسرای خود که بهشت است نزول کند و چون آن پسر مال را قبض کرد و در راه خدا انفاق نمود رسول (ص) فرمود که (ثَبِتَ الْأَجْرُ وَبَقِيَ الْوِزْرُ) ثابت شد اجر یعنی مزد و باقی ماند و زور گفتند یا رسول الله بیان این بفرمائید فرمود (ثَبِتَ الْأَجْرُ لِلْغَلَامِ وَبَقِيَ الْوِزْرُ عَلَى الْوَالِدِ) ثابت شد مزد هر پسر را و زور بر پدر او است صاحب کنز العرفان آورده که بعضی فضلا گفته اند که این خبر محمولست بر آنکه پدر او احترام از نکرده باشد در تحصیل مال از شبهات و اخراج حقوق از آن نکرده باشد و در این دلیل نظر است زیرا که مقتضای آن اینست که در مال حقوقی بوده باشد که واجب بوده ایصال بر بارباب آن پس بر پیغمبر (ص) واجب بوده باشد که امر کند تا او را تسلیم مستحق کنید و نگذارد که پسر در آن تصرف کند زیرا که جایز نیست آن حضرت را تقریر شیئی بوجه باطل پس اولی آنست که مراد بوذرتقل باشد همچنانکه در حدیث دیگر از مثل این تعبیر به عبا واقع شده حیث قال (ع) إلهنا لغيره و العبا علی ظهره فح کفایت در ثقل و ندم میت و تأسف او بر فوات ثواب آن بصرف آن در وجوه قرب و عدم انتفاع او بآن در آخرت و تحسر و تالم بر مریت مرتبه وارث خود بجهت صرف کردن او مال وی را که کدح و رنج کشیده در تحصیل آن و آنرا بوارث خود گذاشته و از آن منتفع نشده و در این مقام سؤالی مشهور است و آن اینست که اکل مال یتیم مطلقا حرام است خواه آنکه منفرد باشد خواه منظم پس تخصیص اکل آن در حالت انضمام چه فایده دارد ز مغموری از این جواب گفته که چون اولیا و اوصیا اغنیا بودند پس اکل بمال یتیمان از ایشان اقبح بود و نیز ایشان مال یتیم را با مال خود مزج میکردند و انفاق مینمودند پس حسب معانه بجهة تسمیع و تشهیر این فعل شنیع فرمود و لا تا کلا و اموالهم الی اموالکم و بعضی

گفته اند که این سؤال وجهی ندارد زیرا که قوله ولا تبدلوا الخبیث بالطیب) نهی است از اکل مال یتیم بدون انضمام چه معنی آیه اینست که (لا تبدلوا اموالهم مکان اموالکم و لا تاکلوا من مضمه الی اموالکم و بعضی گفته اند که این سؤال پس حسب محانه و تعالی نهی هر دو قسم نموده تا بهیچ وجه از این دو وجه انفاق نکنند و یا معنی آنست که میان مال ایشان و مال خود تسویه مکنید و بر طایفه بقیکه صرف مال خود مکنید مال ایشان را انفاق مکنید چه مال شما بر شما حلال است و مال ایشان بر شما حرام مگر بر وجه معروف که ما قال فلیأکل بالمعروف و از صادقین صلوات الله علیهم ما روی است که بعد از نزول این آیه اصحاب از مخالطه یتامی اجتناب کردند و یتامی شکایت این حال را بعرض سید عالم ع رسانیدند حقتعالی این آیه نازل ساخت که (و یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخو انکم) در صحیح بخاری از عایشه نقل کرده اند که یتیمه در حجر تربیت شخصی بود و ولایت تصرف در مال وی تعلق با او داشت و میخواست که او را در قید نکاح در آورده و حق خدمت و تعیین کابین و مهر المثل فرو گذاشت کند و تصرف تام در مال او نماید این آیه آمد که (و ان یخفتم) و اگر می ترسیدای اولیای یتامی (الانفسطوا) آنکه عدالت نکنید و راستی نوزید (فی الیتامی) در اموال یتیمان یعنی اگر میدانید که بعد از تزوج با ایشان ادعای رعایت حال ایشان بر وجه عدالت نخواهید کرد (یا نکحوا) پس نکاح کنید (ما طاب لکم) آنکه خوش آید شمارا بدو و موافق طبع شما باشد (من النساء) از زنانی دیگر یعنی غیر یتامی که حلال باشد هر شمارا یعنی غیر محرماتی باشد که در کرمه (حرمت علیکم امهاتکم) مذکور اند (مثنی) در حالتیکه دو دو باشند (و ثلاث) و سه سه (و رباع) و چهار چهار یعنی مختارید که از اعداد مذکور هر کدام که خواهید بخواید عکرمه روایت کنند که در بدایت اسلام عدد زوجات منحصر بر اربع نبود بلکه هر عدد که خواستندی عقد کردند تا آنکه شخصی بود که ده زن و بیشتر در حبالبه او بودی چون مال او وفان کردی دست در مال یتیمیکه در حجر او بودی دراز کردی حقتعالی باین آیه ایشان را از آن نهی کرده و بر چهار زن قصر نمود و در بعضی آنست که اهل اسلام در بدایت حال تخرج کردند از اموال یتامی و تخرج نکردند از نکاح ازواج کثیره و اقتصار بر اربع نکردند حسب محانه فرمود که اگر می ترسید که عدل نتوانید کرد در یتیمان و بجهت آن از ایشان احترام مکنید از این نیز بترسید که زیاده از چهار زن بنکاح در آورید چه مافوق اربع در رمضان عدم رعایت عدالت است پس اگر در تخرج یتامی اندیشه دارید از این نیز تخرج نمایم چه مستخرج از ذنب راسز او راست که از همه ذنوب مستخرج باشد از حسن و جبهائی و عبرت نقل کرده اند که این آیه متصل است بقوله و یستفتونک



فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلٰ علیکم فی الکتاب فی یتامی النساء الا لاتی لا تؤتو نهن ما  
 کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن فان خفتن الا تقسطوا الی آخرا زقیس بن حارث روایت است که بیش  
 از نزل این آیه هشت زن داشتم چون این آیه فرود آمد عرض کردم یا رسول الله من هشت زن دارم چگونه  
 کنم فرمود که چهار را نگاه دار و چهار را رها کن من بخانه آدم و بیکم نزدیک خود طلبیدم چهار تا از  
 ایشان که فرزندان آنها داشتم اختیار کردم و باقی را گذاشتم و گویند از ولایت یتامی متخرج میشدند و از  
 زنان متخرج نمی نمودند حق تعالی فرمود که اگر خوف تخرج دارید و عدم عدالت در شأن یتامی پس از زنان  
 نیز خایف شوید و نکاح عددی کنید که بر شما حلال است و تعبیر نسوة بما باعتبار صفت ایشان است و یا  
 نظر باجرای ایشان در مجرد ای غیر عقلاء بجهت نقصان عقول ایشان و نظر بر این است او ما ملکیت ایما نکم و  
 بدانکه هر یک از مثنی و ثلاث و رباع معدولند از اعداد مکرره که آن نذنین ثنتین است و ثلاث و رباع  
 اربع و غیر متصرفند بعدل و وصف چه آنها موضوع اند بر صفت و اگر چه اصول ایشان مبنی بر صفت نیست  
 و نصب آنها بر حالیه است از فاعل طاب و مراد از آن اذ نیست مگر جمیع نا کحین را که اراده جمع داشته باشند  
 از عدد مذکور خواه متفق باشند یا مختلف که قولک اقتسموا هذه البدره در همین در همین و ثلثة ثلثة  
 و این معنی مستفاد نمیشود مگر از تکریر مثنی و ثلاث و رباع چه اگر بطریق افراد واقع میشد که آن نذنین و ثلاث  
 و رباع است معنی آن تجویز جمع میبود میان این اعداد نه توزیع که مقصود است و ذکر او بدون او بجهة رفع  
 توهم معنی مقصود است چه اگر او واقع میشد دل بر این معنی میبود که جایز نیست مرهه نا کحین را الا احد  
 انواع این قسمت و روانیست مرایشان را که جمع کنند میان اعداد باینوجه که بعضی نکاح دو کنند و بعضی  
 سه و بعضی چهار و حال آنکه معنی مراد این است نه اول و مزیت بیان این بعد از این مذکور خواهد شد از قول  
 صاحب کنز عرفان انشاء الله (فان خفتن) پس اگر ترسید (ان لا تعدوا) آنکه عدل نتوانید کرد  
 میان این زنان (فوا احده) پس اختیار کنید یا بنکاح در آورید یکز تر او بگذارید جمع کردن میان  
 ایشان (او ما ملکیت) یا سربیه بگیرید آن چیزی را که مالک آن است (ایما نکم) دستهای شما مراد  
 او ما ملکیت انفسکم است یعنی تصرف شما در آن بملکیت باشد و ذکر ایمان در مقام انفس جهة آنستکه  
 اکثر و اغلب امور بدستهای راست می کنند مراد تسویه است میان واحده از ازواج و میان عددی از  
 سراری و یا بجهة خفت مؤنت ایشان و عدم وجوب قسم میان ایشان (ذالک) این تقلیل ازواج یا  
 اختیار واحده و یا تسری (أدنی) نزدیکتر است (ان لا تعدوا) با آنکه میل ننمائید و انحراف نورزید و  
 جور مکنید يقال (عال المیزان اذا مال و عال الحاکم اذا جار و عول الفریضة المیل عن حد السهام

المسماة) و بعضی ذکر کردند بآنکه بسیار نشوند عیال شما مأخوذ از عال الرجل عیاله یعو لهم اذا ما نهم) پس معبر شده از کثرت مؤن بکثرت عیال بر سبیل کنایه و میشاید مراد بعیال ازواج باشند و اگرچه استعمال آن در اولاد است چه تسری مظنه قلة اولاد است نسبت بتزوج بجهة جواز عزل در آن مانند تزوج واحد نسبت بتزوج اربع صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه آورده که اقسط مأخوذ است از قسط یقسط قسوطا اذا جاروا قسطا اذا عدل فهو مقسط و منه ان الله يحب المقسطین پس همزه در اقسط از برای سلب است مانند اشکیه ای از لت شکایتیه و مراد به مماطاب لکم آن چیزیست که موافق طباع باشد از زنانیکه حلال باشند و گویند مراد به مماطاب ما محل است و شکی نیست که طیب حقیقت در چیزی است که موافق طبیعت است و استعمال آن در حلال مجاز است پس بنا بر اول اضمار لازم است و بنا بر ثانی مجاز و بعضی حکم بتسویه کرده اند میان مجاز و اضمار و بعضی دیگر قایلند باو لویه اضمار و تحقیق این در علم اصول است و ذکر لفظ ما در مقام من جهة آن است که لفظ ما موضوع است بمعنی شیئی که اعم از من است پس بر ذوی العقول و غیر آن صادق است و در این تنبیه است بر نقص عقول ایشان و تفسیر ان لاتعولوا بر طریقی ایراد کرده که مذکور شد و بعد از بیان سبب نزول و توجیه الفاظ مکرر بر وجهیکه سمت ذکر یافت فرموده که اکثر فقها و مفسرین بر آنند که او او اینجابر معنی خود نیست و اگر نه لازم آید جمع میان زن زیرا که او او بمعنی برای جمع است و بعضی او او را بر حال خود میگذارند و تجویز جمع میکنند میان نه زن و این خبط است و جهل چه جمع در حکم مستلزم جمع در زمان نیست لانه تقول رایت زید آلیوم و عمر و آامس و اگر لفظ او میبود توهم آن میشد که جایز نباشد هر کسی را که قادر نباشد بر عددی از اعداد ثلثه که انتقال نمایند بر عددی دیگر و حال آنکه چنین نیست زیرا که اگر تمکن او را زاید باشد ویر اجایز است که زیاده از آن را در نکاح آورد مادام که از اربع تجاوز ننمایند و هر که تمکن او ناقص باشد می تواند که نقص عدد نماید بدون عروض حرج چه او برای جمع است بخلاف او پس جایز باشد که شخصی نکاح کند اعداد مذکور در از منته متعاقبه و حصر در اربع و عدم جواز نکاح زاید در نکاح دائمی اجماع است لقوله وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (لاتحل لهما الرجل ان یجری فی اکثر من اربعة ارحام من الحر ایر) یعنی حلال نیست که آب مرد جاری شود در اکثر از چهار رحم از زنان آزاد و دیگر آنکه غیلان ده زن داشت چون اسلام آورد پیغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود که اربعا و فارق سائرهن چهار تا از آن ده زن را نگاهدار و از باقی مفارقت کن و نقل کرده اند از قاسمیه که طایفه اند از زیدیه که جایز است جواز تسع بجهة آنکه او جمع دلالت بر آن میکند و اجماع و احادیث متواتره واقع نیست و نیز بنا بر قول قاسمیه



لازمی آید جواز هیچ‌ده‌زن زیرا که معنی مثنی دودواست و ثلاث سه‌سه و رباع چهار چهار و مجموع هیچ‌ده‌است و هیچ‌کس از امت بر این نرفته‌اند و بدانکه نزد ما عدد مذکور مباح است مگر احرار رجال را اما عید را جایز نیست نکاح اکثر ازدواج و بعد دوام یا چهار ماه و مالک و داود بر آنند که عید حکم احرار دارند در جواز اربع و شافعی و ابوحنیفه و اصحاب او و احمد گفته‌اند که عید را زیاد از دو زوج و وجه دایمه جایز نیست خواه آنکه حره باشند یا مأمه دلیل ما قول حق تعالی است که (ضرب لکم من انفسکم هل لکم من ماملکت ایما لکم من شرکاء فیما رزقناکم و انتم فیہ سواة) که نفی مساواة فرموده میان سید و عبد او و این بر عموم خود باقیست تا آنکه مخصوص شود بدلیل و دلیل ثابت نشده و نیز بدانکه اجماع اصحاب مابرجواز متعه است و بر عدم حصر عدد حر و عبد در آن و این بحث بر طریق استقصا و استیفاست تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و نیز اجماع جمیع امت است بر آنکه ملک یمین منحصر در عدد نیست و عموم آیه کریمه مؤید اینست چه ما از الفاظ عموم است و احادیث متواتره از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین نیز مصرحند بر این مدعا و اگر کسی در متعه منع جواز زاید نماید از اربع بجهة صدق زوجیت و زوجیت منحصر است در اربع در آیه مذکوره جواب گوئیم که این معمولست بر دایم بجهة اغلیت آن بجهة احادیث متواتره در جواز زاید در متعه و بیاید دانست که اقتضای بر واحد مشروطه بغوف عدم عدل نیست بلکه مطلقا جایز است و تسویه میان حره و واحد و اما اگر چه بسیار باشد جهت آنست که مؤنث اماء اخفاست و عدل در قسم میان ایشان نیست فلهاذا حق تعالی اطلاق اباحت ایشان کرده و آن را بعددی مقید نساخته و در این دلالت است بر عدم وجوب قسمت در ملک یمین و کلبی و جمعی دیگر از مفسران گفته‌اند که چون اولیاء زنی را از قبیل خود بکسی دادندی مهر را گرفتندی و هیچ چیز از آن بآن زن ندادندی و اگر بغربی دادندی بر شتری نشانندی و او را بناحیه شوهرش فرستادندی و بغیر از این شتر چیزی دیگر بآن زن ندادندی حق تعالی منع این نموده فرمود که (و اتوا النساء) و بدهیدای اولیاء زنی را که بنکاح غیر در آورده‌اید (صدقاتهن) کاینهای ایشانرا که از شوهران ایشان گرفته‌اید که آن حق ایشانست و شمارا در آن نصیبی و حقی نیست که بر آن عقد کرده‌اید و اکثر بر آنند که خطاب بازوج است یعنی ای شوهران بدهید بزنان صدقهای ایشانرا بدون مضایقه و تعلق (نِحْلَةً) درحالتی که آن مهرها هدیه و عطیه باشد از شما بایشان از طیب نفس یقال (نِحْلَةً کذا نِحْلَةً و نِحْلًا اذا اَعْطَاهَا یَا هُنَّ طِيبُ نَفْسٍ بِالْاِتِّوَاقِ عَوْضٌ) و تفسیر آن بفرضه نظر بمفهوم اینست نه بموضع لفظ و نصب آن بر حالیه است از صدقات یا از وادای اتوهن صدقاتهن منحواله او ناحلین) و یا بر مصدریه زیرا که در معنی ایتناست و گویند که

مراد از نحل آن است که آن صدق عطیه است از خدا و تفضل از او بر زنان و نزد بعضی نصب آن بر علیه است بمعنی دیانت مأخوذ از نحل فلان کذا اذ اذان به یعنی بدهید مهرها را بایشان بجهة دیانت و دینداری و این معنی نیز حالست از صدقات یعنی در حالتیکه آن دینی و شریعتی است از حق تعالی که آنرا وضع نموده و فرض فرموده صهیب روایت کرده که رسول (ص) فرمود که هر که قرضی بستاند بقصد آنکه عوض آنرا بصاحبش رد نکند دزد است و هر که زنی بخواد بر مهری وعزم او عدم ادای آن باشد زوانیست (وَإِنْ طَبِنَ) پس اگر خوشدل باشد آن زنان یعنی بخوشی ببخشند (الکُم) هر شما را ببگذرند (مَنْ شِئَ) از سر چیزی (مِنْهُ) از کابین (نَفْسًا) از روی نفس یعنی بخوش دلی ببخشند آنرا ضمیر منه راجع بصدق است حمل بر معنی زیرا که صدقات بمعنی صدق است چه اگر بجای صدقاتهن صدقهن واقع میشد خلل در معنی راه نمییافت و یا راجع است باینها و یا جاری مجرای اسم اشارت است کانه قیل (عن شیئی من ذلك) همچنانکه بعد از ذکر شهوات فرموده (قُلْ إِنَّمَا نُبَخِّرُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ) و نفساً تمییز است از برای بیان جنس و لہذا بصیغۃ توحید واقع شده حاصل که بطیب نفس و خوش خوئی چیزی را از مهر بشما ببخشند (فَكُلُوهُ) پس بخورید آن چیزی را (هِنِيئًا مَرِيئًا) خوردنی سازگار و خوشگوار یعنی بوجه حال آنرا انفاق کنید بدون طرق تبعه و عقوبتی بر آن درازاوار گفته که حق سبحانه بطیب نفس را در این باب عمده گردانیده بجهت مبالغه در احتیاط تمام و ضیق مسلك در آن و بونبعید از توجه کراهت آنها و تعدیه آن نموده بمن جہت آنکه متضمن معنی تجافی و تجاوز است هنیء و مریء دو صفتند که قایم مقام مصدر واقع شده اند ما خود از (هنوء الطعام و مرقا اذا ساغ من غیر غص) کانه قال هنامرؤا و باصفت مصدر محدودند ای (اکلا هنیئاً مریئاً) یا حالند از ضمیر و گویند هنیئ است که انسان بآن لذت یابد و مریء آنچه عاقبت آن محمود باشد یعنی تخمه و هیضه عارض آن نشود و با عقوبتی در عقب آن نباشد و در مدارك آورده که تفسیر هنیئ و مریء را از حضرت رسالت (ص) پرسیدند فرمود هنیئ است که در او گناهی نباشد و مریء آنچه عاقبت آن محمود باشد و ضرری لاحق آن نشود از عیاشی مرویست که مردی نزد حضرت امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت رجع بطن دارم فرمود زوجه داری گفت آری فرمود که از او طلب هبه چیزی کن از مهر او باطیب نفس او و بآن غسل بخور و آب باران بیامیز و بخور تا جمع کرده باشی میان هنیئ و مریء و برکت و شفا قوله تعالی فکلوه هنیئاً مریئاً و قوله و شفاء للناس و قوله و انزلنا من السماء ماء مبارکاً و هر گاه که برکت و شفا و هنیئ و مریء در تو مجتمع شود شفا یابی انشاء الله چون آن مرد باین عمل کرد شفا یافت



واز آن مرض خلاص شد مروی است که بعضی مردمان خود را متحرج دانستند از آنکه قبول چیزی از مهر کنند که ازواج بطیب نفس خود بایشان همه کنند حقیقتاً عالی این آیه را نازل فرمود در رفع حرج ایشان فرمود بدانکه بعضی قایلند بوجوب تزویج لقوله (فانكحوا ما طاب لكم) چه امر بحسب ظاهر مقتضی وجوبست و این خطاست زیرا که جایز است عدول از ظاهر بدلیل و دلیل قایم شده بر آنکه تزویج واجب نیست مگر گاهی که خوف غیبت باشد پس امر از برای ابا حه باشد و چون در آیه متقدمه امر کرد بدفع مال ایتم بایشان در حین بلوغ بدون تصرف در آن در عقب آن ذکر کسانی مینماید که جایز نیست دفع مال بایشان و میفرماید (و لا تؤتوا السفهاء) و مدهید بسفیهان و کم خردان (أموالکم) مالهای خود را خطاب با ولیای نسوان و ایتم و مجانینست و غیر ایشان از کسانی که خفیف العقولند و غیر مستقر الرشد و اضافه مال با ولیاء جهت تصرف ایشان است در آن بحق ولایت و تسمیه جماعتی که عاری از رشدند بسفها جهت استخفافست بعقول ایشان و استهجان بآنکه ایشان را قوام نفس خودشان گردانند و گویند غرض نهی است مریه را که مالهای خود را بتصرف زن و فرزند دهد و بایشان بخشد و بعد از آن چشم داشته باشد که ایشان رعایت او کنند در مطعم و مجلس قول اول ملایم است بآیات متقدمه و متأخره و قول ثانی اوفق بقوله (لئن) آن مالهاییکه (جعل الله لكم) گردانیده است خدا برای شما (قیاماً) سبب قوام معیشت و رابطه انتظام امور دین چون حج و جهاد و زکوة و صدقات و نفقات و ضیافات و تمهید قواعد خیرات و قوانین مبرات و بنابر قول اول معنی آنست که مالهای که از جنس آن چیزی است که حق تعالی آنرا قیام شما گردانیده و بر هر تقدیر قیام مصدر است و مراد از آن ما به القیام است فکانها (فی نفسها قیام و انتعاش للناس) و بدانکه نزد ضحاک مراد بسفها زنانند چه ایشان اسفه سفهاوند زیرا که سفه خفت عقل است و ایشان نواقص العقولند و دیگر آنکه حضرت رسالت ﷺ فرمود که خلقت النار للسفهاء بقولها (ثلثا الاوان السفهاء النساء) یعنی بیغمبر صلی الله علیه و آله سه بار فرمود که دوزخ برای سفیهان آفریده شد و بعد از آن فرمود که بدانید سفیهان زنانند و مروی است که زنی سیاه و بلیغ و فصیح و ملیح نزد رسول ﷺ آمد و گفت یا رسول الله ما را مذمت میفرمائی و بهیچوجه زبان بمدحت ما نمیگشائی فرمود که چگونه شمارا مذمت کردم گفت باینکه ما را سفیه خواندی فرمود که خدای شمارا سفیه خوانده در کریمه (ولا تؤتوا السفهاء اموالکم) عرض کرد یا رسول الله ﷺ ما را ناقص خواندی فرمود بجهت آنکه در هر ماه در ایام حیض چند روز نماز نگذارید بعد از آن فرمود که شمارا این کفایت نیست که چون یکی از شما حامله شود او را ثواب کسی باشد که نفس خود را رابطه کرده باشد برای جهاد کفار و چون وضع حمل کند او را مزد شهیدی باشد که در خون خود غلطیده باشد و چون کودکش را شیر دهد بهر مکیدنی

ثواب کسی داشته باشد که اسیری از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد و چون بجهت ارضاع از خواب برخیزد و از خواب محروم مانند در هر شب همچنان ثواب آزاد کردن بنده از اولاد اسمعیل برای او بنویسند و بعد از آن فرمود که این ثواب مخصوص باشد به مؤمنان صالحان و خاشعان صابرات که کفران نکنند زن بر گشت و گفت این فضلی است عظیم اگر مشروط باین شروط نبودی و نزد ابن زید مراد بسفها فرزندان نابالغ اند سعید بن جبیر گفت که مراد مال یتیمی است که در دست ولی او باشد و در کنز العرفان آورده که تخصیص سفها به نسا یا اولاد یا تمامی عدول است از ظاهر و خروج از حقیقت و تخصیص عموم که برخلاف اصل است و دیگر آنکه سفیه در عرف فقها کسی است که اموال خود را در غیر اغراض صحیحه صرف کند و مستوجب حجر باشد پس هر که متصف بسفهاست باشد در آیه داخل باشد خواه زن و خواه اولاد بالغ یا نابالغ (وَأَرْزُقُوهُمْ) و بهره دهید این سفها را یعنی وظیفه مقرر کنید (فِيهَا) در آن مالها بقدر کفای ایشان (وَأَكْسُوهُمْ) و پوشانید و جامه دهید ایشان را بقدر حال ذکر فیها بدون منها بجهت دلالت است بر آنکه مأکول و ملبوس ایشان در آن اموالست یعنی اموال ایشان را مکان رزق و کسوة ایشان گردانید باینوجه که تجارت نمائید در آن و از نفع آن تحصیل چیزی کنید که احتیاج بآن داشته باشند که از اصل آن مال انفاق نمایند و بجهت آن در اندک زمانی سمت فنا و زوال پذیرد و یا آنکه معنی آنست که روزی در اموال ایشانست و بنا بر اول ممکن است احتجاج بر وجوب بکسب بمال مولی علیه بجهة ظاهر امر بجهت آنکه نفقه مفنی آن نشود و احتمال عدم وجوب نیز دارد بجهة آنکه اصل عدم وجوبست و حق آنست که واجبست استنمای آن بقدر نفقه و اما زیاده بر این مندوبست (وَقُولُوا لَهُمْ) و بگوئید مر ایشانرا بعد از منع (قَوْلًا مَعْرُوفًا) سخنی نیکو و پسندیده که نفوس ایشان بآن خوشحال گردند و مثل آنکه اگر یتیم باشد گویند که این مال از آن تو است و من خزینه دار توام و در وقت بلوغ تسلیم تو خواهم کرد و حفظ او نماید بر سلوک نمودن در طریق صواب نزد تصرفات او در اموال خود و زنان را نیز وعده کنید که دل ایشان بآن خوش شود و در آیه دلیل است بر جواز حجر بر یتیم در حین بلوغ و عدم رشد او زیرا که حقه تعالی منع فرموده است از رفع مال بسفها و نیز دلیل است بر وجوب وصیت هر گاه ورثه سفیه باشند زیرا که وصیت در این صورت بمنزله اعطای مالست باهل سفه و در کنز العرفان نیز آورده که علت منع ایتای اموال بسفهاست چنانکه از سیاق آیه معلوم می شود خواه آنکه سفیه صبی باشد یا بالغ و خواه آنکه با صفت سفه بالغ شود و یا بعد از بلوغ و رشد طاری شود بخلاف ابی حنیفه که حکم بحجر نمیکند بر بالغ عاقل بجهت سفه و تبذیر و



شافعی و مالکی مخالف اویند در این مسئله و تصرف سفیه نزد ابوحنیفه جایز است و اگر چه موافق مصلحت نباشد و بدانکه تعلیق حکم بر وصف مشعر است بعلیه نزد اکثر اماما در این خلافتی که به مجرد ظهور سفیه حصر واقع می شود یا آنکه موقوفست بر حکم حاکم بعضی به اول رفته اند بجهت حصول علت و بعضی بشانی زیرا که مسئله اجتهادیه است و مفتقرند بنظر و ضبط پس موقوف باشد بر حکم و همچنین خلافت در آنکه زایل می شود حصر از زوال آن یا موقوفست بر حکم حاکم و حق اولست در هر دو مسئله و حصر بر سفیه مختص است بتصرف مال بجهت عمل بعلت پس تصرف او در غیر مال جایز باشد چون استیفای قصاص و طلاق و غیر آن بخلاف صبی و بالغ غیر رشید چه این هر دو ممنوع اند و تصرف سفیه در مال با نظر ولی یا اذن او در آن با موافقت مصلحت جایز است بخلاف صبی و همچون که تصرف ایشان باطل است و اگر چه ولی اذن داده باشد و موافق مصلحت بوده باشد و چون حق تعالی امر فرمود بر دادن مال های ایتم به ایشان و منع فرمود از دفع مال بسفهدر عقب آن بیان زمان ایتای آن می نماید بقوله (وَ اَبْتَلُوا الْاَيْتَامَ) و بیازمائید یتیمان را قبل از بلوغ اگر مردانند بعقل و تمیز و صیانت اموال و دقایق بیع و شری و اگر زنانند بعزل و نسج و ترتیب امور خانه (حَتَّىٰ اِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ) تا آنگاه که برسند بحد نکاح و اینکنایه است از بلوغ چه این وقت صلاحیت نکاح است و بلوغ در مردان با احتلام است و ابانات شعر خش بر عاذ و به پانزده سال تمام و در زنان بنه سال تمام است یا یکی از این دو علامت دیگر و بیان مزیت این از قول صاحب کنز العرفان معلوم خواهد شد و حتی حرف ابتدا است زیرا که بعد از او جمله شرطیه است (فَاِنْ اُنْسْتُمْ) ایناس بمعنی استیضاح است و اینجهت استعار است بمعنی تبیین یعنی اگر روشن شد بر شما و یافتید (بمنهم) از ایشان (رشداً) سلوک راه راست تنکیر رشد بجهت افاده معنی نوعی از رشد است که آن رشد است در تصرف و تجارت یعنی اگر از ایشان یافتید طریقه راست و مستحسن در تصرف در اموال بضبط آن و استرباح از آن (فَاذْفَعُوا اِلَيْهِمْ) پس بدهید بدیشان (اَمْوَالَهُمْ) مالهای ایشان را که در دست شما بوده بدون تأخیر از حد بلوغ شرطیه جواب اذا است بجهت متضمن بودن اذا معنی اشرط و این جمله غایت ابتلا است و جزاء شرط جمله دیگر است که آن نیز شرطیه است یعنی فان االستم چه فاء اولی جواب شرط اولست و فاء ثانی جواب شرط ثانی کانه قیل ( و اَبْتَلُوا الْاَيْتَامَ) الی وقت بلوغهم و فهم استحقاقهم دفع اموالهم الیهیم بشرط ایناس الرشد منهم و این دلیل است بر آنکه دفع اموال نکنند بایشان مادام که رشد از ایشان مفهوم نشود بخلاف ابوحنیفه که او گفته هر

گاه هفت سال از بلوغ بگذرد مال را باو دفع کنند و اگر چه اختیار رشد او نکرده باشند و از مجاهد و شعبی مرویست که مال را به یتیم دفع نکنند اگر چه ملتجی شده باشند و بسن شیخوخت رسیده باشند تا آنکه رشد او ظاهر شود (وَلَا تَأْكُلُوْهُا) و مخورید ای اولیا و اوصیا مالهای یتیمان را و تلف نکنید (اِسْرَافًا) از روی گزاف و مجاوزت از حد یعنی زیاده از آنکه مقرر است در شرع (وَبِزَارًا) و دیگر اتلاف نکنید در اموال ایشان از روی شتافتن و بیشی گرفتن بر بلوغ ایشان (اِنَّ يَكْبَرُوْا) از ترس آن که بزرگ شوند یعنی مشتایید در خوردن مال یتیمان از خوف آنکه ناگاه بزرگ شوند و مال را از شما بازستانند در انوار و کشف گفته که نصب اسرافاً و بدار آبرو حالیه است ای مسرفین مبادرین کبر هم یا بر علیه ای (لاسر افکم و مبادر تکم کبر هم) و در کنز العرفان گفته که اولی آنست که نصب ایشان بر مصدریه باشد زیرا که نوعین اکلند نه مفعول باشند همچنانکه زمخشری گفته زیرا که شیئی معلل نمی شود بنوعین خود و ان یکبر و ا مفعول به بدار است (وَمَنْ دَانَ غَنِيًّا) و هر که باشد از اولیا و اوصیا توانگر (فَلْيَسْتَعْفِفْ) پس باید که عفت ورزد و نگه دارد خود را از خوردن مال یتیم و دست از آن باز دارد و یستعفف بمعنی یعف است مثل یستقر که بمعنی یقر است و زمخشری بر آنست که یستعفف ابلغ از یعف است زیرا که زیادتی عفتست و در این نظر است زیرا که همین مقتضی طلب فاعل است اصل فعل را نه زیادتی آنرا مانند استکتب (وَمَنْ دَانَ) و هر که باشد از آن جماعت که مال یتیم در دست ایشان است (فَقِيْرًا) درویش و محتاج (فَلْيَأْكُلْ) پس باید که بخورد از مال یتیم (بِالْمَعْرُوفِ) بنیکوئی یعنی بقدر حاجت از طعام ها و البسه و بمقدار یکجا اجرت سعی او است و لفظ استعفاف و اکل بمعرف مشعر است بآنکه ولی را حقی هست در مال صبی و از امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده اند که مراد اخذ مال یتیم است بر سبیل قرض و بعد از استطاعة رد آن کند بر او (فَاِذَا دَفَعْتُمْ) پس چون دفع کنید (اِلَيْهِمْ) بسوی ایشان (اِمْوَالَهُمْ) مالهای ایشان را (فَأَشْهَرُوْا عَلَيْهِمْ) پس گواه گیرید بر اقرار ایشان بقبض مال تا در میانه جدال و خصومت واقع نشود و ضامن او نگردد (وَكَفَى بِاللّٰهِ) و پسندیده است خدای (حَسِيْبًا) حساب کننده در روز جزا پس مخالفت امر او نکنید و از حدود او در مگذرید و مرتکب تصادق شوید در شهادت و مجتنب گردید از تکاذب و یا خدا کافی است در شهادت بر ایتما بدفع اولیا اموال را بایشان و نزد بعضی این آیه در حق ثابت بن رفاعة و عمش آمد در وقتیکه رفاعة فرمان وفات یافت ثابت طفل بود عم وی و بر او



پرورش میداد در حجر خود روزی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت یا رسول الله ﷺ بسر برادرم طفل است و در حجر من و مال او نزد منست آنرا کی باو دهم حق سبحانه آیه مذکور را نازل ساخت و در آن امر فرمود که بعد از بلوغ و رشد مال باو تسلیم کن و در کتبات عرفان آورده که در این مقام چند احکام است اول امر بابتلاء یتامی دلالت بر وجوب حجر میکند بر ایشان در تصرفات و اگر نه منتفی میباشد فایده ابتلائی که دفع وجوب اموال بایشان بر آن مترتبست دویم آیه ظاهر است در تقدم ابتلا بر بلوغ و فایده آن عدم احتیاجست باختبار دیگر بعد از بلوغ بلکه مال را تسلیم او میباشد کرد در حین بلوغ با علم بر شد و نزد بعضی از جمهور اختبار بعد از بلوغست و این باطلست و اگر نه لازم آید حجر بر بالغ رشید و این باطلست باجماع سیم اختلافست در معنی ابتلا یتامی ابوحنیفه گفته که آن دفع مالست بایشان تا تصرف کنند در آن و نزد اصحاب ما و شافعی و مالک ابتلا عبارتست از تتبع احوال یتیم در ضبط اموال او و حسن تصرف او باین وجه که مقدمات بیع آن بر وجه کمال باشد لیکن اگر عقد از او واقع شود باطل باشد و بر قول ابوحنیفه لازم می آید که عقد او صحیح باشد چهارم آنکه (حتی اذا بلغوا النکاح) اشارتست بغایت حجر که آن حال بلوغ است که اول آن صلاحیت نکاح است و حصول بلوغ در ذکر و خنثی باحتلام است یا پانزده سال تمام شود نزد ما و شافعی لقوله ﷺ اذا استكمل المولود خمسة عشر سنة كتب ماله و علیه و اقیمت علیه الحدود و نزد ابوحنیفه هیجده سالست و اما در اثنی بنه سالست نزد ما و نزد شافعی حکم او حکم ذکر است و ابوحنیفه گفته که بلوغ او هفده سالست و نزد مالک حصول بلوغ بغلظ صوتست و انشقاق غضروف رأس انف و اما سن را تعلقی نیست ببلوغ و نزد او حکم بلوغ بسن است و اینکه ابن عمر از پیغمبر ﷺ روایت کرده است که پیغمبر ﷺ مرا از جهاد بازداشت در عام بدر و من سیزده ساله بودم و بعد از آن در احد منع فرمود و من چهارده ساله بودم و در غزوه خندق پانزده ساله بودم عرض جهاد فرمود بر من این دلالت میکند بر قول ما و در اینکه بلوغ بانبات حاصل می شود خلافت میان فقهای اصحاب ما قایلند بآن در حق مسلم و مشرک و ابوحنیفه گفته که مطلقا حاصل نمی شود و شافعی گفته که آن دال بر بلوغ است در حق مشرکان و اما در حق مسلمانان او را دو قولست و قصه سعد بن معاذ که امر کرد بانکه او را کشف عورت کنند از مؤثر زهر که انبات او شعر شده باشد از اهل قتال باشد و اگر انبات نشده باشد از ذری باشد و چون اینخبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمود که یا بن معاذ (لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع ارفقه) این حکم که کردی موافق حکم خداست از بالای هفت آسمان مصدق قول ماست چه این عام است و تخصیص آن لاین دلیلست پنجم آنکه لابد است با بلوغ ایناس رشد

واین نزد ما عدم انخداع او است در معاملات و تصرفات لایقۀ باو و آیا صلاح دین در او شرطست یا نه شافعی گفته که شرطست پس فاسق نزد او محجور است و نزد ابوحنیفه محجور نیست و این قول اکثر ما است مگر آنکه فسق او با تلاف مال باشد که آن زمان حجر باقی است و شیخ قایلست بمقاله شافعی و منشأ قولین خلوص کلام اصحاب مفسرینست از قید عدالت و ابن عباس فرموده که رشد آنستکه صاحب آن باوقار و عقل و علم باشد و ذکر عدالت نکرده و قتاده گفته که با عقل و دین باشد و این نیز دلالت بر عدالت نمیکند چه در صلاح دین حسن اعتقاد کافیست و شیخ احتجاج آورده بر وجوب عدالت بچند وجه یکی آنکه رشد و غی از صفات متباینه اند و فاسق موصوفست بغی پس متصف بر شدنباشد و دویم آنکه فاسق سفیه است پس جایز نباشد اعطای مال باو بجهت صریح (ولا تقوا المسفیهاء) الایه سیم آنکه حجر متحقق است پس زایل نمی شود مگر بدلیلی و هیچ دلیلی در این نیست و ممکن است جواب دادن از اول بمنع از آنکه وصف او به بغی مانع است از وصف او بر شد زیرا که رشد و غی اگر چه متضاداند بحسب مفهوم امامستضاد آن نیستند بحسب تعلق زبراکه این هر دو را اطلاق میکنند در امور معاش و امور معاد و مراد بر شد در آیه در امور معاش است پس جایز باشد که فاسق غاوی باشد در امور معاد و ورشید باشد در امور معاش و منافات گاهی لازم می آید که متناقضان باشند ولیکن نه این چنین است و از ثانی باینکه فاسق سفیه است در معاونت در معاش و از ثالث بآنکه دلیل بر زوال حجر آیه مذکور است با آن چه مذکور شد از جواب شبهه ششم از احکام تعلیق رفع مال است بر رشید پس اگر رشد حاصل نشده باشد بر حجر خود باقی باشد نزد ما و نزد شافعی و اصحاب ابوحنیفه و اگر چه بسیار در سن فرورفته باشد بجهت عمل با اتفای مشروط نزد انتقای شرط و دیگر آنکه او سفیه است پس چیزی باو ندهند بجهت ظاهر آیه و ابوحنیفه هفت سال را زیاده میگرداند بر زمان بلوغ و بعد از آن مال را باو میدهد خواه آنکه رشید باشد یا نه دلیل او قول بیغمبر است وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَالِدِ وَالْوَالِدَاتِ (مروهیم بالصلوٰة وهم ابناء سبع سنین فان هذه المدة هی مدة بتغیر احواله فیها) و این دلیل مناقض قول او است زیرا که دالست بر آنکه بلوغ بچهارده سالگی باشد یا به بیست و یک سالگی هفتم واجبست دفع مال نزد تحقق بلوغ و رشد علی الفور و جایز نیست تأخیر بجهت حصول سبب دفع که آن بلوغ است و رشد بجهت انیان آن بفاکه دالست بر تعقیب هشتم در قوله ولاتأکلوها اسرافا یا مالست بچو از اکل بوجهی و هو قوله (ومن كان فقیراً فلیأكل بالمعروف) و معروف بیکمی از دو معنی حمل کرده اند یکی اکل از آن بقدر کفایت و مال ابداء و دویم بر قدر عمل او در آن و نزد بعضی دیگر اقل امرین است و این اجود است و کقوله (ولا تقرّبوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن) و شبهه نیست در آنکه اقل امرین احسن است و در



حدیث آمده که مردی رسول خدا را صلی الله علیه و آله گفت که در حجر من یتیمی هست آیا از مال او توانم خورد فرمود (بالمعروف غیر متاصل مالا و لا و اوق مالک بماله) یعنی بخور آن را بنیکی نه که خود را اصیل دانی در مال یعنی بملکیت در آن تصرف نکنی و نه که ننگه دارنده مال خود باشی بمال او گفت او را توانم زد فرمود بطریقی که فرزند خود را ادب میکنی و از ابن عباس م. و یست که ولی یتیمی بحضرت رسالت (صا) عرض کرد که (افاشرب من لبن ابله) من از شیر شتر او توانم آشامید فرمود که (ان کنت تبغی ضالتها و تلوط حوضها و تهنا جریانها و تسقیها یوم و روه فاشرب غیر مضر و لا ماهرل فی الحلب) یعنی شیر شتر یتیم را بخور گاهی که در پی ضالۀ او بروی تا آنرا که پیدا کنی و حوضی که از آن شتر آب میخورد مرمت کاری کنی و شتر گرگین او را روغن بمالی یا او را ادب دهی در روز ورود آن بر آب بی آنکه ضرر بر نسل او رسانی و بی آنکه مبالغه کنی در خوردن شیر آن و محمد بن مسلم روایت کرده که از احدهما صلوات الله علیهما پرسیدم از اکل ولی مال یتیم را که مردی که ماشیه پسر برادر او در دست او باشد و آن پسر یتیم باشد و در حجر او باشد ما بهتاج ماشیه او را با ما بهتاج ماشیه خود خلط تواند کرد فرمود گاهی که حیاض ماشیه او را اندود کند و قیام نماید بر تربیت آن و گریخته او را باز آورد پس باید که بیاشامد از شیر آن بدون مبالغه و افراط در آن و بدون ضرر رسانیدن بولدان نهیم ظاهر آیه مقتضی عدم جواز از اخذ غنی است چیزی را از مال یتیم بر عمل او لقوله (فلیستعفف) و امر برای وجوب است لقوله و آیا واجب باشد برای فقیر وقتی که غنی شود در آن چیزی که اخذ کرده باشد از مال یتیم در وقت فقر و یانه بعضی مفسران قایلند باولی و اولی عدم وجوب است و اینکه در بعضی روایات واقع شده که رد نماید محمولست بر ندب یا بر اخذ زاید بر استحقاق و اما آنچه بقدر استحقاق گرفته باشد مالک آنست اصل در آن بر ائ است از وجوب رددهم چون مال یتیم را یتیم رد کند باید که بر قبض او گواه گیرد و این بر سبیل ندبست یا ارشاد بمصلحت چه آن متضمن دو فایده است یکی دفع تهمت از ولی با کل آن از مال یتیم دویم سقوط ضمان اگر یتیم منکر قبض آن شود با سقوط یقین اگر ولی دعوی تلف کند بدون تفریط و ظاهر آیه مقتضی عدم تصدیق ولی است در قول او مگر ببینه و شافعی و مالک برین رفته اند و حق در آن تفصیل است و آن اینست که قبول قول ولی او کنند در تلف بدون تفریط بر نفقه طفل آنچه عادت بر آن جاری شده و اما در تسلیم مال قبول قول او نکنند مگر به بینه و این امر با شهادت از حسن نظر حق تعالی است و رحمت شامله او بر اولیاء و کمال لطف او در حق ایشان آورده اند که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که زنان را مطلقا مردان خورد سال را میراث نمیدادند و می گفتند مال کسی برد که با دشمن قتال تواند کرد و بطعن نیزه و ضرب شمشیر غنیمت هارا در حوزۀ

تصرف خود تواند آورد چون حضرت رسالت (ص) بمدينه هجرت فرمود طریقه میراث بر همین قانون مستمر بود تا روزی ام کحلہ بجناب نبوت مآب آمد و گفت اوس بن صامت رضی الله عنه دعوة حق را لبیک اجابت گفته، و من از او سه دختر دارم و مال بسیار گذاشته و سوید یا عرفجه یا قتاده که از انبای عم اویند آن را بحیطه تصرف در آورده اند و مرا زاوولاد اصغر مرا که در نهایت احتیاجیم محروم و بی بهره گذاشته اند حضرت ایشان را طلبید و صورت حال و ماجرای آن زن را ایشان عرض کرد ایشان همان قانون جاهلیت را پیش آوردند آن حضرت فرمود که صبر کنید تا حکم الهی نازل شود چون ایشان برفتند این آیه نازل شد که (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ) هر مردان را خواه بزرگ باشند و خواه کوچک بهره ای است (مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ) از مالی که گذاشته اند پدر و مادر ایشان (وَالْأَقْرَبُونَ) و خویشان نزدیک (وَاللِّسَاءِ نَصِيبٌ) و مرزنان رانیز حصه است (مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ) از آن چه والدین و اقارب بگذارند یعنی همه رجال و نسا متوارثند بقرائت خواه بالغ باشند و خواه غیر بالغ (مِمَّا قَلَّ مِنْهُ) از آنچه کم باشد از مال گذاشته (أَوْ كَثُرَ) یا بسیار بود این بدل مما ترک است یا عاده عامل یا تا کید قول مذکور یعنی نصیب ثابتست در هر چیزی که گذاشته باشند و قوله (نَصِيبًا مَّقْرُوضًا) منصوبست بر مصدره و کد مانند فریضة من الله یعنی نصیبی و بهره و اندازه پیدا کرده و مقرر و مقدر شده که از آن در نتوان گذشت و باحالت از متعلق جار و مجرور که آن للرجال و النساء است یعنی ثابتست مرایشان را نصیب در حالتیکه فرض کرده شده است آن نصیب و یا نصب آن بر اختصاص است بمعنی (اعنی نصیباً مقطوعاً و اجباً لهم) و بعد از نزول این آیه حضرت رسالت ﷺ کسی را به ابنی عم اوس فرستاد که تفریق مال اوس مفکنید که حق تعالی نصیبی از برای بنات او امر کرده اما بیان نفرموده تا بعد از تبیین بینم که چگونه قسمت آن میباید کرد و چون آیه یوصیکم الله که بعد از این مذکور است نازل شد حضرت ثمن آن مال را با هم کچه داد و ما بقی را بنات و این آیه دلیل است بر جواز تأخیر بیان از وقت خطاب در آیه دلیلت بر بطلان تعصیب زیرا که حق تعالی فرض ارث فرموده از برای صنف نسا و صنف رجال چه اگر جایز میبود که در بعضی مواضع زنان میراث نبرند جایز میبود که مردان نیز میراث نبرند و لازم باطلست پس ملزوم مثل آن باشد و بیان ملازمت بنص آیه کریمه مذکورده اگر گویند این مناقض عدم ارث اخ است بابت گویند این بجهة بعد درجه است و مراد بآیه تساوی است در درجه نه مطو نیز در آیه دلیلت بر آنکه ذوی الاحرام از یکدیگر میراث میبرند زیرا



که ایشان از جمله رجال و نسااند که اقربای آنها فوت شده باشند و این مذهب ماست و ابوحنیفه نیز بر اینست و عموم لفظ للرجال و للنساء دلالت میکند بر آنکه جمیع مکلفان از انبیا و غیر انبیا در این حکم شریکند پس دال باشد بر آنکه پیغمبر ﷺ میراث گذاشته باشد هم چنانکه غیر او چنانکه مذهب اهل البیت است و چون حق سبحانه و تعالی بیان حال کسانی نمود که میراث نمیرند در عقب آن ذکر جماعتی میکند که نصیبی از ارث ندارند و میفرماید (وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ) و چون حاضر شوند در وقت قسمت موارث (أَوْ أَوْلَا الْقُرْبَى) خداوندان خویشی یعنی خویشاوندان میت که میراث نمیرند (وَالْيَتَامَى) و یتیمانی که بیگانه باشند از ارث (وَالْمَسَاكِينِ) و درویشان و محتاجان (فَارزُقُوهُمْ) پس بدهید ایشان را چیزی (بِذِهِ) از مقسوم یعنی از آنچه قسمت می کنید از ترکه میت تا دل ایشان خوش شود در انوار گفته که ضمیر راجعست بآنچه مدلول علیه قسمت است که آن مقسوم است و یا بامت ترک مراد آنست که حضار مجلس که بالغ و رتبه اند چیزی از میراث بر سمیل تصدق بطوایف مذکوره عطا نمایند تا موجب تطیب قلوب ایشان گردد و گویند آن امر بر سمیل و خوب بوده و بآیه موارث و وصایا منسوخ شده (وَقُولُوا لَهُمْ) و گویند مر این جماعت را (قَوْلًا مَعْرُوفًا) سخن پسندیده که موجب فرح خواطر ایشان شود باینوجه که ایشان رادعای خیر کنید مانند عفاکم الله و اعفاکم و در دادن معطی منت منهد و گویند او و بمعنی او است یعنی ایشان را طعمه دهید نه میراث یا گفتار معروف و عذری معقول ایشان را خشنود سازید و اولی حمل و او است بر ظاهر خود چه جمع میان هر دو ممکن است یعنی هم چیزی بایشان دهید و هم گفتاری نیکو گویند و یا بعضی چیزی بدهید و بعضی را گفتار پسندیده جواب دهید و گویند مراد بقول معروف آنست که ولی و وصی اتمام گوید که اگر این مال از من میبود و یا از خود مالی می داشتم شمار از آن معظوظ میساختم و در کفر اهرقان آورده که نزد بعضی این آیه منسوخ است بآیه الارث در نسب و نزد جمعی دیگر از آیات محکمه است و مستحب است و رتبه را که در حین اقسام عطار ارضی کنند بکسانی که ذی مهم نباشند از اقارب و جیران و مساکین و یتیمان و از سعید بن جبیر مرویست که (ان ناساً یقولون نسخت و الله ما نسخت و لکنه مما یتهاون به الناس) یعنی بعضی مردمان می گویند که این آیه منسوخ شده بخدا که منسوخ نشده ولیکن مردمان در آن تهاون میکنند و عمل بمضمون آن نمیکنند و گویند این حکم مختص است بعین اما ارضین و رفاق از این مستثناند و نزد بعضی خطاب بمریض است که چون اماره موت او را طاری شود اراده قسمت اموال خود کند و وصیت نماید که طعمه از آن بارباب مذکوره دهند و قول اول اشهر است و قرینه خطاب

دلالت میکند بر آن و در مجمع آورده که نزد ابن عباس و سعید بن جبیر و حسن و ابراهیم و شعبی و مجاهد و زهری و سدی این آیه محکمست و غیر منسوخ و این قول از باقر علیه السلام مرویست و بلخی و جبائی و زجاج و اکث. مفسرین و فقها نیز بر اینند و نزد غیر ایشان منسوخست بآیه الموارث و امر در آن برای وجوب نزد مجاهد و نزد جمعی دیگر برای ندب و آیه دالست بر آنکه آدمی گاهست که غیر خود را روزی میدهد بر معنی تملیک و این حجة است بر مجبره و چون حقتعالی مردمان را بقول معروف امر فرمود و در عقب آن نهی نمود ایشان را از خلاف آن و امر کرد باقوال ص. دیده و افعال حمیده و فرمود که (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ) و باید که بترسند آنانکه (لَوْ تَهَكُّوا) اگر بگذارند، (مِنْ عَنَافِهِمْ) از پس هر ك خویش (ذُرِّيَّةً ضِعَافًا) فرزندان ضعیف و عاجز (خَافُوا عَلَيْهِمْ) بترسید بر ایشان بر بینوائی و ضایع شدن یعنی ورثه باید که باضعفاء اقارب و یتیمان و مسکینان که در مجلس قسمت تر که حاضر آمده اند مر اسب شفقت و مرحمت مرعی دارند و تفکر کنند که اگر ایشان را فرزندان خورد و عاجز باشد و بعد از فوت ایشان بچنان مجلسی در آیند حرمان ایشان جایز هست یا نه و هر آینه عقل ایشان بعدم جواز آن حکم خواهد کرد پس آنچه بخود رواندارند نسبت با دیگران نیز جایز مدارند و یا امر است باوصیا باینکه بترسید در امر یتامی و در حق ایشان بفعلی اقدام نمائید که خواهند آنرا بعد از وفات ایشان بذارای صفاق ایشان مرعی بدارند و یا مراد حضار مر بزند نزد اوصیا بآنکه خوف خدا باخشیت بر اولاد مریض را شعار خود داشته بر آن اولاد شفقت ورزند مانند شفقت ایشان بر اولاد خود پس نگذارند که مریض ضروری با اولاد خود رساند بجهة صرف مال از ایشان و وصیت آن نمودن برای غیر ایشان یا امر متعلق بموصیین است بآن که ورثه را منظور نظر خود داشته در وصیت اسراف نکنند و بدانکه لو با آنچه در حیز آن است صلح الذین استر نقد بر اینست (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ) و صفهم انهم لو شارفوا ان یخلفوا ذریرة ضعافا فهم خافوا علیهم الضیاع) و در ترقیب امر بر آن اشاره است بآنچه مقصود است از آن و علت است در آن و بعث امت بر ترحم و تعویض بر محبت اولاد غیر خود بر طریق محبتی که بر اولاد خود داشته باشند و تهدید است بر مخالفت این (فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ) پس باید که بترسند از عذاب خدا (وَلْيَتَّقُوا) و باید که بگویند حضار از مجلس قسمت (قَوْلًا سَدِيدًا) سخنی راست درست یعنی عذر جمیل و وعده نیکو در این کلام امر ایشانست بتقوی که غایت خشیت است بعد از امر ایشان بخشیت بجهة مراعات مبدء و منتهی چه اول بدون ثانی نفع نمیدهد و بعد از آن امر کرده ایشان را باینکه با یتام مکالمه کنید مانند مکالمه با اولاد خود بشفقت و حسن ادب و یا امر متوجه است بمریض که صد و منع خود نماید از اسراف



دروصیت و تزییع ورثه و تذکره توبه و کلمه شهادت و یا امر است بحضار قسمت که بتامی را عذر جمیل و وعده حسن دهند یا موصین قائل بوصیتی نشوند که مؤدی باشد بمجاوزت ثلث و تزییع ورثه و تذکره توبه و کلمه شهادت و یا امر است بحضار قسمت بتامی را عذر جمیل و وعده حسن دهند یا موصی قائل بوصیتین نشوند که مؤدی باشد بمجاوزت ثلث و تزییع ورثه و حضرت رسالت ﷺ نهی فرموده از وصیت با کثر ثلث و در حینیکه سعد میخواست که زیاده از ثلث وصیت کند فرمود (الثلث کثیر لان تدع و رثتک اغنیاء خیر من ان ترکتهم عاله یتکفون الناس) ثلث ما بسیار است پس اکتفا بآن کن و هر آینه گذاشتن تو ورثه را بصفت تو انگری بهتر است از آنکه واگذاری ایشانرا بصفت درویشی که کف را دراز کند بر مردمان بگدائی بعد از آن نهی میکند از تناول مال یتیمان بدون وجه معروف بجهت ضعف و عجز و غفلت ایشان و میفرماید که (ان الذین بدرستیکه آنان که از روی جرعه (یا کلون اموال الیتامی) می خورند و تلف می کنند مالهای یتیمان را قصر حکم بر اکل عبارات از ابتلاع و مضغ است بجهت آنستکه معظم منافع است و مراد بآن مطلق انفاست یعنی آنانکه صرف دیکنند و در معرض تلف میاندازند مال ایتام را (ظلماً) از روی بیداد و ستمکاری یا در حالتیکه ظالمند در این امر و بنا حق تناول میکنند (انما یا کلون) جز این نیست که میخورند (فی بطونهم ناراً) در شکمهای خویش آتشی و چه آتشی یعنی پر میسازند بطون خود را با آنچه میکنند و راجع میسازد ایشان را بآتش و تنوین برای توعیه است یعنی بنوعی از آتش که از آن عظیم تر نباشد نه هر آتشی که باشد و در این غایت تهدید است و ذکر بطون نیز بجهت تأکید است مانند نظرت بهینی و سمعت باذنی و قلت بلسانی و اخذت بیدی و مشیت بر جلی ابوهریره از پیغمبر ﷺ روایت کرده و از باقر علی نیز ما نور است که حق سبحانه روز قیامت قومی را از قبور مبعوث گرداند که آتش از دهنهای ایشان بیرون آید اهل عرصه گویند ایشان چه کسانیند آید که (ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یا کلون فی بطونهم ناراً) و سیصلون سعیراً) و زود باشد که در انداخته شوند خورندگان مال یتیم در آتش افروخته و حفص معلوم میخواند یعنی بزودی در آید در آتشی که افروخته و زبان کشنده باشند و تنکیر سهیر جهت عظمت آنست و آن فعیل است بمعنی مفعول یق (سعرت النار اذا لهبتها) و در تفسیر کبیر مذکور است که روز قیامت خورنده مال یتیم بعرصات در آید و آتشی که درون او از آن مال باشد زبانهزند و دود از دهن و بینی و گوش و چشم او بیرون آید و بدین علامت همه کس بشناسند که این اکل اموال یتیمانست پس بنا بر این حمل حدیث اکل بر ظاهر انسب است و اعاده

سیصلون سعیرا وعدم اکتفا به انمایاً کلون فی بطونهم ناراً غایت تهدید است تا معلوم شود که اکل مال یتیم سببی تامست در داخل شدن آتش دوزخ نه سبب ناقص صغیر بلکه کبیره آنست از کبار عظیمه و از امام رضا صلوات الله علیه مرویست که (ادنی ما یدخل به النار اکل مال الیتیم) نزدیکترین آن چه بسبب آن آتش دوزخ در آید خوردن مال یتیم است پس فرمود که (قلیله و کثیره و احد اذا کان من نیته ان لا یرده الیهم) اندک و بسیار آن یک است هر گاه که قصد خورنده او این باشد که آنرا به یتیمان رد نکند و نیز از آن حضرت منقولست که (ان فی مال الیتیم عقوبتین اما احدیهما فعقوبه الدنیا فان الله یقول ولیبخش الذین لو ترکوا الخ و اما فی الاخرة فان الله یقول ان الذین یا کلون اموال الیتیمی الخ یعنی در مال یتیم دو عقوبت و ششست یکی از آن عقوبت دنیا است که آن خوف ابتلا است با انواع بلا یا کقولہ ولیبخش الذین و دیگری در آخرت که آن آتش سوزان دوزخ است کقولہ (الذین یا کلون اموال الیتیمی ظلماً) و حلی از صادق علیه السلام نقل کرده که در کتاب امیر المؤمنین نوشته که (ان اکل مال الیتیم سیدر که و بل ذلك فی عقبه من بعده و لیلحقه و بال ذلك فی الاخرة) بدرستی که خورنده مال یتیم زود باشد که و بال آن بوی رسد در دنیا و لاحق او شود و بال آن در آخرت و بعد از آن ذکر این روایت فرمود مقاتل گفته که این آیه در باره مردی از غطفان آمد نام او مرد بن زید که چون برادرش فوت شد طفلی بگذاشت و مال آن طفل در حجره او بود وی دست تعدی در آن دراز کرد حق تعالی انزال این آیه فرمود و هر که در این امر مشارک مرتداست این آیه شامل اوست و قبل ازین گذشت که در جاهلیه و رات بقوه مردی بوده و بجهت این میراث بر مردان دلاور دادندی و زنان و اطفال را از آن محروم ساختندی و چون آیه و للرجال نصیب الخ نازل شد حضرت بر بنی اعمام اوس بن صامت فرستاد که در مال او تصرف نکنند و تفریق نمایند تا مبین این آیه نازل شود و عدا از آن حق تعالی بجهت تمییز این آیه فرستاد (یُوصِیْکُمُ اللهُ) وصیت میکند یعنی امر میفرماید و عهد فرا میگیرد از شما (فی اولادکم) در کار فرزندان شما و مقادیر سهام ایشان یا فرض میسازد بحکم خود در باره فرزندان شما سهام میراث را بر اینوجه که (للذکر) مردان را باشد (یثل حظ الانثیین) مانند بهره دو زن یعنی سهم مردی مثل سهم دو زن باشد هر گاه که صنف ذکر و انثی بهم مجتمع شوند پس نصیب مرد ضعف نصیب زن باشد در انوار آورده که تخصیص ذکر بتخصیص بر حظ بجهت قصدست بیان فضل او و تنبیه بر آنکه تضعیف کفایت برای تفصیل پس بالکلیه زنان را از میراث محروم نباید ساخت و جملة (للذکر) مثل حظ الانثیین) از برای تفصیل و تمییز جملة اولیست و رابطه در آن محذوفست و تقدیر اینست که (للذکر منهم) حذف در آن بجهت مبادرت ذهنست بآن جابر روایت کرده که این آیه در حق من نازل شد



در حینی که بیمار بودم و رسول ﷺ عیادت من آمد و من غشی کرده بودم پاره آب طلا بید و بر روی من زدهاوش آمدم گفتم یا رسول الله ﷺ چه میفرمائی در قسمت تر که من آن حضرت هیچ نگفتم و چون برخاست حق سبحانه این آیه فرستاد که نصیب مردی از ورثه ضعف نصیب زن است و از عطا نقل است که چون سعد بن ربیعہ در احد شهید شد زنی و دو دختر از او مانده بود برادرش همه مال او را اخذ کرد و هیچ چیز از آن بزن و دختران نداد زن شکایت او بر رسول ﷺ کرد و بسیار بگریست حضرت فرمود که صبر کن شاید خدا در حق شما حکمی نازل کند بعد از زمانی این آیه آمد که چون شخصی وفات کند و اولاد بگذارد که هر مرد را دو مقابل میراث زن دهند (فَإِنْ كُنْ) ضمیر راجعست با اولاد و تأنیث آن به اعتبار خبر است یا بر تأویل مولودات یعنی پس اگر باشند اولاد میت یا بر اولاد او (نِسَاءً) زنان خالص که با ایمان مردی نبود (فَوْقَ اثْنَتَيْنِ) بالای دو یعنی زیاده بر دو و این خبر بعد از خبر است یا صفت نساء است یعنی زنانیکه زاید باشند بر دو (فَلَهُنَّ) پس مر ایشان را باشد (ثُلَاثًا مَّا تَرَكَ) دو بخش از سه بخش آنچه متوفی گذاشته و معنی کلام دالست بر آنکه مرجع ضمیر تر که میت است (وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً) و اگر باشد مولود یک دختر و بس (فَلَهَا النِّصْفُ) پس مر او را است نصفی از تر که متوفی صاحب انوار گفته که در دو دختر اختلاف است از ابن عباس نقل کرده اند که حکم آن حکم واحده است زیرا که ثلثین از برای فوق اثنتین مقرر فرموده و نزد اکثر حکم آن حکم فوق اثنتین است زیرا که حقتعالی بیان فرموده که (حفظ ذکر مثل حظ الانثیین است که آن ثلثانست و این مقتضی آنست که فرض اثنتین ثلثان باشد و چون این موهم آنست که زیاده کردن نصیب بزیادتی عدد باشد رد این توهم فرمود بقوله (فان کن نساء فوق اثنتین) و مؤید اینست که بنت واحده هر گاه مستحق ثلث باشد یا برادر پس سزاوار آن باشد که باخت خود مستحق مثل آن باشد و دیگر آنکه قرابه بنتین بیشتر از اختین است و فرض اختین ثلثین است لقوله (و لهما الثلثان مما ترک) پس بنتین بطریق اولی باشد و مزیت بنتین از قول صاحب کنز العرفان مذکور خواهد شد (و لا بویه) و مرید و مادر میت راست (لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا) هر یکی از ایشان را (السُّدُسُ) حصه شش یک (مِمَّا تَرَكَ) از آنچه گذاشته باشند فرزند متوفی (إِنْ كَانَ لَهُ وَادٌ) اگر باشد مر او را فرزند خواه پسر و خواه دختر بدانکه لکل واحد منها بدل لا بویه است بتکریر عوامل و فایده آن تنصیب است بر آنکه هر یک از او بن مستحق سدس اند و تفصیل بعد از اجمال بجهت آکید سدس

است (فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ) پس اگر نباشد آن فرزند مرده را فرزندی (وَوَرَثَهُ أَبَوَاهُ) و میراث  
 برند از او پدر و مادر او (فَلِأُمَّهِ الْاِثْلُثُ) پس مادر او را سه يك باشد از مال او چون حصرورثه  
 کرد برابر وین و نصیب ام تعیین فرمود معلوم شد که باقی نصیب اب است فکانه قال فلها ما ترك اثلاثا  
 و بعد از بیان سهم ابوین بر تفصیل مذکور ذکر حجب ام میفرماید که (فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ) پس  
 اگر باشد مر این متوفی را برادران پدر مادری یا بعضی پدری و بعضی مادری (فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ)  
 پس مادر میت را باشد شش يك از تر که یعنی اخوه رد ثلث ام میکند بسدس و اگر چه میراث نمی  
 برند چه آنکه در مرتبه ثانیه اند و مراد باخوه عددی است که اخوه از آن مفهوم گردد بدون اعتبار ثلث  
 خواه آنکه آن عدد از اخوین باشد و یا از اخوه و یا از اخوات پس دو برادر و یا يك برادر و دو خواهر و  
 زیاده حاجب باشند در تفصیل این عنقریب بیاید انشاء الله و این نصیبها که بجهة وراثه جماعه مذکور مفروض  
 شده در صورتی بدیشان میرسد که (مِنْ بَيْنِ بَنِيهِ وَصِيَّةٌ) از پس وصیتی باشد که (يُوصِي بِهَا) وصیت کرده میشود  
 بدان و غیر حفص و کسائی و این عامر معلوم میخوانند یعنی بعد از آنکه وصیت کرده باشد میت بآن (أَوْ ذِينَ)  
 یا بعد از ادای دین که در ذمه مورث باشد پس جار و مجرور متعلق است بمانتقدم که آن قسمت همه مواریث است  
 ای (هذه الانصباء للمورثه من بعد ما كان وصية او دين) و ذکر او که از برای اباحه موضوع است  
 بدون او و بجهة دلالت است بر آنکه وصیت و دین متساوینند در وجوب و مقدمند بر قسمت خواه بر طریق  
 جمع باشد یا افرادی و تقدیم وصیت بر دین با آنکه متأخر است از آن در حکم بجهة آنستکه مشابه  
 میراثست و شاق بر ورثه و مندوب الیه و اما دین نمیباشد مگر بر سبیل ندره بعد از آن ذکر جمله معترضه  
 میکند که مؤکد امر قسمت است بر سبیل تفاوت و باهؤ کد تنفیذ وصیت و میفرماید که (أَبَاؤُكُمْ) و  
 پدران شما (وَأَبْنَاؤُكُمْ) و پسران شما (لَا تَدْرُونَ) نمیدانید شما (أَيْهَمْ) که کدام از ایشان (أَقْرَبُ)  
 نزدیکتر است و بکار آینده تر (الْكُم) مر شما را (نَفَعًا) از روی منفعت یعنی نمیدانید که از  
 اصول و فروع ورثه کسیست که نفع او بشما بیشتر رسد در دین و در دنیا بشقت و در آخرت  
 بشفاعت پس تفصیل بعضی مینماید در اعطای میراث و حرمان بعضی دیگر از آن و مر و بستکه هر گاه  
 درجه احد متوالدین در جنت از دیگری ارفع باشد از حق تعالی شفاعت کند که درجه وی را مثل درجه  
 من گردان حق تعالی اجابت آن نموده ارفع درجه او نماید بمقدار درجه شفیع و چون حق تعالی باحوال



وارث و مورث دانا است پس قطع کرد سهام موازیت را و فرض گردانید (فَرِيضَةً) فرض گردانیدنی که ثابتست (بِنِ اللَّهِ) از نزدیک خدا این مصدر مؤکد است یا مصدر یوصیکم که در معنی یا امر کم و یفرض علیکم است (إِنَّ اللَّهَ كَازٍ) بدرستی که هست خدای (عَلِيمًا) دانا بمراتب و مصالح هر يك از ورثه (حَكِيمًا) حکم کننده در تقدیر سهام ایشان در کنزالعرفان آورده که در این آیه چند مبحث است اول در تفسیر آیه و کلمات آن بدانکه یوصیکم بمعنی یا امر کم است (و یعهد الیکم فی میراث اولادکم) و چون ذکر حکم مبهم اولاً و تفسیر آن ثانیاً واقع است در نفس و احفظ از اینجهت ابتداء نگفت که (لذکر من اولادکم) و حذف رابطه در اللذکر مثل حظ الا نثین) که ان منهم است بجهت دلالت کلامست بر آن مانند حذف رابطه در (البر الکربستین درهما) و تقدیم الذکر جهة شرف او است و لهذا حظ او مضاعفست همچنانکه عقل و دینه و دین او مضاعف است و ضمیر در کن نساء راجع بورثه است و تأنیث آن بجهت تأنیث خیر است مانند (من کانت امک و ایثار کانت واحده بر بنتا همچنانکه نساء بجهت آنست که غرض اینجا امتیازست در عدد و آنجا امتیاز است در صنف و ضمیر لا بویه راجعست بمیت و سیاق کلام مفسران است (و لكل واحد منهما) بدل بعضی از کل است و باقی فواید در محل خود مذکور شود دویم آیه دلالت میکند بر اجتماع اولاد و ابوین در میراث پس این هر دو نوع در مرتبه واحد باشند و هر يك از نوعین میراث برند با صاحب خود و اگر احد نوعین منفرد از نوع دیگر باشد مستحق همه میراث باشد و وجه ذکر احوال ذکور باانات و احوال انات که منفرد باشند و ذکر حال ابوین با اولاد و وجه عدم ذکر احوال ذکور که منفرد باشند جهة آنست که چون بر طریق انفراد ذکر انات کرد و میان واحد و اکثر تفصیل نمود معلوم شد که ذکور متساویند و اگر نه تفصیل آن می نمود همچنانکه تفصیل انات فرموده سیم آنکه فرمود که واحده از انات نصف میراثست و نساء را که فوق اثنتین باشند ثلث آن و بجهت ذکر اثنتین ننموده و جواب از آن اینست که در اثنتین خلافت ابن عباس فرمود که مر آنها را نصف میراثست بجهت ظاهر کریمه (و ان کن نساء فوق اثنتین) و نزد غیر او حکم ایشان حکم مافوق است یعنی ایشان را ثلثانست و این احق است بچند وجه یکی نص اهل البیت صلوات الله علیهم و اجماع طایفه حقه بلکه اجماع امة بر آن دویم آنکه اگر آنها را نصف میبود هر آینه تقیید بوحده صنایع و عبث میبود سیم آنکه بنت واحده را باخ ثلث است هر گاه منفرد باشد پس اولی آنست که او را با اخت ثلث باشد پس ثلثان ایشان را باشد همچنانکه فوق اثنتین را چهارم آنکه از برای اختین ثلثین واجب گردانیده و بنات در رحم اقر بند از اختین

پس بطریق اولی ایشان را نیز ثلثان باشد مبحث چهارم آنکه ولد ولد قائم مقام ولد است و میراث او میبرد و گفته اند این بسبب آنستکه ولد ولد است و لهذا حرامست بنت بنت و بنت ابن بجهة دخول ایشان در تحت کریمه حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و دیگر آنکه زوجه ولد و ولد بر جدا و حرامست و منکوحه جد بر او حرامست و دلیل دیگر آنست اگر کسی چیزی را در ابن زمان وقف کند بر بنی هاشم یا بر بنی علی همه اولاد ایشان در آن داخل خواهند بود با وجود وسایط کثیره و اگر نه وقف باطل شود و حال آنکه کسی قائل ببطال آن نیست و وصیت نیز چنین است و ایندلیل راوندیست و ابن متوج و در این نظر است اما او لا ذریه که اگر ولد و ولد حقیقی میبود مشارک ولد میبود در میراث و لازم باطلست باجماع پس ملزوم نیز باطل باشد و اما ثانیاً بجهة صدق نفی ولد بر ولد و ولد و این منافی حقیقه است و اما ثالثاً بجهة ضعف تمسک ایشان چه تحریم در آنچه ذکر کرده اند از خارج مستفاد میشود و همچنین دخول در وقف و وصیت مستفاد می گردد از قرینه و چون این معنی واضح شد بدانکه هر يك از اولاد نصیب کسی میبرد که متقرب باو باشد پس بنت ابن را ثلثانست و ابن بنت را ثلث اگر باهم مجتمع شوند و علم الهدی بر عکس این حکم کرده و اول قول اکثر است و روایات و احادیث متواتره متظافر است باین و نیز اجماع منعقد شده بعد از علم الهدی بر قول اول پنجم آنکه هر يك مر ابوین را در حین اجتماع یا انفراد سدس است با وجود ولد خواهد که باشد و خواهد مؤنث بجهة اطلاق لفظ ولد و بدانکه ولد اگر ذکر باشد بعد از اخراج سدس جمیع مال تملق باو دارد و اگر انثی است نصف اصل مال مر او راست و سدس هر يك را و مابقی نزد مادر کرده میشود بر ابوین و بنت اخماساً مگر باخوه که آن هنگام رد آن ارباعاً خواهد بود بر بنت و اب زیرا که اخوه حاجب امند بجهة روایت متظافره و فقهاء عامه گفته اند که اگر اب موجود باشد ما بقی تعلق باو خواهد داشت زیرا که عصبه میت است و اگر نه تعلق خواهد گرفت بعصبات دیگر از اختین و اخوات و اخوه و اعمام و اولاد ذکور ایشان مگر اولاد اخت که عصبه نخواهند بود و نیز باید دانستکه ولد ولد اینجا نیز قائم مقام پدر خود است در مقاسمه ابوین خلاف مر بعضی اصحاب ما را که ارث را مخصوص میگردانند بابوین و اجماع بر خلاف اینست ششم باعدم ولد و ولد و لدام : ثلث مالست همچنانکه آیه کریمه نص است بر این مگر گاهی که باو اخوه باشند که اقل ایشان دو ذکر باشند یا چهار اناث یا چهار خنثی و یا ذکری و دو انثی که در این هنگام ام را سدس است از اصل تر که و مابقی بعد از سدس و ثلث در هر دو صورت برای ابست باجماع اصحاب ما و بطلان تعصیب نزد ما و این در صورتیست که ابوین باشند و اما بافقدان احدی هر دو پدر موجود باشد همه مال از او است باجماع و اگر مادر است او را ثلث است بترسیمه و باقی رد کرده میشود بر مادر



نزد ما و فقه‌های اربعه گفته‌اند که زاید بر ثلث برای اخوه است بنا بر قائل شدن ایشان بتعصیب پس نزد ایشان  
 اخوه حاجب امدنه حاجب نفس خود و چون این معنی بر صفحه خاطر منقش شد بدانکه در اینجا چند  
 فایده است اول آنکه نزد ما حاجب اخوه مشروطست بچند شرط اول وجود اب دویم عدد مذکور در سیم  
 آن که کافر و قاتل و رق نباشند چهارم همه ایشان منفصل باشند نه حمل پنجم آنکه از ابوین  
 باشند یا از اب دویم از فواید مذکورده آنست که حاجب اخوه مرام را بجهة توفیر نصیب است زیرا که  
 اب هیت بجهة وجود اخوه و صاحب علیه است پس حکمت مقتضی توفیر است بر او تا بر ایشان اتفاق نماید  
 سیم اگر کسی سؤال کند که چگونه اخوین حاجب باشند چنانکه مذکور شد و حال آنکه این منافی  
 لفظ جمعی است که منطوق آیه کریمه است جواب گوئیم چون اجماع بر این منعقد شده پس واجبست  
 تأویل بانکه اگر اخوه بلفظ تشبیه واقع میشد متناول جمع نمی بود نه حقیقت و نه مجازاً بخلاف لفظ جمع  
 که بر مثنی تغلیب میتوان کرد مانند تغلیب مذکور بر مؤنث و مخاطب بر غایب حاصل که تغلیب اشرف  
 بر اخس جایز است و جمع اشرفست زیرا که متضمن معنی زیادتیست و لهذا در جمع سلامت بعضی  
 امور شرط است که در مثنی شرط نیست و آن عقلست و غیر آن و دیگر آنکه مثنی جمعست در لغت همچنان  
 که زمخشری گفته و عرف طاریست بر لغت و در اصول مقرر شده است تقدم حقیقت عرفیه و لهذا اگر  
 شخصی گوید که فلان نه طالق محولست بر از اله غیر نکاح نه غیر آن از الة رقی یا حبس یا غیر آن و از این عبار  
 منقولهست که حاجب بدون ثلثه و ما زاد نیست و اجماع بر خلاف اینست چهارم آنکه حق آنست که  
 مراد بقوله لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا نفع اخو نیست بآنکه بعضی ارحام شفاعت بعضی دیگر کنند  
 پس اگر درجه و الدار رفع باشد شفاعت ولد خود کند در رفع درجه او بمثل خود و بعکس و نزد بعضی  
 مراد نفع دنیویست و گویند مراد و جوب نفقه است از طرفین اگر احدی محتاج باشند بدون  
 دیگری یعنی اگر اب محتاج باشد ولد بر او اتفاق نماید و بعکس و نزد جماعتی دیگر آنست که نمیدانید  
 که کدام از شما پیش از صاحب خود فوت میشود تا منتفع شود صاحب وی به مال او و بعد از ذکر میراث  
 ابوین و اولاد در میان میراث ازواج میفرماید که (وَ اَکُم) و مر شما را است ای شوهران (نصف ما  
 تراف) نیمه آن چیزی، یعنی آن تر که که گذارند (أزواجکم) از زنان شما (إِنْ لَمْ یُکُنْ لهنَّ وَاَد) اگر  
 نباشد مر آن زنان را فرزند خواه یکی و خواه بیشتر خواه از شما و خواه از غیر شما خواه مذکور و خواه مؤنث  
 خواه اصلب و خواه ولد و خواه ولد و ولد و ولد هر چند پائین رود (فَإِنْ كَانَ لهنَّ وَاَد) پس اگر باشد  
 مر آن زنان را فرزند بهره که باشد (فَلكُمُ الرُّبْعُ) پس شمار است چهار یک (مما ترکن

از آنچه بگذارند زوجات شما و این نصف یاربع مر شمار است (مَنْ بَعِدَ وَصِيَّةً) از پس وصیتی که زوجات شما (يُوصِيَنَّ بِهَا) وصیت کنند بآن (أَوْ دِينَ) یا پس از قضاء وامی که در ذمه آنها بوده باشد (وَلَهُنَّ الرَّبْعُ) و مر زنان شمار است چهار یک (مِمَّا تَرَكَتُمْ) از آنچه گذاشته باشید خواه زن یکی باشد و خواه زیاده که همه در ربع شریکند (إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَادٌّ) اگر نباشد شمارا فرزند خواه یکی و خواه زیاده خواه مذکر و خواه مؤنث خواه از ایشان و خواه غیر ایشان (فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَادٌّ) پس اگر باشد شمارا فرزند بر هر وجه که باشد (فَلَهُنَّ الثَّمَنُ) پس آن زن راست هشت یک (مِمَّا تَرَكَتُمْ) از آن چه گذاشته اید از اموال و این ربع و ثمن ثابت است مر ایشانرا (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) پس از انفاذ وصیتی که (نُوصُونَ بِهَا) وصیة میکنید بآن (أَوْ دِينَ) یا بعد از اداء دین که در ذمه شما باشد در کنز العرفان آورده که در این آیه تقدیم ازواج جهة آنست که ایشان وارثند با جمیع طبقات و زوج را در لغة اطلاق میکنند بر مرد و زن اضافه بر یکدیگر و در عرف مخصوص است بر جل و انثی از آن متمیز میشود بتا چون زوج و زوجه و علت در تعیین نصف برای زوج و ربع برای زوجه چند چیز است یکی قول صادق عليه السلام مر ابی عوجار که ان المرأة ليس عليها جهاد ولا نفقة ولا عقل انما ذلك على الرجال) دویم قول صادق (ع) که (ان المرأة اذا تزوجت اخذت من الرجل يعطى فلذلك وفر على الرجل) و بعد از آن فرمود که اناث در تحت عیال ذکر اند و بر مرد است که زن را عیال خود گیرد و بر او انفاق کند و بر زن واجب نیست که مرد را عیال خود گیرد و در وقت احتیاج مرد نفقه که باوداده آنرا رد کند پس بجهة این توقیر اموال شده بر او و ذلك قوله تعالى (الرجال قوامون على النساء) سیم عبدالله بن سنان این مسئله را از صادق صلوات الله علیه پرسید فرمود (لما جعل لها من الصداق) چهارم فهکی بروایت ابی هاشم جعفری از عسکری پرسید که (ما بال المرأة المسكينة الضعيفة تأخذ منهما) و یاخذ الرجل القوي سهمين) چیست حال زن مسکین و ضعیف که یکسهم اخذ کند و مرد قوی توانا دو سهم آن حضرت جواب داد که لان المرأة ليس عليها جهاد ولا نفقة ولا عقلة انما ذلك على الرجال من در نفس خود اندیشه کردم که این همان مسئله است که ابن ابی العوجا از صادق عليه السلام سؤال کرد و بمثل این جواب داد آنحضرت متوجه شد و فرمود (نعم هذه مسألة بن ابی العوجاء والجواب منا واحدا إذا كان معنى المسئلة واحدا) و چون اینمعنی واضح شد بدانکه در این مقام چند فائده است یکی آنکه مراد بولد در ان لم يكن لهن ولدا هم از آنست که ولد زوج وارث باشد یا غیر آن از ازواج دیگر و همچنین ولد از جانب





مالک که و له اخ او اخت من الام و اماثا نیا زیرا که حقه تعالی در آخر این سوره کلاله را اطلاق بر اختین و اخوه نموده و از برای اختین ثلثان قرارداد و از برای اخوه کل و در اینجا از برای واحد سدس و از برای اکثر ثلث قرار داده پس معلوم میشود که اخوه اینجا غیر اخوه ایست که در آخر سوره است و چون مقدر اینجا نصیب ام است همچنانکه گذشت پس مناسب آنست که مراد اینجا اخوه باشد از قبل ام و اما ثالثاً بجهة روایات کثیره متظافره از اصحاب ما و اماراً بجهة اجماع علماء ما و از امیر المؤمنین علیه السلام بر رسیدند که کلاله کیستند فرمود برادران و خواهران میت از پدری و مادری و آنها که در این آیه مذکورند مادری اند و آنها که در آخر سوره اند پدری و مادری یا پدری (أ و امرأة) عطفست بر رجل یعنی اگر باشد زنی که از او میراث گرفته میشود کلاله (وله) و مراد بر دوزنرا (أنح) برادری باشد (أ و اخت) یا خواهر مادری (فَلِكُلِّ وَاِحِدٍ) پس هر هر یک را (مِنْهُمَا) از این برادر و خواهر (السُّدُسُ) شش يك است از میراث کلاله و مذکور درین صورت با مؤنث یکسانست (فَإِنْ كَانُوا) پس اگر باشند (أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ) بیشتر از برادری یا خواهری (فَهُمْ) پس ایشان بتمامی خواه مذکر و خواه مؤنث از فریقین (شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ) انبازانند در سه يك مال بی مزیت ذکور بر اثنا زیرا که انتساب محض انونست است و این میراث بطریق مذکور مراد ایشان را ثابتست (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) از پس انفاذ وصیتی که (يُوصَى بِهَا) وصیت کرده شده است بآن (أَوْ دَيْنٍ) یا پس از ادای دین (غَيْرِ مُضَارٍّ) حال است از مدلول علیه یوصی که صیغه مجهول است چه این صیغه دالست بر موصی یعنی در حالتیکه میت غیر زبان آورنده باشد بر ورثه در وصیت و دین و ضرر در وصیت آنست که از ثلث مال متجاوز باشد و زبان در دین آنکه اقرار کند بدین از برای کسی که در ذمه او چیزی نداشته باشد بقصد ضرر رسانیدن بوارث و دفع او از ارث (وَ صِيَّةٍ مِنَ اللَّهِ) مصدره و کد است یعنی وصیت کرد شما را خدا وصیتی از جانب خدا یعنی حکم تقسیم ارث بر جماعت مذکور از حق تعالی صادر شده و یا مفعول به مضار است یعنی در حالتیکه ضرر رساننده نباشد میت وصیت را که حکم آن از جانب خداست (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ) و خدا دانا است به نیات شما در نفع و ضرر و یا در وصیت بر وجه قربت و ریا (حَلِيمٌ) برد بار است بعقوبت عاصیان تمجیل نکند و بتوبه گناهان ایشانرا عفو نماید در کنز گفته که در اینجا چند فایده است اول نزد ما زاید از سدس و ثلث بر وارث ایشان رد کرده میشود اگر سوای ایشان نباشند و اما نزد عامه از برای اقرب عصبه



میت است دویم مرتبه قریبیه اخوه مرتبه ثانیه است بعد از مرتبه ابوبین و اولاد پس منتقل نمیشود ارث بشانیه مگر بعد از عدم اولی بکلیت هاسیم تکرار ذکر وصیت و تقدیم آن بر میراث تاکید است بحال آن صاحب مجمع در تفسیر این آیه گفته که نزد بعضی مراد بکلاله میتست که مورث عنه است و این قول ضحاک و سدی است و نزد غیر ایشان وارث زنده است و تقدیر اینست که و ان كان رجل یورث فی حال تکمل نسیه به او امر اة یورث كذلك و این قول ابن عمر و اهل کوفه است و مؤید اینست روایت جابر که رسول بیادت من آمد گفتم (و کیف المیراث و انما ترثنی کلاله) حقه تعالی این آیه فرستاد پس کلاله نسبی است که احاطه میت کرده باشد و کلاله شده با و از اخوه و اخوات و ولد و والد کلاله نیستند زیرا که اصل نسبند که منتهی بمیت اند و ما سوای والد و ولد خارج از این زیرا که انتساب ما سوای ایشان بدون جهت و ولادتست پس بنا بر این کلاله مانند اکیلی است که مشتمل و محیط باشد بر حوالی راس و بوسط راس نرسیده باشد و تفصیل بحث میراث در مرتبه اولی و ثانیه و ثالثه و احکام متفرع بر آن در کتب مبسوطه فقه مسطور است (هو فی کل الامور معین و نصیر و الیه المرجع و المصیر) بدانکه چون حقه تعالی بیان اصول فرایض و تقسیم آن نمود در عقب آن ذکر کرده میفرماید بر محافظه حدود آن و بیان و عید بر تعدی از آن و میگوید (تِلْكَ) آن احکامیکه سمت تقدم یافت در اموریتامی و مهمات نکاح و وصایا و قسمت موارد (حُدُودُ اللَّهِ) حدهای طاعت خداست یعنی شرایع موضوعه او همچو حدود محدود است که تجاوز از آن جایز نیست (وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) هر که فرمان برد خدا و رسول او را در این حکمها و غیر آن احکام مامور و منهی (يُدْخِلْهُ) در آرد او را خدا (جَنَاتٍ تَجْرِي) ببوستانها که پیوسته می رود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر اشجاران جویها (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالیکه داخل شوند گمان در آن جنات جاویدان، باشند در آن (ذُلُكُ) و این ادخال مطیعان در بهشت بر صفت خلود (الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) رستگاری بزرگست نسبت بمنفعت حیاة درتر که چه این از حظ دنیا است که در نهایت حقارت و دنائت است نسبت بامور عالی و درجات رفیعہ اخرویه و تخصیص طاعت در قسمت میراث بوعدها آنکه موعود به در جمیع فرایض و واجبات هست بجهت عظم موقع این طاعتست در ترغیب در آن و ترهیب از مجاوزت از آن و از این قبیل است تخصیص و عید بتعدی از قسمت میراث بقوله (وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را (وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ) و در گذرد از اندازه های مستعده او در میراث و سایر احکام از حلال و حرام (يُدْخِلْهُ نَارًا) در آرد

خدا او را در آتشی و چه آتشی (خالد اُفیهما) در حالتیکه جاوید باشد در آن و چون مؤمن عاصی در دوزخ نخواهد بود بر مذهب صحیح پس مراد بعاصی در این آیه مستعمل محرماتی است که موجب کفر است و با آنکه مراد متعدی از جمیع حدود است که از صفات کفار است و یا آنکه مراد بخلود مکث طویل باشد نه دوام (و اُله) و مر آن عاصی مستعمل یا متعدی از جمیع حدود در است (عذابٌ مُهینٌ) عذاب خوار کننده یعنی عذاب او بر وجه استخفاف و اهاله است همچنانکه ثواب مطیع بر وجه کرامت است و بدان که توحید ضمیر در یدخله و جمع خالدین بجهت لفظ و معنی است و خالد آ و خالدین حال مقدره است نه صفت جنات و نار و اگر نه واجب می بود ابرار ضمیر بآن وجه که (خالدین هم فیها او خالد اهو فیها) زیرا که جاری شده اند بر غیر آن کسیکه این هر دو از برای آنند و صاحب مجمع آورده که باین آیه استدلال میتوان کرد بر آنکه صاحب کبیره که از اهل ایمان باشد در دوزخ مخلد باشد چنانکه مذهب بعضی از اهل خلافت زیرا که مراد آنستکه متعدی از جمیع حدود الله مخلد باشد در دوزخ؛ این از صفات کفره است و دیگر آنکه صاحب صغیره بلا خلاف خارجست از عموم آیه و اگر چه فاعل معصیت است و متعدی از حدود الله و هر گاه که باجماع جایز باشد اخراج او پس جایز باشد که صاحب کبیره نیز از عموم آیه خارج باشد بوسیله شفاعت حضرت رسالت ﷺ و یا ائمه هدی و صالحای امت و یا حقتعالی بدحض فضل خود او را عفو کند و نیز بجهت قیام دلیل بر وجوب قبول توبه ناچارست اخراج تایب از عموم آیه و دیگر قیام دلالت بر جواز وقوع تفضل بعفو مستلزم وجوب اخراج آن کسی است که حقتعالی در حق او تفضل فرموده باشد باسقاط عقوبت از او. (و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء) مصرح است بر این پس آیه بر عموم خود باقی نباشد بدلائل مذکوره و چون حقتعالی حکم رجال و نسا را در باب نکاح و میراث بیان نمود در عقب آن بیان زنا کرده فرمود (و الا لای) و آن زنانی که از جهت متابعت هواء نفس خود (یا تبین الفاحشه) بیابند بخصلة قبیحه که زنا است و تسمیه آن بفاحشه جهت زیادتی قبح و شناعة آنست بغی زنانیکه مرتکب زنا شوند (من نسا ِکم) از زنان شما مراد محصناتند یعنی شوهر دارانیکه بزنا اقدام نمایند (فان شهدوا) پس ای حکام شریعت طلب گواه کنید (علیهن) بر ایشان یعنی بر فعل فاحشه این زنان (اربعه) چهار مرد عاقل بالغ عادل (منکم) از شما که مؤمنانید تا بر ایشان گواهی دهند (فان شهدوا) پس اگر این چهار مرد بزنا



ایشان گواهی دهند (فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ) پس نگاه دارید این زنان را و بند کنید در خانها و اصح آنستکه در اول اسلام احکام عقوبت زنان زناکار باینوجه بوده که ایشانرا در خانها محبوس سازند (حَتَّى يَتَوَقَّعَهُنَّ الْمَوْتُ) تا وقتی که متوفی سازد ایشان را ملک موت یا استیفای ارواح ایشان کند مَرَك (أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ) یا گرداند خدایا پیدا سازد (لَهُنَّ سَمِيلاً) برای ایشان راهی یعنی حدی تعیین کند که از حبس خلاصی یابند و در کفر العرفان آورده که درین مقام چند فایده است اول نزد بعضی مراد به فاحشه مساحقه است و نزدا کثر مراد از آن زناست بعضی گفته اند که مراد زنان محصنه اند بجهة اضافه ایشان بمردان چه اگر مراد غیر ایشان میبودند من النساء واقع میشدند من نسائکم دویم (فَأَمْسِكُوهُنَّ عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ) دالست بر نصاب شهادت و اشتراط اسلام و ذکره سیم فامسکوهن فی البیوت نزد بعضی مراد صیانة ایشانست از مثل این فعل وامساک کنایه است بر این وا کثر بر آنند که این بوجه حداست بر زنان و این حکم در اول اسلام بود و بعد از آن منسوخ شد بآیه جلد و در قوله حتی يتوفيهن الموت مضاف محذوف است ای يتوفيهن ملك الموت وحذف آن بجهة علم است بآن بقرینه استحالة اسناد توفی بموت چهارم قوله (أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَمِيلاً) نزد بعضی مراد بسبیل نکاح است که معنی است از سفاح و این تمام نمیشود بر تقدیر اراده محصنات و گویند بسبیل بمعنی حکم ناسخ است و لهذا چون آیه جلد نازل شد پیغمبر ﷺ فرمود که قد جعل الله لهن سمیلاً لبکر بالبکر جلد مائة و تعزیر عام و اثیب بالثیب جلد مائة و الرجم پس بحکم این حدیث امساک بیوت منسوخ شد و اشهاد و استشهاد باقی ماند و احتمال دارد که مراد بآن توبه باشد و حجه کنایه باشد از توفیق و در مجمع آورده که بعضی از اصحاب ما گفته اند، که اول جلد واجب است و بعد از آن رجم و حسن و قتاده و بعضی از فقهای عامه بر اینند و اکثر اصحاب ما این را مختص میدانند بشیخ و شیخه اما غیر ایشان سوای رجم چیز دیگر برایشان نیست و حکم این آیه منسوخ است نزد جمهور مفسرین و این مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله علیه السلام و بعضی گفته اند که غیر منسوخ است زیرا که حبس مؤبد نیست بلکه مستند است بغایتی پس بیان غایت شیمی نسخ ذی غایت نباشد کما قیل افعلو ا کذا الی راس الشهر و در این قول نظر است زیرا که معلق بمجمعی رأس شهر محتاج نیست بمیان صاحب شرع بخلاف آیه مذکور (وَاللَّذَانِ) و آن دو یعنی مرد و زن که غیر محصن باشند (بِأْتِيَا نَهَا) بیایند بفاحشه (منکم) از شما که مسلمان آزادید (فَأُذُوهُمَا) پس بر نجانید ایشان را بسرزنش و ملامت ابن عباس فرموده که ایشانرا

بدست نیز اید باید کرد و یا مراد جلد است (فَإِنْ تَابَا) پس اگر توبه کنند از آن فاحشه (وَأَصْلُهَا) و کار خود را بصلاح آورند (فَاعْرَضُوا عَنْهُمْ) پس روی بگردانید از ایشان یعنی بازدارید از ایشان و صحیح آنست که این حکم نیز بجلد و نفی منسوخ گشت (إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا) بدورستیکه خداست بسیار قبول کننده توبه از بندگان (رَحِيمًا) مهربان بر توبه کنندگان در انوار گفته که این علت امر است باعراض و ترک مذمت و گویند نزول این آیه سابقست بر آیه اولی و عقوبت زناذی بوده و بعد از آن حبس و نزد بعضی جلد و نزد بعضی اولی در سحاقست و این در لواطین و در کز آورده که اینجا چند فایده است اول نزد ابو مسلم مراد لواطه است بجهة اتیان آن بلفظ تذکیر و نزد اکثر مفسرین مراد زناست و ضمیر تشبیه راجع بفاعل و مفعول بر سبیل تغلیب دویم نزد بعضی مراد باذی توبیخست و استخفاف و بنا بر این آیه منسوخ نباشد چه این حکم ثابت است مط بلکه منسوخ اختصار است بر این حکم و بر قول ابو مسلم ممکن است حد آن بر قتل زیرا که آن حد لواطه است و اطلاق لفظ اذی منصرف ببالغ مراتب آن میشود که قتل است و فراء گفته این آیه ناسخ سابقه است و نزد بعضی بعکس است فح و اگر چه این آیه من حیث التلاوة مؤخر است اما من حیث النزول مقدم است و گویند مراد باذی حد بکر است که آن جلد و تعزیر است همچنانکه حدیت جلد و رجمست سیم قوله (فَإِنْ تَابَا أَصْلُهَا فَأَعْرَضُوا عَنْهُمَا) دالست بر آنکه چون زانی توبه کند قبل از رفع زناى او بحاکم حد او ساقط شود و اما بعد از رفع و حضور اگر زنا باقرار او ثابت شده باشد امام مخیر است در اجرای حد و اکثر ثبوت آن بهینه بوده باشد حد متحتم است و مراد باصلاح است مراد است بتوبه و قوله (إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ای کثیر القبول للتوبه) و این تعلیل اعراضست و ارداف آن بر حمت اشاره است بآنکه قبول توبه تفضلست و بدانکه نزد بعضی مراد باللذان شاهدانند بزنا قبل از کمال نصاب شهادت و مراد باذی حد ایشانست که آن حد فریه است و این ضعیف است انتهی و در مجمع مذکور است که در اللذان سه قولست یکی آنکه مراد (رجل و مرعه) است و این قول حسن و عطا است دویم آنکه مراد دو بکر است از رجال و نساء و این قول سدی را بن زید است سیم آنکه مراد از آن الرجلان الزانیانست و این از مجاهد نقلست و در این قول نظر است زیرا که ح تشبیه را معنی نخواهد بود چه معقول آنست که وعد و وعید بلفظ جمع باشد تا شامل هر فردی از افراد مکلفین باشد و یا بلفظ واحد بجهة دلالت آن بر فردی از افراد و فاحشه در آیه اولی نزد مجاهد سحقت است و در آیه ثانیه لواطه پس حکم آیتین نزد او ثابتست و غیر منسوخ و باین تاویل اهل عراق نظر کرده اند و حد را در لواطه و سحقت جاری نمیسازند و این قولیست بعید



زیرا که نزد جمهور مفسرین فاحشه در آیه به معنی زنا است و حکم این آیه منسوخست بعدی که مفروض است در سورة النور و در حبس و اذی اختلافست حسن گفته که اذی در اول امر بوده و نزول آیه اخیره قبل از آیه اولی بوده پس اول اذی است و بعد از آن حبس و بعد از آن جلد یا رجم و سدی گفته که حبس در ثبوت است و اذی در بکربن و نیز گفته شده که حبس نسا است و اذی رجم را و جبائی گفته که در آیه دلالت است بر نسخ قرآن بسنة زیرا که این آیه منسوخ شده بر رجم و جلد و کسیکه تجویز نمیکند نسخ قرآن را بسنت میگوید این آیه منسوخ است بجلد و زنا و رجم بآن اضافه شده که رجم ناسخ آن گشته باشد و اما اذی در آیه منسوخ نیست زیرا که زانی را ایذا و تعنت میباید کرد بر فعل او و او را بر آن مذمت نمود و لیکن اقتضای آن نمیباید کرد بلکه جلد یا رجم را بآن اضافه میباید کرد و بدان که چون حق تعالی ذات خود را بتواب و رحیم وصف کرد در عقب آن بیان شرایط آن کرده میفرماید که (إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ) و این مأخوذ است از (نا علیه اذا قبل توبته) یعنی جز این نیست که قبول توبه بر خدا است باین معنی که در حکم امریست که محتوم باشد بر خدا بجهة مقتضای وعده او یعنی اگر چه قبول توبه در نفس الامر برای او سبحانه واجب نیست اما چونکه بآن وعده فرموده لازمست که بآن وفا کند چه خلف در آن متصور نیست و انما بمعنی حصر است یعنی حق تعالی قبول توبه نمیکند مگر (لِلَّذِينَ) برای کسانی که (يَعْمَلُونَ الصَّوَابَ) میکنند بدی را (بِجَهَالَةٍ) در حالتی که ملتبس اند بنادانی و سفه چه ارتکاب ذنب سفه است و تجاهل و لهذا قيل (من عصى الله فهو جاهل حتی ینزع من جهالته) و در میاطی گفته که گناه مؤمن بجهاست نه از روی شك و عناد و وجود و استکبار و میباید که مراد جاهل او باشد بعقوبت آن کسانی که عاقل باشند و دانایان بقیح معصیت و باخبر از حال نشاء آخرت و عقوبات آن نفس خود را در دام مکر و حیل و وسوسه شیطان نمایند از ند و متابع شهوات نمی شوند تا بجهة آن مرتکب فعل قبیح شوند و در جمع آورده که علماء در این آیه جهالت را بوجوه متعدده تفسیر کرده اند یکی آنکه هر معصیتی که بنده میکند بر سبیل جهالت است و اگر چه عمداً از او صادر شده باشد زیرا که جهل داعی آن شده باین و تزیین آن نموده در نظر او و این قول ابن عباس و مجاهد و قتاده است و مروی از ابی عبدالله علیه السلام چه آنحضرت فرمود (کل ذنب عمله العبد وان كان عالماً فهو جاهل حين خاطر بنفسه في معصيته ربه فقد حكى الله سبحانه قول يوسف لاختوته هل علمتم ما فعلتم يوسف و اخيه اذا تم جاهلون فنيهم الى الجهل لمخاطرتهم بانفسهم في معصية الله) یعنی هر گناهی می کنند بنده و اگر چه عالم باشد بآن پس او حقیقت جاهل است چه مخاطره میکند بنفس خود در معصیه خدای خود و حق تعالی حکایت کرده از قول یوسف و برادران او که هل علمتم الخ و نسبت داد.

ایشان را بجهل جهت مخاطره ایشان بنفس خود در معصیت حق تعالی دویم آنکه معنی بر اینوجه است که ایشان نمیدانند گناه آنچه در معصیت است از عقوبت در نشاءه آخرت همچنانکه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنرا بعلم الیقین میداند و این قول فرا است سیم آنکه نمیدانند که آنچه می کنند از ذنوب و معاصیست پس اینکه اقدام بآن میکنند یا بجهت تأویب است که خطا کردند در آن و یا بجهت تفریط است در استدلال بر قبح آن و زمانی تضعیف اینقول کرده بآنکه خلاف اجماع مفسرانست و دیگر آنکه موجب آن میشود که هر گناهی که بر سبیل علم و عمد از کسی صادر شود توبه نداشته باشد و زجاج گفته که ذکر بجهت آنست که اختیار لذت فانیه بر لذت باقیه محض جهلست پس کسیکه بجهت لذت فانیه مرتکب معصیت شود جاهل باشد حاصل که حق تعالی قبول توبه نمیکند مگر که از روی جهالت مرتکب عمل قبیح شوند (ثُمَّ يَتُوبُونَ) پس توبه کنند و باز گشت نمایند بخدای تعالی (مِنْ قَرِيبٍ) از زمان نزدیک یعنی بیش از حضور موت چه امید حیوة دنیا قریبست نسبت بحیوة آخرت که (قُلْ حَيَوةُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ) پس توبه مقبول باشد قبل از نزول موت لقوله تعالی (حتی اذا حضر احدکم الموت و اینقول اکثر مفسرانست و من برای تبعیض است یعنی توبه کنند در هر جزوی از زمانی که قبل از موت باشد و حسن و ابن عمر تفسیر قریب کرده اند بماالم یعاین الموت یعنی قبل از زمانی که موت را بمعاینه بینند و سدی گفته که مراد بقریب قبل از مرضت یعنی در ایام صحت توبه کنند پیش از آنکه بمرض مبتلا شوند یا پیش از آنکه دوستی آن گناه در دل او متمکن گردد و قول صحیح آنست که زمان قریب پیش از مرگ است و اگر بمقدار فوق ناقة باشد و از امیر المؤمنین ع بر سیدند که اگر تا یب چند بار بمعصیت عود کند و باز توبه کند او مقبول باشد فرمود که یغفر الله له حق تعالی او را بیمار زد گفتند ای متی تا کی حق تعالی توبه او قبول کند فرمود تا آنکه شیطان از او کناره کند و دیگر او را بر عود معصیت ندارد و در کتاب من لایحضره الفقیه مذکور است که قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (فی اخر خطبة خطبها من تاب قبل موته بسنة تاب الله عليه ثم قال وان السنة لكثيرة من تاب قبل موته بشهر تاب الله عليه ثم قال وان الشهر لكثير من تاب قبل موته بيوم تاب الله عليه ثم قال و ان يوماً لكثير من تاب قبل موته بساعة تاب الله عليه ثم قال وان الساعة لكثيرة من تاب وقد بلغت نفسه هذه و اهوى بیده (ص) ای حقه تاب الله عليه یعنی حضرت رسالت (ص) در خطبة آخرین فرمود که هر که توبه کند پیش از موت یکسال حق تعالی توبه او را قبول کند و بعد از آن گفت سال بسیار است هر که توبه کند بیکمتر حق تعالی توبه او را قبول کند باز گفت ماه نیز بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ یکروز حق تعالی توبه او را قبول کند و بعد از آن گفت روز نیز بسیار است هر که بساعتی پیش از مرگ توبه کند حق سبحانه و تعالی قبول توبه او کند بعد از آن گفت ساعت نیست بسیار است هر که توبه کند در حالتیکه نفس او رسیده باشد بحاق و حق سبحانه تعالی قبول توبه او کند و



نعلبی باسناد خود این حدیث را از عبادة بن صلت روایت کرده و بعد از آن در آخر آن نقل کرده که  
 (ان الله يقبل توبة عبده ما لم يفرغ به) بدرستی که حق تعالی قبول میکند توبه بنده خود را مادام که  
 جان در گلوی او نگر دیده باشد و بعد از این نقل از حسن روایت کرده که حضرت رسالت (ص) فرمود که  
 شیطان ملعون بحضرت پروردگار خطاب کرد باین عبارت که (وعزتک وعظمتک لا افارق ابن  
 آدم حتی یفارق روحه) بعزت و عظمت تو سوگند که من از فرزندان آدم جدا نشوم تا آنکه روح  
 او از تن او جدا نشود حق تعالی در جواب او فرمود که (وعزتک وعظمتک لا احبب التوبة عن عبدی حتی  
 یفرغ بها) یعنی بعزت و بیزر گواری خود سوگند میخورم که باز ندارم توبه را از بنده خود تا آنکه  
 روح او بفرغه رسد پس احادیث مذکور مصرحند بآنکه توبه عاصی در همه حال مقبولست و اگر چه  
 در مرض الموت باشد و بعد از ظهور موت تا آنکه روح او بحد فرغه رسد و در تفسیر عین المعانی آورده  
 که تایی که بیک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه بطریق استحسان میگویند که زود آمدی و چه  
 خوش مسارعت نمودی و اکابر علماء عرفا گفته اند که چون وقت حلول اجل و زمان نزول موت معلوم  
 نیست پس هر نفسی رادم آخر تصور باید کرد و از رجوع بحضرت او غافل نباید بود؛ غافل مشو  
 ای عاصی و بادرد و ندم باش؛ هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش (فأولئك) پس آن گروه که بمدد توفیق از گناه  
 توبه کرده باشند (یتوب الله) قبول توبه کند خدا و باز گردد بمغفرت (علیهم) بر ایشان این وعد است  
 بوفایانچه وعده بآن داده و بر ذات اقدس خود نوشته و فرض کرده بقول (انما التوبة علی الله) و  
 كان الله علیماً و هست خدا دانا باخلاص تائبان در توبه (حکیماً) صواب کار پس تائب را عقوبه  
 نکند و یا حکم کننده بآنکه تائب را عقاب نباشد (ولیس التوبة) و نیست قبول توبه (للذین) مر  
 آن کسانی را که باصرار (یعملون السیئات) میکنند بدیهارا (حتی اذا حضر) تا چون حاضر شود  
 یعنی در رسد (أحدهم الموت) یکی از ایشان زامرک باین معنی که علامات مرگ را مشاهده کند و رجا  
 از حیوة منقطع سازد (قال انی) گوید بدرستی که من (نبت الآن) توبه میکنم اکنون مراد تاخیر  
 توبه است از فساق اهل ایمان تا حین علامات موت و گویند آن سخن در شان توبه مناققان است و  
 توبه ایشان اسلام باشد بحسب باطن و این صورت در وقت معاینه مرگ از ایشان مقبول نیست چه آنوقت  
 الجاسات نه اختیار (ولا الذین یموتون) و نیز توبه مقبول نیست مر آنها را که بمیرند و هم کفار  
 و حال آنکه ایشان کافر باشند توبه عاصی ندامت است از معاصی و توبه کافر ایمان آوردن یعنی در وقت

شوق روح از هیچ عاصی اهل اسلام یا منافق یا کافر توبه قبول نیست زیرا که این از قبیل ایمان یا سست است و آن سود ندارد لقوله (فلم یکنف عنهم ایمانهم لمار او باسنا) و در انوار گفته که حق تعالی تسویه فرمود میان آن کسیکه تسویف توبه کند تا حضور موت از فسقه و کفار و میان آن کسیکه بر کفر میرود در نفی توبه بجهت مبالغه در عدم اعتداد بتوبه در این حالت گویند چنانچه گفته که توبه هؤ لاء و عدم توبه هؤ لاء عواء) و گویند مراد (بالذین یعملون السوء عصاة) مؤمنانند و (بالذین یعملون السیئات) منافقانند بجهت تضاعف کفر ایشان و بدی اعمال ایشان (و بالذین یموتون وهم کفار) اهل شرک و کفر و در مجمع آورده که اجماع اهل تفسیر بر آنست که این آیه متناول عصاة اهل اسلام است الاربع که قابلیت بآنکه در شان منافقانست و این صحیح نیست زیرا که منافقان از جمله کفارند و کفار مبین شدند بقوله و لا الذین یموتون وهم کفار چه معنی آن اینست که (لیست التوبة ایضاً للذین یموتون علی الکفر ثم یندمون بعد الموت) و عدم قبول توبه در حال یأس از آن با آنکه از جمله حیواتست بجهت آنکه بنده در این وقت ملجأ است بفعل حسنات و ترک قبائح پس خارج باشد از حد تکلیف زیرا که در این حال مستحق مدح و ذم نیست و هر گاه تکلیف از او مرتفع باشد توبه از او صحیح نباشد و لهذا اهل آخرت مکلف نخواهند بود و توبه ایشان غیر مقبول (أو ایئاً) آن گروه یعنی مطلق عصاة که در حین موت توبه کنند و کافران (أعتدنا لهم) آماده ساخته ایم برای ایشان در آخرت بمحض عدل (عذاباً ألیماً) عذابی دردناک یعنی خلق عذاب کرده ایم برای ایشان و یا نظر بعدل خود واجب گردانیده ایم دخول ایشان را بآتش دوزخ در مجمع آورده که نزد بعضی او لیک اشارت است (بالذین یموتون وهم کفار) زیرا که ایشان اقرار بند بعذاب الیم از (الذین یعملون السیئات) و یا معنی آنست که اگر خواهیم با عصاة اهل ایمان بعدل معامله کنیم و ایشان را معذب سازیم و یا عفو کنیم ایشان را بفضل و رح فایده این قول اعلام ایشان باشد بآنچه مستحق آن باشند از عذاب و نکال و اگر مراد غیر عصاة مسلمین باشد معنی آنست که البته ایشان را بعذاب الیم گرفتار گردانیم چه کریمه (و یغفر مادون ذلك لمن یشاء) متناول مشیت نیست مگر نسبت باهل کبایر مسلمه که قبل از توبه فوت شده باشند زیرا که مطیع و تائب از تحت عذاب خارجند چه خلاف نیست در آنکه حق تعالی مؤمنان اهل طاعت را عذاب نکند و نه تائبان ایشان را و کافر نیز از مشیت خارجست زیرا که باتفاق حق تعالی اهل کفر را نیامرزد پس در تحت مشیت باقی نماند مگر مؤمن موحد که مرتکب کبیره شده باشد و نزد ربیع ابن آیه منسوخ است بآیه (و یغفر مادون ذلك لمن یشاء) زیرا که این حکمی است از حق تعالی



و نسخ در احکام جایز است همچنانکه در اوامر و نواهی نسخ ممتنع نیست مگر در اخبار باینکه کسی گوید گمان کذا و کذا بعد از آن گوید هم یکن و این وجه صحیح نیست زیرا که اعتماد ناوارد است در مورد خبر پس نسخ در او جایز نباشد همچنانکه در سایر اخبار تذنیب در حقیقت توبه و احکام آن بدان که حقیقت توبه رجوع است از گناه و پشیمانی از آنچه از او صادر شده از افعال قبیحه و معاصی بشرط آنکه عازم باشد بترك معاودت در زمان مستقبل و میباید که توبه از قبیح لقبیحه باشد پس اگر کسی توبه کند از خمر از این جهت که خمر موافق مزاج او نیست آن توبه فی الحقیقت توبه نباشد زیرا که در این صورت باز ایستادن از شرب خمر برای صحت بدنست نه از برای آنکه شرب خمر قبیحست و توبه از معاصی واجبست زیرا که دافع ضرر معصیت است که آن عقوبت الهی است که دفع ضرر واجب است و نیز آیه (و توبوا الی الله توبه نصوحا) دالست صریحا بر وجوب آن و بیاید دانست که توبه انبیا چنان که قرآن معجید بآن ناطق است محمولست بر ندامت از ترك مندوب و رجوع بارتکاب فعل آن زیرا که فعل قبیح و معصیت از ایشان در مذهب اهل حق متصور نیست بجهت وجوب عصمت و بدانکه علمای ادر صحت توبه از بعضی قبایح دون بعضی خلافت بعضی بر آنند که توبه از بعضی نه از جمیع صحیح نیست زیرا که توبه از قبیح لقبیحه میباید نه از برای غرضی دیگر چنانکه معلوم شد پس اگر از بعضی واقع شود بخصوصه نه از جمیع لازم آید که آن توبه از بعضی لقبیحه نبوده اما آنچه اهل تحقیق بر آنند آن است که توبه از بعضی معاصی دون بعضی صحیح است زیرا که افعال عباد بحسب دواعی و قصور ایشان واقع میشود و چون چنین باشد پس تواند بود که داعیه بعضی افعال را جح باشد بر داعیه فعلی دیگر و سبب رجحان داعیه در این مقام گاه باشد که کثرت زواجر باشد از بعضی قبایح دون بعضی و گاه باشد عظام آن باشد در نظر تائب که آن استعظام در دیگری نباشد چون شرب خمر و غیبت چه این هر دو اگر چه قبیح اند لکن ورود زواجر از شارع در اول بیشتر است از دو موقیح در اول اعظم است و بدان که ذنب بر دو قسم است یکی آنکه از قبیل فعل قبیح باشد چون شرب خمر و زنا و دیگر آنکه از قبیل اخلال بواجب باشد چون ترك صلوة و ترك زکوة و در قسم اول همین توبه کافی است که ندم است بر فعل آن در ماضی و عزم بر ترك آن در مستقبل اما قسم دوم حال او بسبب قوانین شرعیه مختلف است پس بعضی از آن از این قبیل است که با وجود توبه لازم است که آنرا ادا کند چون ترك زکوة و در بعضی دیگر ندم کافی است چون ترك صلوة جنازه و اما آن ذنب که متعلق است باو حق آدمی پس باو جود و جوب توبه در اینصورت اگر حق مالی باشد واجب است که آن مال را رد کند بمالك او و اگر حق آن قصاص باشد باید که خود را تسلیم کند بولی مقتول تا او را بقصاص بکشد یا از او عفو کند و اگر ایذای

او باشد از جهت غیبت پس با وجود توبه ارشاد کند و او را از آن معتقد باز دارد و باید دانست که آنچه  
 گفتیم از زواید بر ندم از توبه است نه از اجزای توبه بلکه قیام بتابع واجبی دیگر است خارج از حقیقت  
 توبه پس اگر تائب بتوابع او قیام ننماید توبه او صحیح باشد و ترك تابع از قبیل ذنوب تابعه باشد  
 پس در آن نیز توبه واجبست مثلاً اگر کسی توبه از قتل کند و تسلیم نفس خود نکند از برای قصاص  
 هر آینه این معصیتی باشد مجدد و این قاذح نباشد در صحت توبه از قتل و ترا رسد که عدم قیام تائب را  
 بتوابع توبه قرینه عدم صدق او گردانی در ندم و قیام او را بتوابع دلیل سازی بر صحت ندم و نیز بدان  
 که توبه مسقط عذابست باجماع لیکن خلافتست در آنکه سقوط عقاب بتوبه واجبست یا تفضلی  
 است و آن چه علمای امامیه بر آنند اینست که باسقاط عقوبت امریست تفضلی و بر او تعالی واجب نیست  
 بلکه وقوع این از حضرت توابع رحیم بر سیل تفضل است و جمعی غیر از امامیه بر آنند که اسقاط عقوبه  
 بر سبب وجوبست و این فرقه معتزله اند نه فرقه اهل سنة زیرا که در مذهب ایشان هیچ چیز بر خدا  
 واجب نیست تم مبحث التوبه آورده اند که رسم جاهلیت چنان بود که چون یکی وفات کردی و  
 زوجه از او بازماندی پس متوفی که از زن دیگر بودی یا کسی از اقربا که استحقاق میراث داشتی بوقت  
 مصیبه جاهه بر سر آزن انداختی و او را بدین عمل در تصرف خود در آوردی پس اگر خواستی بهمان  
 کاین که متوفی مقرر کرده بود او را بنکاح در آوردی و الا او را بشوهری دادی و مهر معجل او خود تصرف  
 کردی یا او را از تزویج منع کردی و محبوس میداشتی تا هر میراث که از متوفی بدو رسیده بودی بدینکس  
 گذاشتی و خود را از حبس او خلاص ساختی و یا بمردی و میراث او این کس ببردی و اگر این زن قبل القای  
 نوب بر او با اهل خود بیوستی و ارث زوج متوفی را بر او دستی نبودی و در اول اسلام همین قانون رعایت  
 کردند، تا وقتیکه ابوقیس بن اسلم انصاری وفات کرد و زنی همیشه نام که دختر معن بود از وماندی پسری  
 که ابوقیس از زنی دیگر داشت نام او محسن کبشه را بتصرف در آورده با او معیشتی بطریق مضارّه  
 آغاز کرد و غرضش آن بود که هر چه دارد بدو دهد همیشه بموقف عرض حضرت رسالت رسانید که یا  
 رسول الله ﷺ نه میراث زوج بمن میدهند و نمیگذارند که بشوهر دیگر روم سید عالم فرمود که بخانه  
 باز رو و پای اضطراب در دامن اضطراب کش تا از حضرت عزة چه فرمان رسد کبشه باز گردید و بعضی  
 دیگر از زنان مدینه که بدین مبتلا بودند روز دیگر بدر گاه نبوة پناه آمدند و معروف داشتند که یا  
 رسول الله ﷺ کلنا که همیشه کبشه ماهمه بدستور کبشه جام زهر آلود این بلیه نوشیده ایم و لباس محضت این  
 قضیه پوشیده ایم حقتعالی از روی رأفت این آیه فرستاد که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنانکه ایمان آورده  
 اید (لَا يَحِلُّ لَكُمْ) درو نیست شمارا (أَنْ يَرِيُوا النِّسَاءَ) آنکه میراث گیرید از زنان (كِرَاهًا)



از روی ناپایست و کراهت ایشان یعنی حبس ایشان نمائید بجهة طمع در میراث شوهران ایشان و یا نگذارید که متزوج شوند تا بعد از موت ایشان میراث ایشان را تصرف کنید و گویند معنی آنستکه جایز نیست شمارا که با کراه نکاح زنان را بمیراث گیرید و نگذارید که بشوهر دیگر روند همچنانکه میراث را بحوزه تصرف در آرید و غیر را از آن منع کنید و یا زنان را بمیراث گیرید یعنی تصرف کنید در ایشان بدون عقد نکاح مانند تصرف در میراث و بنابراین تقیید میراث گرفتن بکره دلالت بر آن نمی کند که بطوع و رغبت زنان ایشان را میراث توان گرفت بدون عقد نکاح بجهة آنکه تخصیص شیئی بذکر دلالت بر نفی ما عدا نمی کند کقوله تعالی (و لا تقتلوا اولادکم خشية املاق) چه قتل در وقت عدم خشية هم جایز نیست (و لا تعضوا هون) و نه آنکه منع کنید این زنان را از تزویج این عطف است بر ترث او و لا برای تأکید نفی و اصل عضل تضییق است و يقال عضلت الدجاجة بیضها و گویند خطاب با ازواج است که تنگ گیری میکردند با زنان تا از سر مهر خود در گذرند و اکثر بر آنند که مخاطب مردانی اند که زنان را حبس و منع میکردند از تزویج تا چون بمیرند میراث بایشان رسد نه بشوهران و اولاد زنان و نزد بعضی کلام اول تمام شده بقوله کرها و این کلام مستأنفست و لا برای نفی و خطاب با ازواج یعنی حبس و تنگ گیری نکنید با زنان خود (لنذهبوا) تا بگریید (ببعض ما آتیتموهن) برخی را از آنچه داده اید از مهر (إلا أن یأئیرن) مگر آنکه بیابند (بفاحشة) بکاری زشت که آن نشوز است و سوء عشرت و عدم تعفف که در این صورت جایز است طلب از و کردن و استئنا از اعم ظرفست و تقدیر اینستکه (لا تعضوهن للافشاء فی وقت الا وقت ان یاتین بفاحشة) یعنی باز مدارید زنان را بجهة و اخیاریدن ایشان خود را از حبس شما باعطای مهر در هیچ وقتی از اوقات که اتیان نمایند بفاحشه یا از مفعول له است ای (لا تعضوهن له لانه الا ان یاتین) یعنی منع نکنید و تنگ گیری منمائید بجهت علتی از علل مگر بجهة اتیان نمودن ایشان بخصالت قبیحه (مبینة) که روشن کرده شده باشد یعنی ظ-اهر و آشکارا و حفص و ابن کثیر بکسر یا خوانده اند بر صیغه معلوم یعنی فاحشه که روشن کننده باشد حال ایشان را در مجمع آورده که در لا تعضوهن علمارا چهار قولست یکی آنکه حقتعالی زوج را امر کرد بتخلیه زوجه هر گاه او را در او حاجتی و رغبتی نباشد و عدم امساک او بجهة ضرر رسانیدن بوی تا بسبب آن خود را ببعضی از مال باز خورد و از قید نکاح او خلاص شود و این قول ابن عباس است و قتاده و سدی و ضحاک و مروی از ابی عبدالله صلوات الله علیه دویم مراد وارثست که حقتعالی نمی او کرده از منع مرعه از تزویج هم چنانکه در زمان جاهلیت و این قول از حسن است سیم آنکه مراد مطلق است یعنی باید که

مطلق منع مطلقه نکند از تزویج همچنانکه در جاهلیت که زنان مطلقه را از تزویج منع می کردند مگر باذن ایشان و اگر خاطب ایشان را عطیه میداد خطبه او را قبول میکردند و اگر نه منع مینمودند و این از ابن زید منقولست چهارم ولی است که منع زن نکند از نکاح و این مانور است از مجاهد و قول اول اصح و اظهار است و در فاحشه نیز در قول است یکی آنکه مراد بآن زنا است و این از حسن و ابی قلابه و سدی روایتست یعنی که اگر زوج مطلع شود بر زنای زوجه او را جایز است که اخذ فدیه کند از دو بیم بمعنی نشوز و این قول ابن عباس است و اولی حمل آیتست بر همه معصیت و این مرویست از ابی جعفر علیه السلام و نزد معظم مفسرین استثنا از اخذ مالست و نزد جبائی و ابو مسلم از حبس و امساک لتوله (فامسکوهن فی البیوت) الا آنستکه نزد ابوعلی آیه منسوخست و نزد ابی مسلم غیر منسوخ و از اصم روایتست که در بدایت اسلام چون زنی زنا می کرد عقوبت او استرداد صداق او بود چون آیه جلد فرود آمد منسوخ شد (و عاشر و هن) و زنی گانی کنید با زنان (بالمعروف) بنیکویی در قول و فعل و نصف در نفقه و مسکن با نوجه که حقتعالی شما را بآن امر فرموده اگر ایشان با شما زنی گانی نیکو کنند و یا بیاموزید ایشان را احکام شریعت که هیچ نیکویی به از آن نیست چه آن زاجر جمیع فواخس و قبایح است (فان کرهتموهن) پس اگر نخواهید ایشان را و از صحبت ایشان کراهت داشته باشید (فعمی ان تکرهتموهن) پس شاید که شما کاره باشید چیزی را (و يجعل الله فیه) و گرداند خدا و پدید آورد برای شما در آن چیز مکره (خیر اکثیراً) نیکویی فراوان یعنی ثواب عظیم بر تحمل مکاره و با وجود ولدی که مرصی شما باشد و یا تبدیل کراهت باراده عطوفت بر ایشان خلاصه معنی آنستکه باید که مفارقت شما از زنان بجهت کراهت نفس شما نباشد از ایشان چه نفس گاهست که کاره آن چیزی است که اصلح است در دین و خیر آن در آن اکثر و گاهست که محب چیزی است که بخلاف اینست پس باید که نظر شما بچیزی باشد که اصلح باشد در دین و اقرب بخیر و عسی بحسب معنی علت جز است که قائم مقام آن شده ای (فان کرهتموهن فاصبروا علیهن فعمی ان تکرهتموهن و خیر لکم) یعنی اگر از صحبت ایشان کراهت داشته باشید بر آن صبر کنید و در طلاق ایشان تعجیل مکنید شاید که خیر کثیر در ضمن آن باشد حاصل که آیه متضمن حث است بر صبر ازواج در مکر و هات و ترغیب ایشان در امساک ایشان با وجوه کراهت از صحبت ایشان گاهی که خوف ضرر نفس و دین و مال نباشد و مرویست که در اول اسلام اگر شخصی زنی صاحب جمال میدید زن خود را بناشاید رفحش نسبت میداد و او را میرنجانید تا آنکه زن بتک آمده از سر مهر



میگذشت و مرد او را طلاق میگفت حقتعالی منع آن کرده فرموده که (وَ إِنْ أَرَدْتُمْ) اِذَا كَرَّ خَوَاهِيْدُ شَمَا بُوَاسِطَةُ كِرَاهَاتِ اِزْصَحْبَتِ زَوْجَاتِ بِي وَقُوْعِ نَشُوْزٍ وَفَاحِشَةٍ اِزْاِشَانِ ( اِسْتِبْدَالِ زَوْجٍ ) طَلَبِ بَدَلِ كَرْدَنِ زَنِيِّ ( تَكَاثُرِ زَوْجٍ ) بَجَايِ زَنِيِّ دِيْكَرِ ( وَ اِتِّمَّتُمْ ) وَ دَادَهٗ بِاَشِيْدِ ( اِحْدِيْهُنَّ ) يَكِيْ اِزْ اِشَانِ رَا كِهٖ دَاعِيَةُ طَلَاْقِ اَوْ دَارِيْدِ ( قِنْطَارًا ) مَالِ بَسِيَارٍ بِجَهَةِ كَابِيْنِ جَمْعِ ضَمِيْرٍ بِاِعْتِبَارِ اَنْسِتَكِهٖ مَرَادِ بَزَوْجِ اِسْمِ جِنْسِ اِسْتِ ( فَلَا تَأْخُذُوْا مِنْهُ ) پَسِ فَرَامِ كِيْرِيْدِ اِزْ اَنْ چِهٖ دَادَهٗ اِيْدِ ( شَيْئًا ) چِيْزِيْ رَا خَوَاهِ اِنْدِكِ وَ خَوَاهِ بَسِيَارِ وَ بَعْدَ اِزْ اَنْ بَرِ سَبِيْلِ اِنْكَارِ وَ تَوْبِيْحِ مِيْفِرِ مَآيْدِ كِهٖ ( اَنْ تَأْخُذُوْا مِنْهُ ) اَيَا مِي كِيْرِيْدِ بَدِ چِيْزِيْ اِزْ اَنْ ( بَهْتَانًا ) بِيَا طَلِ وَ سَتْمِ ( وَ اِنْ مَأْمُوْمِيْنَ ) وَ جَرْمِيْ ظَاهِرِ وَ كِنَاهِيْ هُوِيْدِ اِدْرَا نَوَارِ كَفْتِهٖ كِهٖ نَصَبِ بَهْتَانًا بَرِ حَالِيَةِ اِسْتِ اِيْعْنِيْ بَاهْتِيْنِ اِثْمِيْنِ اِيْعْنِيْ دَرِ حَالِيَةِ كِهٖ سَتْمِ كَنْنِدِ كَانِ وَ كِنَاهِ كَارَانِيْدِ وَ بَا رِعْلِيَةِ مَانَنْدِ قَعْدَتِ عَنِ الْحَرْبِ جَنْبًا چِهٖ اَخْذِ سَبَبِ بَهْتَانَسْتِ وَ اِقْتِرَافِ اِثْمِ وَ بَهْتَانِ دَرِ قَوْلِ بَعْضِيْ كَذِبَسْتِ كِهٖ بَاهْتِ مَكْذُوْبِ عَلَيْهِ بَاشْدِ وَ حِيْرَانِ سَازَنْدَهٗ اَوْ اِسْتِعْمَالِ اَوْ دَرِ فَعْلِ بَعْضِيْ بَا طَلِ اِسْتِ وَ لِهَذَا مَفْسِرَانِ دَرِ اِيْنِ مَقَامِ تَفْسِيْرِ اَنْ بِيَا طَلِ كَرْدَهٗ اِيْدِ وَ هِيْتُوَانْدِ بُوْدِ كِهٖ بَعْضِيْ كَذِبِ تَنْزِيْلِ كَنْنِدِ چِهٖ شُوْهَرِ چُوْنِ مَهْرِ اِزْ بَرَايِ زَنْ فَرَضِ كَرْدَهٗ وَ بَرِ اَنْ گَوَاهِ گَرْفْتِهٖ پَسِ اِگَرِ اسْتِرْدَادِ اَنْ كَنْدِ گُوِيْبَا مَدْعَايِ اَوْ اَنْسِتِ كِهٖ اَنْ مَهْرِ فَرَضِ نَكْرَدَهٗ وَ اِيْنِ بَهْتَانِ صَرِيْحَسْتِ وَ دَرِ مَجْمَعِ كَفْتِهٖ كِهٖ تَخْصِيْصِ نَهِيْ اِزْ اَخْذِ بَا حَالِ اِسْتِبْدَالِ بَا اَنْكِهٖ دَرِ غَيْرِ اِسْتِبْدَالِ نِيْزِ جَايِزِ نِيْسْتِ بِجَهَتِ اَنْسِتَكِهٖ بَا اِسْتِبْدَالِ تَوْهْمِ جَوَازِ اسْتِرْجَاعِ اِسْتِ اِزْ حِيْثِيْتِ اَنْكِهٖ تَوْهْمِ اِيْنِ مِيْشُوْدِ كِهٖ زَوْجَةُ ثَانِيَةِ قَائِمِ مَقَامِ زَوْجَةِ اَوْلَى بَاشْدِ وَ اَنْچِهٖ اَوْلَى اَخْذِ كَرْدَهٗ وَ يِ رَا بَاشْدِ پَسِ حَقْتِعَالِيْ بِجَهَتِ رَفْعِ اِيْنِ تَوْهْمِ نَهِيْ اَخْذِ اِزْ هَقِيْدِ سَاخْتِهٖ بَا اِسْتِبْدَالِ وَ اِگَرِ نِهٖ حَقِيْقَتِ مَعْنِيْ اَنْسِتِ كِهٖ اِگَرِ اِرَادَةُ تَخْلِيْفِهٖ مَرْعَةَ دَاشْتِهٖ بَاشِيْدِ خَوَاهِ بَا اِسْتِبْدَالِ بَاشْدِ يَا بَغِيْرِ اَنْ اسْتِرْدَادِ صِدَاقِ مَكْنِيْدِ اِزْ اِشَانِ ( وَ كَيْفِ ) وَ چِهٖ كُوْنِهٖ وَ بَكْدَامِ وَ جِهَوِ وَ بَجِهٖ جَهَتِ اِيْنِ تَعَجُّبِ اِسْتِ اِزْ حَقْتِعَالِيْ اِيْعْنِيْ تَعَجُّبِ اِسْتِ اِزْ اِيْنِكِهٖ ( تَأْخُذُوْا مِنْهُ ) فَرَا مِي كِيْرِيْدِ مَالِ رَا اِزْ زَنَانِ ( وَ قَدْ اَفْضَيْ ) وَ حَالِ اَنْكِهٖ رَسِيْدَهٗ اِسْتِ ( بِمَضْمُوْنِكُمْ اِلَى بَعْضِيْ ) بَرُخِيْ اِزْ شَمَا بَبَرُخِيْ دِيْكَرِ هَمْزِهٖ بَرَايِ اِنْكَارِ اسْتِرْدَادِ اِسْتِ وَ اَفْضَا كِنَايَهٗ اِزْ مَبَاشَرَتِ اِيْعْنِيْ بَسِيَارِ نَكِيْرِ وَ هَذَا مَوْمُ اِسْتِ كِهٖ اسْتِرْدَادِ مَهْرِ كَنْيْدِ بَا اَنْ كِهٖ مَالِمَسَّةٗ وَ مَبَاشَرَتِ كَرْدَهٗ اِيْدِ بَا اِشَانِ وَ حَقِّ صَحْبَتِ وَ خَلُوْتِ دَرِ مِيَّانِ اِفْتَادَهٗ وَ مَهْرِ رَاقِرِ اِرَادَهٗ ( وَ اَخْتَنَّ مِنْكُمْ ) وَ فَرَا گَرْفْتِهٗ اِنْدِ اَنْ زَنَانِ اِزْ شَمَا ( مِيْثًا قَاغَلِيْظًا ) پِيْمَانِيْ مَحْكَمِ وَ عَهْدِيْ اسْتِوَارِ دَرِ اِنْوَارِ

گفته که مراد باین کلمه ایجاب و قبول است در نکاح و در حدیث آمده ( استحللتم بکلمة الله ) و یا مراد معاهده است در وقت عقد بحسن معاشرت و مفارقت و ملاحظه و مازجت و یا آن چیزی که حقتعالی از مردان فرا گرفته در شأن زنان و ایثاق آن نموده بایشان بقوله فامساک بمعروف و تسریح باحسان و صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه فرموده که قنطار بمعنی مال کثیر است و بهتان آنستکه شخصی را بفعلی یا قولی منسوب سازند که او از آن بری بوده باشد و چون بشنود او را بسیار بد آید و بجهت آن پریشان و مضطرب و حیران شود و انتصاب آن و اثما بر مفعول له است الا آنستکه بهتان سبب فاعلی است و اثم سبب غائی باین معنی که سبب اخذ مال بهتانست بر زوجه و اخذ مال راجع است بانم پس لام مقدر در اثما لام عاقبت باشد زیرا که اخذ مال نه بجهت اثم است و نمیتواند بود که نصب آن بر حالیت باشد بمعنی باهتین و اثمین همچنانکه ز مخشری گفته زیرا که اخذ در حال بهتان نیست بلکه مسبوق است بآن و همزه و استفهام کیف بر سیل انکار است و مبینا بمعنی مظهر الخمساسة الفسکیم و افضی بمعنی وصول است و اینجا کنایه از جماع است و میثاق غلیظ عهد و وثیق است و میجاهد و ابن زید گفته اند که آن عقد نکاح است و یا حق صحبت و مازجت و یا آن چیزیکه حقتعالی ازواج را بر آن اخذ میثاق کرده و در کریمه فامساک بمعروف چنانکه گذشت و این قول حسن و ابن سیرین و ضحاک و قتاده و سدی است و مر ویست از حضرت صادق (ع) که مراد بمیثاق غلیظ قول رسول است که اخذ تموهن بامانة الله و استحللتم فروجهن بکلمات الله و عکرمه و شعبی و ربیع نیز بر اینند و چون این مقرر شد بدانکه در این مقام چند فائده است اول در آیه دلالت است بر عدم تقریر مهر بلکه آن بحسب تراضی طرفین است و لهذا در وقتیکه عمر بر بالای منبر رفت و از مغالات در صدق منع کرد زنی بر خاست و او را گفت ( اتمنعنا ما جعله الله لنا ) آیا ما را منع میکنی از آن چه حقتعالی از برای ما مقرر کرده و زمام اختیار آن بدست ما داده و بعد از آن این آیه تلاوت کرد عمر گفت ( کل افقه من عمر حتی النساء ) هر که هست فقیه تر از عمر است حتی زنان پس از رای خود رجوع کرد دوم دلالت است در آن بر استقرار مهر بدخول بجهت تعلیل انکار باقضاء سوم آنکه تقیید نهی بحال استبدال بجهت سبب نزول است چنان که گذشت و در اصول مقرر شده که خصیص سبب مخصص نمیشود چهارم نزد بعضی آیه منسوخ است بقوله ( فان خفتم الا یقیم احد و الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به ) و نزد اکثر محکم است و غیر منسوخ و این اصح است زیرا که نهی در آن مقید است ببهتان و این نوعی از راه است و کلامی در این نیست که با کراهت زوجه بر اقتدا خلع واقع نمیشود و در مجمع آورده که افضا کنایه از جماع است نزد ابن عباس و میجاهد و سدی و بعضی گویند مراد بآن خلوة صحیحه است و اگر چه جماع واقع نشده باشد پس تسمیة خلوت بافضا بجهت ایصال زوج است زوجه را بمکان وطی و این هر دو قول را اصحاب ما روایت کرده اند و در تفسیر کلبی از ابن عباس نقل است که افضا حصول زوج است با زوجه در لحاف واحد



خواه که با او جماع کرده باشد یا نه پس در کلا الحالین مهر واجب باشد و قول اصح در مذهب امامیه آنستکه مراد بآن جماع است و بدون آن تمام مهر ثابت نمیشود آورده اند که چون ابوقیس که از صلحای انصار بوده متوفی شد قیس که پسر او بود بنا بر عادت جاهلیت خواست که زن پدرا بنکاح خود در آوردن گفت من ترا فرزند خود میبینم و تو از صلحای قوم خودی چگونه بتو متزوج شوم پس صورت اینحال بعرض حضرت رسالت ﷺ رسانید حضرت فرمود که بخانه خود مراجعت کن تا حق تعالی حکمی فرماید در این باب و بعد از مراجعت او این آیه نازل شد که (وَلَا تَنْكِحُوا) و بنکاح در میاوردید و بزنی مخوانید (مَا نَكَحَ ابَاؤُكُمْ) آنرا که خواسته اند پدران شما (مِنَ النِّسَاءِ) از زنان بنکاح در آورده ذکر ما بدون من بجهت آنست که مراد بان صفت است و یا بجهت ضعف عقل نسوان و گویند ما مصدریه است بر ازاده مفعول از مصدر ای منکوحه آبائکم و قوله من النساء بیان مانکح است بر هر دو وجه و قوله (إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ) استثناء است از معنی که لازم نهی است فکانه قیل (تستحقون العقاب بنکاح مانکح اباؤکم الا ما قد سلف) یعنی مستحق عقاب میشوید بنکاح کردن منکوحه اباء خود مگر آنچه گذشته است پیش از تحریم که آن معفو عنه است و یا استثناء است از لفظ جهة مبالغه در تحریم و تعمیم و سد طریق باباحه آن کفوله و لایعیب فیهم غیران سیو فیهم بهن فلول من قراع الکنایب اُپس معنی آنستکه نکاح مکنید حلائل اباء خود را مگر آنچه گذشته قبل از این زمان اگر ممکن باشد شمارا که نکاح کنید ایشان را یعنی اگر ممکن است شمارا گذشتگان را بخواید جز این شمارا حلال نیست مراد آنستکه همچنانکه نکاح کردن ایشان ممکن نیست نکاح کردن این زنان پدر شما که بعد از فوت پدر شما مانده اند هم ممکن نیست پس از قبیل تعلیق شیعی باشد به حال مانند حتی بیضی القار و گویند که استثناء منقطع است و معنی اینکه لکن آنچه سالفا گذشته مؤاخذه نیست بر آن نه آنکه آنرا برقرار خود بگذارند بعد از این ذکر علت نهی می فرماید که (اِنَّهُ) بدرستیکه نکاح زن پدر (رَأَى) بود قبل از این و هست بعد از تحریم (فَاحْشَةً) خصلتی زشت و ناپسندیده و در هیچ امتی از امم سابقه رخصت آن نفرموده (وَمَقْتًا) و مبعوض حق تعالی و مؤمنان و یانزد جمیع اهل مروا ت چه اشراف عرب آنرا مکروه و مبعوض میسر دندی و فرزند ی را که از زن پدر متولد شدی مقیت و مقتی گفتندی یعنی دشمن داشته شده (وَسَاءَ سَدِيلًا) و بدراهی است طریق آنکسی که آنرا پسندد و بآن ارتکاب نماید و گفته اند مراتب قبیحه سه است یکی قبیح عقلی

و فاحشه اشاره است بآن دویم قبح شرعی و مقت عبارت از آنست سیم قبح عرفی و ساء سببلا مشتملست بدان و در کثر العرفان مذکور است که طبری گفته مراد نهی است از نکاح کردن مثل نکاح ابا که آن آنکه فاسده است یعنی نکاح فاسد مکنید همچنانکه پدران شما میکردند و بنا بر این ما مصدریه است و اولی خلاف این است بلکه مراد اینست که ولاتنکحو امنکوحات ابا تکم پس ماء موصوله باشد و ضمیر مفعول محذوف جهت تبا در آن بفهم و بدانکه حق تعالی در آیه با وجود که نهی تنفیر مردمان کرده از نکاح ازواج بس و صفجه مبالغه در نفی و نهی یکی آنکه فاحشه است که مبالغه است در قبح چه این فعل منافی و جوب تعظیم ابا است جهت تهجم بر فراش ایشان و ذکر کرمان ایذا آنست که در هیچ ملتی حلال نبوده تا مبالغه باشد در نهی این دویم ذکر مقتا یعنی این عمل محقوت و مبعوض خدا است و غیر موافق عادت ذوی المروات سیم ساء سببلا که دالست بر آن که این طریقه قبیح و مذموم است و ضمیر ساء راجع است بنکاح منکوحات اباء و اگر چه ذکر آن نشده اما کلام دالست بر آن و بر قول طبری ضمیر راجعست بنکاه جاهلیت که مشبه به است و اجود قول ما است و اینجا چند حکم است یکی آنکه اگر نکاح حقیقت در عقد باشد همچنانکه مشهور است پس نهی صریح باشد در معقود علیها خواهد خول بها باشد یا نه و داخل نیست در این زنی که موطوئه پدر باشد بدون عقد مگر بدلیل خارجی و اگر حقیقت در وطی باشد موطوئه داخل است در این خواه بعقد و خواه بغیر عقد و هم چنین است اگر گوئیم که لفظ مشترکست میان عقد و وطی و عمل باین احوط است و اگر چه قول اول اقوی است همچنانکه در اصول مقرر شده که واجبست حمل لفظ بر حقیقت شرعیه دویم اجود آنست که موطوئه بشبهه در تحت این حکم داخل است بجهت آنکه نزاد اکثر مقرر است که حکم شبهه همچو صحیح است در اغلب احکام پس در این حکم نیز چنین باشد سیم نزد بعضی آنست که زنی بها در این داخل نیست و این را بجهت آن است که نکاح حقیقت در عقد است و زنی بها غیر معقود علیها است و با بجهت آنکه زنا را حرمت نیست و لهذا زنی بها را نکاح میتوان کرد در حین حمل بعد از مضمی چهار ماه و ده روز و انقضاء عده او با بشهر است یا اظهار بدون اعتبار وضع حمل پس نسبت بولد زانی محرم نباشد و حق تحریم است الا با سبق عقد این که حرام نیست چهارم حرام است منکوحه جد هر چند که بالا رود لقله باقی کم چه جد در باقی کم داخل است بلا خلاف و هم چنین حرام است موطوئه جد از جانب ام و هر زنی که جدا و رابعقد خود در آورده باشد خواه آنکه وطی واقع شده باشد یا نه پنجم هر که قائلست بتحریم معقود علیها بر این عاقد قائل است بتحریم موطوئه بملك و این مسئله اجماع جمیع فقهاست و هم چنین حرام است نزد ما معقود اب بمتععه یا بتحلل ملك و بعد از آن ذکر محرمات میفرماید که (حرمت



عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتِكُمْ) حرام گردانیده شده بر شما نکاح مادران شما و این اموتیه علی العموم است نسبت بهر زنی که نسب مرد بدو راجع شود بولادت خواه از جهت ذکور چون مادر پدر هر چند بالا رود و خواه از طرف اناث چون مادر و مادر مادر او هر چند که باشد حکم مادر دارد در تحریم (وَبَنَاتِكُمْ) و دختران شما و این نیز عامست پس هر زنی که نسب او بر مرد باز گردد از جهت اولاد ذکور و اناث بیک درجه یا زیاده در بنات داخل است (وَأَخْوَاتِكُمْ) و خواهران شما یعنی زنی که با هر صلبی بوده باشد یا رحمی خواهر او است پس خواهر نیز عام باشد نسبت بپدری و مادری و پدیری تنها و مادری تنها (وَعَمَّاتِكُمْ) و خواهران پدران شما هر زنی که با پدر یا پدر پدر هر چه بالا رود و صلبی بوده باشد یا رحمی عمه آنکس است و اینجا نیز طرق ثلثه متصور است (وَأَخَالَاتِكُمْ) و خواهران مادران شما هر زنی که با مادر کسی یا مادر مادر تا هر جا که برسد صلبی بوده باشد یا رحمی خاله آنکس است و وجوه مذکور در اینصورت نیز ممکن است (وَبَنَاتُ الْأَخِ) و دختران برادر بر هر وجه که اخوه ثابت شود از وجوه ثلثه و بنات اولاد اولاد ایشان چندانکه دور شوند همین حکم دارد (وَبَنَاتُ الْأُخْتِ) و دختران خواهر از هر وجه که اختیه تحقیق یابد و این نیز متناول بنات اولاد اخت و بنات اولاد اولاد ایشان است و هر چند که پائین رود داخل بنات اخت اند (وَأُمَّهَاتِكُمْ) و نیز حرام کرده شده است بر شما مادران شما (الَّتِي أَرْضَعْتِكُمْ) آنهاست که شیر داده اند شما را حقیقتاً تنزیل رضاعه فرموده در منزله نسب حتی مرضعه و ایام مرضعه را با ممرضعه تسمیه نموده پس زنی که شیر دهد کسی را زنی که شیر داده باشد آن شیر دهنده را وزنی که شیر داده باشد شوهر آن زن را که بشیر او از زوجه یا ام ولد او رضاع واقع شود هم نام رضاعی اند (وَأَخْوَاتِكُمْ مِنَ الرِّضَاعَةِ) و خواهران شما که از جهت شیر خوردن اخوات شما باشند (وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ) و مادران زنان شما و جدات منکوحه از قبل مادر و پدر بنسب و رضاع همین حکم دارد (رَبَائِبِكُمْ) و دختران شما (الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ) آن دخترانیکه در دامن های تربیت شما پرورش میابند نه مط بلکه شرط در حرمت ایشان آنست که متولده باشند (مِنْ نِسَائِكُمْ) از زنان شما (الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ) آن زنانیکه دخول کرده باشید با ایشان ذکره حرمت نسب اولاد و بعد از آن رضاعه و بعد از آن مصاهره بجهت آنست که رضاعه لحمه ایست همچو لحمه نسب پس اقرب به نسب باشد بخلاف مصاهره که تحریم آن عارضی است بجهت مصلحت ازواج و ربائب جمع رییب است و

ریب ولد مرعه است از زوج دیگر و تسمیه بر بیبه بجهت آنکه زوج ثانی تربیت کننده او است چنانکه تربیت ولد خود میکنند در غالب امر پس ریب فعل است بمعنی مفعول و لحوق ما با جهت است و ذکر فی حجورکم با آنکه از ربایب مستفاد میشود بجهة اظهار تقویت علت حرمت و تکمیل آنست و معنی اینکه چون با مهات ربایب دخل کرده اید و مع ذلك آنها در احتضان شما اند پس مشابهت تام باشد میان اولاد شما و ایشان فح سزاوار آنست که همچنانکه اولاد بر شما حرامند ایشان نیز حرام باشند (و دخلتم بهن) در معنی دخلتھم معهن فی السر است و این کنایه است از جماع یعنی زنانیکه معجامعت کرده باشید بایشان (فإن لم تکونوا) پس اگر نباشید که (دخلتم بهن) دخول کرده باشید، بایشان (فلا جناح علیکم) پس هیچ گناهی نیست بر شما در نکاح ربایب این تصریح است بعد از اشعار بجهة دفع قیاس (حلائل ابناءکم) و دیگر از محرمان زنان پسران شما اند (الذین من اصلا بکم) آن پسرانی که از پشتهای شما باشند احتراز است از متضبی نه از ابنای ولد و در روایت آمده که چون حضرت رسالت ﷺ زینب را بعقد نکاح خود در آورد زید بن حارثه که پسر خوانده حضرت رسالت بود او را طلاق داده بوده مشرکان آغاز سرزنش کردند که محمد ﷺ زن پسر خود را خواسته آیه آمد که حلیله پسر صلبی حرام است نه زن آنکه او را پسر خود خوانده باشد (و ان تجمعوها) در موضع رفع است عطف بر محرمات یعنی حرام است بر شما آنکه جمع کنید (بین الاختین) میان دو خواهر در بیک نکاح (الا ما قد سلف) استثناء است از معنی لازم یعنی مستحق عقوبت میشود در نکاح مذکور است مگر آنچه از پیش گذشته قبل از نهی که مفعول است و با این بجهت مبالغه است یا استثناء منقطع بر طریقی که در ما تقدم گذشت و برخی مفسرین بر آنند که مراد از (ما قد سلف) آنست که یعقوب ﷺ جمع کرده بود میان دو خواهر که اولیا بود مادر یهود او را حیل مادر یوسف و در دین وی حلال بود (ان الله کان) بدرستی که خدای تعالی هست (عفوراً) آمرزنده کسانی را از اهل ایمان که در زمان جاهلیت این عمل کرده اند (رحیماً) مهربان و بر کسانی که در اسلام این عمل کرده اند و بعد از آن توبه کرده صاحب کنز العرفان در تبیین این آیه آورده که در امهاتکم مضاف مقدر است ای نکاح امهاتکم بجهة قرینه استحاله تحریم ذوات چه تحریم ذوات آن غیر مقدر است پس ناچار است از تقدیر آنچه مراد است و آن نکاح است همچنانکه تقدیر اکل در کریمه (حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر



زیرا که مراد از لحم کل لحم است و بعضی از اصولتین توهم کرده اند که آیه مجمل است و این غیر صحیح است بجهت سبق فهم بمعنی مراد همچنانکه گفته شد و فهم ایشان سبقت نمیکند بشیئی از معانی مجمل و حق سبحانه در این آیه محرمات را به سه قسم منقسم فرموده اول زنانیکه محرمانند بجهت نسب و ایشان هفتند اول ام و هر چند بالا رود یعنی ام اینکس و ام اب اوام اجداد اوام ام اوام اب ام او و علی هذا القیاس خواه که بنسب صحیح باشد یا شبیه دوم بنت و هر چند پائین رود یعنی دختر این کس و دختر دختر اینکس و دختر پسر اینکس خواه که ولادت از نکاح صحیح باشد یا شبیه یا زنا و در دو قسم اول خلافی نیست و ابوحنیفه موافق اصحاب ما است در تحریم بنت زنا بجهت صدق ولد بر آن لغت پس تحریم تابع باشد و شافعی گفته که حرام نیست بنت مخلوقه از زنا بجهت عدم لهوق نسب او شرعاً سیم اخت از جانب ام یا از اب یا از هر دو چهارم عمه که اخت است و هر چند که بالا رود یعنی اخت جداب و یا اخت جدام نه آنکه مراد عمه عمه باشد زیرا که عمه عمه گاهست که حرام نمیباشد چه اخت زید که از جانب ام او باشد عمه ابن او است و عمه ابن عمه حرام نیست بر ابن زید پنجم خاله است که اخت ام است و هر چند که بالا رود یعنی اخت جده از جانب ام یا اب یا هر دو بطریق اولی نه آنکه مراد خانه خاله باشد زیرا که گاه هست که حرام نمیشود بطریق عمه عمه ششم بنت اخ و هر چند پائین رود یعنی بنت ابن و بنت بنت و علی هذا القیاس هفتم بنت اخت و هر چند پائین رود یعنی بنت بنت اخت و بنت ابن اخت اگر گویند که ولد ولد ولد حقیقی نیست بجهت صدق نفی ولد از او کما یقال بنی فلان (نیس و لدی و لکنه و لد و لدی) و هر گاه چنین باشد پس نص متناول آن نباشد زیرا که لفظ محمول میشود بر حقیقت نه مجاز گوئیم اجماع دال است بر اعتبار مجاز و مع ذلك میگوئیم مراد مطلق تولد است اعم از آنکه بالذات باشد یا بواسطه و همچنین است بحث از جانب علوه و دیگر آن که صیغه جمع مشعر است باعتبار مرتبتین یعنی بالذات و بواسطه دویم از اقسام نلثه زنانی اند که بر ضاع محرم شده باشند و این دو نوعست اول ام دویم اخت بجهت نص قرآنی بر آن اما تحریم بنت بجهت تنبیه ادنی است بر اعلی زیرا که اخت هر گاه حرام باشد پس بنت بطریق اولی و اما عمه و خاله بجهت سنة است چنانکه بیاید و اما جده ام پس داخل باشد در اطلاق نص و اینجا چند فایده است یکی آنکه پیغمبر (ص) فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب پس بنا بر این جمیع محرمات که بسبب نسب حرام شده اند بجهت رضاع نیز حرام باشند چه در رضا نسب ثانیند دویم رضاع هم چنانکه محرم سابق است محرم لاحقست پس اگر رضیعی را تزویج کند با مرعه و بعد از آن مرتضع شود از ام آن امرعه زوجه او بر او حرام شود و نکاح منفسخ گردد و هم چنین است سایر فروض سیم زمخشری گفته

نزد بعضی تحریم رضاع همچو تحریم نسبت مکر در دو مسئله یکی آنکه جایز نیست مرد را که متزوج شود باخت ابن خود از نسب و علت وطی مادر او است و این معنی در رضاع موجود نیست دویم آنکه جایز نیست که تزویج کند ام اخت خود را از نسب و در رضاع جایز است زیرا که مانع در نسب وطی پدر است او را و این معنی در رضاع موجود نیست و همچنین دو مسئله دیگر مستثنا اند یکی ام حفده دویم جده ولد که هر دو محرمانه از نسب دون رضاع اما ام حفده زیرا که آن بنت اینکس است و بازوجه ابن او و اگر شیر دهد اجنبیه بولد او حرام نمیشود و اما جده ولد زیرا که ام او است یا ام زوجه او و اگر اجنبیه شیر دهد ولد او را ام اجنبیه نواده جده ولد اینکس خواهد بود بر او حرام نخواهد شد و در استثنای این صور نظر است زیرا که نص دلالت میکند بر آنکه جهت حرمت در نسب جهت حرمت است در رضاع و جهاتی که در این صور را بعه اند جهات حرمت نیستند در نسب چه جهت اختیه ابن مثلاً معتبر نیست از جهات حرمت بلکه معتبر در تحریم آن بابنتیه است و یاریبیمیه و هر کدام از این دو جهت اگر در رضاع یافت شوند محرمانه و توضیح این مبحث آنست که اخت ابن هر گاه بنت باشد او را دو جهت خواهد بود جهت اختیت مر ابن او جهت بنتیت مر ترا و شکی نیست در تغایر این هر دو نص دلالت میکند بر حرمت از جهت بنتیت نه از جهت اختیت مر ابن را و هم چنین است اگر نیز ریبیه باشد او را دو جهت خواهد بود اختیه مر ابن را و ریبیمیه و جهت حرمت از این دو جهت نیست مگر در ریبیمیه و مع ذلك جهت حرمت بحسب مصاهره است نه بحسب نسب پس صحیح نباشد استثنا از جهت حرمت نسب چهارم رضاع را شرائط معینه است که اطلاق آیه بآن مقید میشود و آن شرط یا بحسب مقدار است و آن نزد اکثر فقهای ما پانزده رضعه است و یا آنقدر که انبات لحم کند و شد عظم نماید و یا رضاع روزی و شبی و این هر سه قول مجمع علیه فقهای ما است و روایات موثره صحیحه از اهل البیت علیهم السلام مصرحند بر این و کمتر از این موجب تحریم نکاح نمیشود بجهت اصالت حل و عدم دلیل حرمت و شافعی و احمد حنبل اکتفا به پنج رضعه کرده اند و بعضی از اصحاب قایلند به سه رضعه و مالک و ابوحنیفه اکتفا بر رضعه واحده نموده اند و یا بحسب زمانست و آن، دو سالست نزد مالک و قول و قال ابوحنیفه (لارضاع بعد فصال) پس بعضی رضاع که در حولین باشد و بعضی دیگر در خارج آن نشر حرمت نکند و شافعی بر اینست و مالک نیز بیک قول و بقول دیگر بیست و پنج ماه و ابوحنیفه بسی ماه و زفر بیه سال و یا بحسب کیفیت رضعه و آن اینست که هر توضع التقام ندی مرعه حیة منوحه کند و لبن خالص از آن بخورد تا سیر شود و باختیار سود و اگذار پس اگر لبن را در حلق او ریزند یا باو سعوط کنند یا حقیقه کنند او را بآن نشر نکند و نزد فقهای عامه این صور ناشرند و در رضاع مسائل بسیار است که در



کتاب بسوطة فقه مسطور است سیم از مباحث ثلثه زنانی اند که بمصاهره حرام میشوند و آن در آیه  
 بچهار وجه مذکور شده و مصاهره عبارتست از آنکه مرد وطی زن کند و یا عقد نماید بر او پس بر  
 واطی و عاقد حرام میشود نکاح زن دیگر و یا حرام میشود نکاح آن زن بر غیر او و اینجا چند مسئله  
 است یکی ام زوجه و هر چند که بالا روند حرامست بر زوج بترمیم ابدی و دال بر تحریم ام عالیه  
 است صیغه جمع در امهات و ام زوجه بمجرد عقد بر بنت حرام می شود همچنانکه بیاید و دویم بنت  
 زوجه و هر چند که پائین رود یعنی بنت بنت و بنت ابن بنت و علی هذا القیاس و ربایب اشاره باین بنات اند  
 و آن جمع ربیبه است و وجه تسمیه آنستکه مرد مری بنت زوجه خود است غالباً سیم حلائل ابنا  
 و آن جمع حلیله است مأخوذ از حل که ضد حرمتست زیرا که حلالست وطی آن و یا از  
 حلول زیرا که حلول میکند با زوج در فراش او و یا از حل که ضد عقد است زیرا که زوج حل از او  
 میکند زد جماع پس فعل بر قول ثانی بمعنی فاعل است و بر قول ثالث بمعنی دفع و قید و ولد بصلب احتراز  
 است از واد مبنی و لهذا گفته اند که نزول این آیه بجهت رد منافقین بوده که در وقت تزوج رسول بزینب  
 بنت حبش که زوجه زید بود گفتند که محمد (ص) زن پسر خود را نکاح کرده و اینها نجاشامل و ولد  
 نیز هست زیرا که ولد و لولد است ولیکن بواسطه چهارم جمع بین الاختین در نکاح و تحریم این  
 اینجا تحریم عین نیست پس اگر زوج از احدی همافارقت کند بفسخ یا طلاق دیگری حلال میشود و  
 لهذا تقیید تحریم فرمود بجمع و اینجا چند فایده است یکی ام مملو که موطوءه حرام است و هر چند  
 که بالا رود زیرا که مملو که موطوءه نیز از نساء رجل است پس ام او حرام و همچنین  
 است بنت او هر چند که پائین رود دویم دخول مشارالیه بقوله دخلتم بهن کنایه است از جماع  
 زیرا که مرد داخل می شود با زن در بستر یا حجله و نزد ابو حنیفه لمس و اشباه آن ملحق بجماع  
 است و از عمر نقل کرده اند که خلوت نمود بجزایه خود و او را برهنه گردانیده و بواطن او را مشاهده  
 کرد و بعد از آن پسر او از آن التماس کرد که او را بوی خشد گفت وطی او بر تو حلال نیست و از  
 عطا نیز نقل است که هر گاه مرد نظار بفرج مرعۀ کند نه مادر او را نکاح میتواند کرد و نه دختر او  
 را و حق آنستکه او را گذشت و این قول ابن عباس و علمای اهل البیت علیهم السلام غیر از ابن جنید بر اینند  
 بجهت اصالة حل خالی از موجب تحریم غیر جماع و لقوله تعالی (فان لم تکنوا دخلتم بهن فلا جناح  
 علیکم ولا مس) و ناظر در این داخل نیستند سیم بنت زوجه حرام است بر زوج خواه در جمود  
 زوج باشد یا نه و خواه متولد شود بعد از مفارقت زوج یا قبل از نکاح او متولد شده باشد و تقیید  
 بجهت اغلیت است همچنانکه گفتیم و داود طاهری بر آنستکه تحریم مختص است ببنتی که از زوجه

متولد شده باشد بعد از مفارقت زوج و اجماع بر خلاف اینست چهارم قوله الالاتی دخلتم بهن احتمال دارد که برای بیان امهات نساءکم باشد در جمله اولی و یا بیان نساءکم در جمله ثانیه و بیان هر دو و لهذا اصحاب در آن خلاف کرده اند ابن عباس و زید و ابن زبیر باول قائلند حتی که باین نوع قرائت کرده اند که (امهات نساءکم الالاتی دخلتم بهن) و ابن ازقرائات شاذه است و عمر و و عمر ان بن حصین بر قول ثانی اند و این قول اکثر علماء اهل البیت است صلوات الله علیهم و لهذا نزد ایشان ام حرامست بمجرّد عقد بر بنت او این حقست و روایات اهل البیت صلوات الله علیهم متضافرنند باین وجه و روایت کرده اند که از پیغمبر (ص) پرسیدند که چه میفرمائید در حق مردی که زنی متزوج شود و قبل از دخول طلاق او بگوید فرمود که (لا باس ان يتزوج بنتها ولا يحل له ان يتزوج امها) و مؤید اینست اعتبار قرب در صفتی که بعد از جمله متعدده واقع شده باشد اگر گویند ربایب مغنی است از بیان زیرا که ربایب در حجر زوج ام نمیباشد مگر بعد از دخول بام پس قوله (من نساءکم الالاتی دخلتم بهن) تا کید باشد و تا کید مر جوح است نسبت بتاسیس پس گوئیم لانسلم ربایب در حجر زوج در صورتی است که زوج وطی ام ایشان کرده باشد زیرا که تقیید در مخرج اغلیبه است و اما ثالث که از بیان هر دو باشد ضعفست زیرا که من هر گاه متعلق بر ربایب باشد ابتدائی خواهد بود و اگر متعلق بامهات باشد بیانیه و کلمه واحده حمل کرده نمیشود بر دو معنی نزد جمهور ادبایا آنکه بعضی علماء باین رفته اند و استدلال کرده اند بدو حدیث از صادق صلوات الله علیه و شیخ طوسی ره هر دو حدیث را محمول ساخته بر تقیه زیرا که هر دو مخالف کتابند جهت آنکه حق تعالی تعمیم تحریم ربایب نموده بدخول بامهات ایشان پس اول بر عموم خود باشد و مؤید اینست روایت اسحق بن عمار از باقر و صادق صلوات الله علیهما که امیر المؤمنین (ع) در این آیه میفرموده که (اهبوا ما بهمه الله) و علامه در مختلف خود تردد کرده در این دو احتمال و بعضی از متأخرین حکم بکراهت ام غیر مدخول بها کرده اند و اجماع بر اینست که جهت احتیاط بر اینست که فرج مبنی است بر احتیاط تمام پنجم حلیله این از رضاع محرمه است اجماعاً و در آیه دلالتی نیست بر منع این بقوله من اصلا بکم جهت آنکه مذکور شد که این قید بجهت اخراج ولد مبنی است و در اینکه حکم ملاموسه و منظوره بشهوت حکم جماع دارد در تحریم یا نه خلافت ابوحنیفه بر او است و این قول اکثر اصحاب او است و بعضی اصحاب ما نیز بر اینند بجهة روایت محمد بن اسمعیل که از ابی الحسن (ع) پرسید که چه میفرمائی در حق مردی که او را جاریه باشد پس تقبیل وی کند آیا بر ولد او خلف باشد یا نه فرمود آن تقبیل بشهوت باشد گفتیم نعم فرمود (اترك شيئا اذا قبلها بشهوة) و بعد از آن گفت (اذا نظر الي فرجها وجسدها بشهوة حرمت علی ابنه و ابيه) من گفتیم اگر همین نظر



در جسد او کرده باشد فرمود (اذا نظر الى فرجها وجسدها حرمت عليه) و علامه قائلست بحرمت این ششم جمع بین الاختین الموطوء تین بملك خلافت حق آنستکه حرامست بجهة ظاهر آیه و از امیر المؤمنین عليه السلام و عثمان نقلست که (احلتها آیه وهی قوله وما ملکت ايمانکم و حرمتها آیه وهی هذه) و آنحضرت تحریم را رجحان فرموده و عثمان تحلیل را و تبعیت امیر المؤمنین عليه السلام حقتست زیرا که حق دایر بود باو هر جا که او در آن میفرمود که الحق معه حیثما دار و نیز مؤید اینستکه آیه تحلیل مخصوص است بلاخلاف پس قاطع نباشد در استدلال و از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم مرویستکه (ما اجتماع الحلال والحرام الاغلب الحرام الحلال) هفتم خلافتی نیست در آنکه نسبی که ازوطی شبهه حاصل شده باشد صحیح است و موجب حرمت نکاح و خلافتی نیست که بزنا التحاق نسب حاصل نمیشود و قوله عليه السلام (الولد للفراش وللعاهر الحجر) و در اینکه برزانی حرام باشد نکاح بنت واخت زن که از زنا پیدا شده یانه تردد است و احوط حرامست هشتم اصحاب ما و شافعیه بر اینند که وطی به شبهه نشر حرمت مصاهره میکند بجهة حصول نسب باو و ملاحظه جانب حرمت احوط است و اما در این که زنا نشر حرمت مصاهره باشد پس جایز نباشد نکاح بنت مزنی به او ام او و حرام گردد بر این و اب زانی یانه خلافت اصحاب ما بر آنند که نشر نه میکند لقوله تعالی (واحل لکم ما وراة ذلکم وقوله فانکحوا ما اتاب لکم) و بجهة روایت هشام بن مثنی از صادق عليه السلام که گفت نزد آن حضرت بودم مردی از او استفسار کرد که چه میفرمائی در حق مردی که زنا کند بمرءه آیا بنت مزنی به او را حلال باشد فرمود نعم (ان المحرام لا یفسد الحلال) و اکثر قریب بتحریمند اگر زنا سابق باشد بجهة روایات کثیره از عیص بن قاسم از صادق عليه السلام و منصور بن حازم از آنحضرت و از محمد بن مسلم از احدهما علیهما سلام و بجهة رعایت جانب احوط و بجهة آنکه بر مزنی به اصدق می آید که انها من نساءه زیرا که در اضافه ادنی ملابسة کفایت مانند کوب الخرقا و این قول اجود است بجهة احتیاط در فروج و جواب از ایتین آنستکه اولی مخصوص است پس حجة قاطعه نباشد و اما ثانیه مراد بمطاب ما محل است و جواب از روایت مذکوره آنستکه فجور اعم از زناست و لمس و غیره با آنکه در قول آنحضرت که ان المحرام لا یفسد الحلال) اشاره است باینقول نهم حکم وطی ملک حکم عقد دارد در نشر حرمت بمصاهره و هه چنین است وطی بعقد منقطع نزد ما دهم اگر شخصی زنا کند بمرءه یا خاله خود بنت ایشان بر او حرام شود نزد ما بتحریم مؤبد و اگر متزوج شود بزنی حرام شود بر او بنت او و بنت اخ او با عدم رضای او و با اذن او اصحاب ما گفته اند که یکی از این هر دو حلالست خلاف مر باقی فقها پس اگر جمع کند میان ام و بنت او در عقد عقد فاسد باشد و جایز باشد نکاح بنت خاصة بعد از آن و اگر جمع کند در عقد میان اختین عقد فاسد

باشد و جایز باشد اورا استیناف بر اchiedه ما و اینجا فایده حسنه جلیله هست که بسیاری از فضلا و علما از آن غافلند و آن اینست که اجتماع مطلوب حقه مالی است و لهذا مندوب شده است اجتماع عباد در عبادات تا بجهت آن حاصل شود کمال تمام در عبادت خدا پس بقاء شخصی ملزوم این اجتماع است و هر گاه که بقای نوع ببقای اشخاص آن نوع است پس بقای نوع انسان حاصل نشود الا ببقای اشخاص آن نوع و این حاصل نمیشود الا بتنا کح و تنا کح متحقق نمیشود الا بمحبت بین الزوجین و لهذا حق تعالی محبت و مودت زوجین را از آیات حسنه شمرده و محبت حاصل نیست مگر بانس و اجتماع پس انس و اجتماع مطلوب او سبحانه باشد و چون نسب موجب مودت محبت است پس اجتماع در آن مط نباشد فلذا مشروع نیست نکاح اقارب بجهت حصول مودت و اجتماع میان ایشان بدون نکاح و اما اجانب چونکه اجتماع نسب در ایشان مقفود است پس مندوب شده اجتماع ایشان به سبب نکاحی و اگر مندوب میبود نکاح ایشان فائده در ضمن آن نمیبود بجهت حصول اجتماع بدون آن و مع ذلک موجب حرمان اجانب میشد از اجتماع پس اجتماعی که مط حق تعالی است از مردمان فوت میشد و لهذا هر گاه که ضعیف شد اجتماع نسبی چون بنات عم و بنات عمه و خاله جبران ضعف باذنست در نکاح ایشان و چون رضاع موجب افعال مزاج است از لبن مرضعه که ماقال (ص) الرضاع یغیر الطباع پس اجتماع در آن نیز مشابها اجتماع نسب باشد و حکم آن مثل حکم در نسب در تحریم نکاح و چون طباع متفرند از مشارکت در خیرات و محب اختصاصند بآن پس مشارکت ملزوم تباغض باشد که منافی محبت است فلذا حرام است جمع بین الاختین تا تباغض بینهما واقع نشود و موجب تنقیص عیش رجل نکردد.

### الجزو الخامس من الاجزاء الثلاثین

(وَالْمُحْضَنَاتُ) عطفست بر امهاتکم و با بر ان تجمعه و این الاختین یعنی حرام گردانیده شده است بر شما شوهر داران (بن النساء) از زنان که تزویج و ازدواج احصان کرده باشد از وقوع در محارم و حکم معتدات نیز حکم نکاح است (إِلَّا مَا مَلَكَتْ) مگر آنچه سالک شده است (إِیْمَانِكُمْ) دستهای شما از زنانیکه سبی ایشان کرده باشید و ایشان ازواج کفار بوده باشند یعنی ایشان حلال سببند و بسبب نکاح ایشان مرتفع است چنانکه ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل میکند که در حرب حنین که از غنائم او طاس مالی بقیاس باهل جهاد رسید و از جمله زنانیکه شوهر ان ایشان را بحسب و نسب میشناختیم بقید اسیری در آمدند و چون حرمت زنان شوهر دار ما را معلوم شده بود



در حل و حرمت اسیران متفکر گشتیم و اگر چه ایشان ملک یمین بودند از قبیل محصنات می‌شماریم بعد از عرض این صورت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد که زنان کفار اگر چه شوهر دارند اما چون بسبب سببی ملک شما شده اند تصرف در ایشان حلالست و در کتوز العرفان آورده که الا ما ملکت ایمانکم استثمنا است از مطلق مزوجات از حرائر و اما یعنی حرائر و اما ای مزوجات بر شما حرامند مگر بملک یمین شما در آیند یعنی استرقاق ایشان کنید با شتر یا با تهاب یا میراث یا سببی یا غیر آن که مالک جدید در نسخ نکاح می‌رسد و وطی مملوک که بعد از اعتدال و نیز در این حکم داخل است امه مزوجه بمملوک سید چه او را می‌رسد فسخ نکاح آن پس او را جایز باشد و طی بعد از عده و ابوحنیفه گفته که سببی رفع نکاح نمی‌کند و سببی بر باقی حلال نمی‌شود بلکه حکایت مسیبه مشروطست بداد الحرب بدون زوج پس اگر کسی سببی زوجین کند نکاح مرتفع نگردد و اطلاق آیه حجت است بر او و هم چنین خبر ابو سعید خدری که مذکور شد و از ابی سعید خدری مرویست که چون در غزاة اوطاس سببی مزوجات کفار نمودیم منادی رسول صلی الله علیه و آله ندا کرد که: (الالاتو طوا الحبالی حتی یضعن ولا غیر الحبالی حتی یستبرئن بحیضة) یعنی ای مسلمانان و طی زنان آبستن مکنید تا وضع حمل نمایند و غیر آبستن راه مباشرت مکنید تا آنکه استبراکند بیك حیض و فرزدق در شعر خود اشاره بحلیت و طی ازواج کفار نموده بقوله شعر (و ذات حلیل انکحتها و ما حنا حلال لمن یسبی بهائم تطلق) و از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن مسعود و ابن عباس و مکحول و زهری مرویست که مراد بهامکت ایمانکم سببی ذوات ازواجست و بدانکه احصان را بر چهار معنی اطلاق می‌کنند یکی به معنی عفت کقوله التي احصنت فرجهادویم بمعنی ازدواج هم چنانکه در این آیه مذکور شد سیم بمعنی حریت کقوله (ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات) چهارم بمعنی اسلام کقوله (فاذا احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات) بر احد تفسیرین و قوله (کتاب الله علیکم) مصدر مؤکداست ای کتب الله علیکم تحریم الماء کوراة کتبا یعنی نوشته و فرض کرده است حق تعالی تحریم نکاح زنان مذکوره را بر شما نوشتنی و فرض کردنی زیرا مفعول به است یعنی الزموا کتاب الله پس معنی آنست که ملازم باشید فرض خدا را در باب مناکحه بر شما پس مخالفت بآن مکنید و از آن درمگذرید (و اُحلّ لکم) عطفست بر فعل مضمّر که ناصب کتاب الله است یعنی نوشته است حق تعالی بر شما تحریم مذکورات را و حلال گردانیده بر ای شما (ما و اذ لکم) آن چه غیر از این محرّمات مذکوره است و حفص مجهول میخواند و عطف بر حرمت و معنی آنکه حرام کرده شد بر شما زنان مذکوره و حلال کرده شد بر شما غیر از این زنان و ماء موصوله بمعنی الاتی است

و منسوب المحل است بنا بر قرائت اولی و مرفوع الحمل بنا بر قرائت ثانیه و بدانکه متبادر از تحریم مذکوراة آنست که آنها را در هیچ وقتی از اوقات نکاح نتوان کرد پس شامل نکاح مرء نباشد بر عمه او بر خاله او بر خواهر زاده او بر برادر زاده او زیرا که نکاح اینها بعد از اذن عمات و خالات جایز است و نیز شامل نکاح مطلقه ثلث نباشد زیرا که با تحلیل تزوج با حلالست و نکاح معتده در محصنات داخل است زیرا که در حکم منکوحه است و نکاح امه بر آزاد نیز در جمیع اوقات حرام نیست زیرا که بعد از اذن آزاد حلال میشود و تحریم تزویج بخامسه از آیه مثنی و رباع و ثلث مفهوم میشود و تحریم نکاح ملائنه در صورتیست که زوجین بر انکار خود راستخ باشند و اما اگر زن اعتراف نماید بنفی ولد بعد از لعان حرمت مرتفع میشود پس تحریم اینها منافی (احل لکم ما وراذ لکم) نباشد و نیز تحریم این محرّمات از سنت مطهره ظاهر شده پس از (احل لکم ما وراذ لکم) خارج باشد و قوله (ان تبتغوا) مفعول له است نزد صاحب کشف و مفعول تبتغوا محذوفست و تقدیر اینکه (احل لکم ما وراذ لکم ان تبتغوا) باموالکم الصرف فی مهر و رهن و ائمانهن) یعنی حلال گردانیده شد برای شما غیر از این محرّمات بجهت اراده آنکه بطایید (بِأَمْوَالِكُمْ) بمالهای خود صرف آنرا در مهر و رهن ائمان غیر ایشان (مُحْصِنِينَ) در حالتیکه بآن تزوج و بستری متعفف باشید و خود را بآن در پناه آرید از لوم و عقاب (غَيْرِ مُصَافِحِينَ) حال ثانیه است یعنی در حالتی که نباشید زنا کنندگان و میتواند بود که مفعول تبتغوا مقدر نباشد که نه قیل (ارادة ان تصرفوا اموالکم محصنین غیر مسافحین و یا بدل اشتمال وراذ لکم باشد ای احل لکم ابتغاء ما شئتم من الخلال عدا المحرمات و در کنز آورده اینکه صاحب کلمات گفته که ان تبتغوا مفعول له است فاسد است زیرا که شرط مفعول له آنست که آن فعل فاعل فعل معلل باشد و حال آنکه ابتغافعل فاعل احل نیست و تقدیر غیر محتاج الیه است و مع ذلك خلاف اصل است و محصنین حالست از ان تبتغوا و ذکر غیر مسافحین و عدم اکتفا بمحصنین جهت آن است که محصن بنده ممکن است که سفاح کند بغیر او و مسافحه در لغت از سفح ما خود است که صب منی است و معنی آن مبالغه است در صب منی و در شرع مخصوص است بزنا زیرا که غرض زانی منحصر است در صب منی در رحم زانیه حاصل معنی آنست که باید که بمال متزوج و متسری شوید بغیر محرماتیکه مذکور شد و بجهت این خود را از سفاح نگه دارید (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ) پس هر که بر خورداری یافته (به) بدو (مِنْهُنَّ) از زنان منکوحه (فَأْتُوهُنَّ) پس بدهید ایشان را (أُجُورَهُنَّ) مهرهای ایشان چه مهر در مقابله استمتاع است



و محال آن بود که کتبی که جوهری در صحاح آورده که استمتع بمعنی تمتع و الاسم منه المتمعه و ما موصوله است و گویند بمعنی آنست که آنچه یکبار منتفع شده اید بآن از نسا که جماع است یا تقبیل یا نظر پس بدهید اجور ایشان را و این قول فاسد است بلکه مراد بآن نکاح متعه است چنانکه عنقریب سمت تحریر و تقریر خواهد یافت و قوله (قَرِيضَةً) حالست از اجور یعنی در حالتیکه آن مهور معروض و مقدر است و بدون آن استمتاع جایز نیست و باصفت مصدر محذوفست ای ایتناء مفروضا و یا مصدر مؤکد است (وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) و هیچ و بالای و گناهی نیست بر شما که از واج و زوجاتید (فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ) در آنچه از یکدیگر راضی شوید (بِهِ) بآنچه (مِنْ بَعْدِ الْقَرِيضَةِ) از پس آن مهر که فرض شده باشد در زمان عقد یعنی آنچه زن ابراً کند از مهر و مرد در عوض آن چیزی بوی دهد یا زن از مهر کم کند و مرد زیاده سازد و گفته اند مراد تراضی در نفقه است یاد در صحبت و مفارقت و صاحب کتبی گفته که این اشاره است بآنکه متعاقدین را جایز است که بعد از انقضاء مدت متعه در اجرت و اجل افزایشند یا از هم مفارقت نمایند و اینک بعضی گفته اند که مراد باین عقد دائمی است و معنی آنستکه (لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ مِنَ الْإِبْرَاءِ مِنَ الْمَهْرِ وَالْإِفْتِدَاءِ) قولیست مرجوح و تحقیق این انقضاء کور میشود (إِنَّ اللَّهَ كَأَنَّ عَلِيمًا) بـدرستی که خدای تعالی هست دانای به صالح شما و از جمله آن اباحه متعه است (حَكِيمًا) محکم کار در مهمات نکاح و واضع اشیاء در مواضع آن پس بجهت این وضع متعه ندوده برای شما تا در زنا و لواطه نیفتید كما قال علی عليه السلام (لولا ان عمر نهى عن المتمعه مازنی الا الاشقیاء) یعنی امیر المؤمنین عليه السلام فرموده که اگر عمر نهی مردمان از متعه نمی کرد دهی چه کس زنا نمی کرد مگر کسانی که شقی و بد بخت بوده باشند و در روایت دیگر الاشقیاء واقع شده یعنی مکر نادر الوقوع و چون این معنی بر صغیفه خواطر منقش شد بدانکه آیه دلالت صریحه دارد بر اباحه عقد نکاح متعه از چند وجه یکی آنکه لفظ شرعی محمول است بر حقیقت شرعی همچنانکه در اصول مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاحی را که مشترطست باجل و مهر متعه میگویند و فاعل آن متمتع و موید اینست قول جوهری که مذکور شد اگر مخالف گوید چرا جایز نباشد که مراد بآن عقد دائمی باشد زیرا که انتفاع بآن حاصل میشود پس باین اعتبار آنرا متعه گویند و صدق آیه مؤید اینست چه آن متضمن انتفای احسانست و معلومست که متعه محصن جایز نیست نزد شما گوئیم جواب از اول مبین شد که لفظ استمتاع حقیقت در متعه است پس اگر دلالت بر غیر آن کند مجاز یا اشتراک لازم آید و این هر دو خلاف اصلند و اگر دلالت بر قدر مشترک کند مفهوم

نشود احدهما بعینه و جواب از ثانی اینست که لانهم مراد احصانی باشد که بآن رجم ثابت میشود بلکه بمعنی تعفف است و (غیر مسافحین) مؤبد اینست و بر تقدیر اینکه اینرا مسلم داریم لیکن بعضی اصحاب ما تخصیص احسان کرده اند بتعفف دویم آنکه اگر مراد عقدمتعه نباشد لازم نیاید چیزی از مهر بر آن کس که اصلاً منتفع نشده باشد از مرعۀ دائمه و لازم باطل است پس ملازم نیز چنین باشد اما باطلان لازم بجهت اجماع بر آنکه اگر زوج طلاق زوجه گوید قبل از آنکه او را ببیند نصف مهر بر او لازمست و اما میان ملازمة آنستکه حقتعالی تعلیق و جوب ایثای اجر نموده باستمتاع پس بدون آن واجب نباشد اگر گویند چرا جایز نیست که مراد مهر مستقر باشد و معلوم است که مهر مستقر نمیشود الا بدخول پس تعبیر کرده باشند باستمتاع از دخول گوئیم در آیه تعرض باستقرار نشده بلکه تعرض بوجوب ایما است و مع ذلك میگوئیم که استمتاع اعم از دخولست و عدم آن و عام را داللتی بر خاص نیست و ح تقدیر آیه این باشد که (فالذی استمتعتم به منهن فاتوهن مجموع اجورهن) زیرا که اجور در کل بر سبیل حقیقت است و در بعض آن بر سبیل مجاز پس استقرار واجب باشد و اگر چه بتقییل یا بنظر شهوت باشد و این باطل است سیم ابن عباس و ابن جبر و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر چنین قرائت کرده اند که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة) و این صریحست در اراده عقدمتعه و ثعلبی روایت از جبر بن ابی ثابت کرده که او گفت ابن عباس صحفی بمن داد و گفت هذا علی قراة ابی چون در آن نگاه کردم نوشته بود که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة) و این صریح است در اراده عقدمتعه اگر گویند این قرائت بعضی اثبات آن کرده اند اما غیر ایشان منکر اینند و با وجود این اگر ثابت شود از قرآن باشد و قرآن با حدیث ثابت نمیشود گوئیم جواب از اول آنستکه مثبت مقدم است بر نافی زیرا که گاه است که بر انسان مخفی می شود آنچه ظاهر شده مر غیر او را و دیگر آنکه در آن صیانت است بر مسلم ظاهر العدله را از کذب و جواب از ثانی آنستکه هر گاه مثبت قرآن نباشد چه مانع باشد از آنکه بآن حکمی ثابت شود و ما قانیم بخبر واحد در این صورت خصوصاً با تا کدان باجماع اهل البیت علیهم السلام و در روایات ایشان خصم احتجاج مینماید باضعف از روایات این جماعت معظمین بلکه بعضی از این جماعت آنانند که بابشان احکام نابته منسوخ میشود اینست تقدیر آیه و نیز دلالت میکند بر اباحه عقدمتعه بچند وجه دیگر اول اجماع اهل البیت علیهم السلام و روایات ایشان در آن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و بعضی از آن بعد از فراغ از کلام صاحب کنز العرفان سمت تحریر خواهد یافت و اجماع اهل البیت علیهم السلام حجت است همچنانکه در اصول مقرر شده و بجهت حدیث مشهور در میان موافق و مخالف که حضرت رسالت ﷺ



فرموده که (انی تارك فيكم اثقلين كتاب الله وعترتی اهل بیتی ما تمسکتهم بهما ان تضلوا بعدی) یعنی میگذارم در میان شما دو چیز را که آن کتاب خداست و دویم عترت من که اهلیت من اند مادام که متمسک باشید باین هر دو هرگز گمراه نشوید دویم نقل خاصه و عامه و ابن عباس که وی فتوی بقصد متعه میداد و عمل بآن میکرد و مناظره او با ابن زبیر در این باب مشهور است و قول ابن عباس در این حجة است که ما قال (ع) فی حقه انه کنیف ملی علما یعنی پیغمبر (ص) در شأن ابن عباس فرمود که او مانند محوطه ایست که پراز علم باشد یعنی بدن او احاطه کرده است بلم و افرا و دعوی خصم بآنکه وی رجوع باین فتوی کرده ممنوع است سیم روایت مشهوره از عمر بن الخطاب که (متعان کانتا علی عهد رسول الله (ص) انما محرهما و معاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء) و بطریق طبری در کتاب مستنیر گفته که عمر گفته ثلث کن علی عهد رسول الله (ص) انما محرهن و معاقب علیهن متعة الحج و متعة النساء و حی علی خیر العمل فی الاذان) این هر دو روایت شاهدند بر آنکه متعه در عهد رسول (ص) مباح بوده و معلوم است که عمر را رتبه تحلیل و تحریم نبود (چهارم) خلافتی و نزاعی نیست که متعه مشروع بوده و اگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شده گوئیم مشروعت آن در آیه است و نسخ آن در روایت و ما طرح نمیکنیم آیه را بر روایت پنجم آنکه عقد متعه منفعتی است خالی از جهات قبیح و در آن ضرر عاجل و اجل نمیبینیم و هر چه این چنین است مباح است پس متعه مباح باشد اما کبری اجماع است و اما صغری زیرا که اگر در متعه شیئی از مفاسد میبود یا عقلی میبود و این منفی است اتفاقاً و یا شرعیست و این نیز مقفود است و اگر نه از احد متمسکات خصم میبود و اهل خلاف چند وجه ضعیف در منسوخیت آن آورده اند اول قوله تعالی (فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون) و متمتع به از وجه و ملک نیست اما ثانی اتفاق است و اما اول زیرا که اگر زوجه میبود نفقه و ارث و قسم او را ثابت میشد و طلاق بآن واقع میگشت و غیر آن از احکام زوجات بر آن متفرع میشد و لازم باطلست باتفاق امامیه پس ملزوم نیز باطل باشد دویم روایات در باب نسخ آن از آن جمله روایت عبدالله و حسن است که پسران محمد بن علی اند از علی (ع) که رسول (ص) نهی کرده از متعه نسادر روز خبیر و از حمرانسیه و یکی دیگر روایت ربیع بن سبره از پدر خود که در حجة الوداع شکایت کردم از عزوبت و رسول (ص) فرمود (استمتعوا من هذه النساء) پس ما عقد متعه کردیم باجلی معین و من بازنی متزوج شدم و در همین شب نزد او مکث کردم و چون روز شد نزد پیغمبر (ص) رفتم و آنحضرت در میان باب و رکن ایستاده بود و میگفت (انی کنت قد اذنت لکم فی الاستمتاع الا فان الله قد حرمة الی یوم القیامة فمن عنده منهن شیئاً فلیحل سبیلها ولا یأخذ مما اتیموهن شیئاً) یعنی من اذن داده بودم

شمارا در استمتاع بدانکه حقتعالی آنرا حرام گردانید تا روز قیامت پس هر که نزد او یکی از متمتعان باشد باید که ایشان را رها کند و فرانسگیرد آن چیزی را که داده باشند هیچ چیز و روایت دیگر هر ویست از عمر بن الخطاب که رسول (ص) مرا اذن داد در متعه سه روز و بعد از آن آنرا حرام گردانید و بخدا هر محصنی که متمتع شود من او را بسنگ رجم نمایم مگر گاهی که چهار گواه بگذرانند بر آنکه رسول احلال آن نمود بعد از تحریم آن سیم اجماع چه فتوی صحابه و تابعین و فقهای امصار با اختلاف اعصار بر منع آنست و جواب ما از اول بمنع است از آنکه مستمتع به ازوجه نباشد اما نزد جمهور بر روایت مذکوره از سیره که فتنه و جت امر عه و اینکه زوجیت مستلزم نفقه و قسم و غیر آن از حقوق زوجیت باشد ممنوع است بجهة صدق زوجیت یا عدم لزوم آن احکام چه نفقه ساقط میشود بانسوز و میراث ساقط میگردد باریق و قتل و کفر و احصان ثابت نمیشود قبل از دخول زوجه و قسم دائم واجب نیست و ساقط میگردد در سفر و لعان واقع نمیشود میان حروامه نزد بسیاری از فقهای جمهور پس این امور منتفی اند با وجود صدق زوجیت پس همچنانکه مخصوص اند این عمومات اینجا نیز چنین باشد و جواب از دویم آنستکه روایتیکه از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده اند محض افتراست زیرا که بالضرورة میدانیم که مذهب او و مذهب اولاد اطهار اوصیاء الله علیهم بر خلاف اینست پس محال استکه از رسول (ص) روایتی کند که مخالفت بآن نماید و مع ذلك خبر سیره دلالت میکند بآنکه اذن در حجة الوداع بوده و خبر علی (ع) در روز خیبر است و حجة الوداع متأخر از خیبر است پس اگر نهی که نسبت بآن حضرت داده اند بر سبیل تحریم باشد لازم آید که دو بار نسخ متعه شده باشد و هیچکس قایل به این نیست و نیز خبر رسیده رفع نهی میکند که خبر علی (ع) متضمن آنست پس احتجاج بآن ساقط میشود و خبر سیره غیر صحیح است از چندوجه اما اولاً بجهة آنکه مطعون السند است و اما ثانیاً مختلف الالفاظ است و این دالست بر اضطراب آن و اما ثالثاً بجهة معارضه آن باخبار اهل البیت (ع) از پیغمبر (ص) باباحت و اما رابعاً بآنکه خبر واحد است در چیزی که بآن عموم باوی است و در قول عمر حجة نیست بجهة رجوع او بقول صحابی و این معارض است بقول ابن عباس و ابن مسعود و غیرهما و جواب از سیم بمنع تحقق اجماع است با مخالفت فرق شیعه با جمعه و حال آنکه در ایشان فضلاء اهل البیت (ع) و سادات ایشانند صلوات الله علیهم انتهى کلام صاحب الکنز و در لمعد مستور استکه اجماع واقع است در میان اهل اسلام از امت حضرت رسالت در جواز نکاح متعه که آنرا نکاح منقطع گویند در صدر اسلام و مشروعیت آن بحکم خدا و نص رسول او و مخالف و موافق و سنی و شیعه همه متفق اند در این معنی و هیچکس از اهل اسلام در این خلاف ندارد و اکابر صحابه و تابعین و غیرهم ارتکاب این معنی



کرده اند و این حکم مستمر بود و شایع و مشاینا زمان عمر بن الخطاب و قرآن و احادیث دلالت دارند بر مشروعیت نکاح متعه چنانکه حق تعالی میفرماید که (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة) چه ظاهر آن دالست بر آنکه آنچه مهر زنان مستمتع به کرده اید بجهت عقد متعه آنرا بدیشان دهید و مفسران روایت کرده اند از عبدالله عباس و سدی و سعید بن جبیر و جماعت تابعین که مراد از استمتاع در این آیه نکاح متعه است و درقرائت شاذه نقل از عبدالله بن عباس و عبدالله مسعود و ابی بن کعب و غیر ایشان چنین وارد است که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی) و این قرائت نص است بر صحه متعه زیرا که اجل مسمی یعنی مدت معین در غیر متعه نمیباشد و ظاهر است که مراد باجل مسمی آن مدتی است که در عقد متعه ذکر کرده میشود و نیز روایتست که شخصی از عبدالله عباس پرسید که حکم متعه در شرع چیست عبدالله گفت مگر سوره النساء را نخوانده ای که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة) آن شخص گفت که ما این چنین نمیخوانیم عبدالله گفت حق تعالی این آیه را چنین فرستاده که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی) و سه بار این را مکرر کرد و مسام در صحیح خود باسناد از عطا روایت کرده که گفت جماعتی از جابر عبدالله انصاری مسئله چند پرسیدند از آن جمله یکی این بود که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه گفت حلال است و حضرت رساله آنرا مشروع گردانید بحکم خدا و مخفی نیست که مسلم از معتبران محدثین است نزد سنیان و روایتست از حضرت امام محمد باقر (ع) از رسول خدا (ص) که شب معراج جبیر ثعلبی را گفت یا محمد (ص) حق تعالی میفرماید که من آمرزیدم امتان ترا که متعه کنند و این حدیث مشتملست بر فضیلت متعه چنانکه دلیلت بر مشروعیت آن و روایتست که شخصی از امام جعفر صادق (ع) پرسید که رسول خدا (ص) متعه کرده جواب داد نعم متعه کرده و بالجمله نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروع بودن متعه در صدر اسلام پس اگر کسی مشروعیت متعه را در صدر اسلام انکار کند از اعدا منافقین و کافرین باشد اما نزاع در میان سنی و شیعه در نسخ و عدم نسخ متعه است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سنن ایشان آنست که عمر خطاب در ایام خلافت خود بر بالای منبر بر آمد و گفت (ایها الناس ائلت کن فی عهد رسول الله انانی عنهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل) یعنی سه چیز که در عهد رسول خدا (ص) مشروع بود در دم آن را بجا میآورند بحکم خدا من در این زمان آنها را حرام میگردانم بر مردمان و عقاب و ایذا میکنم هر کرا که بآن ارتکاب نماید و آن سه چیز یکی متعه زنانست دوم متعه حج سیم (حی علی خیر العمل) در اذان و اقامه و در روایت دیگر آمده که عمر بر بالای منبر شد و گفت (متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالین انی احرهما و اعاقب علیهما

متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه که در زمان حضرت رسالت (ص) حلال بود من حرام میگردانم  
 و عقاب میکنم آنکس را که یکی از این دو متعه کند یکی متعه زنان را دویم متعه حج را سنیان میگویند  
 که عمر از حضرت رسالت (ص) شنیده بود که هتعه منسوخ شد بنا بر این بر بالای منبر رفت و این سخن را گفت  
 و اگر از حضرت رسالت (ص) نمیشنید نمیگفت و شیعه میگویند مشر و عیت متعه باقی است و مستمر چنان  
 که در صدر اسلام بود و منسوخ نشد و اصلاً هیچکس از حضرت رسالت (ص) در باب منسوخ شدن متعه چیزی  
 نشنید زیرا که پیغمبر (ص) آنرا منسوخ نکرد و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت و قول او  
 باطل و خطاست و از حضرت رسول (ص) چیزی نشنیده در این معنی اصلاً و دلیل بر این مدعی بسیار  
 است و احادیث و اخبار متواترة المعنی مروی از اهل البیت (ع) که دلالت میکند بر استحباب و فضیلت متعه  
 چنانکه ابن بابویه قومی ره در کتاب من لایحضر الفقیه روایت کرده بسند خود از امام جعفر صادق (ع)  
 که فرمود (لیس منامن لم یؤمن بکرتناو لم یستحل متعتنا) یعنی ازمانیست آنکس که اعتقاد نکند  
 و باور ندارد ظهور ما را و حلال نداند متعه ما را و نیز روایت است از صالح بن عقبه از پدرانش که  
 گفت از حضرت امام محمد باقر (ع) پرسیدم که در متعه کردن ثواب هست فرمود (اذا کان یرید بذلك  
 وجه الله تعالی و خلافا علی من اکرهها لم یکن لها بکلمة الا کتب الله بها حسنه و لم یمدیده  
 الیها الا کتب الله له حسنة فاذا ادنی منها غفر الله له بذلك ذنبا فاذا اغتسل غفر الله ذنوبه  
 بعد ما مر من الماء علی شعرة قلت بعدد الشعر قال نعم و بعدد الشعر) یعنی کسی که زنی را متعه کند  
 خالصاً الوجه تعالی و بقصد امانتالشریعت و حصول ثواب و مخالفت آنکس که متعه را منع کرد هر کلمه  
 بآن زن بگوید حق تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون دست خود بسوی او دراز کند حق تعالی برای  
 وی حسنه بنویسد و چون بازن نزدیکی کند حق عز و علا گناه او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی  
 بعد هر موئی که آب بر او گذشته باشد مغفرت و مرحمت بوی ارزانی فرماید راوی گوید گفتم  
 بعد هر موئی که آب بر او گذشته باشد حضرت فرمود آری بعد هر موئی که آب بر او گذشته و نیز  
 روایتست که شخصی از امام محمد باقر (ع) پرسید که من سو گند خورده ام که متعه نکنم اکنون بشیمانم  
 آیا جایز باشد که من متعه کنم فرمود یا هذا انک خلقت ان لاتطیع الله و الله ان لم تطغه تبغضه  
 یعنی ای مرد تو سو گند خورده که خدای را اطاعت نکنی بحق خدا که اگر خدای را اطاعت نکنی دشمن  
 او باشی پس بنا بر این روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد آیا حال منکران چه باشد و نیز روایتست از  
 حضرت رسالت (ص) که فرمود هر که یکبار متعه کند ثلث او آزاد شود از دوزخ و هر که دوبار متعه  
 کند ثلثین او آزاد شود از آتش دوزخ و هر که سه بار متعه کند همه او آزاد شود از دوزخ و نیز روایت



است از حضرت رسالت ﷺ که فرمود من خرج من الدنيا ولم يتمتع جاع يوم القيامة وهو اجدع یعنی هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد در روز قیامت بدمنظر و بدهیئت باشد مثل کسی که بینی او را بریده باشند و احادیث و روایات بسیار در این باب از حضرت رسالت ﷺ و ائمه صلوات الله علیهم مرویست و بعضی از آن بعد از نقل کلام صاحب مجمع مذکور خواهد شد و ما حاصل همه آن دلالت می کند بر مشروعیت متعه و بقا و استمرار آن و عدم منسوخ شدن آن پس بنا بر این روایات آنچه عمر بر بالای منبر گفته از پیش خود گفته باشد نه آنکه چیزی در باب نسخ آن از پیغمبر (ص) شنیده باشد دلیل دویم آنست که اگر عمر در باب نسخ متعه از حضرت رسالت (ص) خبری می شنید لازم بود بروی که آن را بر دهان گفتمی و اظهار آن کردی چنانچه در زمان خود یاد زمان ابو بکر اظهار می کرد و حال آنکه در این دو عصر چیزی نگفت و پیش از آنکه بر بالای منبر رود و مردم را از آن منع کند در میان اصحاب و تابعین رایج نبود و کسی از آن منع نمی کرد پس چون که آن سخن را عمر در آن دوزمان پیش کسی نگفت و در زمان خود گفت معلوم شد که از حضرت رسالت (ص) چیزی نشنیده بود و از خود گفت دلیل سیم آنست که اگر عمر در باب نسخ چیزی می شنید از حضرت رسالت (ص) بایستی که از آن حضرت روایت می کرد و نسبت باو میداد و اسناد آن سخن با آن حضرت (ص) میرسانید تا بر هیچ کس پوشیده نمی ماند و چنین می گفت که ای مردمان من از پیغمبر (ص) شنیدم که فرمود: «متعه منسوخ شده میباید که دیگر کسی بآن عمل نکند و حال آنکه باین عبارت گفت که ای مردمان متعه در زمان پیغمبر حلال بود و مشروع من حرام میگردانم و منع میکنم از آن و عقاب مینمایم بر فاعل آن و این سخن صریحست بآنکه او این سخن را از خود گفته و حکم الله و حکم رسول الله را تغییر داده دلیل چهارم آنست که عمر چون این سخن بر بالای منبر گفت صحابه و غیرهم التفات بسخن او نکرده و همچنان متعه می کردند و هر چند تهدید و وعید می کرد مردمان ترك آن نمی کردند و بر آن عمل می کردند و فتوی میدادند و می گفتند از پیغمبر خدای (ص) چیزی نشنیده ایم که متعه حرام باشد و چیزی که خدا و رسول خدا آنرا مباح کرده اند بقول عمر از آن بر نمی گردیم پس باین اعتقاد بودند و عمل می کردند و فتوی میدادند و بسخن او ترك سخن خدا و رسول (ص) نمی کردند دلیل پنجم آنکه چون نکاح متعه در صدر اسلام مشروع و مقرر شد و میان مسلمانان شهرت تمام یافت و صحابه و غیرهم بآن عمل می کردند مانند نکاح دوام و مدت مدید این حکم استمرار یافت پس اگر بعد از آن منسوخ میشد لازم بود بر حضرت رسالت (ص) که نسخ آن را بر همه امت یا با اکثر مردمان رساند و شهرت تمام دهد بمرتبه که بر کسی منسوخیت آن مخفی نماند تا مردم از آن باز گردند و دیگر کسی بآن عمل نکند مثل سایر احکام که منسوخ گشته زیرا که تأخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست چنانکه در اصول مقرر گشته و اگر حکم متعه منسوخ میشد حضرت رسالت (ص)

آنرا نسخ میکرد و پیش از عمر مشهور میشد و غیر او کسان دیگر از اصحاب میشنیدند و میگفتند و از آن منع میکردند و حال آنکه پیش از او هیچ کس از آن منع نکرد و در زمان او نیز غیر او هیچ کس دیگر منع نکرد و بعد از او هر کس منع میکرد از متابعت او بود و اگر وی در نسخ متعه از پیغمبر چیزی شنیده باشد لازم آید که حضرت رسالت نسخ متعه را با وجود اشتها تمام در میان امت بعمر خطاب گفته باشد و هیچ کس دیگر نگفته باشد اصلاً و از هر امت نهان کرده باشد و همه اهل اسلام را در غفلت باز گذاشته باشد تا عمل کنند بحکمی که منسوخ باشد و ارتکاب امر غیر مشروع کنند و این محالست و معتقد این کافر است پس معلوم شد آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت و از پیغمبر نشنیده بود و مخفی نیست که این دلیل پنجم در حقیقت مرکب از دو دلیل است چنانکه بتامل صادق معلوم میشود اما چون متفرع از اول بود در سلك يك دليل انتظام یافت دلیل ششم آنکه جمعی از سنیه در تصانیف خود آورده اند که متعه منسوخ نشد و گفته اند که جمعی از صحابه و تابعین مثل عبدالله بن عباس و سعید بن جبیر و ابی ابن کعب و جابر بن عبدالله انصاری و غیر هم بر آنند که متعه منسوخ و باطل نیست در حال خود است و عمر خطاب از پیش خود گفت و از پیغمبر (ص) چیزی وارد نشده چنانکه مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود از طرق متعدده روایت کرده اند که عمر متعه را باطل کرد و نهی نمود و غیر از او هیچ کس دیگر منع نکرد و مخفی نیست که این سخن دلیل صریح است بر آنکه متعه منسوخ نشد و نیز تعلیمی که از اکابر سنیاست در تفسیر خود از روایة طریق خود آورده که در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و نیز در تفسیر خود نقل کرده که این آیه منسوخ نشد و نیز در آن تفسیر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که (لو لان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا الاشقی) یعنی اگر عمر از متعه منع نمیکرد هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبخت ترین مردمان و این روایات همه دلیل قوی است بر آنکه متعه منسوخ نشد و مشروعیت آن مستمر است و عمر در باب منسوخیت آن از پیغمبر (ص) چیزی شنیده بود دلیل هفتم که برای الزام خصم و اثبات مدعی اقوی است چنانکه گفته اند که الحسن ما شهدت به الضراء اینست که در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند از عبدالله عباس که گفت در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متعه میگردیم تا آنکه عمر بخلافت برخاست و گفت خدای تعالی برای پیغمبر خود هر چه میخواست حلال میکرداکنون او در گذشت و قرآن بجای خود است پس چون بحجی یا عمره که شروع کردید آنرا باتمام رسانید چنانکه حق تعالی فرموده و توبه کنید از متعه زنان و هر مردی را که نزد من آرید که او متعه کرده باشد سنگسار کنم پس مخفی نیست که این روایت از طریق سنیاست چنانکه مذکور شد و این دلیل صریح است بر آنکه عمر مغیر شریعت بود و دلالت بر جرعة و طغیان او میکند در تغییر دین پیغمبر (ص) و دلیل است بر آنکه او محرماً محل الله و محلل ما حرم الله



بود و هر که چنین باشد از دایره اسلام خارج باشد و کسی که منع متعه کند یا کراهت از او داشته باشد یا انکار کند بر کسیکه متعه کند بی ضرورت و سببی مثل تقیه یا مانند آن آنکس از اتباع و اشیاء کسی باشد که تحریم آن نموده از نزد خود و عجب در اینست که هیچ فرقی نیست میان نکاح دوام و نکاح متعه در واجبات و مستحبات مثل رضای زوجین و صلاحیت ایقاع عقد در میان ایشان و ایجاب و قبول و مهر و سایر شرایط و کیفیت مگر اجل که در متعه است و در دوام نیست پس چرا اهل جهالت دوام را مشروع و حلال میدانند و متعه را حرام و نامشروع میخوانند و این نیست مگر محض عناد و انکار و بدعت (نعوذ بالله من هذه الطريقة الممضلة و العقاید الفاسدة انتهى کلام صاحب اللامعة) و در مجمع البیان مذکور است که ابن عباس و سدی و سعید بن جبیر و جماعتی از تابعین و همه امامیه بر آنند که مراد باستمناح نکاح متعه است بمهر معین تا باجل معلوم و این اوضح است از قول حسن و مجاهد و ابن زید که میگویند مراد باستمناح مباشرت است و قضاء و طرازلت زیرا که لفظ استمتاع و تمتع در اصل لغت اگر چه واقع شده است بر انتقاع و التذاد اما در عرف شرع مخصوص شده است بعقد متعه خصوصاً که مضاف شده باشد بنسأ پس بنابراین معنی آنست که (فمتی عقدتم علیهن هذا العقد المسمى متعة فاتوهن اجورهن) و از جمعی از صحابه چون ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و غیرها مرویست که ایشان چنین قرائت میکردند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى فاتوهن اجورهن و در این تصریح است بآنکه مراد بآن عقد متعه است و تعلیمی در تفسیر خود از حبیب بن ثابت نقل کرده که (اعطانی ابن عباس مصحفاً فقال هذا علی قرائت ابی فرایت فی المصحف فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى) و نیز باسناد از ابی نصره روایت کرده است که قال (سالت ابن عباس عن المتعة فقال اما تقرأ سورة النساء قلت بلی قال فما تقرأ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى قلت لا اقرأها هكذا قال ابن عباس والله هكذا انزلها الله تعالی عز وجل ثلث مرعة) و ترجمه این کلام در ماسبق گذشت و نیز باسناد خود از سعید بن جبیر نقل کرده که حکم بن عیینه گفت سالت عن هذه الایة (فما استمتعتم به منهن منسوخة قال لا) و حکم روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (لو لان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا الاشقی) و باسناد خود از عمران بن حصین نقل کرده که (قال نزلت آية المتعة في كتاب الله عز وجل ولم تنزل آية نسخها بها فامر نابه رسول الله فتمتعنا مع رسول الله صومات لم ينهننا عنها فقال رجل بعد براهه ما شاء) یعنی عمران گفت آیه متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن آیه که ناسخ آن شود نزول نیافت پس رسول صلی الله علیه و آله بآن امر کرد پس ما متعه میکردیم تا در زمان آن حضرت بودیم و ما را از آن نهی نکرد پس مردی بعد از

وفات آن حضرت برای خود آنچه خواست گفت یعنی عمر و مسلم بن الحجاج در صحیح خود آورده که حدثنا الحسن الحلواني قال حدثنا عبد الرزاق قال قال اخبرنا ابن جريح قال قال عطاء قدم جابر بن عبد الله معتمر افجشناه في منزله قال وماله القوم عن اشياء ثم ذكر والمتعة فقال اسمته متعا على عهد رسول الله (ص) و ابی بکر و عمر یعنی مسلم در صحیح خود از حسن حلوانی نقل کرده و حسن از عبد الرزاق و عبد الرزاق از ابن جریح و او از عطاء که جابر بن عبد الله عمره گرفته بمکه آمد و ما بمنزل او رفتیم و مردمان از او مسائل و حکایات و احادیث میبردند بعد از آن ذکر متعه کردند گفت مادر عهد رسول خدا ﷺ در عهد ابو بکر و عمر متعه میکردیم و نیز آنچه دلالت می کند بر آنکه لفظ استمتاع در آیه به معنی متعه است اینست که اگر بمعنی انتفاع و جماع باشد لازم آید که مهر گاهی واجب آید که زوج اخذ انتفاع از زوجه کرده باشد که آن جماع است و یا مقدمات آن و حال آنکه قبل از دخول نصف مهر لازم است و اگر مرد آن نکاح دائمی باشد لازم باشد بر زوج که بنفس عقد جمیع مهر را بزوجه رساند زیرا که فرموده (فاتوهن اجورهن) و خلافی نیست در آنکه تمام مهر در دائمی واجب نیست مگر بعد از انتفاع بجماع و در نکاح جمیع متعه لازم میشود بنفس عقد و سخن عمر که بر بالای منبر گفت که (متعتان علی عهد رسول الله انا انھی عنهما و اعاقب علیهما) نیز مصرحست بر آنکه نهی از جانب او شده نه از پیغمبر ﷺ زیرا که اضافه نهی بخود کرده بجهت رای فاسدی که صلاح دانسته و اگر آیتی ناسخ و ناهی آن میبود بعد از اباحت آن در وقت مخصوص بایستی که اضافه تحریم بآن حضرت کردی نه بخود و نیز متعه حج را مقارن آن ساخته در تحریم و بلا خلاف متعه حج منسوخ نشده و محرم نگشته پس واجب باشد که حکم متعه نسا حکم متعه حج باشد انتهی کلام صاحب المجمع و از جمله روایات از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در باب ترغیب متعه و انکار منکر آن حضرت (من خصه الله باللطف الابدی خاتم المجتهدین بالتوفیق السرمدی الغریق فی بحار رحمة الله الملك العلی الشیخ علی ابن عبد العالی قدس الله سره و روح الله روحه) در رساله که در باب متعه نوشته آورده که قال النبی ﷺ (من تمتع مرة واحدة عتق ثلثة من النار و من تمتع عتق ثلثه من النار و من تمتع ثلث مرعة عتق کله من النار) هر که یکبار متعه کند دو دانگ او از آتش دوزخ آزاد شود و هر که دو بار متعه کند چهار دانگ او از آتش دوزخ آزاد گردد و هر که سه بار متعه کند همة او از آتش دوزخ آزاد گردد و ایضا قال النبی ﷺ (من تمتع مرة من سخط الجبار و من تمتع مرتین حشر مع الابرار و من تمتع ثلث مرعة راحمنی فی الجنان) هر که یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند محشور



شود باجماعت نیکو کاران و هر که سه بار متعه کند مزاحمت کند با من در روضه جناز و درجه رضوان و ایضا قال (من تمتع مرة درجته کدرجه الحسین و من تمتع مرتین درجته کدرجه الحسن و من تمتع ثلث مرأه درجته کدرجه علی و من تمتع اربع مرأه درجته کدرجته علی) هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین علیه السلام باشد و هر که دو بار متعه کند درجه او چون درجه حسن علیه السلام باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من باشد و ایضا قال علیه السلام (من خرج من الدنيا و لم يتمتع جاء يوم القيامة وهو اجدع) هر که بی متعه از دنیا بیرون رود در روز قیامت گوش و بینی او بریده و بد خلقت محشور شود و این حدیث در ما تقدم مذکور شد اما بجهت تعدد رواة مکرر واقع شد و از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر (رضاء) مرویست که گفتند روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آن حضرت بر خواست و خطبه خواند و آداب حمد و ثنای الهی را بتقدیم رسانید و نفس نفیس خود را یاد فرمود و بر خود صلوات داد و بعد از آن بوجه کریم خود بما التفات نمود و فرمود بدرستی که برادر من جبرئیل نزد من آمد و تعفه از نزد پروردگار من آورد و آن تمتع زنان مؤمنه است و پیش از من این تعفه را بهیچ پیغمبری ارزانی نداشته و من شمارا بآن امر میکنم و این سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آن را قبول کند و بآن عمل کند و احیای آن کند از من باشد و من از وی راضی و هر که مخالفت من کند بآنچه بآن امر کرده ام بخدای مخالفت کرده بدانید ای مردمان که از اهل این مجلس کسی که تکذیب آن کند بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که آواز اهل دوزخ است پس لعنت خدا بر آن کسی باد که مخالفت من کند در این هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت آن کند مخالفت من کرده و هر که مخالفت من کرده مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد و بدانید که متعه امریست که حق تعالی مرا بآن مخصوص ساخته بجهت شرف من بر غیر از انبیاء سابق هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه متمتع و متمتع به با هم بنشینند فرشته بر ایشان نازل گردد و حراسه ایشان کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهیکه کرده باشند از انگشتان ایشان ساقط گردد و چون یکدیگر را بوسه دهند حق تعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت و شهوت حسناتی بنویسند مانند کوههای بر افراشته بعد از آن فرمود که جبرئیل مرا گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که چون متمتع و متمتعه برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند در حالتیکه عالم باشند که من پروردگار ایشانم و این متعه سنت منست بر پیغمبر من باملائکه

خود گویم که ای فرشتگان من نظر کنید باین دو بنده من که برخواسته اند و بغسل کردن مشغولند و میدانند که من پروردگار ایشانم گواه باشید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب هیچ موی از بدن ایشان نکند مگر آنکه حقتعالی بپرموی ده حسنه برای ایشان بنویسد و ده سیئه معفو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت انا مصدقك من تصدق کندهام ترا یا رسول الله صلی الله علیه و آله چیست جزای کسی که در این باب سعی کند فرموده ۱۰۰ جرمها را باشد اجر متمتع و متمتعه گفت یا رسول الله اجر ایشان چه چیز است فرمود چون بغسل مشغول شوند بپرموی قطره آب که از بدن ایشان ساقط شود حقتعالی فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن برای غاسل ذخیره شود تا روز قیامت ای علی هر که این سنه را سهل فرماید و احیای آن نکند از شیعه من نباشد و من از وی بری باشم و نیز در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی با صحابه نشست بود از هر جانب سخنی در پیوسته از جمله سخن متمعه در میان آمد آنحضرت فرمود ای مردمان هیچ میدانید که متمعه را چه فضیلت و ثواب است گفتند نه یا رسول الله فرمود جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد حقت سبحانه ترا سلام میرساند و بتحیه و اکرام مینوازد و میفرماید که امت خود را بتمتع کردن امر کن که آن از سنن صالحان است هر که روز قیامت بمن رسد و متمعه نکرده باشد حسنات او بقدر ثواب متمعه ناقص باشد ای محمد صلی الله علیه و آله در همی که مؤمنی صرف متمعه کند نزد حقتعالی افضل از هزار درهم است که در غیر آن انفاق نماید ای محمد در بهشت جمعی از حواریین هستند که حقتعالی ایشان را برای اهل متمعه آفریده ای محمد صلی الله علیه و آله چون مؤمنی مؤمنه را عقد متمعه کند از جای خود بر نخیزد تا آنکه حقتعالی او را بیامرزد و آن مؤمنه را نیز مغفور سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای بنده مؤمن حقتعالی میفرماید که ای بنده مؤمن من متمعه کرده بامید ثواب من هر آینه امروز ترا مسرور سازم بتکفیر سیئات تو و مضعاف حسنات تو و از صادق علیه السلام مرویست که متمعه از دین ماست و دین اباء ماهر که بآن عمل کند بدین ماعمل کرده باشد و هر که انکار کند انکار دین ما کرده و بغیر از دین ما اعتقاد نموده بدستی که متمعه دناوست در سلف و امان است از شرك و ولد متمعه افضل است از ولد و زوجة دائمه و منکر آن مرتد و کافر است و مقرر بان موحد تا آنکه اگر زن مؤمنه مستمتع بدیناری استمتاع کند پس آن را بزوجه خود بخشد حقتعالی او را دواجر بنویسد اجر صدقه و اجر متمعه و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر زنی که صدق خود را بزوجه بخشد خواه در عقد متمعه یا دائمی حقتعالی بپهر در همی چهل هزار شهر در بهشت بوی بخشد بپهر در همی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را روا گرداند و بپهر در همی نوری در قبر او داخل سازد و بپهر در همی هفتاد هزار حله بهشت در او پوشاند و بپهر در همی هزار فرشته را بیافریند که از برای او حسنات بنویسند تا روز قیامت و بیاید دانست که از کان



عقد متعه پنج اند زوج و زوجه و مهر و اجل و صیغه اما حکم زوج و مهر در عقد متعه و شروط و احکام آن بر طریق دائمیست مگر آنکه ذکر مهر در عقد متعه شرط است پس اگر در آن ذکر مهر نکنند عمداً و یا سهواً یا شرط کنند که مهر نباشد یا مهر مجهول یا حرام باشد مثل خمر عقد صحیح نباشد و در عقد دوام ذکر مهر در عقد شرط نیست اما اجل شرط او آنست که معین و محدود باشد بحسب ابتدا و انتهایس اگر در عقد متعه ذکر اجل نکنند عمداً یا سهواً یا اجل مجهول ذکر کنند عقد درست نباشد و جایز است که ابتدا اجل متصل بزمان عقد نباشد علی الخلاف چنانکه در انهای ماهی گوید که *متعتك نفسی من غرة الشهر الاتی الی سلخه مثلاً بكذا* یا آنکه در اول ماه رجب گوید مثلاً *متعتك من عید شهر رمضان الی عید الاضحی بكذا* و در صورتیکه عقد بر این نهج واقع شود آن زن بعد از وقوع عقد و قبل از حلول اجل شوهری دیگر نتواند کرد و آن مرد در آن مدت بخوهر آن زن نکاح نتواند کرد و اگر ابتدای اجل را ذکر نکنند مبدعش از وقت عقد خواهد بود چنانکه گوید *متعتك نفسی الی سلخ هذا الشهر یا گوید الی آخر هذا الشهر* و اگر گوید *(متعتك نفسی عشرة ایام)* یا گوید *(متعتك نفسی من هذا الوقت الی عشرة ایام)* معلوم باشد یعنی دانند که وقت عقد صباح بوده یا پیشین یا دیگر تا آنکه انتهای آن وقت معلوم شود و اگر وقت معلوم نباشد انتهای ده روز معلوم نباشد پس مجموع مدت مجهول باشد و عقد صحیح نباشد اما صیغه عقد متعه مثل صیغه عقد دوام است در لزوم عرییت و صحت صیغه و ترکیب و اعراب و قصد انشاء و اختیار و تلفظ بصیغه ماضی و عدم فصل و سایر شروط صیغه عقد دوام مگر که در عقد متعه که ذکر مهر و اجل هر دو شرط است و در عقد دوام نیست و صیغه عقد سه است یکی زوجت دویم آنکه *متعت سیم* متعت و صورت عقد متعه نیز باعتبار توسط و کیل از هر دو جانب یا از یک جانب یا عدم آن و باختلاف مهر و اجل و باعتبار تعدد و کالت و اتحاد آن بسیار است اما بعضی از آن اینجهاند کور نمیشود بجهت انجرار مبعث باطناب اول آنکه و کیل نباشد از هیچ جانب بلکه تخاطب میان زوجین واقع شود و زن گوید بمرد که *(متعتك نفسی بقیة هذا الشهر بتنکة مثلاً)* مرد گوید *بلا فصل (قبلت دویم از هر دو جانب و کیل باشد و کیل زن بگوید بو کیل مرد که متعت مو کلک فلانا مو کلتی فلانة یا گوید (متعت مو کلتی فلانة مو کلک فلانا الی آخر الشهر بتنکتین مثلاً)* و کیل مرد گوید *(قبلت لمو کلی)* سیم آنکه و کیل باشد از جانب زن نه از جانب مرد و کیل زن گوید بمرد *متعت مو کلتی فلانة من هذا الزمان الی غروب الشمس بعشزین تنکة)* مرد گوید *قبلت صورت چهارم آنکه زن گوید بو کیل مرد که (متعتك نفسی مو کلک فلانا یا گوید متعت مو کلک نفسی من زوال هذا الیوم الی نصف اللیل بثلاث تنکات و کیل مرد گوید (قبلت لمو کلی)* صورت پنجم آنکه و کیل

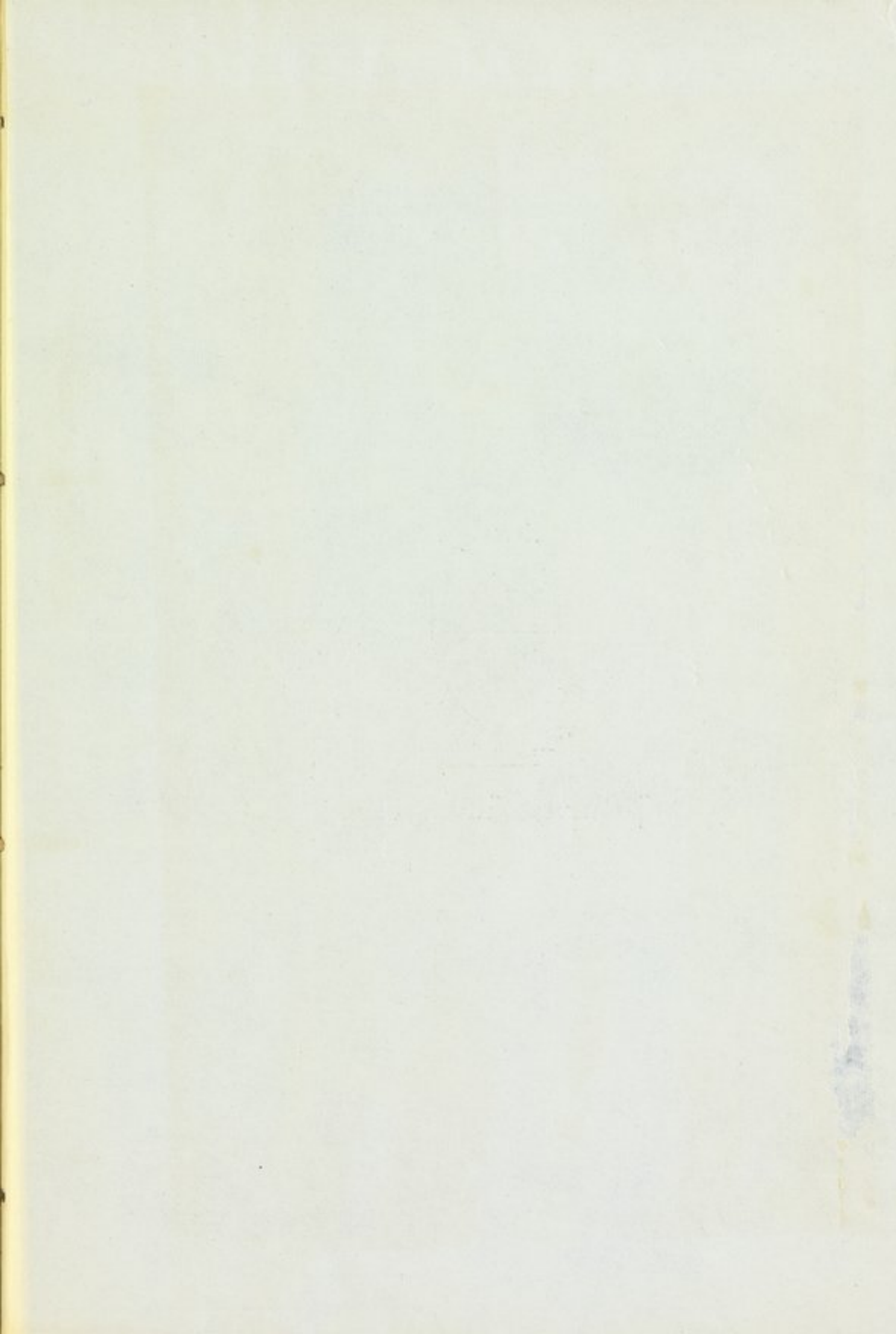
باشد از جانب مرد و زن پس بگوید (متعّت مو کلتی فلانة لمو کلتی فلانا) یا گوید (متعّت مو کلتی  
 فلانا مو کلتی فلانة الی نصف هذا الشهر بعشرین تنکة) باز خود گوید (قبلت امو کلتی) صورت ششم  
 آنکه شوهر و کیل باشد از جانب زن گوید (متعّت مو کلتی فلانة نفسی) یا گوید (متعّت نفسی  
 مو کلتی فلانة من هذا الوقت الی عید شهر رمضان بماء تنکة) باز گوید قبلت صورت هفتم  
 عکس اینصورت پس گوید (متعّت مو کلتی فلانا نفسی) یا گوید (متعّت نفسی مو کلتی فلانا عشرة ایام  
 مع بقیه هذا الیوم بعشر تنکات) - باز خود گوید (قبلت لمو کلتی) و اگر بر سر مفعول دویم  
 حرفی مثل من یا با داخل گرداند جایز باشد و بدانکه در عقد متعه عدد زوجات محصور نیست و نفقه او  
 اکل و شرب و مسکن و کسوه لازم نباشد بر شوهر و توارث نیز نباشد میان زوجین و در عقد، دوام اینها  
 لازم باشد و باقی احکام متفرعه عقد متعه در کتب فقیهه امامیه مسطور است والله اعلم بالصواب و  
 بعد از ذکر نکاح دوام و منقطع در بیان نکاح اماء میفرماید که :

### پایان جلد دویم

امید است خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا بقیه مجلدات بطبع برسد  
 (حسن علمی)









Library of



Princeton University.

